سيره پيشوايان

با مقدمه استاد آيت الله جعفر سبحانى

سيره پيشوايان

نگرشى بر زندگانى اجتماعى، سياسى

و فرهنگى امامان معصوم (عليهم السلام)

تأليف

مهدى پيشوايى

پيشوايى، مهدى، 1324ـ

سيره پيشوايان: نگرشى بر زندگانى اجتماعى، سياسى و فرهنگى امامان معصوم(عليهم السلام)/تأليف مهدى پيشوايى; با مقدمه جعفر سبحانى. ـ ]ويرايش دوم[. قم: مؤسسه امام صادق(عليه السلام)، 1390.

808ص. ISBN:978-964-357-491-8

كتابنامه: ص ]797[ـ808; همچنين به صورت زيرنويس.

چاپ سىو يكم ; 1393 .

1.ائمه اثناعشر ـ ـ سرگذشتنامه. الف. سبحانى تبريزى، جعفر، 1308ـ ، مقدمه نويس. ب. مؤسسه امام صادق(عليه السلام). ج. عنوان: نگرشى بر زندگانى اجتماعى، سياسى و فرهنگى امامان معصوم(عليهم السلام).

1393 9س 9پ/ 5/36 BP 95/297

اسم كتاب: … سيره پيشوايان

مؤلّف: … استاد مهدى پيشوايى

چاپخانه: …مؤسسه امام صادق(عليه السلام)

ناشــر: …مؤسسه امام صادق(عليه السلام)

تاريخ: … 1393

چاپ: … سىو يكم

تعداد: …7000

مسلسل انتشار: 838 مسلسل چاپ اول: 297

مركز پخش

قم ميدان شهدا، كتابفروشى توحيد

?37745457 ; 09121519271

http://www.imamsadiq.org

سخنى با خوانندگان

فكر نگارش و تدوين يك دوره كتاب پيرامون زندگانى دوازده امام معصوم از سوى نگارنده، به سال ها پيش باز مى گردد كه چند اثر اعم از تأليف و ترجمه با اين قلم، پيرامون زندگانى چندتن از امامان معصوم منتشر شد و مورد توجه و استقبال خوانندگان مشتاقِ اين گونه آثار قرار گرفت. از آن زمان، تدوين دوره اى كامل از زندگانى ائمه اطهار(عليهم السلام)، با سبك و روال چند كتاب ياد شده براى نگارنده به صورت يك آرزوى مقدس مطرح شد. ولى تحقّق اين آرزو، وقت و مجال كافى و امكانات بسيار جهت مطالعه و نگارش مى طلبيد كه آن زمان فراهم نبود. از طرف ديگر بارها افرادى از گروه هاى مختلف اجتماع كه به مطالعه تاريخ زندگانى پربار و آموزنده ائمه(عليهم السلام)علاقه مند بودند، به اين جانب مراجعه و خواستار معرفى كتابى جامع و مستند و مورد اعتماد به زبان فارسى و قلم روز در اين زمينه مى شدند كه آنان را از مراجعه به كتب و مآخذ متعدد بى نياز كند. احساس نياز و ابراز علاقه افراد مزبور، آن آرزوى ديرينه را همواره در ذهن نگارنده تجديد مى كرد.

افزون بر اين همه، نگارنده طى چند سال اخير، علاوه بر تدريس **«**تاريخ اسلام**»** چندين دوره تدريس **«**سيره معصومين(عليهم السلام)**»** را نيز در چند مركز آموزش عالى به عهده داشت و جزوه هاى فشرده اى در اين باره فراهم گشته و تكثير شده بود، ولى فرصت تدوين و تنظيم و نگارش آن ها به صورت كتاب، پيش نيامده بود.

با توجه به نياز و استقبالى كه گفته شد، جزوه هاى ياد شده، به مرور بازنگرى و تكميل و در واقع بازنگارى گرديد و در طول كار، منابع و مآخذ بيش ترى مورد مراجعه و مطالعه قرار گرفت و موضوعات و بحث ها گسترش يافت و نظم مطلوب را به خود گرفت و به لطف خدا به صورتى كه اكنون مى بينيد، در آمد.

از آن جا كه كتاب حاضر براى استفاده عموم تهيه گرديده، سعى شده است كه

از طرح بحث هاى تخصّصى و دور از نياز عمومى، مانند تاريخ تكوين و انشعاب فرقه هاى شيعه، مباحث پيچيده كلامى، موضوعات مورد اختلاف (كه خود به كتابى مستقل نيازمند است) و امثال اين ها خوددارى شود و در صورت لزوم تنها به اشاره اى اكتفا شده و خواننده به مآخذى كه در پاورقى آمده ارجاع داده شود.

در خور ذكر است كه نگارنده اين سطور، به يك يك مآخذ و منابع كتاب حاضر، شخصاً و مستقيماً مراجعه كرده و در عين حال، همه آن ها را با مشخصات كامل در پاورقى ها معرفى نموده است تا براى خوانندگان نيز امكان مراجعه به آن ها مقدور باشد و در صورت لزوم، علاقه مندان به پى گيرى بيش تر موضوع، بتوانند با رجوع مستقيم به آن ها اطلاعات بيش ترى كسب كنند.

…

نكته ديگر اين است كه بنا به اقتضاى طبيعى بحث هاى تاريخى، در درجه اوّل، از منابع دست اوّل و قديمى و در حدّ مقدور نزديك به زمان حادثه استفاده شده است; ولى ضمناً از آثار مكتوب به زبان فارسى و خصوصاً تحقيقات معاصران نيز غفلت نشده و هرجا كه تحليلى جالب، نكته اى لطيف، برداشتى تازه و مطلبى دلنشين يافت شده، از آن بهره گيرى به عمل آمده است.گاه نيز به حكم اين كه از ترجمه خوب موضوع مورد نظر در يك اثر فارسى استفاده شده يا اثر مزبور به نحوى براى نگارنده رهگشا بوده، به نشانه سپاسگزارى از كوشش هاى صاحب اثر و نيز جهت رعايت امانت، در كنار مآخذ قديمى، از آن ياد شده است. همچنين در چند مورد، بخشى از آثار معاصران، عيناً نقل و گاه همراه با تغييرات اندكى در عبارات و الفاظ با ارائه مآخذ، تلخيص شده است كه در اين جا لازم است از زحمات آنان تقدير كنم.

خوشبختانه در سال هاى اخير، آثار و كتاب هاى ارزشمندى توسط نويسندگان و محققان درباره زندگانى پيشوايان معصوم(عليهم السلام)به زبان فارسى منتشر شده كه به سهم خود مفيد و قابل تقدير است. اما هر يك از اين آثار، هدف خاصى را تعقيب كرده، يا به شيوه خاصى تدوين شده، و يا احتمالاً مخاطب خاصى مورد توجه مؤلف نبوده است. از اين نظر كتابى كه اكنون در دست

شماست، با آثار مزبور تفاوت هاى فراوانى دارد. شيوه طرح مباحث و موضوعات در كتاب حاضر، بدين گونه است كه در تشريح سيره هر امام، نخست دورنمايى از مراحل زندگى وى ارائه شده، سپس فضاى اجتماعى و سياسى عصر او تشريح گرديده، و آن گاه، خطوط اساسى زندگانى آن پيشواى بزرگوار و پختگى و تناسب مواضع سياسى، اجتماعى وى با شرائط حاكم بر جامعه آن روز مورد بحث و بررسى قرار گرفته است. بدين ترتيب، مسئله توجه ائمه به عنصر زمان و شرائط و نيازها و مقتضيات و محذورات آن، در تبيين زندگانى سراسر جهاد و خدمت آن بزرگواران، در كتاب حاضر دقيقاً مورد ملاحظه بوده و مى توان آن را از ديگر ويژگى هاى اين كتاب برشمرد.

نكته آخر اين كه در مجموع، براى زندگانى هر امام به طور متوسط پنجاه صفحه در نظر گرفته ايم و براى اين كه مشكلات كتاب هاى چند جلدى پيش نيايد، همه مباحث را در يك جلد آورده ايم، و اگر حجم كتاب اندكى بزرگ شده است، دقيقاً به اين علّت است. البته با تمام كوشش هايى كه نگارنده به كار برده، طبعاً اين اثر پيراسته از عيب و نقص نمى باشد.

در خاتمه، بايد يادآورى كنم كه بزرگ ترين مشوّق نگارنده در تكميل اين كتاب، استاد معظم حوزه علميه قم آيت الله العظمى حاج شيخ جعفر سبحانى مدظلّه بوده اند كه بهويژه در تسريع كار آن، اصرار و تأكيد فراوان داشتند و اينك نيز كتاب، از سوى مؤسسه تحقيقاتى امام صادق(عليه السلام) و زير نظر معظم له منتشر مى گردد. ومن الله التوفيق وعليه التكلان

قم مهدى پيشوائى

رجب 1414 هـ.ق

ديماه 1372 ش

بسم الله الرحمن الرحيم

يادداشت مؤلف

(چاپ بيست و چهارم)

براى اين مؤلف، جاى بسى خوشوقتى و شكرگزارى در پيشگاه پروردگار بزرگ است كه اين اثر، از آغاز چاپ و نشر در سال 1372 شمسى تاكنون، نه تنها مورد توجه و اقبال عمومى در سراسر كشور قرار گرفت، بلكه در مراكز حوزوى و دانشگاهى نيز مورد عنايت و استفاده واقع شد، و خوانندگان گرامى از هر قشر و صنف، بهويژه حوزويان مكرّم، بارها اين نگارنده را مورد تشويق و لطف و محبت قرار دادند.

كتاب حاضر علاوه بر اقبال عمومى در ايران، در كشور جمهورى آذربايجانو كشور تركيه، به زبان و خط آن دو كشور ترجمه و منتشر گرديد. در قم نيز به امر و عنايت حضرت آيت الله العظمى جعفر سبحانى، جهت استفاده در كشورهاى عربى، به زبان عربى ترجمه و چاپ شد. كتاب سيره پيشوايان، تاكنون در ايران بيست و سه بار عمدتاً براى حوزه هاى علميه در شمارگان وسيع، چاپ و توزيع شده است.

نگارنده، اين توفيق را پرتوى از لطف و عنايت خداوند و از بركت اخلاص و ارادت به ساحت مقدس ائمه اطهار(عليهم السلام)مى داند چرا كه سراسر اين كتاب، نه

تنها **«**مخلصانه**»**، بلكه **«**عاشقانه**»** و همراه با سوز و شور و شوق، و در عين حال بدون پشتوانه و حمايت از جايى، و در تنهايى و بى ياورى، و در شرايط سخت و پرزحمت تدوين و نگارش يافت، و نگارنده، تجربه سى ساله نويسندگى و تأليف، و تمام ظرفيت و خلاقيت و توان ذهنى و ذوقى خود را در آراستگى و پختگى و جذابيت آن به كار گرفت.

اما با همه اين دقت ها مثل هر كار بشرى خالى از عيب و نقص نبود، و از همان بدو انتشار، پيشنهادهاى اصلاحى و تكميلى، و نيز انتقادهاى متعددى از طرف خوانندگان بصير و اهل دقت و فضل رسيد كه بسيارى از آن ها مفيد و مغتنم بود. خود نگارنده نيز در سال هاى بعد، ضمن مطالعات تاريخى، به نكات تازه اى دست يافت، و همه اين ها جمع آورى و در نسخه اى اعمال گرديد تا به محض اين كه امكان حروف چينى جديد و ديگر مراحل فنى چاپ، از طرف ناشر فراهم گردد، موارد اصلاحى و يافته هاى جديد اضافه و منظور شود. اينك بسيار خوشوقتم كه چنين فرصتى فراهم شد و در چاپ بيست و چهارم كه هم اكنون در اختيار شماست، اين تغييرات صورت گرفت و اينك كتاب، با اضافات، و پس از تجديد نظر و اصلاح و تكميل، به صورت غنى تر و منظم تر تقديم خوانندگان ارجمند مى شود.

قم ـ مهدى پيشوائىذى قعده 1431ق

مهرماه 1389ق

مقدمه

از استاد: آية الله جعفر سبحانى

تاريخ گذشته، تومار گشوده اى است در برابر تومار بسته آينده. بهوسيله اين تومار باز، بايد بخش بسته را گشود، و خطوط حركت آينده را ترسيم كرد، و از زندگانى گذشتگان درس هايى فراوان آموخت.

تاچندى پيش، تاريخ نگاران، بيش تر، بازگوكننده حوادث و يادآور متن رويدادها بوده، و غالباً روى علل حوادث، و يا نتائج تلخ و شيرين آن، انگشت نمى گذاشتند، تو گويى، تاريخ را براى سرگرمى و وقت گذرانى افراد مى نوشتند، و يا حمل اين بار سنگين را بر دوش خودِ خوانندگان مى گذاردند.

نوپردازى در نگارش تاريخ كه آن را از نقل وقايع خشك، به صورت تحليل حوادث در آورد، گام بزرگى بود كه در قلمرو يكى از علوم انسانى برداشته شد، اين روش آن چنان فاصله اى ميان دو نوع تاريخ: نقلى و تحليلى پديد آورد، كه گويى اين دو شيوه نگارش، دو نوع دانش جدا از همند. در اين نوع نگارش، علاوه بر متون تاريخ و گفتار شاهدان و راويان، از علوم چندى مانند: روان شناسى، جامعه شناسى، جغرافياشناسى، باستان شناسى و غيره بهره گرفته مى شود، و حوادث تاريخى به صورتى مسلسل كه هر كدام، ديگرى را پشت سر مى آورد همراه با ريشه ها و آثار و نتائج آن ها، ترسيم مى گردد.

نقطه ضعفى كه در اين نوع از نگارش تاريخ وجود دارد، اين است كه غالباً تاريخ از تصرفّ هاى بى جا و تفسير به رأى هاى غلط، مصون نمانده، و حوادث

تاريخى با اغراض و افكار شخصى و انگيزه هاى خود نويسنده به هم آميخته مى شود، و چهره واقعيت در پرده ضخيمى از غرضورزى ها پوشيده مى گردد.

البته نمى توان همه نويسندگان تاريخ را به پيشداورى متهم كرد، ولى بايد پذيرفت كه بسيارى از آنان از اين نقطه ضعف پيراسته نيستند. همچنان كه نمى توان همه تاريخ نگاران نقلى را، نويسندگانى با هدف و واقع گرا انگاشت، زيرا برخى از آنان نيز از اغراض شخصى دور نبودند و به نقل آن چه مؤيد افكار و انديشه ها و عقايد دينى و منافع ملى آن ها بوده مى پرداختند، و از رويه ديگر حوادث، چيزى ترسيم نمى كردند. منتها، در مقام مقايسه، بايد گفت: ميزان خطا در تاريخ تحليلى به مراتب فزونتر از تاريخ نقلى مى باشد.

در عصر ما، چيزى كه به تاريخ تحليلى رونق بيش ترى بخشيده، تدوين فلسفه تاريخ است كه خود; مانند ديگر فلسفه هاى هر علمى، جدا از علم تاريخ است. فلسفه تاريخ، علل كلى پيدايش وقايع، و تكامل جامعه را روشن مى سازد و قوانين عمومى تكامل را به ما مى آموزد. به ديگر سخن: فلسفه تاريخ، ارتباط و پيوند ميان وقايع گوناگون را مورد تحقيق و بررسى قرار داده و علل و معاليل را در وقايع تاريخى كشف مى كند. هر نوع كاوش و جستوجو در پيدا كردن قوانين عمومى تكامل جامعه انسانى، گامى در راه تكامل فلسفه تاريخ يا **«**علم جامعه انسان**»** است.

مطالعه عميق در علل تكامل و يا تحولات زندگى انسان ها، روشن مى سازد كه عوامل محرك تاريخ يكى دو تا نيست، بلكه عوامل گوناگونى در شرائط مختلف، چرخ زندگى جامعه انسان را به حركت در آورده و با قلم تكوين، صفحات تاريخ آنان را نگاشته است، و در طول تاريخ، تنها يك عامل نبوده است كه ترسيم كننده خط زندگى بشر باشد.

گروهى كه مى كوشند نيروى محرك تاريخ را به صورت تك عاملى معرفى كنند، تنگ نظرانى هستند كه فقط گوشه اى از حوادث حيات انسان را مورد كاوش

قرار مى دهند، نه همه جوانب را. اين گونه كسان، گويى سوگند ياد كرده اند كه براى تكامل تاريخ بشر، يك عامل بيش تر معرفى نكنند، و يا عامل مورد نظر خويش را كليد سحرآميزى مى انگارند كه مى تواند تمام درهاى بسته تاريخ را بگشايد! آنان براى اين كه خود را تنگ نظر معرفى نكنند، عامل واحدى، مانند شرائط اقتصادى را، زير بناى تمام رويدادها معرفى كرده و ديگر عوامل را به لحاظ تأثيرگذارى در درجه دوم قلمداد مى نمايند.

كسانى كه موتور محرك تاريخ را يك عامل بيش نمى دانند، انسان هاى يك بُعدى و سطح نگرى هستند كه ذهن محدود آنان تنها به يك بعد از عوامل سازنده تاريخ انس گرفته، و از ديگر عوامل غفلت ورزيده اند و يا افكار حزبى وسياسى، آنان را به توانمندى عاملى خاص (مبارزه طبقاتى) سوق داده، و ديگر عوامل را روبنا دانسته اند.

تاريخ ومبارزه طبقاتى

ماركسيسم، تاريخ جامعه انسانى را محصول مبارزه طبقاتى انسان هاى محروم دانسته و مجموع جهانيان را به دو گروه تقسيم كرده است: گروهى وابسته به نظام كهن كه منافع خود را در بقاى آن مى انگارند، و گروهى مبارز كه منافع خويش را در دگرگون كردن نظام حاكم مى دانند.

اين گونه تفسير از تحولات بشر، نشانه خلاصه كردن فعاليت هاى انسان در خواسته هاى مادى انسان است. در حالى كه در اين قلمرو، غرائز ديگرى وجود دارد كه شرافت و ارزش انسان را بالاتر از آن مى داند كه فقط در حوزه محدود منافع مادى خود بينديشد، و حركت تاريخ را صرفاً معلول شكم و شهوت بشمارد. صفحات تاريخ بشر، شاهد مبارزات مردان بزرگ و ارزشمندى است كه براى احياى ارزش ها و اصلاح نابسامانى هاى دينى و اخلاقى، دست به قبضه شمشير برده، و جان خود و فرزندان خويش را در اين راه باخته اند.

تاريخ گواه اين امر است كه بسيارى از نبردهايى كه براى محو نظام طبقاتى،تعبير صحيح: بازستاندن حقوق مستضعفان از مستكبران صورت گرفته، تحت رهبرى مردان وارسته اى تحقق پذيرفته كه به انگيزه نوع دوستى و حفظ حقوق انسان قيام كرده و بلكه بالاتر از آن، انگيزه هاى دينى و الهى داشته اند.

آيات قرآن، به صراحت، حاكى است كه قسمت اعظم ياران انبياء(عليهم السلام)را افراد با ايمان و مستضعف و مستمندى تشكيل مى دادند كه براى محو شرك و آثار كوبنده آن و رساندن انسان ها به مرتبه اى بالا، تا سرحدّ تعلق به خدا نبرد مى كردند و حتى يكى از ايرادهاى مستكبران بر پيامبران اين بود كه تهيدستان به آنان گرويده اند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/16" \l "_ftnref1)

درباره قيام پيامبرخاتم(صلى الله عليه وآله) مى خوانيم كه مستكبران عصر او، ايمان خويش به اسلام را مشروط به اين مى كردند كه فقيران و مستضعفان را از اطراف خود پراكنده سازد. از اين جهت، خداوند به پيامبر دستور داده كه نبايد به درخواست چند مستكبر، اين گروه را كه پيشرفت آيين بر دوش آنان سنگينى مى كند از اطراف خود پراكنده سازد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/16" \l "_ftnref2)

بررسى صفحات تاريخ، ما را با دو گروه از انسان ها آشنا مى سازد:

1. گروهى كه اسير منافع مادى بوده و آن چنان منحط و كوتاه فكر بوده اند كه جز قيام بر عليه نظام حاكم، آن هم براى تأمين خواسته هاى نفسانى خود، چيزى در سر نمى پرورانده اند.

2. گروهى حق جو، آرمانخواه، پرخاشگر و آزاد از فشار محيط و فشار طبيعت، كه همّتشان عمدتاً مصروف احياى ارزش هاى انسانى و اصول اخلاقى و ارتقاى مقام معنوى بشر بوده است.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/16" \l "_ftn1) مخالفان هود به وى چنين گفتند: ...ما نراك اتبعك إلاّ الذين هم أراذلنا بادى الرأى... (هود/27): ما جز اين نمى بينيم كه يك مشت فقير و مستمند از تو پيروى مى كنند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/16" \l "_ftn2) ولا تطرد الذين يدعون ربّهم بالغداة والعشى... (انعام/52): آن گروه از افراد را كه صبح و عصر خداى خود را مى خوانند از اطراف خود طرد مكن... .

اگر در زندگى گروه نخستين، محرك عمده تاريخ، دستيابى به رفاه مادى بشر بوده است، محرك گروه دوم را، احياى جامعه و آزاد سازى آن از خوى حيوانى و تعلقات مادى و توجه به ارزش هاى والا تشكيل مى داده است.

اين جاست كه بايد نقش پيامبران و اولياى الهى را در ساختن تاريخ، با دقت بيش تر و افق ديد وسيع ترى مطالعه كرد. رجال الهى در تكوين نهضت هاى عميق اصلاحى تاريخ، نقشى برجسته و انكار ناپذير داشته، و برنامه الهى آنان، كه از طريق وحى به ايشان مى رسيد، بزرگ ترين سرمايه نهضت و انقلاب بوده است. نقش آنان در ايجاد ايمان در توده ها و بسيج آنان در راه اهداف بلند انسانى، و بالمآل دگرگون كردن چهره جامعه، از مسلّمات تاريخ است.

تجارب و آزمايش هاى تاريخى ثابت كرده است كه علوم و معارف بشرى تا حدودى راه را براى بشر روشن مى سازند، ولى هرگز انقلاب آفرين و جامعه ساز نمى باشند. همواره اين، پيامبران و اولياى راستين خدا بوده اند كه درس آزادى و رهايى از اسارت مستكبران را به بشر آموخته و با بهره گيرى از قدرت ايمان، در كوبيدن دژهاى ستم از هر عاملى مؤثرتر بودند.

فرويديسم و تاريخ بشر

در اين ميان، فرويديسم خطاى بزرگ ترى را مرتكب شده است. فرويد حركت تاريخ را معلول غريزه جنسى شمرده و براى اين غريزه، در تمام فعاليت هاى فردى و اجتماعى انسان، نقشى عمده و اساسى قائل شده است. از نظر وى زندگى انسان حاصل يك رشته تلاش هايى است كه همگى، به طور خودآگاه يا ناخودآگاه، از غريزه جنسى سرچشمه مى گيرد.

اكنون روشن نيست كه چرا اين مكتب در ميان غرائز انسان، به غريزه جنسى بيش از ديگر غرائز اهميت داده، و خاصه، از ابعاد روحى او چشم پوشيده است.

حال آن كه، كاوش هاى علمى پيش از فرويد و پس از او ابعاد توانمندى را در روح و روان انسان كشف كرده، و براى انسان غرائز بالاترى را اثبات نموده كه نقش آفرينشگرى در تاريخ بشر داشته است، مانند:

1. بعد معنوى و گرايش به ماوراى طبيعت كه موجب پذيرش و گسترش اديان و مذاهب و سازنده ملل و نحل است واين همه معابد و مساجد و مراكز دينى و جنگ هاى مذهبى، پرتوى از فعاليت آن غريزه مى باشد.

2. بعد اخلاقى و گرايش به درستى و راستى كه در حيات انسان نقش عظيمى دارد و اگر اين بعد از ابعاد روحى انسان، از زندگى او حذف شود، زندگى وى دچار نابسامانى عجيبى مى گردد.

3. گرايش به هنر و زيبايى كه پديد آورنده معمارى هاى شرقى و غربى و نقاشى ها و كاشى كارى ها و صنايع زيباى دستى است و ادبيات بشر در نثر و شعر، تجليگاه روشن اين بعد از ابعاد روح انسانى است.

4. بعد علمى و گرايش به كشف مجهولات و يافتن علل پديده ها و رخدادها كه سهم عظيمى در تمدن ها و شكوفايى خرد انسانى دارد.

با توجه به اين ابعاد، چگونه فرويد افسار تاريخ بشر را در دست يك غريزه پست انگاشته است؟! تو گويى انسان ـ به عقيده او و ماركسيسم ـ در شكم و غيره خلاصه مى شود!

بارى، تفسير زندگانى خروشان بشر با عواملى مانند **«**مبارزه طبقاتى**»** و يا **«**نظريه جنسى**»**، بسان اين است كه زلزله عظيمى را كه خانه ها و ساختمان ها را از جاى كنده، و صخره هاى بزرگ كوه ها را به دشت پرت مى كند، با فرو ريختن يك تاق چوبى پيش از زلزله در آن محيط تفسير كنيم! پيدا ست كه افراد محقق و جامع نگر، اين نوع تنگ نظرى ها را در تحليل حوادث، كنار مى نهند، و تأثير ديگر عوامل را كه از آن جمله تأثير شخصيت هاى الهى در ساختن تاريخ بشر است، ناديده نمى گيرند.

قرآن عظيم به خاطر اهميتى كه به حق براى مجاهدت هاى اين بزرگواران در تحولات تاريخ و تمدن بشر قائل است، بخشى از آيات خود را به تبيين موضع گيرى و تلاش هاى شبانه روزى آنان اختصاص داده و در اين زمينه نكات بسيار ارزنده و والايى را يادآور شده و زندگى سراسر خدمت پيامبران را مايه درس عبرت انديشمندان دانسته است: لقد كان فى قصصهم عبرة لأولى الألباب[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/19#_ftnref1) : **«**در داستان هاى آنان براى خردمندان عبرتى است**»**.

از اين جهت گروهى از مفسران و محققان اسلامى كتاب هاى فراوانى پيرامون زندگانى پيامبران نوشته اند كه هر كدام مى تواند براى ما مفيد و سودمند باشد. البته در برخى از نوشته ها افرادى، حقايق قرآنى را با يك رشته روايات اسرائيلى و مجوسى درهم آميخته و چهره نورانى پيامبران را به صورت صحيح ترسيم نكرده اند، ولى آن گروه از نويسندگان كه با الهام از آيات قرآنى و احاديث صحيح به نوشتن اين بخش از تفسير همت گماشته اند، خدمت عظيمى را به جامعه اسلامى انجام داده اند.

سخنى را كه در آغاز اين بخش يادآور شديم، در اين جا تكرار مى كنيم و آن اين كه بايد اين بخشِ تاريخ، بلكه همه كتاب هاى تاريخ را از آن نظر بخوانيم كه مى تواند به صورت يك معلم به ما درس بياموزد و عوامل تكامل و سقوط ملل را در اختيار ما قرار دهد.

دوازده پيشوا

از احاديث و رواياتى كه محدثان سنى و شيعه نقل كرده اند، به روشنى استفاده مى شود كه پيامبر گرامى از دوازده جانشين خود خبر داده و بنا به نقل **«**مُسلِم**»** در صحيح خود: عزت اسلام به اين دوازده جانشين بستگى دارد. مسلم از جابر بن سمرة نقل مى كند كه پيامبر فرمود: **«**لايزال الإسلام عزيزاً إلى اثنى عشر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/19#_ftn1)يوسف/111.

خليفة**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/20#_ftnref1) و بنا به نقل ديگر فرمود: **«**لايزال هذا الدين عزيزاً منيعاً إلى اثنى عشر خليفة**»**;اين دين همچنان عزيز وآسيب ناپذير مى ماند، مادام كه دوازده خليفه رهبرى آن را در دست گيرند.

ما مجموع احاديثى را كه اهل سنت پيرامون اين دوازده خليفه نقل كرده اند، در كتاب **«**بحوث فى الملل والنحل**»** آورده ايم.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/20#_ftnref2)

در عين حال، مفسران احاديث اهل سنت در معرفى اين دوازده جانشين با سردرگمى عجيبى رو به رو شده و هرگز نتوانسته اند يك گروه دوازده نفره به هم پيوسته را، كه عزت و عظمت اسلام به وسيله آنان تضمين شده باشد، معرفى كنند. زيرا همگى مى دانيم كه پس از عصر خلافتِ خلفاى چهارگانه، خلافت اموى ها آغاز شد و هيچ تاريخ نگار مطلّع و منصفى نمى تواند معاويه و فرزند او يزيد و مروان بن حكم را جزء اين دوازده خليفه اى معرفى كند كه مايه عزت و عظمت اسلام مى باشند. پس از سپرى شدن دوران اموى ها، عصر سياه بنى عباس آغاز شد كه آن نيز به نوبه خويش جنگ ها و خونريزى ها و آدم كشى هاى فراوانى را به دنبال داشت، بنابراين خلفاى عباسى را نيز هرگز نمى توان مصداق اين دوازده خليفه پيامبر دانست. در اين ميان، تنها گروهى كه مى تواند، به تصديق دوست و دشمن مصداق واقعى اين دوازده خليفه باشد، همان دوازده پيشواى معصوم جهان شيعه است كه نام و خصوصيات و شيوه زندگى آنان و نيز وصاياى پيامبر درباره ايشان در كتب تاريخ و حديث به صورت متواتر ضبط شده است.

در اين جا، يكى از دانشمندان اهل سنت پيرامون دوازده خليفه اى كه پيامبر از آنان ياد كرده است، سخنى شنيدنى دارد كه عصاره آن را از نظر خوانندگان گرامى مى گذرانيم:

**«**رواياتى كه حاكى از آن است كه جانشينان پيامبر پس از او دوازده نفرند، از طرق (سندهاى مختلف) و توسط راويان فراوانى وارد شده است. گذشت زمان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/20#_ftn1) صحيح مسلم، جزء ششم، صفحه سوم، باب امارت و خلافت .  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/20#_ftn2) بحوث فى الملل والنحل، ج6، ص 58 61.

و آشنايى انسان با جهان، روشن ساخته است كه مقصود پيامبر از اين دوازده خليفه، همان امامان دوازده گانه از اهل بيت اوست، زيرا نمى توان اين احاديث را بر خلفاى راشدين تطبيق كرد، چون تعداد آنان از دوازده تا كمتر است، همچنين نمى توان آن ها را به پادشاهان اموى منطبق نمود، زيرا تعداد آنان از دوازده تا بيش تر بوده و همگى جز عمر بن عبدالعزيز عناصرى ظالم و ستمگر بوده اند، گذشته از اين، در برخى از روايات، پيامبر فرموده است: اين دوازده نفر از دودمان هاشمند در حالى كه خلفاى بنى اميه از تيره **«**اميه**»** بوده اند**»**.

**«**در برخى از روايات آمده است كه پيامبر اسلام وقتى خواست بگويد: جانشينان من همگى از بنى هاشمند، از صداى خود كاست، زيرا گروهى از حضار، خلافت بنى هاشم را دوست نداشتند**»**.

**«**همچنين نمى توان اين دوازده خليفه را به خلفاى عباسى تفسير كرد، زيرا تعداد آنان از دوازده نفر بيش تر بوده و (افزون بر اين) آنان پيوسته با نزديكان پيامبر در جنگ و ستيز بودند و فرمان خدا را درباره نزديكان او [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/21#_ftnref1) رعايت نمى كردند.

بنابراين راهى جز اين نيست كه بگوييم مقصود پيامبر در روايات مزبور، دوازده خليفه از عترت و اهل بيت اوست كه همگى داناترين مردم عصر خود و پارساترين و با فضيلت ترين آن ها بوده اند و دانش هاى خود را جز از طريق پدران خود، كه سينه به سينه به پيامبر(صلى الله عليه وآله) مى رسيد، نگرفته بودند**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/21#_ftnref2)

طرح رسالت براى بقاى مكتب

احاديث ائمه اثنا عشر حاكى از آن است كه طرح وحى براى بقاى مكتب پس از درگذشت رسول خدا اين بوده كه خليفه پيامبر بهوسيله خود او و جانشينان وى معرفى شوند و امت در انتخاب خليفه حقى نداشته باشند، زيرا اگر گزينش

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/21#_ftn1) ...قل لا أسألكم عليه أجراً إلاّ المودّة فى القربى.... (شورى/23).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/21#_ftn2) ينابيع المودة، نگارش شيخ سليمان بلخى قندوزى، ص 446، چاپ استانبول، سال 1301.

خليفه در اختيار مسلمانان بود، تعيين اين دوازده خليفه به صورت كلى، يا مقيد به اين كه از بنى هاشم خواهند بود، با آن اصل منافات خواهد داشت. در احاديث مزبور، نه تنها شمار و خصوصيات جانشينان آن حضرت معين شده است، بلكه پيامبر در مراحلى از زندگى خود اسامى آن ها را نيز يادآور شده و نخستين خليفه را از همان آغاز ابلاغ رسالت خود تعيين فرموده است. حادثه معروف **«**يوم الدار**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/22#_ftnref1) در سال سوم بعثت و رويداد مشهور غدير، گواه بر اين گفتار است.

در اين جا ما به رمز لزوم تعيين خليفه از سوى خداوند، به صورت گذرا اشاره مى كنيم و آن اين كه طرح صحيح و سالم براى بقاى مكتب و جلوگيرى از هر نوع اختلاف و دو دستگى ميان امت، اين بود كه رسول گرامى از طريق وحى جانشين و يا جانشينان خود را معيّن كند و موضوع را به انتخاب و گزينش مردم واگذار ننمايد، زيرا از دو نظر اين واگذارى صحيح نبود: نخست آن كه شيوه زندگى اجتماعى آنان كه تأثير پذيرفته از نظام عشيره اى بود ـ به گونه اى نبود كه فرد فرد آحاد جامعه، در انتخابات شركت جسته و به اصطلاح با آزادى و دموكراسى، فرد لايق را انتخاب كنند. ديگر آن كه: مثلثى از دشمنان اين حكومت جوان، در كمين بودند كه آن را واژگون سازند و در چنين جامعه و محيطى بقاء و تداوم مكتب، صد در صد در گرو تعيين جانشين از سوى رهبر و ايدئولوگ نهضت است و واگذارى اين امر به گزينش مردمى كه هنوز به رشد اجتماعى و استقلال فردى لازم نرسيده و در چارچوب نظام قبيلگى، از شيوخ قبائل خط مى گيرند ـ نه تنها نتيجه بخش نبوده و به انتخاب اصلح نمى انجامد، بلكه مايه دو دستگى و انحراف مى گردد. اينك هر دو عامل را به گونه اى مشروح مى آوريم:

1. شيوه زندگى مردم در شبه جزيره عربستان

زندگى مردم شبه جزيره، زندگى قبيلگى و عشايرى بود. در چنين محيطى مقولاتى نظير دموكراسى، آزادى رأى و احترام به رأى افراد، بى معناست. بديهى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/22#_ftn1) تفصيل رويداد **«**يوم الدار**»** را در اين كتاب، ص39 مى خوانيد.

است كه در اين شيوه از زندگى، رأى از آنِ شيخ قبيله و رئيس عشيره است و چنان چه رئيس قبيله اى بر هزار نفر حكومت كند، به ظاهر هزار و يك رأى به صندوق ريخته مى شود ولى در واقع يك رأى بيش تر وجود ندارد كه آن هم رأى رئيس قبيله است، زيرا آن هزار نفر، بدون كوچك ترين تأمل و تفكر، به خواسته او رأى مى دهند، و اين گونه رأى گيرى، هر چند ظاهر دموكراتيك هم داشته باشد، در معنا چيزى جز حكومت فرد نيست، آن هم فردى خود خواه كه به زور و نيرنگ خويش يا به عنوان ميراث اسلاف، حكومت عشيره را به دست گرفته است.

بايد توجه داشت كه تنها در مدينه، پس از درگذشت پيامبر، گروه انصار از دو عشيره بزرگ به نام هاى اوس و خزرج تشكيل مى شدند، و رئيس خزرجيان، **«**سعد بن عبادة**»** و رئيس طايفه اوس، **«**اُسيد بن حضير**»** بود، و اگر بنا بود كه فردى براى حكومت انتخاب شود، مجموع خزرجيان تابع رأى رئيس خود، و همه اوسيان پيرو نظر رهبر خود بودند. و اين قانون بر ساير قبائلى نيز كه در حجاز و نجد زندگى مى كردند، حكومت مى كرد. آيا با وجود چنين بافت اجتماعى اى كه مردم نجد و حجاز آن روز داشتند، صحيح و روا بود كه پيامبر گزينش پيشوا را در اختيار مردمـ و در حقيقت، در اختيار شيوخ حاكم بر آنان ـ بگذارد؟ و شكل بى محتواى دموكراسى، نقاب فريبنده و بهانه موجه معدود عناصر متنفذى گردد، كه با زد و بندها و محاسبات تنگ عشيره اى، فرد مورد نظر خويش را بر امت تحميل كنند؟

جانشين رسول خدا، از نظر كمالات معنوى و ميزان علم و آگاهى و درايت و توانايى، بايد برترين فرد امت باشد و رؤساى عشاير كه پيوسته با خودخواهى ها وخودمحورى ها بزرگ شده اند، هرگز چنين فردى را انتخاب نمى كردند.

2. دشمنان گوش به زنگ اسلام

روزى كه رسول خدا درگذشت، مثلّث منحوسى كيان اسلام را تهديد مى كرد. از جانب شرق، امپراتورى عظيم ساسانى (كه خسرو پرويزش، با وقاحت

تمام، نامه پيامبر را دريده بود) از جانب غرب، امپراتورى روم شرقى و اياديش، در قطر عربى، و بالأخره در داخل شبه جزيره نيز، ستون پنجمى به نام منافقان، در كمين نشسته بودند كه در اولين فرصت، نهال نوپاى اسلام را از ريشه در آورند، در چنين شرائطى، شايسته ترين اقدام اين بود كه فردى لايق و شايسته توسط خود پيامبر براى رهبرى امت، تعيين گردد و با اين تمهيد، راه بر اختلاف ميان امت بسته شود، و راه نفوذ دشمن مسدود گردد. آرى حفظ كيان اسلام جوان كه سه دشمن مزبور چون اژدهايى خطرناك براى بلعيدن آن دهان باز كرده بودند، در گرو آن بود كه طرحى از جانب صاحب شريعت ريخته شود كه بر اساس آن از دامنه اختلاف ها كاسته گردد وجامعه به جاى اين كه در خود فرو رود، در فكر دشمن باشد و برگزيده الهى، با بسيج نيروهاى متحد امّت، نقشه هاى دشمن را در داخل و خارج نقش بر آب سازد.

اين جاست كه به گفته شيخ الرئيس: تعيين جانشين از سوى پيامبر، به صواب نزديك تر است، زيرا (تنها) در اين صورت است كه كار به اختلاف و دسته بندى ميان امت نمى كشد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/24#_ftnref1)

بررسى تاريخ صحابه و ياران پيامبر و تابعان پس از آنان، به روشنى حاكى است كه مزاج جامعه آن روز، يك مزاج اختلاف انگيز بود. از همان روزى كه پيامبر گرامى وارد مدينه گشت، دو دلى، بلكه گاه صف آرايى ميان انصار و مهاجر كاملاً مشهود بود، و در مواردى، نظير مسأله إفْك، اين اختلاف بالا مى گرفت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/24#_ftnref2)چنان كه در اجتماع سقيفه بنى ساعده ـ كه پس از درگذشت رسول خدا، انصار، خودسرانه تشكيل دادند و بعداً گروهى براى خنثى كردن تصميم هاى انصار و قبضه قدرت به آن جا رفتند ـ اين مسئله به اوج خود رسيد. با توجه به اين نكات،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/24#_ftn1) والإستخلاف بالنص أصوب، فانّ ذلك لا يؤدّى إلى التشعب و التشاغب و الإختلاف. (شفاء، چاپ ايران، ج2، ص 558 و 564).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/24#_ftn2) صحيح بخارى، ج5، ص 119، باب غزوه بنى مصطلق.

عقل داورى مى كند كه واگذارى سرنوشت امت به حال خويش، در آن شرائط بحرانى، نه به صلاح مكتب بود، و نه حتى به صلاح خود پيروان، بلكه تنها تصميم رهبر برگزيده خدا، دائر بر تعيين يك نفر، با شرائطى كه يادآورى شد، مى توانست ريشه اختلاف را بركند، افراد نالايق را عقب زند، و امت را زير لواى پيروى از امام منصوص به پيش برد.

سيره پيشوايان معصوم(عليهم السلام)

در سطور پيشين، با شيوه نگارش تاريخ تحليلى و مزاياى آن آشنا شديم، يكى از بزرگ ترين عوامل سازنده تاريخ را شناختيم و بالاخره نقشه و برنامه حكيمانه وحى براى بقاى مكتب را ديديم. اكنون وقت آن رسيده كه در باب سيره پيشوايان معصوم(عليهم السلام)نيز كه موضوع بحث اين كتاب را تشكيل مى دهد، به صورتى فشرده سخن بگوييم.

بررسى آثار اسلامى نشان مى دهد كه سيره اهل بيت گرامى پيامبر، پس از سيره حضرت رسول، از مهم ترين موضوعاتى است كه افكار محدثان و سيره نويسان را به خود اختصاص داده است. چنانچه اگر از مجموع كتاب هايى كه در اين موضوع، از آغاز قرن دوم تاكنون نوشته شده است آمارى تهيه شود، خواهيم ديد حتى ذكر اسامى آن ها در يك كتاب نمى گنجد، چه رسد به خود كتاب ها كه گردآورى آن ها كتابخانه اى بس بزرگ را تشكيل خواهد داد. خوشبختانه فهرست هاى موجود از شيعه و سنى پرده از روى اين واقعيت برداشته و گذشته از كتاب **«**كشف الظنون**»** كاتب چلبى (1017 ـ1067هـ) و **«**الذريعة**»** علامه تهرانى (1293. 1389 هـ) و **«** مرآة الكتب**»** شهيد ثقة الإسلام (م/1330هـ) و فهارس كتابخانه هاى موجود در جهان، اخيراً محقق محترم **«**عبدالجبار الرفاعى**»** با تتبع و تفحص در مصادر و منابع كتابشناسى موفق به جمع آورى مجموعه اى از كتابشناسى اهل بيت و معصومين(عليهم السلام)گرديده و حاصل

كار ايشان در 11 جلد وزيرى، زير عنوان **«**معجم ما كتب عن الرسول وأهل البيت**»** به طبع رسيده است.

ايشان در رابطه با تاريخ و سيره حضرت زهرا ـ سلام الله عليها ـ و ائمّه اثنى عشر(عليهم السلام)مجموعاً تعداد 14206 عنوان ـ اعم از فارسى، عربى، اردو و لاتين را شناسايى وذكر كرده است كه ريز اعداد آن از قرار زير است:

فاطمه زهرا ـ سلام الله عليها ـ : 546 عنوان

امير المؤمنين(عليه السلام): 4956 عنوان

امام حسن(عليه السلام): 205 عنوان

امام حسين (عليه السلام): 3215 عنوان

امام سجّاد(عليه السلام): 399 عنوان

امام باقر(عليه السلام): 69 عنوان

امام صادق(عليه السلام): 331 عنوان

امام كاظم(عليه السلام): 211 عنوان

امام رضا(عليه السلام): 651 عنوان

امام جواد(عليه السلام): 62 عنوان

امام هادى(عليه السلام): 79 عنوان

امام عسكرى(عليه السلام): 66 عنوان

امام عصر ـ عجل الله تعالى فرجه الشريف ـ : 1145عنوان

اهل بيت(عليهم السلام): 2271 عنوان كتاب كه جمعاً بالغ بر 14206 عنوان كتاب مى باشد.

در ضمن ايشان پيرامون تاريخ و سيره حضرت رسول(صلى الله عليه وآله) 11427 عنوان كتاب شناسايى و ذكر كرده است.

شايد تصور شود كه با اين نوشته هاى زياد، چه نيازى به سيره نويسى مجدد وجود دارد؟ ولى بايد يادآور شويم كه حيات و زندگانى اولياى الهى، به سان جهان طبيعت، ابعاد بس گسترده اى دارد كه هرچه درباره آنان نوشته شود، باز

سرزمين هاى ناشناخته و كاوش نيافته اى وجود خواهد داشت.

گذشته از اين، غالب آثارى كه در باب پيشوايان نگارش يافته، از قبيل فضائل نگارى، مناقب نويسى و گردآورى معجزات و كرامات، و بالأخره نقل حوادث زندگى آنان به صورت خشك و به دور از تحليل است و در اين ميان، تعداد كتاب هاى تحليلى اى كه بتواند پژوهش گران كنجكاو امروزى را اشباع كند، انگشت شمار است و بعضى از آن ها، از نظر طرز نگارش و قلم در حد انتظار نيست. البته، در زبان عربى و احياناً فارسى، حق مطلب درباره برخى از پيشوايان مانند اميرمؤمنان على(عليه السلام)و يا سالار شهيدان حسين بن على(عليهما السلام) تا حدودى اداء شده است، اما درباره اكثر پيشوايان، خلأ وجود يك تحقيق عميق و جامع، محسوس است.

مع الأسف بايد به اين حقيقت تلخ اذعان كرد كه اين، تنها مردم عادى نيستند كه از سيره سياسى و اخلاقى و علمى حضرت جواد(عليه السلام) و يا حضرت هادى(عليه السلام)و حضرت عسكرى(عليه السلام) اطلاع ندارند، بلكه غالب گويندگان و نويسندگان نيز در اين زمينه ها فاقد اطلاعات كافى اند.

در عصر حاضر، كه نسل جوان و تحصيل كرده، خواهان آگاهى بيش ترى از زندگانى سياسى، اخلاقى و اجتماعى پيشوايان است، لازم است نويسندگان ما به اين موضوع توجه بيش ترى كنند، زيرا:

اوّلاً، آن چه در تاريخ زندگانى پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)و ائمه معصومين(عليهم السلام)براى ما مهم و آموزنده است، شناخت خود زندگانى و رفتار آن ها نيست، بلكه شناخت نوع زندگى و سبك رفتار اجتماعى آن بزرگواران و چگونگى موضع گيرى اجتماعى و سياسى و شيوه فعاليت هاى فرهنگى آن هاست. اگر مى بينيم كه از قرون نخستين ظهور اسلام، دانشمندان و مورخان اسلام، تاريخ زندگانى پيامبر اسلام را به عنوان **«**سيرة النبى**»** نوشته اند، نكته اش همين است، زيرا آن چه از زندگانى و دعوت و تبليغ آن حضرت براى ما الگو و آموزنده است، اصل حركت

و حيات آن حضرت نيست، بلكه نوع حركت و طرز فعاليت و سبك دعوت و كيفيت تبليغ و شيوه برخورد آن حضرت، با دشمنان اسلام مى باشد.

واژه **«**سيره**»** در زبان عربى، در اصل، از ماده **«**سير**»** (= حركت و راه رفتن) بوده و به معناى سبك و شيوه راه رفتن است. درست مانند: **«**جلوس**»** و **«**جِلْسَة**»** كه اوّلى به معناى نشستن و دومى به مفهوم نوع جلوس و سبك نشستن است.

ثانياً: نوع زندگى و چگونگى موضع گيرى هاى سياسى اجتماعى امامان معصوم، زمانى براى ما بهتر روشن مى گردد، كه از شرائط خاص اجتماعى و سياسى و فرهنگى زمان آن بزرگواران آگاه باشيم. چه; مى دانيم كه ائمه اطهار(عليهم السلام)خط مشى اجتماعى، مواضع سياسى و شيوه مبارزاتى خويش را بر اساس سنجش دقيق اوضاع و احوال و شرائط زمانى، ارزيابى امكانات و مقتضيات و محذورات، و متناسب با برخوردها و جبهه گيرى هاى گوناگون مخالفان اسلام، تنظيم مى كردند. بنابر اين مادام كه با شرائط و اوضاع ويژه آن روزگار آشنا نباشيم، سيره ائمه براى ما مفهوم دقيق و واقعى خود را پيدا نمى كند. حتى چه بسا در مرور بر تاريخ زندگانى امامان، ميان مواضع گوناگون آنان، نوعى تضاد و تعارض احساس مى كنيم، زيرا مى بينيم برخى از آنان با دشمن; صلح و برخى ديگر تا آخرين نفس، جنگ كردند. برخى، دانشگاه بزرگى تأسيس كرده و برخى در شعاع محدودى، گام هاى فرهنگى برداشتند. برخى پيشنهاد خلافت را رد كردند و برخى پيشنهاد وليعهدى را پذيرفتند و... اما وقتى از شرائط حاكم بر زمان هر يك از امامان آگاه مى شويم، موضع گيرى هاى مختلف آنان، معنا پيدا مى كند و متوجه مى شويم كه در واقع امر، هيچ گونه تضاد و تعارضى ميان اصول و مبانى حركت ايشان نبوده و همه يك هدف را تعقيب مى كرده اند، منتها نوع حركت هر يك از آنان براى رسيدن به مقصود، به تناسب زمان و اقتضاى شرائط، فرق مى كرده است.

پيشوايان ما، خود بر اصل زمان شناسى ـ به عنوان يك وظيفه مهم حياتى ـ

كراراً تأكيد كرده اند. پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)مى فرمايد: **«**رحم الله مَن حفظ لسانه و عرف زمانه و استقامت طريقته**»** [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/29#_ftnref1); خداوند رحمت كند كسى را كه زبان خود را حفظ كند و زمان خود را بشناسد و از روش مستقيم برخوردار باشد.

امام صادق(عليه السلام) ضمن سخنان بلندى فرمود: **«**... و العالم بزمانه لاتهجم عليه اللوابس**»** [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/29#_ftnref2) ; كسى كه از زمان خود آگاه است، از طرف شبهات و اشكالات، مورد حمله واقع نمى شود.

در اين صورت، چگونه خود در برخورد با حوادث عصر خويش از اين اصل حياتى غفلت داشته اند؟!

كتاب حاضر، كه نتيجه سال ها تحقيقات نويسنده اى توانا و بردبار و در عين حال عميق و موشكاف است، سيره پيشوايان پاك تشيّع(عليهم السلام)را بر اساس ملاحظات اساسى فوق، مورد بررسى و تجزيه و تحليل قرار داده است. طرح كلى اين كتاب، براساس تقسيم بندى دوران امامت ائمه(عليهم السلام)پس از رحلت پيامبر اسلام تا وفات امام عسكرى(عليه السلام)(260هـ)، بر چهار دوره استوار شده است:

1. دوره مماشات و تسالم مصلحتى امام، با حكومت وقت. اين دوره، فاصله زمانى بيست و پنج سال ميان رحلت پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) تا آغاز خلافت اميرمؤمنان(عليه السلام)را شامل مى شود.

2. دوره به قدرت رسيدن امام. اين دوره، چهار سال و نه ماه خلافت اميرمؤمنان(عليه السلام) و چند ماه خلافت امام حسن(عليه السلام) را در بر مى گيرد.

3. دوره تلاش سازنده كوتاه مدت براى محو حكومت جور و تشكيل نظام عادلانه اسلامى. اين دوره شامل بيست سال بين صلح امام حسن(عليه السلام) (در سال 41) و شهادت امام حسين(عليه السلام) (سال 61) مى شود. پس از انعقاد پيمان آتش بس اضطرارى ميان امام مجتبى و معاويه كه از آن به صلح تعبير مى شود، عملاً كار

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/29#_ftn1) نهج الفصاحة، ج1، حرف راء.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/29#_ftn2) اصول كافى، ج1، ص 26.

نيمه مخفىِ شيعه شروع شده و برنامه هايى كه هدف نهائى آن، بازگرداندن قدرت به خاندان پيامبر در فرصت مناسب بود، آغاز گشت....

4. چهارمين دوره، دوره تعقيب و ادامه كار نيمه مخفى شيعه به رهبرى امامان، در برنامه هايى دراز مدّت بود. ويژگى هاى اين دوره را مى توان چنين خلاصه كرد:

الف . نوميدى ائمه از پيروزى حركت مسلحانه.

ب . كوشش سازنده به اميد ايجاد حكومت الهى اسلامى و قبضه قدرت توسط خاندان پيامبر در دراز مدّت.

ج . زمينه سازى براى رسيدن به اين هدف از رهگذر كار فرهنگى و تربيت كادر انسانى مناسب و مورد لزوم.

د . تبيين تفكر اصيل اسلامى و نشان دادن بدعت ها و تحريف ها.

نويسنده فرزانه و محقق، جناب حجة الإسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ مهدى پيشوائى، در كتاب گرانسنگ حاضر، در حد توان خويش كوشيده است در شرح سيره هر يك از ائمّه، نخست فضاى سياسى ـ اجتماعى و فرهنگى آنان را در پرتو اسناد و مدارك تاريخى روشن كرده و دورنماى روشنى از آن را ارائه كند، و سپس مهم ترين خطوط زندگى و بزرگ ترين فعاليت هاى ارشادى و اصلاحى آنان را كه به وضوح با آن فضا سازگار و متناسب بوده است، تشريح كند.

با اين ديد، مؤلف محترم، هر يك از ابعاد مختلف زندگى آن بزرگواران را، از قبيل: بعد سياسى و مبارزاتى، بعد اجتماعى، بعد فرهنگى، بعد كرامات و خوارق عادات و...، در جايگاه مناسب خود قرار داده و نشان داده است كه مناسب ترين شيوه، بلكه تنها راه، همان بوده كه امام برگزيده است.

كتاب حاضر، با توجه به تنظيم و پرداخت مطالب، سبك قلم و نگارش، شيوه طرح مسائل، استناد به منابع و مآخذ و... در ميان اشباه و نظائر خود، كاملاً

تازگى دارد و اميد است انتظار مشتاقان و علاقه مندان به مطالعه زندگى امامان را بر آورده سازد.

از جناب پيشوائى كه در ميان نويسندگان حوزه علميه قم، به تتبع و تعمّق، و بردبارى و شكيبايى در راه تحقيق معروفند، به پاس اين خدمت بزرگ فرهنگى تشكر نموده و توفيق بيش تر وى را در خدمت به مذهب اهل بيت عصمت و طهارت ـ سلام الله عليهم اجمعين ـ از درگاه خداوند بزرگ خواهانم.

قم ـ حوزه علميه، مؤسسه امام صادق(عليه السلام)

جعفر سبحانى

24/11/1372ش برابر، با دوم رمضان 1414هـ . ق

g s

اميرالمؤمنين على بن ابى طالب(عليه السلام)

\* در آغوش پيامبر(صلى الله عليه وآله)

\* نخستين كسى كه اسلام آورد

\* فداكارى بزرگ

\* پيك و نماينده مخصوص پيامبر(صلى الله عليه وآله)

\* دو راهى سرنوشت ساز

\* نبرد در سه جبهه

شناخت مختصرى از زندگانى

اميرالمؤمنين على(عليه السلام)

حضرت على(عليه السلام) در سيزدهم رجب سال 30 عامُ الفيل در كعبه به دنيا آمد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/35#_ftnref1)مادرش فاطمه بنت اسد و پدرش ابوطالب[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/35#_ftnref2) بود. در بيست و يكم ماه رمضان سال 40 هجرى در شهر كوفه به شهادت رسيد. قبر مطهرش در نجف اشرف قرار دارد.

بخش هاى زندگانى على(عليه السلام)

باتوجه به اين كه اميرمؤمنان ده سال پيش از بعثت پيامبر (صلى الله عليه وآله) ديده به جهان گشود و در حوادث تاريخ اسلام، همواره در كنار پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله) قرار داشت و پس از در گذشت آن حضرت نيز سى سال زندگى نمود، مى توان مجموع عمر شصت و سه ساله او را، به پنج دوره زير تقسيم نمود:

1. از ولادت تا بعثت پيامبر اسلام،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/35#_ftn1) مسعودى، مروج الذهب، ج2، ص 349; ابوالفرج، سبط ابن الجوزى، تذكرة الخواص، ص10; مؤمن شبلنجى، نورالأبصار فى مناقب آل البيت النبى المختار، ص 76; آيت الله شيخ محمدعلى غروى اردوبادى، كتاب مستقلى به نام **«**علىّ وليد الكعبة**»** درباره اثبات تواتر ولادت على در كعبه از نظر محدثان، نسب شناسان، مورخان و شعراء تأليف كرده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/35#_ftn2) اين كه آيا نام پدر على(عليه السلام) عمران، و كنيه او ابوطالب بود، يا اين كه استثنائاً نام او همان كنيه او بود و يا اين كه نام او عبدمناف بود، مورد اختلاف است. جمال الدين أحمد بن عِنَبَه، رجال نويس شيعى (م828 هـ) نظريه سوم را صحيح مى داند. (عمدة الطالب فى أنساب آل ابى طالب، ص 20ـ 21).

2. از بعثت تا هجرت پيامبر به مدينه،

3. از هجرت تا درگذشت پيامبر اسلام،

4. از رحلت پيامبر اسلام تا آغاز خلافت آن حضرت،

5. دوران خلافت آن بزرگوار.

اينك بخش هاى برجسته و مهم هر دوره را از نظر خوانندگان گرامى مى گذرانيم:

1. از ولادت تا بعثت پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله)

چنان كه اشاره كرديم، اگرمجموع عمر على(عليه السلام) را به پنج دوره تقسيم كنيم، نخستين دوره آن را زندگى امام پيش از بعثت پيامبرتشكيل مى دهد. مقدار عمر امام در اين دوره، از ده سال تجاوز نمى كند، زيرا زمانى كه على(عليه السلام) ديده به جهان گشود، بيش از سى سال از عمر پيامبر نگذشته بود و پيامبر در چهل سالگى به رسالت مبعوث گرديد، بنابراين على(عليه السلام) در موقع بعثت پيامبر، بيش از ده سال نداشت.

در آغوش پيامبر(صلى الله عليه وآله)

على(عليه السلام) در اين دوره كه دوره حساس شكل گيرى شخصيت و دوره پذيرش تربيتى و روحى او بود، در خانه حضرت محمد(صلى الله عليه وآله) و تحت تربيت او به سر برد. مورخان اسلامى در اين زمينه مى نويسند:

يك سال، قحطى بزرگى در مكه رخ داد. درآن زمان ابوطالب عموى پيامبر، داراى عائله زياد و هزينه سنگينى بود. حضرت محمد(صلى الله عليه وآله) به عموى ديگر خود **«**عباس**»** كه از ثروتمندترين افراد بنى هاشم بود، پيشنهاد كرد كه هر كدام از ما يكى از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببريم تا فشار مالى ابوطالب كم شود، عباس موافقت كرد، و هر دو نزد ابوطالب رفتند و موضوع را با او در ميان گذاشتند.

ابوطالب با اين پيشنهاد موافقت كرد. در نتيجه، عباس; **«**جعفر**»** و حضرت محمد(صلى الله عليه وآله); **«**على**»** را به خانه خود برد. على(عليه السلام) همچنان در خانه آن حضرت بود تا آن كه خداوند، او را به نبوت مبعوث فرمود و على(عليه السلام) او را تصديق كرد و از او پيروى نمود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/37#_ftnref1)

پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) پس از گرفتن على(عليه السلام) فرمود: همان را برگزيدم كه خدا او را براى من برگزيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/37#_ftnref2)

از آن جا كه حضرت محمد(صلى الله عليه وآله) در سنين كودكى، پس از در گذشـت عبـدالمطلب، در خانه عمويش ابوطالب و تحت كفالت او بـزرگ شده بود، مى خواست با تربيت يكى از فرزندان او، زحمات وى و همسرش فاطمه بنت اسد را جبران كند و از ميان فرزندان او، نظر به على(عليه السلام) داشت.

على(عليه السلام) در دوران خلافت خود، در خطبه **«**قاصعه**»** به اين دوره تربيتى خود اشاره نموده و مى فرمايد:

**«**شما (ياران پيامبر) از خويشاوندى نزديك من با رسول خدا و موقعيت خاصى كه با آن حضرت داشتم، آگاهيد و مى دانيد موقعى كه من خردسال بودم، پيامبر مرا در آغوش مى گرفت و به سينه خود مى فشرد و مرا در بستر خود مى خوابانيد به طورى كه من بدن او را لمس مى كردم، بوى خوش آن را مى شنيدم و او غذا در دهان من مى گذارد. من همچون بچه اى كه به دنبال مادرش مى رود، همه جا همراه او مى رفتم، هر روز يكى از فضائل اخلاقى خود را به من تعليم مى كرد و دستور مى داد كه از

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/37#_ftn1) به مآخذ زير مراجعه كنيد:  
ـ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 58.  
ـ ابن هشام، عبدالملك، السيرة النبوية، تحقيق: مصطفى السقاء، ابراهيم الأبيارى، وعبدالحفيظ شلبى، ج 1، ص 262.  
ـ طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوك، بيروت، ج2، ص 213.  
ـ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 13، ص119.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/37#_ftn2) ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص15.

آن پيروى كنم**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/38#_ftnref1)

على(عليه السلام) در غار حِراءحضرت محمد(صلى الله عليه وآله) پيش از آن كه به رسالت مبعوث شود، سالى يك ماه درغار حراء به عبادت مى پرداخت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/38#_ftnref2) و در اين مدت اگر تهيدستى نزد وى مى رفت به او طعام مى داد و وقتى كه ماه به پايان مى رسيد و مى خواست به خانه برگردد، ابتداءً به مسجدالحرام مى رفت و هفت بار يا هر قدر كه خدا مى خواست، خانه خدا را طواف مى كرد و سپس به منزل خود باز مى گشت.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/38" \l "_ftnref3)

قرائن نشان مى دهد كه حضرت محمد(صلى الله عليه وآله) با عنايت شديدى كه نسبت به على(عليه السلام)داشت، او را در آن يك ماه همراه خود به حراء مى برد. وقتى كه فرشته وحى براى نخستين بار در همان غار بر حضرت محمد(صلى الله عليه وآله) نازل شد و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت، على(عليه السلام) در كنار آن حضرت بود و آن روز از همان ماهى بود كه حضرت محمد(صلى الله عليه وآله) براى عبادت به كوه حِـراء مى رفت.

على(عليه السلام) در خطبه **«**قاصعه**»** در اين باره مى فرمايد:

**«**پيامبر هـر سال در كوه حِراء بـه عبادت مى پرداخت و جز من، كسى او را نمى ديد... هنگامى كه وحى بر آن حضرت نازل شد، صداى ناله شيطان را شنيدم; به رسول خدا عرض كردم: اين ناله چيست؟ فرمود: اين ناله شيطان است و علت ناله اش اين است كه او از اين كه در روى زمين اطاعت شود، نااميد گشته است. آن چه را من مى شنوم تو نيز مى شنوى و آن چه را مى بينم تو نيز مى بينى جز اين كه تو پيامبر نيستى،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/38#_ftn1) و قد علمتم موضعى من رسول الله (صلى الله عليه وآله) بالقرابة القريبة و المنزلة الخصيصة وضعنى فى حجره و انا ولد يَضُمّنى إلى صدره، ويَكْنُفُى فى فراشه، ويُمِسّنى جسده، ويُشِمُّنى عَرْفَه، وكان يمضغ الشي ثم يُلْقِمُنيه... و لقد كنت اتّبعه اتباع الفـصيل أَثَر امّه يرفع فى كل يوم من اخلاقه علما يأمرنى بالإقتداء به. (نهج البلاغه، صبحى صالح، خطبه 192)  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/38#_ftn2) حِراء كوهى است در سمت شمال مكه و غار حراء در قله اين كوه قرار گرفته است.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/38" \l "_ftn3) ابن هشام، السيرة النبوية، تحقيق: مصطفى السقا، ابراهيم الأبيارى وعبدالحفيظ شلبى، ج 1، ص252.

بلكه وزير (من) و بر خير و نيكى هستى**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/39#_ftnref1)

اين گفتار گرچه مى تواند مربوط به عبادت پيامبر در حِراء در دوران پس از رسالت باشد، ولى قرائن گذشته و اين كه عبادت پيامبر در حِراء غالباً قبل از رسالت بوده است، نشان مى دهد كه اين گفتار مربوط به دوران قبل از رسالت پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)باشد. در هرحال پاكى روح على(عليه السلام) و تربيت هاى پيگير پيامبر سبب شد كه او در همان دوران كودكى با قلب حساس، ديده نافذ و گوش شنوا، چيزهايى را ببيند و صداهايى را بشنود كه براى مردم عادى ديدن و شنيدن آن ها ممكن نيست.

ابن ابى الحديد معتزلى در شرح نهج البلاغه مى نويسد:

**«**در كتب صحاح روايت شده است كه وقتى جبرئيل براى نخستين بار بر پيامبر نازل گرديد و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت، على(عليه السلام) در كنار پيامبر اسلام بود**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/39#_ftnref2)

2. از بعثت تا هجـرت پيامبر

دومين قسمت از زندگانى على(عليه السلام) را بخش از بعثت تا هجرت به مدينه تشكيل مى دهد كه از نظر زمانى سيزده سال مى شود. اين بخش از زندگانى امام، شامل يك سلسله خدمات و مجاهدات درخشان و اقدامات بزرگ و برجسته على(عليه السلام) در راه پيشرفت اسلام مى باشد، كه در تاريخ اسلام، نصيب كسى جز او نشده است.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/39#_ftn1) و لقد كان يجاور فى كل سنة بحِراء فأراه و لايراه غيرى... و لقد سمعت رِنَّة الشيطان حين نزل الوحى عليه فقلت يا رسول الله ما هذه الرنَّة؟ فقال: هذا الشيطان قد أيس من عبادته، انك تسمع ما أسمع و ترى ما أرى الا أنك لست بنبىّ و لكنك لوزير و انك لعلى خير. (نهج البلاغه، صبحى صالح، خطبه 192).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/39#_ftn2) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 13، ص 208.

نخستين كسى كه اسلام آورد

نخستين افتخار على(عليه السلام) در اين دوران، پيشگام بودن وى در پذيرفتن اسلام، و يا به عبارت صحيح تر، ابراز و اظهار اسلام ديرينه خويش است، زيرا على(عليه السلام)از كوچكى يكتاپرست بود و هرگز آلوده به بت پرستى نبود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/40#_ftnref1) تا اسلام او به معناى دست كشيدن از بت پرستى باشد (در حالى كه در مورد ساير ياران پيامبر، چنين نبود).

پيشگام بودن در پذيرفتن اسلام، ارزشى است كه قرآن مجيد روى آن تكيه كرده و صريحا اعلام نموده است كه كسانى كه در گرايش به اسلام پيشگام بوده اند، در پيشگاه خدا ارزش والايى دارند، آن جا كه مى فرمايد: **«**و پيشگامان پيشگام، آنان مقربانند**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/40#_ftnref2)

توجه خاص قرآن به موضوع **«**سبقت در گروش به آيين اسلام**»** به حدى است كه حتى كسانى را كـه پيش از فتـح مكه ايمان آورده و جان و مال خود را در راه خدا بذل نموده اند، از افرادى كه پس از پيروزى مسلمانان بر مكيـان، ايمان آورده و جهاد كرده اند، برتر شمرده است چه رسد به كسانى كه پيش از هجرت و در سال هاى نخست ظهور اسلام، مسلمان شده اند، آن جا كه مى فرمايد:

**«**كسانى از شما كه پيش از پيروزى (فتح مكّه) در راه خدا انفاق كردند و سپس به جهاد پرداختند، با كسانى كه بعد از آن در راه خدا انفاق و جهاد كردند، يكسان نيستند، بلكه آنان در پيشگاه خدا مقامى برتر دارند و خداوند به هر دو، وعده نيك داده است...**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/40#_ftnref3)

علت برترى ايمان مسلمانان پيش از فتح مكه (كه در سال هشتم هجرى صـورت گرفت) ايـن است كه آنان در مـوقعى ايمان آوردنـد كه اسلام در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/40#_ftn1) اخطب خوارزم، المناقب، ص 18.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/40#_ftn2) والسابِقُون الّسابِقُونَ\* اُولئك الْمُقَرَّبُونَ (واقعه: 10 ـ 11).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/40#_ftn3)...لايَسْتَوى مِنْكُمْ مـَنْ اَنْفَقَ مـِنْ قَبْلِ الفَتْحِ و قاتَلَ اُولئِكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذينَ اَنْفَقوُا مـِنْ بَعـْدُ وَ قاتَلوُا و كلاًّ وَعَدَ اللهُ الحُسْنى... (حديد: 10).

جزيرة العرب به اوج عظمت نرسيده بود و هنوز پايگاه بت پرستان (يعنى شهر مكه) به صورت دژ شكست ناپذيرى باقى بود و خطرهايى از هر طرف جان و مال مسلمانان را تهديد مى كرد. البته مسلمانان پس از مهاجرت به مدينه و گرايش اوس و خزرج و قبائل اطراف مدينه به اسلام، از پيشرفت و ايمنى نسبى برخوردار بودند و دربسيارى از درگيرى هاى نظامى غالب و پيروز مى شدند، ولى خطر هنوز به كلى برطرف نشده بود. بنابراين در صورتى كه گروش به اسلام و بذل مال و جان در چنين شرائطى، از ارزش خاصى برخوردار باشد، قطعاً اظهار ايمان و اسلام در آغاز دعوت پيامبر، كه قدرتى جز قدرت قريش و نيرويى جز نيروى بت پرستان در كار نبود، ارزش بالاتر و بيش ترى خواهد داشت. از اين نظر سبقت در اسلام در ميان ياران پيامبر، از افتخارات مهم به شمار مى رفت.

با اين توضيح ميزان ارزش پيشگامى على(عليه السلام) در اسلام به خوبى روشن مى گردد.

دلائل پيشگامى على(عليه السلام) در اسلام

دلائل و شواهد پيشگامى على(عليه السلام) در متون اسلامى، به قدرى فراوان است كه بيان همه آن ها از حد گنجايش اين كتاب بيرون است، ولى به عنوان نمونه تعدادى از آن ها را ذيلاً مى آوريم:

الف. پيش از همه، خود پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) به پيشقدم بودن على(عليه السلام) تصريح كرده و در ميان جمعى از ياران خود فرمود:

**«**نخستين كسى كه در روز رستاخيز با من در كنار حوض (كوثر)ملاقات مى كند پيشقدم ترين شما در اسلام، على بن ابى طالب است**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/41#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/41#_ftn1) اوّلكم وروداً علىَّ الحوض اوّلكم اسلاماً على بن ابى طالب:  
ـ ابن عبدالبر، الإستيعاب فى معرفة الأصحاب، ج3، ص 28 و چندين حديث مشابه ديگر.  
ـ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 13، ص 229.  
با همين مضمون:  
ـ الحاكم النيشابورى، المستدرك على الصحيحين، تحقيق و اِعداد: عبدالرحمن المرعشى، ج3، ص17.

ب . دانشمندان و محدثان نقل مى كنند:

حضرت محمد(صلى الله عليه وآله) روز دوشنبه به نبوت مبعوث شد و على(عليه السلام) فرداى آن روز (سه شنبه) با او نماز خواند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/42#_ftnref1)

ج . امام در خطبه **«**قاصعه**»** مى فرمايد:

**«**آن روز، اسلام جز به خانه پيامبر و خديجه راه نيافته بود و من سومين نفر آن ها بودم. نور وحى و رسالت را مى ديدم، و بوى نبوت را مى شنيدم**»**. [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/42#_ftnref2)

د . امام در جاى ديگر از سبقت خود در اسلام چنين ياد مى كند:

**«**خدايا من نخستين كسى هستم كه به سوى تو بازگشت، و پيام تو را شنيد و به دعوت پيامبر پاسخ گفت و پيش از من جز پيامبر اسلام كسى نماز نگزارد**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/42#_ftnref3)

هـ . على(عليه السلام) مى فرمود:

**«**من بنده خدا و برادر پيامبر و صدّيق اكبرم، اين سخن را پس از من جز دروغ گوى افتراءساز، نمى گويد، من هفت سال پيش از مردم، با رسول خدا نماز گزاردم**»** .[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/42" \l "_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/42#_ftn1) استنبئ النبى يوم الإثنين و صلى على يوم الثلاثا . (ابن عبدالبر، الإستيعاب فى معرفة الأصحاب، ج3، ص32; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص57).  
اين حديث را حاكم نيشابورى از دو طريق به صورت **«**نُبِّئَ رسول الله ...**»** و **«**وُحى رسول الله يوم الإثنين...**»** نقل كرده است. (المستدرك على الصحيحين، تحقيق و اِعداد عبدالرحمن المرعشى، ج3، ص 112).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/42#_ftn2) و لم يجـمع بيت واحـد يومئـذ فـى الإسلام غير رسول الله(صلى الله عليه وآله) و خديجة و انا ثالثهما، أرى نور الوحى و الرسالة واشمُّ ريح النبوة، (نهج البلاغه، صبحى صالح. خطبه 192).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/42#_ftn3) اللهم انى اول من اناب، و سمع و اجاب، لم يسبقنى الا رسول الله(صلى الله عليه وآله) بالصلوة. (همان كتاب، خطبه 131)  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/42" \l "_ftn4) انا عبدالله و اخو رسوله و انا الصـدّيق الأكبر لايقولها بعدى الا كاذب مفترى، صليت مع رسول الله قبل الناس بسبع سنين. (طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوك، ج 2، ص 312; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص57. با همين مضمون در كتاب: المستدرك على الصحيحين، تحقيق و اِعداد عبدالرحمن المرعشى، ج3، ص112).

و . عُفيف بن قيسِ كندى مى گويد:

من در زمان جاهليت، بازرگان عطر بودم. در يكى از سفرهاى تجارتى وارد مكه شدم و مهمان عباس يكى از بازرگانان بزرگ مكه شدم، دريكى از روزها در مسجدالحرام در كنار عباس نشسته بودم، در اين هنگام كه خورشيد به اوج رسيده بود، جوانى به مسجد در آمد كه صورتش همچون قرص ماه نورانى بود، نگاهى به آسمان كرد و سپس رو به كعبه ايستاد و شروع به خواندن نماز كرد، چيزى نگذشت كه نوجوانى خوش سيما به وى پيوست و در سمت راست او ايستاد. سپس زنى كه خود را پوشانده بود، آمد و در پشت سر آن دو نفر قرار گرفت و هر سه با هم مشغول نماز و ركوع و سجود شدند. من از ديدن اين منظره كه در مـركز بت پرستان، سـه نفر آيين ديگرى غيـر از مرام بت پرستى را برگزيده اند در شگفت ماندم، رو به عباس كرده و گفتم: حادثه بزرگى است! او نيز اين جمله را تكرار كرد و افزود: آيا اين سه نفر را مى شناسى؟ گفتم: نه. گفت: نخستين كسى كه وارد شد و جلوتر از هر دو نفر ايستاد، برادرزاده من محمد بن عبدالله(صلى الله عليه وآله)، و دومين فرد، برادرزاده ديگر من على بن ابى طالب(عليه السلام)، و سومين شخص همسر محمد است و او مدعى است كه آيين وى از طرف خداوند نازل شده است و اكنون در روى زمين، جز اين سه نفر كسى از اين دين پيروى نمى كند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/43#_ftnref1)

اين قضيّه به خوبى نشان مى دهد كه در آغاز دعوت پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) غير از همسرش خديجه، تنها على(عليه السلام) آيين او را پذيرفته بوده است.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/43#_ftn1) به مآخذ زيرنگاه كنيد:  
ـ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 13، ص 226.  
ـ طبرى، محمـد بن جـريـر، تاريخ الأمم و الملوك، ج 2، ص 212 (با اندگى اختلاف در الفاظ) .  
ـ ابن ابى الحديد در همان كتاب اين قضيه را از قول عبدالله بن مسعود نيز نقل كرده است كه او نيز در سفر به مكه، شاهد چنين صحنه اى بوده است.

حامى و جانشين پيامبر (صلى الله عليه وآله)

پيامبر اسلام به مدت سه سال، از دعوت عمومى خوددارى مىورزيد و تنها در تماس هاى خصوصى با افرادى كه زمينه پذيرش را در آن ها احساس مى كرد، آن ها را به اسلام دعوت مى كرد. پس از سه سال فرشته وحى نازل شد و فرمان خدا را ابلاغ كرد كه پيامبر، دعوت همگانى خود را از طريق دعوت خويشان و بستگان آغاز نمايد. فرمان خدا چنين بود:

**«**بستگان نزديك خود را از عذاب الهى بيم ده، و پر و بال ]مهر و مودت [خود را براى مؤمنانى كه از تو پيروى مى كنند، فرو گستر، پس اگر با تو از در مخالفت وارد شوند، بگو من از كارهاى (بد) شما بيزارم**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/44#_ftnref1)

علت اين كه دعوت خويشان براى نقطه شروع دعوت همگانى انتخاب شد، اين است كه تا نزديكان يك رهبر الهى و يا بشرى به او ايمان نياورند و از او پيروى نكنند، هرگز دعوت او درباره بيگانگان مؤثر واقع نمى شود، زيرا نزديكان همواره از اسرار و رازها و ملكات خوب و بد وى كاملاً واقف و مطلع هستند، از اين رو ايمان آنان نشانه وارستگى مدعى رسالت به شمار مى رود، چنان كه اعراض و روى گردانى اكثريت قريب به اتفاق آن ها نشانه دورى مدعى از خلوص و صفا و صدق در ادعاء است. از اين نظر پيامبر به على(عليه السلام)دستور داد كه چهل وپنج نفر از شخصيت هاى بزرگ بنى هاشم را براى ضيافت ناهار دعوت كند و غذايى از گوشت همراه با شير آماده سازد.

مهمانان همگى در وقت معين به حضور پيامبر آمدند. پس از صرف غذا **«**ابولهب**»** عموىِ پيامبر، با سخنان سبك خود مجلس را از آمادگى براى طرح سخن و تعقيب هدف، انداخت و مجلس بدون اخذ نتيجه به پايان رسيد و مهمانان پس از صرف غذا و شير، خانه رسول خدا را ترك كردند. پيامبر تصميم

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/44#_ftn1) وَ أَنْذِرْ عَشيرتَكَ الأقْرَبين \* وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ المؤمِنينَ \* فَاِنْ عَصَوكَ فَقُلْ اِنِّى بَرِئٌ مِمّا تَعْمَلونَ (شعرا: 214 ـ 216).

گرفت كه فرداى آن روز، ضيافت ديگرى ترتيب دهد و همه آنان را جز ابولهب به خانه خود دعوت نمايد. باز على(عليه السلام) به دستور پيامبر غذا و شير آماده نمود و از شخصيت هاى برجسته و شناخته شده بنى هاشم براى صرف ناهار و استماع سخنان پيامبر، دعوت به عمل آورد. مهمانان همگى باز در موعد مقرر حضور بهم رسانيدند. پيامبر(صلى الله عليه وآله)پس از صرف غذا سخنان خود را چنين آغاز كرد:

**«**هيچ كس از مردم براى كسان خود چيزى بهتر از آن چه من براى شمــا آورده ام، نياورده است. من خير دنيا و آخرت براى شما آورده ام. خدايم به من فرمان داده كه شما را به توحيد و يگانگى وى و رسالت خويش، دعوت كنم. چه كسى از شما مرا در اين راه كمك مى كند تا برادر و وصى و نماينده من در ميان شما باشد؟**»**

او اين جمله را گفت و مقدارى مكث نمود تا ببيند كدام يك از آنان به نداى او پاسخ مثبت مى دهد؟ در اين موقع سكوتى مطلق آميخته با بهت و تحيّر بر مجلس حكومت مى كرد و همگى سر به زير افكنده و در فكر فرو رفته بودند.

ناگهان على(عليه السلام) كه سن او در آن روز از چهارده سال تجاوز نمى كرد،[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/45#_ftnref1)سكوت را درهم شكست و برخاست و رو به پيامبر كرد و گفت:

**«**اى پيامبر خدا! من تو را در اين راه يارى مى كنم**»**، سپس دست خود را به سوى پيامبر دراز كرد تا دست او را به عنوان پيمان فداكارى بفشارد. در اين موقع پيامبر دستور داد كه على(عليه السلام) بنشيند. بار ديگر پيامبر گفتار خود را تكرار نمود، باز على برخاست و آمادگى خود را اعلام كرد. اين بار نيز پيامبر به وى دستور داد بنشيند. در مرتبه سـوم كه مانند دفعات پيشـين، كسى جـز علـى بر نخاست و تنها او بـود كه به پا خاست و پشتيبانى خود را از هدف مقدس پيامبر اعلام كرد، در اين موقع پيامبر(صلى الله عليه وآله)دسـت خود را بر دست على زد و جمـله تاريخـى خـود را در مجلـس بزرگان بنى هاشم درباره على بيان نمود فرمود:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/45#_ftn1) در مورد سنّ على(عليه السلام) هنگام اسلام آوردن و نيز هنگام اعلام حمايت از پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)، رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج13، ص 234، 235; كلينى، الروضة، ص 339، حديث 536.

**«**هان اى خويشاوندان و بستگان من! على برادر و وصى و خليفه من در ميان شما است**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/46#_ftnref1)

بدين ترتيب نخستين وصى پيامبر اسلام بهوسيله آخرين سفير الهى در آغاز رسالت كه هنوز جز عده قليلى به آيين وى نگرويده بودند، تعيين گرديد. از اين كه پيامبر در يك روز نبوت خود و امامت على را اعلام كرد و روزى كه به بستگان خود گفت مردم; من پيامبر خدا هستم، همان روز نيز فرمود: على وصى و جانشين من است، مى توان مقام و موقعيت امامت را در اسلام به نحو روشن ارزيابى نمود و به اين مطلب توجه كرد كه اين دو مقام از يكديگر جدا نبوده و همواره امامت مكمَّل برنامه رسالت است.

فداكارى بزرگ

در سال سيزدهم بعثت، به دنبال انعقاد پيمان عقبه دوم در شب سيزدهم ذيحجه، ميان پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) و يثربيان كه طىّ آن، مردم يثرب پيامبر را به آن شهر دعوت نموده و قول حمايت و دفاع از آن حضرت دادند، و از فرداى آن شب مسلمانان مكه به تدريج به يثرب هجرت كردند، سران قريش دانستند پايگاه تازه اى براى نشر دعوت اسلام در يثرب آماده شده است، از اين رو احساس خطر كردند، چه; مى ترسيدند كه پس از آن همه آزار و اذيّت كه به پيامبر و پيروان او رسانده اند، پيامبر در صدد انتقام برآيد و اگر هم فرضاً قصد جنگ نداشته باشد، ممكن است راه بازرگانى قريش به شام را كه از كنار يثرب عبور مى كرد، مورد تهديد قرار دهد. براى رويارويى با چنين خطرى، در آخر ماه صفر سال 14 بعثت در **«**دارالنّدوه**»** (مجلس شوراى مكّه) اجتماع كردند و به چاره انديشى پرداختند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/46#_ftn1) به مآخذ زيرمراجعه كنيد:  
ـ طـبرى، محمـد بن جرير، تاريخ الأمم والملوك، ج2، ص217.  
ـ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص63.  
ـ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج13، ص211.

در اين شورا برخى از حاضران پيشنهاد كردند كه پيامبر تبعيـد يا زندانى شود، ولى اين پيشنهاد رد شـد. سرانجام تصميم گرفتنـد او را به قتـل برسانند، امّا كشتن پيامبـر كار آسانى نبـود، زيرا بنى هاشم آرام نمى نشستند و به خونخواهى بر مى خاستند. سرانجام تصميم گرفتند كه از هر قبيله، جوانى آماده شود تا شبانه دسته جمعى بر سر حضرت محمد(صلى الله عليه وآله)بريزند و او را در بستر خواب قطعه قطعه كنند، در اين صورت قاتل، يك نفر نخواهد بود و بنى هاشم نمى توانند به خونخواهى برخيزند، زيرا جنگ با همه قبائل براى آنان مقدور نخواهد بود و ناچار به گرفتن خونبها راضى خواهند شد و ماجرا خاتمه خواهد يافت. قريش براى اجراى نقشه خود شب اول ربيع الأول را انتخاب كردند. خداوند بعدها هرسه نقشه آنان را يادآورى نموده و فرمود:

**«**به يادآور هنگامى را كه كافران نقشه مى كشيدند كه تو را به زندان بيفكنند، يا به قتل برسانند و يا ] از مكّه [خارج سازند. آن ها چاره مى انديشيدند و نيرنگ مى زدند و خداوند هم تدبير مى كرد و خدا بهترينِ چاره جويان و تدبير كنندگان است**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/47#_ftnref1)

به دنبال اين تصميم قريش، فرشته وحى، پيـامبـر را از نقشـه شـوم مشـركـان آگاه سـاخت و دستور الهى را ابلاغ كرد كه پيامبر شهر مكّه را به عزم يثرب ترك كنـد.

در اين جا براى شكست نقشه دشمن لازم بود پيامبر(صلى الله عليه وآله) از شيوه **«**رد گم كردن**»** استفاده كند تا بتواند از شهر خارج شود. براى اين منظور لازم بود  
شخص فداكارى شب در بستر پيامبر بخوابد تا گروهى كه به خانه او يورش مى برند، تصور كنند او هنوز خانه را ترك نگفته است و در نتيجه فكر آنان فقط متوجه خانه او شود و از كنترل راه ها غفلت كنند. چنين فردى جز على(عليه السلام) كسى نبود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/47#_ftn1) (وَ اِذْ يَمْكُرُ بِكَ الّذينَ كَفَروا لِيُثْبِتوكَ او يَقْتلوكَ أو يُخْرِجوكَ وَ يَمْكُرونَ و يَمْكُرُ الله وَ اللهُ خَيْرُالماكِرين)(انفال: 30).

از اين نظر پيامبر نقشه سران قريش را با على در ميان گذاشت و فرمود: امشب در بستر من بخواب و آن پارچه سبزى را كه من هر شب بر روى خود مى كشيدم، بر روى خود بكش تا تصور كنند كه من در بستر خفته ام (مرا تعقيب نكنند).

على(عليه السلام) به اين ترتيب عمل كرد، مأموران قريش از سرِ شب خانه پيامبر را محاصره كردند و بامداد كه با شمشيرهاى برهنه به خانه هجوم بردند، على(عليه السلام)از بستر بلند شد. آنان كه نقشه خود را تا آن لحظه صددرصد دقيق و موفّق مى پنداشتند، با ديدن على سخت برآشفتند وبه او گفتند: محمّد كجاست؟ على فرمود: مگر او را به من سپرده بوديد كه از من مى خواهيد؟ كارى كرديد كه او ناچار شد خانه را ترك كند. در اين هنگام به سوى على(عليه السلام) يورش بردند و به نقل **«**طبرى**»** او را آزردند و آن گاه وى را به سوى مسجدالحرام كشيدند و پس از بازداشت مختصرى، او را آزاد ساختند و در سمت مدينه به تعقيب پيامبر پرداختند، در حالى كه پيامبر در غار **«**ثـور**»** پنهان شده بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/48#_ftnref1) قرآن مجيد اين فداكارى بزرگ على(عليه السلام) را در تاريخ جاودانگى بخشيده و طى آيه اى او را از كسانى معرفى مى كند كه در راه خـدا جان خود را فـدا مى كنند:

**«**بعضى از مردم ]همچون على در **«**ليلة المبيت**»** به هنگام خفتن در جايگاه پيامبر[ جان خود را براى كسب خشنودى خدا مى فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/48#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/48#_ftn1) به مآ خذ زير مراجعه كنيد:  
ـ ابن هشام، عبدالملك، السيرة النبوية، تحقيق: مصطفى السقا، ابراهيم الأبيارى و عبدالحفيظ شلبى، ج2، ص 124 128; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 102; محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج 1، ص 228; شيخ مفيد، الإرشاد، ص30; الحاكم النيشابورى، المستدرك على الصحيحين، اِعداد: عبدالرحمن المرعشى، ج 3 ، ص4 ; طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوك، ج2، ص 244.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/48#_ftn2) (وَمِنَ الناس ِمَنْ يَشرى نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ الله وَاللهُ رَؤفٌٌ بِالْعِباد) (بقره: 207).

مفسران مى گويند: اين آيه درباره فداكارى بزرگ على(عليه السلام) در ليلة المبيت نازل شده است. [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/49#_ftnref1) خود حضرت نيز در شوراى شش نفره اى كه به دستور عمر براى تعيين خليفه تشكيل گرديد، با اين فضيلت بزرگ بر اعضاى شورا احتجاج كرد و فرمود: شما را به خدا سوگند مى دهم آيا جز من چه كسى در آن شب پرخطر كه پيامبر عازم غار **«**ثــور**»** بود، در بستر او خوابيد و خود را سپر بلا نمود؟

همگى گفتند: كسـى جز تـو نبود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/49#_ftnref2)

على(عليه السلام) در يكى از سخنانش، پس از بيان توطئه قريش، از وضع خود در آن شب خطرناك چنين ياد مى كند:

... پيامبر به من فرمود در بستر او بخوابم و جان خويش را سپر او قرار دهم، بى درنگ اين مأموريت را پذيرفتم، خوشحال بودم كه در راه او كشته شوم. پيامبر رهسپار شد و من در بستر او خفتم، مردان مسلح قريش با اطمينان به اين كه پيامبر را خواهند كشت، هجوم آوردند، وقتى كه به درون خانه اى كه من در آن بودم ريختند، شمشير به دست برخاستم و از خود دفاع كردم، آن چنان كه خدا مى داند و مردم نيز از آن آگاه شدند**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/49#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/49#_ftn1) به مآخذ زيرمراجعه كنيد:  
ـ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 13، ص262.  
ـ مظفـر، محمـد حسن، دلائل الصـدق، ج2، ص 80.  
مرحوم مظفر، از افرادى همچون ثعلبى، قندوزى و حاكم كه از مفسران و دانشمندان برجسته اهل تسنن مى باشند نقل مى كند كه همگى گفته اند: اين آيه درباره على(عليه السلام) نازل شده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/49#_ftn2) به مآخذ زيرمراجعه كنيد:  
شيخ صدوق، محمد بن على بن بابويه، الخصال، تصحيح: على اكبرغفارى، ج 2، ص 560.  
ـ طبرسى، احتجاج، ج1، ص 75.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/49#_ftn3) صدوق، الخصال، ج2، ص367، باب السبعة.

3. از هجرت تا وفات پيامبر (صلى الله عليه وآله)

على(عليه السلام) برادر پيامبر (صلى الله عليه وآله)

اخوّت اسلامى و پيوند برادرى، از اصول اجتماعى آيين اسلام است. پيامبر اسلام به صورت هاى مختلف و گوناگون در ايجاد و استوار ساختن اين پيوند، كوشش نموده است. از آن جمله پس از ورود به مدينه تصميم گرفت ميان مسلمانان مهاجر و انصار، پيمان برادرى منعقد سازد، به اين منظور روزى در اجتماع مسلمانان به پا خاست و فرمود: **«**تَآخوا فى اللهِ اَخَوَيْن اَخَوَيْن**»**: در راه خدا، دوتا دوتا برادر شويد. آن گاه مسلمانان دو بدو دست يكديگر را به عنوان برادرى فشردند و بدين ترتيب وحدت و همبستگى بين آنان استوارتر گرديد.

البته در اين پيمان، نوعى هماهنگى و تناسب افراد با يكديگر از نظر ايمان و فضيلت و شخصيت اسلامى رعايت مى شد. اين معنا با دقّت در وضع و حال افرادى كه باهم برادر شدند به خوبى روشن مى گردد.

پس از آن كه براى هريك از حاضران برادرى تعيين گرديد، على(عليه السلام) كه تنها مانده بود، با چشمان اشكبار به حضور پيامبر عرض كرد: بين من و كسى پيوند برادرى برقرار نساختى. پيامبر فرمود: تو برادر من در دو جهان هستى[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/50#_ftnref1) . و آن گاه بين خود و على(عليه السلام) عقد برادرى خواند[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/50#_ftnref2) . اين موضوع ميزان عظمت و فضيلت على(عليه السلام)را به خـوبى نشان مى دهـد و روشن مى سازد كه وى تا چه حدّ به رسول خدا نزديك بوده است.

در جبهه هاى جنگ

زندگى على(عليه السلام) از هجرت تا وفات پيامبر، شامل حوادث و رويدادهاى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/50#_ftn1) حاكم نيشابورى، المستدرك على الصحيحين، اِعداد: عبدالرحمن المرعشى، ج3 ، ص14.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/50#_ftn2) ابن عبدالبّر، الإستيعاب فى معرفة الأصحاب، ج3، ص35.

فراوان به ويژه فداكارى هاى بزرگ آن حضرت در جبهه هاى جنگ است. پيامبر اسلام پس از هجرت به مدينه، بيست و هفت **«**غزوه**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/51#_ftnref1) با مشركان و يهود و شورشيان داشت كه على(عليه السلام)در بيست و شش غزوه از اين غزوات شركت داشت و فقط در غزوه **«**تبوك**»** به علت حساسيّت شرائط كه بيم آن مى رفت منافقان در غياب پيامبر در مركز حكومت اسلامى دست به توطئه بزنند، به دستور پيامبر(صلى الله عليه وآله)در مدينه ماند. از آن جا كه بررسى همه اين غزوات از حدّ گنجايش اين كتاب بيرون است، ما براى نمونه تنها نقش على(عليه السلام) را در چهار جهاد بزرگ در زمان پيامبر(صلى الله عليه وآله)ذيلاً منعكس مى كنيم:

الف. در جنگ بـدر

مى دانيم كه جنگ بدر نخستين جنگ تمام عيار ميان مسلمانان و مشركان بود و به همين دليل نخستين آزمايش نظامى بين طرفين به شمار مى رفت و از اين نظر پيروزى هريك از طرفين در اين جنگ بسيار مهم بـود.

اين جنگ در سال دوم هجرت رخ داد. پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) در اين سال آگاهى يافت كه كاروان بازرگانى قريش به سرپرستى ابوسفيان، دشمن ديرينه اسلام، از شام عازم بازگشت به مكّه است، و چون مسير كاروان از نزديكى هاى مدينه رد مى شد، پيامبر اسلام با 313 نفر از مهاجران و انصار به منظور ضبط كاروان به سوى منطقه بدر كه مسير طبيعى كاروان بود، حركت كرد.

هدف پيامبر از اين حركت، آن بود كه قريش بدانند خط بازرگانى آن ها در دسترس نيروهاى اسلام قرار دارد و اگر آن ها از نشر و تبليغ اسلام و آزادى مسلمانان جلوگيرى كنند، شريان حيات اقتصادى آنان بهوسيله نيروهاى اسلام قطع خواهد شد.

از طرف ديگر ابوسفيان چون از حركت مسلمانان آگاهى يافت، با انتخاب

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/51#_ftn1) در اصطلاح سيره نويسان، غزوه به آن رشته از نبردها مى گويند كه فرماندهى سپاه اسلام را در آن ها خود پيامبر (صلى الله عليه وآله) به عهده داشت.

يك راه انحرافى از كناره هاى درياى سرخ، كاروان را به سرعت از منطقه خطر دور كرد و هم زمان با اين عمل، از سران قريش در مكه استمداد كرد.

به دنبال استمداد ابوسفيان، تعداد نهصد و پنجاه تا هزار نفر از مردان جنگى قريش به سوى مدينه حركت كردند. در روز 17 رمضان، اين گروه با مسلمانان رو در رو قرار گرفتند، درحالى كه نيروى شرك سه برابر نيروى اسلام بود.

در آغاز نبرد، سه تن از دلاوران قريش كه تا دندان مسلّح بودند، به نامهاى: **«**عُتْبه**»** (پدر هند، همسر ابوسفيان)، **«**شيبه**»** برادر بزرگ او و **«**وليد**»** (فرزند عتبه) فرياد كشان به وسط ميدان جنگ آمدند و هماورد خواستند. در اين هنگام سه نفر از دلاوران انصار براى نبرد با آنان وارد ميدان شدند و خود را معرفى كردند. قهرمانان قريش از جنگ با آنان خوددارى نموده فرياد زدند: اى محمد! افرادى كه از اقوام ما، همشأن ما هستند، براى جنگ با ما بفرست.

در ايـن هنـگام رسول خدا(صلى الله عليه وآله) به **«**عُبيدة بن حارث بن عبدالمُطَّلب**»**، **«**حمزة بن عبدالمطلب**»** و **«**علـى(عليه السلام)**»** دستور داد به جنگ اين سه تن بروند، اين سه مجاهد شجاع، روانه رزمگاه شدند و خود را معرفى كردند. آنان هر سه نفر را براى مبارزه پذيرفتند و گفتند: همگى همشأن ما هستند. از اين سه تن **«**حمزه**»** با، **«**شيبه**»**، **«**عبيده**»** با **«**عتبه**»** و **«**على**»** كه جوان ترين آن ها بود، با **«**وليد**»**، دايى معاويه، رو به رو شدند و جنگ تن به تن آغاز گرديد. **«**على**»** و **«**حمزه**»** هر دو، هماورد خود را به سرعت به قتل رساندند، ولى ضربات متقابل ميان **«**عبيده**»** و **«**عتبه**»**  
هنوز ادامه داشت و هيچ كدام بر ديگرى غالب نمى شد، از اين رو **«**على**»** و **«**حمزه**»** پس از كشتن رقيبان خود، به كمك **«**عبيده**»** شتافتند و عتبه را نيز به هلاكت رساندند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/52#_ftnref1)

على(عليه السلام) بعدها در يكى از نامه هاى خود به معاويه، با اشاره به اين حادثــه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/52#_ftn1) به مآخذ زير مراجعه كنيد:  
ـ ابن هشام، السيرة النبوية، تحقيق: مصطفى السقا، ابراهيم الأبيارى، وعبدالحفيظ شلبى، ج2، ص277.  
ـ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج2، ص125.

نوشت: شمشيرى كه آن را در يك جنگ بر جد تو (عتبه) و دايى تو (وليد) و برادرت حنظله فرود آوردم، هم اكنون نزد من است .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/53#_ftnref1)

پس از پيروزى سه قهرمان بزرگ اسلام بر دلاوران قريش كه اثر خردكننده اى در روحيه فرماندهان سپاه شرك داشت، جنگ همگانى آغاز شد و منجرّ به شكست فاحـش ارتـش شرك گرديد، به طورى كه هفتاد نفر اسير گشتند...

در اين جنگ بيش از نيمى از كشته شدگان با ضرب شمشير على(عليه السلام) از پاى در آمدند.

مرحوم شيخ مفيد، سى و شش تن از كشته شدگان مشركين در جنگ بدر را نام مى برد و مى نويسد: **«**راويان شيعه و سنى به اتّفاق نوشته اند كه اين عده را على بن ابى طالب(عليه السلام) شخصاً كشته است، بجز كسانى كه در مورد قاتل آنان اختلاف است و يا على در كشتن آنان با ديگران شركت داشته است**»**. [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/53#_ftnref2)

ب. شجاعت بى نظير در جبهه اُحُد

روحيه قريش بر اثر شكست در جنگ بدر، سخت افسرده شد و براى گرفتن انتقام كشته شدگان خود و جبران اين شكست بزرگ، تصميم گرفتند با نيروى فراوان و مجهز به مدينه حمله كنند.

عوامل اطّلاعاتى پيامبراسلام(صلى الله عليه وآله) تصميم قريش را در اين زمينه به آن حضرت گزارش كردند. پيامبر براى مقابله با دشمن، شوراى نظامى تشكيل داد. گروهى از مسلمانان نظر دادند كه بهتر است ارتش اسلام از مدينه بيرون رود و در بيـرون شـهر با دشمن بجنگد.

پيامبر با هزار نفر مدينه را به سوى كوه احـد در سمت شمال شهر ترك گفت. در بين راه سيصد نفر از هواداران عبدالله بن اُبَىّ، منافق مشهور، به تحريك وى به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/53#_ftn1) و عندى السيف الذى اعضضته بجدك و خالك و اخيك فى مقام واحد. (نهج البلاغه، صبحى صالح، نامه 64) اميرمؤمنان(عليه السلام) در نامه 28 نيز اين موضوع را يادآورى كرده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/53#_ftn2) الإرشاد، ص39.

مدينه بازگشتند و تعداد نيروهاى اسلام به هفتصد نفر كاهش يافت. بامداد روز هفتم شوّال از سال سوم هجرت در دامنه كوه احد دو لشگر در برابر هم صف آرايى كردند.

پيامبر اسلام پيش از آغاز جنگ، با يك ديد نظامى، ميدان جنگ را مورد بررسى قرار داد و نظرش به نقطه اى جلب شد كه ممكن بود دشمن در گرما گرم جنگ از آن نقطه نفوذ كرده، از پشت سر به مسلمانان حمله كند. از اين نظر افسرى به نام **«**عبدالله بن جُبَيْر**»** را با پنجاه نفر تيرانداز روى تپّه اى مستقر ساخت تا از رخنه احتمالى دشمن از آن نقطه جلوگيرى كنند و دستور داد به هيچوجه نبايد آن نقطه حساس را ترك كنند، چه مسلمانان پيروز شوند و چه شكست بخورند.

از طرف ديگر در جنگ هاى آن زمان، پرچمدار، نقش بسيار بزرگى داشت و از اين رو پرچم را هميشه به دست افرادى دلير و توانا مى سپردند. استقامت و پايدارى پرچمدار و اهتزاز پرچم در رزمگاه، موجب دلگرمى جنگجويان بود، و بـر عكس، كشته شدن پرچمدار و سرنگونى پرچم مايـه تزلزل روحى آنان مى گرديد، به همين جهت پيش از آغاز جنگ به منظور جلوگيرى از شكست روحى سربازان، چند نفر از شجاع ترين رزمندگان به عنوان پرچمدار تعيين مى گرديد.

در اين جنگ نيز قريش به همين ترتيب عمل كردند، و پرچمدارانى از قبيله **«**بنى عبدالدّار**»** كه به شجاعت معروف بودند، انتخاب كردند، ولى پس از آغاز جنگ، پرچمداران آنان يكى پس از ديگرى به دست تواناى على(عليه السلام)كشته شدند و سرنگونى پى درپى پرچم، باعث ضعف و تزلزل روحى سپاه قريش گرديد و افرادشان پا به فرار گذاشتند.

از امام صادق(عليه السلام) نقل شده است كه فرمود: **«**پرچمداران سپاه شرك در جنگ اُحُد نُه نفر بودند كه همه آن ها به دست على(عليه السلام) به هلاكت رسيدند**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/54#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/54#_ftn1) شيخ مفيد، الإرشاد، ص47.

ابن اثير نيز مى گويد: **«**كسى كه پرچمداران قريش را شكست داد، على(عليه السلام)بود**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/55#_ftnref1)

به روايت مرحوم شيخ صدوق، على(عليه السلام) در احتجاج هاى خود در شوراى شش نفرى كه پس از مرگ عمر، جهت تعيين خليفه تشكيل گرديد، روى اين موضوع تكيه نموده و فرمود:

**«**شما را به خدا سوگند مى دهم آيا در ميان شما كسى جز من هست كه نه نفر از پرچمداران بنى عبدالدار را (در جنگ اُحُدْ) كشته باشد؟

سپس امام افزود: پس از كشته شدن اين نه نفر بود كه غلام آنان به نام **«**صوأب**»** كه هيكلى بس درشت داشت، به ميدان آمد و در حالى كه دهانش كف كرده و چشمانش سرخ گشته بود، مى گفت: به انتقام اربابانم جز محمد را نمى كشم. شما با ديدن او جا خورده خود را كنار كشيديد ولى من به جنگ او رفتم و ضربت متقابل بيـن من و او ردّ و بدل شد و من آن چنان ضربتى بر او وارد كردم كه از كمر دو نيم شد**»**.

اعضاى شورا، همگى سخنان على(عليه السلام) را تصديق كردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/55#_ftnref2)

بارى، سپاه قريش هزيمت يافت و افراد تحت فرماندهى عبدالله بن جبير با ديدن اين صحنه خواستند به منظور جمع آورى غنايم، منطقه استقرار خود را رها كنند. عبدالله فرمان صريح پيامبر را به آن ها يادآورى كرد، ولى آنان ترتيب اثر نداده و بيش از 40 نفرشان از تپّه سرازيرشده به دنبال جمع آورى غنايم رفتند و عبدالله بن جبير با كمتر از ده نفر همان جا ماند. در اين هنگام خالد بن وليد كه با گروهى سواره نظام در كمين آنان بود، چون اين وضع را ديد، به آنان حمله كرد و پس از كشتن آنان از پشت جبهه به مسلمانان يورش برد و اين هم زمان شد با بلند شدن پرچم آنان، توسط يكى از زنان قريش به نام **«**عَمْرة بنت عَلْقَمة**»** كه جهت تشويق سربازان قريش به ميدان جنگ آمده بودند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/55#_ftn1) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 2 ، ص154.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/55#_ftn2) الخصال، تصحيح: على اكبرغفارى، ص 560.

از اين لحظه، وضع جنگ به كلى عوض شد، آرايش جنگى مسلمانان بهم خورد، صفوف آنان از هم پاشيد، ارتباط فرماندهى با افراد قطع گرديد و مسلمانان شكست خـوردنـد و حـدود هفتاد نفـر از مجـاهـدان اسلام، از جمـلـه **«**حمـزة بن عبدالمطلب**»** و **«**مُصْعَب بن عُمير**»** يكى از پرچمداران ارتش اسلام، به شهادت رسيدند.

از طرف ديگر، چون شايعه كشته شدن پيامبر اسلام در ميدان جنگ توسط دشمن پخش گرديد، روحيه بسيارى از مسلمانان متزلزل شد و در اثر فشار نظامى جديد سپاه شرك، اكثريت قريب به اتفاق مسلمانان عقب نشينى كرده و پراكنده شدند، و در ميدان جنگ جز افرادى انگشت شمار در كنار پيامبر نماندند و لحظات بحرانى و سرنوشت ساز در تاريخ اسلام فرا رسيد. در اين جا بود كه نقش بزرگ على(عليه السلام) نمايان گرديد، زيرا على(عليه السلام) با شجاعت و رشادتى بى نظير در كنار پيامبـر شمـشير مـى زد و از وجود مقـدس پيشـواى عظيم الشأن اسلام در برابر يورش هاى مكرر فوج هاى متعدد مشركان، حراست مى كرد.

**«**ابن اثير**»** در تاريخ خود مى نويسد:

پيامبراسلام(صلى الله عليه وآله) گروهى از مشركين را مشاهده كرد كه عازم حمله بودند، به على دستور داد به آنان حمله كند، على(عليه السلام) به فرمان پيامبر به آنان حمله كرد و با كشتن چندين تن موجبات متفرق شدن آنان را فراهم ساخت. پيامبر سپس گروه ديگرى را مشاهده كرد و به على(عليه السلام)دستور حمله داد و على آنان را كشت و متفرق ساخت. در اين هنگام فرشته وحى به پيامبر عرض كرد: اين، نهايت فداكارى است كه على(عليه السلام)از خود نشان مى دهد. رسول خدا فرمود: او از من است و من از او هستم. در اين هنگـام صـدايى از آسـمان شنيـدنـد كـه مى گفت: **«**لاسَيْفَ اِلاّ ذُوالْفِقار، وَ لا فَتى اِلاّ عَلىّ**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/56#_ftnref1)

**«**ابن ابى الحديد**»** نيز مى نويسد:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/56#_ftn1) الكامل فى التاريخ، ج2، ص 154.

هنگامى كه غالب ياران پيامبر پا به فرار نهادند، فشار دسته هاى مختلف دشمن به سوى پيامبر بالا گرفت. دسته اى از قبيله **«**بنى كنانه**»** و گروهى از قبيله(صلى الله عليه وسلم)بنى عبد مناة**»** كه در ميان آنان چهار جنگجوى نامور به چشم مى خورد، به سوى پيامبر يورش بردنـد. پيامبر بـه عـلى(عليه السلام)فرمـود: حمله اين ها را دفـع كن. على(عليه السلام) كه پيـاده مى جنگيد، به آن گروه كه پنجاه نفر بودند، حمله كرده و آنان را متفرق ساخت. آنان چندبار مجدداً گرد هم جمع شده و حمله كردند، باز هم على(عليه السلام)حمله آنان را دفع كرد. در اين حملات، چهار نفر قهرمان مزبور و ده نفر ديگر كه نامشان در تاريخ مشخص نشده است، به دست على(عليه السلام) كشته شدند.

**«**جبرئيل**»** به رسول خدا گفت: راستى كه على(عليه السلام) مواسات مى كند، فرشتگان از مواسات اين جوان به شگفت در آمده اند. پيامبر فرمود: چرا چنين نباشد، او از من است و من از او هستم. جبرئيل گفت: من هم از شما هستم. آن روز صدايى از آسمان شنيده شد كه مكرر مى گفت:

**«**لاسَيْفَ اِلاّ ذُوالْفقار و لا فَتى اِلاّ عَلىّ**»**.

ولى گوينده ديده نمى شد. از پيامبر سؤال كردند كه گوينده كيست؟ فرمود جبرئيل است .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/57#_ftnref1)

ج . در جنگ احزاب (خندق)

جنگ احزاب، چنان كه از نامش پيداست، نبردى بود كه در آن تمام قبائل و گروه هاى مختلف دشمنان اسلام براى كوبيدن **«**اسـلام جوان**»** متحد شده بودند. بعضى از مورخان، نفرات سپاه **«**كفر**»** را در اين جنگ بيش از ده هزار نفر نوشته اند، درحالى كه تعداد مسلمانان از سه هزار نفر تجاوز نمى كرد.

سران قريش كه فرماندهى اين سپاه را به عهده داشتند، با توجه به نفرات و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/57#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج14، ص 250ـ251. خوارزمى نيز در كتاب **«**المناقب**»** صفحه 223 روايت مى كند كه على(عليه السلام) در جريان شورا، به اين مواسات كه نداى آسمانى را در پى داشت، بر اعضاى شورا احتجاج كرد.

تجهيزات جنگى فراوان خود، نقشه جنگ را چنان طرّاحى كرده بودند كه به خيال خود با اين يورش، مسلمانان را به كلّى نابود سازند و براى هميشه از دست محمد(صلى الله عليه وآله)و پيروان او آسوده شوند!. زمانى كه گزارش تحرك قريش به اطلاع پيامبر اسلام رسيد، حضرت شوراى نظامى تشكيل داد. در اين شورا، سلمان پيشنهاد كرد كه در قسمت هاى نفوذپذير اطراف مدينه خندقى كنده شود كه مانع عبور و تهاجم دشمن به شهر گردد. اين پيشنهاد تصويب شد و ظرف چند روز با همت و تلاش مسلمانان خندق آماده گرديد; خندقى كه پهناى آن به قدرى بود كه سواران دشمن نمى توانستند از آن با پرش بگذرند، و عمـق آن نيز بـه اندازه اى بـود كه اگر كسى وارد آن مى شد، به آسانى نمى توانست بيرون بيايد.

سـپاه قدرتمند شرك بـا همكارى يهود از راه رسـيد. آنـان تصـور مى كردند كه مانند گذشته در بيابان هاى اطراف مدينه با مسلمانان رو به رو خواهند شد، ولى اين بار اثرى از آنان در بيرون شهر نديده و به پيشروى خود ادامه دادند و به دروازه شهر رسيدند و مشاهده خندقى ژرف و عريض در نقاط نفوذپذير مدينه، آنان را حيرت زده ساخت، زيرا استفاده از خندق در جنگ هاى عرب، بى سابقه بود. ناگزير از آن سوى خندق، شهر را محاصره كردند.

محاصره مدينه مطابق بعضى از روايات، حدود يك ماه به طول انجاميد. سربازان قريش هروقت به فكر، عبور از خندق مى افتادند، با مقاومت مسلمانان و پاسداران خندق كه با فاصله هاى كوتاهى در سنگرهاى دفاع موضع گرفتـه بودنـد، رو به رو مى شدند و سپاه اسلام هر نوع انديشه تجاوز را با تيراندازى و پرتاب سنگ پاسخ مى گفت. تيراندازى از هـر دو طـرف روز و شب ادامه داشت و هيچ يك از طرفيـن بر ديگرى پيـروز نمى شد.

از طرف ديگر، محاصره مدينه توسط چنين لشگرى انبوه، روحيه بسيارى از مسلمانان را به شدت تضعيف كرد بهويژه آن كه خبر پيمان شكنى قبيله يهودى **«**بنى قُريظه**»** نيز فاش شد و معلوم گرديد كه اين قبيله به بت پرستان قول داده اند كه

به محض عبور آنان از خندق، اينان نيز از اين سوى خندق از پشت جبهه به مسلمانان حمله كنند.

روزهاى حساس و بحرانى

قرآن مجيد وضع دشوار و بحرانى مسلمانان را در جريان اين محاصره در سوره احزاب به خوبى ترسيم كرده است:

**«**اى كسانى كه ايمان آورده ايد، نعمت خدا را بر خويش يادآور شويد، در آن هنگام كه لشگرهايى (عظيم) به سراغ شما آمدند، ولى مـا باد و طـوفان سخت و لشگريانى كه آنان را نمى ديديد بر آن ها فرستاديم (و به اين وسيله آن ها را درهم شكستيم) و خـداونـد بـه آنچـه انجـام مى دهيد، بيناست.

به خاطر بياوريد زمانى را كه آن ها از طرف بالا و پايين شهر شما وارد شدند (و مدينه را محاصره كردند) و زمانى را به ياد آوريد كه چشم ها از شدت وحشت خيره شده بود و جانها به لب رسيده بود و گمان هاى گوناگون ]بدى [به خدا مى برديد!

در آن هنگام مؤمنان آزمايش شدند و تكان سختى خوردند.

به خاطر بياوريد زمانى را كه منافقان و كسانى كه در دل هايشان بيمارى بود، مى گفتند خدا و پيامبــرش جــز وعده هاى دروغين به ما نداده اند.

نيز به خاطر بياوريد زمانى را كه گروهى از آن ها گفتند: اى اهل يثرب! (مردم مدينه) اين جا جاى توقف شما نيست، به خانه هاى خود باز گرديد. و گروهى از آنان از پيامبر اجازه بازگشت مى خواستند و مى گفتند خانه هاى ما بدون حفاظ است، در حالى كه بدون حفاظ نبود، آن ها فقط مى خواستند (از جنگ) فرار كنند!

آن ها چنان ترسيده بودند كه اگر دشمنان از اطراف و جوانب مدينه بر آنان وارد مى شدند و پيشنهاد بازگشت به سوى شرك به آن ها مى كردند،

مى پذيرفتند، و جز مدت كمى براى انتخاب اين راه درنگ نمى كردند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/60#_ftnref1)

اما با وجود وضع دشوار مسلمانان، خندق مانع عبور سپاه احزاب شده و ادامه اين وضع براى آنان سخت و گران بود; زيرا هوا رو به سردى مى رفت و از طرف ديگر، چون آذوقه و علوفه اى كه تدارك ديده بودند، تنها براى جنگ كوتاه مدتى مانند جنگ بـدر و احـد كافى بـود، با طول كشيدن محاصره، كمبود علوفـه و آذوقـه به آنان فشـار مى آورد و مى رفت كه حماسه و شور جنگ از سرشان بيرون برود و سستى و خستگى در روحيه آنان رخنه كند. از اين جهت سران سپاه چاره اى جز اين نديدند كه رزمندگان دلاور و تواناى خـود را از خندق عبـور دهنـد و به نحـوى بن بست جنگ را بشكنند. از اين رو پنج نفر از قهرمانان لشگر احزاب، اسب هاى خود را در اطراف خندق به تاخت و تاز در آورده و از نقطه تنگ و باريكى به جانب ديگر خندق پريدند و براى جنگ تن به تن هماورد خواستند.

يكى از اين جنگاوران، قهرمان نامدار عرب به نام **«**عمرو بن عبدوَد**»** بود كه نيرومندترين و دلاورترين مرد رزمنده عرب به شمار مى رفت، او را با هزار مرد جنگـى بـرابـر مى دانستند و چون در سرزمينى به نام **«**يليل**»** به تنهايى بر يك گروه دشمن پيروز شده بود، **«**فارِس يَليَل**»** شهرت داشت.عمرو در جنگ بدر شركت جسته و در آن جنگ زخمى شده بود و به همين دليل از شركت درجنگ احد باز مانده بود و اينك در جنـگ خندق براى آن كه حضور خود را نشان دهد، خود را نشاندار ساخته بود. عمرو پس از پرش از خندق، فرياد **«**هل من مبارز**»** سرداد و چون كسى از مسلمانان آماده مقابله با او نشد، جسورتر گشت و عقائد مسلمانان را به باد استهزاء گرفت و گفت: **«**شما كه مى گوييد كشتگانتان در بهشت هستند و مقتولين ما در دوزخ، آيا يكى از شما نيست كه من او را به بهشت بفرستم و يا او مرا به دوزخ روانه كند؟!**»** سپس اشعارى حماسى خواند و ضمن آن گفت: **«**بس

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/60#_ftn1) احزاب: 9 ـ 14.

كه فرياد كشيدم و در ميان جمعيت شما مبارز طلبيدم، صدايم گرفت!**»**. [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/61#_ftnref1)

نعره هاى پى در پى عمرو، چنان رعب وترسى در دل هاى مسلمانان افكنده بود كه در جاى خود ميخكوب شده، قدرت حركت و عكس العمل از آنان سلب شده بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/61#_ftnref2)

هر بار كه فرياد عمرو براى مبارزه بلند مى شـد، فقط على(عليه السلام) بر مى خاست و از پيامبر اجـازه مى خواست كه بـه ميدان برود، ولى پيامبر موافقت نمى كرد. اين كار سه بار تكرار شد. آخرين بار كه على(عليه السلام) اجازه مبارزه خواست، پيامبر به او فرمود: اين عمرو بن عبدوَدّ است! على(عليه السلام) عرض كرد: من هم على هستم![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/61#_ftnref3)

سرانجام پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) موافقت كرد و شمشير خود را به او داد، و عمامه بر سرش بست و براى او دعا كرد. على(عليه السلام) كـه بـه ميـدان جنـگ رهسپار شد، پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) فرمود: **«**بَرَزَ الإِسْلامُ كُلُّهُ اِلى الشِّرْكِ كُلِّه**»**، تمام اسلام در برابر تمام كفر قرار گرفته است. [[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/61#_ftnref4)

اين بيان به خوبى نشان مى دهد كه پيروزى يكى از اين دو نفر بر ديگرى پيروزى كفر بر ايمان يا ايمان بر كفر بود و به تعبير ديگر، كارزارى بود سرنوشت سازكه آينده اسلام و شرك را مشخص مى كرد. على(عليه السلام) پياده به طرف عمرو شتافت و چون با او رو در رو قرار گرفت، گفت: تو با خود عهد كرده بودى كه اگر مردى از قريش يكى از سه چيز را از تو بخواهد آن را بپذيرى.

او گفت:

ـ چنين است.

ـ نخستين درخواست من اين است كه آيين اسلام را بپذيرى.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/61#_ftn1) و لقد بححت عن النداء \*\*\* بجمعكم هل من مبارز  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/61#_ftn2) واقدى رعب شديد مسلمانان را با اين جمله مجسم مى كند: **«**كأنِّ عَلى رؤسـِهُمُ الطَيْر**»**: گويى برسرشان پرنده نشسته بود. (محمد بن عمربن واقدى، المغازى، تصحيح: مارسدنس جونز، ج 2، ص470).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/61#_ftn3) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل إبراهيم، ج13، ص 284.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/61#_ftn4) مجلسى، محمد باقر، بحارالأنـوار، ج20، ص215 (به نقل از كراجكى).

ـ از اين درخواست بگذر.

ـ بيا از جنگ صرف نظر كن و از اين جا برگرد و كار محمد(صلى الله عليه وآله) را به ديگران واگذار. اگر او راستگو باشد، تو سعادتمندترين فرد بهوسيله او خواهى بود و اگر غير از اين باشد مقصود تو بدون جنگ حاصل مى شود.

ـ زنان قريش هرگز از چنين كارى سخن نخواهند گفت. من نذر كرده ام كه تا انتقام خود را از محمد نگيرم برسرم روغن نمالم.

ـ پس براى جنگ از اسب پياده شو.

ـ گمان نمى كردم هيچ عربى چنين تقاضايى از من بكند. من دوست ندارم تو به دست من كشته شوى، زيرا پدرت دوست من بود. برگرد، توجوانى!

ـ ولى من دوست دارم تو را بكشم!

عمرو از گفتار على(عليه السلام) خشمگين شد و با غرور از اسب پياده شد و اسب خود را پى كرد و به طرف حضرت حمله برد. جنگ سختى در گرفت و دو جنگاور باهم درگير شدند. عمرو در يك فرصت مناسب ضربت سختى بر سر على(عليه السلام)فرود آورد. على(عليه السلام)ضربت او را با سپر دفع كرد، ولى سپر دونيم گشت و سر آن حضرت زخمى شد، در همين لحظه على(عليه السلام) فرصت را غنيمت شمرده ضربتى محكم بر او فرود آورد و او را نقـش زمين ساخت. گرد و غبار ميدان جنگ مانع از آن بود كه دو سپاه نتيجه مبارزه را از نزديك ببينند. ناگهان صداى تكبير على(عليه السلام) بلند شد. غريو شادى از سپاه اسلام برخاست و همگان فهميدند كه على(عليه السلام)، قهرمان بزرگ عرب را كشته است. [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/62#_ftnref1)

كشته شدن عمرو سبب شد كه آن چهار نفر جنگاور ديگر كه همراه عمرو از خندق عبور كرده و منتظر نتيجه مبارزه على و عمرو بودند، پابه فرار بگذارند! سه نفر از آنان توانستند از خندق به سوى لشگرگاه خود بگذرند، ولى يكى از آنان به نام **«**نوفل**»** هنگام فرار، با اسب خود در خندق افتاد و على(عليه السلام) وارد خندق شد و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/62#_ftn1) محمدبن عمربن واقدى، المغازى، تصحيح: مارسدنس جونز، ج2، ص471.

او را نيز به قتل رساند! باكشته شدن اين قهرمان، سپاه احزاب روحيه خود را باختند، و از امكان هرگونه تجاوز به شهر، به كلى نااميد شدند و قبائل مختلف هر كدام به فكر بازگشت به زادگاه خود افتادند.

آخرين ضربت را خداوند عالم به صورت باد و طوفان شديد برآنان وارد ساخت و سرانجام با ناكامى كامل، راه خانه هاى خود را در پيش گرفتند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/63#_ftnref1)پيامبراسلام(صلى الله عليه وآله)به مناسبت اين اقدام بزرگِ على(عليه السلام) در آن روز، به وى فرمود:

**«**اگر اين كار تو را امروز با اعمال جميع امت من مقايسه كنند، بر آن ها برترى خواهد داشت; چرا كه با كشته شدن عمرو، خانه اى از خانه هاى مشركان نماند مگر آن كه ذلّتى در آن داخل شد، و خانه اى از خانه هاى مسلمانان نماند مگر اين كه عزّتى در آن وارد گشت**»**. [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/63#_ftnref2)

محدث معروف اهل تسنن، **«**حاكم نيشابورى**»**، گفتار پيامبر را با اين تعبير نقل كرده است:

**«**لَمُبارَزَة علىِ بنِ اَبى طالِب لِعَمْرِو بنِ عَبْدِوَدّ يَوْمَ الخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ أَعمالِ اُمَّتى اِلى يَوْمِ القِيامَة**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/63#_ftnref3)

**«**پيكار على بن ابى طالب در جريان جنگ خندق با عمرو بن عبدودّ، از اعمال امت من تا روز قيامت، حتماً افضل است**»**.

البته فلسفه اين سخن روشن است: در آن روز، اسلام و قرآن در صحنه نظامى برلب پرتگاه قرار گرفته بود و بحرانى ترين لحظات خود را مى پيمود و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/63#_ftn1) جريان پيكار سرنوشت ساز على(عليه السلام) با عمرو بن عبدودّ، علاوه بر منابع پيشين، بااندكى تفاوت، در كتابهاى ياد شده در زير نيز نقل شده است: الخصال،تصحيح: على اكبرغفارى، ص560; السيرة النبوية،تحقيق: مصطفى السقا، ابراهيم الأبيارى، وعبدالحفيظ شلبي، ج3،ص236; الكامل في التاريخ، ج2،ص181; الإرشاد، ص54; ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج19، ص 62ـ 64; مجلسى، محمد باقر، بحارالأنوار، ج20، ص203 ـ 206.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/63#_ftn2) مجلسى، همان، ص216.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/63#_ftn3) المستدرك على الصحيحين، تحقيق و اعداد: عبدالرحمن المرعشى، ج3، ص32.

كسى كه با فداكارى بى نظير خود اسلام را از خطر نجات داد و تداوم آن را تا روز قيامت تضمين نمود و اسلام از بركت فداكارى او ريشه گرفت، على(عليه السلام) بود، بنابر اين عبادت همگان مرهون فداكارى اوست.

د . فاتح دژ خيبر

پيامبراسلام در سال هفتم هجرت تصميم به خلع سلاح يهوديان خيبرگرفت. انگيزه پيامبر در اين اقدام دو امر بود:

1. خيبر به صورت كانون توطئه و فتنه بر ضدّ حكومت نوبنياد اسلامى در آمده بود و يهوديان اين قلعه بارها با دشمـنان اسلام در حملـه به مدينـه همكارى داشتند، بهويژه در جنگ احزاب نقش مهمى در تقويت سپاه احزاب داشتند.

2. گرچه در آن زمان ايران و روم به صورت دو امپراتورى بزرگ، با يكديگر جنگ هاى طولانى داشتند، ولى ظهور اسلام به صورت يك قدرت سوم براى آنان قابل تحمل نبود، از اين رو هيچ بعيد نبود كه يهوديان خيبر، آلت دست كسرى يا قيصر گردند و با آن ها براى كوبيدن اسلام، همدست شوند و يا همان طور كه مشركان را برضد اسلام جوان تشويق كردند، اين دو امپراتورى را نيز براى درهم شكستن قدرت اين آيين نوخاسته تشويق كنند.

اين مسائل پيامبر را بر آن داشت كه با هزار و ششصد نفر سرباز رهسپار خيبر شود.

قلعه هاى خيبر داراى استحكامات بسيار و تجهيزات دفاعى فراوان بود و مردان جنگى يهود به شدت از آن ها دفاع مى كردند. با مجاهدت ها و دلاورى هاى سربازان ارتش اسلام، قلعه ها يكى پس از ديگرى اما به سختى و كندى سقوط كرد، ولى دژ **«**قموص**»** كه بزرگ ترين دژ و مركز دلاوران آن ها بود، همچنان مقاومت مى كرد و مجاهدان اسلام قدرت فتح و گشودن آن را نداشتند و سردرد

شديد رسول خدا(صلى الله عليه وآله)مانع از آن شده بود كه خود پيامبر(صلى الله عليه وآله) در صحنه نبرد شخصاً حاضر شود و فرماندهى سپاه را برعهده بگيرد، از اين رو هر روز پرچم را به دست يكى از مسلمانان مى داد و مأموريت فتح آن قلعه را به وى محول مى كرد، ولى آن ها يكى پس از ديگرى بدون اخذ نتيجه باز مى گشتند. روزى پرچم را به دست ابوبكر و روز بعد به عمر داد و هر دو نفر بدون اين كه پيروزى به دست آورند، به اردوگاه ارتش اسلام بازگشتند.

تحمل اين وضع براى رسول خدا(صلى الله عليه وآله) بسيار سنگين بود. حضرت با مشاهده اين وضع فرمود: **«**فردا اين پرچم را به دست كسى خواهم داد كه خداوند اين دژ را به دست او مى گشايد; كسى كه خدا و رسول خدا را دوست مى دارد و خدا و رسولش نيز او را دوست مى دارند**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/65#_ftnref1)

آن شب ياران پيامبر اسلام در اين فكر بودند كه فردا پيامبر، پرچم را به دست چه كسى خواهد داد؟ هنگامى كه آفتاب طلوع كرد، سربازان ارتش اسلام دور خيمه پيامبر را گرفتند و هر كدام اميدوار بود كه حضرت پرچم را به دست او دهد. در اين هنگام پيامبر فرمود: على كجاست؟ عرض كردند: به درد چشم دچار شده و به استراحت پرداخته است. پيامبر فرمود: على را بياوريد. وقتى على(عليه السلام)آمد، حضرت از آب دهان مباركش به چشم او ماليد و از بركت آن، ناراحتى على(عليه السلام)بهبود يافت. آن گاه پرچم را به دست او داد. على(عليه السلام) گفت: يا رسول الله آن قدر با آنان مى جنگم تا اسلام بياورند. پيامبر فرمود: به سوى آنان حركت كن و چون به قلعه آنان رسيدى، ابتدا آنان را به اسلام دعوت كن و آن چه را در برابر خدا وظيفه دارند (كه از آيين حق الهى پيروى كنند) به آنان يادآورى كن. به خدا سوگند اگر خدا يك نفر را به دست تو هدايت كند، بهتر از اين است كه داراى شتران

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/65#_ftn1) **«**لأََعُطِيَنَّ هذِهِ الرايةَ غَداً رَجُلاً يَفْتح اللهُ علـى يَدَيـْهِ، يُحـِبُّ اللهَ وَ رَسُـولَهُ ويُحِبـّهُ اللهُ ورسـولُهُ. **«**ابن عبدالبر**»** گفتار پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) را به اين صورت نقل كرده است: **«**لأَ ُعطين الراية رجلاً يحب الله ورسوله ليس بفَرّار يفتح الله على يديه**»** (الإستيعاب فى معرفة الأصحاب، ج3، ص 36).

سرخ موى[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/66#_ftnref1) باشى.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/66#_ftnref2)

على(عليه السلام) رهسپار اين مأموريت شد و آن قلعه محكم و مقاوم را با شجاعتى بى نظير فتح نمود.

پيك و نماينده مخصوص پيامبر (صلى الله عليه وآله)

متجاوز از بيست سال بود كه منطق اسلام، برضد شرك و بت پرستى در سرزمين حجاز، ميان قبائل مشرك عرب انتشار يافته بود و در اين فاصله اكثريت قريب به اتفـاق آنان از منطق اسلام درباره بتان و بت پرستان، آگاهى پيدا كرده بودند و مى دانستند كه بت پرستى، چيزى جز تقليد كوركورانه از نياكان نيست و معبودهاى باطل آنان، آن چنان ذليل و خوارند كه نه تنها نمى توانند درباره ديگران كارى انجام دهند، بلكه نمى توانند حتى ضررى را از خود دفع كنند و يا نفعى به خود برسانند و چنين معبودهاى زبون و بيچاره اى، هرگز در خور ستايش و خضوع نيستند.

گروهى كه با وجدان بيدار و دلى روشن به سخنان رسول گرامى گوش فرا داده بودند، در زندگى خود دگرگونى عميقى پديد آورده و از بت پرستى به آيين توحيد و يكتاپرستى گرويده بودند. خصوصاً، هنگامى كه پيامبر مكه را فتح نمود، گويندگان مذهبى توانستند در محيط آزاد به بيان و تبليغ اين دين بپردازند و در نتيجه اكثريت قابل ملاحظـه اى در شهرهـا و بخش ها و دهكده هـا به بت شكنى پرداختند و نداى جانفزاى توحيد در بيش تر نقاط حجاز طنين انداز گرديد، ولى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/66#_ftn1) شتران سرخ موى مرغوبترين و گرانترين شترها بود.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/66#_ftn2) مسلم بن الحجاج القشيرى، صحيح المسلم، قاهره، مكتبة محمدعلى صبيح، ج7، ص121. اين مأموريت بزرگ على(عليه السلام) و بيان پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) درباره او با اندكى تفاوت، در منابع ياد شده در زير نيز آمده است:  
ـ عبدالملك بن هشام، السيرة النبوية، تحقيق: مصطفى السقا، ابراهيم الأبيارى وعبدالحفيظ شلبى، ج3، ص349; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج2، ص219; الحاكم النيشابورى، المستدرك على الصحيحين، اعداد: عبدالرحمن المرعشى، ج3، ص109; محمد بن اسماعيل البخارى، صحيح البخارى، ج5، ص18.

گروهى متعصب و نادان كه رها كردن عادات ديرينه براى آنان، بسيار سخت بود و پيوسته با وجدان و سرشت انسانى خود در كشمكش بودند، از عادات زشت خود دست برنداشته و از خرافات و اوهام كه ده ها مفاسد اخلاقى و اجتماعى را دربرداشت، پيروى مى كردند. بنابر اين، وقت آن رسيده بود كه پيامبر گرامى هر نوع مظاهر بت پرستى و حركت غيرانسانى را با نيروى نظامى درهم بكوبد و با توسل به قدرت، بت پرستى را كه سرچشمه مفاسد اخلاقى و اجتماعى و اصولاً يك نوع تجاوز به حريم انسانيّت است، ريشه كن سازد.

در اين هنگام آيات سوره **«**برائت**»** نازل شد و پيامبر اسلام مأموريت يافت كه بيزارى خدا و پيامبر او را از مشركان در مراسم حج، در آن اجتماع بزرگ كه حجاج از همه نقاط در مكه گرد مى آيند، اعلام بدارد و با صداى رسا، به اطلاع بت پرستان حجاز برساند كه بايد وضع خود را تا چهار ماه آينده روشن كنند: هرگاه به آيين توحيد بگروند در رديف ديگر مسلمانان قرار خواهند گرفت و به سان ديگران از مزاياى مادى و معنوى اســلام بهره مند خواهند بود و اگر بر لجاجت و عناد خود باقى بمانند، پس از چهار ماه بايد آماده نبرد شوند و بدانند در هر لحظه اى كه دستگير شوند، كشته خواهند شد.

آيات سوره برائت، موقعى نازل شد كه پيامبر تصميم بر شركت در مراسم حج نداشت، زيرا در سال پيش كه سال فتح مكه بود، خانه خدا را زيارت كرده بود و تصميم داشت در سال آينده كه آن را بعدها **«**حَجَّةُ الْوِداع**»** ناميدند، شركت كند، از اين جهت ناگزير بود كسى را براى ابلاغ پيام هاى الهى انتخاب كند. بدين منظور نخست ابوبكر را به حضور طلبيد و قسمتى از آيات آغاز سوره برائت را به او آموخت و او را با چهل تن روانه مكه ساخت، تا در روز عيد قربان، اين آيات را بر آنان فرو خواند. ابوبكر راه مكه را در پيش گرفت كه ناگهان وحى الهى نازل گرديد و به پيامبر دستور داد كه اين پيام ها را، بايد خود پيامبر و يا كسى

كه از او است، به مردم برساند و غير از اين دو نفر، كسى براى اين كار صلاحيت ندارد.

آيا اين فردى كه از ديدگاه وحى از پيامبر بود و اين جامه براندام او دوخته شده بود، چه كسى بود؟ چيزى نگذشت كه پيامبر على(عليه السلام) را احضار نمود و به او فرمان داد كه راه مكه را در پيش گيرد، و ابوبكر را در راه دريابد و آيات را از او بگيرد و به او بگويد كه وحى الهى پيامبر را مأمور ساخته است كه اين آيات را يا خود پيامبر و يا فردى كه از او است بايد براى مردم بخواند، از اين جهت انجام اين كار به من محول شده است.

على(عليه السلام) با **«**جابـر**»** و گروهى از ياران رسول خدا، درحالى كه بر شتر مخصوص پيامبر(صلى الله عليه وآله) سوار شده بود، راه مكه را در پيش گرفت و سخن پيامبر را به ابوبكر رسانيد. او نيز آيات را به على(عليه السلام) تسليم نمود. على(عليه السلام) وارد مكه شد و روز دهم ذى الحجه بالاى جمره عقبه، با ندايى رسا، آيات نخست سوره برائت را قرائت نمود و اخطاريه چهار ماده اى پيامبر را با صداى بلند به گوش تمام شركت كنندگان رسانيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/68#_ftnref1) با اين پيام، همه مشركان فهميدند كه تنها چهار ماه مهلت دارند كه تكليف خود را با حكومت اسلامى روشن سازند. آيات قرآن و إخطاريه پيامبر تأثير عجيبى در افكار مشركين بخشيد و هنوز چهار ماه سپرى نشده بود كه آنان دسته دسته رو به آيين توحيد آوردند، و سال دهم هجرت به آخر نرسيده بود كه شرك در حجاز، ريشه كن گرديد.

از وفات پيامبر (صلى الله عليه وآله وسلم) تا خلافت ظاهرى آن حضرت …

هنگامى كه ابوبكر از عزل خود آگاه شد، با ناراحتى خاصى به مدينه بازگشت و به حضور پيامبر(صلى الله عليه وآله) رسيد و زبان به گله گشود و گفت: مرا براى اين كار (ابلاغ آيات الهى وخواندن اخطاريه) لايق و شايسته ديدى، ولى چيزى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/68#_ftn1) اخطاريه چهار ماده اى بدين قرار بود: الف. الغاى پيمان مشركان; ب. عدم حق شركت آن ها درمراسم حج; ج. ممنوع بودن طواف افراد عريان و برهنه كه تا آن زمان در ميان مشركان رائج بود; د. ممنوع بودن ورود مشركان به مسجدالحرام.

نگذشت مرا از اين مقام عزل و بركنار نمودى، آيا در اين مورد فرمانى از خدا رسيد؟

پيامبر در پاسخ فرمود: پيك الهى در رسيد و گفت جز من و يا كسى كه از خود من است، شخص ديگرى براى اين كار صلاحيت ندارد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/69#_ftnref1).[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/69#_ftnref2)

4. از وفات پيامبر (صلى الله عليه وآله) تا خلافت ظاهرى آن حضرت

پيش از آغاز اين بخش، مقدمتاً يادآور مى شويم كه جريان امامت، از رحلت پيامبر(صلى الله عليه وآله) (در ماه صفر سال 11هجرى) تا سال وفات امام حسن عسكرى(عليه السلام) در ماه ربيع الاول سال 260، به طور تقريبى چهار دوره را گذراند، و در هر دوره از لحاظ موضع گيرى امامان در برابر قدرت هاى مسلط، داراى ويژگى هايى بوده است. اين دوره ها عبارت بودند از:

1. دوره صبر يا مداراى امام با اين قدرت ها. اين دوره، بيست و پنج سال ميان رحلت پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)(سال 11 هجرى) تا آغاز خلافت ظاهرى اميرمؤمنان (سال 35 هجرى) را در بر مى گيرد.

2. دوره به قدرت رسيدن امام. اين دوره همان چهار سال و نه ماه خلافت اميرمؤمنان و چند ماه خلافت امام حسن(عليه السلام)است كه با همه كوتاهى و با وجود ملالت ها و دردسرهاى فراوانى كه از سوى دشمنان رنگارنگ اسلام براى اين دو بزرگوار تراشيده شد، درخشنده ترين سال هاى حكومت اسلامى به شمار مى آيد.

3. دوره تلاش سازنده كوتاه مدت براى ايجاد حكومت و رژيم اسلامى. اين دوره شامل بيست سال فاصله صلح امام حسن(عليه السلام) (در سال 41) تا حادثه شهادت امام حسين (در محرم سال 61) است. پس از ماجراى صلح، عملاً كار نيمه مخفى شيعه شروع شده و برنامه هايى كه هدفش تلاش براى باز گرداندن قدرت به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/69#_ftn1) لا يؤدّى عنك إلاّ انت او رجل منك (مفيد، الإرشاد، ص 37) .  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/69#_ftn2)مفيد، همان ; ابن هشام، السيرة النبوية، ج 4، ص 190 ; مجلسى، بحار الانوار، 21، ص 266 .

خاندان پيامبر در فرصت مناسب بود، آغاز گشت. اين فرصت، طبق برآورد عادى، چندان دور از دسترس نبود، و با پايان يافتن زندگى شرارت آميز معاويه، اميد آن وجود داشت.

4. و بالاخـره چهارمين دوره، تعقيب و ادامه همين روش دربرنامه هايى دراز مدت بود. اين دوره در طول نزديك به دو قرن و با پيروزى ها و شكست هايى در مراحل گوناگون، همراه با پيروزى قاطع در زمينه كار ايدئولوژيك و آميخته با صدها تاكتيك مناسب و مزين با هزاران جلوه از اخلاص و فداكارى، تعقيب گرديد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/70#_ftnref1)

درگذشت پيامبر و مسئله رهبرى

على(عليه السلام) پس از پيامبر اسلام شايسته ترين فرد عالى براى اداره امور جامعه اسلامى بود و در حوزه اسلام بجز پيامبر اسلام، هيچ كس از نظر فضيلت، تقوا، بينش فقهى، قضائى، جهاد و كوشش در راه خدا و ساير صفات عالى انسانى، به پايه على(عليه السلام)نمى رسيد. به دليل همين شايستگى ها، آن حضرت بارها به دستور خدا و توسط پيامبر اسلام به عنوان رهبر آينده مسلمانان معرفى شده بود كه از همه آن ها مهم تر جريان **«**غدير**»** است. از اين نظر انتظار مى رفت كه پس از درگذشت پيامبر، بلافاصله على(عليه السلام)زمام امور را در دست گيرد و رهبرى مسلمين را ادامه دهد. اما عملاً چنين نشد و مسير خلافت اسلامى پـس از پيامبـر منحرف گرديـد و علـى(عليه السلام)از صحنـه سياسى و مركز تصميم گيرى در اداره امور جامعه اسلامى بدور ماند.

دوراهى سرنوشت ساز

على(عليه السلام) اين انحراف را تحمل نكرد و سكوت در برابر آن را ناروا شمرد و بارها با استدلال ها و احتجاج هاى متين خود، خليفه و هواداران او را مورد انتقاد و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/70#_ftn1) (آيت الله) خامنه اى، سيدعلى، پيشواى صادق، ص21.

اعتراض قرار داد، ولى مرور ايام و سير حوادث نشان داد كه اين گونه اعتراض ها چندان سودى ندارد و خليفه و هوادارانش در حفظ و ادامه قدرت خود مصرّند. در اين هنگام على(عليه السلام) بر سر دو راهى حساس و سرنوشت سازى قرار گرفت: يا مى بايست به كمك رجال خاندان رسالت و علاقه مندان راستين خويش كه حكومت جديد را مشروع و قانونى نمى دانستند، به پاخيزد و با توسل به قدرت، خلافت و حكومت را قبضه كند، و يا آن كه وضع موجود را تحمل كرده و در حدّ امكان به حل مشكلات مسلمانان و انجام وظائف خود بپردازد. از آن جا كه در رهبرى هاى الهى، قدرت و مقام، هدف نيست، بلكه هدف چيزى بالاتر و ارجدارتر از حفظ مقام و موقعيت است و وجود رهبرى براى اين است كه به هدف تحقق ببخشد، و لذا اگر روزى رهبر برسر دوراهى قرار گرفت و ناگزير شد كه از ميان مقام و هدف، يكى را برگزيند، بايد از مقام چشم پوشى كند و هدف را مقدم تر از حفظ مقام و موقعيت خويش به شمارد. على(عليه السلام) كه با چنين وضعى رو به رو شده بود، راه دوم را برگزيد. او با ارزيابى اوضاع و احوال جامعه اسلامى به اين نتيجه رسيد كه اگر اصرار بـه قبضه كردن حكومت و حفـظ مقام و موقعيت رهبرى خود نمايـد، وضعى پيش مى آيد كه زحمات پيامبر اسلام و خون هاى پاكى كه در راه اين هدف و براى آبيارى نهال اسلام ريخته شده است، به هدر مى رود. امام در خطبه **«**شِقْشِقيّـه**»** از اين دو راهى دشوار و حساس و رمز انتخاب راه دوم چنين ياد مى كند:

**«**...من رداى خلافـت را رهـا ساختـم، و دامـن خود را از آن در پيچيدم (و كنار رفتم)، درحالى كه در اين انديشه فرورفته بودم كه آيا با دست تنها (بدون ياور) به پـاخيزم (و حق خود و مردم را بگيرم) و يا در اين محيط پرخفقان و ظلمتى كه پديد آورده اند، صبر كنم؟ محيطى كه پيران را فرسوده، جوانان را پير و مؤمن را به رنج آورد تا آن گاه كه به ملاقات پروردگارش بشتابد.

(عاقبت) ديدم بردبارى و صبر، به عقل و خرد نزديك تر است، لذا

شكيبايى ورزيدم، ولى به كسى مى ماندم كه خار در چشم و استخوان در گلو دارد، باچشم خود مى ديدم ميراثم را به غارت مى برند**»**![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/72#_ftnref1)

امام به صبر خود در برابر انحراف خلافت اسلامى از مسير اصلى خود به منظور حفظ اساس اسلام در موارد ديگر نيز اشاره نموده است از آن جمله در آغاز خلافت عثمان كه رأى شورا به نفع عثمان تمام شد و قدرت به دست وى افتاد، امام رو به ديگر اعضاى شورا كرده و فرمود:

**«**خوب مى دانيد كه من از همه كس به خلافت شايسته ترم. به خدا سوگند! تا هنگامى كه اوضاع مسلمين روبراه باشد و درهم نريزد، و به غير از من به ديگرى ستم نشود، همچنان مدارا خواهم كرد.**»** [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/72#_ftnref2)

خطرهاى داخلى و خارجى

گفتيم كه على(عليه السلام) با ملاحظه خطرهايى كه در صورت قيام او جامعه اسلامى را تهديد مى كرد، از قيام و اقدام مسلحانه خوددارى كرد. ممكن است سؤال شود كه چه خطرهايى در آن زمان، جامعه نوبنياد اسلامى را تهديدمى كرد؟

در پاسخ اين سؤال مى توان خطرهاى داخلى و خارجى و ملاحظات و مـوانعى را كـه باعث شد على(عليه السلام) از قيـام مسلحانـه صرف نظر كند، بدين ترتيب دسته بندى كرد:

1. بيم و نگرانى از كشته شدن افراد خاندان امامت

در واقع، آن روز امام; ياران وفادار و مصمم و خطرپذير، كم داشت و در صورت توسل به قدرت، اميدى جز به افراد نزديك خانواده و بستگان آن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/72#_ftn1) فَسَدَلْتُ دوُنَها ثَوْبَاً وَ طَوَيْتُ عَنها كَشحاً وَ طَفِقْتُ أرْتَئى بَينَ اَنْ اَصولَ بِيَد جَذّاء، او اَصْبِرَ عَلى طخيَة عَمْياء يَهْرَمُ فيها الْكَبيرُ و يَشيبُ فيها الصَغيرُ وَ يَكْدَحُ فيها مؤمِنٌ حَتّى يَلقى رَبَّهُ فَرَأيْتُ اَنَّ الْصِّبْرَ عَلى هاتا احجى، فَصَبَرْتُ وَ فى العيْنِ قَذى، وَ فى الْحَلْقِ شَجا، اَرى تُراثى نَهبا**»**. (نهج البلاغه، صبحى صالح، خطبه 3)  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/72#_ftn2) لقد علمتم انّى أحقّ الناس بها من غيرى، و والله لأسلمنَّ ما سلمت امور المسلمين، و لم يكن فيها جور الا عليّ خاصة. (نهج البلاغه، صبحى صالح، خطبه 74).

حضرت نبود، و تعداد آن ها نيز اندك بود و در صورت درگيرى كشته مى شدند، در حالى كه امام راضى به كشته شدن آن ها نبود. سخنان و بياناتى كه در اين زمينه از آن حضرت در دست است، اين امر را نشان مى دهد.

امام در بيانى، با اشاره به اين موضوع مى فرمايد:

...به وضع خود نظر افكندم، نه ياورى ديدم و نه مدافع و همكارى، مگر اهل بيتم كه دريغم آمد كشته شوند، بنابراين چشمان پر از خاشاك را فرو بستم و همچون كسى كه استخوان در گلويش گير كرده باشد، آب دهان فرو بردم... .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/73#_ftnref1)

امام به مناسبت ديگرى، در اين باره فرمود:

...اگر بعد از رحلت پيامبر خدا(صلى الله عليه وآله)، عمويم حمزه و برادرم جعفر زنده بودند، هرگز ناگزير به بيعت نمى شدم، لكن به اين مصيبت دچار شدم كه جز دو نفر نومسلمان، عباس و عقيل در كنارم نبودند، از اين رو دريغم آمد اهل بيتم به هلاكت برسند، لذا چشم پر از خاشاك را فرو بستم و همچون كسى كه استخوان در گلويش گير كرده باشد، آب دهان فرو بردم... .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/73#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/73#_ftn1)... فنظرت فإذاً ليس لى رافد و لا ذابّ و لا مساعد إلاّ اهل بيتى فضننتُ بهم عن المنية فأغضيتُ على القذى و جرِعت ريقى على الشجا.... (نهج البلاغه، خطبه217).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/73#_ftn2)... و لو كان بعد رسول الله(صلى الله عليه وآله) عمّى حمزة و أخى جعفر لم أبايع كرهاً و لكنّى مُنيت برجلين حديثى عهد بالإسلام، العباس و عقيل، فضَنِنْتُ بأهل بيتى عن الهلاك، فاغضيت عينى على القذى و جرعت ريقى على الشجا. (ابن طاووس، رضى الدين، كشف المحجة لثمرة المهجة، ص 249).  
گفتنى است كه اين فراز از سخنان امام، بخشى از يك **«**منشور سياسى**»** يا **«**بيانيه سياسى**»** است كه به دنبال برخى از سؤال هاى انحرافى از امام، در زمان خلافت او (پس از كشته شدن محمد بن ابى بكر و سقوط مصر) در مورد موضع آن حضرت در برابر خلفاء، حضرت آن را به منشى خود املاء فرمود و او نوشت و آن گاه طبق نقل كلينى دستور داد هر جمعه در حضور مردم خوانده شود و ده نفر از ياران خاص خود را معرفى كرد كه شاهد قرائت آن باشند.  
اين بيانيه سياسى مفصل، يكى از مهم ترين اسناد سياسى معتبر آن روز است كه حوادث سياسى جامعه را در دوران سه خليفه، از نگاه امام روشن مى سازد، در منابع متعدد تاريخى (از آن جمله در الغارات، ج1، ص 302 ـ 322; المسترشد، ص 408ـ 429; كشف المحجه، ص 236ـ 269 و بحارالأنوار، ج30، ص7ـ 26) مسنداً از سه طريق، و با تفاوت هايى در عبارات، نقل شده است. چنان كه ملاحظه مى شود، ما فقره مورد استشهاد را از كشف المحجه سيد ابن طاووس نقل كرديم كه آن را از رسائل كلينى نقل كرده است. (نسخه رسائل كلينى در دسترس سيد ابن طاووس بوده، اما اكنون موجود نيست) ضمناً طبرى شيعى در المسترشد، آن را با تفصيل بيش ترى به صورت خطبه نقل كرده و سيد رضى آن را تقطيع كرده و فقراتى را در خطبه 26 آورده است.

2. بيم و نگرانى از اختلاف و خونريزى در ميان مسلمانان

اگرچه گروه بسيارى از صحابه پيامبر، به خلافت امام راضى نبودند و به هر علت و انگيزه، در مسئله رهبرى، در نقطه مقابل امام موضع گرفته بودند، ولى در امور ديگر اختلافى با آن حضرت نداشتند. امام كه به شدت طرفدار وحدت امت اسلامى بود، نگران بود كه در صورت توسل به قدرت براى قبضه خلافت، بين آنان و طرفداران امام اختلاف و خونريزى به وجود آيد و عده اى از آن ها كشته شوند، در حالى كه بسيارى از مسلمانان به تازگى مسلمان شده بودند و ممكن بود با پيش آمدن چنين وضعى، از اسلام برگردند و قدرت اسلام و مسلمانان تضعيف گردد. از اين رو امام از انتخاب اين گزينه صرف نظر كرد. و اين امر، هدفدارى امام را نشان مى دهد.

امـام هنگامى كه براى سركوبى پيمان شكنان (طلحه و زُبير) عازم **«**بصــره**»** مى گرديد، خطبه اى ايراد كرد و در آن انگشت روى اين موضوع حساس گذاشت و فرمود:

**«**هنگامى كه خداوند پيامبرخود را قبض روح كرد، قريش با خودكامگى، خود را بر ما مقدم شمرده ما را كه به رهبرى امت از همه شايسته تر بوديم، از حق خود باز داشت، ولى من ديدم كه صـبر و بردبـارى بر اين كار، بهتر از ايجاد تفرقه ميان مسلمانان و ريخته شدن خون آنان است زيرا مردم، به تازگى اسلام را پذيرفته بودند و دين مانند مشكى مملوّ از شير بود كه كف كرده باشـد و كوچك تريـن سـستى و

غفلت آن را فاسـد مى سازد، و كوچك ترين فرد، آن را وارونه مى كند...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/75#_ftnref1)

3. بيم و نگرانى از نابودى اسلام با افزايش قدرت مرتدين

از آن جا كه بسيارى از گروه ها و قبائلى كه در سال هاى آخر عمر پيامبر مسلمان شده بودند، هنوز آموزش هاى لازم اسلامى را نديده بودند و نور ايمان كاملاً در دل آنان نفوذ نكرده بود، هنگامى كه خبر درگذشت پيامبر اسلام در ميان آنان منتشر گرديد، گروهى از آنان پرچم **«**ارتداد**»** و بازگشت به بت پرستى را برافراشتند و عملاً باحكومت اسلامى در مدينه مخالفت نموده و حاضر به پرداخت ماليات اسلامى نشدند و باگردآورى نيروى نظامى، مدينه را به شدت مورد تهديد قرار دادند. به همين جهت نخستين كارى كه حكومت جديد انجام داد اين بود كه گروهى از مسلمانان را براى نبرد با **«**مرتدان**»** و سركوبى شورش آنان بسيج كرد و سرانجام آتش شورش آنان با تلاش مسلمانان خاموش گرديد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/75#_ftnref2)

در چنين موقعيتى كه دشمنان ارتجاعى اسلام، پرچم ارتداد را برافراشته وحكومت اسلامى را تهديد مى كردند، هرگز صحيح نبود كه امام پرچم ديگرى به دست بگيرد و قيام كند.

امام در يكى از نامه هاى خود كه به مردم مصر نوشته است، به اين نكته اشاره مى كند و مى فرمايد:

**«**... به خدا سوگند هرگز فكر نمى كردم و به خاطرم خطور نمى كرد كه عرب بعد از پيامبر، امر امامت و رهبرى را از اهل بيت او بگردانند و (در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/75#_ftn1) **«**ان الله لما قبض نبيّه استأثرت علينا قريش بالأمر و دفعتنا عن حقٍّ نحن أحق به من الناس كافَّة فرأيت ان الصبر على ذلك افضل من تفريق كلمة المسلمين وسفك دمائهم و الناس حديثو عهد بالإسلام و الدين يُمْخَض مَخْض الوطب يفسده ادنى وَهَن و يعكسه اقل خُلْف...**»**. (ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج1، ص 308; بحارالأنوار، ج29، ص 633).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/75#_ftn2) البته اين سخن هرگز به معناى صحه گذاشتن بر تمامى عملكردهاى حكومت ابوبكر، نظير قتل مالك بن نويره نيست.

جاى ديگر قرار دهند، و باور نمى كردم)خلافت را از من دور سازند! تنها چيزى كه مرا ناراحت كرد، اجتماع مردم در اطراف فلانى (ابوبكر) بود كه با او بيعت كنند. (وقتى كه چنين وضعى پيش آمد) دست نگه داشتم تا اين كه باچشم خود ديدم گروهى از اسلام بازگشته و مى خواهند دين محمد (صلى الله عليه وآله)را نابود سازند. (در اين جا بود) كه ترسيدم اگر اسلام و اهلش را يارى نكنم، بايد شاهد نابودى و شكاف در اسلام باشم كه مصيبت آن براى من از محروم شدن از خلافت و حكومت بر شما بزرگ تر بود، چرا كه اين بهره دوران چند روزه دنيا است كه زائل و تمام مى شود، همان طور كه **«**سراب**»** تمام مى شود و يا ابرها از هم مى پاشند. پس در اين پيشامدها به پا خاستم تا باطل از ميان رفت و نابود شد و دين پابرجا و محكم گرديد**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/76#_ftnref1)

همچنين امام در نخستين روزهاى خلافت خود طى خطبه اى اين موضوع را يادآورى نمود. **«**عبدالله بن جناده**»** مى گويد: من در نخستين روزهاى زمام دارى على(عليه السلام) از مكه وارد مدينه شدم، ديدم همه مردم در مسجد پيامبر دور هم گردآمده اند و انتظار ورود امام را مى كشند، ناگهان على(عليه السلام) در حالى كه شمشير خود را حمايل كرده بود، از خانه بيرون آمد، ديده ها به سوى او خيره شد، او در مسند خطابه قرار گرفت و سخنان خود را پس از حمد و ثناى خداوند چنين آغازكرد:

…

**«**هان اى مردم! آگاه باشيد روزى كه پيامبر گرامى از ميان ما رخت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/76#_ftn1) فوالله ما كان يلقى فى روعى و لا يخطر ببالى ان العرب تزعج هذا الأمر من بعده(صلى الله عليه وآله) عن اهل بيته، و لا انهم منحوه عنى من بعده فما راعنى الا انثيال الناس على فلان يبايعونه، فامسكت يدى حتى رأيت راجعة الناس قد رجعت عن الإسلام، يدعون الى محق دين محمد(صلى الله عليه وآله)فخشيت ان لم انصر الإسلام و اهله ان ارى فيه ثلما او هدما تكون المصيبة به علىّ اعظم من فوت و لايتكم التى انّما هى متاع ايام قلائل، يزول منها ماكان، كما يزول السراب، او كما يتقشع السحاب، فنهضت فى تلك الاحداث حتى زاح الباطل و زهق و اطمأنَّ الدين و تنهنه.  
(نهج البلاغه، صبحى صالح، نامه 62 و نيز الغارات، ج1، ص 306 با اندكى تفاوت در الفاظ)

بربست، فكر مى كرديم كسى با ما، درباره حكومتى كه او پى افكنده بود، نزاع و رقابت نمى كند، و به حق ما چشم طمع نمى دوزد، زيرا ما وارث و ولى وعترت او بوديم، اما برخلاف انتظار، گروهى از قوم ما به حق ما تجاوز كرده و خلافت را از ما سلب كردند و حكومت به دست ديگران افتاد.

... به خدا سوگند اگرترس از ايجاد شكاف و اختلاف در ميان مسلمانان نبود، و بيم آن نمى رفت كه بار ديگر كفر و بت پرستى به سرزمين اسلام باز گردد و اسلام محو و نابود شود، با آنان به گونه ديگرى رفتار مى كرديم.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/77#_ftnref1)

علاوه بر خطر مرتدين، مدعيان نبوت و پيامبران دروغين مانند **«**مُسَيْلَمه**»**، **«**طُلَيْحَه**»** و **«**سَجاح**»** نيز در صحنه ظاهر شده و هر كدام طرفداران و نيروهايى دور خود گرد آوردند و قصد حمله به مدينه را داشتند كه با همكارى و اتحاد مسلمانان پس از زحماتى، نيروهاى آنان شكست خوردند. و اين امر از مسلمات تاريخ اسلام است و نيازى به بحث و اثبات ندارد.

4. بيم و نگرانى از خطر حمله روميان

خطر حمله احتمالى روميان نيز مى توانست مايه نگرانى ديگرى براى جبهه مسلمين باشد، زيرا تا آن زمان مسلمانان سه بار با روميان رو در رو يا درگير شده بودند و روميان مسلمانان را براى خود خطرى جدى تلقّى مى كردند و در پى فرصتى بودند كه به مركز اسلام حمله كنند. اگر على(عليه السلام) دست به قيام مسلحانه مى زد، با تضعيف جبهه داخلى مسلمانان، بهترين فرصت به دست روميها

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/77#_ftn1) اما بعد، فإنّه لما قبض الله نبيه (صلى الله عليه وآله) قلنا: نحن اهله و ورثته و عترته و اوليائه دون الناس، لاينازعنا سلطانه احد، و لا يطمع فى حقنا طامع، إذ انبرى لنا قومنا فغصبونا سلطان نبينا فصارت الإمرة لغيرنا... و أيم الله لولا مخافة الفرقة بين المسلمين، و ان يعود الكفر و يبور الدين، لكنا على غير ما كنا لهم عليه. (ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تصحيح: محمدابوالفضل ابراهيم، ج1، ص307 و قريب به اين مضمون در ارشاد مفيد، صفحه 131).

مى افتاد كه از اين ضعف استفاده كنند.

با در نظر گرفتن نكات فوق، به خوبى روشن مى شود كه چرا امام صبر را بر قيام ترجيح داد و چگونه با صبر و تحمّل و تدبير و دورانديشى، جامعه اسلامى را از خطرهاى بزرگ نجات داد و اگر علاقه به اتحاد مسلمانان نداشت و از عواقب وخيم اختلاف و دو دستگى نمى ترسيد، هرگز اجازه نمى داد رهبرى مسلمانان از دست اوصيا و خلفاى راستين پيامبر خارج شود و به دست ديگران افتد.

فعاليت هاى امام در دوره خلفا

مهم ترين فعاليت هاى على(عليه السلام) را در دوره خلفا ـ كه از صحنه حكومت به دور مانده بود ـ مى توان در يك جمع بندى، به سه نوع تقسيم كرد:

1. فعاليت هاى شخصى،

2. فعاليت هاى علمى و حل مشكلات قضائى و فقهى امّت،

3. همكارى و مشاوره با خلفا در امور سياسى و نظامى.

اينك هر كدام را قدرى توضيح مى دهيم:

الف. فعاليت هاى شخصى

1. عبادت و نيايش در پيشگاه خدا

على(عليه السلام) عابدترين مردم بود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/78#_ftnref1)، و از نظر كثرت عبادات پس از پيامبر ـ كسى به پاى او نمى رسيد. عبادت او از سر شوق، و برخاسته از معرفت الهى، و همراه با حضور قلب، و مناجاتش لبريز از سوز و گداز بود. امام سجاد(عليه السلام) كه خود زينت عبادت كنندگان و عابدترينِ مردم زمان خود بود، درباره ميزان عبادت جدش، با اظهار شگفت مى فرمود: چه كسى طاقت آن همه عبادت على را دارد؟ (2) از امام سجاد(عليه السلام)پرسيدند: عبادت تو در برابر عبادت جدت چه قدر و چگونه است؟

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/78#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج1، ص27. 2 . كلينى، الروضة من الكافى، ص 162.

حضرت پاسخ داد: عبادت من در برابر عبادت جدم، همچون عبادت جدم در برابر عبادت پيامبر(صلى الله عليه وآله)است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/79#_ftnref1)

عبادت هاى على(عليه السلام) در سراسر عمر، و حتّى در جبهه هاى جنگ چنين بود (2). امام پس از سقيفه كه از صحنه سياست و اشتغال هاى حكومتى به دور ماند، با فراغتى كه پيش آمده بود، طبعاً بيش از هر وقت ديگر به نماز و نيايش مى پرداخت. گواه اين امر، گفتوگوى خليفه دوم با عبدالله بن عباس است. ابن عباس مى گويد: روزى نزد عمر رفتم، گفت: اى پسر عباس!، اين مرد، در عبادت ريايى، خود را به زحمت افكنده و كثرت عبادت، او را لاغر و نحيف كرده است.

گفتم: مقصودت كيست؟

گفت: اين پسر عمويت (على)

گفتم: مگر چه هدفى از اين ريا دارد؟

گفت: خود را در ميان مردم براى خلافت مطرح مى كند.

گفتم: چه نيازى به مطرح كردن خود دارد؟ رسول خدا او را مطرح كرد، اما او را كنار زدند... .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/79#_ftnref2)

2. كار و كوشش براى تأمين هزينه زندگى شخصى و رسيدگى به فقرا

يكى از فعاليت هاى امام در آن مدت، كار و كوشش در زمينه كشاورزى و نخل دارى، جهت تأمين هزينه زندگى شخصى و رسيدگى به فقرا و اعطاى صدقات و ايجاد موقوفات بود. امام براى هدف ياد شده، در اطراف مدينه مزرعه و نخلستان احداث مى كرد، از آن جمله مى توان نخلستان **«**يَنْبُع**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/79#_ftnref3) را نام برد. هنگام تقسيم غنائم و خراج توسط پيامبر، زمينى در آن سرزمين، سهم على(عليه السلام)شد. او

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/79#_ftn1) ابن ابى الحديد، همان، ج1، ص27. 2 . همان.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/79#_ftn2) ابن ابى الحديد، همان، ج12، ص 80، به نقل از امالى ابوجعفر محمد بن حبيب .  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/79#_ftn3) ينبع در هفت منزلى مدينه قرار داشته است (ياقوت حموى، معجم البلدان، ج5، ص 449ـ 450)، فخرالدين طريحى، مجمع البحرين، ج4، ص 402) امروز نيز ينبُع به همين نام باقى است و يك شهر ساحلى در كشور عربستان سعودى مى باشد.

در آن جا چشم هاى حفر كرد كه آب، مانند گردن شتر از آن جوشيد، از اين رو آن را ينبُع (جوشان) ناميد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80#_ftnref1) سپس حضرت در آن جا نخلستانى احداث كرد و در زمان خلافت نيز آن را در اختيار داشت و هزينه زندگى او در كوفه از درآمدى كه از محصول مزرعه ينبع مى رسيد، تأمين مى شد. امام از عوائد اين مزرعه فقرا و نيازمندان را اطعام مى كرد، و خود به غذاى ساده اكتفا مى كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80#_ftnref2)

همچنين حضرت; ملكى در منطقه فدك به نام **«**قُصَيْبَه**»** داشت.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80#_ftnref3) علاوه بر اين ها امام مزرعه هايى به نامهاى: ابى نيرو، بغيبغه، ارباحا، ارينه، رعد، رزينا و رباحا احداث و وقف مؤمنين كرد و توليت آن را به برخى از فرزندان حضرت فاطمه(عليها السلام)سپرد. صد چشمه در ينبع احداث و وقف حجاج كرد. و نيز مسجد فتح را در مدينه، و مسجد ديگرى در مقابل قبر حمزه (در اُحد) احداث كرد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80#_ftnref4)

ب. فعاليت هاى علمى و حل مشكلات قضائى و فقهى امّت

1. جمع آورى قرآن

على(عليه السلام) پس از رحلت پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)، طبق وصيت آن حضرت، به جمع آورى قرآن همت گماشت، و آن را براى حفظ از هرگونه دگرگونى گرد آورد. آن حضرت سوگند ياد كرد كه جز براى نماز، رداء بر دوش نگيرد مگر آن گاه كه قرآن را فراهم آورد. سه روز از خانه بيرون نيامد تا قرآن را جمع كرد. و آن، نخستين مصحفى بود كه مجموع قرآن در آن فراهم آمد.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80" \l "_ftnref5)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80#_ftn1) فخرالدين طريحى، مجمع البحرين، ج4، ص 402.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80#_ftn2) إبراهيم ثقفى كوفى اصفهانى، الغارات تحقيق ميرجلال الدين حسينى ارموى، چاپ دوم، ج1، ص68، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج2، ص 200. ياقوت حَموى (م626 هـ، از موقوفات على(عليه السلام)در ينبع ياد مى كند (معجم البلدان، ج5، ص 450).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80#_ftn3) نورالدين سمهودى، وفاء الوفاء بأخبار دارالمصطفى، ج4، ص 1184 و ر.ك: ص 1291 و 1328.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80#_ftn4) محمد بن على بن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج2، ص 123.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/80" \l "_ftn5) ابن نديم، محمد بن إسحاق، الفهرست، ص 41ـ 42.

تفاوت اين مصحف، با آن چه در زمان خلافت عثمان جمع آورى شد و اكنون در اختيار مسلمانان جهان است ـ ، اين بود كه حضرت، آن را به ترتيب نزول گرد آورد و ناسخ و منسوخ و محكم و متشابه را مرقوم فرمود، و منسوخ را مقدم بر ناسخ قرار داد و مكى ها و مدنى ها را نيز مشخص كرد (طبعاً خارج از متن قرآن). تأويل برخى از آيات و تفسير آن ها را به تفصيل نوشت. همچنين شأن نزول آيات و اوقات نزول آن ها را تعيين كرد و عام و خاص و كيفيت قرائت را بيان كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/81#_ftnref1)

على(عليه السلام) پس از گردآورى، آن را به بزرگان صحابه ارائه كرد و فرمود: اين، كتاب پروردگار شما است، همان گونه كه بر پيامبرش نازل شد، از آن، حرفى كاسته نشد، و بر آن حرفى افزوده نگشت، ولى آن گروه; آن را نپذيرفتند و ناديده گرفتند و گفتند: ما را به چنين كتابى نيازى نيست. على(عليه السلام) فرمود: هان!، سوگند به خدا، پس از امروز، آن را نخواهيد ديد، فقط بر من لازم بود كه پس از فراهم كردن و جمع آن، شما را آگاه سازم .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/81#_ftnref2)

2. تربيت شاگردان برجسته

از كوشش هاى امام در آن مدت، تربيت شاگردان بزرگ و برجسته و انتقال معارف الهى به آن ها بود. شخصيت هاى ياد شده در زير را مى توان نمونه هايى از اين شاگردان شمرد:

الف. عبدالله بن عباسمفسر نامدار قرآن، ابن عباس كه به خاطر علم و دانش فراوانش **«**بحر**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/81#_ftnref3)،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/81#_ftn1) محمد هادى معرفت، التمهيد فى علوم القرآن، ج1، ص 225ـ227; دكتر محمود راميار، تاريخ قرآن، ص 371ـ372; دكتر سيد محمد باقر حجتى، پژوهشى در تاريخ قرآن كريم، ص387ـ390.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/81#_ftn2) ابن نديم، الفهرست، ص 42.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/81#_ftn3) ابن حجر عسقلانى، الاصابة فى تمييز الصحابه، ج3، ص 332.

**«**حَبْرالعرب**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftnref1) و **«**حَبرالأمة**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftnref2) و ترجمان القرآن[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftnref3) لقب گرفته، و در كتب حديث، تعداد هزار و ششصد و شصت حديث از او نقل شده[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftnref4)، شاگرد امام بود.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftnref5)

ابن عباس در علم تفسير، از محضر آن حضرت بهره هاى فراوانى برد. او خود مى گفت: آن چه از تفسير قرآن دريافتم، از على بن ابى طالب بود.[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftnref6)

ب. ميثم تمّار

ميثم تمّار از أصحاب اميرمؤمنان(عليه السلام) بود. او در پرتو بهره مندى از علم و دانش ولائى اميرمؤمنان، از اجل ها و بلاها و حوادث آينده خبر داشت.[[7]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftnref7)پيشگويى او از شهادتش مشهور است. او نيز در تفسير، شاگرد على(عليه السلام) بود. او روزى به عبدالله بن عباس گفت: اى پسر عباس!، هر چه خواستى از تفسير قرآن از من بپرس، من قرآن را نزد اميرمؤمنان خواندم، و او تفسير آن را به من آموخت. آن گاه ابن عباس كاغذ و قلم خواست، و آن چه ميثم گفت نوشت.[[8]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftnref8)

ج. كميل بن زياد

كميل از شيعيان خاص و رازدار اميرمؤمنان(عليه السلام)بود[[9]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftnref9) امام دعاى مشهور كميل را به او ياد داد[[10]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftnref10) و به نام او مشهور شد كه دعايى داراى مضامين عالى و عرفانى و بسيار آموزنده و انسان ساز است.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftn1) ابن حجر، همان، ص 330; سيد عليخان مدنى، الدرجات الرفيعة فى طبقات الشيعة، ص 100.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftn2) ابن حجر، همان، ص 331، 333، 334.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftn3) ابن حجر، همان، ص 332.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftn4) سيد عليخان، همان، ص 141.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82#_ftn5) سيد عليخان مدنى، همان، ص 100; قاضى نورالله شوشترى، مجالس المؤمنين، ج1، ص 183.  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftn6) محمدهادى معرفت، التفسير والمفسرون فى ثوبه القشيب، ج1، ص 225.  
[[7]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftn7) تسترى، محمد تقى، قاموس الرجال، ج10، ص 316.  
[[8]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftn8) طوسى، اختيار معرفة الرجال (رجال كشّى)، تحقيق حسن مصطفوى، ص 80 ـ 81، شماره 136.  
[[9]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftn9) تسترى، همان، ص 600، 602.  
[[10]](http://lib.eshia.ir/10545/1/82" \l "_ftn10) همان، ص 601ـ 602.

نمونه اى بارز از عنايت خاص امام به كميل، و آموزش و تربيت او، سخنان گهربار و پر مغز امام به او، در يك فضاى اختصاصى معنوى است كه در نهج البلاغه منعكس است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/83#_ftnref1)

گر چه تعليم دعاى ياد شده، گويا در بصره پس از جنگ جمل، يعنى در زمان خلافت امام بوده و سخنانى هم كه در نهج البلاغه آمده، باز احتمالاً در زمان خلافت آن حضرت بوده است، اما سابقه آموزش و تربيت كميل به سال ها پيش برمى گردد. او طبعاً مراحل شاگردى امام را قبلاً طى كرده، قابليت لازم را براى دريافت چنين درس هايى در رتبه بالاى معرفت كسب كرده بود، و بدون طى اين مراحل نمى توانسته از شيعيان خاص و رازدار امام معرفى شود.

3. پاسخ گويى به پرسش هاى دانشمندان يهود و نصارا

پس از درگذشت پيامبر(صلى الله عليه وآله)، دانشمندانى از ملل جهان به ويژه از يهود و نصارا، براى تحقيق درباره آيين اسلام، و مناظره با بزرگان مسلمانان وارد مدينه مى شدند و سؤالاتى را مطرح مى كردند و پاسخگويى، جز على(عليه السلام) كه تسلط او بر تورات و انجيل از لابلاى سخنانش روشن بود، پيدا نمى شد، و اگر اين خلأ بهوسيله امام پر نمى شد، جامعه اسلامى در سرشكستگى شديدى فرو مى رفت. اما هنگامى كه امام به كليه سؤالات آن ها پاسخ هاى روشن و دندان شكن مى داد، شادمانى و شكفتگى عظيمى در چهره مسلمانان پديدار مى شد، به عنوان نمونه:

طبق روايت مسند صدوق، پس از رحلت پيامبر، جاثِليق[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/83#_ftnref2) همراه صد نفر از مسيحيان وارد مدينه شد و سؤالاتى از ابوبكر كرد كه او نتوانست پاسخ دهد، آن گاه او را به حضور على(عليه السلام) راهنمايى كرد، و حضرت به پرسش هاى او پاسخ

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/83#_ftn1) نهج البلاغه، حكمت147.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/83#_ftn2) جاثليق (به كسر ث و لام) لفظى يونانى به معناى پيشواى عيسوى و رئيس اسقفها است و لقبى است كه به علماى بزرگ مسيحى داده مى شد، و نام شخص خاصى نيست (المنجد) و شايد معرّب كاتوليك باشد.

داد. از جمله پرسش هاى او اين بود: وجه (صورت) پروردگار متعال كجا است؟ در اين هنگام على(عليه السلام) هيزمى خواست و آتشى روشن كرد و از جاثليق پرسيد: وجه اين آتش كجا است؟ او پاسخ داد: از هر طرف كه نگاه كنى، وجه آن است! على(عليه السلام)فرمود: با اين كه اين آتش ساخته و محصول دست بشر است، صورت مشخصى ندارد، پس خالق آن، كه شباهتى به آن ندارد، وجه ندارد. آن گاه حضرت اين آيه را خواند: وَللهِ المَشرق والمغرب فأينما تُوَلّوا فثَمّ وَجه الله... .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/84#_ftnref1)

جاثليق پرسيد: پروردگار كجاست؟ و كجا بود؟ على(عليه السلام) پاسخ داد: پروردگار، مكانى ندارد، او چنان كه بود، هست، و چنان كه هست، بود، هرگز در مكانى نبوده، و از مكانى به مكان ديگر منتقل نشده است، و هرگز مكان، او را دربرنگرفته است، بلكه همواره بدون حدّ و اندازه بوده و هست. جاثليق تصديق كرد و پرسيد: پروردگار در دنيا است يا در آخرت؟ حضرت پاسخ داد: پروردگار ما قبل از دنيا بوده و تا ابد خواهد بود، او مدبر دنيا و آگاه به آخرت است، هرگز دنيا و آخرت، او را احاطه نمى كنند، اما از آن چه در دنيا يا در آخرت هست، خبر دارد. باز جاثليق تصديق كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/84#_ftnref2)

همچنين روزى يك يهودى به طعنه به او گفت: هنوز پيامبرتان را دفن نكرده درباره او دچار اختلاف شديد. امام فرمود: درباره جانشينى او اختلاف كرديم نه درباره خود او. اما شما هنوز پايتان از آب دريا پس از غرق شدن فرعون در نيل و نجات بنى اسرائيل خشك نشده بود كه به پيامبرتان گفتيد: اين بت پرستان، خدايى دارند، براى ما نيز خدايانى (بت هايى) قرار بده، موسى گفت: شما قوم نابخرد هستيد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/84#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/84#_ftn1) بقره: 115، و مشرق و مغرب از آن خداست، پس به هر سمت روى كنيد آن جا روى خدا ست.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/84#_ftn2) صدوق، محمد بن على بن بابويه، التوحيد، چاپ هشتم، تحقيق سيد هاشم حسينى تهرانى، ص177، 309.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/84#_ftn3) وقال له بعض اليهود: ما دفنتم نبيكم حتّى اختلفتم فيه! فقال(عليه السلام) له: إنّما اختلفنا عنه لا فيه، و لكنّكم ما جَثّث أرجُلكم من البحر حتّى قلتم لنبيكم: **«**اجعَل لنا إلهاً كما لهم آلهة فقال إنّكم قوم تجهلون. (نهج البلاغه، تحقيق صبحى صالح، حكمت317)

4. تبيين حكم شرعى رويدادهاى نوظهور

پس از رحلت پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)، گاهى مسائل تازه اى پيش مى آمد كه در عصر رسول خدا سابقه نداشت يا قضيه نوظهورى رخ مى داد كه يا حكم آن روشن نبود و يا به گونه اى پيچيده بود كه بزرگان صحابه از حكم و داورى درباره آن ها ناتوان بودند، يا از تفسير برخى از آيات قرآن پرسش مى شد و پاسخ آن را نمى دانستند. در اين گونه موارد، ناگزير دست به سوى على(عليه السلام)دراز مى كردند و آن حضرت با علم عميق خاص و آگاهى ويژه اى كه به شريعت الهى داشت، مشكل را حل مى كرد. اين نقطه از نقاط حساس و درخشان زندگى امام است و اگر در ميان صحابه، شخصيتى مانند على(عليه السلام)نبود كه به تصديق پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله)داناترين امت و آشناترين آن ها به موازين قضا و داورى به شمار مى رفت، بسيارى از مسائل در صدر اسلام به صورت عقده لاينحل و گره كورى باقى مى ماند.

همين حوادث نوظهور ايجاب مى كرد كه پس از رحلت پيامبر گرامى(صلى الله عليه وآله)، امام آگاه و معصومى بسان پيامبر كه بر تمام اصول و فروع اسلام تسلط كافى داشت، در ميان مردم باشد و علم وسيع و گسترده او، امت را از گرايش هاى نامطلوب و عمل به قياس و گمان باز دارد و اين موهبت بزرگ به تصديق تمام ياران رسول خدا(صلى الله عليه وآله)جز اميرالمؤمنين(عليه السلام) در كسى نبود.

قسمتى از داورى هاى امام و استفاده ابتكارى و جالب وى از آيات قرآن در كتاب هاى حديث و تاريخ منعكس است، در اين باره به ذكر دو نمونه تاريخى اكتفا مى كنيم:

الف. به روايت مسند كلينى، نخستين موردى كه در دوره خلافت ابوبكرپيش آمد و او نتوانست حكم شرعى را بيان كند، اين بود كه مردى را كه شراب

خورده بود، نزد او آوردند. ابوبكر از او پرسيد: آيا شراب خوردى؟ او پاسخ داد: بلى!

گفت: شراب حرام است، چرا آن را خوردى؟

پاسخ داد: از وقتى كه من مسلمان شدم، خانه ام در ميان قومى بود كه شراب مى خوردند و آن را حلال مى دانستند، و اگر مى دانستم حرام است، نمى خوردم!

ابوبكر رو كرد به عمر و گفت: درباره اين مرد چه مى گويى؟

عمر پاسخ داد: مسئله مشكلى است، تنها ابوالحسن (على) مى تواند آن را حل كند.

ابوبكر به غلامش دستور داد كه على را به مجلس او دعوت كند.

عمر گفت: على در خانه خود قضاوت مى كند. ناگزير مرد متهم را نزد على(عليه السلام)بردند در حالى كه سلمان نيز آن ها را همراهى مى كرد. سلمان قضيه را براى حضرت نقل كرد. على(عليه السلام) به ابوبكر گفت: اين مرد را به مجالس مهاجران و انصار بفرست، تا از آن ها سؤال شود كه آيا كسى از آن ها آيه حرمت شراب را براى اين مرد خوانده است يا نه؟ اگر كسى اين آيه را براى او خوانده، شهادت بدهد، و اگر آيه تحريم شراب براى وى خوانده نشده، او بى گناه است. ابوبكر به اين توصيه عمل كرد و چون هيچ كس شهادت نداد، او را آزاد كرد.

سلمان عرض كرد: ارشادشان كردى، حضرت فرمود: خواستم تأكيد اين آيه را درباره خودم و آنان يادآورى كنم:...أفمن يهدى إلى الحقّ أحقّ أن يُتَّبَعَ أمّن لا يهدّى إلاّ أن يُهدى فما لكم كيف تحكمون[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/86#_ftnref1).[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/86#_ftnref2)

ب. روزى از ابوبكر، معناى آيه **«**وَ فَكِهَةً وَ أبّاً**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/86#_ftnref3) را پرسيدند، او اظهار

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/86#_ftn1) يونس: 35، آيا كسى كه به سوى حق رهبرى مى كند سزاوارتر است مورد پيروى قرار گيرد يا كسى كه راه نشان نمى دهد مگر آن كه خود هدايت شود، شما را چه شده، چگونه داورى مى كنيد؟  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/86#_ftn2) كلينى، محمد بن يعقوب، الفروع من الكافى، ج7، ص 249 و 216ـ217.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/86#_ftn3) عبس: 31، و ميوه و چراگاه. آيات ماقبل و مابعد اين آيه چنين است: (أنّا صَبَبْنا الماء صَبّا\* ثمّ شققنا الأرض شقاً\* فأنبَتْنا فيها حباً\* وعنباً وقضباً\* و زيتوناً و نخلاً\* وحدائق غُلباً\* و فكِهةً وأبّاً\* متاعاً لكم ولأنعامكم).

بى اطلاعى كرد و گفت: **«**چه كنم اگر درباره كتاب خدا، آن چه را كه نمى دانم بگويم، معناى فاكهه را مى دانم اما مقصود از **«**أبّ**»** را خدا مى داند**»**، اين خبر به اميرمؤمنان(عليه السلام) رسيد، فرمود: سبحان الله!، آيا نمى داند كه **«**أبّ**»**، همان گياه و چراگاه است؟ و اين سخن خداوند (وَفكهة وأبّا) در واقع ستايش او از نعمت هايش به مخلوقات مى باشد كه غذاى آن ها و چهارپاهايشان را آفريده تا موجب قوام بدن آن ها و ادامه حياتشان باشد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/87#_ftnref1)

5. همكارى و مشاوره با خلفا در امور سياسى و نظامى

على(عليه السلام) پس از سقيفه، در مدت خلافت خلفاى سه گانه، با حفظ موضع معترضانه خود در مورد خلافت، و با تأكيد بر اولويت خويش در امر امامت امت، در محدوده مصالح عالى اسلام و مسلمانان، در عرصه هاى سياسى، نظامى، اجتماعى و قضائى، با خلفاى وقت، همكارى دورادور و **«**مشاورانه**»** مى كرد، بدون آن كه رسماً سمت و منصبى قبول بكند.

دستگاه خلافت نيز به دو جهت به اين همكارى احساس نياز مى كرد:

يكى، سابقه درخشان قابليت هاى نظامى على(عليه السلام)در عصر نبوت و شجاعت و تدبير او در رفع فتنه ها و غائله ها، از اين رو اطمينان داشتند كه با همكارى على(عليه السلام)مى توانند بر بحران ها غلبه كنند.

ديگر اين كه با توجه به احترام و موقعيت بسيار بالاى على(عليه السلام) در ميان صحابه، عدم همكارى او با دستگاه خلافت، موقعيت و مشروعيت خلافت را با ابهام و سؤال رو به رو مى ساخت.

البته از پايبندى سرسختانه و دلسوزى على(عليه السلام) به اسلام و حساسيت او در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/87#_ftn1) مفيد، الإرشاد، ص107.

برابر دشمنان آگاه بودند و اطمينان داشتند كه اگر على احساس وظيفه كند، از همكارى و همدلى در حفظ اساس اسلام و تقويت جبهه مسلمين، دريغ نخواهد داشت. از اين رو آن حضرت در مواقع مختلف، در جهت يارى مسلمانان و دفع دشمنان، گام هاى مؤثرى برداشت و پيشنهادهاى كارسازى داد كه شواهد و اسناد آن ها در متون و منابع تاريخى ثبت شده است. در بحث هاى گذشته به بعضى از اين همكارى ها، مانند همكارى در فرو نشاندن بحران ارتداد اشاره كرديم، اينك در اين جا چند نمونه از همكارى هاى امام در جنگ ها و فتوح را مى آوريم:

الف. جنگ با روميـان

يكى از دشمنان سرسخت حكومت جوان اسلام، امپراتورى روم بود كه پيوسته مـركـز حكـومـت اسلام را از جـانـب شـمال تهـديـد مى كرد و پيامـبرگرامـى(صلى الله عليه وآله) تا آخرين لحظه زندگى خود، از فكر خطر روم غافل نبود. در سال هشتم هجرت، گروهى را به فرماندهى **«**جعفر طَيّار**»**، **«**زيد بن حارثه**»** و **«**عبدالله بن رواحه**»** روانه كرانه هاى شام كرد، ولى سپاه اسلام با از دست دادن سه فرمانده و تعدادى از سربازان اسلام، بدون اخذ نتيجه به مدينه بازگشت. براى جبران اين شكست، پيامبر گرامى درسال نهم با سپاهى گران عازم تبوك گرديد، ولى بدون آن كه با سپاه دشمن رو به رو گردد، به مدينه بازگشت و اين سفر، نتايج درخشانى داشت كه در تاريخ مذكور است ـ مع الوصف ـ خطر حمله روم هميشه فكر پيامـبر را به خود مشـغول مى داشـت، بـه همين جهـت در آخرين لحظه هاى زندگى كه در بستر بيمارى افتاده بود، سپاهى مركب از مهاجر و انصار به فرماندهى اسامة بن زيد بن حارثه ترتيب داد كه رهسپار كرانه هاى شام شوند. اين سپاه در اثر بهانه جويى هاى تعدادى از بزرگان صحابه در مورد جوانىِ اسامه، مدينه را ترك نگفت و پيامبر، در حالى كه سپاه اسلام، در چند كيلومترى مدينه اردو زده بود، چشم از جهان فرو بست....

پس از درگذشت پيامبر، فضاى سياسى مدينه با تثبيت خلافت ابوبكر، بعد از بحران، به آرامش گراييد. ابوبكر كه زمام امور را به دست گرفته بود، در اجراى فرمان پيامبر (اعزام سپاه اسامه) كاملاً دو دل بود، از اين رو با گروهى از صحابه مشاوره كرد، هركدام نظرى دادند كه او را قانع نساخت، سرانجام با امام به مشاوره پرداخت، امام او را بر اجراى دستور پيامبر تشويق كرد و افزود: اگر نبرد كنى پيروز خواهى شد. خليفه از تشويق امام، خوشحال شد و گفت: فال نيكى زدى و به خير بشارت دادى.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/89#_ftnref1) ابوبكر به دنبال اين گفتوگو، لشكر اسامه را روانه ساخت. اسامه در سرزمين روم به سپاه دشمن حمله كرد و آنان را شكست داد و گروهى را اسير كرد و قاتل پدرش را كشت و با فتح و پيروزى درخشان به مدينه باز گشت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/89#_ftnref2)

ب. جنگ نهاوند

امام در دوران خليفه دوم نيز مشاور مهم و گرهگشاى بسيارى از مشكلات سياسى و علمى و اجتماعى خليفه بود. اينك به يك نمونه از مواردى كه خليفه دوم از فكر امام در مسائل سياسى استفاده كرده است، اشاره مى كنيم:

درسال چهارده هجرى در سرزمين **«**قادسيه**»** نبرد سختى ميان سپاه اسلام و نظاميـان ايـران رخ داد كه سـرانجـام فتـح و پيــروزى از آنِ مسلمانان گرديد و **«**رستم فَرّخ زاد**»** فرمانده كل قواى ايران ـ با گروهى به قتل رسيد. با اين پيروزى، سراسر عراق زير پوشش نفوذ سياسى و نظامى اسلام در آمد و **«**مدائن**»** كه مقرّ حكومت سلاطين ساسانى بود، در تصرف مسلمانان قرار گرفت و سران سپاه ايران به داخل كشور عقب نشينى كردند. مشاوران و سران نظامى ايران بيم آن داشتند كه سپاه اسلام كم كم پيشروى كند و سراسر كشور را به تصرف خود در آورد. براى مقابله با چنين حمله خطرناكى، **«**يزدگرد**»** پادشاه ايران، سپاهى يكصد

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/89#_ftn1) ان فعلـت ظفرت، فقـال بشرت بخير. (ابن واضح يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ج3، ص39).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/89#_ftn2) سيد عليخان مدنى، الدرجات الرفيعة فى طبقات الشيعة، ص 444.

و پنجاه هزار نفرى به فرماندهى **«**فيروزان**»** ترتيب داد تا جلو هر نوع حمله ناگهانى را بگيرد و حتى در صورت مساعد بودن وضع، دست به حمله تهاجمى بزند.

**«**سعد وقّاص**»**، فرمانده كل قواى اسلام (و به نقلى **«**عمار ياسر**»** كه حكومت كوفه را در اختيار داشت)، نامه اى به عمر نوشت و خليفه را از تحريك هاى دشمن آگاه ساخت و افزود: سپاه كوفه، آماده اند كه نبرد را آغاز كنند و پيش از آن كه دشمن شروع به جنگ كند، آنان براى ارعاب دشمن دست به حمله زنند.

خليفه به مسجد رفت، سران صحابه را جمع كرد و آنان را از تصميم خود مبنى بر اين كه مى خواهد مدينه را ترك گويد و در منطقه اى ميان بصره و كوفه فرود آيد، و از آن نقطه رهبرى سپاه را به دست بگيرد، آگاه ساخت. در ايـن موقـع **«**طلحــه**»** برخاست و خليفـه را بر اين كار تشـويق كرد و سخنانى گفت كه بوى تملّق و چاپلوسى به خوبى از آن استشمام مى شد. پس از او **«**عثمان**»** برخاست و نه تنها خليفه را به ترك مدينه تشويق كرد، بلكه افزود: به سپاه شام و يمن بنويس كه همگى منطقه خود را ترك كنند و به تو بپيوندند و تو با اين جمع انبوه بتوانى با دشمن رو به رو شوى. در اين موقع **«**اميرمؤمنان(عليه السلام)**»** برخاست و فرمود:

پيروزى و شكست اين امر (اسلام) بستگى به فزونى خود و كمى جمعيت نداشته است، اين دين خدا ست كه آن را پيروز ساخت و سپاه اوست كه خود آن را آماده و يارى كرد تا آن كه به آن جا كه بايد برسد، رسيد و به هرجا كه بايد طلوع بكند، طلوع كرد. از ناحيه خداوند به ما وعده پيروزى داده شده است، و مى دانيم كه خداوند به وعده خود جامه عمل پوشانيده و سپاه خويش را يارى خواهد كرد. موقعيت زمام دار، همچون رشته مهره ها است كه آن ها را گرد آورده به هم پيوند مى دهد. اگر رشته از هم بگسلد، مهره ها پراكنده مى شوند و سپس هرگز نمى توان آن ها را جمع آورى كرده و از نو نظام بخشيد.

امروز، اگرچه عرب از نظر تعداد، كم است، اما با نيروى اسلام، فراوان و  
در پرتو اجتماع و اتحاد و هماهنگى، عزيز و نيرومند است. بنابر اين تو (خليفه) همچون محور سنگ آسياب، جامعه را بهوسيله مسلمانان به گردش در آور، و با همكارى آنان در نبرد، آتش جنگ را براى دشمنان شعلهور ساز، زيرا اگر شخصاً از اين سرزمين خارج شوى، عرب از اطراف و اكناف، سر از زير بار فرمانت بيرون خواهد برد، و آن گاه آن چه پشت سرگذاشته اى، مهم تر از آن خواهد بود كه در پيش رو دارى. اگر فردا چشم عجم ها بر تو افتاد، خواهند گفت: اين اساس و ريشه (رهبر) عرب است، اگر ريشه اين درخت را قطع كنيد، راحت مى شويد، و اين فكر، آنان را در مبارزه با تو و طمع در نابودى تو حريص تر و سرسخت تر خواهد ساخت. اما اين كه گفتى آنان براى جنگ با مسلمانان آماده مى شوند و از اين موضوع نگرانى، بدان كه خداوند بيش از تو اين كار را ناخوش دارد و او برتغيير آن چه نمى پسندد، تواناتر است. اما اين كه به فزونى تعداد سربـازان دشـمن اشـاره كـردى، (بـدان كـه) مـا، در گذشته، درنبردها، روى تعداد افراد تكيه نمى كرديم، بلكه بر يارى و كمـك خداوندى حساب مى كرديم (و پيروز هم مى شديم) .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/91#_ftnref1)

عمر پس از شنيدن سخنان امام، نظر او را پسنديد و از رفتن منصرف شد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/91#_ftnref2)

ج. فتح بيت المقدس

قبلاً گفته شد كه ابوعبيده جراح، از طرف عمر، فرمانده عمليات نظامى در شامات در رويارويى با روميان بود. او پس از فتح دمشق، طى نامه اى، از خليفه كسب تكليف كرد كه آيا به قيساريه[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/91#_ftnref3) حمله كند يا به بيت المقدس؟

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/91#_ftn1) نهج البلاغه، صبحى صالح، خطبه146ـ آشتيانى، محمد رضا (و) امامى، محمدجعفر، ترجمه گويا و فشرده اى برنهج البلاغه، ج2، ص125، خطبه 146.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/91#_ftn2) طبرى، محمدبن جرير، تاريخ الأمم والملوك، ج4، ص237; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج3، ص8; حافظ ابن كثير، البداية و النهاية، ج7، ص107 .  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/91#_ftn3) از شهرهاى بزرگ و مهم در نواحى فلسطين، در ساحل درياى شام بوده است. (ياقوت حموى، معجم البلدان، ج4، ص 421).

عمر پس از دريافت نامه، در اين باره با مسلمانان به مشاوره پرداخت. على(عليه السلام)در پاسخ گفت: **«**به ابوعبيده دستور بده به سوى بيت المقدس حركت كرده آن را محاصره كند، اين; بهترين و بزرگ ترين تصميم است. پس از فتح بيت المقدس با لشكريانش عازم فتح قيساريه شود كه ان شاءالله فتح خواهد شد، اين را رسول خدا به من خبر داده است**»**.

عمر اين پيشنهاد را پسنديد و به ابوعبيده اطلاع داد كه عازم فتح بيت المقدس شود، چرا كه اين; پيشنهاد پسر عموى پيامبر است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/92#_ftnref1)

ابوعبيده جراح به دستور عمر با سپاه اسلام عازم بيت المقدس شد و اين شهر را محاصره كرد، اما مردم مسيحى شهر به شدت مقاومت كردند، و اين محاصره مدت چهار ماه طول كشيد و مسلمانان در اثر سرما و برف و باران به زحمت افتادند. سرانجام بزرگان شهر به فرماندهان نظامى مسلمانان اطلاع دادند كه حاضرند با صلح نامه اى تسليم شوند، اما اين صلح نامه بايد با حضور شخص خليفه مسلمانان صورت بگيرد.

ابوعبيده موضوع را توسط پيكى به اطلاع عمر در مدينه رسانيد، و او از مسلمانان در مورد رفتن به بيت المقدس نظرخواهى كرد، عثمان با اين امر مخالفت ورزيد، اما على(عليه السلام) گفت: مردم بيت المقدس چنين درخواستى كرده اند، و اين درخواست، يك پيروزى براى مسلمانان است.

خليفه نظر على(عليه السلام) را پذيرفت و رهسپار بيت المقدس شد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/92#_ftnref2) و طبق گفتوگوهاى قبلى، مردم مسيحى شهر با امضاى پيمان صلح تسليم شدند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/92#_ftnref3)

بدين گونه على(عليه السلام) در فتح بيت المقدس كه براى مسلمانان، هم از نظر نظامى و هم با توجه به وجود مسجدالأقصى (قبله نخست مسلمانان) در آن شهر، كه از

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/92#_ftn1) واقدى، همان، ج1، ص 220.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/92#_ftn2) واقدى، فتوح الشام، ج1، ص 226ـ227.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/92#_ftn3) طبرى، تاريخ الأمم والملوك، ج4، ص 158 160; تاريخ يعقوبى، ج2، ص 136ـ137; بلاذرى، فتوح البلدان، ص 144.

اهميت بسيارى برخوردار بود، سهم داشت.

با توجه به اين گونه گره گشايى ها بود كه عمر مى گفت: به خدا پناه مى برم كه مشكلى پيش بيايد و ابوالحسن (على) براى حل آن حضور نداشته باشد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/93#_ftnref1).[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/93#_ftnref2)

5. از خلافت تا شهادت

چگونگى بيعت با اميرمؤمنان(عليه السلام)

عثمـان بـه دنبـال فساد مالـى و ادارى، تصرف هاى غيرمجاز و صد در صد غير مشروع در بيت المال و همچنين گماشتن افراد نالايق از بنى اميه و خويشان خود در رأس مناصب دولتى و بالأخره بر اثر كنار زدن افراد شايسته اعم از مهاجر و انصار، و سپردن مقدرات امت اسلامى به دست بنى اميه، خشم مردم را برانگيخت و چون به اعتراض ها و درخواست هاى مكرر و مشروع مسلمانان در مورد تغيير استانداران و فرمانداران فاسد، ترتيب اثر نداد، سرانجام شورش و انقلاب برضد حكومت وى به وجود آمد و منجر به قتل او گرديد و سپس مردم با على(عليه السلام) به عنوان خلافت بيعت كردند. از اين لحاظ حكومت على(عليه السلام)، كه پس از قتل عثمان روى كار آمد، يك حكومت انقلابى و حاصل شورش مردم بر ضدّ مفاسد و مظالم حكومت پيشين بود.

يكى از نمونه هاى فساد حكومت عثمان اين بود كه وى **«**حكم بن ابى العاص**»** را با پسرش **«**مروان**»** كه پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)وى را به طائف تبعيد كرده بود و حتى ابوبكر و عمر در زمان حكومتشان جرأت برگرداندن وى را پيدا نكرده بودند، به مدينه برگرداند و دختر خود را به مروان تزويج كرد و حتى مسئوليت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/93#_ftn1) ابن حجر عسقلانى، الإصابة فى تمييز الصحابة، ج2، ص 509; ابن عبدالبر، الإستيعاب فى معرفة الأصحاب (در حاشيه الإصابة)، ج3، ص 39.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/93#_ftn2) براى آگاهى بيش تر در زمينه مشاوره هاى خلفاء با على(عليه السلام) و مناسبات آن حضرت با آنان، رجوع شود به جلد دوم كتاب تاريخ اسلام، مهدى پيشوائى، قم، دفتر نشر معارف.

اداره دفتردارى خلافت را به مروان سپرد، و اين موضوع خشم مردم را برانگيخت. خانه عثمان به مدت چهل و نـه روز از طرف انقلابيون در محاصره بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/94#_ftnref1) و هر موقع عثمان مى خواست نرمش نشان بدهد، مروان بيش تر خشم مردم را بر مى انگيـخت. سرانجام مسلمانان خشمگين، به خانه عثمان ريختند و او را به قتل رساندند.

موقعيت درخشان على(عليه السلام)

انقلابيون تنها در فكر كنار زدن عثمان بودند و هرچند در مدت محاصره خانه عثمان، اسم علـى(عليه السلام) بر سر زبان ها بود، اما برنامـه روشنى براى آينده نداشتند، لذا وقتى كه عثمان را كشتند، تازه با مشكل انتخاب خليفه رو به رو شدند.

از طرف ديگر، از ميان اعضاى شوراى شش نفرى كه عبارت بودند از: على، عبدالرحمن بن عوف، عثمان، طلحه، زبير و سعد بن وقاص، دو نفر از آنان يعنى عبدالرحمن بن عوف و عثمان از دنيا رفته بودند و در بين چهار نفر موجود، على(عليه السلام)از همه محبوب تر بود و از حيث فضيلت و سابقه درخشان در اسلام، هيچ كدام از آنان به پايه او نمى رسيدند، و همين معنا مردم را بيش تر به سوى على(عليه السلام)مى كشانيد.

على(عليه السلام) با ارزيابى اوضاع و ملاحظه دگرگونى هايى كه در زمان عثمان رخ داده بود، و نيز دورى و بى خبرى فاحش مسلمانان از اسلام اصيل، خوب مى دانست كه حكومت كردن بعد از فساد و آلودگى دوران حكومت عثمان، بسيار مشكل است ومردم، بهويژه سران قوم، زير بار اصلاحات مورد نظر او نمى روند و عدالت او را تحمل نمى كنند. از اين رو وقتى كه انقلابيون به حضرت پيشنهاد بيعت كردند، نپذيرفت.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/94#_ftn1) مسعودى، مروج الذهب، ج2، ص 346.

به اتفاق مورخان، عثمان در ذيحجه سال 35 هجرى كشته شد، اما در مورد روز واقعه اختلاف دارند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/95#_ftnref1) در عين حال، اين نكته مسلم است كه بين قتل او وبيعت مردم با على(عليه السلام) دست كم چهار پنج روز فاصله بوده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/95#_ftnref2) در اين چند روز مردم در تحيّر و بلاتكليفى به سر مى بردند. در اين مدت، رهبران انقلاب به حضرت مراجعه مى كردند، ولى او چندان خود را نشان نمى داد و چون درخواست قبول بيعت مى كردند، از آن جا كه اوضاع را براى قبول خلافت نامساعـد مى ديد و با اين پيشنهاد حجت را بر خود تمام نمى دانست، مى فرمود:

**«**مرا واگذاريد و به سراغ شخص ديگرى برويد، زيرا ما به استقبال وضعى مى رويم كه چهره هاى مختلف و جهات گوناگونى دارد (اوضاع مبهم وپيچيده است)، دل ها بر اين امر استوار و عقل ها ثابت نمى مانند، ابرهاى فساد، فضاى جهان اسلام را تيره ساخته و راه مستقيم ناشناخته مانده است. آگاه باشيد كه اگر دعوت شما را اجابت كنم، بر طبق علم خويش باشما رفتار خواهم كرد و به سخن اين و آن و سرزنش ملامت گران گوش فرا نخواهم داد، اما اگر مرا رها كنيد، من هم مانند يكى از شما خواهم بود، شايد من شنواتر و مطيع تر از شما نسبت به خليفه منتخب شما باشم، و من وزير و مشاورتان باشم بهتر از آن است

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/95#_ftn1) يعقوبى، قتل عثمان را در روز 18 ذيحجه سال 35 مى داند (تاريخ يعقوبى، ج2، ص 165) ولى مسعودى مى گويد: عثمان سه روز مانده از ذيحجه كشته شد (مروج الذهب، ج2، ص346).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/95#_ftn2) يعقوبى مى نويسد: **«**على(عليه السلام) روزسه شنبه، هفت شب مانده از ذيحجه سال35 به خلافت برگزيده شد**»**، بنابر اين پنج روز فاصله بوده است، ولى مسعودى مى گويد:  
**«**روزى كه عثمان كشته شد، مردم با على بن ابى طالب(عليه السلام) بيعت كردند**»** آن گاه درصفحه ديگر مى گويد: **«**گويند: چهار روز پس از قتل عثمان بيعت عمومى با وى انجام گرفت**»** (مروج الذهب، ج2، ص 349 و 350) .  
ابـن اثيـر قـتل عثمان را در تاريـخ 18 ذيحـجه و بيعت با على(عليه السلام) را در 25 همان ماه مى داند (الكامل فى التاريخ، ج3، ص179 و194) و در صفحه 192 تصريح مى كند كه پس از قتل عثمان، مردم مدينه به مدت پنج روز در بلاتكليفى به سر مى بردند و در اين مدت، امور شهر را شخصى به نام **«**غافقى بن حرب**»** اداره مى كرد.

كه امير و رهبرتان گردم**»**. [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/96#_ftnref1)

اما چون رفت و آمدها زياد شد و درخواست هاى مصرّانه مسلمانان افزايش يافت و سيل مردم خسته از مظالم پيشين و مشتاقِ عدالت به درِ خانه حضرت سرازير گرديد، امام احساس وظيفه كرد و ناگزير بيعت مردم را پذيرفت. امام در چند جاى نهج البلاغه از استقبال پرشور و پافشارى مردم، هنگام درخواست بيعت، ياد نموده است. از آن جمله مى فرمايد:

**«**مردم همانند شتران تشنه كامى كه به آب برسند و ساربان رهايشان ساخته و افسار از سر آن ها برگيرد; برمن هجوم آوردند، به يكديگر تنه مى زدند و فشار مى آوردند آنچنان كه گمان كردم مرا خواهند كشت، يا برخى، برخى ديگر را به قتل خواهند رسانيد، سپس اين موضوع (قبول خلافت) را زير و رو كردم، همه جهاتش را سنجيدم به طورى كه خواب را از چشمم ربود.**»** [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/96#_ftnref2)

در جاى ديگر صحنه پرشور ازدحام مردم بر گرد خويش خود را مجسم ساختــه تابلوى گويايى از خوشحالى و شور و هيجان مردم پس از دريافت خبر قبول بيعت توسط آن حضرت، ترسيم مى كند و مى فرمايد:

**«**شما دستم را (براى بيعت) گشوديد و من بستم، شما آن را به سوى خود كشيديد و من آن را عقب كشيدم، پس از آن همچون شتران تشنه كه روز آب خوردن به آبشخور حمله مى كنند و به يكديگر تنه مى زنند، در اطراف من گرد آمديد، آن چنان كه بند كفشم پاره شد، عبا از دوشم افتاد، و ضعيفان زير دست و پا رفتند!

آن روز سرور و خوشحالى مردم به خاطر بيعت با من، چنان شدت داشت كه خردسالان به وجد آمده بودند، پيران خانه نشين با پاى لرزان براى ديدن منظره بيعت به راه افتاده بودند، و بيماران براى مشاهده اين

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/96#_ftn1) نهج البلاغه، صبحى صالح، خطبه 92.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/96#_ftn2) همان مدرك، خطبه 54.

صحنه از بستر بيمارى بيرون خزيده بودند...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/97#_ftnref1)

امام در خطبه **«**شقشقيه**»** نيز در زمينه استقبال پر شور مردم و نيز درباره رمز قبول خلافت سخن گفته است:

**«**چيزى كه مرا به هراس افكند، اين بود كه مردم همچون يال هاى كفتار، با ازدحام و تراكم، از هر طرف به سوى من هجوم آورده و مرا احاطه كردند به طورى كه حسن و حسين زير دست و پا ماندند[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/97#_ftnref2)، دو طرف جامه ام پاره شد، و مانند گله گوسفند دور من جمع شدند. سوگند به خدايى كه دانه را شكافت و انسان را آفريد، اگر نه اين بود كه آن جمعيت براى بيعت گرداگردم جمع شده و به يارى برخاستند و از اين جهت حجت تمام شد و اگر نبود پيمانى كه خداوند از علماى امّت گرفته كه در برابر پرخورى ستمگران و گرسنگى ستمديدگان سكوت نكنند، من افسار شتر خلافت را رها مى ساختم و از آن صرف نظر مى نمودم و پايان آن را با جام آغازش سيراب مى كردم (همچنان كه در دوران سه خليفه گذشته كنار رفتم، اين بار نيز كنار مى رفتم) آن وقت (خوب) مى فهميديد كه دنياى شما در نظرمن از آب بينى بُز، بى ارزش تر است.**»** [[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/97#_ftnref3)

نبرد در سه جبهه

خلافت و زمام دارى على(عليه السلام) كه سراسر عدل و دادگرى و احياى سنت هاى اصيل اسلامى بود، بر گروهى سخت و گران آمد و صفوف مخالفى در برابر حكومت او تشكيل گرديد. اين مخالفت ها سرانجام به نبردهاى سه گانه با **«**ناكثين**»**، **«**قاسطين**»** و **«**مارقين**»** منجر گرديد كه ذيلاً در مورد هريك جداگانه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/97#_ftn1) صبحى صالح، همان كتاب، خطبه 229.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/97#_ftn2) متن سخنان امام **«**وُطِئَ الحسنان**»** است كه احتمالاً به معناى حسن و حسين است ولى برخى، حسن را انگشت ابهام پا معنا كرده اند. ر.ك به: شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج1، ص200.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/97#_ftn3) صبحى صالح، همان كتاب، خطبه 3.

توضيح مختصرى مى دهيم:

نبرد با ناكثين

نبرد با ناكثين (پيمان شكنان) از اين جهت رخ داد كه طلحه و زُبَيْر كه با على بيعت كرده بودند، تقاضاى فرمانروايى بصره و كوفه را داشتند، ولى امام با درخواست آنان موافقت نكرد. آن دو، به بهانه اين كه قصد عمره دارند، مدينه را به عزم مكه ترك كردند و در آن جا با استفاده از بيت المال غارت شده توسط امويان، ارتشى تشكيل داده، همراه عائشه به بهانه خونخواهى عثمان، رهسپار بصره شدند و آن جا را تصرف نمودند. على(عليه السلام) مدينه را به عزم سركوبى آنان ترك گفت و در نزديكى بصره نبرد شديدى رخ داد كه با پيروزى على(عليه السلام) و شكست ناكثين پايان يافت و اين همان جنگ جمل است كه در تاريخ براى خود سرگذشت گسترده اى دارد. اين نبرد در سال 36 هجرى رخ داد.

نبرد با قاسطين

معاويه مدتها قبل از خلافت على(عليه السلام)، مقدمات خلافت را براى خود در شام تهيه ديده بود. وقتى امام به خلافت رسيد، فرمان عزل او را صادر كرد، و يك لحظه نيز با ابقاى او برحكومت شام موافقت نكرد. نتيجه اين اختلاف آن شد كه سپاه عراق و شام در سرزمينى به نام **«**صفين**»** به نبرد پرداختند و مى رفت كه سپاه على(عليه السلام)پيروز شود، اما معاويه با نيرنگ خاصى در ميان سربازان على(عليه السلام)اختلاف و شورش پديدآورد. سرانجام پس از اصرار زياد از جانب ياران على(عليه السلام)، امام ناچار تن به حكميّت ابوموسى اشعرى و عمرو عاص داد كه آنان درباره مصالح اسلام و مسلمين مطالعه كنند و نظر خود را اعلام دارند. فشار روى اميرمؤمنان جهت پذيرفتن مسئله حكميت به پايه اى رسيد كه اگر نمى پذيرفت، شايد رشته حيات او گسسته مى شد و مسلمانان با بحران شديدى رو به رو مى شدند. پس از فرا رسيدن موعدى كه قرار بود حكمين نظر خود را ابراز دارند، عمروعاص،

ابوموسى را فريب داد و اين امر نقشه موذيانه معاويه را بر همگان آشكار ساخت. پس از ماجراى حكميت، تعدادى از مسلمانانى كه قبلاً با حضرت على همراه بودند، برضد ايشان خروج كردند و امام را به خاطر قبول حكميتى كه خود بر وى تحميل كرده بودند، مورد انتقاد قرار دادند. نبرد با قاسطين در سال37 هجرى رخ داد.

نبرد با مارقين

مارقين، همان گروهى بودند كه على(عليه السلام) را وادار به پذيرش حكميت كردند، ولى پس از چند روز از كار خود پشيمان شده خواستار نقض عهد از طرف امام شدند، اما على(عليه السلام) كسى نبود كه پيمان خود را بشكند و نقض عهد نمايد، لذا اينان كه همان خوارج مى باشند، در برابر حضرت على(عليه السلام) دست به صف آرايى زدند و در نهروان با على(عليه السلام)به جنگ پرداختند. حضرت على دراين نبرد پيروز گشت ولى كينه ها در دل ها نهفته ماند. اين نبرد درسال 38 و يا به گفته برخى از مورخان در سال 39 هجرى رخ داد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/99#_ftnref1).[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/99#_ftnref2)

خطوط برجسته سيرهحكومتى على(عليه السلام)

بعد از حكومت اسلامى كه پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) پس از هجرت، در مدينه تشكيل داد، حكومت على(عليه السلام) هرچند متأسفانه ـ بسيار كوتاه بود، اما نمونه كامل حكومت اسلامى پس از پيامبر اسلام بود. گرچه اميرمؤمنان(عليه السلام) در اين مدت به علت كارشكنى ها و توطئه هاى متعدد داخلى نتوانست به همه آرمان هاى اصلاحى خود دست يابد، اما بى شك در ارائه الگوى حكومتى بر مبناى تعاليم اسلام و منطبق با معيارهايى كه در اين آيين معرفى شده، توفيق كامل داشت. بيان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/99#_ftn1) در تنظيم و نگارش اين بخش، علاوه برمنابعى كه در پاورقى ها ياد شده است، از كتاب **«**فروغ ولايت**»** به قلم استاد معظم آيت الله جعفـر سبحانـى، استفاده شده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/99#_ftn2) براى آگاهى بيش تر در مورد جنگ هاى سه گانه اى كه براى اميرمؤمنان(عليه السلام) پيش آمد، رجوع شود به كتاب تاريخ اسلام، جلد دوم، تأليف مهدى پيشوايى، قم، دفتر نشر معارف.

ويژگى ها و برجستگى هاى حكومت درخشان آن حضرت از حدّ اين بحث فشرده بيرون است اما به خطوط برجسته سيره حكومتى آن بزرگوار به عنوان شاخصه روشن ـ كه بسيار آموزنده و سازنده است، به اختصار اشاره مى كنيم:

1. على(عليه السلام) فلسفه قبول خلافت را اجراى عدالت ـ به ويژه از نظر اقتصادى و بهره مندى يكسان مردم از امكانات عمومى ـ و مبارزه با جامعه دو قطبى معرفى مى كند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/100#_ftnref1) و چنان كه گذشت، تأكيد مى كند كه شكاف طبقاتى و پرخورى گروهى و گرسنگى گروهى ديگر، چيزى است كه خداوند از علماى امت، پيمان گرفته كه در برابر آن سكوت نكنند. امام در مدت خلافت خود به صورت جدى به دنبال اين هدف بود و در راه اجراى عدالت تلاش هاى فراوان كرد.

2. على(عليه السلام) قدرت و منصب را **«**ابزارى**»** براى **«**خدمت**»** و **«**احقاق حق**»** ونابودى **«**باطل**»** مى دانست[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/100#_ftnref2) و شغل و منصب دولتى و رياست را به ديده **«**شكار**»** و **«**لقمه چرب**»** و **«**سفره آماده**»** نمى نگريست، بلكه آن را **«**امانت**»**مى دانست.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/100#_ftnref3)سراسر حكومت آن حضرت گواه پايبندى سخت او به اين نگرش بود. از اين رو، از واگذارى سِمت و منصب و مديريت، به تشنگان قدرت (همچون طلحه و زبير) خوددارى كرد و به همين علت با مخالفت ها و توطئه هاى آنان رو به رو گرديد.

3. اميرمؤمنان(عليه السلام) در مقام خلافت، با سادگى و در نهايت سادگى ـ زندگى مى كرد و كارگزارانش را نيز به ساده زيستى و اعتدال در زندگى توصيه مى كرد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/100#_ftnref4)بى توجهى آن حضرت به جاذبه هاى دنيا و وارستگى از دلبستگى هاى مادى، از جالب ترين ويژگى هاى شخصيتى او و از برجسته ترين نقاط سيره حكومتى آن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/100#_ftn1) نهج البلاغه، خطبه3.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/100#_ftn2) نهج البلاغه، خطبه 33.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/100#_ftn3) امام خطاب به اشعث بن قيس، حاكم آذربايجان نوشت: و انّ عملك ليس بطعمة و لكنه فى عنقك أمانة وأنت مرعى لمن فوقك. (نهج البلاغه، نامه5).  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/100#_ftn4) نهج البلاغه، نامه 45.

امام است. شواهد اين امر در تاريخ زندگانى درخشان او به قدرى زياد است كه در اين بحث فشرده نمى گنجد و نيازى به اثبات ندارد.

4. معيار مورد تأكيد على(عليه السلام) در انتخاب كارگزاران و نمايندگان حكومت، تقوا، سابقه، توانايى مديريت، پايبندى به ارزش هاى دينى و ساير ملاك هاى شايسته سالارى بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/101#_ftnref1) و آن چه هرگز براى آن حضرت در انتخاب مديران و مسؤولان، مطرح نبود، ملاك خويشاوندى و قوم گرايى بود. چنان كه در ميان 51 نفر[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/101#_ftnref2) نماينده و كارگزار حضرت در مناطق متعدد و مأموريت هاى مختلف، چهره هايى از مهاجران، انصار، يمنى ها، نزارى ها، هاشمى، غير هاشمى، عراقى، حجازى، پير و جوان به چشم مى خورد، اما در ليست اين كارگزاران كسى به نام حسن و حسين و محمد بن حنفيه و عبدالله بن جعفر (همسر حضرت زينب، دختر امام) به چشم نمى خورد! با آن كه آنان، هم از نظر سنى و هم از نظر شايستگى، امكان پذيرش مسؤوليت ومديريت را داشتند و در مواقع خطر و جنگ نيز ايفاى نقش مى كردند، اما حضرت پرهيز داشت كه بستگانش را در امور دولتى دخالت دهد.

5. امام بر خلاف بسيارى از زمام داران بشرى در گذشته و حال، **«**هدف**»** را توجيه گر **«**وسيله**»** نمى دانست و براى رسيدن به مقاصد خويش (كه مقاصد عالى و مقدس بود)، استفاده از هر وسيله را جايز نمى شمرد. چنان كه در پاسخ برخى از خيرخواهان كه پيشنهاد كردند حضرت تقسيم يكسان بيت المال را موقتاً به تأخير انداخته مثل معاويه به اشراف و بزرگان سهم بيش ترى داده با جلب رضايت آنان حكومت نوپاى خود را تقويت كند; فرمود:

آيا از من مى خواهيد كه با ظلم و ستم در مورد افرادى كه بر آن ها حكومت مى كنم، پيروزى را به دست آورم؟!، به خدا سوگند تا دنيا دنيا است، چنين كارى نمى كنم، اگر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/101#_ftn1) نبى الله فضلعلى، نقش كارگزاران در تثبيت و تضعيف حكومت اميرالمؤمنين(عليه السلام) (پايان نامه) راهنما: مهدى پيشوايى، ص 28ـ 32.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/101#_ftn2) همان، ص 202ـ 203.

مال، مال شخص من بود، به تساوى تقسيم مى كردم در حالى كه مال، مال خدا است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/102#_ftnref1)

اين، در حالى بود كه دشمن او معاويه از هر ابزار مشروع و نامشروعى براى رسيدن به اهداف و مقاصد شيطانى خود استفاده مى كرد و در اين راه از هيچ كارى دريغ نداشت، و گروهى (كم عقل و ساده انديش) اين را نشانه هوش و درايت معاويه و برترى او نسبت به حضرت، از لحاظ سياست و هوشمندى مى پنداشتند، از اين رو امام فرمود: به خدا سوگند معاويه از من با هوش تر]و سياستمدارتر [نيست، لكن او فريب كارى و فسق و فجور مى كند، و اگر زشتى دغل و فريب كارى نبود و اگر من به خود اجازه اين گونه كارها را مى دادم از باهوش ترين ]و سياستمدارترين [مردم بودم.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/102#_ftnref2)

6. اميرمؤمنان در برخورد با مخالفان و دشمنانش، اصول و ضوابط را زير پا نمى گذاشت، و با اتكاء به قدرت، از آن ها سلب آزادى نمى كرد مگر آن كه آنان موجبات شدت عمل را فراهم مى كردند، چنان كه در ماه هاى اول خلافت حضرت، طلحه و زبير كه از واگذارى حكمرانى از طرف امام به خود نااميد شده بودند، به بهانه عمره، اجازه خروج از مدينه را از امام خواستند، امام با آن كه مى دانست آنان نظر توطئه در مكه را دارند (نه عمره را) با رفتن آنان موافقت كرد[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/102#_ftnref3) و پيش از خطاى آنان، سلب آزادى از آن دو نكرد.

همچنين زمانى كه خوارج بر اثر جهل و نادانى و كج انديشى، بناى مخالفت با امام را گذاشتند و در بازگشت از صفين، از سپاه امام منشعب شده در نهروان اردو زدند، اما چون هنوز مخالفت آن ها، مخالفت سياسى بود و دست به عمليات نظامى و سلب امنيت نزده بودند، امام به آنان فرمود:

مادام كه با ما هستيد و به دشمن نپيوسته ايد از سه حق، برخورداريد ]و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/102#_ftn1) نهج البلاغه، خطبه 126.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/102#_ftn2) همان، خطبه 200.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/102#_ftn3) تاريخ يعقوبى، ج2، ص 180.

مخالفت هاى شما موجب محروميت شما از اين سه حق نمى شود[:

الف. از ورود شما به مساجد خدا جلوگيرى نمى كنيم، اگر در آن جا نماز بگزاريد.

ب. شما را از بيت المال محروم نمى كنيم، مادام كه دست شما در دست ما است.

ج. مادام كه آغاز به جنگ با ما نكرده ايد با شما نبرد نمى كنيم.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/103#_ftnref1)

بدين ترتيب امام با آن كه در موضع قدرت بود، با آنان مدارا مى كرد و مخالفت هاى آنان را تحمل مى نمود تا آن كه دست به عمليات تروريستى زدند و آشوب و ناامنى ايجاد نمودند، در اين هنگام بود كه امام ناگزير، براى دفع آشوب آنان از قدرت نظامى استفاده كرد. (جنگ نهروان)

7. اميرمؤمنان با آن كه كارگزاران صالح و لايق منصوب نمود، اما در عين حال رفتار و عملكرد آنان را توسط بازرسان دقيق و تيزبين زير نظر داشت و كوچك ترين رفتار نادرست آنان از حضرت مخفى نمى ماند و اقدام مقتضى در مورد آنان به عمل مى آورد. نمونه بارز آن، نامه توبيخ آميز امام خطاب به عثمان بن حنيف، وإلى بصره است كه در يك مهمانى اشرافى شركت كرده بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/103#_ftnref2) نكته ظريف در اين جا اين است كه اين حادثه در ماه هاى اول حكومت حضرت اتفاق افتاده است (زيرا پسر حنيف تا جنگ جمل حاكم بصره بوده و اين جنگ حدود شش ماه بعد از آغاز خلافت امام رخ داد) و در اين مدت، حضرت در مدينه سخت گرفتار و سرگرم رتق و فتق امور و سامان بخشيدن به اوضاع كشور بود كه با شورش مردم و قتل عثمان دچار بى نظمى و نابسامانى شده بود، اما امام در اوج گرفتارى، حتّى از حضور يك والى در يك مهمانى، خبر يافت و او را مورد توبيخ قرار داد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/103#_ftn1) طبرى، تاريخ الأمم والملوك، ج4، ص 53.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/103#_ftn2) نهج البلاغه، نامه 45.

8. على(عليه السلام) در اجراى اصول و ضوابط، قاطع بود و بدون هيچ چشم پوشى و سازشكارى، ضوابط را اجرا مى كرد و حقيقت را فداى مصلحت موقت نمى كرد. نمونه آن، اصرار حضرت بر عزل معاويه از حكمرانى شام بود كه از زمان خليفه دوم و سوم بر آن منطقه حكمرانى مى كرد. در آغاز خلافت امام كه حضرت تصميم بر عزل كارگزاران فاسد قبلى، و نصب كارگزاران صالح كرد، برخى از سياستمداران برجسته آن روز مانند مغيرة بن شعبه (از روى شيطنت) و برخى ديگر از روى خيرخواهى و حسن نيت (مانند عبدالله بن عباس) پيشنهاد كردند كه امام كارگزاران عثمان و حداقل، معاويه را بركنار نكند و اين امر را تا هنگام تثبيت حكومتش به تأخير بيندازد، و فعلاً معاويه را ملزم به بيعت و همكارى با حكومت خويش كند. اما حضرت اين پيشنهاد را با قاطعيت رد كرد و فرمود: در دينم سازشكارى نمى كنم و حكمرانى را از روى ريا واگذار نمى كنم.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/104#_ftnref1)

آن گاه در مورد معاويه فرمود: **«**به خدا سوگند، حتّى دو روز معاويه را در حكمرانى باقى نمى گذارم**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/104#_ftnref2)

اين گونه موضع گيرى امام و ردّ سازشكارى و چشم پوشى از حقيقت در برابر مصلحت موقت، از وجوه امتياز شخصيتى او و از نقاط مهم تمايز حكومت او از حكومت هاى ديگر بود. اصولاً على(عليه السلام) خلافت را **«**اصل**»** و **«**هدف**»** نمى دانست. از نظر او آن چه اصل بود، **«**عدالت**»** و **«**حق**»** و **«**احياى سيره پيامبر**»** بود و هرگز از اين اصول عدول نمى كرد و معامله و سازش بر سر آن ها را روا نمى شمرد.

على(عليه السلام) سرانجام پس از چهار سال و چند ماه حكومت، در شب نوزدهم رمضان سال چهلم هجرى به دست عبدالرحمان بن ملجم كه يكى از افراد مارقين بود، ضربت خورد و به شهادت رسيد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/104#_ftn1) والله لا اداهن فى دينى ولا أعطى الرياء فى أمرى (مسعودى، مروج الذهب، ج2، ص 255).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/104#_ftn2) طبرى، همان، ج5، ص 160، مسعودى، مروج الذهب، ج2، ص 356.

امام حسن مجتبى(عليه السلام)

فريادرس محرومان

بخشش بى نظير

بررسى علل صلح (آتش بس) با معاويه

انگيزه هاى صلح از زبان خود امام

متن پيمان صلح

چرا امام حسن(عليه السلام) صلح، و امام حسين(عليه السلام) قيام كرد؟

شناخت مختصرى

از زندگانى امام(عليه السلام)

پيشواى دوم جهان تشيع كه نخستين ميوه پيوند فرخنده على(عليه السلام) با دختر گرامى پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)بود، در نيمه ماه رمضان سال سوم هجرت در شهر مدينه ديده به جهان گشود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/107#_ftnref1)

حسن بن على(عليه السلام) از دوران جد بزرگوارش چند سال بيش تر درك نكرد، زيرا او تقريباً هفت سال بيش نداشت كه پيامبر اسلام بدرود حيات گفت.

پس از درگذشت پيامبر(صلى الله عليه وآله) تقريباً سى سال در كنار پدرش اميـرمؤمنان(عليه السلام)قرار داشت و پس از شهادت على(عليه السلام) (در سال40 هجرى) به مدت 10 سال امامت امت را به عهده داشت و در سال 50 هجرى با توطئه معاويه بر اثر مسموميت، در سنّ 48سالگى به درجه شهادت رسيد و در قبرستان **«**بقيــع**»** در مدينه مدفون گشت.

فريادرس محرومان

در آيين اسلام، ثروتمندان، مسئوليت سنگينى دربرابر مستمندان و تهى دستان اجتماع به عهده دارند و به حكم پيوندهاى عميق معنوى و رشته هاى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/107#_ftn1) ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، تصحيح و تعليق: حاج سيد هاشم رسولى محلاتى ; شيخ مفيد، الإرشاد، ص187 ; ابن اثير، اُسْدُ الغابة فى معرفة الصحابة، ج2، ص 10 ; ابن حجر العسقلانى، الإصابة فى تمييز الصحابة، ج1، ص 328.

برادرى دينى كه در ميان مسلمانان برقرار است، بايد همواره در تأمين نيازمندى هاى محرومان اجتماع كوشا باشند. پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) و پيشوايان دينى ما، نه تنها سفارش هاى مؤكّدى در اين زمينه نموده اند، بلكه هركدام در عصر خود، نمـونه برجسته اى از انسان دوستى و ضعيف نوازى به شمار مى رفتند.

پيشواى دوم، نه تنها از نظر علم، تقوى، زهد و عبادت، مقامى برگزيده و ممتاز داشت، بلكه از لحاظ بذل و بخشش و دستگيرى از بيچارگان و درماندگان نيز در عصر خود زبانزد خاص و عام بود. وجود گرامى آن حضرت آرام بخش دل هاى دردمند، پناهگاه مستمندان و تهيدستان، و نقطه اميد درماندگان بود. هيچ فقيرى از درِ خانه آن حضرت دست خالى برنمى گشت. هيچ آزرده دلى شرح پريشانى خود را نزد آن بزرگوار بازگو نمى كرد، جز آن كه مرهمى بردل آزرده او نهاده مى شد. گاه پيش از آن كه مستمندى اظهـار احتياج كنـد و عـرق شـرم بـريـزد، احتيـاج او را بـرطـرف مى ساخت و اجازه نمى داد رنج و مذلّت سؤال را برخود هموار سازد!

**«**سيوطى**»** در تاريخ خود مى نويسد: **«**حسن بن على**»** داراى امتيازات اخلاقى و فضائل انسانى فراوان بود، او شخصيتى بزرگوار، بردبار، باوقار، متين، سخى و بخشنده، و مورد ستايش مردم بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/108#_ftnref1)

نكته آموزنده

امـام مجتبى(عليه السلام) گاهى مبالـغ قابل توجهى، پول را يكجا به مستمندان مى بخشيد، به طورى كه مايه شگفت واقع مى شد. نكته يك چنين بخشش چشمگير ايـن است كه حضرت مجتبـى(عليه السلام) با ايـن كار براى هميشه شخص فقير را بى نياز مى ساخت و او مى توانست با اين مبلغ، تمام احتياجات خود را برطرف نموده و زندگى آبرومندانـه اى تشكيل بدهـد و احيانـاً سرمايـه اى براى خود تهيه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/108#_ftn1) كان الحسن(رضي الله عنه) له مناقب كثيرة: سيداً، حليماً، ذاسكينة و وقار وحشمة، جواداً، ممدوحاً... (تاريخ الخلفا، ص189).

نمايد. امام روا نمى ديد مبلغ ناچيزى كه خرج يك روز فقير را به سختى تأمين مى كند، به وى داده شود و در نتيجه او ناگزيـر گردد براى تأمين روزى بخور و نميرى، هرروز دست احتياج به سوى اين و آن دراز كند.

خاندان علم و فضيلت

روزى عثمان در كنار مسجد نشسته بود. مرد فقيرى از او كمك مالى خواست. عثمان پنج درهم به وى داد. مرد فقير گفت: مرا نزد كسى راهنمايى كن كه كمك بيش ترى به من بكند. عثمان به طرف حضرت مجتبى و حسين بن على(عليهما السلام) و عبدالله جعفـر، كه در گوشـه اى از مسـجد نشسته بودنـد، اشاره كرد و گفت: نزد اين چند نفر جوان كه در آن جا نشسته اند، برو و از آن ها كمك بخواه.

وى پيش آن ها رفت و اظهار مطلب كرد. حضرت مجتبى(عليه السلام) فرمود: از ديگران كمك مالى خواستن، تنها در سه مورد رواست: ديه اى (خونبها) به گردن انسان باشد و از پرداخت آن به كلى عاجز گردد، يا بدهى كمرشكن داشته باشد و از عهده پرداخت آن برنيايد، و يا فقير و درمانده گردد و دستش به جايى نرسد. آيا كدام يك از اين ها براى تو پيش آمده است؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/109#_ftnref1)

گفت: اتفاقاً گرفتارى مـن يكى از هميـن سـه چيـز است. حضرت مجتبى(عليه السلام)پنجاه دينار به وى داد. بـه پيـروى از آن حضرت، حسين بـن على(عليه السلام)چهل و نه دينار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دينار به وى دادند.

فقير موقع بازگشت، از كنار عثمان گذشت. عثمان گفت: چه كردى؟ جواب داد: از تو پول خواستم توهم دادى، ولى هيچ نپرسيدى پول را براى چه منظورى مى خواهم؟ امّا وقتى پيش آن سه نفر رفتم يكى از آن ها (حسن بن على) در مورد مصرف پول از من سؤال كرد و من هم جواب دادم و آن گاه هر كدام اين مقدار به من عطا كردند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/109#_ftn1) ان المسألة لا تحل الا فى احدى ثلاث: دم مفجَّع، او دين مقرَّع، او فقر مدقَّع ففى ايها تسئل؟

عثمـان گفـت: ايـن خـانـدان، كـانـون علـم و حكمـت و سـرچشمـه نيكـى و فضيلتنـد، نظيـر آن هـا را كـى تـوان يافـت؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/110#_ftnref1)

بخشش بى نظير

حسن بن على(عليه السلام) تمامى توان خويش را در راه انجام امور نيك و خداپسندانه، به كار مى گرفت و اموال فراوانى در راه خدا مى بخشيد. مورخان و دانشمندان در شرح زندگانى پـر افتخـار آن حضـرت، بخشش بى سابقه و انفاق بسيار بزرگ و بى نظيرى ثبـت كرده اند كه در تاريخچه زندگانى هيچ كدام از بزرگان به چشم نمى خورد و نشانه ديگرى از عظمت نفس و بى اعتنايى آن حضرت به مظاهر فريبنده دنيا است. نوشته اند:

**«**حضرت مجتبى(عليه السلام) در طول عمر خود دو بارتمام اموال و دارايى خود را درراه خدا خرج كرد و سه بار ثروت خود را به دو نيم تقسيم كرده و نصف آن را براى خود نگه داشت و نصف ديگر را در راه خدا بذل و بخشش كرد**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/110#_ftnref2)

كمك غيرمستقيم

مبارزات حسن بن على (عليه السلام) پيش از دوران امامت …

همّت بلند و طبع عالى حضرت مجتبى(عليه السلام) اجازه نمى داد كسى از درِ خانه او نااميد برگردد و گاه كه كمك مستقيم مقدور حضرت نبود، به طور غيرمستقيم در رفع نيازمنـدى هاى افراد كوشـش مى فرمـود و با تدابير خاصى گره از مشكلات گرفتاران مى گشود. چنان كه در دوران جوانى آن حضرت، در زمان حكومت خليفه دوم، روزى مرد فقيرى به آن بزرگوار مراجعه كرد و درخواست كمك نمود. اتفاقاً در آن هنگام حضرت مجتبى(عليه السلام) پولى در دست نداشت و از طرف

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/110#_ftn1) مجلسى، بحار الأنوار، ج43، ص 333.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/110#_ftn2) سيوطى، تاريخ الخلفا، ص 190; ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص215; سبط ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص 196; الشيخ محمد الصبان، اسعاف الراغبين (در حاشيه نور الأبصار) ص 179.

ديگر از اين كه فرد تهى دستى از درِ خانه اش نااميد برگردد، شرمسار بود، لذا فرمود:

ـ آيا حاضرى تو را به كارى راهنمايى كنم كه به مقصودت برسى؟

ـ چــه كارى؟

ـ امروز دختر خليفه از دنيا رفته و خليفه عزادار شده است، ولى هنوز كسى به او تسليت نگفته است، نزد خليفه مى روى و با سخنانى كه به تو ياد مى دهم، به وى تسليت مى گويى، از اين راه به هدف خود مى رسى.

ـ چگونه تسليت بگويم؟

ـ وقتى نزد خليفه رسيدى بگو: **«**اَلْحَمْدُ للّهِ الَّذى سَتَرَها بِجِلُوسِكَ عَلى قَبْرِها وَلا هَتَكَها بِجِلوُسِها عَلى قَبْرِكَ**»**.

(حاصل مضمون آن كه: حمد خدا را كه اگر دخترت پيش از تو از دنيا رفت و در زير خاك پنهان شد، زير سايه پدر بود، ولى اگر خليفه پيش از او از دنيا مى رفت، دخترت پس از مرگ تو دربدر مى شد و ممكن بود مورد هتك حرمت واقع شود).

مرد فقير به اين ترتيب عمل كرد.

اين جمله هاى عاطفى در روان خليفه اثر عميقى بر جاى نهاد و از حزن و اندوه وى كاست و دستور داد جايزه اى به وى بدهند.

آن گاه پرسيد: اين سخن از آنِ تو بود؟

گفت: نه، حسن بن على(عليه السلام) آن را به من آموخته است.

خليفه گفت: راست مى گويى، او منبع سخنان فصيح و شيرين است .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/111#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/111#_ftn1) شريف القرشى، باقر، حياة الإمام الحسن، ج1، ، ص302.

مبارزات حسن بن على(عليه السلام) پيش از دوران امامت

امام حسن(عليه السلام)، به شهادت تاريخ، فردى سخت شجاع و باشهامت بود و هرگز ترس و بيم در وجـود او راه نداشت. او در راه پيشرفت اسلام از هيچ گونه جانبازى دريـغ نمىورزيد و همواره آماده مجاهدت در راه خدا بود. در اين جا به عنوان نمونه، به چند مورد اشاره مى كنيم:

1. حضور در بدرقه پرخطر ابوذر غِفارىابوذر غِفارى، صحابى صريح اللهجه، مبارز و نستوه پيامبر، در برابر خلاف كارى هاى خليفه سوم از قبيل رفتار مستبدّانه، بخشش بيت المال به افراد بنى اميه و گماردن امويان فاسد در مناصب متعدد دولتى، معترض بود و با هيچ تهديد يا تطميع، از حق گويى و مبارزه با منكَر باز نمى ايستاد. بر اثر انتقادهاى ابوذر، خليفه او را نخست به شام، و سپس به رَبَذه تبعيد كرد.

هنگام تبعيد او به ربذه، عثمان دستور داد كسى او را بدرقه نكند و با او صحبت نكند و او را تا ربذه ببرند، و داماد و پيشكار خود مروان را مأمور اجراى تبعيد او كرد.

مردم از بيم مؤاخذه و بازداشت خليفه، جرأت نكردند ابوذر را بدرقه كنند، اما على(عليه السلام) دستور خليفه را ناديده گرفته همراه برادرش عقيل، حسنين و عمار به بدرقه ابوذر شتافت.

حسن بن على(عليهما السلام) مشغول گفتوگو با ابوذر شد، مروان كه مى خواست جلوى بدرقه كنندگان را بگيرد، گفت: بس كن اى حسن!، مگر نمى دانى كه خليفه گفتوگو با اين مرد را ممنوع ساخته است!، اگر نمى دانستى بدان.

على(عليه السلام) از جسارت مروان خشمگين شد و به طرف او حمله كرد و مركب او

را عقب زد و فرمود: عقب رو، خدا وارد آتشت كند. آن گاه سخنانى در دلدارى و تفقد ابوذر ايراد فرمود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/113#_ftnref1)

عقيل نيز سخنانى در بدرقه آن صحابى حقگو ايراد كرد. آن گاه حسن مجتبى(عليه السلام)خطاب به ابوذر چنين فرمود:

عمو!، اگر نبود كه سزاوار نيست بدرقه كننده، سخنى نگويد، اگر نبود كه بدرقه كننده در هر حال بايد برگردد، سخن كوتاه مى كردم، هرچند افسوسِ ما طولانى است. مى بينى كه اين قوم با تو چگونه رفتار كردند. دنيا را به ياد آن كه پايان پذير است، رها كن، و مشكلات و شخصيت هاى آن را به اميد پاداش هاى جهان ديگر، تحمل كن. شكيبا باش تا آن كه پيامبرت را در حالى كه از تو راضى است، ملاقات كنى.

مروان قضيه را به عثمان گزارش كرد و او به شدت از اقدام على(عليه السلام)خشمگين شد. پس از آن كه على(عليه السلام) با همراهان، از بدرقه ابوذر به مدينه بازگشت، عثمان طى گفتوگوى تندى با على، خشم و ناراحتى خود را اظهار كرد و به على(عليه السلام) گفت: چرا دستور مرا ناديده گرفتى؟! حضرت اظهار داشت: مگر بايد در هر معصيتى كه به آن دستور مى دهى، اطاعت كنيم؟، من خواستم حق ابوذر را ادا كنم.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/113#_ftnref2)

2. در جنگ جمل

حضرت مجتبى(عليه السلام) در جنگ جمل، در ركاب پدر خود اميرمؤمنان(عليه السلام) در خط مقدم جبهه مى جنگيد و از ياران دلاور و شجاع على(عليه السلام) سبقت مى گرفت و بر قلب سپاه دشمن حملات سختى مى كرد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/113#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/113#_ftn1) بيانات امام در نهج البلاغه، ترجمه فيض الاسلام در قالب خطبه شماره130 نقل شده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/113#_ftn2) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج8، ص 252ـ 255; سيد عليخان مدنى، الدرجات الرفيعه، ص 248 251.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/113#_ftn3) ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج4، ص21.

پيش از شروع جنگ نيز، به دستور پدر، همراه عمار ياسر و تنى چند از ياران اميرمؤمنان(عليه السلام) وارد كوفه شد و مردم كوفه را جهت شركت در اين جهاد دعوت كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/114#_ftnref1) او وقتى وارد كوفه شد كه هنوز **«**ابوموسى اشعرى**»**، يكى از مهره هاى حكومت عثمان، برسركار بود و با حكومت عادلانه اميرمؤمنان(عليه السلام) مخالفت نموده و از جنبش مسلمـانـان در جهـت پشتيبانـى از مبـارزه آن حضرت با پيمان شكنان جلوگيرى مى كرد، با اين حال حسن بن على(عليه السلام) توانست به رغـم كارشكنى هاى ابوموسى و همدستانش، متجاوز از 9 هزار نفر را از شهر كوفه به ميدان جنگ گسيل دارد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/114#_ftnref2)

3. در جنگ صِفّين

در جنگ صفين نيز، در بسيج عمومى نيروها و گسيل داشتن ارتش اميرمؤمنان (عليه السلام) براى جنگ با سپاه معاويه، نقش مهمى به عهده داشت و با سخنان پرشور و مُهَيّج خويش، مردم كوفه را به جهاد در ركاب اميرمؤمنان(عليه السلام)و سركوبى خائنان و دشمنان اسلام دعوت مى نمود. [[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/114#_ftnref3)

آمادگى او براى جانبازى در راه حق به قدرى بود كه اميرمؤمنان در جنگ صفين از ياران خود خواست كه او و برادرش حسين بن على(عليه السلام) را از ادامه جنگ با دشمن بازدارند تا نسل پيامبر(صلى الله عليه وآله) با كشته شدن اين دو شخصيت از بين نرود.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/114#_ftnref4)

بررسى علل صلح امام حسن(عليه السلام) …

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/114#_ftn1) ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ج2، ص170 ابن قُتيبه دينورى، الإمامة والسياسة، ج1، ص67.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/114#_ftn2) ابوحنيفه دينورى، الأخبار الطوال، ص144 145ـ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج3، ص 231.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/114#_ftn3) نصـربـن مزاحـم، وقعـة صفـين، ص113.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/114#_ftn4) ابـن ابـى الحديـد، شـرح نهج البلاغه، ج 11، ص 25 (خطبه 200).

مناظرات كوبنده امام مجتبى(عليه السلام) با سران بنى اميه

امام حسن مجتبى(عليه السلام) هرگز در بيان حق و دفاع از حريم اسلام نرمش نشان نمى داد. او علناً از اعمال ضد اسلامى معاويه انتقاد مى كرد و سوابق زشت و ننگين معاويه و دودمان بنى اميه را بى پروا فاش مى ساخت.

مناظرات و احتجاج هاى مهيج و كوبنده حضرت مجتبى(عليه السلام) با معاويه و مزدوران و طرفداران او نظير: عمرو عاص، عتبة بن ابى سفيان، وليد بن عُقْبه، مغيرة بن شعبه، و مروان حكم، شاهد اين معنا است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/115#_ftnref1)

حضرت مجتبى(عليه السلام) حتى پس از انعقاد پيمان صلح كه قدرت معاويه افزايش يافت و موقعيتش بيش از پيش تثبيت شد، بعد از ورود معاويه به كوفه، بر فراز منبر نشست و انگيزه هاى صلح خود و امتيازات خاندان على را بيان نمود و آن گاه در حضور هر دو گروه با اشاره به نقاط ضعف معاويه با شدت و صراحت از روش او انتقاد كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/115#_ftnref2)

پس از شهادت اميرمؤمنان و صلح امام حسن(عليه السلام) خوارج، تمام قواى خود را برضد معاويه بسيج كردند. در كوفه به معاويه خبر رسيد كه **«**حوثره اسدى**»**، يكى از سران خوارج، برضد او قيام كرده و سپاهى دور خود گرد آورده است. معاويه، براى تثبيت موقعيت خود و براى آن كه وانمود كند كه امام مجتبى(عليه السلام)مطيع و پيرو اوست، به آن حضرت كه راه مدينه را در پيش گرفته بود، پيام فرستاد كه شورش حوثره را سركوب سازد و سپس به سفر خود ادامه دهد!

امام(عليه السلام) به پيام او پاسخ داد و فرمود: من براى حفظ جان مسلمانان دست از سر تـو بر داشتم (از جنگ با تـو خوددارى كردم) و ايـن معنا موجـب نمى شود كه از جانب تو با ديگران بجنگم. اگر قرار به جنگ باشد، پيش از هر كس بايد با

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/115#_ftn1) طبرسى، احتجاج، ص 144ـ150.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/115#_ftn2) طبرسى، همان كتاب، ص 156

تو بجنگم، چه; مبارزه با تو از جنگ با خوارج لازم تر است![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/116#_ftnref1)

در اين جملات روح سلحشورى و حماسه موج مى زند، بهويژه اين تعبير كه با كمـال عظمـت، معاويه را تحقير نموده مى فرمايـد: دست از سر تو برداشـتم (فَاِنِّى تَرَكْتُكَ لِصَلاحِ الاُْمِّة).

بررسى علل صلح امام حسن(عليه السلام)

مهم ترين و حساس ترين بخش زندگانى امام مجتبى، كه مورد بحث و گفتوگوى فراوان واقع شده و موجب خرده گيرى دوستان كوته بين و دشمنان مغرض يا بى اطلاع گرديده است، ماجراى صلح آن حضرت با معاويه و كناره گيرى اجبارى ايشان از صحنه خلافت و حكومت اسلامى است.

گروهى، با مطالعه زندگانى حضرت مجتبى(عليه السلام) و حوادث آن روز، اين سؤال ها را مطرح مى سازند كه چرا امام حسن(عليه السلام) با معاويه صلح كرد؟ مگر پس از شهادت اميرمؤمنان(عليه السلام)، شيعيان و پيروان على با فرزندش حسن مجتبى(عليه السلام) بيعت نكرده بودند؟

آيا بهتر نبود كه آن چه را بعداً امام حسين(عليه السلام) انجام داد، امام حسن(عليه السلام) پيشتر انجام مى داد و در برابر معاويه قيام مى كرد، و آن گاه يا پيروز مى شد و يا با شهادت خود حكومت معاويه را متزلزل مى ساخت؟

پيش از آن كه به پاسخ اين سؤال ها بپردازيم، لازم است مقدمتاً يك نكته را يادآورى كنيم:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/116#_ftn1) ابن ابى الحديد، همان كتاب، ج5، ص 98 ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج3، ص 409 على بن عيسى الإربلى، كشف الغمّة فى معرفة الأئمة، ج 2، ص199ـ ابوالعباس المبرد، الكامل فى اللغة والأدب، ج2، ص195.

قانون صلح در اسـلام

بـايـد تـوجـه داشت كه در آييـن اسـلام قـانون واحـدى به نـام جنـگ و جهـاد وجـود نـدارد، بلكـه همـان طـور كه اسلام در شـرائط خاصـى دستور مى دهد مسلمانان با دشمن بجنگند، همچنين دستور داده است كه اگر نبرد براى پيشبرد هدف مؤثر نباشد، از درِ صلح وارد شوند. ما در تاريخ حيات پيامبراسلام(صلى الله عليه وآله)هر دو صحنه را مشاهده مى كنيم: پيامبر اسلام كه در جنگهاى بدر، احـد، احـزاب و حنيـن دست به نبرد زد، در شرائط ديگرى كه پيروزى را غيرممكن مى ديد، ناگزير با دشمنان اسلام قرارداد صلح بست و به طور موقّت از دست زدن به جنگ و اقدام حادّ خوددارى نمود تا در پرتو آن، پيشرفت اسلام تضمين گردد. پيمان صلح پيامبر(صلى الله عليه وآله) با **«**بنى ضَمْرَه**»** و **«**بنى اَشْجَعْ**»** و نيز بـا اهـل مكه (در حديبيه) از جمله اين موارد به شمار مى رود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/117#_ftnref1)

بنابر اين، همان گونه كه پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) بر اساس مصالح عالى ترى كه احيانا آن روز براى عـده اى قابل درك نبـود، موقتـاً با دشمن كنار آمد، حضرت مجتبى(عليه السلام)نيز، كه از جانب پروردگار رهبر و پيشواى دينى بود و به تمام جهات و جوانب قضيه، بهتر از هركس ديگر آگاهى داشت، با دورانديشى خاصى صلاح جامعه اسلامى را در عدم ادامه جنگ تشخيص داد. از اين رو اين موضوع نبايد موجب خرده گيرى گردد، بلكه بايد روش آن حضرت عيناً مثل پيامبر(صلى الله عليه وآله) تلقّى شود. اينك براى آن كه انگيزه ها و آثار صلح آن حضرت بهتر روشن شود، لازم است تاريخ را ورق بزنيم و اين مسئله را با استناد به مدارك اصيل تاريخى بررسى كنيم:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/117#_ftn1) امام حسن مجتبى(عليه السلام) درپاسخ شخصى كه به صلح آن حضرت با معاويه اعتراض داشت، به پيمان هاى صلح پيامبر اسلام استناد نموده، و فرمود: به همان دليل كه پيامبر با آن قبائل پيمان بست، من نيز با معاويه قرار داد آتش بس منعقد ساختم (مجلسى، بحارالأنوار، ج44، ص2).

اجمالاً بايد گفت: حضرت مجتبى(عليه السلام) در واقع صلـح نكرد، بلكه صلح بر او تحميل شد. يعنى اوضاع و شرائط نامساعد و عوامل مختلف دست به دست هم داده وضعى به وجود آورد كه صلح به عنوان يك مسئله ضرورى، بر امام تحميل گرديد و حضرت جز پذيرفتن صلح، چاره اى نديد، به گونه اى كه هر كس ديگر به جاى حضرت بود و در شرائط او قرار مى گرفت، چاره اى جز قبول صلح نمى داشت، زيرا هم اوضاع و شرائط خارجى كشور اسلامى، و هم وضع داخلى عراق و اردوى حضرت، هيچ كدام مقتضى ادامه جنگ نبود. ذيلاً اين موضوعات را جداگانه مورد بررسى قرار مى دهيم:

علل صلح از نظر سياست خارجى

از نظر سياست خارجى آن روز، جنگ داخلى مسلمانان به سود جهان اسلام نبود; زيرا امپراتورى روم شرقى كه ضربت هاى سختى از اسلام خورده بود، همواره مترصد فرصت مناسبى بود تا ضربت مؤثر و تلافى جويانه اى بر پيكر اسلام وارد كند و خود را از نفوذ اسلام آسوده سازد.

وقتى كه گزارش صف آرايى سپاه امام حسن و معاويه در برابر يكديگر، به سران روم شرقى رسيد، زمام داران روم فكر كردند كه بهترين فرصت ممكن براى تحقق بخشيدن به هدف هاى خود را به دست آورده اند، لذا باسپاهى عظيم عازم حمله به كشور اسلامى شدند تا انتقام خود را از مسلمانان بگيرند. آيا در چنين شرايطى، شخصى مثل امام حسن(عليه السلام) كه رسالت حفظ اساس اسلام را به عهده داشت، جز اين راهى داشت كه با قبول صلح، اين خطر بزرگ را از جهان اسلام دفع كند، و لو آن كه به قيمت فشار روحى و سرزنش هاى دوستان كوته بين تمام شود؟

**«**يعقوبى**»**، مورخ معروف، مى نويسد: هنگام بازگشت معاويه به شام (پس از صلح با امام حسن) به وى گزارش رسيد كه امپراتور روم با سپاه منظم و بزرگى به منظور حمله به كشور اسلامى از روم حركت كرده است. معاويه چون قدرت

مقابله با چنين قواى بزرگى را نداشت، با آن ها پيمان صلح بست و متعهد شد صد هزار دينار به دولت روم شرقى بپردازد. [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/119#_ftnref1)

اين سند تاريخى نشان مى دهد كه هنگام كشمكش دو طرف در جامعه اسلامى، دشمن مشترك مسلمانان، با استفاده از اين فرصت، آماده حمله بود و كشور اسلامى در معرض يك خطر جدى قرار داشت و اگر جنگ ميان نيروهاى امام حسن و معاويه در مى گرفت، كسى كه پيروز مى شد، امپراتورى روم شرقى بود نه حسن بن على(عليه السلام) و نه معاويه!! ولى اين خطر با تدبير و دورانديشى و گذشت امام برطرف شد.

امام باقر(عليه السلام) به شخصى كه بر صلح امام حسن(عليه السلام) خرده مى گرفت، فرمود: اگر امام حسن اين كار را نمى كرد خطر بزرگى به دنبال داشت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/119#_ftnref2).[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/119#_ftnref3)

علل صلح از نظر سياست داخلى

شك نيست كه هر زمام دار و فرماندهى اگر بخواهد در ميدان جنگ بر دشمن پيروز گردد، بايد از جبهه داخلى نيرومند و متشكل و هماهنگى برخوردار باشد و بدون داشتن چنين نيرويى، شركت در جنگ مسلحانه نتيجه اى جز شكست ذلّت بار نخواهد داشت.

در بررسى علل صلح امام مجتبى(عليه السلام) از نظر سياست داخلى، مهم ترين موضوعى كه به چشم مى خورد، فقدان جبهه نيرومند و متشكل داخلى است، زيرا مردم عراق و مخصوصاً مردم كوفه، در عصر حضرت مجتبى(عليه السلام)، نه آمادگى روحى براى نبرد داشتند و نه تشكل و هماهنگى و اتحاد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/119#_ftn1) تاريخ يعقوبى، ج2، ص206.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/119#_ftn2) مجلسى، بحارالأنوار، ج44، ص1.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/119#_ftn3) در تهيه و تنظيم اين بخش، علاوه بر مدارك گذشته، از جزوه **«**فلسفه صلح امام حسن(عليه السلام)**»** (فاقد نام مؤلّف وناشر) نيز استفاده شده است.

خستگى از جنـگ

جنگ جمل و صفين و نهروان، و همچنين جنگ هاى توأم با تلفاتى كه بعد از جريان حكميت، ميان واحدهاى ارتش معاويه و نيروهاى اميرمؤمنان(عليه السلام) در عراق و حجاز و يمن در گرفت، در ميان بسيارى از ياران على(عليه السلام) يك نوع خستگى از جنگ و علاقه به صلح و متاركه جنگ ايجاد كرد، زيرا طى پنج سال خلافت اميرمؤمنان(عليه السلام)، ياران آن حضرت هيچوقت اسلحه به زمين ننهادند; مگر به قصد آن كه فردا در جنگ ديگرى شركت كنند. از طرف ديگر، جنگ آن ها با بيگانگان نبود، بلكه در واقع با اقوام و برادران و آشنايان ديروزى آنان بود كه اينك در جبهه معاويه مستقر شده بودند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/120#_ftnref1)

مردم عراق در واقع با اين دست و آن دست كردن، و كندى در گسيل داشتن نيروها براى جنگ با گروه هاى مختلف شام كه به حجاز و يمن و حدود عراق شبيخون مى زدند، عافيت طلبى و خستگى از جنگ را نشان مى دادند و اين كه عراقيان دعوت مجدد اميرمؤمنان(عليه السلام) ر ابه جنگ صفين به كندى اجابت نمودند، نشانه همين خستگى بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/120#_ftnref2)

دكتر **«**طه حُسين**»** پس از نقل ماجراى حكميت و پيچيده تر شدن اوضاع در پايان جنگ صفين، مى نويسد:

سپس (على) تصميم گرفت رهسپار شام گردد، اما منافقانِ اصحابش پيشنهاد كردند كه به كوفه بازگردد تا پس از جنگ، كارهاى خود را روبراه كنند و با جمعيت و آمادگى بيش ترى به سـوى دشمن روى آورند. علـى(عليه السلام)آنان را به كوفه باز آورد، ليكن ديگر از كوفه بيرون

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/120#_ftn1) در جنگ جمل متجاوز از سى هزار نفر كشته شدند (تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 172) و در جنگ نهروان چهارهزار نفر از خوارج به قتل رسيدند (تاريخ يعقوبى، ج2، ص 182) و مجموع تلفات طرفين در جنگ صفين به صد و ده هزار نفر رسيد (مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 393).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/120#_ftn2) شمس الدين، محمد مهدى، ارزيابى انقلاب حسين (ثورة الحسين)، ترجمه مهدى پيشوائى، ص 197 ـ 200.

نرفت; چه; يارانش به خانه هاى خود رفتند و به كارهاى خود سرگرم شدند و به قدرى در كار جنگ سستى و بى رغبتى نشان دادند كه على(عليه السلام)را از خود نااميد ساختند. على(عليه السلام) پيوسته آن ها را به جهاد مى خواند و در دعوت خويش اصرار مىورزيد، ليكن نه مى شنيدند و نه مى پذيرفتند، تا آن جا كه روزى درخطبه خود گفت: با نافرمانى خود، رأى مرا تباه ساختيد و كار به جايى رسيد كه قريش گفتند: پسر ابى طالب مردى است دلير، ليكن با جنگ آشنايى ندارد. پدرشان خوب، چـه كسى علـم جنگ را بهتر از مـن مى داند؟![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/121#_ftnref1)

پس از شهادت اميرمؤمنان(عليه السلام) كه حسن بن على به خلافت رسيد، اين پديده به شدت آشكار شد و مخصوصاً هنگامى كه امام حسن مردم را به جنگ اهل شام دعوت نمود مردم خيلى به كندى آماده شدند.

هنگامى كه خبر حركت سپاه معاويه به سوى كوفه به امام مجتبى(عليه السلام) رسيد، دستور داد مردم درمسجد جمع شوند. آن گاه خطبه اى آغاز كرد و پس از اشاره به بسيج نيروهاى معاويه، مردم را به جهاد در راه خدا و ايستادگى در مبارزه با پيروان باطل دعوت نمود و لزوم صبر و فداكارى و تحمل دشوارى ها را گوشزد كرد. امام(عليه السلام)با اطلاعى كه از روحيه مردم داشت، نگران بود كه دعوت او را اجابت نكنند. اتفاقاً همين طور شد و پس از پايان خطبه جنگى مهيّج حضرت، همه سكوت كردند و احدى سخنان آن حضرت را تأييد نكرد!

ايـن صحنـه بـه قـدرى اسف بار و تكان دهنـده بـود كه يكـى از ياران دليـر و شجاع اميرمؤمنان(عليه السلام) كه در مجلس حضور داشت، مردم را به خاطر اين سستى و افسردگى به شدت توبيخ كرد و آن ها را قهرمانان دروغين، و مردمى ترسـو و فاقد شجاعت خواند و از آن ها دعوت كرد كه در ركاب امام براى جنگ اهل شام آمـاده گردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/121#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/121#_ftn1) آيينه اسلام، ترجمه محمد ابراهيم آيتى بيرجندى، ص250 251.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/121#_ftn2) ابوالفرج الإصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 39 ـ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 38 ـ احمد بن يحيى البلاذرى، انساب الأشراف، ط 1، ص60، تحقيق: شيخ محمد باقر محمودى، ص32.

اين سند تاريخى نشان مى دهد كه مردم عراق تا چه حد به سستى و بى حالى گراييده بودند و آتش شور و سلحشورى و مجاهدت، در آن ها خاموش شده بود و حاضر نبودند در جنگ شركت كنند.

سرانجام پس از فعاليت ها و سخنرانى هاى عده اى از ياران بزرگ حضرت مجتبى بـه منظور بسـيج نيروهـا و تحريك مـردم بـراى جنگ، امـام(عليه السلام) با عده كمى كوفه را ترك گفت و محلى در نزديكى كوفه به نام **«**نُخيْلَه**»** را اردوگاه قرار داد و پس از ده روز اقامت در **«**نخيله**»** به انتظار رسيدن قواى تازه، جمعاً **«**چهارهزارنفر**»** در اردوگاه حضرت گرد آمدند! به همين جهت امام ناگزير شد دوباره به كوفه برگردد و اقدامات تازه و جدّى ترى جهت گردآورى سپاه به عمل بياورد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/122#_ftnref1)

جامعه اى با عناصر متضاد

علاوه بر اين كه ياران امام را عناصر سست و بى حال و ترسو تشكيل مى داد، جامعه عراق آن روز يك جامعه متشكل و فشرده و متحد نبود، بلكه از قشرها و گروه هاى مختلف و متضادى تشكيل يافته بود كه بعضاً هيچ گونه هماهنگى و تناسبى با يكديگر نداشتند.

پيروان و طرفداران حزب خطرناك اموى، گروه خوارج كه جنگ با هردو اردوگاه را واجب مى شمردند، مسلمانان غير عرب كه از نقاط ديگر در عراق گرد آمده بودند و تعدادشان به بيست هزار نفر مى رسيد و بالاخره گروهى كه عقيده ثابتى نداشتند و در ترجيح يكى از طرفين بر ديگرى در ترديد بودند، عناصر تشكيل دهنده جامعه آن روز عـراق و كوفه به شمار مى رفتند. پيروان و شيعيان خاص اميرمؤمنان(عليه السلام)نيز يكى ديگر از اين عناصر محسوب مى شدند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/122#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/122#_ftn1) آل ياسين، شيخ راضى، صلح الحسن، ص 102.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/122#_ftn2) آ ل ياسين، همان كتاب، ص 68 74.

سپاهى ناهماهنگ

اين چند دستگى و اختلاف عقيده و تشتت و پراكندگى، طبعاً در صفوف سپاه امام مجتبى(عليه السلام) نيز منعكس شده و آن را به صورت ارتشى ناهماهنگ با تركيب ناجور در آورده بود، از اين رو در مقابله با دشمن خارجى به هيچوجه نمى شد به چنين سپاهى اعتماد كرد.

استاد شيعه، مرحوم شيخ مفيد، و ديگر مورخان در مورد اين پديده خطرناك در سپاه امام حسن(عليه السلام)مى نويسند:

**«**عراقيان خيلى به كندى و از روى بى علاقگى براى جنگ آماده شدند و سپاهى كه امام حسن(عليه السلام) بسيج نمود، از گروه هاى مختلفى تشكيل مى شد كه عبارت بودند از:

1 . شيعيان و طرفداران اميرمؤمنان(عليه السلام);

2. خوارج كه از هر وسيله اى براى جنگ با معاويه استفاده مى كردند (وشركت آن ها در صفوف سپاهيان امام به خاطر دشمنى با معاويه بود، نه دوستى با امام حسن);

3 . افراد سودجو و دنياپرست كه به طمع منافع مادى در سپاه امام(عليه السلام)داخل شده بودند;

4 . افراد دو دل و شكاك كه شخصيت بزرگى مانند امام حسن(عليه السلام) در نظر آنان چندان بر معاويه ترجيح نداشت;

5 . و بالاخره گروهى كه نه به خاطر دين، بلكه از روى تعصب عشيرگى و صرفاً به پيروى از رئيس قبيله خود، براى جنگ حاضر شده بودند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/123#_ftnref1)

بدين ترتيب سپاه حضرت مجتبى(عليه السلام) فاقد يكپارچگى و انسجام لازم جهت مقابله با دشمن نيرومندى چون معاويه بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/123#_ftn1) شيخ مفيد، الإرشاد، ص189 ابن صباغ مالكى، الفصول المهمة فى معرفة الأئمة، ص167.

سندى گويا

شايد هيچ سندى در ترسيم دورنماى جامعه متشتت و پراكنده آن روز عراق و نشان دادن سستى عراقيان در كار جنگ، گوياتر و رساتر از گفتار خود آن حضرت نباشد. حضرت مجتبى(عليه السلام) در **«**مدائـن**»**، يعنى آخرين نقطه اى كه سپاه امام تا آن جا پيشروى كرد، سخنرانى جامع و مهيجى ايراد نمود و طى آن چنين فرمود:

هيچ شكّ و ترديد ى ما را از مقابله با اهل شام باز نمى دارد. ما در گذشته به نيروى استقامت و تفاهم داخلى شما، با اهل شام مى جنگيديم، ولى امروز بر اثر كينه ها، اتحاد و تفاهم از ميان شما رخت بر بسته، استقامت خود را از دست داده و زبان به شكوه گشوده ايد.

وقتى كه به جنگ صفيـن روانـه مى شديد، دين خود را بـرمنافع دنيـا مقدم مى داشتيد، ولى امروز منافع خود را بر دين خود مقدم مى داريد. ما همان گونه هستيم كه در گذشته بوديم، ولى شما نسبت به ما آن گونه كه بوديد وفادار نيستيد.

عده اى از شما، كسان و بستگان خود را در جنگ صفين، و عده اى ديگر كسان خود را در نهروان از دست داده اند. گروه اول، بركشتگان خود اشك مى ريزند; و گروه دوم، خونبهاى كشتگان خود را مى خواهند; و بقيه نيز از پيروى ما سرپيچى مى كنند!

معاويه پيشنهادى به ما كرده است كه دور از انصاف، و برخلاف هدف بلند و عزت ما است. اينك اگر آماده كشته شدن در راه خدا هستيد، بگوييد تا با او به مبارزه برخيزيم و با شمشير پاسخ او را بدهيم و اگر طالب زندگى و عافيت هستيد، اعلام كنيد تا پيشنهاد او را بپذيريم و رضايت شما را تأمين كنيم.

سخن امام كه به اين جا رسيد، مردم از هر طرف فرياد زدند: **«**اَلْبُقْيَه، اَلْبُقْيَه**»**: ما زندگى مى خواهيم، ما مى خواهيم زنده بمانيم![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/124#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/124#_ftn1) ابن اثير، اُسْدُ الغابة فى معرفة الصحابه، ج 2، ص 13 و 14 ـ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 406ـ مجلسى، بحارالأنوار، ج 44، ص 21 ـ سبط ابن الجوزى، تذكرة الخواص، ص 199

آيا با اتكا به چنين سپاه فاقد روحيه رزمندگى، چگونه ممكن بود امام(عليه السلام) با دشمن نيرومندى مثل معاويه وارد جنگ شود؟ آيا با چنين سپاهى، كه از عناصر متضـادى تشكيل شـده بـود و با كوچك ترين غفلـت احتمـال مى رفت خود خطر ساز باشد، هرگز اميد پيروزى مى رفت؟

اگر فرضاً امام حسن(عليه السلام) و معاويه جاى خود را عوض مى كردند و معاويه در رأس چنين سپاهى قرار مى گرفت، آيا مى توانست جز كارى كه امام حسن(عليه السلام)كرد، بكند؟

آرى هميـن عـوامـل دسـت بـه دست هـم داد و جـامعه اسلامـى را تـا دو قـدمى خطـر قطعى نزديك ساخت و حـوادث تلخى به وجـود آورد كه شـرح آن را ذيلاً مى خوانيد.

بسيج نيرو از طرف امام حسن(عليه السلام)

برخى از نويسندگان و مورخان گذشته و معاصر، حقايق تاريخى را تحريف نموده و ادعا كرده اند كه امام حسن مجتبى(عليه السلام) آهنگ جنگ و مخالفت با معاويه نداشت، بلكه از روز نخست در صدد بود از معاويه امتيازات مادى گرفتـه و از زندگى راحت و مرفهى برخوردار شود و اگـر مخالفت هايى با معاويه مى كرد، براى تأمين و تضمين اين امتيازات بود!

اسناد تاريخـى زنده اى در دست است كه نشان مى دهـد اين تهمت ها كاملاً بى اساس است و با حقايق تاريخى به هيچوجه سازگار نمى باشد، زيرا اگر پيشواى دوم نمى خواست با معاويه بجنگد، معنا نداشت گردآورى سپاه و بسيج نيرو كند; در صورتى كه به اتفاق مورخان، امام مجتبى(عليه السلام) سپاهى ترتيب داد و آماده جنگ شـد، ليكن از يك سو به خاطر عـدم هماهنگى و چند دستگى سپاه امام(عليه السلام) و از سوى ديگر در اثر توطئه هاى خائنانه معاويه، نيروهاى نظامى حضرت پيش از آغاز جنگ و بدون برخورد نظامى از هم پاشيده شد و مردم از اطراف امام(عليه السلام) پراكنده شدند، امام نيز به ناچار از جنگ خوددارى نمود و مجبور

به پذيرفتن صلح شد.

بنابراين، كار امام حسن(عليه السلام) با **«**قيام**»** و اعلان جنگ و تهيه لشگر آغاز شد و سپس با درك عميق اوضاع و شرايط جامعه اسلامى و رعايت مصالح روز، منجر به صلح مشروط گرديد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/126#_ftnref1)

ذيلاً نظر خوانندگان را به توضيحات بيش ترى در اين زمينه جلب مى كنيم:

مردم پيمان شكن

همان طور كه قبلاً گفته شد، مردم عراق و كوفه يكدل و يكجهت نبودند، بلكه مردمى مُتَلَوِّن و بىوفا و غير قابل اعتماد بودند كه هـر روز زير پرچمى گرد مى آمدند و همواره تابع وضع موجود و قدرت روز بودند و به اصطلاح نان را به نرخ روز مى خوردند. براساس همين روحيه بود كه هم زمان با بحران آرايش سپاه و بسيج نيروهاى طرفين، عده اى از رؤساى قبائل و افراد وابسته به خاندان هاى بزرگ كوفه، به امام خيانت كرده و به معاويه نامه ها نوشتند و تأييد و حمايت خود را از حكومت وى ابراز نمودند و مخفيانه او را براى حركت به سوى عراق تشويق كردند و تضمين نمودند كه به محض نزديك شدن وى، امام حسن(عليه السلام) را تسليم او نمايند يا ترور كنند.

معاويه نيز عين نامه ها را براى امام مجتبى(عليه السلام) فرستاد و پيغام داد كه چگونه با اتّكا به چنين افرادى حاضر به جنگ با وى شده است؟[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/126#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/126#_ftn1) به همين جهت است كه چند تن از مورخان قديم اسلامى، كتاب هايى به همين نام (قيام الحسن) نوشته اند كه از آن جمله دو كتاب زير را مى توان نام برد:  
الف. قيام الحسن، تأليف هشام بن السائب الكلبى متوفاى سال 205 هـ ق.  
ب . قيام الحسن، تأليف ابراهيم بن محمد الثقفى متوفاى سال 283 هـ ق . (حكيمى، محمد رضا، امام در عينيت جامعه، ص171).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/126#_ftn2) شيخ مفيد، الإرشاد، ص 191. مؤ يد اين معنا پاسخى است كه امام مجتبى(عليه السلام) به يكى از شيعيان داد. امام(عليه السلام) ضمن پاسخ سؤال او كه چرا دست از جنگ كشـيدى؟ فرمـود: سوگند به خدا اگر با معاويه جنگ مى كردم، مردم مرا به او تسليم مى كردند (مجلسى، بحارالأنوار، ج44، ص20).

فرمانده خائن

امام حسن(عليه السلام) پس از آن كه كوفه را به قصد جنگ با معاويه ترك گفت **«**عبيدالله بن عباس**»** را با دوازده هزارنفر سپاه، به عنوان طلايه لشگر، گسيل داشت و **«**قيس بن سعد**»** و **«**سعيد بن قيس**»** را كه هر دو از ياران بزرگ آن حضرت بودنـد، به عنوان مشاور و جانشين وى تعيين نمـود تا اگر براى يكى از اين سه نفر حادثه اى پيش آمد، به ترتيب، ديگرى جايگزين وى گردد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/127#_ftnref1)

حضرت مجتبى(عليه السلام) خط سير پيشروى سپاه را تعيين فرمود و دستور داد در هر كجا كه به سپاه معاويه رسيدند، جلو پيشروى آن ها را بگيرند و جريان را به امام(عليه السلام)گزارش دهند تا بى درنگ با سپاه اصلى به آن ها ملحق شود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/127#_ftnref2)

**«**عُبيدالله**»** گروه تحت فرماندهى خود را حركت داد و در محلى به نام **«**مَسْكِنْ**»** با سپاه معاويه رو به رو شد و در آن جا اردو زد. طولى نكشيد به امام(عليه السلام) گزارش رسيد كه عبيدالله با دريافت يك ميليون درهم از معاويه، شبانه همراه هشت هزار نفر به وى پيوسته است .[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/127#_ftnref3)

پيـدا سـت خيـانت ايـن فـرمـانـده، در آن شـرائط بحـرانى، در تضعيـف روحيـه سپـاه و تـزلـزل مـوقعيت نظامـى امـام(عليه السلام) تا چـه حـد مـؤثر بـود، ولـى هـر چـه بـود **«**قيس بن سعد**»** كه مردى شجاع و با ايمان و نسبت به خاندان اميرمؤمنان بسيـار با وفا بود، طبق دستور امام حسن(عليه السلام) فرماندهى سپاه را به عهده گرفت و طى سخنـان مهيجـى كوشيد روحيه سربازان را تقويت كند. معاويه خواست او را نيز با پول بفريبد، ولى قيس فريب او را نخورد و همچنان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/127#_ftn1) يعقوبى از سعيد بن قيس نام نمى برد ولى مورخان ديگر، به ترتيبى كه گفته شد نوشته اند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/127#_ftn2) ابوالفرج الإصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 40.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/127#_ftn3) دو پسر عبيدالله را **«**بُسر بن اَرطاة**»**، يكى از فرماندهان خونخوار معاويه، كشته بود (ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج2، ص14); از اين رو جا داشت كه حداقل، خصومت او با معاويه كه قاتل اصلى فرزندانش بود، او را از اين عمل ننگين باز دارد، اما آن عنصر سست و بى لياقت با پيوستن به معاويه، نيروهاى امام مجتبى(عليه السلام) را در هم ريخت و خيانت بزرگى مرتكب شد.

در مقابل دشمنان اسلام ايستادگى كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/128#_ftnref1)

توطئه هاى خائنانه

معاويه تنها به خريدن **«**عبيدالله**»** اكتفا نكرد; بلكه به منظور ايجاد شكاف و اختلاف و شايعه سازى در ميان ارتش امام مجتبى(عليه السلام)، بهوسيله جاسوسان و مزدوران خود، در ميان لشگر امام مجتبى(عليه السلام) شايع مى كرد كه قيس بن سعد(فرمانده مقدمه سپاه) با معاويه سازش كرده، و در ميان سپاه قيس نيـز شايع مى ساخت كه حسن بن على(عليه السلام)با معاويه صلح كرده است!

كار به جايى رسيد كه معاويه چند نفر از افراد خوش ظاهر را كه مورد اعتماد مردم بودند، به حضور امام(عليه السلام) فرستاد. اين عده در اردوگاه **«**مدائن**»** با حضرت مجتبى(عليه السلام)ملاقات كردند، و پس از خروج از چادر امام، در ميان مردم جار زدند: **«**خداوند بهوسيله فرزند پيامبر(صلى الله عليه وآله) فتنه را خواباند و آتش جنگ را خاموش ساخت حسن بن على(عليه السلام) با معاويه صلح كرد، و خون مردم را حفظ نمود**»**!

مردم كه به سخنان آن ها اعتماد داشتند، در صدد تحقيق بر نيامدند و سخنان آن ها را باور نموده و برضد امام شورش كردند و به خيمه آن حضرت حملهور شده وآن چه در خيمه بود، به يغما بردند و در صدد قتل امام برآمدند و آن گاه از چهار طرف متفرق شدند .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/128#_ftnref2)

خيانت خـوارج

امام مجتبى(عليه السلام) از **«**مدائن**»** روانه **«**ساباط**»** شد. در بين راه يكى از خوارج كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/128#_ftn1) ابوالفرج الإصفهانى، همان كتاب، ص 42 ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 204.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/128#_ftn2) تاريخ يعقوبى، ج2، ص 204ـ 205. چنان كه قبلا گفتيم، باتوجه به اين كه ارتش امام مجتبى(عليه السلام) از گروه هاى مختلفى تشكيل يافته بود كه در ميان آن ها عده اى از خوارج و عده اى از عناصر سود جو و دنياپرست بودند، جاى تعجب نبود كه در صدد قتل امام برآيند و چادر و لوازم سفر آن حضرت را غارت ك

قبلاً كمين كرده بود، ضربت سختى بر آن حضرت وارد كرد. امام بر اثر جراحت، دچار خونريزى و ضعف شديد شد و بهوسيله عده اى از دوستان و پيروان خاص خود، به مدائن منتقل گرديد. در مدائن وضع جسمى حضرت بر اثر جراحت به وخامت گراييد. معاويه با استفاده از اين فرصت، بر اوضاع تسلط يافت. پيشواى دوم كه نيروى نظامى لازم را از دست داده و تنها مانده بود، ناگزير پيشنهاد صلح را پذيرفت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/129#_ftnref1)

بنابراين اگر امام مجتبى(عليه السلام) تن به صلح در داد، چاره اى جز اين نداشت. چنان كه طبرى و عده اى ديگر از مـورخان مى نويسند: حسن بن على(عليه السلام)موقعى حاضر به صلح شد كه يارانش از گـرد او پراكنـده شده و وى را تنها گذاردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/129#_ftnref2)

گفتار امام پيرامون انگيزه هاى صلح

امام مجتبى(عليه السلام) در پاسخ شخصى كه به صلح آن حضرت اعتراض كـرد، انگشت روى اين حقـايق تلخ گـذاشته و عوامل و موجبات اقدام خود را چنين بيان نمود:

من به اين علت حكومت و زمام دارى را به معاويه واگذار كردم كه اعوان و يارانى براى جنگ با وى نداشتم. اگر يارانى داشتم شبانه روز با او مى جنگيدم تا كار يكسره شود. من كوفيان را خوب مى شناسم و بارها آن ها را امتحان كرده ام. آن ها مردمان فاسدى هستند كه اصلاح نخواهند شد، نه وفادارند، نه به تعهدات و پيمان هاى خود پايبندند و نه دو نفر با

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/129#_ftn1) ابن واضـح، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص205. مورخان، جريانى را كه منتهى به غارت خيمه امام و حمله به سـوى آن حضرت شد، به طور مختلف نوشته اند. از آن جمله **«**طبرى**»** و **«**ابن اثير**»** و **«**ابن حجر عسقلانى**»** مى نويسند: هنگامى كه حسن بن على در **«**مدائن**»** اردو زده بود، ناگهان شخصى (كه از مزدوران معاويه بود) صدا زد: مردم! قيس بن سعد كشته شده است، فرار كنيد! مردم متفرق شدند و... (تاريخ الأمم والملوك، ج 6، ص 92 ـ الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 404 ـ الإصابة فى تمييز الصحابة، ج1، ص 330).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/129#_ftn2) محمـد بن جريرالطبرى، همـان كتاب، ص 92 ـ ابـن اثير، اسد الغابة فى معرفة الصحابة، ج2، ص14. عبارت اسد الغابة چنين است: **«**...فَلَمّا اَفْرَدوهُ اَمضى الصُلْحَ**»**.

هم موافقند. برحسب ظاهر به ما اظهار اطاعت و علاقه مى كنند، ولى عملاً با دشمنان ما همراهند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/130#_ftnref1)

پيشواى دوم كه از سستى و عدم همكارى ياران خود به شدت ناراحت و متأثّر بود، روزى خطبه اى ايراد فرمود و طى آن چنين گفت:

درشگفتم از مردمى كه نه دين دارند و نه شرم و حيا. واى بر شما! معاويه به هيچ يك از وعده هايى كه در برابر كشتن من به شما داده، وفا نخواهد كرد. اگر من با معاويه بيعت كنم، وظايف شخصى خود را بهتر از امروز مى توانم انجام بدهم، ولى اگر كار به دست معاويـه بيفتـد، نخواهـد گذاشت آيين جدم پيامبر را در جامعه اجرا كنم.

به خدا سوگند (اگر به علت سستى و بىوفايى شما) ناگزير شوم زمام دارى مسلمانان را به معاويه واگذار كنم، يقين بدانيد زير پرچم حكومت بنى اميه هرگز روى خوشى و شادمانى نخواهيد ديد و گرفتار انواع اذيت ها و آزارها خواهيد شد.

هم اكنون گويى به چشم خود مى بينم كه فردا فرزندان شما بر در خانه فرزندان آن ها ايستاده و درخواست آب و نان خواهند كرد; آب و نانى كه از آنِ فرزندان شما بوده و خداوند آن را براى آن ها قرار داده است، ولى بنى اميه آن ها را از در خانه خود رانده و از حق خود محروم خواهند ساخت.

آن گاه امام افـزود:

اگر يارانى داشتم كه در جنگ با دشمنان خدا با من همكارى مى كردند، 2هرگز خلافت را به معاويه واگذار نمى كردم، زيرا خلافت بر بنى اميه حرام است....[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/130#_ftnref2)

پيمان صلح، و اهداف امام(عليه السلام) …

امام مجتبى كه ماهيت پليد حكومت معاويه را به خوبى مى شناخت، روزى در مجلسى كه معاويه حاضر بود، سخنانى ايراد كرد و ضمن آن فرمود: **«**سوگند به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/130#_ftn1) مجلسى، بحار الأنوار، ج 44، ص147ـ طبرسى، احتجاج، ص157.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/130#_ftn2) شُبَّر، سيد عبدالله، جلاء العُيون، ج1، ص 345 346.

خدا، تا زمانى كه زمام امور مسلمانان در دست بنى اميه است، مسلمانان روى رفاه و آسايش نخواهند ديد**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/131#_ftnref1)

و اين، هشدارى بود به عراقيان كه بر اثر سستى و به اميد راحتى و آسايش، تن به جنگ با معاويه ندادند، غافل از اين كه در حكومت معاويه هرگز به اميد و آروزى خود دست نمى يابند.

پيمان صلـح و اهداف امام(عليه السلام)

پيشواى دوم، هنگامى كه براثر شرائط نامساعدى كه قبلاً تشريح شد، جنگ با معاويه را برخلاف مصالح عالى جامعه اسلامى و حفظ موجوديت اسلام تشخيص داد و ناگزير صلح و آتش بس را قبول كرد، فوق العاده كوشش نمود تا هدف هاى عالى و مقدس خود را تا حدّ امكان از رهگذر صلح و به نحو مسالمت آميز تأمين كند.

از طرف ديگر، چون معاويه به خاطر برقرارى صلح و قبضه نمودن قدرت، حاضر به دادن همه گونه امتياز بود به طورى كه ورقه سفيد امضا شده اى براى امام فرستاد و نوشت هر چه در آن ورقه بنويسد، مورد قبول وى مى باشد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/131#_ftnref2) ـ امام از آمادگى او حداكثر بهره بردارى را نموده و موضوعات مهم و حساس را كه در درجه اول اهميت قرار داشت و از آرمان هاى بزرگ آن حضرت به شمار مى رفت، در پيمان صلح گنجانيد و از معاويه تعهد گرفت كه به مفاد قرارداد عمل كند.

گرچه متن پيمان صلح در كتب تاريخى، به طور كامل و به ترتيب، ذكر نشده است، بلكه هر كدام از مورخان به چند ماده از آن اشاره نموده اند، ولى با جمع آورى مواد پراكنده آن از كتب مختلف مى توان صورت تقريباً كاملى از آن را

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/131#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج16، ص28.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/131#_ftn2) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 405 ابن عبدالبر، الإستيعاب فى معرفة الأصحاب، (درحاشيه الإصابة)، ج1، ص 371 محمد بن جرير الطبرى، همان كتاب، ج 6، ص 93.

ترسيم نمود. با يك نظر كوتاه به موضوعاتى كه امام در قرارداد قيد نموده و براى تحقق آن ها پافشارى مى كرد، مى توان به تدبير فوق العاده اى كه حضرت در مقام مبارزه سياسى براى گرفتن امتياز از دشمن به كار برده، پى برد.

اينك پيش از آن كه هريك از مواد صلح نامه را جداگانه مورد بررسى قرار دهيم، متن پيمان صلح را كه در پنج ماده مى توان خلاصه كرد، ذيلاً از نظر خوانندگان محترم مى گذرانيم:

متن پيمان

ماده اول: حسن بن على(عليه السلام) حكومت و زمام دارى را به معاويه واگذار مى كند، مشروط به آن كه معاويه طبق دستور قرآن مجيد و روش پيامبر(صلى الله عليه وآله) رفتار كند.

ماده دوم: بعد از معاويه، خلافت از آنِ حسن بن على(عليه السلام) خواهد بود و اگر براى او حادثه اى پيش آيـد، حسـين بـن علـى(عليه السلام) زمام امور مسلمانان را در دست مى گيرد. و معاويه حق ندارد كسى را به جانشينى خود انتخاب كند.

ماده سوم: بدعت ناسزا گويى و اهانت نسبت به اميرمؤمنان(عليه السلام) و لعن آن حضرت در حال نماز بايد متوقف گردد و از على(عليه السلام) جز به نيكى نبايد ياد شود.

ماده چهارم: مبلغ پنج ميليون درهم كه در بيت المال كوفه موجود است، از موضوع تسليم حكومت به معاويه مستثنا است و بايد زير نظر امام مجتبى(عليه السلام)مصرف شود. و معاويه بايد در تعيين مقررى و بذل مال، بنى هاشم را بر بنى اميه ترجيح بدهد.

همچنين معاويه بايد از خراج **«**دارابگرد**»** مبلغ يك ميليون درهم در ميان بازماندگان شهداى جنگ جمل و صفين كه در ركاب اميرمؤمنان كشته شدند، تقسيم كند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/132#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/132#_ftn1) دارابگرد يكى از پنج شهرستان ايالت فارس در قديم بوده است (لغتنامه دهخدا، لغت دارابجرد). شايد علت انتخاب خراج **«**دارابگرد**»** اين باشد كه چون اين شهر طبق اسناد تاريخى، بدون جنگ تسليم ارتش اسلام شد و مردم آن ديار با مسلمانان پيمان صلح بستند، خراج آن طبق قوانين اسلام، اختصاص به پيامبر و خاندان آن حضرت و يتيمان و تهيدسـتان و درماندگان راه داشت. از اين رو امام مجتبى(عليه السلام)شرط كرد كه خراج اين شهر به بازماندگان شهداى جنگ جمل و صفين پرداخت شود، زيرا درآمد آن جا، همچنان كه گفته شد، به خود آن حضرت تعلق داشت. به علاوه، بازماندگان نيازمند شهيدان اين دو جنگ كه بى سرپرست بودند، يكى از موارد مصرف اين خراج به شمار مى رفتند (مجلسى، بحارالأنوار، ج 44، ص 10).

ماده پنجم: معاويه تعهد مى كند كه تمام مردم، اعم از سكنه شام و عراق و حجاز، از هر نژادى كه باشند، از تعقيب و آزار وى در امان باشند و از گذشته آن ها صرف نظر كند و احدى از آن ها را به سبب فعاليت هاى گذشته شان برضد حكومت معاويه تحت تعقيب قرار ندهد و مخصوصاً اهل عراق را به خاطر كينه هاى گذشته آزار نكند.

علاوه بر اين، معاويـه تمـام يـاران على(عليه السلام) را، در هـر كجا كه هستند، امان مى دهد كه هيچ يك از آن ها را نيازارد و جان و مال و ناموس شيعيان و پيروان على در امان باشند، و به هيچوجه تحت تعقيب قرار نگيرند، و كوچك ترين ناراحتى براى آن ها ايجاد نشود، حق هركسى به خودش برسد، و اموالى كه از بيت المال در دست شيعيان على(عليه السلام)است از آن ها پس گرفته نشود. همچنين نبايد هيچ گونه خطرى از ناحيـه معاويه متوجه حسـن بـن على(عليه السلام) و برادرش حسين بن على(عليه السلام)و هيچ كدام از افراد خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله) بشود و نبايد در هيچ نقطه اى موجبات خوف و ترس آن ها را فراهم سازد.

در پايان پيمان، معاويه اكيداً تعهد كرد تمام مواد آن را محترم شمرده دقيقاً به مورد اجرا بگذارد. او خدا را بر اين مسئله گواه گرفت، و تمام بزرگان و رجال شام نيز گواهى دادند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/133#_ftnref1)

بديـن ترتيب پيشگويـى پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)، در هنگامى كه حسـن بن على(عليه السلام)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/133#_ftn1) مشروح پيمان صلح را در كتاب **«**صلح الحسن**»** تأليف شيخ راضى آل ياسين، ص 259ـ261 مطالعه فرماييد.

هنوز كودكى بيش نبود، تحقق يافت: پيامبر(صلى الله عليه وآله) روزى بر فراز منبر، با مشاهده او فرمود:

**«**اين فرزند من سرور مسلمانان است و خداوند بهوسيله او در ميان دو گروه از مسلمانان صلح برقرار خواهد ساخت**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/134#_ftnref1)

هدف هاى امام(عليه السلام) از صلح با معاويه

بزرگان و زمام داران جهان، هنگامى كه اوضاع و شرايط را برخلاف هدف ها و نظريات خود مى يابند، همواره سعى مى كنند در موارد دوراهى، جانبى را بگيرند كه زيان كمترى در بر داشته باشد، و اين يك اصل اساسى در محاسبات سياسى و اجتماعى است.

امام مجتبى(عليه السلام) نيز بر اساس همين رويه معقول مى كوشيد هدف هاى عالى خود را تا آن جا كه مقدور است، به طور نسبى تأمين نمايد. از اين رو هنگامى كه ناگزير شد با معاويه كنار آيد، طبق ماده اول با اين شرط حكومت را به وى واگذار كرد كه در اداره امور جامعه اسلامى تنها بر اساس قوانين قرآن و روش پيامبر(صلى الله عليه وآله)رفتار نمايد. بديهى است نظر امام تنها رسيدن به قدرت و تشكيل حكومت اسلامى نبود، بلكه هدف اصلى، صيانت و نگه دارى قوانين اسلام در اجتماع و رهبرى جامعه بر اساس اين قوانين بود و اگر اين روش بهوسيله معاويه اجـرا مى شد، باز تا حـدودى هـدف اصلى تأمين شده بود.

به علاوه، طبـق مـاده دوم، پـس از مـرگ معـاويـه، حـسن بـن علـى(عليه السلام)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/134#_ftn1) اين پيشگويى با اندكى اختلاف در الفاظ، در كتب و مآخذ ياد شده در زير، از آن حضرت نقل شده است:  
تذكرة الخواص، ص 194 ; اسدالغابة، ج2، ص 12 ; نورالأبصار، ص 121; الفصول المهمة، ابن صباغ مالكى، ص158; الإصابة، ج1، ص330 ; كشف الغمّة، ترجمه فارسى، ج2، ص 98 ; تهذيب التهذيب، ج2، ص 298; الصواعق المحرقة، ص 82 ; البداية و النهاية، ج 8، ص 36 ; الإستيعاب، (درحاشيه الإصابة)، ج1، ص 369 ; حِلْيَة الأولياء، ج 2، ص 35 ; اسعاف الراغبين (در حاشيه نور الأبصار) مسند احمد حنبل، ج 5، ص 38و 44 ; عمـدة الطالـب، ص 65 ; الطبـقات الكبرى، عبدالوهاب شعرانى، ج 1، ص26 ; انساب الأشراف، ج3، ص42.

مى توانست آزادانه رهبرى جامعه اسلامى را به عهده بگيرد، و با توجه به اين كه معاويه درحــدود سـى سـال از آن حضـرت بزرگ تر بـود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/135#_ftnref1) و در آن ايـام دوران پيرى را مى گذرانيد و طبق شرايط عادى اميد زيادى مى رفت كه عمر وى چندان طول نكشد، روشن مى گردد كه اين شرط، روى محاسبات عادى تاچه حد به نفع اسلام و مسلمانان بود.

بقيه مواد پيمان نيز هر كدام حائز اهميت بسيار بود، زيرا در شرائطى كه در مراسـم نماز جمعـه و در حال نماز باكمال بى پروايى اميرمؤمنان(عليه السلام) مورد سـَبّ و شـَتْم قـرار مى گرفت و اين كار به صورت يك بدعت ريشه دارى در آمده بود و شيعيان و دوستداران آن حضرت و افراد خاندان پيامبر، همه جا مورد تعقيب و در معرض تهديد و شكنجه بودند، ارزش گرفتن چنين تعهدى از معاويه غير قابل انكار بود.

اجتماع در كوفـه

پس از انعقاد پيمان صلح، طرفين همراه قواى خود وارد كوفه شدند و در مسجد بزرگ اين شهر گرد آمدند. مردم انتظار داشتند مواد پيمان، طى سخنرانى هايى از ناحيـه رهبران دو طـرف، در حضور مردم، تأييـد شـود تا جاى هيچ گونه شك و ترديدى در اجراى آن باقى نماند.

اين انتظار بى جا نبود، ايراد سخنرانى جزء برنامه صلح بود، لذا معاويه بر فراز منبر نشست و خطبه اى خواند; ولى نه تنها در مورد پايبندى به شرايط صلح تأكيدى نكرد، بلكه با طعنه و همراه با تحقير چنين گفت:

**«**من به خاطر اين با شما نجنگيدم كه نماز و حج به جا آوريد و زكات بپردازيد! چون مى دانم كه اين ها را انجام مى دهيد، بلكه براى اين با شما جنگيدم كه شما را مطيع خود ساخته و برشما حكومت كنم**»**.

آن گاه گفت:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/135#_ftn1) آ ل ياسين، همان كتاب، ص 278.

**«**آگـاه باشيد كـه هر شرط و پيمانى كه با حسن بـن علـى(عليه السلام) بسته ام زير پاهاى من است، و هيچ گونه ارزشى ندارد**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/136#_ftnref1)

بدين ترتيب، معاويه تمام تعهدات خود را زير پا گذاشت و پيمان صلح را آشكارا نقض كرد.

جنايات معاويه

معاويه به دنبال اعلام اين سياست، نه تنها تعديلى در روش خود به عمل نياورد، بلكه بيش از پيش برشدت عمل و جنايت خود افزود.

او بدعت اهانت به ساحت مقدس اميرمؤمنان(عليه السلام) رابيش از گذشته رواج داد، عرصـه زندگى را بـر شيعيان و ياران بزرگ و وفـادار علـى(عليه السلام) فوق العاده تنگ ساخت، شخصيت بزرگى همچون **«**حجر بن عدى**»** و عده اى ديگر از رجال بزرگ اسلام را به قتل رسانيد، و كشتار و شكنجه و فشار در مورد پيروان على(عليه السلام)افزايش يافت به طورى كه نوعاً شيعيان يا زندانى و يا متوارى شدند و يا دور از خانه و كاشانه خود در محيط فشار و خفقان به سر مى بردند.

معاويه نه تنها ماده مربوط به حفظ احترام على(عليه السلام) و پيروان آن حضرت را زير پا نهاد، بلكه در مورد خراج **«**دارابگرد**»** نيز طبق پيمان رفتار نكرد.

**«**طبرى**»** در اين باره مى نويسد:

**«**اهل بصره خراج دارابگرد را ندادند و گفتند اين مال، متعلق به بيت المال ما و از آنِ ماست**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/136#_ftnref2)

**«**ابن اثير**»** مى نويسد:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/136#_ftn1) ابن ابى الحديد، همان، ج 16 ، ص 15 ابوالفرج الإصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 45 شيخ مفيد، الإرشاد، ص 191. ابوالفرج مى گويد: معاويه اين خطبه را پيش از ورود به كوفه ايراد كرد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/136#_ftn2) محمـد بن جرير طبرى، تاريخ الأمم و الملوك، ج6 ، ص95 .

**«**اهل بصره از دادن خراج دارابگرد امتناع ورزيدند و اين كار را به دستور معاويه انجام دادند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/137#_ftnref1)

بيـدارى وآگاهى مردم

مردمى كه به سبب تحمل جنگ هاى متعدد، از جنگ خسته و بيزار بودند و به پيروى از رؤساى خود و تحت تأثير تبليغات و وعده هاى فريبنده عمّال معاويه، دل به صلح و سازش بسته بودند، لازم بود بيدار شوند و متوجه گردند كه به خاطر اظهار ضعف از تحمل عواقب جنگ و فريفتگى به وعده هاى معاويه و پيروى كـوركـورانـه از رؤساى خود، چه اشتباه بزرگى مرتكب شده اند؟! و اين ممكن نبود مگر آن كه به چشم خود آثار و عواقب شوم و خطرناك عمل خود را مى ديدند.

به علاوه لازم بود مسلمانان عملاً با چهره اصلى حكومت اموى آشنا شده و به فشارها، محروميت ها، تعقيب هاى مداوم، و خفقان هايى كه حكومت اموى به عمل مى آورد، پى ببرند.

در حقيقت، آن چه لازم بود امام حسن(عليه السلام) و ياران صميمى او در آن برهه حساس از تاريخ انجام دهند، اين بود كه اين واقعيت ها را شفاف و بى پرده بر همگان مكشوف سازند و در نتيجه عقول و افكار آن ها را براى درك و فهم اين حقايق تلخ، و قيام و مبارزه برضد آن، آماده سازند.

بنابراين اگر امام مجتبى(عليه السلام) صلح كرد، نه براى اين بود كه شانه از زير بار مسئوليت خالى كند، بلكه براى اين بود كه مبارزه را درسطح ديگرى شروع كند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/137#_ftn1) الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 405. بلاذرى نيز مى نويسد:  
**«**معاويه به فرماندار خود در بصره دستور داد مردم را برضد حسن بن على تحريك كند. او نيز اين مأموريت را انجام داد و در نتيجه تحريكات وى، اهل بصره داد وفرياد به راه انداختند و گفتند: اين مال، متعلق به بيت المال است، چرا آن را به ديگران بدهيم!**»** (انساب الأشراف، تحقيق: شيخ محمد باقر محمودى، ص47).

اتفاقاً حوادثى كه پس از انعقاد پيمان صلح به وقوع پيوست، به اين مطلب كمك كرد و عراقيان را سخت تكان داد.

**«**طبرى**»** مى نويسد: **«**معاويه (پس از آتش بس) در **«**نخيله**»** (نزديكى كوفه) اردو زد. در اين هنگام گروهى از خوارج برضد او قيام كرده وارد شهر كوفه شدند. معاويه يك ستون نظامى از شاميان را به جنگ آن ها فرستاد. خوارج آن ها را شكست دادند. معاويه به اهل كوفه دستور داد خوارج را سركوب سازند و تهديد كرد كه اگر با خوارج نجنگند، در امان نخواهند بود!**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/138#_ftnref1)

بدين ترتيب مردم عراق كه حاضر به جنگ در ركاب اميرمؤمنان و حسن بن على(عليه السلام) نبودند، از طرف معاويه كه دشمن مشترك آن ها و خوارج بود، مجبور به جنگ با خوارج شدند! و اين نشان داد كه در حكومت معاويه هرگز به صلح و آرامشى كه آرزو مى كردند، نخواهند رسيد.

سياست تهديد و گرسنگى

علاوه بر اين، معاويه برنامه ضد انسانى دامنه دارى را كه بايد اسم آن را برنامه تهديد و گرسنگى گذاشت، برضد عراقيان به مورد اجرا گذاشت و آن ها را از هستى ساقط كرد. او ازيك طرف مردم عراق را در معرض همه گونه فشار و تهديد قرار داد و از طرف ديگر حقوق و مزاياى آن ها را قطع كرد.

**«**ابن ابى الحديد**»**، دانشمند مشهور جهان تسنن، مى نويسد:

شيعيان در هر جا كه بودند، به قتل رسيدند. بنى اميه دست ها و پاهاى اشخاص را به احتمال اين كه از شيعيان هستند، بريدند. هركس كه معروف به دوستدارى و دلبستگى به خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله) بود، زندانى شد، يا مالش به غارت رفت، و يا خانه اش را ويران كردند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/138#_ftn1) تاريـخ الأمم و الملوك، ج6، ص95.

شدت فشار و تضييقات نسبت به شيعيان به حدى رسيد كه اتهام به دوستى على(عليه السلام) از اتهام به كفر و بى دينى بدتر شمرده مى شد! وعواقب سخت ترى به دنبال داشت!

در اجراى اين سياست خشونت آميز، وضع اهل كوفه از همه بدتر بود، زيرا كوفه مركز شيعيان اميرمؤمنان(عليه السلام) شمرده مى شد.

معاويه **«**زياد بن سميه**»** را حاكم كوفه قرار داد و بعدها فرمانروايى بصره را نيز به وى محول كرد. زياد كه روزى در صف ياران على(عليه السلام) بود و همه آن ها را به خوبى مى شناخت، شيعيان را مورد تعقيب قرار داد و در هرگوشه و كنارى كه مخفى شده بودند، پيدا كرده و كشت، تهديد كرد، دست ها و پاهاى آن ها را قطع كرد، نابينا ساخت، بر شاخه درختان خرما به دار آويخت و از عراق پراكنده نمود، به طورى كه احدى از شخصيت هاى معروف شيعه در عراق باقى نماند.

اوج فشار دركوفه و بصره

چنان كه اشاره شد، مردم عراق و مخصوصاً كوفه بيش از ديگران زير فشار قرار گرفته بودند، به طورى كه وقتى به خانه دوستان و افراد مورد وثوق و اطمينان خـود رفـت و آمـد مى كردنـد و اسـرار خود را با آن ها در ميـان مى گذاشتند، چـون از خدمتكار صاحبخانـه مى ترسـيدنـد، مادام كه از آن ها سوگندهاى مؤكَّد نمى گرفتند كه آن ها را لو ندهند، گفتوگو را آغاز نمى كردند!

معاويه طى بخشنامه اى به عُمّال و فرمانداران خود در سراسر كشور نوشت كه شهادت هيچ يك از شيعيان و خاندان على(عليه السلام) را نپذيرند!

وى طى بخشنامه ديگرى چنين نوشت: **«**اگر دو نفر شهادت دادند كه شخصى، از دوسـتداران علـى(عليه السلام)و خاندان او است، اسمش را از دفتر بيت المال حذف كنيد و حقوق و مقررى او را قطع نماييد**»**![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/139#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/139#_ftn1) ابن ابى الحديد، همان كتاب، ج 11، ص43 45.

زياد كه به تناوب; شش ماه در كوفه و شـش مـاه در بصـره حكومت مى كـرد، **«**سَمُرَة بن جُنْدُب**»** را به جاى خود در بصره گذاشت تا در غياب وى امور شهر را اداره كند. سمره در اين مدت هشت هزار نفر را به قتـل رسانيد. زياد بـه وى گفـت: آيا نمى ترسى كـه در ميان آن ها يك نفر بى گناه را كشته باشى؟گفت: اگـر دو برابر آن ها را نيـز مى كشتم هرگز از چنين چيزى نمى ترسيدم!

**«**ابوسوار عدوى**»** مى گويد:

سمره در بامداد يك روز چهل و هفت نفر از بستگان مرا كشت كه همه حافظ قرآن بودند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/140#_ftnref1)

صلح، زمينه ساز قيام عاشورا

اين حوادث وحشتناك، مردم عراق را سخت تكان داد و آن ها را از رخوت و سستى به در آورد و ماهيت اصلى حكومت اموى را تاحدى آشكار نمود.

در همان حـال كه رؤساى قبائل، از آثار و منافع پيمان صلح امام حسن(عليه السلام)بهره مند مى شدند و از بذل و بخشش هاى معاويه برخوردار مى گشتند، مردم عادى عراق كم كم به ماهيت اصلى حكومت بيدادگر و خودكامه معاويه كه با پاى خود به سوى آن رفته و به دست خود آن را تثبيت كرده بودند، پى مى بردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/140#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/140#_ftn1) طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوك، ج6، ص132.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/140#_ftn2) امام مجتبى(عليه السلام) تمام اين حوادث را پيش بينى مى كرد. او به خوبى مى دانست كه اگر زمام امور مسلمانان به دست بنى اميه بيفتد، سرنوشت تاريكى در انتظار آنان و مخصوصاً شيعيان خواهد بود، ولى مسلمانان تا روزى كه خود با اين حوادث تلخ، رودر رو قرار نگرفته بودند، پى به اهميت قضيه نمى بردند. آنان هنگامى كه با اين حوادث وحشتناك مواجه شدند، تازه متوجه شدند كه فرصت را از دست داده اند و فهميده و نفهميده مقدمات بدبختى خود را فراهم ساخته اند.  
حضرت مجتبى (عليه السلام) ضمن خطبه اى كه مشروح آن در صفحات گذشته نقل شد، به اين آينده تاريك اشاره كرده بود: **«**اگر (به علت سستى و بىوفايى شما) ناگزير شوم زمام دارى مسلمانان را به معاويه بسپارم، يقين بدانيد زير پرچم حكومت بنى اميه هرگز روى خوشى و شادى نخواهيد ديد و گرفتار انواع شكنجه ها و آزارها خواهيد شد....هم اكنون گويى، به چشم خود مى بينم كه فردا فرزندان شما بر در خانه فرزندان آن ها ايستاده، آب و نان درخواست خواهند كرد، آب ونانى كه مال فرزندان شما بوده و خداوند براى آن ها قرار داده است، ولى بنى اميه آن ها را از در خانه خود رانده از حق مسلم خود محروم خواهند ساخت**»**.

معاويـه **«**مُغَيْرَة بن شعبه**»** را بر كوفـه حاكم ساخت و كار بصره را به **«**عبدالله بن عامر**»** واگذاشت و اين شخص كه پس از قتل عثمان آن شهر را ترك گفته بود، به بصره بازگشت. معاويه خود نيز به شام رفت و از دمشق به تدبير كار دولت خويش پرداخت.

مردم عـراق هرگاه به ياد زندگانى در روزگار على(عليه السلام) مى افتادند، اندوهناك مى شـدنـد و از آن سـستى كه در حمايت از على(عليه السلام) نشان داده بـودنـد، اظهار پشيمانى مى نمودند و نيز از صلحى كه ميان ايشان و مردم شام اتفاق افتاده بود، سخت پشيمان بودند. آنان چون به يكديگر مى رسيدند، همديگر را سرزنش مى كردند و از يكديگر مى پرسيدند كه چه خواهد شد و چه بايد كرد؟ هنوز چند سالى نگذشته بود كه نمايندگان كوفه ميان آن شهر و مدينه براى ديدار حسن (بن على) و گفتوگو با او و شنيدن سخنان وى به رفت و آمد پرداختند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/141#_ftnref1)

بنابر اين دوران صلـح امام حسن(عليه السلام)، دوران آمادگى و تمرين تدريجى امّت براى جنگ با حكومت فاسد اموى به شمار مى رفت تا روز موعود، روزى كه جامعه اسلامى آمادگى قيام داشته باشد، فرا رسد.

اظهار آمادگى براى آغاز قيام

روزى كه امام حسن(عليه السلام) صلح كرد، هنوز اجتماع به آن پايه از درك و بينش نرسيده بود كه هدف امام را تأمين كند. آن روز هنوز جامعه اسلامى اسير زنجيرهاى آمـال و آرزوهـا بود; آمـال و آرزوهايى كه روح شكست را در آن ها تزريق كرده بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/141#_ftn1) حسين، طه، على و دو فرزند بزرگوارش، ترجمه احمد آرام، ص207 .

از اين رو هدفى كه امام حسن(عليه السلام) تعقيب مى كرد، اين بود كه افكار عمومى را براى قيام برضد حكومت اموى آماده كند و به مردم فرصت دهد تا خود بينديشند و به حقايق اوضاع و ماهيت حكومت اموى پى ببرند، بهويژه آن كه اشارت هايى كه حضرت مجتبى(عليه السلام) بـه ستمگرى ها و جنايات حكومت اموى و زير پا گذاشتن احكام اسلام مى نمود، افكار مردم را كاملاً بيدار مى كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/142#_ftnref1)

كم كم ايـن آمـادگى قـوت گرفت و شخصيت هاى بزرگ عراق متوجه حسين بن على(عليه السلام) شده از او خواستند كه قيام كند .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/142#_ftnref2)

بازتاب حوادث در مدينه

پس از شهادت حضرت مجتبى(عليه السلام) كه حسين بن على(عليه السلام) امامـت را عهـده دار بود، خبر جنايت هاى معاويـه بلافاصله در مدينـه طنيـن مى افكند و محـور بحـث در اجتماعاتـى مى گشت كه حسين بن علـى(عليه السلام) با شركت بزرگان شيعه در عراق و حجاز و مناطق ديگر اسلامى تشكيل مى داد. بـراى نمونـه، هنگامى كه معاويه **«**حجر بن عدى**»** و همراهان او را كشت، عده اى از بزرگان كوفه نزد حسين(عليه السلام) آمده جريان را به حضرت خبر دادند و پخش اين خبر موجى از نفرت در همه افراد باايمان برانگيخت.

چرا امام حسن(عليه السلام) صلح، امّا امام حسين(عليه السلام) قيام كرد؟ …

اين مطلب نشان مى دهد كه در آن هنگام جنبش منظمى برضد حكومت اموى شكل مى گرفت كه مبلغين و عوامل مؤثر آن، همان پيروان اندك و صميمى امام حسن(عليه السلام) بودند كه حضرت با تدبير هوشمندانه خويش جان آنان را از گزند قشون معاويه حفظ كرده بود. هدف اين گروه اين بود كه با يادآورى جناياتـى كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/142#_ftn1) از اين جهت مى توان گفت كه پيمان صلح، براى معاويه حكم شمشيرى دو دم را داشت كه هر دو لبه اش به زيان وى بود! زيرا اگر او به مفاد صلح نامه عمل مى كرد، هدف امام تا حدودى تأمين مى شد و اگر آن را نقض مى كرد، نتيجه آن ايجاد تنفر عمومى از حكومت اموى و جنبش و بيدارى مردم برضد اين حكومت بود، و اين، مسأله اى بود كه پيشواى دوم آن را از نظر دور نداشت.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/142#_ftn2) ولى حسين بن على(عليه السلام) آن ها را به پيروى از امام مجتبى(عليه السلام) توصيه مى كرد ومى فرمود: اوضاع فعلى براى قيـام، مساعـد نيست و تا زمانى كه معاويه زنده است، نهضت و قيام به ثمر نمى رسد.

در سـراسـر دوران حكومت معاويه موج مى زد، روح قيام را در دل هاى مردم برانگيزند تا روز موعود فرا رسد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/143#_ftnref1)

چرا امام حسن(عليه السلام) صلح،

امّا

امام حسين(عليه السلام) قيام كرد؟

پيش از پاسخ به اين سؤال بايد توجه داشت كه دو امام، هم صلح داشتند، و هم قيام. چنان كه گذشت، امام مجتبى(عليه السلام) ابتدا در برابر لشگركشى معاويه، بسيج نيرو كرد و تا مدائن و ساباط به سمت شام پيشروى كرد، اما اوضاع و شرايط نامساعد، او را به پذيرش صلح ناگزير كرد.

امام حسين(عليه السلام) نيز كه صلح برادرش امام حسن(عليه السلام) را پذيرفته بود، پس از شهادت برادر در مدت حكومت معاويه، از قيام خوددارى كرد، و پس از مرگ معاويه، و سپرى شدن مدت صلح، در برابر حكومت يزيد، قيام كرد. بنابراين هر دو، به تناوب، هم صلح داشتند و هم قيام.

پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) با پيش بينى اين حوادث، سال ها پيش درباره اين دو فرزند عالى قدر خود فرموده بود: حسن و حسين دو پيشواى مسلمانان هستند خواه صلح كنند و خواه نبرد و جهاد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/143#_ftnref2)

در بدو نظر ممكن است تصور شود كه در اين بيان پيامبر، صلح; مربوط به يكى از دو امام و جنگ مربوط ديگرى است، اما با توجه به آن چه گفته شد، شايد تفسير صحيح حديث، همان باشد كه در بالا گفته شد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/143#_ftn1) شمس الدين، محمد مهدى، ارزيابى انقلاب حسين (عليه السلام)، ترجمه مهدى پيشوائى، ص178 179.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/143#_ftn2) ابن شهرآشوب مى نويسد: همه مسلمانان اتفاق دارند كه پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) فرمود: الحسن والحسين امامان قاما أو قعدا. مناقب آل ابى طالب، ج3، ص 1394.

بحث هاى پيشين، راز و رمز صلح امام مجتبى(عليه السلام) را روشن ساخت، ولى در اين جا، جاى يك سؤال باقى است و آن اين است كه چرا امام حسن(عليه السلام) صلح كرد ولى امام حسين(عليه السلام) قيام نمود؟ اگر صلح، كار درستى بود، چرا امام حسين(عليه السلام)با يزيد صلح نكرد؟ و اگر قرار بر قيام بود، چرا امام حسن(عليه السلام) به حركت نظامى ادامه نداد؟

پاسخ اين سؤال را بايد در اوضاع و شرايط متفاوت زمان اين دو صلح و قيام، و نحوه رفتار و شخصيت معاويه و يزيد جستوجو كرد. ذيلاً به گوشه هايى از تفاوت شيوه معاويه و يزيد اشاره مى كنيم:

فريب كارى هاى معاويه

معاويه در دوران زمام دارى خود، با نقشه ها و سياست هاى عوام فريبانه خود، همواره سعى مى كرد به حكومت خود رنگ شرعى و اسلامى بدهد. او از اين كه افكـار عمومى، انحـراف وى را از خـط سير صحيـح سياست اسلامى بفهمـد، جلوگيرى مى كرد. گرچه معاويه عملاً اسلام را تحريف نموده و حكومت اشرافى اموى را جايگزين خلافت ساده و بى پيرايه اسلامى ساخته، و جامعه اسلامى را به يك جامعه غير اسلامى تبديل كرده بود، ولى با وجود اين ها ظواهر اسلام را نسبتاً حفظ مى كرد، مقررات اسلامى را ظاهراً اجرا مى نمود، پرده ها را نمى دريد و در دربارش، پاره اى از مقررات اسلامى مراعات مى شد و نمى گذاشت رنگ اسلامىِ ظاهرىِ جامعه، عوض شود. او به خوبى درك مى كرد كه چون به نام دين و خلافت اسلامى، بر مردم حكومت مى كند، نبايد علناً مرتكب كارهايى بشود كه مردم آن را مبارزه با دين ـ همان دينى كه وى به نام آن بر آنان فرمانروايى مى كرد ـ تلقى نمايند، بلكه هميشه به اعمال خود رنگ دينى مى داد تا با مقامى كه داشت،  
سازگار باشد و آن دسته از كارها را كه توجيه و تفسير آن طبق موازين دينى

مقدور نبود، در خفا انجام مى داد. از اين رو عمق سياست هاى شيطانى او را **«**خواص**»** درك مى كردند. چنان كه در زمان على(عليه السلام) نيز با همين عوام فريبى ها در برابر آن حضرت ايستاد. فريب كارى هاى معاويه بيش تر در منطقه شام نمود داشت كه همه كارها را به كمك شاميان انجام مى داد (نمونه هايى از اين سياست هاى مزورانه او را در سيره امام حسين(عليه السلام) در بحث: دوران سلطه او در شام ملاحظه مى فرماييد).

به علاوه، معاويـه در حل و فـصل امور و مقابله با مشكلات، سياست فوق العاده ماهرانه اى داشت و مشكلات را به شيوه هاى مخصوصى حل مى كرد كه فرزندش يزيد فاقد مهارت در به كارگيرى آن ها بود، و همين دو موضوع، پيروزى قيام و تأثير مثبت شهادت در زمان حكومت معاويه را مورد ترديد قرار مى داد، زيرا در اين شرايط، افكار عمومى درباره قيام و انقلاب ضد اموى داورى صحيح نمى كرد و موج نفرت مردم نسبت به حكومت بنى اميه برانگيخته نمى شد، چون هنوز افكار عمومى به ميزان انحراف معاويه از اسلام، آشنا نبود و به همين جهت، عناصر ناآگاه، جنگ حضرت مجتبى(عليه السلام) را با معاويه بيش تر يك اختلاف سياسى و كشمكش بر سر قدرت و حكومت به شمار مى آوردند، تا قيام حق در برابر باطل!

شـهادت در چنين شرائطى بـه پيشبرد مقاصد نهضت كمك نمى كرد، بلكه افكار عمومى درباره آن دستخوش اشتباه مى گرديد وحقيقت لوث مى شد.

جوّ نامساعد

چنان كه ديديم، **«**فضا و جوّ سياسى دوره معاويه فضاى صريحى نبود كه يك مصلح بتواند از يك راه مشخص، امر را فيصله دهد، و جامعه; با هوشيارى، جهت خويش را پيدا كند، بلكه جوى بود كه هر مصلحى در آن جوّ مى بايست مراقب عمل رهبران فساد باشد و در هر فرصت ـ باتوجه به امكانات خود و

چگونگى اطرافيان خود و شكل مواجهه دشمن ـ عكس العملى مناسب نشان دهد، تا بدين گونه **«**حقيقت مغلوب**»** را بر **«**فريب غالب**»** پيروز گرداند. اين; مشكل عمده روزگار امام حسن بود. در آن روزگار، آن چه به نام **«**شهادت**»** شناخته شده بود و تأثيرى كه بايـد، نداشت. در واقـع شهادت نيـز مانند بسيارى از پديده ها، زمينه مساعدى مى خواهد تا بتواند از صورت يك شهادت و اخلاص فردى در آيد و شكل يك پديده اجتماعى مؤثر به خود گيرد و خون شهيد در رگ ديگر مردم، حيات بيافريند.

قرائن تاريخى نشان مى دهند كه اگر امام با سپاه سست عنصرى كه دور او را گرفته بودند ـ و قبلاً گذشت كه چه كردند ـ برمى خاست و ميان خود و معاويه شمشير مى نهاد، او را به زودى به عنوان يك شهيد قهرمان، نمى كشتند، بلكه او را اسيرمى كردند! معاويه مى خواست ننگى را كه او و خاندانش از دست سربازان اسلام ديده بودند و روزى به دست سربازان سلحشور اسلام اسير شده بودند، از طريق اسيركردن يكى از بزرگان آل محمد(صلى الله عليه وآله)جبران كند. پس امام در صورت شكست خوردن، به صورت شهيدى قهرمان ـ آنسان كه در عاشورا پيش آمد ـ كشته نمى شد، بلكه او به دست معاويه گرفتار مى شد و سرانجام به گونه اى نامعلوم تلف مى گشت، و اين; يكى از زيان هاى بزرگ بود كه در آن روز متوجه موضع حق مى شد.

اگـر در جنگ با سپاه معاويـه، سپاه امـام مجتبى(عليه السلام) مغلـوب مى شـد، معاويـه بـه سرزمين هـا و شهرهاى اسلام مى تاخـت و تا مـى توانست مى كشت، و بهويژه شهرهاى مكه و مدينه و كوفه و بصره و ديگر آبادى هايى كه در قلمرو حكومت علـى بـن ابى طالب و امـام حسـن قـرار داشت. بدين گونه تعـداد كشته شـدگان ـ برخلاف واقعه عاشورا ـ محدود نمى ماند و از حساب مى گذشت، اين بود آن حفظ خونى كه امام از آن ياد مى كرد**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/146#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/146#_ftn1) حكيمى، محمد رضا، امام در عينيت جامعه، صفحات: 121 و 133 و 171.

شايد به همين دلايل و نيز به دليل صحه گذاشتن حسين بن على(عليه السلام) بر صلح امام حسن(عليه السلام) بود كه ـ حسين بن على(عليه السلام) پس از شهادت برادر بزرگوار خود، در مدت ده سال آخر حكومت معاويه يعنى تقريباً از سال 50 تا60 هجرى قيام نكرد، بلكه در انتظار فرصت مناسب، روزشمارى مى نمود و به آماده ساختن افكار عمومى اكتفا مىورزيد، زيرا اگر در اين زمان قيام مى كرد، معلوم نبود بازتاب آن در جامعه اسلامى چگونه خواهد بود و در افكار عمومى چگونه انعكاس خواهد يافت؟

يزيد، چهره منفور جامعه اسلامى

اما اين مطلب در مورد يزيد درست برعكس بود، زيرا (چنان كه درزندگانى امام حسين(عليه السلام) گفته ايم) يزيد نه تنها پختگى و تدبير و سياست پدر را نداشت، بلكه از رعايت ظواهر اسلام نيز كه مى خواست به نام آن بر مردم حكومت كند، فرسنگ ها دور بود.

يزيد جوانى ناپخته، شهوت پرست، خودسر، و فاقد دورانديشى و احتياط بود. او فردى بى خرد، متهوّر، خوشگذران، عياش، و داراى فكر سطحى بود.

يزيد كه پيش از رسيدن به حكومت اسير هوس ها و پايبند تمايلات افراطى بود، بعد از رسيدن به حكومت نيز نتوانست حداقل مثل پدر ظواهر اسلام را حفظ كند، و خود را ولو به صورت ظاهر، فردى ديندار و با ايمان معرفى كند، بلكه در اثر خصلت بى پروايى و هوسبازى كه داشت، علناً مقدسات اسلامى را زير پا گذاشت و در راه ارضاى شهوات خود از هيچ چيز فروگذارى نكرد. او علناً شراب مى خورد و تظاهر به فساد و گناه مى كرد.

يزيد از لحاظ سياسى آن قدر ناپخته بود كه ماهيت اصلى حكومت بنى اميه را كه دشمنى آشتى ناپذير با اسلام و بازگشت به دوران جاهليت و احياى رژيم اشرافى آن زمان بود، كاملاً به مردم نشان داد.

اين پرده درى ها و بى بنـد و بارى هـاى يزيـد براى همه ثابت كرده بود كه وى

به كلى فاقد شايستگى و لياقت براى احراز مقام خلافت و رهبرى جامعه اسلامى است. بنابر اين مزدوران حكومت بنى اميه نمى توانستند قيام حسين(عليه السلام) را در افكار عمومى متهم و آلوده سازند، زيرا مردم به چشم خود، رفتار يزيد را، كه كوچك ترين تناسبى با موازين دينى و تعاليم مذهبى نداشت، مى ديدند. و همين رفتار يزيد در افكار عمومى، مجوّز خوبى براى قيام، جهت واژگون ساختن چنين حكومتى به شمار مى رفت. در چنين شرايطى مردم، قيام حسين بن على(عليه السلام) را قيام فرزند پيامبر(صلى الله عليه وآله)برضد حكومت باطل به منظور حفظ اسلام تلقى مى كردند، نه اختلاف سياسى يا كشمكش بر سر تصاحب مقام و قدرت!

جنبش، نيرو مى گيرد

نهضت الهام بخش …

علّت ديگر قيام حسين بن على(عليه السلام) را بايد در بيدارى افكار عمومى و افزايش نفوذ دعوت شيعيان پس از صلح امام مجتبى(عليه السلام) جستوجو كرد، زيرا جنبشى كه پس از امضاى صلح، برضد حكومت اموى آغاز شده بود، روز به روز در حال گسترش و توسعه بود و بر دامنه نفوذ آن افزوده مى شد.

سياست معاويه نيز، دانسته يا ندانسته، موجب گسترش و نيرومندى اين جنبش گرديد، زيرا معاويه كه پس از شهادت امام مجتبى(عليه السلام) ميدان عمل را تا حـدودى بلامانع مى ديد، بيـش از پـيش عرصه را بر مردم خاصّه شيعيان و پيروان اميرمؤمنان(عليه السلام) تنگ گرفت و از هيچ گونه ظلم و ستم فروگذارى نكرد.

تجاوز مكرر معاويه به حقوق مسلمانان، حملات و شبيخون هاى پى درپى نظاميان خشن و ستم پيشه معاويه بـر مناطق مختلف اسلامى، كشتن و آزار مردم بى گناه، نقض پيمان صلح و بيعت گرفتن براى وليعهدى يزيد ـ برخلاف مفاد صريح صلح نامه ـ و بالاخره مسموم ساختن امام مجتبى(عليه السلام) مسائلى بود كه وجهه عمومى حكومت بنى اميه را بيش از پيش لكه دار ساخت و موقعيت آن را تضعيف كرد. اين حوادث موجب همبستگى و فشردگى هرچه بيش تر صفوف شيعيان و تقويت جبهه ضد اموى شد و به تدريج زمينه نهضت و قيام حسينى را فراهم ساخت.

دكتر **«**طه حسين**»**، دانشمند و نويسنده معروف مصرى، پس از بيان سختگيرى هاى معاويه نسبت به شيعيان پس از پيمان صلح، مى نويسد:

**«**در ده سال آخر حكومت معاويه، كار شيعيان بالا گرفت و دعوت آن ها در شرق كشور اسلامى و جنوب مناطق عربى فوق العاده انتشار يافت، به طورى كه هنگام مرگ معاويه عـده بسيارى از مردم، مخصوصاً اهل عراق، لعن معاويه و محبت اهل بيت را جزئى از وظيفه دينى خود مى دانستند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/149#_ftnref1)

بدين ترتيب، جامعه اسلامى به قدر كافى چهره حقيقى حكومت اموى را شناخت، و طعم تلخ شكنجه هاى آن را چشيد، و از انواع ظلم ها و تجاوزهاى اين حكومت به حقوق مسلمانان، آگاه شد و ماسكى كه اين حكومت در ابتداى زمام دارى معاويه برچهره زده بود كنار رفته، مردم با قيافه اصلى آن آشنا گشتند. در نتيجه، با مرگ معاويه و رشد و آگاهى جامعه اسلامى، تمام عواملى كه در زمان وى مانع تحقق يك قيام پيروزمند بود، برطرف شد و راه قيام برضد حكومت اموى كاملاً هموار گرديد و در اين هنگام بود كه حسين بن على(عليه السلام) ضربت قاطع را بر پيكـر حكومـت فاسـد بنى اميه وارد ساخـت و آن قيام بــزرگ و بى نظير را پى ريزى نمود.

نهضت الهام بخش

قيام حسين بن على(عليه السلام) تحول دامنه دارى در جامعه اسلامى به وجود آورد، اوضاع را دگرگون ساخت و افكار عمومى را برضد حكومت بنى اميه شوراند و منشأ پيدايش نهضت ها و انقلاب هاى پى درپى و بزرگى مانند: قيام توّابين، نهضت اهل مدينه، قيام مختار ثقفى و نهضت زيد بن على بن حسين و چندين نهضت بزرگ ديگر گرديد، در حالى كه اگر همين انقلاب در زمان حضرت مجتبى(عليه السلام) و بهوسيله آن حضرت عملى مى گرديد، فاقد چنين ثمراتى بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/149#_ftn1) على و فرزندانش، ترجمه محمد على خليلى، ص 298.

حسين بن على(عليه السلام) در واقع دنباله برنامه برادر ارجمند خود را گرفت، زيرا حضرت مجتبى(عليه السلام) باكمال شهامت، خرده گيرى هاى كوته فكران و عناصر افراطى را تحمل كرد و با امضاى قرارداد صلح، كه ناشى از شناخت واقعيت هاى زمان بود، به تدريج زمينه انقلاب را فراهم ساخت و افكار عمومى را آماده نمود و آن گاه كه زمينه كاملاً آماده شد، حسين بن على(عليه السلام) ابتكار عمل را در تهاجم به كانون فساد به دست گرفت.

تفاوت يـاران

گذشته از تفاوت هايى كه دوره امام حسن(عليه السلام) با زمان امام حسين داشته است ـ و شرح آن گذشت ـ بايد تفاوت اساسى ميان ياران اين دو امام را نيز در نظر گرفت.

در صفحات گذشته ديديم كه سپاه امام مجتبى(عليه السلام) با شنيدن يك شايعه، بهم ريختند و جمعى، سراپرده امام حسن را غارت كردند و حتى فرش زير پاى امام را ربودند!

ديديم آنان كه مى خواستند در ركاب امام، با سپاه شام بجنگند و در اين راه جان دهند، خود حادثه ساز شدند و امام را تنها گذاشتند. اكنون آنان را مقايسه كنيد با ياران امام حسين(عليه السلام) كه شب عاشورا مى گفتند:

**«**به خدا سوگند اگر بدانيم كه كشته مى شويم، آن گاه ما را زنده مى كنند، سپـس مى كشند و خاكسترمان را بر باد مى دهند، و اين كار را هفتـاد بـار تكرار مى كنند، از تو جدا نخواهيم شد تا اين كه در راه تو جان بسپاريم. يك كشته شدن كه بيش نيست، و آن شهادت است و كرامت جاويد و سعادت ابدى**»**.

آرى با اين گونه مردان، مى توان شورى در تاريخ بشر درانداخت به نام **«**شهادت**»** و طنينى در گنبد افلاك درافكند به نام **«**عاشورا**»**، نه با كسانى كه با آنان نه غلبه نصيب گردد، نه شهادت، بلكه آدمى را دست بسته تحويل دشمن دهند و آن چه برجاى ماند، ذلت اسارت باشد و بس!

اين بود كه امام حسن(عليه السلام) فقط سنگر مبارزه را تغيير داد، به عبارت ديگر: تغيير جاى داد نه تغييرجهت، مانند كسى كه در وسيله اى درحال حركت نماز بخواند و روى بــه قبلـه داشته باشـد، ايـن نمـاز گزار با تغيير مركوب، تغيير وضع و جاى مى دهد، نه تغييرجهت (روى به قبله بودن). قبله مردان حق همواره مبارزه با باطل بوده است، چه از ميدان عاشورا، چه از درون كوچه ها و محله هاى كوفه و مسجد مدينه، چه از زندان بغداد و...

امام حسن(عليه السلام)، معاويه، بزرگ ترين مانع نشر حق و عدالت در آن روز گار را هدف گرفته بود، گاه از زاويه تجهيز سپاه و گاه از زاويه تدبير قبول صلح.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/151#_ftnref1)

دو رويه يك رسالت

علامه مجاهد، مرحوم **«**سيد شرف الدين عاملى**»**، در مقدمه اى كه بر كتاب پرارج **«**صلح الحسن**»** تأليف دانشمند و محقق عالى قدر **«**شيخ راضى آل ياسين**»** نوشته، چنين مى نگارد:

**«**...مهم ترين هـدف امـام حسـن(عليه السلام) آن بود كه پرده از چهره اين طاغيان بر دارد و آنان را آن طور كه بودند، بشناساند، تا از عملى شدن نقشه هايى كه براى از بين بردن رسالت جدش پيامبر(صلى الله عليه وآله)كشيده بودند، جلوگيرى نمايد، و اين هدف امام، به طور كامل برآورده شد و ماسك از چهره كثيف امويان برافتاد و ماهيت پليد آنان آشكار گشت (وخدا را بر اين نعمت سپاس).

از بركت اين تدبير امام حسـن(عليه السلام) بـود كـه برادرش سيدالشـهدا(عليه السلام) آن انقلاب بزرگ را كه روشنگر حقيقت و عبرت بخش خردمندان بود، به وجود آورد.

اين دو برادر، دو رويه يك رسالت بودند كه وظيفه و كار هريك، در جاى خود، و در اوضاع و احوال خاص خود از نظر ايفاى رسالت و تحمل مشكلات، و نيز از نظر فداكارى و از خودگذشتگى، درست

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/151#_ftn1) حكيمى، همان كتاب، ص 129ـ 130.

معادل و هموزن ديگرى بود.

حسن(عليه السلام) از بذل جان خود دريغ نداشت، و حسين(عليه السلام) در راه خدا جانبازتر از حسن(عليه السلام) نبود. چيزى كه هست، حسن(عليه السلام)، جان خود را دريك جهاد خاموش و آرام فدا كرد و چون وقت شكستن سكوت رسيد، شهادت كربلا واقع شد; شهادتى كه پيش از آن كه حسينى باشد، حسنى بود!

از نظر خردمندان صاحب نظر، واقعيت فداكارى در روز **«**ساباط**»** از روز **«**عاشورا**»** ريشه دارتر بود، زيرا امام حسن(عليه السلام) آن روز در صحنه فداكارى، نقش يك قهرمان شكيبا و پايدار را در چهره يك شكست خورده از پاى درآمده ايفا كرد.

از اين جاست كه شهادت عاشورا در مرتبه اول حسنى بود و در مرتبه دوم حسينى، زيرا اين حسن بود كه در واقع شالوده نهضت عاشورا را ريخته و آن را به ثمر رساند.

پيروزى خونين امام حسن متوقف بود بر اين كه حقيقت را با صبر وحكمت خويش روشن كند و در پرتو اين روشنى بود كه امام حسين(عليه السلام) توانست به آن پيروزى پرشكوه و نمايان دست يابد.

گويى امام حسن و امام حسين(عليهما السلام)(به منظور روشن كردن ماهيت ضد اسلامى حكومت اموى و بيدار كردن مردم از غفلت) برسر يك برنامه متفقـاً تصميم گرفتـه بودند كه هر يك نقشى ايفاء كنند، منتها نقش امـام حسـن(عليه السلام)، نقش صبر و پايدارى حكيمانه باشد و نقش امام حسين(عليه السلام)، نقش انقلاب و قيام مردانه، تا از اين دو نقش، يك تاكتيك كامل در راه هدف واحد، به وجود آيد.

از اين جا بود كه پس از واقعه ساباط و كربلا، مردم بيدار شدند و شروع كردند به فكر كردن در مسائل و حوادث، و پى به ماهيت پليد بنى اميه بردند...**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/152#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/152#_ftn1) آل ياسين، شيخ راضى، صلح امام حسن پرشكوه ترين نرمش قهرمانانه تاريخ ، ترجمه سيد على خامنه اى، ص 20ـ21.

با توجه به اين حقايق، مى توان گفت كه اگر حسين بن على(عليه السلام) در شرايط تاريخى برادر گرامى خود امام حسن قرار مى گرفت، همان كار را مى كرد كه امام حسـن(عليه السلام)كرد، و اگر امـام حسن(عليه السلام) در زمان حسين بن على(عليه السلام)بود، برنامه او را در پيش مى گرفت، زيرا اين دو امام بزرگ، هركدام با توجه به اوضاع و شرايط خاص زمان خود، رسالت تاريخى خويش را انجام دادند.

صلح يا صلاح...؟

اين بخش را بامقاله يكى از نويسندگان كه در يكى از مجلات تهران[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/153#_ftnref1) زير عنوان **«**صلح يا صلاح..؟**»** چاپ شده بود، ـ به خاطر نكات جالبى كه دارد ـ به پايان مى رسانيم:

صلح حسن (عليه السلام) يا به عبارتى متاركه و آتش بس وى با معاويه را شايد بتوان يكى از دشوارترين مراحل سير امامت در دنياى اسلام ناميد. اين انقلابى ترين نرمش تاريخ، و تحمل رنج طاقت فرساى آن، كه هيچ كس جز پسر على (عليه السلام)، آن هم توسط درك عالى ترين درجات ايمان قادر به انجامش نبوده و نخواهد بود، همواره بحث انگيز و سئوال آفرين بوده است، و متأسفانه غرضورزان به قلم غرض، و جاهلان به ديده جهل، اين شگرد ايمانى را در پرده تحريف و ابهام پيچيده اند.

امامان همگى، مظهر تقوى و روش هستند، تقوى در همگى شان مشترك، و روش در تمامى شان متفاوت است.

روش على(عليه السلام) در دو مرحله: سكوت و خروش، راهگشاى امت مى گردد. شيوه حسن (عليه السلام)درمرحله اولِ روش پدر، و راه حسين (عليه السلام) در مرحله دومِ آن شكل مى گيرد. على (عليه السلام) بى سكوت، خـروش و شهادتى هشدار دهنده و حيات بخش نمى داشت، فرياد و جانفشانى حسين (عليه السلام)نيز بدون صلـح بـرادر، اين چنيـن در تاريخ به ثبت نمى رسيد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/153#_ftn1) مجله **«**زن روز**»** در عهد طاغوت، بدون ذكر نام نويسنده مقاله.

آنان كه حسن (عليه السلام) را به عافيت انديشى متهم كرده اند، و آنان هم كه تحت تأثير شور و احساس، آرزو كرده اند كه **«**اى كاش او نيز شهادت را برمى گزيد و از ساباط (نام مكان صلح، نام روز صلح، همان صلح انقلابى و تاريخ ساز حسن(عليه السلام)، و بـه عبارتى ديگـر: روز عاشـوراى حـسن (عليه السلام)) عاشـوراى ديگـر، و از كوفـه، كربلاى ديگر مى ساخت، هر دو در اشتباهند.

گزينش مؤثرترين شيوه مبارزه

چه بسا تحمل شهادت براى حسن آسان تر بود، اما او نيز مانند ساير امامان بايد تنها بـه فكر نجـات اسلام و مسلمين، و برگزيدن مؤثرترين شيوه و مشى مبارزه، مى بود. با كمى تفحص مى يابيم كه در دوران حسن هيچ روش ديگرى جز صلح، آن هم بـه هـدفِ مانـدن براى پر پيام تر رفتن، و زنده بودن براى بهتر مردن، به كار نمى آمد. اگر حسن در آن تنهايـى و بـى ياورى، ماننـد برادر قيام مسلحانه مى كرد و شهيد مى شد، امامت تداوم نمى يافت.

شايد اگر او هم مانند برادر حتى هفتاد و دو يار صديق و جانباز مى داشت، بـه آن خروش دسـت مى زد، اما وقتى دشمن آن گونه اطراف او را از يـاور تهى مى كند كه حتى همسرش را براى مسموم كردنش، تحت فرمان مى گيرد و امراى سپاهش را براى **«**كت بسته**»** تحويل دادن او به معاويه، به معامله وا مى دارد، و در نهايت، فرمانده سپاهى را كه براى قيام بايد از او كمك بگيرد، برضدّش به طغيان مى كشاند، چه راهى جز صلح پيش پايش مى ماند؟

تنها كسى كه مى توانست به آن اعتماد كند، همان حسينى بود كه فرداى پرپيام عاشورا، منتظرش نشسته بود. بى انصافى است اگر اذعان نكنيم كه شهادت كربلا پيش از آن كه حسينى باشد، حسنى است و چهره حسن را در روزى كه در صحنه فداكارى با نقشى از يك قهرمان نستوه و پايدار، و در چهره مظلومانه شخص از پا ننشسته مغلوب، صلح تحميلى را، تحمل مى كند، با بيدارى ننگريم.

بى ترديد، اگر معاهده حسن با معاويه نبود و محك آزمون در شكستن مفاد آن، بهوسيله هميـن صلـح بـه مردم داده نمى شد، قيـام حسين نيـز به وقـوع نمى پيوست. اگر شرط حسن با معاويه كه او را از تعيين جانشين محروم مى ساخت برقرار نمى شد، تا معاويه آن را با انتصاب يزيد بشكند، نه حسين دستاويز مشهودى براى قيام مى داشت، و نه پيروانش دليل واضحى براى استدلال[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/155#_ftnref1)...

ساباط و عاشورا; افشاگر جاهليت پليد امويان

امت آن روز، خود وقتى بر مسير دو حادثه **«**ساباط**»** و **«**عاشورا**»** نظر افكند، جاهليت زشت و پليد امويان را بهوضوح احساس كرد. ديد كه حسن(عليه السلام)مسالمت را پذيرفت، ولى باز معاويه به هيچ يك از پنج شرط توافق شده پايبند نبوده و ميثاق ها را شكست. نه در دوران حكومت، براساس كتاب خدا و سنت پيامبر خدا، عمل كرد; نه پس از خود، زمام امر را به شورا و يا صاحب واقعى آن سپرد; نه دشنام و ناسزا به على را متوقّف كرد و تقدس منبر را از اين بدعت ننگين مصون داشت; نه خراج تعهد كرده را پرداخت; و نه مسلمانان متعهد و ياران على را از آسيب حملات ناجوانمردانه اش بركنار داشت... و سرانجام نيز امام حسن را مسموم كرد.

بزرگ ترين تجسم خواستن و نتوانستن!

به بركت قيام ساكت حسن، و قيام فريادگونه حسين، نقطه هاى پوشيده، شفاف شدند و فكرهاى نهان، عيان گشتند. اين بغض اسلام بود كه در حسن نهفت و نهفت...، و در حسين به فرياد شكست و شالوده امامت بود كه در خون جگر حسن نطفه بست و در خون پيكر حسين به بلوغ رسيد.

حسن، بزرگ ترين تجسم خواستن و نتوانستن بود. سربازى كه در جنگ ها،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/155#_ftn1) البته اين بخش را نبايد مسلم تلقى كرد ـ مؤلف.

يكه تازيش حيرت ها مى آفريد، و خلفى كه در مكتب رشادت تا شهادت پدر، از ارث و آموزش بهره برده بود، آن جا كه رسالت را در ميدان امامت، تنها در صلح ممكن ديد، چه بزرگوارانه و پرشكيب، آن را پذيرفت، كه تحمل كرد. اين; زيبايى روش حسن بود نه كيفيتى ديگر، كه سكوت و صلح را تنها برلبه شمشيرش نشاند، و راه هاى ديگر اسلام را درحصار پناه مصون داشت. زبان برنده و خطبه هاى كوبنده و كلام توفنده اش سكوت شمشير را به كمال جبران كردند، و مستعدترين زمينه ها را براى قيام خونيـن برادر فراهـم ساختند تا بدانجا كـه معاويه از سخن گفتنش مى هراسيد و رندان مزدور را بر آن مى داشت تا رشته كلام را از اين صاحب برحقش، به سرقت برده و حتى الامكان به وى اجازه صحبت در مجامع را ندهند.

جهاد در وسيع ترين ميدان ها

او بزرگ ترين قدم اصلاحى را برداشت و در هنگامه اى كه فتنه و سلاح، حاكم بود، درهاى مكتب اخلاق، محبت و اصلاح را گشود، و مانند مصلحى كه جز به صلاح نمى انديشد، نام را به رضاى خدا فروخت. او صلح را در ابتداى راه برنگزيد، بلكه در انتهاى آن، و پس از شكست در همه جبهه هاى جهاد، گردن نهاد. جهاد دردناك او در وسيع ترين ميدان ها و گسترده ترين ابعاد صورت گرفت. در جبهه مبارزه با دشمن، هم لشگر و هم سنگر را به آزمون گذاشت، و هم مقابله با فتنه ها و نيرنگ ها را. در جهاد با اصحاب منافق، از نيروى اصلاح و ارشاد كمك گرفت و در جهاد با نفس، از مهار خشم و تحمل صلحى تحميلى...

با نظرى حتى اجمالى بر جهادهاى اين مظلوم خاموش، هر اعتراضى اعتذار مى شود و هر ايرادى ستايش...

مسموميت و شهادت امام مجتبى(عليه السلام)با دسيسه معاويه

مسموميت و شهادت امام مجتبى(عليه السلام) با دسيسه معاويه

معاويه كه از سال چهلم هجرت، تمام كشور اسلامى را تحت حكومت خود درآورد، كم كم به اين فكر افتاد كه پسرش يزيد را وليعهد قرار دهد و به اين منظور، در حيات خود از مردم براى جانشينى وى بيعت بگيرد.

اما وجود امام حسن(عليه السلام) مانع بزرگى در اين راه بود. معاويه به روشنى درمى يافت كه وجود امام مجتبى(عليه السلام) و پيمان صلح بين ايشان، طرح وليعهدى يزيد را با مانع بزرگى رو به رو مى سازد، زيرا در متن پيمان صلح، تصريح شده بود كه معاويه تا زنده است حكومت مى كند و حق تعيين جانشين را ندارد، و پس از مرگ وى، خلافت به حسن بن على(عليهما السلام) منتقل مى شود. ابن عبدالبرّ (دانشمند و رجال نويس نامدار جهان تسنن) مى نويسد: در اين امر در ميان دانشمندان اختلاف نيست كه حسن بن على(عليهما السلام)خلافت را فقط در مدت حيات معاويه به وى واگذار نمود و شرط كرد كه پس از معاويه، خلافت از آنِ او باشد و صلح نامه بر اين اساس منعقد شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/157#_ftnref1)

از اين رو معاويه درصدد برآمد امام حسن(عليه السلام) را به نحوى از ميان بردارد. او در اين راه به شيوه ناجوانمردانه متوسل شد و **«**جَعْده**»** همسر امام مجتبى(عليه السلام)دختر اشعث بن قيس كِندى را تطميع كرد تا آن حضرت را مسموم سازد. او صد هزار درهم براى جعده فرستاد و به او پيام داد كه اگر حسن بن على را با زهر مسموم ساخته به قتل برساند، او را به همسرى فرزندش يزيد درمى آورد. جعده گول وعده معاويه را خورد و دست به جنايت بزرگى آلود و همسر گرامى و مهربان خود را مسموم كرده و حضرت در اثر مسموميت شديد، به شهادت رسيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/157#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/157#_ftn1) الإستيعاب فى معرفة الأصحاب (در حاشيه الاصابه)، ج1، ص 373.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/157#_ftn2) اين قضيه را با اندكى اختلاف، مورخان ياد شده در زير در آثار و تأليفات خود آورده اند: شيخ مفيد، الإرشاد، ص192; محمد بن جرير طبرى، دلائل الإمامة، ص 61; مسعودى، مروج الذهب، ج3، ص5; ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 31، 47، 48; سيوطى، تاريخ الخلفا، ص 192. برخى نوشته اند كه معاويه صد هزار درهم را داد ولى به وعده ازدواج وفا نكرد.

دانشمند مشهور اهل سنت، شيخ محمد صبان در اين باره مى نويسد:

عده زيادى از دانشمندان متقدم و متأخر، عقيده دارند كه حسن بن على بهوسيله زهر مسموم و شهيد شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/158#_ftnref1)

هنگامى كه معاويه در شام گزارش شهادت امام را دريافت كرد، اظهار شادمانى كرد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/158#_ftnref2) زيرا بزرگ ترين مانع را از سر راه برداشته بود. از آن زمان به بعد بود كه معاويه زمزمه وليعهدى يزيد را آشكار كرد .

ابن عبدالبرّ در اين باره مى نويسد:

معاويه در زمان حيات حسن(عليه السلام) قصد بيعت گرفتن براى يزيد را داشت و اشاره هايى به آن مى كرد، ولى پس از مرگ حسن(عليه السلام) آن را آشكار كرد و تصميم جدى براى آن گرفت.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/158#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/158#_ftn1) و بموته شهيداً جزم غير واحد من المتقدِّمين والمتأخرين (اسعاف الراغبين، در حاشيه نورالأبصار ، ص182).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/158#_ftn2) ابن قتيبه، الإمامة والسياسة، ج1، ص 174; ابن عبدربه، العقد الفريد، ج4، ص 251.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/158#_ftn3) الإستيعاب، (در حاشيه الإصابة)، ج1، ص 376.  
معاويه غير از امام حسن(عليه السلام) چند تن ديگر از شخصيت هاى مشهور آن زمان را نيز كه هر كدام به نوعى مخالف وليعهدى يزيد، يا رقيب او بودند ـ اما نه در حد و جايگاه امام حسن(عليه السلام) ـ يا با تطميع يا تهديد، وادار به سكوت كرد جز حسين بن على(عليهما السلام) و يا همچون امام حسن(عليه السلام) با دسيسه به قتل رساند كه سعد بن ابىوقاص (صحابى پيامبر و از اعضاى شوراى شش نفره خلافت كه عمر پيش از مرگش آن را ترتيب داده بود) و عبدالرحمان بن خالد بن وليد بن مغيره مخزومى قرشى از جمله آن ها بودند.  
ابوالفرج اصفهانى مى نويسد:  
چون معاويه خواست از مردم براى پسرش يزيد بيعت بگيرد، هيچ چيز براى او گران تر از حسن بن على و سعد بن ابىوقاص نبود، از اين رو با نيرنگ، سمى به آن دو خوراند و آن دو در اثر آن درگذشتند (مقاتل الطالبيين، ص 73).  
همچنين معاويه به علت تمايل مردم شام به وليعهدى عبدالرحمان بن خالد بن وليد، او را بهوسيله طبيب يهودى دربار خود مسموم كرد و كشت! (ابن عبدالبرّ، الاستيعاب، ج1، ص 376).

امام; حسين بن على(عليه السلام)

\* موانع قيام در عصر معاويه

\* مبارزات امام(عليه السلام) با معاويه

\* ماهيّت و عوامل قيام عاشورا

\* حضرت زينب(عليها السلام) در كاخ پسر زياد

\* خطبه امام سجّاد(عليه السلام) در مسجد شام

\* نتايج و پيامدهاى قيام عاشورا

شناخت مختصرى

از زندگانى امام

سومين امام معصوم، در سوم (يا چهارم) شعبان سال چهارم هجرى در شهر مدينه ديده به جهان گشود. او دومين ثمره پيوند فرخنده على(عليه السلام) و حضرت فاطمه دختر پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) بود.

حسين بن على(عليه السلام) در دوران عمر خود به شجاعت و آزادگى و ايستادگى در برابر ظلم و ستم شهرت داشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/161#_ftnref1)

مراحل زندگى حسين بن على(عليه السلام)

اوضاع سياسى و اجتماعى دوران امامت امام حسين(عليه السلام) …

حسين بن على(عليه السلام) مدت شش سال از دوران كودكى خود را در زمان جدّ بزرگوار خود سپرى كرد و پس از رحلت آن حضرت، مدت سى سال در كنار پدرش اميرمؤمنان(عليه السلام) زندگى كرد و در حوادث مهم دوران خلافت ايشان به صورت فعال شركت داشت. پس از شهادت اميرمؤمنان(عليه السلام) (در سال 40 هجرى) مــدت ده سـال در صحنــه سـياسى و اجتماعـى در كنـار برادر بـزرگ خـود حسـن بن على(عليه السلام) قرار داشت و پس از شهادت امام حسن(عليه السلام) (در سال 50 هجرى) به مدت ده سال، در اوج قدرت معاوية بن ابى سفيان، بارها با وى پنجه درافكند و پس از مرگ وى نيز در برابر حكومت پسرش يزيد قيام كرد و در محرم سال 61 هجرى در سرزمين كربلا به شهادت رسيد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/161#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج3، ص 249.

آخرين بخش زندگى امام حسين، يعنى دوران امامت آن حضرت، مهم ترين بخش زندگى او به شمار مى رود و در اين كتاب، بيش تر پيرامون همين بخش سخن خواهيم گفت.

مبارزات حسين بن على(عليه السلام)

در دوران قبل از امامت

حسين بن على(عليه السلام) از دوران نوجوانى كه شاهد انحراف دستگاه حكومت اسلامى از مسير اصلى خود بود، از موضع گيرى هاى سياسى پدر خود پيروى و حمايت مى كرد; چنان كه در زمان خلافت عمر بن خطاب، روزى وارد مسجد شد و ديد عمر بر فراز منبر نشسته است، با ديدن اين صحنه، بالاى منبر رفت و به عمر گفت: از منبر پدرم پايين بيا وبالاى منبر پدرت برو!

عمر كه قافيه را باخته بود، گفت: پدرم منبر نداشت! آن گاه او را در كنار خود نشانيد، و پس از آن كه از منبر پايين آمد، او را به منزل خود برد و پرسيد: اين سخن را چه كسى به تو ياد داده است؟ او پاسخ داد: هيچ كـس![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/162#_ftnref1)

در جبهه هاى نبرد با ناكثين و قاسطين

حسين بن على(عليه السلام) در دوران خلافت پدرش، اميرمؤمنان(عليه السلام)، در صحنه هاى سياسى و نظامى در كنار آن حضرت قرار داشت. او در هرسه جنگى كه در اين دوران براى پدر ارجمندش پيش آمد، شركت فعال داشت. [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/162#_ftnref2)

در جنگ جمل فرماندهى جناح چپ سپاه اميرمؤمنان(عليه السلام) به عهده وى بود[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/162#_ftnref3) و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/162#_ftn1) ابن حجر عسقلانى، الإصابة فى تمييز الصحابة، ج1، ص333; حافظ ابن عساكر، تاريخ دمشق (جلد مربوط به شرح حال حسين بن على)، تحقيق: شيخ محمد باقر محمودى، ص 141.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/162#_ftn2) ابن حجر، همان كتاب، ص 333.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/162#_ftn3) حافظ ابن عساكر، همان كتاب، ص 164.

در جنگ صفين، چه از راه سخنرانى هاى پرشور و تشويق ياران على(عليه السلام) جهت شركت در جنگ، و چه از رهگذر پيكار با قاسطين، نقشى فعال داشت[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/163#_ftnref1) در جريان حكميت نيز يكى از شهود اين ماجرا از طرف على(عليه السلام) بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/163#_ftnref2)

حسين بن على(عليه السلام) پس از شهادت على(عليه السلام) در كنار برادر خويش، رهبر و پيشواى وقت، حسن بن على(عليه السلام)قرار گرفت، و هنگام حركت نيروهاى امام مجتبى(عليه السلام) به سمت شام، همراه آن حضرت در صحنه نظامى و پيشروى به سوى سپاه شام حضور داشت، و هنگامى كه معاويه به امام حسن(عليه السلام) پيشنهاد صلح كرد، امام حسن، او و عبدالله بن جعفر را فراخواند و درباره اين پيشنهاد، با آن دو به گفتوگو پرداخت.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/163#_ftnref3) و بالاخره پس از متاركه جنگ و انعقاد پيمان صلح، همراه برادرش به شهر مدينه بازگشت و همان جا اقامت گزيد .[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/163#_ftnref4)

اوضاع سياسى و اجتماعى

دوران امامت امام حسين(عليه السلام)

در زمان امام حسين(عليه السلام) انحراف از اصول و موازين اسلام، كه از **«**سقيفه**»** شروع شده و در زمان عثمان گسترش يافته بود، به اوج خود رسيده بود. در آن زمان معاويه كه سال ها از سوى خليفه دوم و سوم به عنوان استاندار، در منطقه شام حكومت كرده و موقعيت خود را كاملاً تثبيت كرده بود، به نام خليفه مسلمين سـرنوشت و مقـدرات كشور اسلامى را در دست گرفتـه، حزب ضـد اسلامى اموى را بر امت اسلام مسلط ساخته بـود و به كمك عمّال ستمگر و يغماگر خود

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/163#_ftn1) نصر بن مزاحم، وقعة صفين، صفحات: 114 و 249 و530.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/163#_ftn2) نصر بن مزاحم، همان كتاب، ص507.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/163#_ftn3) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 405.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/163#_ftn4) ابن حجر، همان كتاب، ص 333.

مانند: زيادبن ابيه، عمروبن عاص، سَمُرَة بن جُنْدُب و... حكومت سلطنتى استبدادى تشكيل داده، چهره اسلام را وارونه ساخته بود.

معاويه از يك سو، سياست فشار سياسى و اقتصادى را در مورد مسلمانان آزاده و راستين اعمال مى كرد و با كشتار و قتل و شكنجه و آزار، و تحميل فقر و گرسنگى بر آنان، از هرگونـه اعتراض و جنبش و مخالفت جلوگيرى مى كرد، و از سوى ديگر، با احيـاى تبعيض هاى نژادى و رقابت هاى قبيله اى در ميان قبائل، آنان را به جان هم مى انداخت و از اين رهگذر نيروهاى آنان را تضعيف مى كرد تا خطرى از ناحيه آنان متوجه حكومت وى نگردد، و از سوى سوم، به كمك عوامل مزدور خود با جعل حديث و تفسير و تأويل آيات قرآن به نفع خود، افكار عمومى را تخدير كرده، و به حكومت خودش وجهه مشروع و مقبول مى بخشيد.

اين سياست ضد اسلامى، بـه اضافـه عوامـل ديگرى همچون ترويج فرقـه هاى باطل نظير: جَبْريّه و مُرْجِئَه كه از نظر عقيدتـى با سياست معاويه همسو بودند، آثار شوم و مرگ بارى در جامعه به وجود آورده و سكوت تلخ و ذلّت بارى را بر جامعه حكم فرما ساخته بود.

در اثر اين سياست شوم، شخصيت جامعه اسلامى مسخ و ارزش ها دگرگون شده بود، به طورى كه مسلمانان، با آن كه مى دانستند اسلام هيچوقت اجازه نمى دهـد آنان مطيع زمام داران بيـدادگرى باشـند كه به نام دين بر آن ها حكومت مى كنند، با اين حال بر اثر ضعف و ترس و ناآگاهى، از زمام داران ستمگر پشتيبانى مى كردند. در اثر اين سياست، مسلمانان، بر خلاف منطق قرآن و تعاليم پيامبر(صلى الله عليه وآله)، تبديل به افرادى ترسو، سازشكار، و ظاهرساز گشته بودند.

موانع قيام در عصر معاويه …

تاريخ اين دوره از زندگى مسلمانان، پر از شواهدى است كه نشان مى دهد اين دگرگونى و انحراف فراگير شده، جامعه اسلامى را با خود همرنگ ساخته بود.

اگر عكس العملى را كه مسلمانان در برابر سياست عثمان و عمّال وى از خود نشان دادند، با روشى كه در برابر سياست معاويه در پيش گرفتند مقايسه كنيم، آثار شوم اين سياست شيطانى را در جامعه اسلامى به وضوح مشاهده مى كنيم، زيرا مسلمانان در برابر سياست عثمان با يك قيام عمومى، عكس العمل نشان دادند; قيامى كه بزرگ ترين شهرهاى اسلامى يعنى مدينه، مكه، كوفه، بصره، مصر و ساير شهرها و روستاها در آن شركت داشتند، ولى باتوجه به اين كه در زمان معاويه ظلم به مراتب بيش تر، ميزان قتل و تهديد زيادتر و گسترده تر، و محروميت مسلمانان از حقـوق و ثروت و در آمد خود آشكارتر بـود، با اين حـال چنين عكس العمل دسته جمعى در برابر رفتار ضد اسلامى معاويه ديده نمى شد، بلكه مردم كوركورانه در برابر معاويه مطيع و خاضع بودند. بلى گاه گاه اعتراض هاى پراكنده اى مثل مخالفت **«**حُجْـر بـن عَـدِىّ**»** و **«**عَمـرو بـن حَمِـق خُزاعـى**»** و امثال آن ها صورت مى گرفت كه نشان مى داد جامعه در زير فشار ستم معاويه دست و پا مى زند، ولى اين مخالفت هاى پراكنده، آنچنان كه لازم بود، به نتيجه نمى رسيد و به صورت يك جنبش عملى و عمومى در نمى آمد، بلكه شعله آن به سرعت خاموش مى گشت، زيرا حكومت وقت، سران جنبش را مى كشت و انقلاب را در نطفه خفه مى كرد و جامعه هيچ تكانى نمى خورد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/165#_ftnref1)

موانع قيام در عصر معاويه

ولى با وجود چنين وضع اسفناك و انفجارآميزى كه در زمان تسلط معاويه حكم فرما بود، بنابر ملاحظات فراوان، قيام و انقلاب مسلحانه در آن زمان نه مقدور بود و نه مفيد. دوعامل زير را مى توان مهم ترين موانع قيام و انقلاب امام حسين(عليه السلام)در زمان حكومت معاويه شمرد:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/165#_ftn1) جهـت اطلاع بيش تر در اين زمينه ر. ك : ارزيابى انقلاب حسين(عليه السلام)، تأليف محمد مهدى شمس الدين، ترجمه مهدى پيشوائى.

1 . پيمان صلح امام حسن(عليه السلام) با معاويه

اگر حسين بن على(عليه السلام) در زمان معاويه قيام مى كرد، معاويه مى توانست از پيمان صلحى كه با امام حسن(عليه السلام) بسته و مورد تأييد حسين بن على(عليه السلام) نيز قرار داشت، به منظور متهم ساختن حسين بن على(عليه السلام) بهره بردارى كند، زيرا همه مردم مى دانستند كه امام حسن و امام حسين متعهد شده اند تا زمانى كه معاويه زنده است سكوت كرده به حكومت او گردن نهند، حال اگر حسين(عليه السلام) برضد معاويه قيام مى كرد، امكان داشت معاويه اورا شخصى فرصت طلب و پيمان شكن قلمداد كند.

البته مى دانيم كه امام حسين(عليه السلام) پيمان و معاهده خود را با معاويه، پيمانى لازم الوفاء نمى دانست، زيرا اين پيمان از روى آزادى و ميل و اختيار صورت نگرفته بود، بلكه پيمانى بود كه تحت فشار و اجبار، و در شرايطى صورت گرفته بود كه بحث و گفتوگو فايده اى نداشت، به علاوه خود معاويه آن را نقض كرده و محترم نشمرده بود و خود را به رعايت آن ملزم نمى دانست، بنابراين چنين عهد و پيمانى، اگرهم در اصل صحيح و معتبر بود، حسين بن على(عليه السلام) مقيد به آن نبود، زيرا خود معاويه آن را زير پا گذاشته و در نقض آن از هيچ كوششى فروگذارى نكرده بود، اما در هر حال معاهده صلح، مى توانست دستاويز تبليغاتى معاويه در برابر قيام احتمالى حسين(عليه السلام)قرار گيرد.

از طرف ديگر، بايد ديد در برابر قيام احتمالى او اجتماع چگونه قضاوت مى كرد؟

پيداست اجتماع زمان امام حسين(عليه السلام) چنان كه گذشت اجتماعى بود كه حال قيام و انقلاب نداشت و شمشير جهاد به آب عافيت شسته بود. طبعاً چنين اجتماعى عافيت طلبى خود را چنين توجيه مى كرد كه حسين(عليه السلام)بامعاويه پيمان بسته است و بايد به آن وفا كند.

بنابراين اگر امام حسين(عليه السلام) درزمان معاويه قيام مسلحانه مى كرد، معاويه مى توانست آن را به عنوان يك شورش غيرموجه وبرخلاف مواد پيمان صلح

بين طرفين معرفى كند و چون جامعه آن روز ـ چنان كه گفتيم ـ جامعه اى بود كه حال قيام و انقلاب نداشت، طبعاً منطق معاويه را تأييدمى كرد.

2. ژست دينى معاويه

قيام امام حسين(عليه السلام) در زمان يزيد، چنان پرشور و مهيّج بود كه خاطره آن در دل هاى مردم جاويد مانده است و چنان كه مشاهده مى كنيم پس از قرون متمادى، هنوز هم مردم، قهرمانان كربلا را براى خود نمونه و سرمشق قرار مى دهند و در ابراز قهرمانى و فداكارى از آن ها الهام مى گيرند، ولى به گمان قوى اگر امام حسين(عليه السلام) در زمان معاويه قيـام مى كرد، قيـام او داراى چنين شور و حماسه اى نمى شد. راز اين مطلب را بايد در نفوذ و شيطنت و بازيگرى معاويه، و روش خاص او در حل و فصل مشكلات جستوجو كرد.

گرچه معاويه عملاً اسلام را تحريف كرده، حكومت اشرافى اموى را جايگزين خلافت ساده و بى پيرايه اسلامى ساخته، و جامعه اسلامى را به يك جامعه غير اسلامى تبديل كرده بود، اما او اين مطلب را به خوبى درك مى كرد كه چون به نام دين و خلافت اسلامـى حكومـت مى كند، نبايـد مرتكب كارهايى بشود كه مردم آن را مبارزه با دين ـ همان دينى كه به نام آن حكومت مى كند ـ تلقى نمايند، بلكه او لازم مى ديد هميشه به اعمال خود، رنگ دينى بدهد تا اعمال وى با مقامى كه دارد، سازگار باشد، و آن دسته از كارهايى را كه مشروع جلوه دادن آن ها مقدور نيست، در خفا انجام دهد.

پاره اى از اسناد و شواهد تاريخى نشان مى دهد كه معاويه فردى بى دين بوده و بـه هيـچ چيز اعتقاد نداشته است; به طورى كه **«**مغيرة بن شعبه**»** معلوم الحال و بى بند و بار، از سخنانى كه در بعضى از مجالس خصوصى معاويه، از خود وى شنيده بود، اظهار تأسف و اندوه كرده مى گفت: **«**معاويه خبيث ترين افراد مردم است**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/167#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/167#_ftn1) درباره انگيزه سخنان مغيره در صفحات آينده توضيح خواهيم داد.

ولى با وجود اين ها، همين روش معاويه در تظاهر به برخى از ظواهر دينى، درك ماهيّت او را براى عامّه مردم مشكل ساخته بود.

معاويه براى آن كه به منصب و مقام خود، رنگ مذهبى بدهد، از اوضاع و شرايط به خوبى بهره بردارى مى كرد. او از يك طـرف خونخواهى عثمـان را عنوان مى ساخت و از طرف ديگر پس از جريان حكميت و همچنين به واسطه صلح با امام حسن(عليه السلام) و بيعت مردم با وى، خود را در افكار عمومى شايسته خلافت قلمداد مى كرد.

بنابراين اگر امام حسين(عليه السلام) در زمان او قيامى مسلّحانه به راه مى افكند، وى به سهولت مى توانست آن را در افكار عمومى يك اختلاف سياسى و كشمكش برسر قدرت و حكومت معرفى كند، نه قيام حق در برابر باطل!

مبارزات امام حسين(عليه السلام) با حكومت معاويه …

مبارزات امام حسين(عليه السلام) با حكومت معاويه

اما هيچ يك از اين موانع باعث نمى شد كه امام حسين(عليه السلام) در برابر بدعت ها و بيدادگرى هاى بى شمار معاويه سكوت كند، بلكه او در آن شرايط پرخفقان كه كسى جرأت اعتراض نداشت، تا آن جا كه در توان داشت، در برابر مظالم معاويه به مبارزه و مخالفت برخاست. در اين جا سه مورد از مبارزات امام حسين(عليه السلام) با حكومت معاويه را به عنوان نمونه مورد بررسى قرار مى دهيم:

1 . سخنرانى ها و نامه هاى اعتراض آميز

در دوران ده ساله امامت امام حسين(عليه السلام)، كه آن حضرت در صحنه سياسى با معاويه رو به رو بود، نامه هاى متعددى بين او و معاويه رد و بدل شده است كه نشانه موضع گيرى سخت و انقلابى امام حسين(عليه السلام) در برابر معاويه است. امام به دنبال هر جنايت و اقدام ضد اسلامى معاويه او را به شدت مورد انتقاد و اعتراض قرار مى داد. يكى از مهم ترين اين موارد، موضوع وليعهدى يزيد بود.

مخالفت با وليعهدى يزيد

معاويه به دنبال فعاليت هاى دامنه دار خود به منظور تثبيت وليعهدى يزيد، سفرى به مدينه كرد تا از مردم مدينه، بهويژه شخصيت هاى بزرگ اين شهر كه در رأس آنان امام حسين(عليه السلام) قرار داشت، بيعت بگيرد. او پس از ورود به اين شهر، با **«**حسين بن على(عليه السلام)**»** و **«**عبدالله بن عباس**»** ديدار كرد و طى سخنانى موضوع وليعهدى يزيد را پيش كشيده و كوشش كرد كه موافقت آنان را با اين موضوع جلب كند. حسين بن على(عليه السلام)در پاسخ سخنان وى با ذكر مقدمه اى چنين گفت:

...تو در برترى و فـضيلتى كه براى خود قائلى، دچار لغزش و افراط شده اى و بـا تصاحب اموال عمومى مرتكب ظلم و اجحاف گشته اى. تو از پس دادن امـوال مردم به صاحبانش خوددارى و بخل ورزيدى و آن قدر آزادانه به تاخت و تاز پرداختى كه از حد خود تجاوز نمودى و چون حقوق حقداران را به آنان نپرداختى، شيطان به بهره كامل و نصيب اعلاى خود در اغواى تو رسيد.

آن چه درباره كمالات يزيد و لياقت وى براى اداره امور امت اسلامى گفتى فهميدم. تو يزيد را چنان توصيف كردى كه گويا شخصى را مى خواهى معرفى كنى كه زندگى او بر مردم پوشيده است و يا از غايبى خبر مى دهى كه مردم او را نديده اند! و يا در اين مورد فقط تو علم و اطلاع به دست آورده اى! نه، يزيد آنچنان كه بايد; خود را نشان داده و باطن خود را آشكار ساخته است. يزيد را آنچنان كه هست، معرفى كن! يزيد جوان سگ باز و كبوتر باز و بوالهوسى است كه عمرش با ساز و آواز و خوشگذرانى سپرى مى شود. يزيد را اين گونه معرفى كن و اين تلاش هاى بى ثمر را كنار بگذار! گناهانى كه تاكنون درباره اين امت بردوش خود بار كرده اى بس است، كارى نكن كه هنگام ملاقات پروردگار، بار گناهانت از اين سنگين تر باشد. تو آن قدر به روش باطل و ستمگرانه خود ادامه دادى و با بى خردى مرتكب ظلم شدى كه كاسه صـبر مردم را لبريز نمودى، اينـك ديگر مابين مـرگ و تـو بيش از يك

چشم بر هم زدن باقى نمانده است، بدان كه اعمال تو نزد پروردگار محفوظ است و بايد روز رستاخيز پاسخگوى آن ها باشى...![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/170#_ftnref1)

نگرانى معاويه از قيام امام حسين(عليه السلام)

در همان ايام، يك سال **«**مروان بن حكم**»** كه از طرف معاويه حاكم مدينه بود، به وى نوشت: عمرو بن عثمان گزارش كرده است كه، **«**گروهى از رجال و شخصيت هاى عراق و حجاز نزد حسين بن على(عليه السلام) رفت و آمد مى كنند**»** و اظهار كرده است كه، **«**اطمينان ندارد حسين قيام نكند**»**.

مروان در نامه خود اضافه كرد كه: من در اين باره تحقيق كرده ام، طبق اطلاعات رسيده، او فعلاً قصد قيام و مخالفت ندارد، ولى اطمينان ندارم كه درآينده نيز چنين باشد، اينك نظر خود را در اين باره بنويسيد.

معاويه، پس از دريافت اين گزارش، علاوه بر پاسخ نامه مروان، نامه اى نيز به اين مضمون به حسين بن على(عليه السلام) نوشت:

**«**گزارش پاره اى از كارهاى تو به من رسيده است كه اگر صحت داشته باشد، من آن ها را شايسته تو نمى دانم. سوگند به خدا هركس پيمان و معاهده اى ببندد، بايد به آن وفادار باشد، و اگر اين گزارش صحت نداشته باشد، تو سزاوارترين شخص براى چنين وضعى هستى. اينك مواظب خود باش و به عهد و پيمان خود وفا كن. اگر با من مخالفت كنى با مخالفت رو به رو مى شوى و اگر بدى كنــى، بـدى مى بينى، از ايجاد اختلاف ميان امت بپرهيز...**»** [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/170#_ftnref2)

پاسخ تاريخى امام حسين(عليه السلام) به معاويه

امام حسين(عليه السلام) در پاسخ او چنين نوشت:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/170#_ftn1) ابن قُتيبه دينـورى، الإمامة و السياسة، ج1، ص184.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/170#_ftn2) محمد بن حسن طوسى، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشّى)، تصحيح و تعليق: حسن المصطفوى، دانشگاه مشهد، ص48.

اما بعد، نامه تو به دستم رسيد، نوشته اى كه خبرهايى از من به گوش تو رسيده است كه به گمان تو هيچوقت زيبنده من نبوده و تو آن ها را در خور شأن من نمى دانسته اى! بايد بگويم تنها خدا است كه انسان را به كارهاى نيك هدايت مى كند و توفيق اعمال خير را به انسان مى دهد.

اما آن چه در باب من به گوش تو رسيده، يك مشت سخنان بى اساس است كه چاپلوسان و سخن چينان تفرقه انداز و دروغ پرداز، از پيش خود ساخته و پرداخته اند. اين گمراهان بى دين، دروغ گفته اند من نه تدارك جنگى برضد تو ديده ام و نه قصد خروج برضد تو داشته ام، ولى از اين كه برضد تو و دوستان ستمگر و بى دين تو، كه حزب ستمگران و برادران شيطانند، قيام نكرده ام از خدا مى ترسم.

آيا تو قاتل **«**حجر بن عدى**»** و يارانش نبودى؟ قاتل كسانى كه همه، از نمازگزاران و پرستندگان خداوند بودند; كسانى كه بدعت ها را ناروا شمرده و با آن سخت مبارزه مى كردند، و كارشان امر به معروف و نهى از منكر بود. تو پس از آن كه به آنان امان دادى و سوگندهاى اكيد ياد كردى كه به خاطر حوادث گذشته آزارشان نكنى، برخلاف امان و سوگند خود، آنان را ظالمانه كشتى، و با اين كار، برخدا گستاخى نموده، عهد و پيمان او را سبك شمردى.

آيا تو قاتل **«**عَمرو بن حَمِقْ**»**، آن مسلمان پارسا كه از كثرت عبادت چهره و بدنـش تكيده و فرسـوده شده بود، نيستى كه پـس از دادن امـان و بستــن پيمــان ـ پيمانى كه اگر به آهوان بيابان مى دادى، از قله هاى كوه ها پايين مى آمدند ـ او را كشتى؟!

آيا تو نبودى كه **«**زياد**»** (پسر سُمَيَّه) را برادر خود خواندى و او را پسر ابوسفيان قلمداد كردى، در حالى كه پيامبر فرموده است: **«**نوزاد به پدر ملحق مى گردد و زناكار بايد سنگسار گردد**»**؟![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/171#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/171#_ftn1) الولد للفراش وللعاهر الحجر. اين جمله، حديث نبوى است كه امام حسين(عليه السلام) به آن استشهاد كرده است. اين فراز از نامه امام حسين(عليه السلام) ناظر به ماجراى فضاحت بار استلحاق زياد به ابوسفيان است كه در تاريخ اسلام مشهور است. اجمال قضيه اين است كه روزى ابوسفيان در طائف در يك خانه بدنام، با كنيز شوهردار آلوده اى به نام **«**سميّه**»** ارتباط نامشروع برقرار كرد. كنيز ياد شده پسرى به دنيا آورد كه او را **«**زياد**»** نام نهادند. معلوم نبود كه اين نوزاد از صلب ابوسفيان است يا از شوهر آن كنيز به نام **«**عُبيد**»**.  
زياد بن عُبيد كه بعد از سقوط بنى اميه او را **«**زياد بن ابيه**»** ناميدند و در عصر اموى يكى از چهار داهيه عرب، و از سياستمداران و صحنه گردانان سياسى بود، در واقع، همان طفل ديروزى مشكوك سميه بود!  
معاويه در زمان حكومتش (در سال 44هجرت) براى جذب زياد و بهره بردارى از همكارى هاى سياسى او، بدعت آشكارى انجام داد و شهودى اقامه كرد كه به آن عمل نامشروع ابوسفيان گواهى دادند و معاويه به استناد آن ادعا كرد كه زياد، پسر ابوسفيان و برادر وى است! در حالى كه پيامبر(صلى الله عليه وآله)فرموده بود: الولد للفراش وللعاهر الحجر (حسن بن على بن شعبه، تحف العقول، ص 34; صدوق، الخصال، ج1، ص 213ـ 214، باب الأربعة; صحيح بخارى، تحقيق الشيخ قاسم الشماعى الرفاعى، ج8، كتاب الفرائض، حديث1597; صحيح مسلم بشرح النووى، ج10، كتاب الرضاع، ص37).  
مفهوم فقهى حديث نبوى ياد شده اين است كه اگر همسر مردى يا كنيزى كه مرد او را به همسرى برگزيده، نوزادى به دنيا آورد، شرعاً نوزاد، فرزند شوهر آن زن يا كنيز حساب مى شود و احكام ارث و امثال آن مترتب مى شود. و اگر معلوم شود كه مردى با آن زن يا كنيز زنا كرده، در نسب نوزاد، تأثيرى ندارد و زناكار، از اين جهت نصيبى ندارد. (شرح نووى، ج10، ص37ـ 38).  
در مورد زياد نيز چنين بود، او شرعاً فرزند **«**عُبيد**»** شمرده مى شد و از نظر شرعى، به علت عمل نامشروع ابوسفيان با سميه، هرگز فرزند او حساب نمى شد و امكان تغيير نسب وجود نداشت، و اقدام معاويه بدعت بود. و امام حسين(عليه السلام) به اين بدعت معاويه معترض بود.  
در مورد ماجراى استلحاق زياد به ابوسفيان، رجوع شود به الغدير، ج10، ص 216ـ227.

اى كاش جريان به همين جا خاتمه مى يافت، اما چنين نبود، بلكه پسر سميه را پس از برادر خواندگى، برملت مسلمان مسلط ساختى و او نيز با اتكا به قدرت تو مسلمان ها را كشت، دست ها و پاهايشان را قطع كرد، و برشاخه هاى نخل به دار آويخت! اى معاويه تو عرصه را چنان بر مسلمانان تنگ ساختى كه گويى تو از اين امت، و اين امت از تو نبوده اند!

آيا تو قاتل **«**حضرمى**»** نيستى كه جرم او اين بود كه همين زياد به تو اطلاع داد كه **«**وى پيرو دين على است**»**، درحالى كه دين على همان دين پسر عمويش پيامبر(صلى الله عليه وآله)اسـت و به نام همـان ديـن است كه اكـنون تـو بر اريكه حكومت و قدرت تكيه زده اى! و اگر اين دين نبود، تو و

پدرانت هنوز در جاهليت به سر مى برديد و بزرگ ترين شرف و فـضيلت شما، رنج و مشقت دو سفر زمستانى و تابستانى به يمن و شام بود، ولى خداوند در پرتو رهبرى ما خاندان، شما را از اين زندگى نكبت بار نجات بخشيد.

اى معاويه! يكى از سخنان تو اين بود كه در ميان اين امت ايجاد اختلاف و فتنه نكنم. من هيچ فتنه اى بزرگ تر و مهم تر از حكومت تو بر اين امت سراغ ندارم! ديگر از سخنان تو اين بود كه مواظب رفتار و دين خود، و امت محمد(صلى الله عليه وآله)باشم. من (وقتى به وظيفه خود مى انديشم و به دين خود و امت محمد(صلى الله عليه وآله)نظـــر مى افكنم) وظيفه اى بزرگ تر از اين نمى دانم كه با تو بجنگم، و اين جنگ، جهاد در راه خدا خواهد بود، و اگر (به خاطر يك رشته عذرها) از قيام برضد تو خوددارى كنم از خدا طلب آمرزش مى كنم (چون ممكن است آن عذرها در پيشگاه خدا پذيرفته نباشد) و از خدا مى خواهم مرا به آن چه موجب رضا و خشنودى اوست، ارشاد و هدايت كند.

اى معاويه! ديگر از سخنان تو اين بود كه: اگر من به تو بدى كنم، با من بدى خواهى كرد و اگر با تو دشمنى كنم، دشمنى خواهى نمود. بايد بگويم: در اين جهان نيكان و صالحان همواره با دشمنى بدكاران رو به رو بوده اند، و من اميدوارم دشمنى تو زيانى به من نرساند و زيان بدانديشى هاى تو بيش از همه متوجه خودت گردد و اعمال تو را نابود سازد، پس هرقدر مى توانى دشمنى كن!.

اى معاويه! از خدا بترس و بدان كه گناهان كوچك و بزرگت همه در پرونده خدايى ثبت شده است. اين را نيز بدان كه خداوند جنايات تو را كه به صِرفِ ظن و گمان، مردم را مى كشى، و به محض اتهام، آنان را بازداشت و گرفتار مى سازى، و كودكى شراب خوار و سگ باز را به حكومت رسانده اى، هرگز به دست فراموشى نخواهد سپرد.

تو با اين كار، خود را به هلاكت افكندى، دين خود را تباه ساختى، و

حقوق ملت را پايمال كردى، والسلام .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/174#_ftnref1)

2. سخنرانى كوبنده و افشاگرانه دركنگره عظيم حج

يك (يا دو سال) پيش از مرگ معاويه كه فشار و تضييقات نسبت به شيعيان از طرف حكومت وى به اوج شدت رسيده بود، امام حسين(عليه السلام) به حج مشرف شد و در حـالى كه **«**عبدالله بــن عباس**»** و **«**عبدالله بـن جعفر**»** آن حضرت را همراهى مى كردند، از **«**صحابه**»** و **«**تابعين**»** و بزرگان آن روز جامعه اسلامى كه به پاكى و صلاح شهرت داشتند، و نيز عموم بنى هاشم خواست كه در چادر او واقع در **«**مِنى**»** اجتماع كنند. بالـغ بر هفتصد نفر از تابعين و دويست نفر از صحابه در چادر آن حضرت گرد آمدند. آن گاه امام به پا خاست و سخنانى به اين شرح ايراد كرد:

**«**ديديد كه اين مرد زورگو و ستمگر با ما و شيعيان ما چه كرد؟ من در اين جا مطالبى را با شما در ميان مى گذارم، اگر درست بود، تصديق، و اگر دروغ بود، تكذيب كنيد. سخنان مرا بشنويد و گفتار مرا بنويسيد; وقتى كه به شهرها و ميان قبائل خود برگشتيد، با افراد مورد اعتماد و اطمينان درميان بگذاريد و آنان را به رهبرى ما دعوت كنيد، زيرا مى ترسم اين موضوع (رهبرى امت توسط اهل بيت) به دست فراموشى سپرده شود و حق نابود و مغلوب گردد**»**.

امام سپس فضيلت ها و سوابق درخشان پدرش اميرمؤمنان(عليه السلام) و خاندان امامت را برشمرد و بدعت ها و جنايت ها و اعمال ضد اسلامى معاويه را تشريح كرد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/174#_ftnref2) و بدين وسيله يك حركت عظيم تبليغى را برضد حكومت پليد معاويه پديد

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/174#_ftn1) ابـن قتيبه دينـورى، همـان كـتاب، ج1، ص180. اين نامـه با اختلاف در الفـاظ، در بحارالأنوار (تهران، مكتبة الإسلامية، 1393هـ. ق) ج44، ص212 به بعد احتجاج طبرسى ، ج2 ، ص161ـ اختيار معرفة الرجال (تصحيح وتعليق: حسن المصطفوى) ص48 آمده است، ولى ما در ترجمه، عبارت الإمامة والسياسة را در نظر گرفتيم.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/174#_ftn2) كتاب سليم بن قيس الكوفى، ص 206; طبرسى، احتجاج، ص 161; علامه امينى، عبدالحسين، الغدير، ج1، ص198.

آورد و زمينه را براى قيام فراهم ساخت.

**«**حسـن بـن على بـن شعبه**»**، از دانشمندان بزرگ قرن چهارم، در كتاب **«**تحف العقول**»** خطبه اى را از امام حسين(عليه السلام) را نقل كرده كه محل و تاريخ ايراد آن روشن نيست، ولى قرائن و شواهد و محتواى خطبه نشان مى دهد كه اين همان خطبه اى است كه حضرت در **«**مِنى**»** ايراد نموده است. ما به مناسبت بحث، ترجمه بخش هايى از اين خطبه را در زير مى آوريم:

...اى رجال مقتدر! شما گروهى هستيد كه به دانش و نيكى و خيرخواهى شهرت يافته ايد، در پرتو دين خدا در دل هاى مردم، عظمت و مهابت يافته ايد، شرافتمند از شما حساب مى برد و ضعيف و ناتوان شما را گرامى مى دارد، و كسانى كه با شما هم پايـه و درجـه اند و بر آن ها حق نعمتى نداريد شما را بر خود مقـدم مى دارند... من بر شما، كه (به سبب سوابق و ايمانتان) برگردن خدا منت مى نهيد!، مى ترسم كه از طرف خدا بر شما عذاب و گرفتارى فرود آيد، زيرا شما به مقام بزرگى رسيده ايد كه ديگران دارا نيستند و بر ديگران برترى يافته ايد، نيكان و پاكان را احترام نمى كنيد، در صورتى كه شما به خاطر خدا در ميان مردم مورد احترام هستيد.

شما به چشم خود مى بينيد كه پيمان هاى الهى را مى شكنند و با قوانين خدا مخالفت مى كنند، ولى بيم و هراسى به خود راه نمى دهيد. از نقض عهد و پيمـان پدرتان بـه هـراس مى افتيـد، ولـى به اين كه پيمان هاى رسول خدا شكسته يا خـوار و بى مقدار گشته است، هيچ اهميتى نمى دهيد. افراد كور و لال و زمين گير در كشور اسلامى بدون سرپرست و مراقبت مانده اند و برآن ها رحم نمى شود، امّا شما در خور موقعيت و منزلت خويش كارى نمى كنيد، و با كسى هم كه وظيفه خود را در اين مورد انجام مى دهد، يارى و همكارى نمى كنيد، و با سازش و همكارى و مسامحه با ستمگران، خـود را آسوده مى داريـد. خداوند فرمـان جلوگيرى از منكـرات و بازداشتن مردم از آن ها را داده است، ولى شما

از آن غافليد. مصيبت شما عالمان امت از همه بيش تر است، زيرا موقعيت و منزلت عالمان دين مورد تعرض قرار گرفته است، و اى كاش اين را مى دانستيد.

زمام امور بايد در دست كسانى باشد كه عالم به احكام خدا و امين بر حلال و حرام او هستند و شما داراى اين مقام بوديد و از دستتان گرفتند، و هنگامى اين مقام را از دست شما گرفتند كه از پيرامون حق پراكنده شديد، و با وجود دليل روشن، در سنت پيامبر اختلاف ورزيديد. اگر در راه خدا مشكلات را تحمل كرده در برابر آزارهـا و فشارهـا شكيبايـى از خودنشان مى داديد، زمـام امور در قبضه شما قـرار مى گرفت و همه امور زير نظر شما اداره مى شد، ولى شما ستمگران را بر مقدّرات خود مسلط ساختيد و امور خدا (حكومت) را به آن ها تسليم كرديد تا حلال و حرام را در هم آميزند و در شهوات و هوسرانى هاى خود غوطهور شوند. آنان را بر اين مقام مسلط نساخت مگر گريز شما از مرگ و دلبستگى تان به زندگى چند روزه دنيا. شما با اين كوتاهى در انجام وظيفه، ناتوانان را زير دست آن ها قرار داديد تا گروهى را برده و مقهور خويش، و گروه ديگر را براى زندگى توأم با شكست، بى چاره سازند، و به پيروى از اشرار، و در اثر گستاخى در پيشگاه خداوند جبار، در اداره حكومت، به ميل و هواى خود رفتار كنند و دل به رسوايى و هوسرانى بسپارند.

در هر شهرى از شهرها، گوينده اى (مزدور را براى تبليغ اهدافشان) برفراز منبر مى فرستند، و همه كشور اسلامى در قبضه آن هاست، و دستشان در همه جا باز است و مردم برده آن ها و در اختيار آنان هستند، هر ستمى كه بر اين مردم بى پناه كنند، مردم نمى توانند از خود دفاع كنند. دسته اى از اين قوم، زورگو و معاندند كه بر هر ناتوان و ضعيفى فشار مى آورند، و برخى ديگر فرمانروايانى هستند كه به خداى زنده كننده و ميراننده عقيده اى ندارند.

شگفتا از اين وضع! و چرا در شگفت نباشم درحالى كه زمين در تصرف

فردى ستمگر و دغلكار، و باجگيرى نابكار است كه بر مؤمنان بى هيچ ترحم و دلسوزى حكمرانى مى كند! خدا در كشمكش ميان ما حاكم، و او به حكم خود، بين مـا داور است.

پروردگارا! اين حركت ما نه به خاطر رقابت بر سر حكومت و قدرت و نه به منظور به دست آوردن مال دنياست; بلكه به خاطر آن است كه نشانه هاى دين تو را به مردم نشان دهيم و اصلاحات را در كشور اسلامى اجرا كنيم تــا بنـدگان ستمديده ات از چنگ ظالمان در امان باشند و واجبات و احكام و سنت هاى تو اجرا گردد.

اينك (شما بزرگان امت) اگر مرا يارى نكنيد، ستمگران بر شما چيره مى گردند و در پى خاموش ساختن نور پيامبرتان مى كوشند....[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/177#_ftnref1)

3 . ضبط اموال دولتى

در همان ايام، كاروانى از يمن كه حامل مقدارى از بيت المال بود، از طريق مدينه، رهسپار دمشق بود. امام حسين(عليه السلام) با اطلاع از اين موضوع، آن را ضبط كرد و در ميان مستمندان بنى هاشم و ديگران تقسيم كرد و نامه اى بدين شرح به معاويه نوشت: **«**كاروانى از يمن از اين جا عبور مى كرد كه حامل اموال و پارچه ها و عطرياتى براى تو بود تا آن ها را به خزانه دمشق سرازير كنى و به خويشانت كه تاكنون شكم ها و جيب هاى خود را از بيت المال پر كرده اند، ببخشى، من نياز به آن اموال داشتم، و آن ها را ضبط كردم، و السلام**»**! معاويه از اين اقدام سخت ناراحت شد و نامه تندى به امام نوشت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/177#_ftnref2)

بى شك اين اقدام امام حسين(عليه السلام) يك گام آشكار در جهت نامشروع معرفى نمودن حكومت معاويه و مخالفت صريح با وى به شمار مى رفت، و در آن شرايط، هيچ كس جز آن حضرت، جرأت چنين كارى را نداشت.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/177#_ftn1) تحف العقول، ص237 239.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/177#_ftn2) شـريف القرشـى، باقـر، حياة الإمام الحسين بن على، ج2، ص231 (به نقل از شرح نهج البلاغهابن ابى الحديد)، ج18، ص 409.

ماهيت و عوامل قيام عاشورا

در مورد نهضت امام حسين(عليه السلام) سؤالاتى مطرح است كه روشن شدن علل قيام آن حضرت، بستگى به پاسخ اين سؤالات دارد. سؤالات چنين است:

1 . آيا اگر يزيد براى گرفتن بيعت از امام حسين(عليه السلام) به او فشار نمى آورد، باز هم او با حكومت يزيد مخالفت مى كرد؟

2. آيا اگر مردم كوفه امام حسين را به عراق دعوت نمى كردند، باز هم اين قيام رخ مى داد؟

3 . آيا اين قيام و نهضت، يك اقدام حساب نشده و ناآگاهانه و يك انقلاب انفجارى از نوع قيام ها و انفجارهاى اجتماعى بود كه امروز مادى ها مطرح مى كنند؟ يا يك انقلاب آگاهانه و حساب شده بود؟

براى روشن شدن پاسخ اين سؤالات لازم است مقدمتاً يادآور شويم كه برخلاف پديده هاى طبيعى كه معمولاً تك ماهيتى هستند، پديده هاى اجتماعى ممكن است چندماهيتى باشند مثلاً يك فلز نمى تواند در يك زمان، هم ماهيت طلا داشته باشد و هم ماهيت مس، ولى پديده هاى اجتماعى مى توانند در آن واحد چند بعد داشته باشند و عوامل مختلفى در پيدايش آن ها مؤثر باشد. مثلاً يك نهضت مى تواند داراى ماهيت عكس العملى باشد يعنى صرفاً يك عكس العمل باشد، و در عـين حال ماهيـت تهاجمى نيـز داشته باشـد و در صـورت داشتن ماهيـت عكس العملى، ممكن است در برابر يك جريان، عكس العمل منفى و در برابر جريان ديگر عكس العمل مثبت به شمار برود.

قيام امام حسين(عليه السلام) از اين گونه پديده ها بود و همه اين ها در نهضت آن حضرت وجود داشت، زيرا عوامل مختلف در آن اثر داشت كه ذيلاً توضيح مى دهيم:

سه عامل در پيدايش اين قيام و نهضت اثر داشت:

1. درخواست بيعت از امام حسين(عليه السلام) براى يزيد و وارد آوردن فشار به آن حضرت به اين منظور;

2. دعوت مردم كوفه از امام حسين(عليه السلام) به عراق;

3. عامل امر به معروف و نهى از منكر كه امام حسين(عليه السلام) از روز نخست، از مدينه با اين شعار حركت كرد.

اكنون هر كدام از اين ها را توضيح مى دهيم تا ببينيم قيام امام حسين(عليه السلام) با توجه به هريك از اين ها چه ماهيتى داشته و سهم هر كدام از اين ها در اين انقلاب چه قدر بوده است؟

1. مخالفت با بيعت يزيد

از نظـر زمانـى، نخستين عامـل، درخواست بيعت از امام حسين(عليه السلام) از طرف حكومت يزيد و مخالفت آن حضرت با اين بيعت است. چنان كه مــورخـان مى گويند، پس از مرگ معاويه در نيمه ماه رجب سال 60 هجرى[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/179#_ftnref1) يزيـد بــه **«**وليد بن عُتبة بن ابى سفيان**»**، حاكم مدينه، نوشت كه از حسين بن على براى خلافت او بيعت بگيرد و به وى فرصت تأخير در اين كار را ندهد. با رسيدن نامه يزيد، حاكم مدينه حسين بن على(عليه السلام) را خواست و موضوع را با او در ميان گذاشت. حسين(عليه السلام)كه از زمان حيات معاويه با وليعهدى يزيد به شدت مخالفت كرده بود، اين بار نيز از بيعت سر باز زد، زيرا بيعت با يزيد، نه تنها به معناى صحه گذاشتن بر خلافت شخص ننگينى مانند او بود، بلكه به معناى تأييد بدعت بزرگى همچون تأمين رژيم سلطنتى بود كه معاويه آن را پايه گذارى كرده بود.

چند روز فشار از طرف حاكم مدينه ادامه داشت، ولى حسين بن على(عليه السلام) در برابر آن مقاومت مى كرد. بر اثر تشديد فشار، حضرت در 28 رجب با اعضاى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/179#_ftn1) شيخ مفيد، الإرشاد، ص200.

خانواده و گروهى از بنى هاشم، مدينه را به سوى مكه ترك گفت و در سوم شعبان وارد اين شهر شد.

انتخاب مكه از ميان شهرهاى مختلف، به اين دليل بود كه مكه، حرم امن بود، و علاوه بر آن موسم حج در پيش بود و با توجه به اجتماع قريب الوقوع حجاج در مكه، اين شهر بهترين جا براى ابلاغ پيام امام و رساندن اهداف او به اطلاع مسلمانان بود.

نهضـت امام حسـين(عليه السلام) تا اينجـا ماهيـت عكس العملى داشت، آن هم عكس العمل منفى در برابر يك تقاضاى نامشروع، زيرا حكومت يزيد از او با فشار و اصرار، بيعت مى خواست و او خوددارى مىورزيد، ولى در هرحال اين موضوع روشن است كه امام پيش از آن كه دعوت كوفيان پيش آيد، در برابر فشار حكومت يزيد، از خود مخالفت نشان داد و اگر دعوت آنان نيز نبود، باز امام با يزيد بيعت نمى كرد.

2. دعوت كوفيان از امام حسين(عليه السلام)

امام حسين(عليه السلام) كه در سوم شعبان وارد مكه شده بود، در اين شهر اقامت گزيد و به افشاى ماهيّت ضدّ اسلامى رژيم وقت پرداخت. گزارش مخالفت امام حسين(عليه السلام)با خلافت يزيد و اقامت او در مكه به عراق رسيد، مردم كوفه كه خاطره حكومت عدل على(عليه السلام) در حدود بيست سال پيش را در خاطر داشتند و آثار تعليم و تربيت اميرمؤمنان(عليه السلام)در آن شهر به كلى از ميان نرفته بود و هنوز يتيم هايى كه على(عليه السلام) بزرگ كرده و بيوه هايى كه از آن ها سرپرستى كرده بود، زنده بودند، دور هم گرد آمدند و با ارزيابى اوضاع تصميم گرفتند از اطاعت يزيد سر باز زده از حسين بن على(عليه السلام) جهت رهبرى خود دعوت كنند و از او پيروى نمايند.

بــه دنبال ايـن مذاكرات، سـران شيعيان كوفـه ماننـد: **«**سليـمان بـن صُرَد خزاعى **»**، **«**مُسَيّب بـن نَجَبَه**»**، **«**رفاعة بن شدّاد بَجَلى**»**، **«**حبيب بن مظاهر**»** نامه هايى به حضور امام حسين(عليه السلام) نوشتند و از او دعوت كردند به عراق برود و رهبرى آنان

را در دست بگيرد. نخستين نامه در دهم ماه رمضان سال 60 هجرى به دست امام حسين رسيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/181#_ftnref1) ارسال نامه ها از طرف شخصيت ها و گروه هاى متعدد كوفى همچنان ادامه يافت به طورى كه تنها در يك روز، ششصد نامه به دست امام رسيد و مجموع نامه هايى كه به تدريج مى رسيد، بالغ بر دوازده هزار نامه گرديد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/181#_ftnref2)

امام حسين(عليه السلام) با توجه به اين استقبال عظيم و سيل نامه ها و تقاضاها، چون احساس وظيفه كردكه درخواست عراقيان را بپذيرد، عكس العمل مثبت نشان داد و پسر عموى خود، **«**مُسْلم بن عقيل**»** را به نمايندگى خود به كوفه اعزام نمود تا اوضاع عراق را مطالعه كرده نتيجه را گزارش كند و اگر مردم كوفه عملاً به آن چه نوشته اند وفادارند، امام نيز رهسپار عراق گردد...

چنان كه ملاحظه مى شود، برخورد امام حسين(عليه السلام) با دعوت كوفيان، عكس العمل مثبت بوده و ماهيت اقدام حضرت، ماهيت مثبت است و نوعى همكارى و تعاون با عراقيان به شمار مى رود. با توجه به آن چه گفته شد، روشن مى گردد كه امام حسين(عليه السلام)در مكه از نظر خوددارى از بيعت يزيد، ديگر وظيفه اى به عهده نداشت چون در هر حال بيعت نكرده بود; اما دعوت كوفيان بُعد تازه اى به قضيه داد و وظيفه تازه اى براى امام ايجاد كرد. گويى ارزيابى امام حسين(عليه السلام)اين بود: حال كه كوفيان با اين همه اصرار و اشتياق مرا دعوت كرده اند، به عراق مى روم، اگر آنان به وعده هاى خود وفادار بودند كه چه بهتر، و اگر چنين نبود، باز به مكه بر مى گردم يا به يكى از مناطق اسلامى مى روم.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/181#_ftn1) شيخ مفيد، همان كتاب، ص203 ابومخنف، لوط بن يحيى بن سعيد بن مخنف ازدى، مقتل الحسين، ص16. از آن جا كه مطالب نسخه موجـود از مقـتل معروف ابى مخنف كه از قديمى ترين منابع در مورد حادثه عاشورا است، با آن چه طبرى و ديگران از او نقل كرده اند، تطبيق نمى كند و از اين نظر از اعتبار لازم برخوردار نيست، حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ حسن غفّارى روايات طبرى از ابى مخنف را در اين زمينه استخراج و با مقدمه اى در شرح حال لوط بن يحيى همراه با پاورقى ها و تعليقات و توضيحات مفيد به صورت مستقل به طبع رسانده اند. در اين كتاب هر جا از اين مقتل نام برده ايم، مقصود اين نسخه است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/181#_ftn2) سيد بن طاووس، اللهوف فى قتلى الطفوف، ص15.

بدين ترتيب از نظر زمانى، خوددارى از بيعت يزيد، پيش از آن بود كه اسمى از دعوت كوفيان به ميان آيد، و نخستين نامه كوفيان نيز درحدود چهل روز پس از اقامت امام حسين(عليه السلام) در مكه به دست آن حضرت رسيد، بنابراين مسئله اين نيست كه چون امام از طرف مردم كوفه دعوت شده بود، با يزيد بيعت نكرد، بلكه ابتداءاً از بيعت خوددارى كرد و سپس نامه هاى كوفيان را دريافت داشت، يعنى اگر كوفه اى هم نبود و اگر مردمـى هـم او را دعـوت نمى كردنـد، و اگر تمـام اقطار زمين را بر او تنگ مى گرفتند، باز با يزيد بيعت نمى كرد.

3. عامل امر به معروف و نهى از منكر

امام حسين(عليه السلام) از روز نخست از مدينه با شعار امر به معروف و نهى از منكر حركت كرد. از اين نظر، مسئله اين نبود كه چون از امام حسين(عليه السلام) بيعت خواسته اند و او بيعت نكرده، پس قيام مى كند، بلكه اگر بيعت هم نمى خواستند، باز قيام را لازم مى دانست. نيز مسئله اين نبود كه چون مردم كوفه از او دعوت كرده اند، قيام مى كند، زيرا ديديم كه حدود يك ماه و نيم بعد از خوددارى از بيعت بود كه دعوت كوفيان آغاز شد. از اين ديدگاه، منطق امام حسين(عليه السلام)منطق اعتراض و تهاجم بر حكومت ضد اسلامى بود، منطق او اين بود كه چون جهان اسلام را منكرات و فساد و آلودگى فـراگرفته، و حكومت وقـت به صورت سرچشمه فسـاد در آمـده اسـت، او به حكم مسئوليت شرعى و وظيفه الهى خود بايد قيام كند.

\*\*\*

چنان كه گفتيم اين هرسه عامل در قيام و نهضت عظيم امام حسين(عليه السلام) نقـش داشتند و هر كدام نوعى تكليف و وظيفه براى امام ايجاب مى كرد و موضع حضرت در برابر هر كدام، فرق مى كرد:

از نظر عامل اول، امام حسين حالت دفاعى داشت، زيرا از او به زور بيعت مى خواستند و او خوددارى مىورزيد.

از نظر عامل دوم، حضرت موضع تعاون و همكارى داشت، زيرا او را به همكارى دعوت كردند و او نيز پاسخ مثبت داد.

اما از نظر عامل سوم، او مهاجم و معترض بود، زيرا اگر هم از او بيعت نمى خواستند، باز به حكومت هجوم برده، آن را غير اسلامى مى خواند.

ارزش هريك از عوامل سه گانه

اكنون ببينيم در ميان اين عوامل سه گانه، كدام يك ارزش بيش ترى دارد؟

بى شك عامل اجابت دعوت مردم كوفه ارزشى بسيار دارد، زيرا حضرت در پاسخ مردمى كه از اطاعت يزيد سرپيچى نموده و او را براى رهبرى خود دعوت كرده بودند آمادگى خود را اعلام كرد، و اگر اوضاع و شرايط مساعد بود، اقدام به تشكيل حكومت اسلامى مى نمود. اما خوددارى حضرت از بيعت يزيد ارزش بيش ترى دارد; زيرا امام بارها اعلام كرده بود كه به هر قيمت و در برابر هرگونه فشارى، با يزيد بيعت نخواهد كرد و اين امر، ايستادگى و مقاومت حضرت را در برابر زور و فشار نشــان مى دهد، ولى بيش ترين ارزش را عامل سوم يعنى امر به معروف و نهى از منكر دارد، زيرا در اين جا اقدام حضرت نه جنبه عكس العمل و دفاع داشت و نه جنبه همكارى و تعاون و اجابت دعوت، بلكه جنبه تهاجم و اعتراض داشت. اگر دعوت مردم كوفه عامل اساسى بود، وقتى كه خبر رسيد كه زمينه كوفه منتفى شده است، طبعاً امام دست از سخنان و مواضع خود بر مى داشت و از ادامه سفر به سوى عراق صرف نظر مى كرد، امّا مى بينيم داغ ترين خطبه هاى امام حسين(عليه السلام)و شورانگيزترين و پرهيجان ترين سخنان او بعد از ماجراى شهادت حضرت مسلم است. از اين جا روشن مى گردد كه امام حسين(عليه السلام) تا چه اندازه روى عامل امر به معروف و نهى از منكر تكيه داشت و تا چه حد نسبت به حكومت فاسد يزيد مهاجم و معترض بود؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/183#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/183#_ftn1) آن چه در زمينه ماهيت وعوامل قيام امام حسين(عليه السلام) در اين بخش مطرح گرديد، از بحث هاى استاد شهيد مرتضى مطهرى درجلد دوم كتاب **«**حماسه حسينى**»** اقتباس و تلخيص شده است.

با توضيحاتى كه تا اين جا داديم، پاسخ سئوال اول و دوم كه در آغاز اين بحث مطرح كرديم روشن شد و مشخص گرديد كه اگر فرضاً يزيد براى گرفتن بيعت از امام حسين(عليه السلام) فشار نمى آورد، باز هم او با حكومت يزيد مخالفت مى كرد و نيز دانستيم كه اگر دعوت كوفيان نبود باز هم اين قيام رخ مى داد. اينك براى آن كه پاسخ سؤال سوم نيز روشن گردد، ذيلاً چند سند و گواه زنده را كه نمايانگر ميزان توجه امام حسين(عليه السلام)به وظيفه امر به معروف و نهى از منكر در اين قيام و نهضت است، يادآورى مى كنيم:

1. وصيت نامه اعتقادى ـ سياسى امام

امام حسين(عليه السلام) پيش از حركت از مدينه، وصيت نامه اى خطاب بـه بـرادرش **«**محمد حنفيه**»** نوشت و طى آن علت قيام و نهضت خود را اصلاح امور امت اسلامى و امر به معروف و نهى از منكر، و زنده كردن سيره جدش پيامبر و پدرش على معرفى كرد. امام در اين وصيت نامه پس از بيان عقيده خويش درباره توحيد و نبوت و معاد، چنين نوشت:

**«**...من، نه از روى خودخواهى و سركشى و هوسرانى (از مدينه) خارج مى گردم، ونه براى ايجاد فساد و ستمگرى، بلكه هدف من از اين حركت، اصلاح مفاسد امت جدم و منظورم امر به معروف و نهى از منكر است و مى خواهم سيره جدم (پيامبر) و پدرم على بن ابى طالب را در پيش گيرم. هر كس در اين راه به پاس احترام حق از من پيروى كند، راه خود را در پيش خواهم گرفت، تا خداوند ميان من و اين قوم داورى كند كه او بهترين داوران است...**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/184#_ftnref1)

چنان كه مى بينيم امام در اين وصيت نامه، انگيزه قيام خود را چهار چيز اعلام مى كند:

1. اصلاح امور امت;

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/184#_ftn1) مجلسى، بحارالأنوار، ج44، ص329.

2. امر به معروف;

3. نهى از منكر;

4. پيروى از سيره جدش پيامبر و پـدرش على(عليه السلام) و زنده كردن سيره آن دو بزرگوار.

2. سكوت نابخشودنى

امام حسين(عليه السلام) هنگام عزيمت به سوى عراق، در منزلى به نام **«**بيضه**»** خطاب به سپاه **«**حُـّر**»** خطبه اى ايراد كرد وطى آن انگيزه قيام خود را چنين شرح داد:

**«**مردم! پيامبر خدا(صلى الله عليه وآله) فرمود: هرمسلمانى با سلطان ستمگرى مواجه گردد كه حرام خدا را حلال شمرده و پيمان الهى را درهم مى شكند، با سنت و قانون پيامبر از درِ مخالفت در آمده در ميان بندگان خدا راه گناه و معصيت و عدوان و دشمنى در پيش مى گيرد، ولى او در مقابل چنين سلطانى، با عمل و يا با گفتار اظهار مخالفت نكند، بر خداوند است كه اين فرد (ساكت) را به كيفر همان ستمگر (آتش جهنم) محكوم سازد.

مردم! آگاه باشيد اينان (بنى اميه) اطاعت خدا را ترك و پيروى از شيطان را برخود فـرض نموده اند، فساد را ترويـج و حـدود الهى را تعطيل نموده، فىء را (كه مختص به خاندان پيامبر است) به خود اختصاص داده اند و من به هدايت و رهبرى جامعـه مسلمـانـان و قيام برضـد اين همه فساد و مفسدين كه دين جـدم را تغيير داده اند، از ديگران شايسته ترم...**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/185#_ftnref1)

3. محو سنت ها و رواج بدعت ها

امام حسين(عليه السلام) پس از ورود به مكه، نامه اى به سران قبايل **«**بصره**»** فرستاد و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/185#_ftn1) ابومخنف، مقتل الحسين، ص85ـ محمد بن جرير طبرى، تاريخ الأمم و الملوك، ج6، ص229 ـ عزالدين ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج4، ص48 نجمى، محمد صادق، سخنان حسين بن على(عليه السلام) از مدينه تا كربلا، ص148. احمد بن يحيى البلاذرى نيز بخشى از اين خطبه را در **«**انساب الأشراف**»**، ج3، ص 171 نقل كرده است.

طى آن، پس از اشاره به دوران خلفاى گذشته كه درآن پيشوايان راستين اسلام را از صحنه سياست كنار گذاشتند، و اين پيشوايان براى جلوگيرى از اختلاف و تفرقه و به خاطر مصالح عالى اسلام اين وضع را تحمل كردند، چنين نوشت:

**«**...اينك پيك خود را با اين نامه به سوى شما مى فرستم. شما را به كتاب خدا و سنت پيامبر دعوت مى كنم، زيرا در شرايطى قرار گرفته ايم كه سنت پيامبر به كلى از بين رفته و بدعت ها زنده شده است. اگر سخن مرا بشنويد، شما را به راه راست هدايت خواهم كرد. درود و رحمت و بركات خدا برشما باد!**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/186#_ftnref1)

4. ديگر به حق عمل نمى شود

حسين بن على(عليه السلام) در راه عراق در منزلى به نام **«** ذى حُسُم**»** در ميان ياران خود به پا خاست و خطبه اى بدين شرح ايراد نمود:

**«**پيشامد ما همين است كه مى بينيد. جداً اوضاع زمان دگرگون شده، زشتى ها آشكار و نيكى ها و فضيلت ها از محيط ما رخت بربسته است، و از فضيلت ها جز اندكى مانند قطرات ته مانده ظرف آب، باقى نمانده است. مردم در زندگى پست و ذلّت بارى به سر مى برند و صحنه زندگى، همچون چراگاهى سنگلاخ و كـم علف، به جايگاه سخت و دشوارى تبديل شده است.

آيا نمى بينيد كه ديگر به حق عمل نمى شود، و از باطل خوددارى نمى شود؟ در چنين وضعى جا دارد كه شخص با ايمان (از جان خود گذشته) مشتاق ديدار پروردگار باشد، در چنين محيط ذلّت بار و آلوده اى، مرگ را جز سعادت و زندگى با ستمگران را جز رنج و آزردگى و ملال نمى دانم.

اين مردم بردگان دنيا هستند، و دين لقلقه زبانشان مى باشد، حمايت و پشتيبانيشان از دين تا آن جا است كه زندگى شان همراه با رفاه و آسايش

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/186#_ftn1) طبرى، همان كتاب، ص200ـ ابومخنف، همان كتاب، ص86 نجمى، همان كتاب، ص54 .

باشد، و آن گاه كه در بوته امتحان قرار گرفتند، دينداران كم خواهند بود.**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/187#_ftnref1)

قيام آگاهانه

بر اساس تفسيرى كه امروز مادى ها در مورد قيام هاى اجتماعى مى كنند، انفجار يك جامعه مانند انفجار يك ديگ بخار به هنگام بسته شدن دريچه هاى اطمينان آن است كه در اين صورت، چه انسان بخواهد وچه نخواهد، به علت تراكم بخار، انفجار خود به خود رخ مى دهد، زيرا هنگامى كه فشارها و تضادهاى طبقاتى افزايش يافت، ظرفيت تحمّل جامعه در برابر فشار و ستم لبريز مى گردد و قهراً انفجار به صورت يك پديده طبيعى انجام مى گيرد. به تعبير ديگر: قيام انفجارى در مقياس كوچك مانند انفجار عقده يك فرد خشمگين و پر عقده است كه هنگام لبريز شدن كاسه صبرش بى اختيار آن چه را در دل دارد، بيرون مى ريزد گرچه بعداً پشيمان مى گردد.

با توجه به نمونه هايى از سخنرانى ها و نامه هاى امام حسين(عليه السلام) كه يادآورى كرديم، به خوبى روشن مى شود كه قيام اين پيشواى بزرگ از اين مقوله نبوده است، بلكه يك قيام آگاهانه و بر اساس احساس وظيفه و با توجه به تمام خطرات بوده است. امام حسين(عليه السلام) نه تنها خود، آگاهانه از شهادت استقبال كرد، بلكه مى خواست يارانش نيز شهادت را آگاهانه انتخاب كنند، به همين جهت شب عاشورا آنان را آزاد گذاشت كه اگر خواستند، بروند و اعلام كرد كه هركس تا فردا با او بماند، كشته خواهد شد. آنان نيز با توجه به همه اين ها ماندن و شهادت را پذيرفتند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/187#_ftn1) حسن بن على بن شعبه، تحف العقول، ص245; ابومخنف، همان كتاب، ص86; طبرى، همان كتاب، ص229; نجمى، همان كتاب، ص180. اين خطبه را ابن عساكر درتاريخ دمشق (تحقيق: شيخ محمد باقر محمودى، 214) و سيد بن طاووس در اللهوف، ص33 و مجلسى در بحارالأنوار، ج44، ص192 با اندكى تفاوت نقل كرده اند و طبـق نقـل ابن عساكر و مجلسى، امـام اين خطبـه را در كربلا و پـس از رويـارويـى با سـپاه عمربـن سعد ايـراد كرده است. آن چه ما نقل كرديم طبق روايت حسن بن على بن شعبه است.

به علاوه از نظر مادى ها در قيام هاى انفجارى، رهبران و شخصيت ها چندان نقشى ندارند، بلكه نقش **«**ماما**»** را در تولّد **«**نوزاد**»** به عهده دارند، و چون ظهور و بروز اين گونه قيام ها خارج از اختيار قهرمانان انقلاب است، فاقد هرنوع ارزش اخلاقى است در حالى كه نقش رهبرى امام حسين(عليه السلام) در قيام كربلا بر احدى پوشيده نيست.

نفوذ حزب اموى در مركز قدرت

از آن چه پيرامون نقش امر به معروف و نهى از منكر در قيام امام حسين(عليه السلام)گفتيم، روشن شد كه علت اصلى قيام آن حضرت انحراف حكومت اسلامى از مسير اصلى خود و به دنبال آن رواج بدعت ها، از بين رفتن سنت پيامبر، گسترش فساد و آلودگى و منكرات و اعمال ضد اسلامى در جامعه آن روز بوده است.

اينك براى توضيح بيش تر، يادآورى مى كنيم كه در آن زمان حكومت اسلامى و مقدرات مردم مسلمان به دست حزب ضد اسلامى و جاهلى بنى اميه افتاده بود. اين حزب پس از سال ها نبرد با پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)در فتح مكه به ظاهر اسلام آورد، اما كفر و نفاق خود را مخفى كرد و پس از رحلت پيامبر با قيافه ظاهراً اسلامى به فعاليت زيرزمينى پرداخت و به تدريج در دستگاه حكومت اسلامى نفوذ كرده كارهاى كليدى را در دست گرفت، تا آن كه پس از شهادت اميرمؤمنان(عليه السلام) با قبضه حكومت توسط معاويه به اوج قدرت رسيد.

گرچه سران و صحنه گردانان اصلى اين حزب، مقاصد پليد خود را در جهت ضربت زدن به اسلام از داخل، و زنده كردن نظام جاهليت، پنهان مى ساختند، اما هم مطالعه اقدامات و كارهاى آنان اين معنا را به خوبى نشان مى داد، و هم گاهى در مجالسى كه گمان مى كردند صحبت هاى آن جا به بيرون درز نمى كند، پرده از روى مقاصد خود برمى داشتند، چنان كه ابوسفيان كه در رأس اين حزب قرار داشت، روزى كه عثمان (نخستين خليفه از دودمان بنى اميه) به حكومت رسيد و بنى اميه در خانه او اجتماع كردند و در را بستند، گفت: غير از شما كسى اين جا

هست؟ (آن روز ابوسفيان نابينا بوده است).گفتند: نه، گفت:

اكنون كه قدرت و حكومت به دست شما افتاده است آن را همچون گويى به يكديگر پاس دهيد و كوشش كنيد كه از دودمان بنى اميه بيرون نرود، من سوگند ياد مى كنم به آن چه به آن عقيده دارم كه نه عذابى در كار است و نه حسابى، نه بهشتى هست، نه جهنمى و نـه قيامتى! [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/189#_ftnref1)

همين ابوسفيان در دوران حكومت عثمان روزى از احد عبور مى كرد، با لگد به قبر **«**حمـزة بن عبدالمطلب**»** زد و گفت: چيزى كه ديروز بر سرآن با شمشير با شما مى جنگيديم، امروز به دست كودكان ما افتاده است و با آن بازى مى كنند![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/189#_ftnref2)

حركت هاى ضد اسلامى معاويه

معاوية بن ابى سفيان در زمان حكومت خود در يك شب نشينى با **«**مُغيرة بن شعبه**»** (يكى از استانداران خود) آروزى خود را مبنى بر نابودى اسلام با وى در ميان گذاشت، و اين معنا توسط **«**مُطَرِّف**»**، پسر مغيره، فاش شد. مطـرف مى گويد: با پدرم مغيره در **«**دمشق**»** مهمان معاويه بوديم. پدرم به كاخ معاويه زياد تردّد مى كرد و با او به گفتوگو مى پرداخت و در بازگشت به اقامتگاهمان از عقل و درايت او ياد مى كرد و وى را مى ستود، امّا يك شب كه از كاخ معاويه برگشت، ديدم بسيار اندوهگين و ناراحت است، فهميدم حادثه اى پيش آمده كه موجب ناراحتى او شده است.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/189#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، (شرح خطبه139 و نيز ج2، ص 44ـ 45). سخنان ابوسفيان را **«**ابن عبدالبر**»** دركتاب **«**الإستيعاب فى معرفة الأصحاب**»** (در حاشيه الإصابه)، ج4، ص87 وتقى الدين مقريزى دركتاب **«**النزاع والتخاصم فيما بين بنى امية وبنى هاشم**»**) با اين تفاوت نقل كرده اند كه ابوسفيان اين سخنان را خطاب به عثمان گفته است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/189#_ftn2) قال أبوسفيان فى أيام عثمان وقد مرّ بقبر حمزة وضربه بِرِجْله وقال: يا أبا عمارة! إنّ الأمر الذى اجتلدنا عليه بالسيف أمسِ في يد غلماننا يتلعبون به اليوم (ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج16، ص 136)، تسترى ، شيخ محمد تقى، قاموس الرجال، ج10، ص80.

وقتى علت آن را پرسيدم، گفت: پسرم! من اكنون از نزد پليدترين مردم روزگار مى آيم! گفتم مگر چه شده است؟

گفت: امشب با معاويه خلوت كرده بودم، به او گفتم: اكنون كه به مراد خود رسيده اى و حكومت را قبضه كرده اى، چه مى شد كه در اين آخر عمر با مردم با عدالت و نيكى رفتار مى كردى و با بنى هاشم اين قدر بدرفتارى نمى نمودى، چون آن ها بالأخره خويشان تو بوده و اكنون نيز در وضعى نيستند كه خطرى از ناحيه آن ها متوجه حكومت تو گردد؟

معاويه گفت: **«**هيهات! هيهات! ابوبكر خلافت كرد و عدالت گسترى نمود و پس از مرگش فقط نامى از او باقى ماند. عمر نيز به مدت ده سال خلافت كرد و زحمت ها كشيد، پس از مرگش جز نامى از او باقى نماند. سپس برادر ما عثمان كه كسى در شرافت نسب به پاى او نمى رسيد، به حكومت رسيد، اما به محض آن كه مرد، نامش نيز دفن شد. ولى هر روز در جهان اسلام پنج بار به نام اين مرد هاشمى فرياد مى كنند ومى گويند: **«**أشهد أنّ محمداً رسول الله **»**. اكنون با اين وضع كه نام آن سه تن مرده و نام محمد باقى مانده چه راهى باقى مانده است جـز آن كه نام او نيز بميرد و دفن شود؟!**»**.

اين گفتار معاويه كه به روشنى از كفر وى پرده برمى دارد، زمانى كه از طريق راويان حديث به گوش **«**مأمـون**»**، خليفه عباسـى، رسيد، او طى بخشنامه اى در سراسر كشور اسلامى دستور داد مردم، معاويه را لعن كنند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/190#_ftnref1)

هنگامى كه ابوذر به شام تبعيد شده بود، روزى، طى سخنان اعتراض آميزى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/190#_ftn1) زبير بن بكار، الأخبار الموفقيات، ص 576 ـ577; مسعودى، على بن الحسين، مروج الذهب، ج3، ص454 (شرح حال مأمون); ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج5، ص 129ـ 130.  
مسعودى، در دنباله قضيه مى نويسد: **«**مأمون وقتى كه در سال 212هجرى اين گزارش مطرف را شنيد، به استناد آن، به سراسر كشور بخشنامه كرد كه بر فراز منابر، معاويه را لعن كنند، اما اين امر بر مردم گران آمد، و در بين عامه مردم تنش ايجاد كرد. مشاوران مأمون به وى پيشنهاد كردند از اين امر صرف نظر كند، او ناگزير، قضيه را دنبال نكرد**»**.  
اين امر نشان مى دهد كه تبليغات معاويه چه قدر ريشه دوانده بود و به اين آسانى مبارزه با آن مقدور نبود.

به معاويه، گفت: تو و پدرت دشمنان خدا و پيامبر هستيد، تظاهر به اسلام كرده، كفر خود را پنهان ساخته ايد، پيامبر تو را لعن كرده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/191#_ftnref1)

ابن ابى الحديد معتزلى مى نويسد:

**«**از نظر بزرگان علماى ما (معتزله)، ديندارى معاويه مورد ايراد و اشكال است، او متهم به كفر و بى دينى است**»**.

ابن ابى الحديد سپس اضافه مى كند:

**«**ما، در كتاب خود به نام **«**نقض سفيانيه**»** كه در ردّ كتاب **«**سفيانيه**»** استاد خود جاحظ نوشته ايم، سخنان علماى ما (معتزله) را در كتاب هاى كلامى شان، در مورد كفر و الحاد معاويه و نيز اهانت او نسبت به رسول خدا و تظاهرش را به جبرى گرى و عقيده **«**مرجئه**»** آورده ايم.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/191#_ftnref2)

همچنين مى نويسد:

أحمد بن ابى طاهر در كتاب **«**اخبار الملوك**»** نوشته است: روزى معاويه شنيد كه مؤذن مى گويد: **«**أشهد أن لا إله إلاّ الله**»**، مؤذن سپس گفت: **«**أشهد أنّ محمّداً رسول الله**»**. در اين هنگام معاويه گفت: اى پسر عبدالله!، پدرت خوب، همت عالى داشتى، به كمتر از اين راضى نشدى كه نام تو همراه نام پروردگار عالميان باشد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/191#_ftnref3)

اين ها نشان مى دهد كه حزب اموى چگونه در صدد نابودى اسلام بوده و يك حركت ارتجاعى را رهبرى مى كرده است؟

آلودگى هاى يزيد

يزيد كه در دامن چنين خانواده اى پرورش يافته و با فرهنگ چنين حزبى بزرگ شده بود، به آيين اسلام كه مى خواست به نام آن; برمردم حكومت كند،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/191#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج8، ص257; سيد عليخان مدنى، الدرجات الرفيعة فى طبقات الشيعة، ص 243 به نقل از كتاب سفيانيه جاحظ.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/191#_ftn2) شرح نهج البلاغه، ج1، ص 340.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/191#_ftn3) همان، ج10، ص 101.

كمترين اعتقادى نداشت. او جوانى ناپخته، شهوت پرست، خودسر، و فاقد دورانديشى و احتياط بود. او فردى بى خرد، بى باك، خوشگذران، عياش، و كوتاه فكر بود.

يزيد، كه پيش از رسيدن به حكومت، اسير هوس ها و پايبند تمايلات افراطى خود بود، بعداز رسيدن به حكومت نيز نتوانست حداقل مثل پدر، ظواهر اسلام را حفظ كند، بلكه در اثـر روح بى پروايى و هوسبازى كه داشت، علناً مقدسات اسلامى را زير پا مى گذاشت و در راه ارضاى شهوات خود از هيچ چيز فروگذارى نمى كرد. او علناً شراب مى خورد و تظاهر به فساد و گناه مى كرد. وقتى در شـب نشينى ها و بزم هاى اشرافى مى نشست و بـه بـاده گسـارى مى پرداخت، بى باكانه اشعارى بدين مضمون مى سرود:

**«**ياران هم پياله من! برخيزيد و به نغمه هاى مطربان خوش آواز گوش دهيد و پياله هاى شراب را پى درپى سر بكشيد و بحث و مذاكره علمى و ادبى را كنار بگذاريد. نغمه هاى هوس انگيز ساز و آواز، مرا از شنيدن **«**اذان**»** و نداى **«**الله اكبر**»** باز مى دارد و من حاضرم حوران بهشتى را ]كه نسيه است [با خم شراب ]كه نقد است [عوض كنم**»** نقد; مال ما و نسيه براى كسانى كه به قيامت معتقدند![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/192#_ftnref1) و با اين وقاحت به مقدسات اسلامى دهن كجى مى كرد!

او صراحتاً موضوع رسالت و نزول وحى بر حضرت محمد(صلى الله عليه وآله) را انكار مى كرد و همچون جد خود ابوسفيان همه را پندارى بيش نمى دانست، چنان كه پس از پيروزى ظاهرى برحسين بن على(عليه السلام) ضمن اشعارى گفت: **«**هاشم با ملك

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/192#_ftn1) معشر الندمان قومـوا \*\*\* و اسمعوا صوت الأغاني  
و اشربوا كأس مــدام \*\*\* و اتركوا ذكر المعاني  
شغلتنى نغمة العيدان \*\*\* عـن صـوت الأذان  
و تعوَّضت عن الحور \*\*\* خمــوراً فى الدنان

(سبط ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص291).

و حكومت بازى كرده است، نه خبر ى از عالم غيب آمده و نه وحيى نازل شده است**»**!!

آن گاه كينه هاى ديرينه خود را از سرداران اسلام، كه در جنگ بدر و زير پرچم اسلام بستگان او را از دم شمشير گذرانده بودند، ياد كرده، كشتن امام حسين(عليه السلام) را تلافــى آن ماجرا معرفى كرد و گفت: **«**كاش بزرگان ما كه در بدر كشته شدند، امروز زنده بودند و مى گفتند: يزيد دست مريزاد!**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/193#_ftnref1)

يك سال معاويه يزيد را با لشگرى براى جنگ با رومى ها فرستاد (گويا مى خواست وانمود كند كه يزيد تنها اهل بزم نيست، اهل رزم نيز هست!) و **«**سفيان بن عوف غامدى**»** را با وى همراه نمود. يزيد در اين سفر زن محبوب و مورد علاقه خود **«**ام كلثوم**»** را همراه مى برد. سفيان پيش از يزيد، با لشگريان وارد سرزمين روم شد و بر اثر بدى آب و هوا، سربازان مسلمان در محلى به نام **«**غَذْقَذونه**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/193#_ftnref2) به تب و آبله مبتلا شدند.

يزيد كه در راه، در منزلى به نام **«**دير مُرّان**»** [[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/193#_ftnref3) در كنار **«**ام كلثوم**»** به استراحت و عيش و نوش پرداخته بود، چون از اين حادثه خبر يافت، گفت:

ما اِن اُبالى بما لاقَت جُموعُهُـم \*\*\* بالغَذْقَذونة من حُمَّى و من مـوم

اذا اتَّكَأْتُ عَلَى الأنْمَاطِ فى غُرَف \*\*\* بدير مُرّانَ عِندى ام كلثوم

من كه در دير مُرّان در ميان غرفه ها بر بالش ها تكيه زده ام و ام كلثوم در كنار من

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/193#_ftn1) حاج شيخ عباس قمى، تتمة المنتهى فى وقايع ايام الخلفاء، ص44.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/193#_ftn2) غذقذونة نام ناحيه سرحدى ميان شام و روم بوده است كه طرطوس و مصيصه درآن واقع است.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/193#_ftn3) دير مرّان محلّى در نزديك دمشق است. ياقوت حموى مى گويد: **«**مرّان به ضمّ حرف اول، تثنيه مرّ مى باشد**»** (معجم البلدان، ماده دير). ديرهاى مسيحى نشين در اطراف بلاد اسلام مركز بدترين و وقيحترين انواع فسق و فجور و شراب خوارى بوده است و همه هوسرانان عصر اموى و عباسى براى استفاده از وسائل لهو و لعب به اين مكانها كه در اصل براى عبادت بوده اســت، روى مى آوردند. يزيد نيز به همين جهت به دير مران كه مركزى سرسبز و خرم و آماده براى فسق و فجور بوده، رفته بوده است (عسكرى، سيدمرتضى، نقش ائمه در احياء دين، ج6، ص72 (به نقل از: معجم البلدان والديارات شابشتى).

است، باكى ندارم كه سربازان مسلمان در غذقذونه دچار تب و آبله شوند و بميرند![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/194#_ftnref1).

كسى كه ميزان دلسوزى او نسبت به نيروهاى رزمنده و جوانان كشور اين مقدار باشد، پيداست كه اگر مقدرات كشور را در دست بگيرد، چه به روزگار امت اسلامى مى آورد؟!

دربار يزيد مركز انواع فساد و گناه شده بود. آثار شوم فساد و بى دينى دربار او در جامعه چنان گسترش يافته بود كه در دوران حكومت كوتاه مدت او، حتى محيط مقدسى همچون **«**مكه**»** و **«**مدينه**»** نيز آلوده شده بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/194#_ftnref2)

يزيد سرانجام جان خود را در راه هوسرانى از دست داد و افراط در شراب خوارى سبب مسموميت و مرگ وى گرديد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/194#_ftnref3)

**«**مسعودى**»**، يكى از مورخان نامدار اسلامى، مى گويد: يزيد در رفتار با مردم روش فرعون را در پيش گرفته بود و بلكه رفتار فرعون از او بهتر بود![[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/194#_ftnref4)

شواهـد و مـدارك فساد و آلودگى يزيـد و زندگى ننگيـن و حكومت پليد وى به قدرى زياد است كه طرح همه آن ها از حدود اين بحث فشرده خارج است و گمان مى كنيم آن چه گفته شد، براى معرفى چهره پليد او كافى باشد.

گرايش يزيد به مسيحيت تحريف شده

از اين ها گذشته يزيد اصولاً براساس تعليمات مسيحيت پرورش يافته بود و يا حداقل به مسيحيت تمايل داشت.

استاد **«**عبدالله علائلى**»** با اشاره به اين معنا مى نويسد:

**«**شايد عجيب به نظر آيد اگر تربيت يزيد را تربيت مسيحى بدانيم به طورى كه از تربيت اسلامى و آشنايى با فرهنگ و تعليمات اسلامى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/194#_ftn1) ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ترجمه دكتر محمد ابراهيم آيتى، ج2، ص160ـ بلاذرى، احمد بن يحيى، انساب الأشراف، ج4، ص3 ياقوت حموى، معجم البلدان، ص534 (ماده دير) با اندكى اختلاف در الفاظ.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/194#_ftn2) مسعودى، على بن الحسين، مروج الذهب، ج3، ص67.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/194#_ftn3) اخطب خوارزمى، مقتل الحسين، تحقيق: شيخ محمد سماوى، قم، ج2، ص183.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/194#_ftn4) مسعودى، مروج الذهب، ج3، ص68.

دور بوده باشد، و شايد خواننده تاحد انكار از اين معنا تعجب كند، ولى اگر بدانيم كه يزيد از طرف مادر از قبيله **«**بنى كلب**»** بود كه پيش از اسلام دين مسيحى داشتند، تعجب نخواهيم كرد، زيرا از بديهيات علم الإجتماع اين است كه ريشه كن ساختن عقايد يك ملت كه اساس خوى ها و خصلت ها و ارزش هاى اجتماعى و سرچشمه افكار و عادات و فرهنگ عمومى آن هاست، نيازمند گذشت زمانى طولانى است.

تاريخ به ما مى گويد: يزيد تا زمان جوانى در اين قبيله پرورش يافته بود و اين; به آن معنا است كه وى دوران تربيت پذيرى و شكل گيرى شخصيت خود را كه مورد توجه مربيان است، در چنيـن محيطـى گذرانده بود و به اين ترتيب، علاوه بر تأثيرپذيرى ازمسيحيت، خشونت باديه و سختى طبيعت صحرا نيز با سرشت او درهم آميخته بود.

به علاوه به نظر گروهى از مورخان، از آن جمله **«**لامنس**»** مسيحى در كتاب **«**معاويه**»** و كتاب **«**يزيد**»**، بعضى از استادان يزيد از مسيحيان شام بوده اند، و آثار سوء چنين تربيتى در مورد كسى كه مى خواست زمام دار مسلمانان باشد بركسى پـوشـيده نيست. **«**علائلـى**»** آن گاه مى گويد: **«**اين كه يزيد، **«**اخطل**»** شاعر مسيحى را وا داشت كه انصار را هَجْوْ كند و نيز سپردن تربيت پسرش به يك نفر مسيحى كه مورخان به اتفاق آن را نقل كرده اند، ريشه در همين تربيت مسيحى وى داشت**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/195#_ftnref1)

به گواهى تاريخ، خود يزيد گرايش خود را نسبت به مسيحيت كتمان نمى كرد، بلكه علناً مى گفت:

فان حرمت على دين احمــد فخذها على دين المسيح بن مريم!

اگر شراب در دين احمد (پيامبر اسلام) حرام است، تو آن را بر دين مسيح بگير (و بياشام).[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/195#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/195#_ftn1) سموّ المعنى فى سموّ الذات، ص58.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/195#_ftn2) حاج شيخ عباس قمى، تتمة المنتهى فى وقايع ايام الخلفا، ص43. البته خوردن شراب در آيين واقعى مسيح مثل آيين اسلام تحريم شده است.گرايش يزيد به مسيحيت، در حقيقت، به انحراف ها و بدآموزى هاى ساختگى اى بود كه بعدها در اين آئين راه يافته بود!

اصولاً بايد توجه داشت كه دولت روم در دربار بنى اميه نفوذ داشت و برخى از مسيحيان روم در دربار شام مستشار بودنـد، چنان كه به تصريـح مورخـان، يزيد هنگام حركت امـام حسين(عليه السلام) به سمت كوفـه، به توصيـه **«**سَرْجـون**»** رومى[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/196#_ftnref1)**«**عُبيدالله بن زياد**»** را كه تا آن موقع والى **«**بصره**»** بود، (با حفظ سمت) به  
حكومت كوفه منصوب كرد، و تا آن موقع حاكم كوفه از طرف يزيد **«**نعمان بن بشير**»** بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/196#_ftnref2)

اينك كه چهره پليد يزيد و كفر و دشمنى او با اسلام روشن گرديد، به خوبى به علت قيام امام حسين(عليه السلام) برضد حكومت او پى مى بريم و به روشنى در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/196#_ftn1) چنانكه بعضى از دانشمندان گفته اند، ظاهراً **«**سَرْجون**»** معرّب **«**سرژيوس**»** مى باشد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/196#_ftn2) ابومخنف، مقتل الحسين، ص22; طبـرى، تاريخ الأمم والملوك، ج6، ص199; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج4، ص23; شيخ مفيد، الإرشاد، ص205; ابوعلى مسكويه، تجارب الأمم، ج2، ص42.  
بنا به نقل **«**فردينان توتل**»** مسيحى در **«**معجم أعلام الشرق والغرب = المنجد**»**، وزيـر ماليه و حسابدار ارتش معاويه **«**منصور بن سرجون**»** پـدر **«**يوحنـا دمشقـى**»** بـوده است. آيـت الله لطـف الله صـافى در كتاب **«**پرتوى از عظمت حسين(عليه السلام)**»** در ايـن زمينـه مى نويسند: **«**عقـّاد**»** در كتـاب **«**معاويـه بـن ابى سفيان فى الميزان**»** (ص168) مى گويد: معاويه امـور مالى را به **«**سـرجـون بن منصور**»** و پس از او به پسرش **«**منصور**»** واگذار كرد.  
**«**ابـو علـى مسكويـه**»** مى نويسـد: منـشى ديـوان مـاليـات حكـومـت معاويـه و يزيـد **«**سرجون بن منصور**»** رومى بود (تجارب الأمم، ج2، ص211 و 291).  
از طرف ديگر، از امام صادق(عليه السلام) روايت شده است: هنگامى كه على بن الحسين(عليه السلام) را با ديگر بازماندگان امام حسين(عليه السلام) در دمشق در خانه مخروبه اى جاى دادند، يكى از آنان گفت: ما را در اين خانه جاى داده اند كه سقف فرو ريزد و ما را بكشد. نگهبانان به زبان رومى گفتند: اين ها را بنگر، از خراب شدن خانه مى ترسند، حال آن كه فردا آن ها را مى برند و مى كشند! على بن الحسين(عليه السلام) فرمود: هيچ كس از ما زبان رومى را جز من به نيكويى نمى دانست (ابوجعفر محمد بن الحسن الصفار، بصائرالدرجات، تصحيح و تعليق: حاج ميرزا محسن كوچه باغى، جزء7، باب 12، ص338) اين روايت نشان مى دهد كه مأموران حكومت يزيد، جهت نگهبانى اسيران، به زبان رومى سخن مى گفته اند و به احتمال قوى رومى الأصل بوده اند. البته آگاهى امام چهارم از زبان رومى در پرتو علم امامت بوده است و اصولاً اين روايت در كتاب **«**بصائر الدرجات**»** در باب آگاهى امامان از همه زبان ها نقل شده است.

مـى يابيـم كه حكومت يزيد نه تنهـا از اين نظر كه آغازگر بدعت رژيم سلطنتى موروثى در اسلام بود، بلكه از نظر بى لياقتى شخص وى نيز از نظر امام حسين(عليه السلام) نامشروع بود، بنابراين با توجه به اين كه با مرگ معاويه موانع زمان او برطرف شده بود، وقت آن رسيده بود كه امام حسين اعلان مخالفت كند و اگر امام حسين(عليه السلام) با يزيد بيعـت مى كرد، اين بيعت بزرگ ترين حجّت مشروعيت حكومت يزيد به شمار مى آمد.

علت مخالفت امام حسين(عليه السلام)، در بيانات و نامه هاى آن حضرت، به خوبى بـه چشم مى خورد. در همان نخستين روزهايى كه حسين بن على(عليه السلام) در مدينه براى اخذ بيعت در فشار بود، در پاسخ وليد كه پيشنهاد بيعت با يزيد را مطرح كرد، فرمود: اينك كه مسلمانان به فرمانروايى مانند يزيد گرفتار شده اند بايد فاتحه اسلام را خواند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/197#_ftnref1) و ضمن پاسخ نامه هاى دعوت كوفيان، ويژگى هاى زمام دار مسلمانان را چنين بيان كرد:

**«**... امام و پيشواى مسلمانان كسى است كه به كتاب خدا عمل نموده، و راه قسط و عدل را در پيش گيرد و از حق پيروى كرده و با تمام وجود خويش مطيع فرمان خدا باشد**»** .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/197#_ftnref2)

پيـام آوران قيام كربلا

هر قيام و نهضتى عمدتاً از دو بخش **«**خون**»** و **«**پيام**»** تشكيل مى گردد.

مقصود از بخش خون، مبارزات خونين و قيام مسلحانه است كه مستلزم كشتن و كشته شدن و جانبازى در راه آرمان مقدس است.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/197#_ftn1) إنّا للّه و إنّا إليه راجعون و على الإسلام السلام إذ قد بليت الأمة براع مثل يزيد (سيد بن طاووس، اللهوف فى قتلى الطفوف، ص11).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/197#_ftn2) ما الإمام الا العامل بالكتاب و الآخذ بالقسط و الدائن بالحق و الحابس نفسه على ذات الله (شيخ مفيد، الإرشاد، ص204; ابومخنف، مقتل الحسين، ص17; طبرى، تاريخ الأمم والملوك، ج6، ص196).

مقصود از بخش پيام نيز، رساندن و ابلاغ پيام انقلاب و بيان آرمان ها و اهداف آن است.

در پيروزى يك انقلاب، اهميت بخش دوم كمتر از بخش اول نيست، زيرا اگر اهداف و آرمان هاى يك انقلاب در سطح جامعه تبيين نشود، انقلاب از حمايت و پشتيبانى مردم برخوردار نمى گردد و در كانون اصلى خود به دست فراموشى سپرده مى شود، و چه بسا گرفتار تحريف ها و دگرگونى ها توسط دشمنان انقلاب مى گردد.

با بررسى قيام مقـدس امام حسين(عليه السلام) اين دو بخـش كاملاً در آن بـه چشم مى خورد، زيرا انقلاب امام حسين(عليه السلام)تا عصر عاشورا مظهر بخش اول، يعنى بخش خون و شهادت و ايثار خون بود و رهبر و پرچمدار آن نيز خود حسين بن على(عليه السلام)، در حالى كه بخش دوم آن از عصر عاشورا آغاز گرديد و پرچمدار آن امام زين العابدين(عليه السلام) و زينب كبرى(عليها السلام) بودند كه پيام انقلاب و شهادت سرخ آن حضرت و يارانش را با سخنان آتشين خود به اطلاع افكار عمومى رساندند و طبل رسوايى حكومت پليد اموى را به صدا در آوردند.

با توجه به تبليغات بسيار گسترده و دامنه دارى كه حكومت اموى از زمان معاويه به بعد برضد اهل بيت (بهويژه در منطقه شام) به راه انداخته بود، بى شك اگر بازماندگان امام حسين(عليه السلام) به افشاگرى و بيدارسازى نمى پرداختند، دشمنان اسلام و مزدوران قدرت هاى وقت، قيام و نهضت بزرگ و جاويدان آن حضرت را در طول تاريخ لوث مى كردند و چهره آن را وارونه نشان مى دادند، همچنان كه برخى از آنان به امام حسن(عليه السلام) تهمت زده گفتند: در اثـر ذات الريـه و سـل از دنيا رفت! عده اى ديگر هم ادعا مى كردند كه حسين بن على(عليه السلام) با سرطان از دنيا رفت!! اما تبليغات گسترده بازماندگان حضرت سيدالشهدا(عليه السلام) در دوران اسيرى كه كينه توزى سفيهانه يزيد چنين فرصتى را براى آنان پيش آورده بود، اجازه چنين تحريف و خيانتى را به دشمنان حسين(عليه السلام) نداد.

اينك براى آن كه نقش تاريخ ساز اسيران آزادى بخش كربلا در بيدارسازى افكار عمومى و رساندن پيام انقلاب بزرگ امام حسين(عليه السلام) به خوبى روشن گردد، در اين جا ناگزيريم قدرى به عقب برگرديم و نگاهى به تاريخچه حكومت معاويه در شام بيفكنيم:

دوران سلطه معاويه در شام

اصولاً بايد توجه داشت كه شام از آن روز كه به تصرف مسلمانان در آمد، فرمانروايانى چون **«**خالد**»** پسر وليد و **«**معاويه**»** پسر ابوسفيان را به خود ديد. مردم اين سرزمين، نه صحبت پيغمبر را دريافته بودند، نه روش اصحاب او را مى دانستند، و نه اسلام را دست كم آن گونه كه در مدينه رواج داشت، مى شناختند. البته يكصد و سيزده تن از صحابه پيغمبر، يا در فتح اين سرزمين شركت داشته و يا به تدريج در آن جا سكونت گزيده بودند. امّا نگاهى به ترجمه احوال اين عده نيز نشان مى دهد كه جز چند تن از آنان، بقيه مدت كمى محضر پيغمبر را درك كرده بودند، و جز يك يا چند حديث از آن حضرت بيش تر روايت نداشتند. به علاوه، بيش تر اين عده در طول خلافت عمر و عثمان تا آغاز حكومت معاويه مردند. در زمان قيام و شهادت امام حسين(عليه السلام) تنها يازده تن از آنان زنده بودند و در شام به سر مى بردند; مردمانى در سنين هفتاد تا هشتاد سال كه گوشه نشينى را بر آميختن با توده ترجيح داده بودند و در عامه نفوذى نداشتند. در نتيجه نسل جوان آنان كه همسنّ بودند ـ از اسلام حقيقى چيزى نمى دانستند و شايد در نظر آنان، اسلام هم حكومتى بود مانند حكومت كسانـى كـه پيـش از ايـن دستـه بـرآن سـرزميـن فرمــان مى راندند. تجمّل دربار معاويه، حيف و ميل مال مردم، پرداختن به تشريفات معمول قدرت هاى خودكامه چون ساختن كاخ هاى عظيم و ايجاد گارد احترام و كوكبه مفصل، وبالأخره تبعـيد و زندانى كردن و كشتن مخالفان، براى آنان امرى طبيعى بود، زيرا تا نيم قرن پيش، چنين نظامى در حكومت قبلى نيز ديده مى شد و مسلماً كسانى بودند كه مى پنداشتند آن چه در

مدينه عصر پيامبر گذشته نيز، چنين بوده است[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/200#_ftnref1). در نتيجه مردم شام كردار معاويه پسر ابوسفيان و پيرامونيان او را سنت مسلمانى مى پنداشتند.

معاويه در حدود 42 سال در دمشق امارت و خلافت كرد. در حدود پنج سال از طرف خليفه دوم، و در حدود دوازده سال از طرف خليفه سوم امير شام بود. كمتر از پنج سال هم در زمان خلافـت اميرمؤمنان علـى بـن ابى طالب(عليه السلام) و در حـدود شش ماه نيز در خلافت ظاهرى امام حسن(عليه السلام) حكومت شام را به دست داشت. چيزى كمتر از بيست سال هم عنوان خلافت اسلامى را يدك مى كشيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/200#_ftnref2)

تبليغات زهراگين

معاويه در اين مدت نسبتاً طولانى مردم شام را طورى پرورش داد كه فاقد بصيرت و آگاهى دينى باشند، و در برابر اراده و خواست معاويه بى چون و چرا تسليم گردند.

معاويه در طى اين مدت نه تنها از نظر نظامى و سياسى مردم شام را تحت سلطه خود قرار داد، بلكه از نظر فكرى و مذهبى نيز مردم آن منطقه را كور و كر و گمـراه بار آورد تا آن چـه او بــه عنـوان تعليمـات اسلام بـه آنـان عرضـه مى كنـد، بى هيچ اشكالى بپذيرند! ا و با مكر و شيطنت خاصى كه داشت، در اين زمينه به كاميابى هاى بزرگى دست يافت كه درخور توجه است. دسيسه هاى او را در وارونه نشان دادن چهره درخشان مرد بزرگى مثل على(عليه السلام)، و ايجاد بدعت ناسزاگويى به آن حضرت، همـه مى دانيم. پس از شهادت عمار ياسر (سرباز نود ساله و مبارز ديرين و نستوه اسلامى) در جنگ صفين در ركاب على(عليه السلام)، كه پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) شهادت او را به دست ستمگران پيشگويى كرده بود، معاويه با ترفند عوام فريبانه اى در ميان سپاه شام شايع ساخت كه قاتل عمار، على است،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/200#_ftn1) دكتر شهيدى، سيد جعفر، قيام حسين(عليه السلام)، ص185.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/200#_ftn2) آيتى، دكتر محمد ابراهيم، بررسى تاريخ عاشورا، ص47.

زيرا على او را به ميدان جنگ آورده و باعث قتل او شده است!![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/201#_ftnref1)

داستان **«**ناقه**»** و **«**جمل**»** و قضيه فضاحت بار خواندن **«**نماز جمعه**»** در روز **«**چهارشنبه**»**! توسط معاويه نيز مؤيدى ديگر براى اين معنا است .

مسعودى (از مورخان نامدار قرن چهارم)، در فصل مربوط به خلافت معاويه، بحثى پيرامون فريب كارى ها و سياست بازى هاى معاويه، و حمايت هاى شاميان مطرح مى كند و ضمن آن مى نويسد:

بعد از جنگ صفين، مردى عراقى (از قلمرو حكومت على(عليه السلام)) سوار بر شترى، وارد دمشق (مركز حكومت معاويه) شد، يكى از شاميان جلوى او را گرفت و گفت: اين ناقه (شتر ماده) مال من است، و تو آن را در جنگ صفين ربوده اى! عراقى انكار كرد و اختلاف آن دو، بالا گرفت و براى رفع اختلاف، نزد معاويه رفتند. مرد شامى پنجاه نفر شاهد آورد همگى گواهى دادند كه آن ناقه، مال وى است. معاويه حكم صادر كرد كه شتر را از عراقى گرفته تسليم شامى كنند. در اين هنگام صداى عراقى بلند شد و خطاب به معاويه گفت: اصولاً شتر من جمل (نر) است نه ناقه (ماده)! معاويه گفت: چون حكمى است، صادر شده است، نقض نمى شود!

معاويه پس از متفرق شدن طرفين دعوا و شهود، به دنبال مرد عراقى فرستاد و او را احضار كرد، و از بهاى شتر او پرسيد، و دو برابر آن را به وى پرداخت و از او تفقد كرد، و بعد گفت: از قول من به على بگو: با صد هزار نفر از اين گونه افراد به جنگ او مى آييم كه فرق بين ناقه و جمل را نمى فهمند!

مسعودى آن گاه در سلسله حماقت هاى شاميان اضافه مى كند:

**«**معاويه در راه صفين، نماز جمعه را چهارشنبه خواند**»**![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/201#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/201#_ftn1) بلاذرى، احمد بن يحيى، انساب الأشراف، ص317.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/201#_ftn2) مسعودى، مروج الذهب، ج3، ص 31ـ 33.

حكومت پليد بنى اميه با تبليغات زهرآگين و كينه توزانه اش، خاندان پاك پيامبر(صلى الله عليه وآله) را در نظر مردم شام، منفور جلوه داده و درمقابل، بنى اميه را خويشان رسول خدا قلمداد كرده بود، به طورى كه مورخان مى نويسند:

پس از پيروزى قيام عباسيان و استقرار حكومت **«**ابوالعباس سفّاح**»** ده تن از امراى شام نزد وى رفتند و همه سوگند خوردند كه ما تا موقع قتل مروان، ـ آخرين خليفه اموى ـ نمى دانستيم كه رسول خدا جز بنى اميه خويشاوندى داشته باشد كه از او ارث ببرد، تا آن كه شما امير شديد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/202#_ftnref1)

بنابراين جاى شگفت نيست اگر در كتب مقتل بخوانيم:

به هنگام درآمدن اسيران (كربلا) به دمشق مردى در برابر على بن الحسين(عليه السلام)ايستاد و گفت: سپاس خدايى كه شما را كشت و نابود ساخت و مردمان را از شرتان آسوده كرد و اميرالمؤمنين را برشما پيروز گردانيد!

على بن الحسين(عليه السلام) خاموش ماند تا مرد شامى آن چه در دل داشت، بيرون ريخت. سپس از او پرسيد: قُـرآن خوانده اى؟

ـ آرى.

ـ اين آيه را خوانده اى؟

قُلْ لا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاّ الْمَوَدَّةَ فى الْقُرْبى [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/202#_ftnref2): (بگو بر رسالت خود مزدى از شما نمى خواهم جز دوستى نزديكان).

ـ آرى.

ـ و اين آيه را؟: وَآتِ ذَالْقُرْبى حَقَّهُ[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/202#_ftnref3): (وحق خويشاوندان را بده!).

ـ آرى.

ـ و اين آيه را؟:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/202#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج7، ص159.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/202#_ftn2) سوره شورى: 22.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/202#_ftn3) سوره اسراء: 26.

إنَّما يُريدُ الله لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْت وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهيراً[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/203#_ftnref1):

(بى شك خداى متعال مى خواهد هرگونه پليدى را از شما اهل بيت ببرد و شما را پاك سازد، پاك ساختنى).

ـ آرى.

ـ اى شيخ، اين آيه ها در حق ما نازل شده است، ماييم ذَوِى القُربى، ماييم اهل بيت پاكيزه از هرگونه آلايش.

شيخ دانست آن چه درباره اين اسيران شنيده درست نيست; آنان خارجى نيستند، بلكه فرزندان پيغمبرند، لذا از آن چه گفته بود پشيمان شد و گفت:

ـ خدايا، من از بغضى كه از اينان در دل داشتم، به درگاه تو، توبه مى كنم. من از دشمنان محمد و آل محمد بيزارم .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/203#_ftnref2)

ره آورد سفر اسيران

اينك با توجه به اين همه تبليغات گسترده و زيان بار برضد خاندان پيامبر، اهميت سفر بازماندگان امام حسين(عليه السلام) به شام به خوبى روشن مى گردد، زيرا آنان در اين سفر، آثار چهل سال تبليغات مسموم كننده را از بين بردند و چهره كريه حكومت اموى را به خوبى معرفى كردند و افكار خفته مردم شام را بيدار و متوجه حقايق ساختند، به طورى كه مى توان گفت هنگام باز گشت به مدينه حكم ارتشى فاتح را داشتند كه مأموريت خود را به خوبى انجام داده باشد!

در اين جا براى آن كه عظمت رسالت و مأموريتى كه پيام آوران قيام امام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/203#_ftn1) سوره احزاب: 33.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/203#_ftn2) اخطب خوارزمى، مقتل الحسين، تحقيق و تعليق: شيخ محمد سماوى، ج2، ص61; سيد بن طاووس، اللهوف فى قتلى الطفوف، ص74; دكتر شهيدى، سيدجعفر، زندگانى على بن الحسين (عليه السلام)، ص 66.

حسين(عليه السلام) انجام دادند، كاملاً روشن گردد بى مناسبت نيست به دو نمونه تاريخى اشاره كنيم:

1. مصونيت خاندان امامت در فاجعه حرّه

پس از شهادت امام حسين(عليه السلام) هم زمان با مناطق ديگر كشور اسلامى، اندك اندك شهر مدينه نيز كه مركز خويشاوندان پيامبر بود، به هيجان آمد. حاكم مدينه به گمان خود تدبيرى انديشيد و گروهى از بزرگان شهر را به **«**دمشق**»** فرستاد تا از نزديك خليفه جوان را ببينند و از مراحم وى برخوردار شوند تا شايـد در بازگشت به مدينه مردم را به اطاعت از وى تشويق كنند.

يزيد كه نه تربيت درستى داشت، نه از تدبير و دورانديشى برخوردار بود و نه ظاهر اسلام را رعايت مى كرد، پيش روى نمايندگان **«**مدينه**»** نيز به شر اب خوارى و سگ بازى و كارهـاى خلاف شـرع پـرداخـت. نمايـندگان مدينـه همين كه از شام بازگشتند، فغان برآوردند و گفتند: يزيد مردى شراب خواره و سگ باز و فاسق است و چنين كسى نمى تواند خليفه و امام مسلمانان باشد. سرانجام شورش سراسر شهر را فرا گرفت و مردم، حاكم شهر و خاندان اموى را از شهر بيرون كردند. چون اين خبر به شام رسيد، يزيد لشگرى را مأمور سركوبى مردم مدينه كرد و **«**مُسلِم بن عُقْبَه**»** را كه مردى سالخورده بود، امير آن لشگر كرد. مسلم مدينه را محاصره كرد. پس از چندى ساكنان شهر تاب مقاومت از كف دادند و تسليم شدند. سپاهيان شام سه روز مدينه را قتل عام كردند و از  
هيچ زشت كارى باز نايستادند. چه مردان دين دار و پارسا و شب زنده دار كه  
كشته شدند، چه حرمت ها كه درهم شكست و چه زنان و دختران كه از تجاوز اين قوم وحشى ايمن نماندند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/204#_ftnref1) .از اين فاجعه، در تاريخ به نام جريان **«**حرّه**»** ياد مى شود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/204#_ftn1) دكتر شهيدى، سيد جعفر، تاريخ تحليلى اسلام تا پايان امويان، ص170.

امّا در اين فاجعه بزرگ، خانه امام زين العابدين و بنى هاشم از تعرض مصون ماند و به همين جهت ده ها خانواده مسلمان درمدت محاصره شهر، به خانه آن حضرت پناهنده شده و از خطر نجات يافتند.

**«**طبـرى**»** مى نويسد:

هنگامى كه يزيد، مسلم بن عقبه را به مدينه فرستاد بدو گفت:

على بن الحسين در كار شورشيان دخالتى نداشته است، دست از او باز دار و با وى به نيكى رفتار كن.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/205#_ftnref1)

شيخ **«**مفيد**»** نيز مى نويسد:

مسلم بن عقبه وقتى وارد مدينه شد على بن الحسين(عليه السلام) را خواست. وقتى على بن الحسين حاضر شد او را نزديك خود نشاند و احترام كرد و گفت: اميرالمؤمنين مرا سفارش كرده است كه به تو نيكى و بخشش كنم، و حساب تو را از ديگران جدا سازم. على بن الحسين او را سپاس گفت. آن گاه مسلم به اطرافيان خود گفت: استر مرا براى او زين كنيد و به او گفت: به ميان خانواده ات برگرد، گويا آنان را ترسانيديم و شما را بـه سبب آمدنت به اين جا به زحمت افكنديم، و اگر در دست ما چيزى بود، چنان كه سزاوار هستى، تو را صله مى داديم.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/205#_ftnref2)

به دلائلى كه در سيره امام چهارم خواهيم گفت، شك نيست كه يكى از علل رفتار مسلم آن بود كه على بن الحسين(عليه السلام) از آغاز شورش، خود را كنار كشـيد و با شورشيان همداسـتان نگشت; اما اين نيز مسلّم است كه شهادت حسين بن على(عليه السلام)براى حكومت يزيد گران تمام شده بود و هنوز حكومت وى به علت اين جنايت بزرگ تحت فشار افكار عمومى بود، از اين رو يزيد نمى خواست با آزار خاندان امامت، خود را بدنام تر سازد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/205#_ftn1) تاريخ الأمم والملوك، ج7، ص421.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/205#_ftn2) الإرشاد، ص260.

2. دستور عبدالملك بن مروان به حجاج

**«**يعقوبى**»** مى نويسد:

عبدالملك بن مروان به **«**حجاج**»** كه از طرف وى حاكم حجاز بود، نوشت: مرا به خون فرزندان ابوطالب آلوده نكن، زيرا خود ديدم كه چون خاندان حرب (ابوسفيان) با آنان در افتادند، برافتادند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/206#_ftnref1)

از آن جا كه مى دانيم، عبدالملك از خلفاى با هوش و سياستمدار اموى بود[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/206#_ftnref2)و نيز مى دانيم كه او پنج سال پس از فاجعه كربلا به حكومت رسيد، به اهمـيت و ارزش اين اعتراف پى مى بريم، زيرا اين دستور نشان مى دهد كه خاندان ابوسفيان، با همه فشارى كه به دودمان ابى طالب وارد آوردند، در اهداف شوم خود كامياب نشدند و جز روسياهى و لعن ابدى براى آنان چيزى نماند.

درهم كوبيدن پشتوانه فكرى امويان

معمولاً در جوامع بشرى، قدرت ها و حكومت هاى ستمگر هر اندازه زور داشته باشند، بالاخره نياز به يك پشتوانه فكرى و فلسفى و عقيدتى دارند، يعنى به يك نظام اعتقادى نياز دارند كه تكيه گاه نظام اقتصادى و سياسى و توجيه گر وضع موجود آن ها باشد. به تعبير ديگر، قدرت هاى حاكم ستمگر همواره در كنار ابزار سلطه نظامى و پليسى بر مردم، نيازمند ابزار فكرى و روانى نيز هستند تا

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/206#_ftn1) تاريخ يعقوبى، ج3، ص49 (ضمن حوادث زمان حكومت عمر بن عبدالعزيز). اين مطلب در كتاب **«**الإختصاص**»** شيخ مفيد، ص315 و نيز در بحارالأنوار ، ج46، ص119 از امام صادق(عليه السلام) به اين صورت نقل شده است: لما ولى عبدالملك بن مروان فاستقامت له الأشياء، كتب الى الحجاج كتاباً و خطّه بيده، كتب فيه:  
بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عبدالملك بن مروان الى الحجاج بن يوسف اما بعد فحسبى دماء بنى عبدالمطلب فانى رأيت آل ابى سفيان لما ولغوا فيها لم يلبثوا بعدها الا قليلاً والسلام... (مثل مشهور: **«**با آل على هر كه درافتاد، برافتاد**»**، ريشه در همين گونه واقعيات مسلّم تاريخى دارد).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/206#_ftn2) ابن طقطقى، الفخرى فى الآداب السلطانية والدول الإسلامية، ص122.

مردم را به راحتى رام و مطيع خود سازند، زيرا اگر مردم، مردمى داراى فكر وانديشه درست باشند و نظام حاكم بر خود را نظام فاسد و خائن بدانند، هرگز زير بار آن نمى روند، از اين نظر ضرورت يك پشتوانه فكرى و عقيدتى براى اين گونه حكومت ها به خوبى روشن مى گردد. البته ممكن است اين پشتوانه فكرى برحسب تفاوت جامعه ها، به صورت يك فلسفه، يك مكتب، يك **«**ايسم**»** و يا به صورت يك مذهب و انديشه مذهبى باشد.

حكومت جبار و ضد اسلامى بنى اميه نيز خود را شديداً نيازمند چنين پشتوانه فكرى و عقيدتى مى ديد، و چون جامعه، جامعه اسلامى بود، ناگزير بود جنايات خود را با توجيهات مذهبى پوشانده و فكر مردم را با يك سلسله تبليغات مذهبى تخدير كند. نبايد خيال كنيم كه بنى اميه نسبت به داورى مردم بى تفاوت بودند، و در برابر جناياتشان مى گفتند: بگذار مردم هرچه مى خواهند بگويند. نه، آنان در مقام اغفال افكار مردم نياز به القاى يك سلسله افكار و انديشه ها داشتند تا اذهان عمومى بپذيرد كه وضع موجود بهترين وضع است، و بنابر اين بايد حفظ شود.

جبرگرايى

يكى از راه هاى تخدير افكار مردم و رام ساختن آنان، ترويج جبرگرايى است. معمـولاً هـر وقت حكومت هاى جبار مى خواهند خـود را توجيـه كننـد، جبرگرا مى شوند; يعنى، همه چيز را به خدا مستند مى كنند، در برابر هركارى تلقين مى كنند كه كار خدا بود كه اين جور شد، و اگر مصلحت خدايى نبود، اين جور نمى شد و خدا خودش نمى گذاشت كه اين جور بشود. منطق جبرگرايى اين است كه آن چه هست، همان است كه بايد باشد و آن چه نيست، همان است كه نبايـد باشد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/207#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/207#_ftn1) (استاد شهيد) مطهرى، مرتضى، حماسه حسينى، ج1، ص312 ـ 313.

دقيقاً يكى از پشتوانه هاى فكر ى و عقيدتى حكومت بنى اميه منطق جبرگرايى بود، آنان با ترويج جبرگرايى كوشش داشتند هرگونه اعتراض احتمالى مردم را در نطفه خفه كنند.

امويان به منظور تثبيت پايه هاى حكومت خود و جلوگيرى از قيام مردم مسلمان، از فرقه **«**جبريه**»** ترويج و حمايت مى كردند. امويان با خطر نفوذ **«**قدريه**»** مواجه بودند. اين فرقه معتقد به حريت اراده و آزادى انسان در مقام عمل بودند و عقيده داشتند كه انسان هرنوع عملى را كه در زندگى پيش مى گيرد، به ميل خود انتخاب مى كند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/208#_ftnref1) و چون در انتخاب نحوه عمل و رفتار آزاد است، در برابر اعمال خود مسئول است، زيرا هرحريتى طبعاً مستلزم مسئوليت مى باشد.

اين مذهب براى امويان، كه از مخالفت ملت مسلمان بيمناك بودند، خطر بزرگى محسوب مى شد. از اين رو پيروان و رهبران قدريه را زير فشار قرار داده از مذهب جبر، كه درست نقطـه مقابل آن بود، جانب دارى مى كردند، زيرا مذهب جبر در زمينـه مبـارزات سياسى، با هدف هاى امـويان سازش داشـت. اين مذهـب بـه مردم مى گفت: وجود امويان و كارهاى آنان، هر قدر هم كه ناروا و ظالمانه باشد، جز تقدير الهى نيست و به هيچوجه قابل تغيير و تبديل نمى باشد! بنابراين مخالفت با آن ها هيچ فايده اى ندارد. معاويـه تظاهـر بـه مذهب جبـر مى كرد تا اعمال خود را در برابر ملت بدين نحو توجيه كند كه هرچه او مى كند، طبق مقدرات الهى است و هيچ راهى براى تغيير آن وجود ندارد، به علاوه چون معاويه خليفه اسلامى است، ارتكاب هيچ گناهى به مقام او لطمه نمى زند و مجوز مخالفت با او نخواهد بود!

پيداست شخصى مثل معاويه از منافع مهمى كه ممكن بود مذهب جبر براى او در بر داشته باشد، غفلت نمى كرد. او و ساير امويان به خوبى مى دانستند كه حكومت آن ها براى مسلمانان غير قابل تحمل است و باز مى دانستند كه آن ها در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/208#_ftn1) امين، احمد، فجر الإسلام، ص284.

نظر بسيارى از افراد ملت، يك مشت فريب كار و دشمن خاندان پيامبر و قاتل افراد پرهيزگار و بى گناه مى باشند و نيز مى دانستند كه اگر عقيده اى باشد كه  
مردم را از قيام برضد آن ها و اعمالشان باز بدارد، مـذهب جبر است; مذهبى كه به مردم مى گويد: خداوند از روز اول مقدر كرده است كه اين خاندان به حكومت برسند، بنابراين اعمال و رفتار آن ها جز نتيجه تقدير حتمى خدا نيست. از اين رو نفوذ اين افكار وعقايد در ذهن مسلمانان كاملاً به نفع امويان و حكومت آن ها بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/209#_ftnref1)

بهره بردارى از ادبيات تخديرى

بـه منظور تأييـد اين افكـار، علاوه بر توجيهات دينى گذشـته، از عنصر شـعر نيـز بهره بردارى مى شد. معاويه از نفوذ فوق العاده شعراى معاصرخود در افكار عمومى، به منظور پيشبرد مطامع خود سود مى جست. معاويه و همچنين خلفاى اموى بعدى ـ به اشعار شعرايى كه حكومت آن ها را مولود تقدير و مشيت الهى معرفى مى كردند، با خوشحالى و رضايت گوش مى دادند و حتى آن ها را به سرودن چنين اشعارى وادار مى نمودند تا هيچ فرد باايمانى امكان قيام برضد بنى اميه نداشـته باشـد. مزدوران معاويه مأموريت داشتند افكار مخصوص معاويه را در قالب هايى بريزند كه در ميان عوام و توده مردم به سهولت شايع گردد، خواه بهوسيله نقل رواياتى از زبان پيامبر باشد و خواه بهوسيله شعر.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/209#_ftnref2)

حضرت زينب (عليها السلام) در كاخ پسر زياد

پس از حادثه عاشورا مزدوران يزيد، با استفاده از اين روش، شروع به تبليغ كردند و پيروزى ظاهرى يزيد را خواست خدا قلمداد كردند.

**«**عُبيدالله بن زياد**»** پس از شهادت امام حسين(عليه السلام) مردم را در مسجد بزرگ كوفه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/209#_ftn1) شمس الدين، محمد مهدى، ارزيابى انقلاب حسين(عليه السلام) ترجمه مهدى پيشوائى، ص 135 ـ137.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/209#_ftn2) شمس الدين، همان كتاب، ص137 ـ 140.

جمع كرد تا قضيه را به اطلاع آن ها برساند. او قيافه مذهبى به خود گرفت و گفت:

**«**اَلْحَمْدُ للّهِ الَّذِى أَظْهَرَ الحَقَّ وَ نَصَرَ اميرالمؤمنين وَ أَشْيَاعَهُ وَ قَتَلَ الكذّابَ بن الكَذَّاب**»**:

ستايش خدا را كه حق را پيروز كرد و اميرالمؤمنين (يزيد) و پيروانش را يارى كرد و دروغ گو پسر دروغ گو را كشت!! [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/210#_ftnref1)

اما متقابلاً حضرت زينب(عليها السلام) و حضرت على بن الحسين(عليه السلام)كه از شگرد تبليغى دشمن آگاه بودند، اين پايگاه فكرى بنى اميه را هدف قرار داده با سخنان متين و مستدلّ خود به شدت آن را كوبيدند و يـزيــد و يزيديان را مسئول اعمال و جناياتشان معرفى كردند. يكى از جلوه هاى برخورد اين دو تفكر، هنگامى بود كه زنان و كودكان حسينى را وارد كاخ عُبيدالله بن زياد كردند.

آن روز عبيدالله در كاخ خود ديدار عمومى ترتيب داد و دستور داد سرِ بريده امام حسين(عليه السلام) را در برابرش بگذارند. آن گاه زنان و كودكان را وارد كاخ نمودند. زينب، درحالى كه كم ارزش ترين لباس هاى خود را به تن داشت و زنان و كنيزان اطراف او را گرفته بودند، به صورت ناشناس وارد مجلس شد و بى اعتنا در گوشه اى نشست. عبيدالله چشمش به او افتاد و پرسيد: اين زن كه خود را كنار كشيده و ديگر زنان گردش جمع شده اند، كيست؟

زينب پاسخ نگفت. عبيدالله سؤال خود را تكرار كرد. يكى از كنيزان گفت: او زينب دختر فاطمه، دختر پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) است.

عبيدالله رو به زينب كرد و گفت:

ستايش خدا را كه شما خانواده را رسوا ساخت و كشت و دروغ بودن بدعت شما را نشان داد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/210#_ftnref2)

زينب پاسخ داد:

ستايش خدا را كه ما را به واسطه پيامبرخود (كه از خاندان ماست) گرامى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/210#_ftn1) سيد بن طاووس، اللهوف فى قتلى الطفوف، ص69.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/210#_ftn2) الحمدللّه الذى فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ أُكْذَبَ اُحْدوثَتَكُمْ.

داشت و از پليدى پاك گردانيد. جز فاسق رسوا نمى شود و جز بدكار، دروغ نمى گويد، و بدكار ما نيستيم، ديگرانند (يعنى تو و دار و دسته ات هستيد) و ستايش مخصوص خداوند است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/211#_ftnref1)

ـ ديدى خدا با خاندانت چه كرد؟!

ـ جز زيبايى نديدم! آنان كسانى بودند كه خدا مقدر ساخته بود كشته شوند و آن ها نيز اطاعت كرده و به سوى آرامگاه خود شتافتند و به زودى خداوند تو و آنان را (در روز رستاخيز) با هم رو به رو مى كند و آنان از تو، به درگاه خدا شكايت و دادخواهى خواهند كرد، اينك بنگر كه آن روز چه كسى پيروز خواهد شد، مادرت به عزايت بنشيند اى پسر مرجانه!

پسر زياد (از سخنان صريح و تند زينب و از اين كه او را با نام مادر بزرگ بدنامش يعنى مرجانه خطاب كرد) سخت خشمگين شد و خواست تصميم ظالمانه بگيرد. يكى از حاضران به نام **«**عمرو بن حريث**»** گفت: امير! اين يك زن است و كسى زن را به خاطر سخنانـش موأخـذه نمى كند.

پسر زياد بار ديگر خطاب به زينب گفت:

خدا دلم را با كشته شدن برادر نافرمانت حسين و خاندان شورش گر و سركِشَت شفا داد.

زينب گفت:

به جانم قسم مهتر مرا كشتى، نهال مرا قطع كردى و ريشه مرا در آوردى، اگر اين كار مايه شفاى توست، همانا شفا يافته اى .

پسر زياد كه تحت تأثير شيوائى كلام زينب قرار گرفته بود، با خشم و استهزا گفت: اين هم مثل پدرش سخن پرداز است، به جان خودم پدرت نيز شاعر بود و سخن به سجع مى گفت.

زينب گفت:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/211#_ftn1) انما يفتضح الفاسق و يكذب الفاجر و هو غيرنا و الحمدللّه (شيخ مفيد، الإرشاد، ص244).

زن را با سجع گويى چه كار؟ (حالا چه وقت سجع گفتن است؟)[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/212#_ftnref1)

ابن زياد مى خواست وانمود كند كه هركس برحسب ظاهر در جبهه نظامى شكست بخـورد، رسوا شده است، زيرا اگر او به حق بـود، در جبهه نظامى غالب مى شد.

زيـنب كبـرى(عليها السلام) كه به خوبى مى دانست پسر زياد از چه ديدگاهى سخن مى گويد، پايگاه فكرى او را درهم كوبيد، و با اين سخنانش اعلام كرد كه معيار **«**شرف و فضيلت**»**، حقيقت جوبى و حقيقت طلبى است، نه قدرت ظاهرى. زينب اعلام كرد كه كسى كه در راه خدا شهيد شده رسوا نمى شود، رسوا كسى است كه ظلم و ستم كند و از حق منحرف شود.

عُبيدالله بن زياد انتظار داشت زينبِ مصيبت ديده، و عزيز از دست داده، با يك طعنه، به زانو در آيد، اشك بريزد و عجز و لابه كند! اما زينب شير دل(عليها السلام)سخنان او را در دهانش شكست و غرورش را درهم كوبيد.

به راستى، در تاريخ بشر كدام زنى را مى توان يافت كه شش يا هفت برادر او را كشته باشند، پسرش به شهادت رسيده باشد، ده نفر از برادرزادگان و عموزادگان او را از دم تيغ گذرانده باشند و سپس او را با همه خواهران و برادرزادگانش اسيركرده باشند، آن گاه بخواهد در حال اسيرى و گرفتارى از حق خود و شهيدان خود دفاع كند، آن هم در شهرى كه مركز حكومت و خلافت پدرش بوده و در دارالحكومه اى كه پدرش در حدود چهار سال از دوران خلافت خود را همان جا ساكن بوده است، و با اين وضع و با اين همـه موجبات ناراحتـى و افسـردگى، نه تنها از آن چه بر سر وى آمده است گله مند نباشد، بلكه با كمال صراحت بگويد كه ما چيزى بر خلاف ميل و رغبت خويش نديده ايم، اگر مردان ما به شهادت رسيده اند براى همين كار آمده بودند و اگر جز اين باشد جاى نگرانى و اضطراب خاطر است، اكنون كه آنان وظيفه خدايى خويش را به خوبى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/212#_ftn1) سيد بن طاووس، همان كتاب، ص68.

انجام داده اند و افتخار شهادت را به دست آورده اند، جز اين كه خدا را بر اين توفيق شكر و سپاس گوييم چه كارى از ما شايسته است؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/213#_ftnref1)

خطبه حضرت زينب (عليها السلام) در كوفه

اين جا كوفه است، كوفه با دمشق خيلى فرق دارد، كوفه شهرى است كه تا بيست سال پيش مركز حكومت على(عليه السلام) بود. اين جا مركز شيعيان بود. مردم اين جا ـ كه بخشى از عراقيانند ـ طالب حكومت عدل اسلامى و خواهان آزادى از چنگ ستمگران و هواخواه اهل بيتند، اما حاضر نيستند بهاى (دستيابى به) چنين نعمتى را بپردازند! اينان، هم زندگى مادى و ثروت و رياست مى خواهند، و هم آزادى از يوغ ستمگران، اما اگر فشارى بـر آنان وارد شود، يـا منافعشان را در خطر ببينند، دست از همـه آرمان هاى خـود مى كشند! اينان شخصيتى دو گونه دارند، گرفتار نوعى تضاد درونى هستند، از يك سو پسر پيغمبر را با شور و حرارت دعوت مى كنند، و از سوى ديگر چون فشار برآنان وارد مى شود، نه تنها وعده خـود را فراموش مى كنند، بلكه كمر بـه قتـل او مى بندند، پس بايد اينان را بيدار كرد، بايد متوجه خطاهايشان ساخت، بايد گفت كه با قتل حسين بن على(عليه السلام) چه جنايت بزرگى مرتكب شده اند.

اين وظيفه بيدارسازى، از ميان زنان بيش تر به عهده زينب است، زيرا زنانى كه در كوفه سن آنان از سى سال تجاوز مى كرد، زينب را بيست سال پيش در دوران حكومت على(عليه السلام) در اين شهر ديده بودند و حرمت او را در ديده على و حشمت وى را در چشم پدران و شوهران خويش مشاهده كرده بودند، زينب براى آنان چهره اى آشنا بود، اينك ديدن صحنه رقّت بار اسيرى زينب در خيل اسيران، خاطرات گذشته را زنده مى كرد. زينب از اين فرصت استفاده نمود، شروع كرد به صحبت كردن، مردم صداى آشنايى شنيدند، گويى على(عليه السلام) صحبت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/213#_ftn1) دكتر آيتى بيرجندى، محمد ابراهيم، بررسى تاريخ عاشورا، ص203.

مى كرد، حنجره، حنجره على(عليه السلام)و صدا، صداى على بود. راستى اين على است كه حرف مى زند يا دختر على است؟ آرى او زينب كبرى بود كه سخن مى گفت.

احمـد بـن ابى طاهـر معروف بـه **«**ابـن طيفـور**»** (204.280) در كتاب **«**بلاغات النساء**»** كه مجموعه اى از سخنان بليغ بانوان عرب و اسلام و يكى از قديمى ترين منابع است، مى نويسد:

**«**خديم اسدى**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/214#_ftnref1) مى گويد: در سال شصت و يك كه سال قتل حسين(عليه السلام)بود، وارد كوفه شدم. ديدم زنان كوفه گريبان چاك زده گريه مى كنند و على بن الحسين(عليه السلام) را ديدم كه بيمـارى او را ضعيف و ناتـوان ساختـه بـود. على بن الحسين سر بلند كرد و گفت: اى اهل كوفه بر (مظلوميت و مصيبت)ما گريه مى كنيد؟! پس چه كسى جز شما ما را كشت؟!

د ر اين هنگام **«**ام كلثوم**»**(عليها السلام) [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/214#_ftnref2) با دست به مردم اشاره كرد كه خاموش باشيد! با اشاره او نفس ها در سينه ها حبس شد، صداى زنگ شترها خاموش گشت. آن گاه شروع به سخن كرد، من زنى با حجب و حيا را فصيح تر از او نديده ام، گويى از زبان على(عليه السلام) سخن مى گفت، سخنان زينب چنين بود:

**«**مردم كوفه! مردم مكّار خيانت كار! هرگز ديده هاتان از اشك تهى مباد! هرگز ناله هاتان از سينه بريده نگردد! شما آن زن را مى مانيد كه چون آنچــه داشـت مى رشت، به يكبار رشته هاى خود را پاره مى كرد، نه پيمان شما را ارجى است و نه سوگند شما را اعتبارى! جز لاف، جز خودستايى، جز در عيان مانند كنيزكان تملق گفتـن، و در نهـان با دشمنان ساختن چـه داريـد؟ شما گياه سبز و تر و تازه اى را مى مانيد كه برتوده سرگينى رسته باشد و مانند گنجى هستيد كه گورى را بدان اندوده باشند. چـه بد توشه اى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/214#_ftn1) در كتاب **«**لهوف**»**، راوى خطبه **«**بشير بن خزيم اسدى**»** ذكر شده است و در نسخـه **«**بلاغات النساء**»**، هم به صورت خديم و هم به صورت خدام، نقل شده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/214#_ftn2) معمولاً هر جا ام كلثوم به صورت مطلق ياد شود، مقصود زينب كبرى(عليها السلام) دختر بزرگ على(عليه السلام) است

بـراى آن جهان آماده كرديد: خشم خــدا و عذاب دوزخ! گريـه مى كنيد؟ آرى به خدا گريه كنيد كه سزاوار گريستن هستيد! بيش بگرييد وكم بخنديد!

باچنين ننگى كه براى خود خريديد، چرا نگرييد؟ ننگى كه با هيچ آب شسته نخواهد شد. چه ننگى بدتر از كشتن پسر پيغمبر و سيد جوانان بهشت؟! مردى كه چراغ راه شما و ياور روز تيره شما بود. بميريد! سر خجالت را فرو بيفكنيد! به يك بار گذشته خود را بر باد داديد و براى آينده هيچ چيز به دست نياورديد! از اين پس بايد با خوارى و سرشكستگى زندگى كنيد; چه; شما خشم خدا را براى خود خريديد! كارى كرديد كه نزديك است آسمان برزمين افتد و زمين بشكافد و كوه ها درهم بريزد.

مى دانيد چه خونى را ريختيد؟ مى دانيد اين زنان و دختران كه بى پرده در كوچه و بازار آورده ايد، چه كسانى هستند؟! مى دانيد جگر پيغمبر خدا را پاره كرديد؟! چه كار زشت و احمقانه اى؟!، كارى كه زشتى آن سراسر جهان را پر كرده است. تعجب مى كنيد كه از آسمان قطره هاى خون بر زمين مى چكد؟، اما بدانيد كه خوارى عذاب رسـتاخيـز سخت تر خواهـد بـود. اگر اكنون، خدا شما را به گناهى كه كرديد كيفر نمى كند، آسوده نباشيد، خـدا كيفر گناه را فورى نمى دهد، اما خون مظلومان را هم بى كيفر نمى گذارد، خدا حساب همه چيز را دارد**»**.

اين سخنان كه با چنين عبارات شيوا از دلى سوخته بر مى آمد، و از دريايى مـواج از ايمـان به خـدا نيرو مى گرفت، همه را دگـرگـون كرد. شنوندگان انگشت ندامت به دندان گزيده، دريـغ مى خوردند. در چنـان صحنه غم انگيز و عبرت آميـز مردى از بنى جعفى كه ريشش از گريه تر شده بود، شعرى بدين مضمون خواند:

پسران اين خاندان بهترين پسرانند و هرگز بر دامن فرزندان اين خانواده

لكه ننگ يا مذلت ننشسته است .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/216#_ftnref1)

حضرت زينب (عليها السلام) در كاخ يزيد

يزيد دستور داد اسيران را همراه سرهاى شهيدان به شام بفرستند. قافله اسيران به سمت شام حركت كرد. مأموران ابن زياد بسيار تندخو و خشن بودند. در بار شام به انتظار رسيدن اين قافله، كه پيك فتـح و پيروزى محسوب مى شد، دقيقه شمارى مى كرد. به گفته مورخان، كاروان اسيران از دروازه ساعات در ميان هزاران تماشاچى وارد شهر گرديد. آن روز شهر دمشق، غرق شادى و سرور، پيروزى يزيد را جشن گرفته بود! قافله اسيران در ميان انبوه جمعيت، كوچه ها و خيابان ها را پشت سر گذاشت و تا كاخ بلند حكومت يزيد بدرقه شد.

درباريان; در جايگاه مخصوص نشسته و يزيد بر فراز تخت، با غرور و نخوت تمام آماده ديدار اسيران بود. درمجلس يزيد، برخلاف مجلس عبيدالله، همه كس راه نداشت، بلكه تنها بزرگان كشور و سران قبايل و برخى از نمايندگان خارجى حضور داشتند و از اين جهت مجلس فوق العاده مهم و حساس بود.

اسيران، وارد كاخ شدند و در گوشه اى كه در نظر گرفته شده بود، قرار گرفتند. چون چشم يزيد به اسيران خاندان پيامبر افتاد، و آنان را پيش روى خود ايستاده ديد، دستور داد تا سر امام حسين(عليه السلام) را در ميان طشتى نهادند. لحظه اى بعد او با چوبى كه در دست داشت، به دندان هاى امام مى زد و اشعارى را كه **«**عبدالله بن زبعرى سهمى**»** در زمان كافر بودن خود گفته بود و يادآور كينه هاى جاهلى بود، مى خواند و چنين مى گفت:

**«**كاش بزرگان من كه در بدر حاضر بودند و گزند تيرهاى قبيله خزرج را ديدند، امروز در اين مجلس حاضر بودند و شادمانى مى كردند و مى گفتند يزيد دست مريزاد! به آل على كيفر روز بدر را چشانديم و انتقام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/216#_ftn1) بلاغات النساء، ص24. دكتر شهيدى، سيدجعفر، قيام حسين(عليه السلام)، ص182.

خود را از آنان گرفتيم...**»**. [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/217#_ftnref1)

خروش حضرت زينب (عليها السلام)

اگر مجلس به همين جا خاتمه مى يافت، يزيد برنده بود، و يا آن چه به فرمان او انجام مى يافت، چندان زشت نمى نمود، اما زينب نگذاشت كار به اين صورت پايان بيابد; آن چه را يزيد مايه شادى مى پنداشت، در كام او از زهر هم تلخ تر كرد; به حاضران نشان داد: اينان كه پيش رويشان سرپا ايستاده اند، دختران همان پيامبرى هستند كه يزيد به نام او برمردم شام سلطنت مى كند. زينب با قدرت و شهامت تمام آغاز سخن كرد و خطاب به يزيد چنين گفت:

خدا و رسولش راست گفته اند كه: پايان كار آنان كه كردار بد كردند، اين بود كه آيات خدا را دروغ مى خواندند و آن ها را مسخره مى كردند.

يزيد! چنين مى پندارى كه چون اطراف زمين و آسمان را بر ما تنگ گرفتى و ما را به دستور تو مانند اسيران از اين شهر به آن شهر بردند، ما خوار شديم و تو عزيز گشتى؟ گمان مى كنى با اين كار قدر تو بلند شده است كه اين چنين به خود مى بالى و بر اين و آن كبر مىورزى؟ وقتى مى بينى اسباب قدرتت آماده و كار پادشاهيت منظم است از شادى در پوست نمى گنجى، نمى دانى اين فرصتى كه به تو داده شده است براى اين است كه نهاد خود را چنان كه هست، آشكار كنى. مگر گفته خدا را فراموش كرده اى كه مى گويد: **«**كافران مى پندارند اين مهلتى كه به آن ها داده ايم، براى آنان خوب است، ما آن ها را مهلت مى دهيم تا بار گناه خود را سنگين تر كنند، آن گاه به عذابى مى رسند كه مايه خوارى و رسوايى است**»**.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/217#_ftn1) ليت اشياخى ببدر شَهِدوا \*\*\* جزع الخزرج من وقع الأسل  
لأهلّـوا و استهلّوا فرحا \*\*\* ثم قالوا يا يزيد لا تشـل  
فجزيناهم ببدر مثلها \*\*\* و اقمنا ميل بدر فاعتدل

(ابن طيفور، بلاغات النساء، ص20)

اى پسر آزادشدگان![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/218#_ftnref1) اين عدالت است كه زنان و دختران و كنيزكان تو در پس پرده عزت بنشينند و تو دختران پيغمبر را اسير كنى، پرده حرمت آنان را بدرى، صداى آنان را در گلو خفه كنى، و مردان بيگانه، آنان را بر پشت شتران از اين شهر به آن شهر بگردانند؟! نه كسى آن ها را پناه دهد، نه كسى مواظب حالشان باشد و نه سرپرستى از مردانشان آنان را همراهى كند؟ مردم از اين سو و آن سو براى نظاره آنان گرد آيند؟!

اما از كسى كه سينه اش از بغض ما آكنده است، جز اين چه توقعى مى توان داشت؟ مى گويى كاش پدرانم كه درجنگ بدر كشته شدند، اين جا بودند و هنگام گفتن اين جمله با چوب به دندان پسر پيغمبر مى زنى؟ ابداً به خيالت نمى رسد كه گناهى كرده اى و رفتارى زشت مرتكب شده اى! چرا نكنى؟! تو با ريختن خون فرزندان پيغمبر و خانواده عبدالمطلب، كه ستارگان زمين بودند، دشمنى دو خاندان را تجديد كردى. شادى مكن، چه; به زودى در پيشگاه خدا حاضر خواهى شد، آن وقت است كه آرزو مى كنى كاش كور و لال بودى و اين روز را نمى ديدى، كاش نمى گفتى: پدرانم اگر در اين مجلس حاضر بودند از خوشى در پوست نمى گنجيدند! خدايا، خودت حق ما را بگير و انتقام ما را از آن كس كه به ما ستم كرد، بستان!

به خدا پوست خود را دريدى و گوشت خود را كندى. روزى كه رسول خدا و خاندان او و پاره هاى تن او در سايه لطف و رحمت حق قرار گيرند، تو با خوارى هرچه بيش تر پيش او خواهى ايستاد، آن روز روزى است كه خدا وعده خود را انجام خواهد داد و اين ستمديدگان را كه هريك در گوشه اى به خون خود خفته اند، گرد هم خواهد آورد; او خود مى گويد: **«**مپنداريد آنان كه در راه خدا كشته شـده اند مرده انـد، نه; آنان زنده اند و از نعمت هاى پروردگار خود بهره منـد مـى باشـند**»**. اما آن كس

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/218#_ftn1) وقتى پيامبر اسلام مكه را فتح كرد، بزرگان قريش و در رأس آنان ابوسفيان، جد يزيد، از گذشته خود پشيمان بودند و مى ترسيدند كه پيامبر آنان را مجازات كند، ولى حضرت به آنان فرمود: **«**برويد، شما آزاد شدگانيد**»**. زينب(عليها السلام) با اين بيان، اشاره به آن عفو بزرگ جد خود در مورد جد يزيد دارد.

كه تو را چنين به ناحق بر گردن مسلمانان سوار كرد (= معـاويـه)، آن روز كه دادخواه، محمد، دادستان خدا، و دست و پاى تو گواه جنايات تو در آن محكمه باشد، خواهد دانست كدام يك از شما بدبخت تر و بى پناه تر هستيد.

يزيد، اى دشمن خدا! و پسر دشمن خدا! سوگند به خدا تو در ديده من ارزش آن را ندارى كه سرزنشت كنم و كوچك تر از آن هستى كه تحقيرت نمايم، اما چه كنم اشك در ديدگان حلقه زده و آه در سينه زبانه مى كشد. پس از آن كه حسين كشته شد و حزب شيطان ما را از كوفه به بارگاه حزب بى خردان آورد تا با شكستن حرمت خاندان پيغمبر پاداش خود را از بيت المال مسلمانان بگيرد، پس از آن كه دست اين دژخيمان به خون ما رنگين و دهانشان از پاره گوشت هاى ما آكنده شده است، پس از آن كه گرگ هاى درنده بركنار آن بدن هاى پاكيزه جولان مى دهند، توبيخ و سرزنش تو چه دردى را دوا مى كند؟!

اگر گمان مى كنى با كشتن و اسيركردن ما سودى به دست آورده اى، به زودى خواهى ديد آن چه سود مى پنداشتى، جز زيان نيست. آن روز جز آن چه كرده اى حاصلى نخواهى داشت، آن روز تو پسر زياد را به كمك خود مى خوانى و او نيز از تو يارى مى خواهد! تو و پيروانت در كنار ميزان عدل خدا جمع مى شويد، آن روز خواهى دانست بهترين توشه سفر كه معاويه براى تو آماده كرده است اين بود كه فرزندان رسول خدا را كشتى. به خدا من جز از خدا نمى ترسم و جز به او شكايت نمى كنم. هركارى مى خواهى بكن! هر نيرنگى كه دارى به كار بگير! هر دشمنى كه دارى نشان بده! به خدا اين لكه ننگ كه بر دامن تو نشسته است، هرگز سترده نخواهد شد. سپاس خدا را كه كار سروران جوانان بهشت را به سعادت پايان داد و بهشت را براى آنان واجب ساخت. از خدا مى خواهم رتبه هاى آنان را فراتر برد و رحمت خود را بر آنان بيش تر گرداند، چه او سرپرست و ياورى تواناست.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/219#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/219#_ftn1) ابن ابى طيفور، همان كتاب، ص12 ـ 23.

عكس العمل چنين گفتار كه از جگرى سوخته و دلى سرشار از تقوى نيرو مى گرفت، معلوم است. سخت دل ترين مرد هنگامى كه با ايمان و تقوى رو به رو شود، ناتوانى خود و قدرت حريف را مى بيند و براى چند لحظه هم كه شده است، از تصميم گيرى عاجز مى گردد. سكوتى مرگ بار سراسر كاخ را فرا گرفت، يزيد آثار و علائم ناخوشايندى را در چهره حاضران ديد، گفت: خدا بكشد پسر مرجانه را من راضى به كشتن حسين نبودم!...[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/220#_ftnref1)

مبارزات تبليغاتى امام چهارم(عليه السلام)

براى رهايى از ذلّت و بردگى و بازيابى عزّت و آزادگى و فراهم ساختن زمينه براى يك انقلاب ريشه دار و بنيادى در سطحى گسترده برضد بيداد و خفقان و تحريف حقايق، راهى جز آگاهى و بيدارسازى و روشن گرى مردم نيست.

پس بايد مردم را روشن كرد و به آنان آگاهى و شناخت داد تا احساس مسئوليت كنند، آن گاه خود به خود شورش و انقلاب پديد مى آيد.

اين، جزء نقشه امام حسين(عليه السلام) بود كه مرحله اول را خود و يارانش با شهادت انجام دادنـد و مرحله دوم آن، يعنى رساندن پيام قيام كربلا برعهده امام زين العابدين (عليه السلام) و زينب كبرى(عليها السلام) بود.

تنها با اين نوع مبارزه بود كه مى شد تمام بافته هاى سى و چند ساله بنى اميه را از بين برد و شورشى بنيادى برضد بنى اميه پى افكند و كاخ يزيد و امويان را براى هميشه لرزاند و واژگون كرد.

مرحله دوم اين مبارزه كه توأم با مظلوميت اهل بيت(عليهم السلام) بود و از عصر عاشورا شروع شد، با خطبه زينب، دختر اميرمؤمنان(عليه السلام) در بازار كوفه و بعد با سخنان كوتاه و ساده، ولى بسيار پر شور و مؤثر امام زين العابدين در همان شهر تدوام يافت.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/220#_ftn1) دكتر شهيدى، سيدجعفر، قيام حسين(عليه السلام)، ص187ـ 189، با اندكى تغيير در الفاظ و عبارات.

امام به جمعيتى كه بيش تر براى تماشاى اسيران آمده بودند اشاره كرد كه سكوت كنند، و همه ساكت شدند. آن گاه پس از ستايش و درود خداى متعال فرمود:

**«**مـردم! آن كه مـرا مى شناسد، مى شناسد، و آن كه نمى شناسد خـود را بدو مى شناسانم: من على فرزند حسين فرزند على فرزند ابى طالبم. من پسر آنم كه حرمتش را درهم شكستند، دارايى و مال او را به غارت بردند...و كسان او را اسير كردند. من پسر آنم كه در كنار نهر فراتش سر بريدند، در حالى كه نه به كسى ستم كرده و نه باكسى مكرى به كار برده بود. من پسر آنم كه او را از قفا سر بريدند و اين مرا فخرى بزرگ است. مردم، آيا شما به پدرم نامه ننوشتيد؟ و با او بيعت نكرديد؟ و پيمان نبستيد؟ و به او خيانت نكرديد؟ و به پيكار او برنخاستيد؟ چه زشت كارى! و چه بد انديشه و كردارى؟

اگر رسول خدا به شما بگويد: فرزندان مرا كشتيد و حرمت مرا درهم شكستيد، شما از امت من نيستيد! به چه رويى به او خواهيد نگريست؟**»**.

اين سخنان كوتاه و جانگداز، در آن محيط خفقان و ارعاب، توفانى به پا ساخت و چنان در عمق روح و جان مردم كوفه نفوذ كرد كه ناگهان از هرسو بانگ شيون برخاست. مـردم بـه يكديگر مى گفتنـد: نابود شـديد و نمى دانيد.

على بن الحسين (عليه السلام)گفت: خدا بيامرزد كسى را كه پند مرا بپذيرد و به خاطر خدا و رسول آن چه مى گويم در گوش گيرد. سيرت ما بايد چون سيرت رسول خدا باشد كه نيكوترين سيرت است.

همه گفتند:

پسر پيغمبر! ماشنوا، فرمانبردار، و به تو وفاداريم، از تو نمى بُريم، با هر كه گويى پيكار مى كنيم، و با هر كس خواهى درآشتى به سر مى بريم! يزيد را دستگير مى كنيم و از ستمكاران برتو بيزاريم!

على بن الحسين(عليه السلام) گفت:

هيهات! اى فريب كاران دغل باز! اى اسيران شهوت و آز! مى خواهيد با من هم كارى كنيد كه با پدرانم كرديد؟ نه، به خدا هنوز زخمى كه زده ايد خون فشان است و سينه از داغ مرگ پدر و برادرانم سوزان. تلخى اين غم ها گلوگير واندوه من تسكين ناپذير است و از شما مى خواهم نه با ما باشيد نه برما[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/222#_ftnref1). [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/222#_ftnref2)

گفتوگوى امام سجاد(عليه السلام) با پسر زياد

چنان كه در صفحات پيش گفتيم، دستگاه حكومت بنى اميه از جبرى گرى بهره بردارى مى كرد و كارها و جنايت هاى خود را به اراده خدا نسبت مى داد و بدينوسيله افكار عمومى را تخدير مى كرد، و چون امام سجاد(عليه السلام) و حضرت زينب(عليها السلام)از اين شگرد تبليغى دشمن آگاه بودند، به شدت با آن مبارزه مى كردند. نمونه روشن اين مبارزه گفتوگوى امام سجاد با پسر زياد در كوفه است. پس از آن كه اسيران اهل بيت را به مجلس عمومى در كاخ پسر زياد وارد كردند، و سخنان تندى بين او و زينب كبرى(عليها السلام) رد و بدل گرديد، پسر زياد به طرف على بن الحسين(عليه السلام)متوجه شد و گفت:

اين كيست؟

بعضى از حاضران گفتند:

على بن الحسين(عليه السلام) است.

ـ مگر خدا على بن الحسين(عليه السلام) را نكشت؟

حضرت فرمود:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/222#_ftn1) سيد ابن طاووس، اللهوف، ص66 ـ دكتر شهيدى، سيدجعفر، زندگانى على بن الحسين(عليه السلام)، ص56; حسنى، على اكبر، امام چهارم پاسدار انقلاب خونين كربلا، ص 38 ـ 40.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/222#_ftn2) احتمال هست كه اين سخنرانى در بازگشت اهل بيت از شام، دركوفه ايراد شده باشد، زيرا از يك طرف، خطبه طولانى است و در موقع رفتن به شام، براى ايراد چنين خطبه اى، نه آزادى وجود داشت ونه وقت و فرصت، و از طرف ديگر، طبرسى درآغاز اين خطبه مى گويد: احتجاج على بن الحسين(عليه السلام)على اهل الكوفه حين خرج من الفسطاط و توبيخه اياهم على غدرهم و نكثهم... (احتجاج، ج2، ص166) ومى دانيم كه موقع رفتن به شام، خيمه اى وجود نداشته است كه امام از آن بيرون آيد!.

برادرى داشتم كه او را نيز على بن الحسين مى گفتند، مردم او را كشتند.

ـ نه، خدا او را كشت!

ـ اَلله ُ يَتَوَفِّى الاَْنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَالَّتى لَمْ تَمُت فى مَنامها[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/223#_ftnref1) : (خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض مى كند و ارواحى را نيز كه نمرده اند، به هنگام خواب مى گيرد).

ـ با چـه جرأتى اين گونه جواب مرا مى دهى؟ او را ببريد و گردنش را بزنيد!

در اين هنگام زينب كبرى(عليها السلام) كه حافظ وديعه امامت بود، گفت: پسر زياد! كسى از مردان ما را زنده نگذاشتى، اگر مى خواهى او را بكشى، مرا نيز با او بكش!

على بن الحسين(عليه السلام) گفت: عمه! خاموش باش تا من با او سخن بگويم، سپس گفت: پسر زياد! مرا از كشتن مى ترسانى؟ مگر نمى دانى كه كشته شدن براى ما امر عادى، و شهادت، براى ما كرامت است؟![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/223#_ftnref2)

خطبه امام سجاد(عليه السلام) در شام

چنان كه قبلاً هم اشاره شد، سفر بازماندگان امام حسين(عليه السلام) به شام، در رساندن پيام انقلاب حسين(عليه السلام) و افشاى ماهيت پليد حكومت يزيد، نقش اساسى داشت. آنان در لباس اسارت، همان جهاد مقدسى را انجام دادند كه حسين(عليه السلام) در لباس خون و شهادت انجام داد. توقف اسيران در شام فرصت خوبى به آنان داد تا مردم شام را كه در اثر تبليغات چهل ساله معاويه شناخت صحيحى از اسلام و خاندان پيامبر نداشتند، آگاه سازند. از اين رو بازماندگان حسين(عليه السلام) از هر مناسبتى در اين زمينه بهره بردارى مى كردند. خطبه امام سجاد(عليه السلام)كه در يكى از روزهاى توقف در شام ايراد شد، در اين ميان نقشى تعيين كننده داشت و يزيد را رسواى خاص و عام ساخت.

مرحوم **«**علامه مجلسى**»** به نقل از صاحب **«**مناقب**»** و ديگران مى نويسد: روايت شده است كه روزى يزيد دستور داد منبرى گذاشتند تا خطيب بر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/223#_ftn1) سوره زمر: 42.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/223#_ftn2) سيد بن طاووس، اللهوف فى قتلى الطفوف، ص68.

فراز آن سخنانى در نكوهش حسين و على(عليهما السلام)براى مردم ايراد كند. خطيب بالاى منبر رفت و پس از حمد و ستايش خداوند، سخنان زيادى در نكوهش على بن ابى طالب و حسين بن على(عليهما السلام)گفت و سپس در مدح و ستايش معاويه و يزيد، داد سخن داد. و از آنان به نيكى ياد كرد. على بن الحسين(عليهما السلام) (از ميان جمعيت) بر او بانگ زد: **«**واى بر تو اى خطيب! خشنودى خلق را به بهاى خشم خالق خريدى، و جايگاهت را در آتش دوزخ قرار دادى**»**.

سپس گفت: يزيد! اجازه مى دهى بالاى اين چوب ها بروم و سخنانى بگويم كه در آن رضاى خدا باشد و براى حاضران نيز اجر و ثوابى؟ يزيد اجازه نداد. مردم گفتند: امير! اجازه بده بر منبر برود، شايد از او سخنى بشنويم (ببينيم چه مى گويد؟).

يزيد گفت: اگر او بر فراز اين منبر برود، پايين نمى آيد مگر آن كه من و خاندان ابوسفيان را رسوا سازد.

كسى گفت: امير مگر اين (جوان اسير) چه مى داند و چه مى تواند بگويد؟! يزيد گفت: او از خاندانى است كه علم را از كودكى با شير مكيده اند و با خون آن ها در آميخته است.

مردم آن قدر اصرار ورزيدند تا سرانجام يزيد اجازه داد. آن گاه حضرت بر عرشه منبرقرار گرفت، و ابتداءاً خدا را حمد و ستايش كرد و سپس خطبه اى ايراد كرد كه اشك ها را از ديدگان سرازير كرد و دل ها را به لرزه در آورد.

آن گاه فرمود: مردم! خداوند به ما (خاندان پيامبر) شش امتياز ارزانى داشته و با هفت فضيلت بر ديگران برترى بخشيده است:

شش امتياز ما اين است كه خدا به ما: علم، حلم، بخشش و بزرگوارى، فصاحت، و شجاعت داده و محبت ما را در دل هاى مؤمنان قرار داده است.

هفت فضيلت ما اين است كه: پيامبـر برگزيده خدا از ماست، صدّيق

(على بن ابى طالب) از ماست، جعفر طيـّار از ماست، شيرخـدا و شير رسـول او (حمزه سيدالشهدا) از ماست، دو سبط اين امت حسن و حسين از ماست. زهراى بتول (يا: مهدى) از ماست .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/225#_ftnref1)

مردم! هركس مرا شناخت كه شناخت، و هركس نشناخت خود را بدو معرفى مى كنم: من پسر مكه و منايم، من پسر زمزم و صفايم، منم فرزند آن بزرگوارى كه **«**حجرالأسود**»** را با گوشه و اطراف عبا برداشت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/225#_ftnref2)، منم فرزند بهترين كسى كه احرام بست و طواف و سعى به جـا آورد، منـم فرزند بهترين انسان ها، منم فرزند كسى كـه (در شب معراج) از مسجدالحرام به مسجدالأقصى برده شد، منم پسر كسى كـه (در سير آسمانى) به سدرة المنتهى رسيد، منم پسر كسى كه در سير ملكوتى آن قدر به حق نزديك شد كه رخت به مقام **«**قاب قوسين او ادنى**»** كشيد (بين او و حق دو كمان يا كمتر فاصله بود)، منم فرزند كسى كه با فرشتگان آسمان نماز گزارد، منم فرزند كسى كه خداوند بزرگ به او وحى كرد، منم فرزند محمد مصطفى، منم فرزند على مرتضى، منم فرزند كسى كه آن قدر با مشركان جنگيد تا زبان به **«**لا اله الا الله**»** گشودند، منم فرزند كسى كه در ركاب پيامبر خدا با دو شمشير و دو نيزه جهاد كرد[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/225#_ftnref3)، دو بار هجرت كرد[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/225#_ftnref4)، دو بار

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/225#_ftn1) برخى از مورخان كه خطبه حضرت سجاد را با عبارت **«**فُضِّلْنا بسبع**»** نقل كرده اند، فضيلت هفتم را ذكر نكرده اند، و برخى، فضيلت هفتم را به صورت **«**منا البتول**»** و بعضى ديگر **«**منا المهدى**»** نقل كرده اند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/225#_ftn2) اشاره است به داستان نصب حجر الأسود توسط پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) در سن 35 سالگى آن حضرت و رفع اختلاف مردم مكه با اين تدبير.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/225#_ftn3) گويا اشاره است به شكسته شدن شمشير على(عليه السلام) در جريان جنگ **«**احـد**»** كه از طرف خداوند عالم، شمشير ذوالفقار به او داده شد. شايد هم اشاره به موردى بوده كه حضرت با دو دست شمشير مى زده است، به قرينه دو نيزه.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/225#_ftn4) درباره دوبار هجرت كردن على(عليه السلام) چند احتمال وجود دارد كه ذيلاً به آن ها اشاره مى شود:  
الف . هجرت از مكه به مدينه در صدر اسلام و سپس هجرت از آن جا به يمن در اواخر عمر پيامبر براى ارشاد و هدايت مردم آن سامان.  
ب . هجرت از مكه به مدينه و سپس از آن جا به كوفه (پس از رحلت پيامبر و در دوران خلافت خود على (عليه السلام)).  
ج . هجرت از مكه به شعب ابى طالب (كه مدت سه سال طول كشيد) و سپس هجرت از مكه به مدينه (حسنى، على اكبر، امام چهارم پاسدار انقلاب خونين كربلا، ص66).

با پيامبر بيعت نمود، در بدر و حُنين شجاعانه جنگيد، و لحظه اى به خدا كفر نورزيد، من فرزند كسى هستم كه صالح ترين مؤمنان، وارث پيامبران، نابود كننده كافران، پيشواى مسلمانان، نور مجاهدان، زيور عابدان، فخر گريه كنندگان (از خشيت خدا)، شكيباترين صابران، بهترين قيام كنندگان از تبار ياسين فرستاده خداـ است.

نياى من كسى است كه پشتيبانش جبرئيل، ياورش ميكائيل و خود، حامى و پاسدار ناموس مسلمانان بود. او با مارقين (از دين بدر رفتگان) و ناكثين (پيمان شكنان) و قاسطين (ستمگران) جنگيد، و با دشمنان كينه توز خدا جهاد كرد. منم پسر برترين فرد قريش كه پيش از همه به پيامبر گرويد و پيشگام همه مسلمانان بود. او خصم گردن كشان، نابود كننده مشركان، تيرخدايى براى نابودى منافقان، زبان حكمت عابدان، يارى كننده دين خدا، ولى امر خدا، بوستان حكمت الهى، و كانون علم او بود...

سپس فرمود:

منم پسر فاطمه زهرا(عليها السلام) ، منم پسر سرور زنان... امام در معرفى خود، و در حقيقت: معرّفى شجره نامه امامت و رسالت، آن قدر داد سخن داد كه صداى گريه و ناله مردم بلند شد.

يزيد ترسيد شورشى برپا شود، لذا به مؤذّن دستور داد تا اذان بگويد. مؤذّن به پا خاست و اذان را شروع كرد و گفت:

الله اكبر، الله اكبر.

امام فرمود: بلى هيچ چيز از خدا بزرگ تر نيست، و چون موذن گفت: اشهد ان لا اله الله، گفت: بلى مـو و پوست و گوشت و خون من به يگانگى خدا شهادت مى دهند. همين كه مؤذّن گفت: اشهد ان محمداً رسول الله(صلى الله عليه وآله)، امام از بالاى منبر رو به يزيد كرد و گفت: يزيد! آيا محمد(صلى الله عليه وآله) جد من است يا

جد تو؟ اگر بگويى جد تو است، دروغ گفته اى و حق را انكار كرده اى، و اگر بگويى جد من است، پس چرا فرزندان او را كشتى؟!...[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/227#_ftnref1)

**«**عمادالدين طبرى**»**، از دانشـمندان قـرن هفـتم هجرى، در كتاب **«**كامل بهائى**»** در پايان خطبه حضرت سجاد مى نويسد:

**«**... (امام سجاد) گفت: اى يزيد، اين رسول عزيز كريم، جد من بوده است يا جد تو؟ اگر گويى كه جد تو بوده است عالميان دانند كه دروغ مى گويى و اگر بگويى كه جد من بوده چرا پدرم را بى گناه شهيد كردى و مال او را به تاراج دادى و حرم او را به اسيرى آوردى؟

اين بگفت و دست زد و جامه بدريد و در گريه افتاد و گفت: به خدا كه اگر در دنيا كسى هست كه رسول خدا جد او باشد، بغير از من نباشد، پس چرا اين مرد پدر مرا به ظلم كشت و ما را، چنان كه اسيران روم (را) آورند، آورد؟ پس گفت: اى يزيد، اين كار كردى و مى گويى محمد رسول الله و روى به قبله مى كنى؟ واى برتو، روز قيامت جد من و پدر من خصم تو باشد!

يزيد لعين در اين اثنا بانگ برمؤذّن زد كه قامت (قد قامت الصلاة) بگو، زمزمه و دمدمه اى[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/227#_ftnref2) عظيم در خلق افتاد، بعضى نماز كرده، و بعضى نماز نكرده، پراكنده شدند**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/227#_ftnref3)

نتايج و پيامدهاى قيام عاشورا

قيام و نهضت امام حسين(عليه السلام) آثار و نتايج بزرگى در جامعه اسلامى برجا گذاشت كه ذيلاً برخى از آن ها را به عنوان نمونه مورد بررسى قرار مى دهيم:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/227#_ftn1) بحار الأنوار، ج45، ص137. بعضى از قسمت هاى خطبه امام سجاد(عليه السلام) ترجمه نگرديده است و اين قسمت ها با نهادن سه نقطه مشخص شده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/227#_ftn2) دمدمه: با خشم سخن گفتن. (فرهنگ معين)  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/227#_ftn3) كامل بهائى، تهران، مكتب مرتضوى، ص301.

1. رسوا ساختن هيئت حاكمه

از آن جا كه بنى اميه به حكومت و سلطنت خود رنگ دينى مى دادند و به نام اسلام و جانشينى پيامبر، بر جامعه اسلامى حكومت مى كردند و با شيوه هاى گوناگون (مانند جعل حديث، جذب شعرا و محدثان، تقويت فرقه هاى جبرگرا و...) جهت تثبيت موقعيت دينى خود در جامعه مى كوشيدند، قيام و شهادت امام حسين(عليه السلام)بزرگ ترين ضربت را بر پيكر اين حكومت وارد آورد و هيئت حاكمه وقت را رسوا ساخت; بهويژه آن كه سپاه يزيد در جريان فاجعه عاشورا يك سلسله حركات ناجوانمردانه همچون بستن آب به روى ياران امام حسين(عليه السلام)، كشتن كودكان، اسير كردن زنان و كودكان خاندان پيامبر و امثال اين ها انجام دادند كه به رسوايى آنان كمك كرد و يزيد به شدت مورد نفرت عمومى قرار گرفت، به طورى كه **«**مجاهد**»**، يكى از شخصيت هاى آن روز، مى گويد:

به خدا سوگند مردم عموماً يزيد را مورد لعن و ناسزا قرار دادند و به او عيب گرفتند و از او روى گرداندند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/228#_ftnref1)

يزيد با آن كه در آغاز پيروزى خود بسيار شادمان و مغرور بود، در اثر فشار افكـار عمـومـى قافيه را باخته و گنـاه كشتن حسين بن على(عليه السلام) را به گردن عُبيدالله بن زيـاد (حاكم كوفه) افكند!

مورخان مى گويند:

يزيد پس از حادثه عاشورا به پاس خوشخدمتى عُبيدالله بن زياد او را به دمشق دعوت كرد و اموال فراوان و تحفه هاى بزرگ به او بخشيد و او را نزد خود نشانيد و مقام او را بالا برد (ترفيع رتبه و درجه) و او را به حرم سراى خود نزد زنان خويش برد و نديم خويش قرار داد....[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/228#_ftnref2)

اما چون فشار افكار عمومى اوج گرفت، با يك چرخش سريع، خود را تبرئه كرد و مسئوليت را به گردن عُبيدالله افكند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/228#_ftn1) سبط ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص262.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/228#_ftn2) همان، ص290.

**«**ابن اثير**»** مى نويسد:

هنگامى كه سر حسين را نزد يزيد بردند، موقعيت ابن زياد نزد او بالا رفت و از اقدام او خوشحال شد و به وى جايزه داد، ولى طولى نكشيد كه به وى گزارش رسيد كه مردم نسبت به او خشمگين شده اند و به او لعن و ناسزا مى گويند، از اين رو از كشتن حسين پشيمان شد. او مى گفت:

كاش متحمل اذيت مى شدم و حسين را به منزل خود مى آوردم و به خاطر پيامبر اسلام و رعايت حرمت قرابت حسين با او، اختيار را به وى واگذار مى كردم، هرچند موجب ضعف حكومتم مى شد. خدا پسر مرجانه (ابن زياد) را لعنت كند! او حسين را مجبور به اين كار كرد، در حالى كه حسين از وى خواسته بود اجازه بدهد دست در دست من بگذارد يا به يكى از مناطق مرزى برود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/229#_ftnref1)، ولى پسر مرجانه با پيشنهاد او موافقت نكرده او را به قتل رساند و با اين كار مرا مورد بغض و نفرت مسلمانان قرار داده و تخم دشمنى مرا در دل هاى آن ها افشاند. اينك هر كس و ناكسى به خاطر قتل حسين با من دشمن شده است. اين چه گرفتارى بود كه پسر مرجانه براى من درست كرد؟! خدا او را لعنت كند و گرفتار غضب خويش سازد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/229#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/229#_ftn1) البته اين قسمت را يزيد، يا مورّخان دربارى آن روزگار، از خود اضافه كرده اند زيرا هرگز امام حسين (عليه السلام)نگفته بود كه حاضر است دست بيعت در دست يزيد بگذارد. و اساساً پيام نهضت عاشورا، از اول تا آخر، نفى بيعت با يزيد و يزيديان است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/229#_ftn2) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج4، ص87 اين جريان را طبرى در تاريخ خـود (ج6، ص266) و نيز سبط ابن جوزى در تذكرة الخواص (ص261و 265) به اختصار نقل كرده اند.  
حتى ابن زياد نيز پس از فاجعه كربلا از عواقب جنايتى كه مرتكب شده بود، نگران شد. گواه اين معنا گفتوگويى است كه بين او و عمر بن سعد رد و بدل شده است و طبرى و ابى مخنف آن را بدين صورت نقل كرده اند:  
پس از كشته شدن حسين بن على(عليه السلام)، عُبيدالله بن زياد به عمر بن سعد گفت: آن نوشته اى كه درباره قتل حسين به تو داده بودم، كجاست؟ عمر سعد گفت:  
ـ به دنبال اجراى فرمان تو رفتم و آن نامه گم شد.  
ـ حتما بايد آن را بياورى.  
ـ گم شده است.  
ـ به خدا سوگند بايد آن را به من برگردانى.  
ـ آن را نگه داشته ام تا در مدينه به پير زنان قريش نشان داده دستاويز قرار دهم، من به تو يك خدمت و خيرخواهى كردم كه اگر به پدرم سعد وقاص كرده بودم، حق پدرى او را ادا كرده بودم.  
در اين هنگام برادر ابن زياد به نام **«**عثمان**»** گفت: عمر بن سعد راست گفت، به خدا سوگند دوست داشتم كه تا روز قيامت نسل زياد خوار مى شد ولى حسين بن على كشته نمى شد.  
راوى قضيه كه خود شاهد اين گفتوگو بوده، اضافه مى كند: به خدا سوگند ابن زياد حرف برادر خود را رد نكرد! (تاريخ الأمم والملوك، ج6، ص268 ابومخنف، مقتل الحسين، ص229)

از طرف ديگر، با آن كه يزيـد نخست با كودكان و زنان و بازماندگان امام حسين با خشونت و غرور و تكبر برخـورد كرد و دسـتور داد آنان را در خانـه مخروبه اى جاى دهند، اما زير فشار افكار عمومى به فاصله كمى با آنان بناى نرمش و ملاطفت گذاشت و محل سكونتشان را تغيير داد و گفت: اگر مايل هستيد، شما را روانه مدينه كنم.

**«**عمادالدين طبرى**»** در اين زمينه مى نويسد: **«**زينب كس فرستاد نزد يزيد كه اجـازت ده ما را تا تعزيت حسين بداريـم، يزيد اجازت داد و گفت بايد ايشان را به دارالحجاره بريد تا آن جا گريه كنند. هفت روز آن جا تعزيت داشتند. هرروز چندان زن بر ايشان جمع مى شدند كه از حصر و احصا بيرون بود. مردم قصد كردند كه خود را به خانه يزيد اندازند و او را بكشند.

**«**مروان**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/230#_ftnref1) از اين حال واقف شده نزد يزيد آمد و به او گفت: هيچ صلاح ملك تو نيست كه اولاد و اهل بيت و متعلقان حسين آن جا باشند، صلاح در آن است كه كار ايشان بسازى و ايشان را به مدينه فرستى، الله! الله! كه كار ملك تو تباه شود به سبب اين عورات.

پـس يزيد، امام زين العابدين(عليه السلام) را بخواند و پيش خود بنشانيد و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/230#_ftn1) مروان پس از مرگ معاويه در مدينه بوده است، مگر اين كه بگوييم در اين مدت به شام سفر كرده بوده است.

استمالت هاى بسـيار كرد و گفـت: لعنـت بـر پـسر مـرجـانـه بـاد! ا گـر مـن صاحـب ] طرف مقابل [پـدر تو بودمى نگذاشتمى كه كار بدين مقام رسيدى و آن چه او از من بخواستى بدادمى و حاجت او را روا كردمى و ليكن قضا گذشت، بايد كه چون به مدينه رسى هر كار و حاجتى كه باشد بنويسى و امام را خلعـت بـداد و زنان را تشريف ها فرستاد و ليكن گويند كه اهل بيت هيچ قبول نكردند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/231#_ftnref1)

يزيد بيش از چهار سال پس از فاجعه عاشورا زنده نماند، اما اين ننگ و رسوايى را براى ابد براى خاندان بنى اميه به ارث گذاشت، به طورى كه هركدام از خلفاى اموى بعدى كه اندكى عقل و درايت داشتند، از تكرار كارهاى يزيد پرهيز مى كردند.چنان كه **«**يعقوبى**»**، مورخ نامدار اسلام، مى نويسد:

**«**عبدالملك بن مروان**»** (درزمان حكومت خود) به **«**حجاج**»** كه از طرف وى حاكم حجاز بود، نوشت: مرا به خون فرزندان ابوطالب آلوده نكن، زيرا من ديدم كه چون خاندان حرب (ابوسفيان) با آنان در افتادند، برافتادند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/231#_ftnref2)

2. احياى سنّت شهادت

پيامبر اسلام با آوردن آيينى نو كه بر اساس ايمان به خدا استوار بود، سنت شهادت را پى ريزى كرد و به گواهى تاريخ، عامل بسيارى از پيروزى هاى بزرگ مسلمانان، استقبال آنان از شهادت در راه خدا به خاطر پيروزى حق بود، اما پس از درگذشت پيامبر، در اثر انحراف حكومت اسلامى از مسير اصلى خود، گسترش فتوحات و سرازير شدن غنايم به مركز خلافت و عوامل ديگر، كم كم مسلمانان روحيه سلحشورى را از دست دادند و به رفاه و آسايش خو گرفتند،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/231#_ftn1) عمادالدين طبرى، كامل بهائى، ص302.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/231#_ftn2) تاريخ يعقوبى، ج3، ص49 (ضمن حوادث زمان حكومت عمر بن عبدالعزيز). اين نامه را در صفحات گذشته نيز نقل كرده ايم.

به طورى كه هركس به هرنحوى قدرت را در دست مى گرفت، مردم از ترس از دست دادن زندگى آرام و گرفتار شدن در كشمكش هاى اجتماعى به راحتى از او اطاعت مى كردند، و ستمگرانى كه به نام اسلام بر آن مردم حكومت مى كردند، از اين روحيـه آنان استفاده مى كردند و هرچه از عمر حكومت بنى اميه مى گذشت، اين وضع بدتر مى شد تا آن كه در اواخر عمر معاويه و آغاز حكومت يزيد به اوج خود رسيد.

در آن زمان شيوخ قبايل و رجال دينى، غالباً مطيع زر و زور بودند و وجدان و شخصيت خود را در برابر مال و ثروت ناچيز دنيا مى فروختند. رهبران دينى و سياسى آن روز، با آن كه از ريشه پست خانوادگى **«**عُبيدالله بن زياد**»** كاملاً آگاه بودند، در برابر وى سرِ تسليم فرود مى آوردند. اين گونه افراد نه تنها در برابر يزيد و ابن زياد، بلكه در برابر زيردستان ستمگر آن دو نيز مثل موم نرم و مطيع بودند، زيرا جاه و مال و نفوذ در اختيار آن ها بود و اين عده مى توانستند در سايه تقرب و دوستى با آن ها به نام و نان و نوايى برسند.

دسته ديگرى نيز كه در پستى كمتر از دسته اول نبود، زاهد نمايان عوام فريب بودند كه رياكارانه تظاهر به زهد و خداشناسى مى كردند تا از طريق ظاهر فريبنده خويش، لقمـه چربى گير بياورنـد، ولى همين كه توجـه ستمگران وقـت را به خـود جلـب مى كردند، در جرگه وابستگان به آنان قرار مى گرفتند.

مردم آن روز با ايـن چهره ها آشنا بودند و چنـان با رفتـار كثيف ايـن عـده خو گرفته بودند كه اعمال آنان در نظرشان طبيعى و عادى جلوه مى كرد و موجب هيچ گونه اعتراض و انتقادى نمى شد.

زندگى مردم عادى آن عصر نيز طورى بود كه يگانه هدف آنان، تأمين حوائج شخصى بود. هركس به خاطر زندگى شخصى خود كار مى كرد و به خاطر رسيدن به هدف هاى شخصى زحمت مى كشيد و هيچ فكرى جز دستيابى به مقاصد شخصى نداشت. جامعه و مشكلات بزرگ آن، به هيچوجه مورد توجه

يك فرد عادى نبود. تنها چيزى كه مورد توجه اين گونه افراد بود و خيلى مواظب آن بودند، اين بود كه مقرريشان قطع نشود. آنان از ترس قطع شدن مقررى، دستور رؤسا و رهبران خود را بى كم و كاست اجرا مى كردند و از بيم اين موضوع، با هرگونه صحنه ظلم و فساد كه رو به رو مى شدند، لب به اعتراض و انتقاد نمى گشودند.

قيام امام حسين(عليه السلام) اين وضع را دگرگون ساخت و سنت شهادت را در جامعه اسلامى زنده كرد. حسين(عليه السلام) با قيام خود، پرده از روى زندگى آلوده و پست مسلمانان برداشت و راه نوينى پيش پاى آنان گذاشت كه در آن سختى هست، حرمان هست، اما ذلت نيست.

براى آن كه ميزان تأثير قيام امام حسين(عليه السلام) در بيدارى روح حماسه و شهادت در جامعه اسلامى آن روز روشن گردد، بايد توجه داشت كه جامعه اسلامى پيش از حادثه عاشورا (با صرف نظر از اعتراض هاى موضعى و مقطعى چون حركت حُجْر) بيست سال به سكوت و تسليم گذرانده بود و با آن كه در اين مدت نسبتاً طولانى موجبات قيام فراوان بود، كوچك ترين قيام اجتماعى اى رخ نداده بود.

در جنبش مردم كوفه نيز، كه به آمدن مسلم انجاميد، ديديم كه يك تهديد دروغين آمدن لشكر شام چگونه انبوه مردم را از گرد نماينده شجاع سالار شهيدان(عليه السلام)پراكنده ساخت!

فاجعه كربلا وجدان دينى جامعه را بيدار كرد و تحول روحى اى به وجود آورد كه شعاع تأثير آن، جامعه اسلامى را فرا گرفت، و همين كافى بود كه مردم را به دفاع از حريم شخصيت و شرافت و دين خود وا دارد، روح مبارزه را ـ كه در جامعه به خاموشى گراييده بود ـ شعله اى تازه بخشد، و به دل هاى مرده و پيكرهاى افسرده، حياتى تازه دميده آن ها را به جنبش درآورد.

از نخستين جلوه هاى اين تحول، قيام و مخالفت **«**عبدالله بن عفيف اَزْدى**»** در كوفه بود. آن گاه كه پسر زياد نخستين سخنرانى پس از جنگ مبنى بر اعلام

پيروزى خود را با دشـنام و ناسـزا بـه امـام حسين(عليه السلام) آغـاز كرد، با خروش و فريـاد اعتـراض عبدالله بن عفيف كه مردى نابينا بود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/234#_ftnref1)، رو به رو گرديد. پسر زياد دستور بازداشت او را صادر كرد. افراد قبيله عبدالله او را به منزل رساندند. پسر زياد گروهى از دژخيمان را جهت دستگيرى او فرستاد. عبدالله با شجاعت در برابر يورش آنان مقاومت كرد، ولى سرانجام دستگير شد و به شهادت رسيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/234#_ftnref2)

3. قيام و شورش در امت اسلامى

قيام بزرگ و حماسه آفرين امام حسين(عليه السلام) سرچشمه نهضت ها و قيام هاى متعددى در جامعه اسلامى گرديد كه به عنوان نمونه برخى از آن ها را مورد بحث قرار مى دهيم:

الف . قيام توّابين

نخستين عكس العمل مستقيم شهادت امام حسين(عليه السلام) **«**جنبش توّابين**»** در شهر **«**كوفه**»** بود.

همين كه امام حسين(عليه السلام) به شهادت رسيد، و ابن زياد از اردوگاه خود در **«**نُخيله**»** به شهر بازگشت، شيعيانى كه فرصت طلايى يارى امام در كارزار عاشورا را از كف داده بودند، به شدت پشيمان شده خود را ملامت نمودند. آنان تازه متوجه شدند كه اشتباه بزرگى مرتكب شده اند، زيرا حسين(عليه السلام) را دعوت نموده و سپس از يارى او دست نگه داشته اند و او كه بنا به دعوت آن ها به عراق آمده بود، در كنار شهر آنان به شهادت رسيده و آن ها از جا تكان نخورده اند! اين گروه احساس كردند كه ننگ اين گناه از دامن آن ها شسته نخواهد شد مگر آن كه انتقام خون حسين را از قاتلان او بگيرند و يا در اين راه كشته شوند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/234#_ftn1) عبدالله بن عفيف از ياران على(عليه السلام) بود و يك چشمش را در جنگ جمل و چشم ديگر را در جنگ صفين از دست داده بود.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/234#_ftn2) محمد بن جرير الطبرى، تاريخ الأمم والملوك، ج6، ص263; ابومخنف، مقتل الحسين، ص207; سيد ابن طاووس، اللهوف فى قتلى الطفوف، ص69.

به دنبال اين فكر بود كه شيعيان نزد پنج تن از رؤساى خود در كوفه كه عبارت بودند از:

**«**سليمان بن صُرَد خزاعى**»**، **«**مسيب بـن نَجَبه فزارى**»**، **«**عبدالله بـن سعد بـن نُفَيْل اَزْدى**»**، **«**عبدالله بن وال تميمى**»**، و **«**رفاعة بن شدّاد بَجَلى**»** رفتند و در منزل سليمان اجتماعى تشكيل دادند. نخست مسيب بن نجبه رشته كلام را به دست گرفت و پس از ذكر مقدمه اى چنين گفت:

**«**... مـا پيوسته دلباخته خوبى هاى موهوم خود بوده ياران و پيروان خود را مى ستوديم، ولى در اين امتحانى كه خداوند در مورد پسر پيامبر پيش آورد، دروغ ما آشكار گرديد و ما از اين امتحان سرشكسته و خجلت زده بيرون آمديم و از هر جهت در مورد فرزند پيامبر كوتاهى كرديم.

حسين پسر پيامبر به ما نامه ها نوشت و پيك ها فرستاد و بارها، چه پنهان و چه آشكار، از ما يارى خواست و راه هرگونه عذر و بهانه را بر ما بست. ولى ما از بذل جان خود در ركاب او دريغ ورزيديم تا آن كه در بيخ گوش ما به خشنترين وضع كشته شد. ما آن قدر سستى نموديم كه نه با عمل و زبان او را يارى كرديم، نه با مال و ثروت خود به پشتيبانى وى شتافتيم و نه قبائل خود را جهت يارى او فراخوانديم. حال، در پيشگاه خدا و در حضور پيامبر چه عذرى داريم؟ به خدا عذرى غير از اين نداريم كه قاتلان حسين را به كيفر اعمالشان برسانيم و يا در اين راه كشته شويم، باشد كه خداوند از ما راضى گردد...**»**

آن گاه پس از چند سخنرانى پرشور ديگر، **«**سليمان بن صُرَد خزاعى**»** كه به رهبرى جمعيت برگزيده شده بود، سخنانى بدين مضمون ايراد كرد:

**«**ما در انتظار ورود خاندان پيامبر به سر مى برديم و به آن ها وعده يارى داده براى آمدن به عراق تشويقشان نموديم، ولى وقتى درخواست ما عملى شد و پسر پيامبر به سرزمين ما آمد، سستى كرده ناتوانى پيشه ساختيم و وقت را به امروز و فردا گذرانده در انتظار حوادث نشستيم تا آن كه پسر پيامبر كشته شد...

هان! به پا خيزيد و دست به قبضه شمشير ببريد! چه آن كه خشم خدا را برانگيخته ايد و مادام كه رضاى خدا را به دست نياورده ايد، نبايد به ميان زنان و فرزندان خود بازگرديد. خدا از شما راضى نخواهد بود مگر آن كه انتقام خون فرزند پيامبر را بگيريد.

از مرگ نترسيد! به خدا سوگند هركس از مرگ بترسد محكوم به شكست و ذلت است. بايـد مثل بنى اسرائيـل باشيد كه موسى(عليه السلام) بـه آنان فرمود: شما با گوساله پرستى، به خود ظلم كرديد، اينك در پيشگاه آفريدگار خود توبه نماييد و خود را بكشيد...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/236#_ftnref1)

به دنبال اين اجتماع، سليمان بن صرد، جريان را به **«**سعد بن حذيفة بن يمان**»** و شيعيان ديگر **«**مدائن**»** نوشت و از آنان يارى خواست. آنان نيز دعوت سليمان را پذيرفتند همچنين سليمان به **«**مُثَنّى بن مخرمه عبدى**»** و شيعيان ديگر **«**بصره**»** نامه نوشت و آن ها نيز پاسخ مساعد دادند.

انگيزه توّابين

توابين معتقد بودند كه مسئول قتل حسين(عليه السلام) در درجه اول حكومت بنى اميه است نه افراد، و لذا به منظور خونخواهى به سوى شام حركت كردند و گفتند پس از انتقام از بنى اميه، به سراغ جنايتكاران كوفه مى رويم.

همان طور كه ملاحظه شد، انگيزه اين جنبش، احساس ندامت از گناه، و شوق به جبران خطا بود. در لابلاى سخنان و نامه ها و خطبه هاى توابين، احساس عميق پشيمانى، و شور و شوق سوزان به شستشوى گناه، موج مى زند و هركس مرورى درآن ها بكند اين موضوع را به خوبى لمس مى كند. همين انگيزه بود كه قيام توابين را در ارزيابى ظاهرى به صورت يك قيام انتحارآميز جلوه گر ساخته بود. توابين فقط در صدد گرفتن انتقام، و جبران لغزش و گناه خود بودند و جز

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/236#_ftn1) وَ إِذْ قَالَ مُوسى لِقَومِهِ يا قَوْم إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمْ العِجْلَ فَتُوبُوا إِلى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ... (بقره: 54).

اين، هيچ هدف ديگرى نداشتند. اين عده نه طالب فتح و پيروزى بودند و نه خواهان حكومت و غنيمت، بلكه يگانه هدفشان انتقام بود. آنان وقتى خانه هاى خود را ترك مى گفتند، اطمينان داشتند كه ديگر به خانه هاى خود باز نخواهند گشت. آنان تشنه مرگ در راه هدف خود بودند، به طورى كه دشمن به آن ها امان داد ولى آن ها از قبول امان سر باز زدند! زيرا آن را دامى براى شكست قيام مى دانستند.

نيروهاى توّابين

تنها شيعيان نبودند كه به انقلاب توابين پيوستند، بلكه كليه كسانى كه خواهان تغيير اوضاع، و شكستن يوغ ظلم دستگاه حكومت اموى از طريق جنبشى خونين بودند به توابين پيوستند.

البته به علت آن كه قيام توابين يك قيام انتقام جويانه و شهادت طلبانه بود، و عناصر انقـلابى هيچ هدفى جز انتقام و يا مرگ در ايـن راه نداشتنـد، عده زيادى به آنان نپيوستند. در دفتر سليمان بن صرد شانزده هزار نفر ثبت نام كرده بودند كه از اين عده جز پنج هزار نفر حاضر نشدند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/237#_ftnref1) درحالى كه تعداد سپاه شام سى هزار نفر بود. البته علت اين موضوع روشن است، زيرا هميشه فقط افرادى كه در سطح عالى فداكارى و جانبازى در راه عقيده قرار دارند، مجذوب اقدامات شهادت طلبانه مى شوند، بديهى است كه تعداد اين قبيل افراد در هر زمانى اندك است.

عمليات توابين

جنبش توابين در سال شصت ويك هجرى آغاز شد. توابين از آن تاريخ، پيوسته ساز و برگ جنگى فراهم ساخته و مردم را مخفيانه به خونخواهى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/237#_ftn1) از مدائن هفتاد نفر و از بصره سيصد نفر جهت پيوستن به توابين حركت كرده بودند، اما هنگامى به ميدان جنگ نزديك شدند كه توابين شكست خورده بودند!

حسين(عليه السلام)دعوت مى كردند. مردم نيز از شيعه و غير شيعه دسته دسته به آن ها مى پيوستند. توابين سرگرم مقدمات قيام بودند كه يزيد مرد. پس از مرگ يزيد، توابين عده اى را به اطراف فرستادند تا مردم را دعوت به همكارى كنند. در اين هنگام، احتياط و اختفا را كنار گذاشته علناً به تهيه اسلحه و تجهيزات جنگى پرداختند.

شب جمعه پنجم ربيع الثانى سال 65 ق نخستين شعله قيام زبانه زد: در آن شب، توابين با هم به سوى تربت پاك امام حسين(عليه السلام) روانه شدند و همين كه بالاى قبر آن حضرت رسيدند، فريادى از دل برآورده عنان اختيار از كف دادند و اين سخنان را با اشك ديدگان درهم آميختند:

**«**پروردگارا! ما فرزند پيامبر را يارى نكرديم، گناهان گذشته ما را بيامرز و توبه مـا را بپذيـر، به روح حسـين و ياران راستين و شهيد او رحمت فرست، ما شهادت مى دهيم كه بر همان عقيده هستيم كه حسين بر سر آن كشته شد. پروردگارا! اگر گناهان ما را نيامرزى و به ديده رحم و عطوفت بر ما ننگرى، زيان كار و بدبخت خواهيم بود...**»**

پس از پايان اين صحنه مهيج و شورانگيز، قبور شهدا را ترك گفته به سمت شام حركت كردند و در سرزمينى به نام **«**عين الورده**»** با سپاه شام، كه فرماندهى آن ها را عبيدالله بن زياد به عهده داشت، رو به رو شدند و پس از سه روز نبرد سخت، سرانجام شكست خوردند و سران انقلاب به جز **«**رفاعه**»** به شهادت رسيدند و بقيه نيروهايشان به فرماندهى رفاعة بن شدّاد به كوفه بازگشتند و به هواداران مختار كه در كوفه فعاليت داشتند، پيوستند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/238#_ftnref1)

قيام توابين، گرچه هدف اجتماعى روشنى نداشت، و خيلى زود با شكست رو به رو گرديد، ولى در هرحال بر مردم كوفه تأثير عميقى به جا گذاشت و افكار عمومى را براى مبارزه با حكومت بنى اميه آماده ساخت.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/238#_ftn1) ابومخنف، مقتل الحسين، ص 248 ـ 310; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج4، ص158ـ186.

ب . قيام مُختـاردر سال شصت و شش هجرى **«**مختار بن ابى عُبيد ثقفى**»** در عراق قيام كرد تا انتقام خون حسين(عليه السلام) را از قاتلان آن حضرت بگيرد.

مختار پس از ورود **«**مسلم بن عقيل**»** به كوفه، با او همكارى مى كرد، ولى هم زمان با گرفتارى و شهادت مسلم، توسط عُبيدالله بن زياد دستگير و زندانى شد. او پس از حادثه عاشورا با وساطت **«**عبدالله بن عمر**»** (شوهر خواهرش) نزد يـزيـد، از زنـدان آزاد گرديد و چـون در آن ايام **«**عبدالله بن زبير**»** در مكه قيام كرده خود را خليفـه مسلمانان معرفى مى كرد، مختار رهسپار مكه شد و به همكارى با عبدالله بن زبير پرداخت.

در سال شصت و چهار هجرى، پنج ماه پس از مرگ يزيد، مختار چون آمادگى مردم عراق را جهت قيام و انقلاب برضد بنى اميه و بى ميلى آن ها را نسبت به حكومـت عبدالله بـن زبير شـنيد، رهسپار كوفـه گرديـد و فعاليـت خـود را آغاز كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/239#_ftnref1)

راز ناكامى عبدالله بن زبير در عراق

براى آن كه بدانيم چرا مردم عراق ابتداءاً به ابن زبير پيوستند و سپس دعوت مختار را پذيرفته و برضد او قيام كردند، بايد توجه داشته باشيم كه جامعه آن روز عراق خواستار دو چيز بود:

1. اصلاحات اجتماعى و حمايت از موالى (مسلمانان غير عرب كه در حكومت بنى اميه مورد ستم واقع شده بودند);

2. گرفتن انتقام خون بنى هاشم از امويان.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/239#_ftn1) ابوالعباس المبرّد، الكامل فى اللغة و الأدب، ج2، ص112 116; اخطب خوارزمى، مقتل الحسين، تحقيق و تعليق شيخ محمد سماوى، ج2، ص202 به بعد. در آن ايام توابين نيز در كوفه سرگرم آمادگى و جمع آورى نيرو بودند، ولى مختار مى گفت: سليمان آگاهى لازم را در مسائل جنگى و نظامى ندارد و به زودى شكست خواهد خورد.

به اميد تأمين اين دو خواسته بود كه جامعه عراق با ابن زبير بيعت كرد، زيرا وى، هـم دشمن امويان بـود و هم تظاهر به صـلاح و زهـد و بى اعتنايى به دنيـا مى كرد، ولى عملاً ثابت شد كه حكومت ابن زبير چندان تفاوتى با حكومت امويان ندارد!. درست است كه ابن زبير عراق را از زير نفوذ وتسلط امويان نجات داد، ولى قاتلان حسين(عليه السلام) و عناصر جنايت كار و خطرناكى همچون **«**شمر بن ذى الجوشن**»**، **«**شَبَث بن رِبْعى**»** و **«**عمرو بن حجاج**»** كه در فاجعه عاشورا نقش مهمى داشتند، نه تنها هنوز در كوفه زنده بودند، بلكه از مقربان حكومت بودند!

پسر زبير از نظر اجراى عدالت نيز مقصود عراقيان را تأمين نكرد، زيرا موالى هنوز هم مثل زمان بنى اميه در محروميت به سر مى بردند و قدرت و امكانات; همه در دست شيوخ قبائل بود. عدم تأمين خواسته هاى عراقيان باعث شد كه مردم از اطراف ابن زبير پراكنده شده از قيام مختار پشتيبانى كنند.

مختار دعوت خود را وابسته به **«**محمد بن حنفيه**»**، فرزند اميرمؤمنان، معرفى كرد و همـين مطلب باعث اطمينان مردم بـه حركت وى شـد. او شعـار خـود را جملـه **«**يا لثارات الحسين**»**: (پيش به سوى انتقام گيرى خون حسين) قرار داد و اين موضوع، عراقيان را به تأمين اهداف خويش اميدوار مى كرد.

مختار پس از رسيدن به قدرت، از گروه **«**موالى**»** حمايت كرد و گام هايى در جهت تأمين حقوق اجتماعى آنان برداشت. اين اقدام مختار، اشراف و بزرگان قبائل عرب را برضد وى تحريك كرد. آنان اجتماعاتى به اين منظور تشكيل داده توطئه ها كردند و با كمك نيروهاى عبدالله بن زبير، براى جنگ با مختار آماده شدند. در رأس اين سران مخالف، قاتلان امام حسين(عليه السلام) قرار داشتند، و همين موضوع كافى بود كه انقلابيون را وادار به ايستادگى نموده براى رسيدن به پيروزى مصمم سازد.

مختار، قاتلان امام حسين(عليه السلام) را سخت مورد تعقيب قرار داد و به هلاكت رسانيد، به طورى كه ظرف يك روز دويست و هشتاد نفر از آنان را كشت و

خانه هاى چند تن از سران جنايت كاران را كه فرار كرده بودند، ويران كرد. از جمله خانـه **«**محمد بن اشعث**»** را تخريب كرد و دستور داد با مصالح آن، خانه **«**حجربن عدى**»**، شهيد و يار جانباز على(عليه السلام) را كه توسط زياد بن ابيه تخريب شده بود، بسازند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/241#_ftnref1)

4. انقراض بنى اميه

بحث اجمالى پيرامون نهضت توابين و قيام مختار، از اين جهت صورت گرفت كه اين دو قيام تاريخى از نظر زمانى به فاصله كمى پس از شهادت امام حسين(عليه السلام)رخ داده اند، و گرنه مى دانيم كه قيام هاى نشأت گرفته از نهضت امام حسين(عليه السلام)منحصر به اين ها نبوده است، بلكه طى سال هاى بعد چندين قيام صورت گرفت كه بزرگ ترين آن ها انقلاب عباسيان بود كه در سال 132 هجرى به پيروزى رسيد و بساط حكومت بنى اميه را برچيد. نيرومندترين عامل پيروزى عباسيان در اين انقلاب، شرح ستمگرى هاى بنى اميه نسبت به بنى هاشم و مظلوميت اين خاندان بود و از نظر تحريك خشم مردم برضد بنى اميه، يادآورى شهادت امام حسين(عليه السلام)بيش ترين تأثير را داشت.

يكى از نويسندگان معاصر عرب مى گويد:

به نظر من حسين در دراز مدت پيروز شد. گر چه در رويارويى نظامى به هدف خود دست پيدا نكرد، اما شهادت براى او پيروزى بود. او بذر كينه و عداوت و نفرت نسبت به بنى اميه را در دل همه مردم كاشت. ترديد ندارم كه حسين در دراز مدت پيروز شد و شهادت او سبب مستقيم تزلزل حكومت بنى اميه شد و به خاطر آن جنايت زشت، طوفان لعن و خشم مردم متوجه امويان گرديد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/241#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/241#_ftn1) ابن اثير، همان كتاب، ج4، ص211 244.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/241#_ftn2) إنّنى أرى و هذا رأى خاص أنّ الحسين انتصر على المدى البعيد، فهو و إن لم يظفر بمراده فى معركة حربية ومواجهة عسكرية إلاّ انّ نيله الشهادة فى ذاته كان انتصاراً لله. ثمّ إنّه زرع بذور الحيلة و الحقد و السخيمة فى قلوب الناس جميعاً نحو بنى أُميّة و لا يخامرنى شكّ فى أنّ الحسين انتصر على المدى البعيد، و كان استشهاده سبباً مباشراً فى زلزلة عرش دولة الأمويين مع انصباب جام اللعنات و السخطات عليهم من جراء الجريمة البشعة. (دكتر سيد الجميلى، استشهاد الحسين، مقدمه، ص 23. اين كتاب بازنويسى گزارش طبرى در مورد حادثه عاشورا و ديدگاه ابن تيميه در مورد مرقد رأس الحسين در قاهره است.

مورخان مى نويسند:

هنگامى كه سر بريده **«**مروان**»**، آخرين خليفه اموى، را نزد **«**ابوالعبـاس**»**، نخستين خليفه عباسى، آوردند، ابوالعباس سجده اى طولانى كرد و پس از آن كه سر از سجده برداشت، خطاب به سر بريده مروان چنين گفت:

**«**ستايش خدا را كه انتقام مرا از تو و قبيله ات گرفت، ستايش خدا را كه مرا برتو پيروز و مظفر گردانيد**»**. سپس افـزود: **«**اكنـون، برايم مهـم نيست كه مرگم كـى فرا رسد، زيرا به انتقام خون حسين(عليه السلام) دو هزار نفر از بنى اميه را كشتم....**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/242#_ftnref1)

وقتى كه جنازه هاى نيمه جان سران بنى اميه را در برابر ابوالعباس روى هم انباشتند، دستور داد بر فراز جنازه ها سفره اى گستردند و غذا آماده نمودند، آن گاه روى جنازه ها نشست و سرگرم صرف غذا شد، در حالى كه هنوز بعضى از آن ها زير پاى او تكان مى خوردند! وقتى كه از خوردن غذا فارغ شد، گفت: هرگز در عمرم غذايى به اين گوارايى نخورده ام!

آن گاه گفت: پاهاى اين ها را گرفته بكشيد و در راه ها بيفكنيد تا مردم اينان را پس از مرگشان نيز لعن كنند (همچون زمان حياتشان). طولى نكشيد كه مردم ديدند سگ ها پاهاى جنازه هايى را گرفته و بر زمين مى كشند و مى برند كه لباس هاى مليله دوزى شده و گران قيمت بر تن آن ها است![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/242#_ftnref2)

در اين زمينه سند تاريخى ارزنده ديگرى در دست است كه نشان مى دهد

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/242#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج7، ص130. اين قضيه را مسعودى نيز در مروج الذهب، ج3، ص257 نقل كرده، ولى به جاى دو هزار نفر، دويست نفر نقل كرده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/242#_ftn2) ابن ابى الحديد، همان كتاب، ج7، ص139.

شهادت امام حسين(عليه السلام) در درازمدت تا چه حد تأثير داشته و چگونه بعد ازسال ها، از حافظه تاريخ محو نشده بود، اين سند، گوشه اى از زندگى **«**قاضى شريك بن عبدالله**»**، نوه سنان بن انس، يكى از قاتلان امام حسين(عليه السلام) در كربلا[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/243#_ftnref1)است كه خطيب بغدادى، آن را ضمن شرح حال وى آورده است. وى مى نويسد:

شريك بن عبدالله قاضى وارد بصره شد، اما در مقابل تقاضاى مردم بصره، از نقل حديث براى آن ها خوددارى كرد، مردم ناراحت شدند و او را تعقيب كردند، وقتى كه او رفت و در بندر، سوار كشتى شد مردم او را در كشتى سنگ باران كردند و گفتند اى پسر قاتل حسين![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/243#_ftnref2)

با توجه به دو نكته، اهميت اين قضيه روشن مى گردد:

نخست اين كه بصره پس از قتل عثمان و جنگ جمل، به كانون عثمانى ها (طرفداران اموى ها) و مخالفان اهل بيت تبديل شده بود و در ادوار بعدى نيز اين خصلت را حفظ كرده بود.

دوم، فاصله زمانى سفر قاضى به بصره و شهادت امام حسين(عليه السلام) است، چه; در مورد او نوشته اند كه در سال 95هـ. متولد شده و در سال177 از دنيا رفته است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/243#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/243#_ftn1) ذهبى، محمد، ميزان الاعتدال فى نقد الرجال، ج2، ص 270; (آيت الله)خوئى، سيد ابوالقاسم، معجم رجال الحديث، ج10، ص27.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/243#_ftn2) خطيب بغدادى، تاريخ بغداد، ج9، ص 293.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/243#_ftn3) ذهبى، ميزان الاعتدال، ص 273ـ 274.

امام زين العابدين

على بن الحسين(عليه السلام)

\* پيام آور قيام كربلا در عصر اختناق

\* چرا امام(عليه السلام) قيام نكرد؟

\* ابعاد مبارزات امام(عليه السلام)

\* صحيفه سجاديه; گنجينه معارف

\* دستگيرى از درماندگان

\* كانون تربيتى

شناخت مختصرى

از زندگانى امام

او فرزند حسين بن على(عليه السلام) سومين امام شيعيان جهان، مادرش **«**شهربانويه**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/247#_ftnref1)، مشهورترين لقبش **«**زين العابدين**»** و **«**سجاد**»** است.

امام سجّاد(عليه السلام) در سال سى و هشت قمرى ديده به جهان گشود[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/247#_ftnref2) و دوران

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/247#_ftn1) محمد بن يعقوب كلينى، اصول كافى، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، ج1، ص467; شيخ مفيد، الإرشاد، ص253; فضل بن حسن طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهدى، ص 256; حسـن بـن محمد بن حسن قمى، تاريخ قم، ترجمه حسن بن على بن حسن قمى، تصحيح: سيدجلال الدين تهرانى، ص 196; على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة فى معرفة الأئمة، ج2، ص286.  
در كتـب تاريخ و زندگـى ائمـه، نـام مـادر امـام چهـارم سخـت مـورد اختلاف است و علاوه بر شهربانويـه، بـه دوازده صورت ديگر نيـز همچون: شـاه زنـان، جهـان شاه، شهرناز، جهان بانويه، خوله، سلافه و... آمده است. جهت اطلاع بيش تر رجوع شود به: دكتر شهيدى، سيدجعفر، زندگانى على بن الحسين، ص27 ـ 29; دكتر كريمان، حسين، رى باستان، ج1، ص403ـ 416. آقاى دكتر كريمان به مناسبت بحث پيرامون مقبره بى بى شهربانو ـ كه براساس شهرتى عاميانه، محل دفن شهربانو همسر امام حسين پنداشته مى شود ـ اقوال مختلف پيرامون نام مادر امام چهارم را برشمرده و انتساب اين محل به آن بانو را رد كرده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/247#_ftn2) شيخ مفيـد، همان كتاب، ص253 علامـه طبـرسى، تـاج المواليد (ضمـن مجموعه اى به نام **«**مجموعة نفيسة**»**) ص 112; شيخ مفيد، مسارّ الشيعة (ضمن همان مجموعه) ص67 محمد بن جرير بن رستم طبرى، دلائل الإمامة، ص80; كلينى، همان كتاب، ص466 سبط ابن جوزى، تـذكـرة الخـواص، ص324; مسـعودى، اثبات الوصية، ص167; فتّال نيشابورى، روضـة الواعظـين، تصحيح و تعلـيق: شيخ حسـين اعلمى، ص222; فضل بن حسن طبرسى، همان كتاب، ص256; ابن ابى الثلج بغدادى، تاريخ الأئمة(ضمن مجموعة نفيسة)، ص9 . برخى از مورخان تولد امام على بن الحسين (عليه السلام) را در سال 36 يا37 نوشته اند.

كودكى خود را در شهر مدينه سپرى كرد. حدود دو سال از خلافت جدش اميرمؤمنان(عليه السلام) را درك نمود و پس از آن مدت ده سال شاهد حوادث دوران امامت عموى خويش امام مجتبى(عليه السلام) بود كه تنها در شش ماه آن عهده دار خلافت اسلامى بود. پس از شهادت امام مجتبى(عليه السلام) در سال 50 هجرى، به مدت ده سال در دوران امامت پدرش حسين بن على(عليه السلام) كه در اوج قدرت معاويه با او در ستيز و مبارزه بود، در كنار او قرار داشت.

در محرم سال 61 هجرى در جريان قيام و شهادت پدرش حسين(عليه السلام) در سرزمين كربلا حضور داشت. پس از فاجعه كربلا كه امامت به او رسيد، همراه ديگر اسيرانِ اردوگاه حسينى، به اسيرى به كوفه و شام برده شد، و در اين سفر، سرپرست و تكيه گاه اسيران در كوران مصائب و گرفتارى ها بود. او در اين سفر با سخنرانى هاى آتشين خود حكومت يزيد را رسوا ساخت و پس از بازگشت از شام، در شهر مدينه اقامت گزيد تا آن كه در سال94 يا 95 هجرى به شهادت رسيد و در قبرستان معـروف **«**بقيـع**»** در كنار قبر عمويش امام حسن(عليه السلام) به خاك سپرده شد.

خلفاى معاصر حضرت

امام على بن الحسين در دوران امامت خود با زمام داران ياد شده در زير معاصر بوده است:

…

1. يزيد بن معاويه (61 ـ 64ق).[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/248#_ftnref1)

2. عبدالله بن زُبير (61 ـ 73).[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/248#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/248#_ftn1) ارقام داخل پرانتز گوياى مدت حكومت خلفا در زمان امامت حضرت سجاد(عليه السلام)مى باشد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/248#_ftn2) عبدالله بن زبير از معدود كسانى بود كه با يزيد بيعت نكرده بود، از اين رو پس از مرگ معاويه، اندكى پيش از حركت حسين بن على(عليهما السلام) به سوى مكه، به اين شهر گريخت و در آن جا سرگرم فعاليت هاى سياسى شد. پس از شهادت امام حسين(عليه السلام)، چون رقيبى در حجاز نداشت، طرفدارانى پيدا كرد و خود را خليفه خواند. يزيد تا آخر عمر نتوانست او را شكست بدهد و او تا سال73 همچنان درمكه پرچم حكومت را در دست داشت. عبدالله، حجاز و عراق و مصر و قسمتى از شرق اسلامى را مطيع خود ساخت و قلمرو حكومت جانشينان يزيد تنها به شام و پاره اى از مناطق ديگر محدود شد. بنابراين ازسال 61 تا 73 قمرى، دو خليفه در دو منطقه از كشور اسلامى حكمرانى مى كردند، ولى با شكست و كشته شدن عبدالله بن زبير توسط نيروهاى عبدالملك (در سال73)، همه مناطق اسلامى تحت حكومت مروانيان قرار گرفت و شام، از نو مركزيت كلى يافت.

3. معاويه بن يزيد (چند ماه از سال 64).

4. مروان بن حكم (نه ماه از سال 65).

5. عبدالملك بن مروان (65 ـ86).

6. وليد بن عبدالملك (86 ـ 96).

بيمارى امام; يك مصلحت الهى

متأسفانه بسيارى از مردم نا آگاه، از امام چهارم به عنوان امام بيمار ياد مى كنند و با ذكر اين لقب، در ذهن آنان شخصى رنجور و ناتوان با چهره اى زرد و پژمرده و روحى افسرده تداعى مى شود، درحالى كه واقعيت غير از اين است، زيرا امام چهارم تنها در كربلا مدت كوتاهى بيمار بوده است و پس از آن بهبود يافته و در حدود 35 سال همچون ساير امامان از سلامت جسمى برخوردار بوده است.

بى شك بيمارى موقت آن حضرت در آن حادثه، عنايت خداوندى بوده است تا بدينوسيله از وظيفه جهاد معذور گردد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/249#_ftnref1) و وجود مقدسش از خطر كشتار مزدوران يزيـد محفوظ بماند و از اين رهگذر، رشته امامت تداوم يابد. اگر حضرت بيمار نبود، مى بايست در جهاد با يزيديان شركت كند و در اين صورت همچون ساير فرزندان و ياران پدرش به شهادت مى رسيد و نور هدايت خاموش مى شد.

**«**سبط ابن الجوزى**»** مى نويسد: على بن الحسين چون بيمار بود كشته نشد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/249#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/249#_ftn1) مسعودى، همان كتاب، ص167 و ر.ك به: سبط ابن الجوزى، تذكرة الخواص، ص324.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/249#_ftn2) سبط ابن جوزى، همان كتاب، ص324 و ر.ك : ابن العماد حنبلى، شذرات الذهب فى اخبار من ذهب، ج1، ص105.

**«**محمد بن سعد**»** مى نويسد: آ ن روز (عاشورا) كه على بن الحسين همراه پدرش بود، بيست و سـه يا بيست و چهار سـال داشت و هر كس بگويد كه او در آن زمان كوچك بوده. و موى در نياورده بوده، بى اساس است; بلكه او آن روز بيمار بود و به همين جهت در جنگ شركت نكرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/250#_ftnref1)

**«**ابن سعد**»** همچنين گزارش مـى دهد كه: پس از كشته شدن حسين بن على، شمر به سوى على بن الحسين آمد و او بيمار بود و در بستر خوابيده بود. شمر گفت: اين را بكشيد. يكى از همراهان وى گفت: سبحان الله! آيا جوانى را كه بيمار است و در جنگ هم شركت نداشته، بكشيم؟ در اين هنگام **«**عمر بن سعد**»** در رسيد و گفت: با اين زنان و اين بيمار كارى نداشته باشيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/250#_ftnref2)

**«**شيخ مفيد**»** از **«**حميد بن مسلم**»**، يكى از سپاهيان يزيد، چنين نقل مى كند: (روز عاشورا) به چادر على بن الحسين رسيديم، او سخت بيمار و بر بسترى خوابيده بود. شمر با گروهى از پيادگان آمد، به او گفتند:

آيـا اين بيمار را نمى كشى؟ مـن گفتم: سبحـان الله! آيـا كودكان را هـم مى كشيد؟![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/250#_ftnref3) اين كودكى است و بيمارى، او را از پا در خواهد آورد، و چندان از اين سخنان گفتم تا آنان را از كشتن او باز داشتم. در اين هنگام **«**عمر بن سعد**»** آمد. زنان بـه روى او فريـاد زدنـد و گريستند. او به افراد خود گفت: هيچ كس از شما به خانه هاى اين زنان داخل نشويد و متعرض اين جوان نشويد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/250#_ftnref4)

چنـان كـه ملاحظـه شـد، بيمـارى امـام چهـارم، مصلحتـى الهـى بـود كه مـوجب حفظ حيات آن حضرت گرديد و هرگز به معناى ضعف روحى و عجز و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/250#_ftn1) الطبقات الكبرى، ج5، ص221.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/250#_ftn2) الطبقات الكبرى، ص212 و ر.ك : ابن كثير، البداية والنهاية، ج9، ص104.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/250#_ftn3) احتمالاً حميد بن مسلم عمداً به منظور جلب ترحم آنان، حضرت را (كه لاغر و ضعيف گشته بود) كودك ناميده است و يا بعدها چنين كارى را به خود نسبت داده است تا نزد شيعيان قدرى از بارِ گناه خود بكاهد.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/250#_ftn4) الإرشاد، ص242 و ر.ك : محمد بن جرير طبرى، تاريخ الأمم والملوك، ج6، ص260 (حوادث سال 61); اخطب خوارزمى، مقتل الحسين، تحقيق و تعليق: شيخ محمد سماوى، ج2، ص38.

ناتوانى او در برابر دشمن نبود. امام نه تنها در آن شرايط سخت و دشوار اسيرى، ملجأ و پناهگاه اسيران و آرام بخش دل هاى دردمند آنان بود، بلكه با دشمن با شجاعت و شهامت برخورد مى كرد و سخنرانى ها و مناظرات پر شور آن حضرت در كوفه و شام گـواه اين معناست. چنان كه پس از انتقال اسيران به كوفه، به دنبال گفتوگوى تندى كه در مجلس عُبيـدالله بن زيـاد بين او و امـام صـورت گرفت، عُبيـدالله خشمگين شد و دستور قتل حضرت را صادر كرد، اما امام فرمود: **«**مرا باكشتن تهـديد مى كنـى؟! آيـا نمى دانى كه كشته شدن، براى ما يك امر عادى بوده و شهادت براى مـا كـرامت و فضيلت است**»**؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/251#_ftnref1)

پيام آور قيام كربلا

چنان كه اشاره شد، امام سجاد در فاجعه كربلا حضور داشت و پس از شهادت پدرش حسين بن على(عليهما السلام) در رأس بازماندگان خاندان حسينى، ابلاغ پيام قيام و شهادت سرخ آن حضرت را به عهده گرفت و با سخنرانى ها و مناظرات خود، به افشاى چهره پليد حكومت اموى و بيدار ساختن افكار عمومى پرداخت.

بـا تـوجه بـه تبليغـات بسيـار گستـرده و دامنـه دارى كه حكـومت امـوى از زمـان معـاويه بـه بعـد، بر ضـد خانـدان پيامبـر (بهويژه در منطقه شام) به عمل آورده بـود، بى شك اگر بازمانـدگان امـام حسيـن(عليه السلام) به افشـاگـرى و بيدارسـازى نمى پـرداختند، دشمنان اسلام و مزدوران قدرت هاى وقت، قيام و نهضت بزرگ و جاويد آن حضرت را در طول تاريـخ لـوث مى كردند و چهره آن را وارونه نشان مى دادند، امـا تبليغات گسترده امام سجاد و ديگر بازماندگان حضـرت سيدالشهدا(عليه السلام)در دوران اسيـرى ـ كه حماقـت و كينه توزى يزيد چنين فرصتى را براى آنان پيش آورده بـود ـ اجازه چنين تحريف و خيانتى را به دشمنان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/251#_ftn1) اخطب خوارزمى، همان كتاب، ص43.

حسين(عليه السلام) نداد و طبل رسوايى يـزيد را به صدا در آورد. از آن جا كه مبارزات تبليغاتى امـام چهارم را در بخش زنـدگانى امام حسين(عليه السلام)به تفصيل نوشته ايم، در اين جا به همين مقدار اكتفا مى كنيم.

…

عصر اختناق

بر اساس تقسيم بندى ادوار چهارگانه امامت پس از رحلت پيامبر اسلام (كه در بخش زندگانى اميرمؤمنان(عليه السلام) توضيح داديم) زندگانى امام سجاد در دوره چهارم قرار داشته است، يعنى:

\* دوره نوميدى از پيروزى حركت مسلحانه;

\* كوشش سازنده به اميد ايجاد حكومت اسلامى توسط خاندان پيامبر در دراز مدت;

\* زمينه سازى براى رسيدن به اين هدف از رهگذر كار فرهنگى و تربيت نيروى انسانى متناسب;

\* تبيين تفكر اصيل اسلامى و نشان دادن بدعت ها و تحريف ها.

توضيح اين كه حادثه دلخراش عاشورا (در كوتاه مدت) ضربت خرد كننده اى بر نهضت شيعه وارد ساخت، و با انعكاس خبر اين حادثه در سراسر كشور اسلامى آن روز، بهويژه در عراق و حجاز، رعب و وحشت شديدى بر محافل شيعه حكم فرما گشت، زيرا مسلم شد كه يزيد كه آماده است تا حد كشتن فرزند پيامبر (كه در همه جهان اسلام به عظمت و اعتبار و قداست شناخته شده بود) و اسير كردن زنان و فرزندان او حكومت خود را استحكام بخشد، در راه تثبيت پايه هاى حكومت خويش از هيچ جنايتى دريغ نمى كند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/252#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/252#_ftn1) اسيركردن زنان و كودكان و گرداندن سرهاى بريده شُهَدا در شهرها، عمدتاً به منظور ايجاد رعب و وحشت و زهرچشم گرفتن از مخالفين بود.

اين رعب و وحشت، كه آثارش در كوفه و مدينه نمايان گرديده بـود، با بـروز **«**فاجعه حرّه**»** و سركوب شديد و بى رحمانه نهضت مردم مدينه توسط نيروهاى يـزيــد (ذيحجه سال 63 هـ.ق) شدت يافت و اختناق شديدى در منطقه نفوذ خاندان پيامبر بهويژه مدينه در حجاز و كوفه در عراق، حاكم شد و شيعيان و پيروان امامان، كه دشمنان بنى اميه به شمار مى آمدند، دستخوش ضعف و سستى گرديدند و تشكل و انسجامشان از هم پاشيد. امام سجاد با اشاره به اين وضع ناگوار مى فرمـود: **«**در تمام مكه و مدينه بيست نفر نيستند كه ما را دوست بدارند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/253#_ftnref1)

**«**مسعودى**»**، مورخ نامدار، تصريح مى كند كه: **«**على بن الحسين، امامت را به صورت مخفى و با تقيه شديد و در زمانى دشوار عهده دار گرديد**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/253#_ftnref2)

امام صادق(عليه السلام) در ترسيم اين وضـع تلخ و اندوه بار مى فرمـود: **«**مـردم پـس از (شهادت) حسين بن على(عليه السلام)برگشتند (از اطراف خاندان پيامبر پراكنده شدند) جز سه نفر: **«**ابو خالد كابلى، يحيى بن ام الطويل، و جبير بن مطعم**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/253#_ftnref3). سپس افـرادى بـه آنان پيوستند و تعدادشان افزون گشت. **«**يحيى بن ام الطويل**»** به مسجد پيامبر در مدينه مى رفت و خطاب به مردم مى گفت: **«**ما مخالف. و منكر شما (و راه و آيين شما) هستيم و ميان ما و شما دشمنى و خشم و كينه آشكار و هميشگى هست...**»**.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/253#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/253#_ftn1) **«**مابِمَكّةَ وَالمَدينَة عِشْروُنَ رَجلاً يُحِبُّنا**»** (مجلسى، بحارالأنوار، ج46، ص143; ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج4، ص104 (20 جلدى).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/253#_ftn2) قام ابومحمد على بن الحسين(عليه السلام) بالأمر مستخفياً على تقية شديدة فى زمان صعب (مسعودى، اثبات الوصية، ص167).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/253#_ftn3) به نظـر محقـق بزرگوار، شيخ محمد تقـى شـوشـترى، به جـاى **«**جبـيربـن مطعم**»**، **«**حكيم بن جبير بن مطعم**»** صحيح است (قاموس الرجال، ج9، ص399) در نقل فضل بن شاذان نيز، كه خواهد آمد، **«**محمد بن جبير بن مطعم**»** ذكر شده است.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/253#_ftn4) شيخ مفيد، الإختصاص، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، ص64; مجلسى، بحارالأنوار، ج46، ص 144 و ر.ك : شـيخ طـوسـى، اختيـار معرفة الرجال (معروف به رجال كشّى)، تصحيح و تعليق: حسن مصطفوى، ص123، شماره 194. دراين كتاب روايت ديگرى نيز نقل شده و در آن نام **«**جابر بن عبدالله انصارى**»** نيز به سه نفر ياد شده اضافه شده است.  
بخش اخير سخنان يحيى بن ام الطويل، از بيانات حضرت ابراهيم و پيروان او گرفته شده است كه به نقل قرآن مجيد، خطاب به بت پرستان زمان خود مى گفتند: **«**... ما از شما و آن چه به جاى خدا مى پرستيد، بيزاريم. ما منكر و مخالف. شما (و راه و آيين شما) هستيم و ميان ما و شما دشمنى و خشم و كينه هميشگى هست تا آن كه تنها به خدا ايمان بياوريد**»** (سوره ممتحنه: 4) .  
يحيى نه تنها در حجاز، بلكه درعراق (كوفه) نيز همين بيانات را ايراد مى نمود و صراحتاً از مروانيان و لعنت كنندگان على(عليه السلام) بيزارى مى جست و به شيعيان توصيه مى كرد كه از دشمنان على(عليه السلام) فاصله بگيرند (كلينى، اصول كافى، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، ج2، ص379، حديث 16).

ناگفته پيدا است كه اين گونه موضع گيرى صريح و آشكار در آن شرائط، تنها از معدود افراد جان بر كفى همچون **«**يحيى بن ام الطويل**»** ساخته بود كه خود را براى تمام عواقب خطرناك آن آماده كرده بودند، به همين دليل **«**حجاج بن يوسف**»** به جرم دوستى و پيروى يحيى از اميرمؤمنان(عليه السلام) دست ها و پاهاى او را قطع كرد و وى را به شهادت رسانيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/254#_ftnref1)

**«**فضل بن شاذان**»**، يكى از برجسته ترين دانشمندان و محدثان شيعه در اواسط قرن سوم هجـرى و از شاگردان امـام جـواد و امـام هـادى و امـام عسكرى(عليهم السلام)مى گويد:

در آغـاز امـامت علـى بـن الحسيـن(عليه السلام) جـز پنـج نفـر پيـرو او نبـودنـد: **«**سعيـد بن جبيـر، سعيـد بن مُسَيِّب، محمـد بن جبير بن مطعـم، يحيى بن ام الطويل و ابوخالد كابلى**»** .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/254#_ftnref2)

حكومت سياه عبدالملكدوران امامت حضرت سجاد، مصادف با يكى از سياه ترين ادوار حكومت در تاريخ اسلام بود. گرچه پيش از آن حضرت نيز حكومت اسلامى دستخوش

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/254#_ftn1) شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشّى)، ص123.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/254#_ftn2) شيخ طوسى، همان كتاب، ص115.

انحراف گشته به يك حكومت استبدادى و خودكامه تبديل شده بود، اما زمان امام چهارم، اين تفاوت را با ادوار سابق داشت كه سردمداران حكومت در اين زمان، به صورت آشكار و بدون هيچ گونه پرده پوشى، به مقدسات اسلامى دهن كجى مى كردند و آشكارا اصول اسلامى را زير پا مى گذاشتند و هيچ كس هم جرأت كوچك ترين اعتراض را نداشت.

بيش ترين دوران امامت حضرت سجاد(عليه السلام) مصادف بود با دوران خلافت عبدالملك بن مروان كه مدت بيست و يك سال طول كشيد. مورخان از عبدالملك به عنوان فردى زيرك، با احتياط و دورانديش، اديب، باهوش و دانشمند ياد كرده اند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftnref1)

مؤلف **«**الفخرى**»** مى گويد: **«**عبدالملك فردى خردمند، عاقل، دانشمند، فاضل، اديب، باهوش، جبار، بسيار باهيبت، فوق العاده سياستمدار و داراى حسن تدبير بود**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftnref2)

**«**هندوشاه**»** مى نويسد: **«**او مردى بود عاقل و فاضل و فصيح و فقيه، و علم اخبار و دقايق اشعار، نيكو دانستى و صاحب رأى و تدبير بود**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftnref3)

او پيش از رسيدن به قدرت، يكى از فقهاى مدينه به شمار مى رفت[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftnref4). و به زهد و عبادت و دين دارى شهرت داشت و اوقات خود را در مسجد با عبادت سپرى مى كرد به طورى كه به او **«**حمامة المسجد**»** (كبوتر مسجد) مى گفتند![[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftnref5)

گويند: پس از مرگ پدرش مروان، هنگامى كه خلافت به او رسيد، سرگرم خواندن قرآن بود، امّا با شنيدن اين خبر، قرآن را بست و گفت: **«**اينك بين مـن و تو

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftn1) كان عبدالملك عاقلاً حازماً، اديباً، لبيباً عالماً (ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج4، ص520).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftn2) ابن طقطقى ، الفخرى، ص122 و 124.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftn3) تجارب السلف، تصحيح: عباس اقبال، ص75.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftn4) ابن طقطقى، الفخرى، ص122; سيوطى، تاريخ الخلفاء، تحقيق: محمد محيى الدين عبدالحميد، ص216.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/255#_ftn5) هندوشاه، همان كتاب، ص76.

جدايى افتاد! و ديگر با تو كارى ندارم**»**![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/256#_ftnref1)

او به راستى از قرآن جدا شد و در اثر غرور قدرت، چنان دستخوش مسخ شخصيت گرديد كه مورخان از كارنامه سياه حكومت او به تلخى ياد مى كنند. **«**سيوطى**»** و **«**ابن اثير**»** مى نويسند: در طى تاريخ اسلام، عبدالملك نخستين كسى بود كه غدر و خيانت ورزيد (عمرو بن سعيد بن العاص را پس از امان دادن كشت) و نخستين كسى بود كه مردم را از سخن گفتن در حضور خليفه منع كرد و نخستين كسى بود كه از امر به معروف جلوگيرى كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/256#_ftnref2)

او دو سال پس از شكست دادن عبدالله بن زبير در مكه (درسال 75 هجرى) درجريان سفر حج وارد مدينه شد و ضمن سخنانى خطاب به مردم چنين گفت: من نه همچون خليفه خوار شده (عثمان)، نه همچون خليفه آسان گير (معاويه) و نه ماننـد خليفه سست خرد (يزيد) هستم، مـن ايـن مردم را جز با شمشير درمان نمى كنم، شما از مـا كارهاى مهاجـران را مى خواهيـد، امـا ماننـد آنان رفتار نمى كنيد (ما را به پرهيزگارى مى خوانيد و خود به آن عمل نمى كنيد) به خدا سوگند از اين پس هر كس مرا به تقوى امر كند، گردن او را خواهم زد! [[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/256#_ftnref3)

جمله اخـير را بـراى آن گفت كه خطيـبان و ائمـه جمعه، هنگام خواندن خطبه جمعه، گفتار خود را با جمله **«**إتَّق الله**»** (پرهيزگار باش) آغاز مى كردند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/256#_ftnref4)

پيدا است وقتى كسى كه خود را خليفه پيامبر قلمداد مى كرد، در شهر پيامبر و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/256#_ftn1) سيوطى، همان مأخذ، ص217; ابن طقطقى، همان كتاب، ص122; ابوالعباس المبرد، الكامل فى اللغة والأدب، تحقيق: نعيم زرزور (و) تغاريد بيضون، ج2، ص192; هندوشاه، همان كتاب، ص76; جرجى زيدان، تاريخ تمدن اسلام، ترجمه على جواهر كلام، تهران، ج4، ص100.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/256#_ftn2) سيوطى، همان كتاب، ص218; ابن اثير، همان كتاب، ج4، ص522. بعضى از اين كارها را معاويه نيز قبلاً كرده بود.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/256#_ftn3) سيوطى، همان كتاب، ص218; دكترشهيدى، سيدجعفر، زندگانى على بن الحسين، ص98 و ر.ك : ابن واضح، تاريخ يعقوبى، تحقيق: سيدمحمد صادق بحرالعلوم، ج3، ص20; جرجى زيدان، همان كتاب، ج4، ص99.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/256#_ftn4) دكتر شهيدى، همان كتاب، ص98.

كنار مدفن او چنين سخنانى بگويد و برسنت او اين گونه حمله برد، رفتار و گفتار مأموران او در ايالت هاى دور افتاده چگونه خواهد بود.

عبدالملك در مدت حكومت طولانى خود، آن چنان با ظلم و فساد و بيدادگرى خو گرفت كه نور ايمان در دل او به كلى خاموش گشت. وى روزى خود به اين امر اعتراف كرد و به **«**سعيد بن مسيب**»** چنين گفت:

**«**چنان شده ام كه اگر كار نيكى انجام دهم خوشحال نمى شوم، و اگر كار بدى از من سر زند، ناراحت نمى گردم**»**! سعيد بن مسيب گفت: مرگ دل، در تو كامل شده است![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/257#_ftnref1)

عبدالملك غالباً با زنى به نام **«**ام الدرداء**»** گفتوگو مى كرد. روزى **«**ام الدرداء**»** به وى گفت: **«**اى اميرالمؤمنين! شنيده ام پـس از عبـادت و تهجـد، شـراب نوشيده اى**»**؟! و او پاسخ داد: **«**نه تنها شراب كه خون مردم را نيز نوشيده ام**»**!![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/257#_ftnref2)

او كـه روزى از لشگـركشـى يـزيـد بـه مكـه (جهـت سـركـوبى عبدالله بن زبير) به خدا پناه مى برد و ابراز نفرت مى كرد، پس از رسيدن بـه حكومت، نه تنها اين عمليـات را ادامه داد، بلكه شخص سفّاكى چون حجاج را مـأمور ايـن كار كرد و او مسجدالحرام و كعبه را (كه پسر زبير در آن جا متحصن شده بود) با منجنيق سنگ باران كرد![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/257#_ftnref3)

عُمّال ستمگـر

نمايندگان عبدالملك نيز در مناطق مختلف كشور اسلامى، به پيروى از او، حكومت وحشت و اختناق به وجود آورده بودند و با زور و قلدرى بـا مردم رفتــار مى كردند.

**«**مسعودى**»** مى نويسد: **«**عبدالملك فردى خونريز بود. عمال او مـاننـد

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/257#_ftn1) ابن طقطقى، همان كتاب، ص122; ابن اثير، همان كتاب، ج4، ص521; هندوشاه، همان كتاب، ص76.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/257#_ftn2) سيوطى، همان كتاب، ص216.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/257#_ftn3) سيوطى، همان كتاب، ص217; هندوشاه، همان كتاب، ص76.

**«**حجاج**»** حاكم عراق، **«**مهلب**»** حاكم خراسان، و **«**هشام بن اسماعيل**»** حاكم مدينه نيز همچون وى، سفاك و بيرحم بودند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftnref1)

هشام بن اسماعيل كه حاكم مدينه بود، چندان بر مردم سخت گرفت و آن چنان خاندان پيامبر را آزار داد كه وقتى وليد بعد از مرگ پدرش به حكومت رسيد، ناچار شد او را از كار بركنار نمايد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftnref2)

بدتر از همه آنان حجاج بود كه جنايات او در تاريخ اسلام مشهور است. عبدالملك پس از شكست عبدالله بن زبير توسط حجاج، او را به مدت دو سال به استاندارى حجاز (مكه و مدينه و طائف) منصوب كرد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftnref3)

حجاج در مدينه گردن گروهى از صحابه مانند **«**جابر بن عبدالله انصارى**»**، **«**انس بن مالك**»**، **«**سهل بن ساعدى**»** و جمعى ديگر را به قصد خوار كردن آنان داغ نهاد!. دستاويز او در اين كار آن بود كه اينان كشندگان عثمانند![[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftnref4)

او هنگام ترك مدينه چنين گفت:

**«**خدا را سپاس مى گويم كه مرا از اين شهر گنده بيرون مى برد. اين شهر از همه شهرها پليدتر و مردم آن نسبت به اميرالمؤمنين دغل كارتر و گستاخ ترند. اگر سفارش اميرالمؤمنين نبود، اين شهر را با خاك يكسان مى كردم. در اين شهر جز پاره چوبى كه منبر پيامبر خوانند و استخوان پوسيده اى كه قبر پيامبر مى دانند، چيزى نيست**»**!![[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftnref5)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftn1) مروج الذهب و معادن الجوهر، ج3، ص91.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftn2) ابن واضح، تاريخ يعقوبى، تعليق: سيد محمد صادق بحرالعلوم، ج3، ص27 و29; محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج5، ص220.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftn3) ابن قُتيبه دينورى، الإمامة والسياسة، ج2، ص31.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftn4) ابن واضح، همان كتاب، ج3، ص18. ابن اثير مى گويد: دست آنان را همچون اهل ذمّه داغ نهاد (الكامل فى التاريخ، ج4، ص 359).  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/258#_ftn5) ابن اثير، همان كتاب، ج4، ص359; دكتر شهيدى، سيدجعفر، تاريخ تحليلى اسلام تا پايان اموى، ص182 (به نقل از: مشكوة الأدب).از ساحت قدس رسول گرامى اسلام(صلى الله عليه وآله) به خاطر نقل اين سخنان شرم آور، كه از سر ضرورت و براى آشنايى خوانندگان با ماهيّت پليد خلفاى اموى صورت گرفت، پوزش مى طلبم ـ مؤلف.

حجاج خطبه اى در كوفه ايراد كرد و طى آن، از زائران قبر پيامبر در مدينه ياد كرد و آن ها را نكوهش كرد و گفت: مرگشان باد، دور يك مشت چوب (منبر) و استخوان پوسيده طواف مى كنند!، چرا دور قصر اميرالمؤمنين عبدالملك طواف نمى كنند!، آيا نمى دانند كه جانشين انسان بهتر از فرستاده اوست؟![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/259#_ftnref1)

حجاج در عراق

پس از آن كه حجاج مكه و مدينه را مطيع ساخت، عبدالملك دانست آن كه مى تواند عراقيان را سر جاى خود بنشاند، حجاج است، لذا در سال هفتاد و پنجم هجرى حكومت عراق (كوفه و بصره) را به وى سپرد. حجاج چون به **«**كوفه**»** در آمد، همچون حاكمى كه از سوى خليفه آمده باشد رفتار نكرد، بلكه سر و صورت خود را پوشاند و به طور ناشناس به مسجد وارد شد، صف مردم را شكافت و برفراز منبر نشست و مدتى دراز خاموش ماند. زمزمه در گرفت كه اين كيست؟ يكى گفت: او را سنگ سار كنيم. گفتند: نه، صبر كن ببينيم چه مى گويد؟

همين كه سكوت همه جا را فرا گرفت، حجاج روى خود را گشود و چنين آغاز سخن كرد:

**«**مـردم كـوفـه! سرهـايى را مى بينم كـه چون ميـوه رسيده، موقع چيدن آن ها فرا رسيده است و بايد از تن جدا گردد و اين كار به دست من انجام مى گيرد، و خون هايى را مى بينم كه ميان عمامه ها و ريش ها مى درخشد...**»**.

آن گاه سخنان تهديدآميز خود را ادامه داد و چنان مردم را ترساند كه بى اختيار سنگ ريزه از دست مردى كه مى خواست او را سنگ سار كند، بر زمين ريخت![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/259#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/259#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج15، ص 242.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/259#_ftn2) مبرد، الكامل فى اللغة والأدب، ج1، ص311; ابن اثير، همان كتاب، ج4، ص375; مسعودى، همان كتاب، ج3، ص127; زبير بن بكار، الأخبار الموفقيات، ص 93ـ97، و ر.ك : ابن واضح، همان كتاب، ج3، ص 19; دكتر شهيدى، همان كتاب، ص184; اعثم كوفى، الفتوح، ج7، ص6.

ورود حجاج به **«**بصره**»** نيز همچون ورود وى به كوفه بود. **«**ابن قُتيبه دينورى**»** ورود او را به **«**بصره**»** چنين توصيف مى كند:

حجاج همراه دو هزار نفر از سپاهيان شام و طرفداران آنان و چهارهزار نفر از نيروهاى متفرقه، رهسپار بصره شد. هنگام ورود به بصره، دو هزار نفر از آنان را همراه برد و تصميم گرفت روز جمعه هنگام نماز وارد شهر شود. او به همراهانش دستور داد مسجد را محاصره كننـد و در كنـار هـر يك از درهاى مسجد كـه بالـغ بر هيجده در بود، صد نفر بايستند و شمشيرهايشان را زير لباس پنهان سازند. آن گاه به آنان گفت: به محض آن كه در داخل مسجد سر و صدا بلند شد، هركس خواست از مسجد بيرون برود، كارى كنيد كه سر بريده اش جلوتر از تنش بيرون رود!

مأموران در كنار درها مستقر شدند و به انتظار ايستادند. حجاج همراه دويست نفر مسلح كه صد نفرشان پيشاپيش وى، و صد نفر ديگر پشت سر او حركت مى كردند و شمشيرها را زير لباس هايشان پنهان ساخته بودند، وارد مسجد شد. خود او نيز شمشير خويش را زير لباس مخفى ساخته بود.

حجاج به آنان گفت: وقتى وارد مسجد شديم، من براى مردم سخنرانى خواهم كرد و آن ها مرا سنگ باران خواهند ساخت، وقتى كه ديديد من عمامه را از سرم بر داشتم و بر زانوهايم گذاشتم، شمشير را از نيام بكشيد و آن ها را از دم تيغ بگذرانيد!

با اين نقشه، وقتى كه موقع نماز رسيد، او برفراز منبر نشست و طى سخنانى گفت: **«**...اميرالمؤمنين (عبدالملك) مرا به حكمرانى شهر شما و تقسيم بيت المال در ميان شما منصوب كرده است، و به من دستور داده است كه به داد مظلومان برسم و ظالمان را كيفر دهم، نيكوكاران را تقدير و بدكاران را مجازات كنم... خليفه وقتى مرا به اين سمت منصوب كرد، دو شمشير به من داد: يكى شمشير رحمت، و ديگرى شمشير عذاب و كيفر. شمشير رحمت در راه از دستم افتاد، اما

شمشير عذاب اينك در دست من است!...**»**.

مـردم حجاج را از پاى منبـر سنگ باران كردند. در اين هنگام عمامـه را از سرش بر داشت و روى زانو گذاشت. مأموران وى بى درنگ به جان مردم افتادند. مردم كه وضع را چنين ديدند، به بيرون مسجد هجوم بردند، امّا هركس گام از در مسجد بيرون گذاشت، سر از بدنش جدا شد بدين ترتيب فرارى ها را مجبور به بازگشت به درون مسجد كردند و در آن جا آن ها را كشتند به طورى كه جوى خون تا درب مسجد و بازار سرازير گرديد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/261#_ftnref1)

بدين ترتيب حجاج در سراسر عراق حكومت وحشت برقرار ساخت، و بسيارى از بزرگان و مردمان پارسا و بى گناه را كشت. او چنان ترسى در دل ها افكند كه نه تنها عراق، بلكه سراسر خوزستان و شرق را فرا گرفت.

موج كشتار و اختناق

**«**مسعودى**»**، مورخ مشهور مى نويسد: حجاج بيست سال فرمانروايى كرد و تعداد كسانى كه در اين مدت با شمشير دژخيمان وى يا زير شكنجه جان سپردند، صد و بيست هزار نفر بود! و تازه اين عده غير از كسانى بودند كه ضمن جنگ با حجاج به دست نيروهاى او كشته شدند.

هنگام مرگ حجاج، در زندان وحشتناك وى (كه از شنيدن نام آن لـرزه بـر انـدام ها مى افتاد) پنجاه هزار مرد، و سى هزار زن زندانى بودند كه شانزده هزار نفر آن ها عريان و بى لباس بودند! و زندانيان در آن زندان بى سقف، از سرما و گرما و باران مصون نبودند!

حجاج زنان و مردان را يك جا زندانى مى كرد و زندان هاى وى بدون  
سقف بود، از اين رو زندانيان از گرماى تابستان و سرما و باران زمستان در امان نبودند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/261#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/261#_ftn1) الإمامة و السياسة، ج2، ص32.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/261#_ftn2) مروج الذهب و معادن الجوهر، ج3، ص 166 و167.

نقاط تاريك و روشن كارنامه وليد بن عبدالملكپس از مرگ عبدالملك، پسر وى **«**وليد**»** به خلافت رسيد. برخى از مورخان از وليد تمجيد نموده او را بر پدرش عبدالملك و جدش **«**مروان**»** و بسيارى ديگر از خلفاى بنى اميه ترجيح داده اند، زيرا غير از **«**عمر بن عبدالعزيز**»** هيچ يك از خلفاى اموى در دوران زمام دارى خود، به اندازه او كارهاى عامّ المنفعة و امور خيريه انجام نداده است. وليد در دوران زمام دارى خود در تأسيس و توسعه و تعمير مساجد و اماكن مقدس كوشش مى كرد و اسـتانداران و فـرمـانداران خـود ر ا بـه ايـن كارها تشويـق مى نمود.

مورخان مى گويند:

وليد مسجد جامع **«**دمشق**»** را بنا كرد و مسجد پيامبر و مسجدالأقصى را توسعه داد. به دستور او در هر شهرى كه محلى براى اقامه نماز وجود نداشت، مسجد ساخته شد. وى هم چنين براى دفاع از مرزهاى كشور اسلامى پايگاه ها و دژهاى گوناگون ايجاد نمود، راه هاى ارتباطى متعدد احداث كرد، در نقاط مختلف كشور، چاه هاى آب حفر نمود، مدارس و بيمارستان هايى تأسيس كرد، صدقات و اعانه هاى پراكنده را لغو نموده، مقررى ثابتى از بيت المال براى بيماران زمين گير و معلولين و نيازمندان معين كرد.

او آسايشگاه هايى براى نگه دارى نابينايان و افراد از پا افتاده و جذاميان احداث كرد و پزشكان و پرستارانى براى مراقبت از آن ها معين نمود و دستور داد به غذا و استراحت آن ها رسيدگى نمايند. نيز دارالأيتام هايى جهت نگه دارى و تربيت و تعليم كودكان بى سرپرست و يتيم به وجود آورد. غالب اوقات شخصاً از شهر و بازار ديدن مى كرد و افزايش يا كاهش نرخ ها را كنترل مى نمود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/262#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/262#_ftn1) سيد اميرعلى، مختصر تاريخ العـرب، ترجمـه عفيـف البعلبكى، ص123 و ر.ك : ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ج3، ص36; ابن طقطقى، همـان كتـاب، ص127; ابـن اثيـر، الكامل فى التاريخ، ج5، ص 9 و 10; سيوطى، همان كتاب، ص223 و 224.

آلودگى هاى وليدبه رغم نقاط روشنى كه در زندگى و زمام دارى وليد به چشم مى خورد، وى داراى نقاط ضعف و تاريك بسيار و انحراف هاى آشكارى بود كه در بررسى زندگـى و زمام دارى وى نبايد ناگفته بماند. بنابه گفته مورخان، وليد مردى ستمگر و جبار بود، پدر و مادرش او را در كودكى، با هوسرانى و بى قيدى پرورش دادند، از اين رو وى فاقد ادب و شايستگى انسانى بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/263#_ftnref1)

او با علم نحو و ادبيات عرب آشنايى نداشت و تا آخر عمر نمى توانست قواعد عربى را به كار ببرد و هنگام گفتوگو، از لحاظ دستور زبان، مرتكب اشتباهات فاحش مى شد.

روزى در مجلس پدرش و در حضور عده اى، هنگام گفتوگو با يك نفر عرب، جمله بسيار ساده اى را غلط ادا كرد! پدرش او را مورد موأخذه قرار داد و گفت: **«**هركس زبان مردم عرب را به خوبى نداند، نمى تواند بر آن ها حكومت كند**»**. وليد به دنبال اين جريان، همراه عده اى از دانشمندان علم نحو، وارد اطاقى شد و در را به روى خود بست و مدت شش ماه مشغول فرا گرفتن اين علم شد، ولى پس از اين مدت، نادان تر از روز نخست بيرون آمد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/263#_ftnref2)

شايد يكى از علل اين مسئله كه وى به گسترش علوم و فنون توجه نشان مى داد، محروميت خود او از دانش بود و مى خواست از اين رهگذر، بر نقطه ضعف خويش سرپوش گذارد!

فرمانروايان ستمگر

وليد عناصر فاسد و جنايت كار را، به عنوان امير و فرماندار و حاكم، بر سرنوشت مسلمانان مسلط كرده بود و اين عده عرصه را بر مردم تنگ ساخته بودند. يكى از عمال او **«**حجاج بن يوسف**»** بود كه وى را پس از مرگ عبدالملك،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/263#_ftn1) سيوطى، همان كتاب، ص223.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/263#_ftn2) ابن اثير، همان كتاب، ج5، ص11; ابن طقطقى ، همان كتاب، ص127.

در پست خود ابقا كرد.

در آن زمان، منطقه شام زير نظر خود وليد بود. در عراق **«**حجاج**»**، در حجـاز **«**عثمان بن حباره**»**، و در مصر **«**قرة بن شريك**»** حكم رانى مى كردند و هريك از اين ها در بيدادگرى مشهور بودند. **«**عمر بن عبدالعزيز**»** (برادر زاده وليد) كه تا حدى دوست دار عدل و انصاف بود، با اشاره به حكومت ايـن چند نفـر در اين مناطـق مى گفت: زمين پر از ظلم و ستم شده است، خدايا مردم را از اين گرفتارى نجات بده![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/264#_ftnref1)

گويا با توجه به اين بيدادگرى هاى سردمداران و مظلوميت وبى پناهى مسلمانان بود كه امام سجاد(عليه السلام) طى بيانى، مردم آن زمان را به شش دسته تقسيم كرده، زمام داران را به شير و مسلمانان را به گوسفندانى تشبيه مى نمايد كه در بين شير و گرگ و روباه و سگ و خوك گير كرده، گوشت و پوست و استخوانشان توسط شير دريده مى شود![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/264#_ftnref2)

چرا امام چهارم قيام نكرد؟

اينـك كـه فضـاى سيـاسى زمـان حضـرت سجـاد تـا حـدى روشـن گـرديـد، به خـوبى متـوجه مى شـويم كه چـرا آن حضـرت قيـام نكـرد؟ زيـرا با رعـب و اختنـاق شديـدى كه در جـامعـه حكـم فـرما شـده بـود و با كنتـرل و تسلط شـديدى كه حكومت جبار اموى برقرار ساخته بود، هرگونه جنبش و حركت مسلحانه پيشاپيش محكوم به شكست بود و كوچك ترين حركت از ديد جاسوسان حكومت اموى پنهان نمى ماند; چنان كه روزى جاسوس عبدالملك در مدينه، به وى گزارش داد: على بن الحسيـن كنيـزى داشته، او را آزاد كرده و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/264#_ftn1) ابن اثير، همان كتاب، ج5، ص 11.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/264#_ftn2) صدوق، الخصال، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، ص339 (باب الستة).

سپـس وى را تزويج نموده است. عبدالملك طى نامه اى كه به امام نوشت، اين كار را براى آن حضرت نقصى شمرد و اعتراض كرد كه چرا حضرت با يكى از افراد همشأن خود از قريش وصلت نكرده است؟!

امام در پاسخ وى نوشت: بزرگ تر و بالاتر از پيامبر كسى نبود، او كنيز و زن (مطلّقه) برده خود را به همسرى گرفت. خداوند هر پستى اى را با اسلام بالا برد، هرنقصى را با آن كامل ساخت و هر لئيمى را در پرتو آن كريم ساخت، پس هيچ فرد مسلمانى پست نيست و پستى اى جز پستى جاهليت نمى باشد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/265#_ftnref1)

عبدالملك با اين كار مى خواست به امام هشدار بدهد كه همه كارهاى او ـ حتى امور داخلى و شخصى او ـ را زير نظر دارد!. در چنين شرائطى حركت انقلابى چگونه امكان داشت؟ گويا امام سجاد با درك اين شرائط تلخ و ناگوار بود كه در دعاى خود به پيشگاه خدا عرض مى كرد:

**«**چه بسا دشمنى كه شمشير عداوتش را برضد من آخته، دم تيغش را براى ضربه زدن برمن تيز كرده و سرنيزه اش را به قصد جان من تيز ساخته است، زهرهاى جانكاهش را براى كام من در جام فرو ريخته و مرا آماج تيرهاى خويش قرار داده و چشم مراقبتش براى كنترل من نخفته است و مصمم است كه به من گزند برساند و تلخابه مرارت خود را به من بنوشاند!

خـدايـا نـاتـوانِيَـم را از تحمـل گـرفتـارى هـا و رنـج هـاى گـران، عجـزم را از شكسـت دادن آن كـه آهنـگ جنـگ بـا مـن كـرده، تنهـاييـم را در بـرابـر فـزونـى كسانى كه با من دشمنى نموده و براى گرفتار كردنم در كمين نشستـه اند، در نظر گرفتى و به ياريم آغاز كردى و به من نيرو بخشيدى**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/265#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/265#_ftn1) كلينى، فروع كافى، ج5، ص344 (كتاب نكاح ـ باب المؤمن كفو المؤمن) و ر.ك : محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج5، ص 214; مجلسى، بحارالأنوار، ج46، ص105; ابن قُتيبة دينورى، عيون الأخبار، ج4، ص8.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/265#_ftn2) صحيفه سجاديه، ترجمه صدر بلاغى، دعاى 49 (براى دفع مكر دشمنان)، ص610.

دو راهى دشوار

باتوجه به آن چه گذشت در مى يابيم كه، **«**امام چهارم پس از حادثـه عاشـورا بر سر يك دوراهى دشوار قرار گرفته بود:

يا مى بايست با ايجاد هيجان و احساسات كه كسى چون او به سهولت قادر بود در ميان جمع معتقدان و علاقه مندان خود به وجـود آورد، بـه يك حركت تنـد و عمـل متهورانـه دست زنـد، پرچـم مخالفتى بـر افـرازد، و حادثه اى شورانگيز بيافريند، ولى بر اثر آماده نبودن شرائط لازم براى پايدارى و اقدام عميق، چون شعله اى فرو بخوابد و ميدان را براى تاخت و تازهاى بنى اميه در ميدان فكر و سياست خالى كند و يا مى بايست احساسات سطحى را بهوسيله تدبيرى پخته و سنجيده مهار كند. نخست مقدمه لازم كار بزرگ خود را فراهم آورد; انديشه راهنما و نيز عناصر صالح براى شروع به كار اصلى ـ كار تجديد حيات اسلام و بازآفرينى جامعه اسلامى و نظام اسلامى ـ را تأمين كند، عجالتاً جان خود و تعداد بسيار معدود ياران قابل اتكاى خود را حراست نمايد و ميدان را در برابر حريف رها نكند، تا زنده است و تا از چشم جستوجوگر و هراسان دستگاه بنى اميه پنهان است، در اين جبهه ـ جبهه سازندگى افراد صالح و تعليم انديشه راهنماـ به مبارزه اى بى امان ولى پنهان مشغول باشد و آن گاه ادامه اين راه را كه بى گمان به سر منزل مقصود بسى نزديك تر بود، به امام پس از خود بسپارد...

شك نيست كه راه نخست، راه فداكاران است، ولى يك رهبر مسلكى كه شعاع تأثيـر عمـل او نه تنها دايـره محـدود زمـان خـود، بلكـه سـراسـر عمـر تاريـخ را در برمى گيرد، كافى نيست كه فداكار باشد، بلكه علاوه بر آن بايد ژرفنگر و دورانديش و پرحوصله و سخت با تدبير نيز باشد، و اين همه شرائطى است كه راه دوم را براى امام چهارم حتمى و قطعى ساخت**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/266#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/266#_ftn1) (آيت الله) خامنه اى، سيد على، پيشواى صادق، ص24.

شورش مردم مدينه

خوددارى پيشواى چهارم از همكارى با شورشيان مدينه را نيز بايد از همين ديدگاه تحليل كرد. شورش مدينه در سال 63 (يا 62) هجرى رخ داد و به فاجعـه **«**حرّه**»** مشهور گرديد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/267#_ftnref1). اين حادثه از آن جا سرچشمه گرفت كه پس از شهادت امام حسـين(عليه السلام) موجـى از خشم و نفـرت در مناطـق اسلامى بـر ضد حكومت يزيـد برانگيخته شد. در شهر مدينه نيز كه مركز خويشاوندان پيامبر و صحابه و تابعين بود، مردم به خشم در آمدند. حاكم مدينه (عثمان بن محمد بن ابى سفيان) كه در ناپختگى و جوانى و غرور چيزى از يزيد كم نداشت، با اشاره يزيد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/267#_ftnref2) گروهى از بزرگان شهر را به نمايندگى از طرف مردم مدينه به دمشق فرستاد تا از نزديك، خليفه جوان را ببينند و از مراحم وى برخوردار شوند تا در بازگشت به مدينه مردم را به اطاعت از حكومت وى تشويق كنند.

بـه دنبال اين طرح، عثمان هيئتـى مركب از **«**منذر بن زُبير بن عـوّام**»**، **«**عُبيدالله بن ابى عمرو مخزومى**»** و **«**عبدالله بن حنظله غسيل الملائكه**»** و چند تن ديگر از شخصيت هاى بزرگ مدينه را جهت ديدار با يزيد به دمشق روانه ساخت. از آن جا كه يزيد نه از تربيت اسلامى برخوردار بود، نه مشاورانى داشت كه به او توصيه كنند كه حداقل درحضور آن هيئت رفتار سنجيده اى داشته باشد و نه تدبير پدر را داشت كه بداند كسى كه به نام اسلام بر مسلمانان حكومت مى كند، حداقل بايد ظواهر اسلامى را حفظ كند، نزد آنان نيز از شراب خوارى و سگ بازى و تشكيل بزم ها و مجالس ساز و آواز و فسق و فجور كوتاهى نكرد، اما پذيرايى باشكوهى از آنان در كاخ خود به عمل آورد، به آنان احترام بسيار كرد و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/267#_ftn1) حرّه به زمين سنگلاخى گفته مى شود كه سطح آن از سنگ هاى آتشفشانى پوشيده شده باشد و چون اطراف شهر مدينه داراى چنين خصوصيتى است ونفوذ سپاه شام به مدينه از طريق حره واقم صورت گرفت، اين جنگ به نام **«**حـرّه**»** ناميده شد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/267#_ftn2) احمد بن يحيى البلاذرى، انساب الأشراف، ج4، ص31.

به هركدام هدايا و خلعت هاى هنگفتى بالغ بر پنجاه هزار و صد هزار دينار بخشيد. او فكر مى كرد كه آنان با دريافت اين پول ها و با آن پذيرايى جانانه در كاخ سبز دمشق، در بازگشت به مدينه، از او تمجيد و تحسين خواهند كرد، اما اين ديدار نه تنها به نفع او تمام نشد، بلكه كاملاً نتيجه معكوس بخشيد.

نمايندگان به جز منذر بن زبير (كه به بصره رفت) به مدينه بازگشتند و در اجتماع مردم اين شهر اعلام كردند كه: **«**ما از نزد شخصى برگشته ايم كه دين ندارد، شراب مى خورد، تار و طنبور مى نوازد، سگ بازى مى كند، خنياگران و زنان خوش آواز در مجلس او دلربايى مى كنند و با مشتى دزد و خرابكار به شب نشينى مى پردازد. اينك شما را شاهد مى گيريم كه او را از خلافت بركنار كرديم**»**.

پسر حنظله گفت: **«**من از نزد شخصى برگشته ام كه اگر هيچ كس با من يارى و همكارى نكند با همين چند پسرم به جنگ او خواهم رفت او به من عطيه داد و مرا احترام كرد، ولى مـن عطيه او را نپذيرفتم مگر براى اين كه در جنگ با وى از آن استفاده كنم**»**.

به دنبال اين جريان، مردم مدينه با عبدالله پسر حنظله بيعت كردند و حاكم مدينه و همه بنى اميه را از شهر بيرون كردند.

اين گزارش كه به يزيد رسيد، **«**مسلم بن عُقبه**»** را كه مردى سال خورده و از سرسپردگان دربار بنى اميه بود، با لشگر انبوهى براى سركوبى نهضت به مدينه اعزام كرد و به وى گفت: به آنان سه روز مهلت بده، اگر تسليم نشدند، با آنان بجنگ، و وقتى پيروز شدى، سه روز هرچه دارند از اموال و چهارپايان و سلاح و طعام، همه را غارت كن و در اختيار سربازان بگذار...

سپاه شام، مدينه را مورد حمله قرار داد و جنگ خونينى بين دو گروه درگرفت و سرانجام، شورشيان شكست خوردند و سران نهضت كشته شدند. مسلم به مدت سه روز دستور قتل عام مردم و غارت شهر را صادر كرد. سربازان شام جناياتى مرتكب شدند كه قلم از بيان آن ها شرم دارد. مسلم را به خاطر اين

جنايات **«**مُسرف**»** ناميدند.

پس از پايان قتل و غارت، مسلم از مردم به عنوان بردگى براى يزيد بيعت گرفت! [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/269#_ftnref1)

نقش عبدالله بن زبيرعبدالله بن زبير، كه فردى جاه طلب و ظاهرالصلاح بود، اندكى پيش از ورود امام حسين(عليه السلام) به مكه در سال60 هجرى، وارد مكه شده در آن جا اقامت گزيده بود، ولى در مدت اقامت امام حسين(عليه السلام) درمكه، او تحت الشعاع قرار گرفته و چندان مورد توجه مردم نبود. پس از شهادت امام حسين(عليه السلام) ميدان براى فعاليت او باز شد و در برابر يزيد اعلام مخالفت كرده خود را خليفه خواند.

عبدالله با خاندان اميرمؤمنان(عليه السلام) ميانه اى نداشت. او در برپايى فتنه **«**جمل**»** نقش مهمى داشت و در دوران فعاليت در مكه، درود بر پيامبر را از آغاز خطبه حذف كرد و چون در اين مورد از او پرسيدند، گفت: پيامبر خويشاوندان بدى دارد كه هنگام بردن نام او گردن خويش را بر مى افرازند[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/269#_ftnref2). با توجه به اين سوابق بود كه امام سجاد(عليه السلام) از فتنه او اظهار نگرانى مى كرد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/269#_ftnref3)

به نوشته برخى از مورخان، در شورش مردم مدينه، عبدالله بن زبير نقش داشته است. او پس از شهادت امام حسين(عليه السلام)، روى مقاصد سياسى، عراقيان را سرزنش مى كرد كه امام را دعوت كرده و سپس از يارى وى خوددارى ورزيده اند و از يزيد نيز بدگويى مى كرد و او را شراب خوار و سگ باز و فاجر مى خواند و مردم را دعوت به خلع او مى كرد[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/269#_ftnref4) همچنين گفته اند كه اخراج حاكم مدينه و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/269#_ftn1) ر.ك : بلاذرى، همان مأخذ، ص30ـ 46; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج4، صفـحـات: 102ـ 103 و111ـ 121; مسـعودى، مروج الذهب، ج3، ص 68ـ 71.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/269#_ftn2) ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ج3، ص8.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/269#_ftn3) على بن عيسى اربلى، كشف الغمة فى معرفة الأئمة، ج2، ص299.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/269#_ftn4) بلاذرى، همان مأخذ، ص30.

بنى اميه از اين شهر با موافقت او صورت گرفته بوده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/270#_ftnref1)

چرا امام چهارم با شورشيان مدينه همكارى نكرد؟

اينك وقـت آن رسيـده اسـت كـه علل خـوددارى امـام سجـاد(عليه السلام) از همكـارى با شـورشيـان را مـورد بـررسـى قـرار دهيم. علل خـوددارى امـام را مى تـوان چنيـن خـلاصـه كـرد:

1. با ارزيابى اوضاع، و ملاحظه اختناق شديدى كه پس از شهادت امام حسين(عليه السلام) به وجود آمـده بود، امـام شكست نهضت مدينه را پيش بينى مى كرد و مى ديد اگر در آن شركت جويد، نه تنها پيروز نمى شود، بلكه خود و پيروانش نيز كشته مى شوند و باقى مانده نيروهاى تشيع از بين مى رود بدون آن كه نتيجه اى حاصل شود.

2. با توجه به سوابق عبدالله بن زبير، و نفوذى كه او در ميان صفوف شورشيان يافته بود، اين نهضت نمى توانست يك نهضت اصيل شيعى باشد و امام نمى خواست امثال عبدالله بن زبير قدرت طلب، او را پل پيروزى قرار دهند.

3. چنان كه گذشت، شورشيان، عبدالله بن حنظله را به رهبرى خود برگزيده بودند و هيچ گونه نظرخواهى از امام نكرده بودند. گرچه رهبران شورش افرادى صالح و پاك بودند و انتقادها و اعتراض هاى آنان نسبت به حكومت يزيد كاملاً بجا و درست بود، اما پيدا بود كه اين حركت، يك حركت خالص شيعى نيست و در صورت پيروزى، معلوم نيست به نفع شيعيان تمام شود.

ابعاد مبارزات امام چهارم(عليه السلام) با مظالم و مفاسد عصر …

گويا با توجه به اين گونه ملاحظات بود كه امام از ابتدا در شورش شركت نكرد و يزيـد كه اين موضوع را مى دانست و از طرف ديگر فاجعه كربلا در افكار عمومى براى او گران تمام شده بود، بـه **«**مسلم بن عقبه**»** توصيه كرده بود كه متعرّض على بن الحسين(عليه السلام) نشود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/270#_ftn1) مسعودى، همان مأخذ، ص 69.

مأمن پناهندگان

وقتى كه بنى اميه را از مدينه بيرون كردند، مروان از امام خواهش كرد كه همسر و خانواده او درحرم امام باشند. امام نيز با بزرگوارى پذيرفت. از اين رو طى سه روز كه مدينه دستخوش قتل و غارت بود، خانه امام سجاد مأمن خوبى براى پناهندگان بود و تعداد چهار صد نفر زن با اعضاى خانواده خويش به منزل امام پناهنده شدند و امام تا آخر غائله از آنان پذيرايى كرد.

**«**مسلم بن عقبه**»**، پس از ختم غائله، على بن الحسين(عليهما السلام) را خواست. وقتى كه حضرت حاضر شد، او را نزديك خود نشاند و مورد احترام و تفقد قرار داد و سپس با بازگشت حضرت به خانه، موافقت كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/271#_ftnref1)

ابعاد مبارزات امام چهارم(عليه السلام) با مظالم و مفاسد عصر

بارى امام چهارم با انتخاب راه دوم، يك سلسله برنامه هاى ارشادى و فرهنگى و تربيتى و مبارزات غيرمستقيم را آغاز كرد و بدون آن كه حساسيت حكومت را برانگيزد، فعاليت هايى انجام داد كه مهم ترين آن ها را مى توان در چند بخش زير خلاصه كرد:

1. زنده نگه داشتن ياد و خاطره عاشورا

از آن جا كه شهادت امام حسين(عليه السلام) و ياران آن حضرت درافكار عمومى براى حكومت اموى بسيار گران تمام شده و مشروعيت آن را زير سؤال برده بود، براى آن كه اين فاجعه فراموش نشود، امام با گريه بر شهيدان و زنده نگه داشتن خاطره آنان، مبارزه منفى را به صورت گريه ادامه مى داد. شك نيست كه اين

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/271#_ftn1) علـى بـن عيسى، همان مأخذ، ص 319; السيد محسن الأمين، اعيان الشيعة، تحقيق: حسن الأمين، ج1، ص630 و 633.

اشك هاى سوزان و گريه هاى پرسوز، ريشه عاطفى داشت، زيرا عظمت فاجعه و مصيبت كربلا به قدرى بزرگ و دلخراش بود كه هيچ يك از شهود عينى آن حادثه، تا زنده بودند، آن را فراموش نمى كردند، اما بى شك چگونگى برخورد امام سجاد با اين موضوع اثر و نتيجه سياسى داشت. يادآورى مكرّر فاجعه كربلا نمى گذاشت ظلم و جنايت حكومت اموى از خاطره ها فراموش شود. امام هر وقت مى خواست آب بياشامد، تا چشمش به آب مى افتاد، اشك از چشمانش سرازير مى شد. وقتى علت اين كار را مى پرسيدند، مى فرمود: چگونه گريه نكنم در حالى كه يزيديان آب را براى وحوش و درندگان بيابان آزاد گذاشتند، ولى به روى پدرم بستند و او را تشنه كشتند.

امام مى فرمود: هر وقت كشته شدن فرزندان فاطمه(عليها السلام) را به ياد مى آورم، گريه گلويم را مى گيرد.

روزى خدمتگزار حضرت عرض كرد: آيا غم و اندوه شما تمامى ندارد؟!

حضرت فرمود: واى بر تو، يعقوب پيامبر كه تنها يكى از دوازده پسرش ناپديد شده بود، در فراق فرزند خويش آن قدر گريست كه چشمانش نابينا شد و از شدت اندوه كمرش خم شد، در حالى كه پسرش زنده بود (و كاملاً از يافتن او نااميد نگشته بود)، ولى من ناظر كشته شدن پدرم، برادرم، عمويم و هفده نفر از بستگانم بودم كه پيكرهايشان در اطرافم نقش زمين شده بود، پس چگونه ممكن است غم و اندوه من پايان يابد؟![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/272#_ftnref1)

**«**سهل بن شعيب**»**، يكى از بزرگان مصر، مى گويد: روزى به حضور على بن الحسين رسيدم و گفتم: حال شما چگونه است؟ فرمود: فكر نمى كردم شخصيت بزرگى از مصر مثل شما نداند كه حال ما چگونه است؟ اينك اگر وضع ما را نمى دانى، برايت توضيح مى دهم:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/272#_ftn1) مجلسى، بحار الأنوار، ج46، ص108; ابن كثير، البداية والنهاية، ج9، ص107; ابونعيم اصفهانى، حلية الأوليا و طبقات الأصفياء، ج3، ص140; السيد محسن الأمين، همان مأخذ، ج1، ص631 و 636; على بن عيسى، همان مأخذ، ج2، ص314; صدوق، خصال، تصحيح وتعليق: على اكبر غفارى، ص518.

**«**وضع ما، در ميان قوم خود، مثل وضع بنى اسرائيل در ميان فرعونيان است كه پسرانشان را مى كشتند و دخترانشان را زنده نگه مى داشتند. امروز وضع برما به قدرى تنگ و دشوار است كه مردم، با سبّ و ناسزاگويى به بزرگ و سالار ما بر فراز منبرها، به دشمنان ما تقرب مى جويند.**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/273#_ftnref1)

2. پند و ارشاد امّت

چــون امـام چهـارم در عصـر اختنـاق زنـدگى مى كـرد، نمـى توانست مفـاهيـم مـورد نظـر خـود را به صـورت آشكار و صـريح بيـان كنـد، از ايـن رو از شيـوه مـوعظه استفاده مى كرد و مردم را از طريق موعظه با انديشه درست اسلامى آشنا مى كـرد و اين انديشه را كه در اثر تبليغات حاكمان جائر در طول زمان به فراموشى سپـرده شده يا تحريف گشته بود، به صورت اول و اصيل به ياد مردم مى آورد و توده مـردم و جامعه اسلامى را تا هر مقـدار كـه مى توانست با حقايق و تعاليم اسلام آشنا مـى ساخت.

بررسى اين موعظه ها نشان مى دهـد كه امام با روش حكيمانه و بسيار زيركانه اى، ضمن اين كه مردم را نصيحت و موعظه مى كرد، آن چه را كه مى خواست در ذهن مردم جا بگيرد، به آنان القا مى كرد، و اين; بهترين شكل انتقال افكار و انديشه درست اسلامى در آن شرائط بود، زيرا اين مباحث، در عين حال كه اثر و نتيجه سياسى داشت و برضدّ دستگاه حاكم بود، حساسيت حكومت را بر نمى انگيخت. امام ضمناً حقيقت مسئله **«**امامت**»**، يعنى سيستم حكومت اسلامى و رهبرى جامعه اسلامى توسط امام معصوم را، روشن مى كرد و مردم را از آن چه در جامعه اسلامى آن روز مى گذشت، يعنى حاكميت حاكمان زور و كفر و سردمداران فاسق و منافق، آگاه مى ساخت و به آنان تفهيم مى كرد كه حكومتى مانند حكومت، **«**عبدالملك**»** حكومتى كه اسلام خواسته، نيست. اهميت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/273#_ftn1) ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج5، ص220.

اين موضوع از اين نظر بود كه تا مردم نسبت به اين مسئله توجه پيدا نمى كردند و از حالت جمود و تخديرى كه به مرور زمان به وجود آمده بود، بيرون نمى آمدند، تغيير اوضاع و تشكيل حكومت مطلوب اسلامى امكان نداشت.

يك نمونـه از اين گونه بيانات و مواعظ امام سجاد كه بهترين گواه نكات ياد شده است، سخنان مفصلى است كه به تصريح محدثان، امام هر روز جمعه در مسجد پيامبر، آن را براى ياران خود و ديگران ايراد مى نمود. در اين جا به عنوان نمونه بخش هايى از سخنان امام را از نظر خوانندگان مى گذرانيم:

**«**مردم! پرهيز گار باشيد و بدانيد كه به سوى خدا باز خواهيـد گشت. آن روز (روز رستاخيز) هركس آن چه را كه از نيك و بد، انجام داده، نزد خود حاضر خواهد يافت و آرزو خواهد كرد كه بين او و اعمال بدش فرسخ ها فاصله باشد... نخستين امورى كه در قبر، دو فرشته منكر و نكير از آن سؤال خواهند كرد، **«**خـداى**»** تو كه او را عبادت مى كنى، و **«**پيامبر**»** تو كه به سوى تو فرستاده شده است، و **«**دين**»** تو كه از آن پيروى مى كنى، و **«**كتاب**»** (آسمانى) كه آن را تلاوت مى كنى، و **«**امام**»** تو كه ولايتش را پذيرفته اى، خواهد بود...**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/274#_ftnref1)

در اين سخنان چند چيز جلب توجه مى كند:

1. تكرار اين سخنان در هر روز جمعه كه نشانگر اهميت آن و ميزان عنايت امام به طرح اين مسائل است.

2. از اين كه گفتار امام با جمله: اى مردم! (ايها الناس) آغاز مى گردد، معلوم مى شود كه در اين جا مخاطبان امام، تنها شيعيان و يا پيروان خاص امام نبوده اند، بلكه دايره مخاطبان وى وسيع و عام بوده است.

3. امام طى سخنان خود صراحتاً يا تلويحاً، به آيات متعدد قرآن استناد و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/274#_ftn1) حسن بن على بن شعبة، تحف العقول، تصحيح و تعليق: على اكبرغفارى، ص249; كلينى، روضه كافى، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، ص72; صدوق، الأمالى، ص 301 (المجلس الثانى).

استدلال نموده است و اين بدان جهت است كه در اين جا طرف سخن، عامه مردم بوده اند و آنان به امام سجاد به عنوان يك امام نگاه نمى كردند، از اين رو امام براى تثبيت مطلب، به آيات قرآن استشهاد مى كرده است، ولى در مواردى كه طرف سخن تنها شيعيان و ياران خاص امام بودند، حضرت ضرورتى براى استناد به آيات قرآن نمى ديد .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/275#_ftnref1)

كادر سازى

نمونه ديگرى از بيانات امام، موعظه نسبتاً مفصلى است كه آن را **«**ابوحمزه ثمالى**»**، يكى از بهترين و نزديك ترين ياران حضرت، نقل مى كند. متن اين روايت گواهى مى دهد كه در جمع شيعيان و پيروان خاص آن حضرت بيان شده است. امام طى سخنانى مى فرمايد:

خداوند; ما و شما را از مكر ستمگران و ظلم حسودان و زورگويى جباران حفظ كند. اى مؤمنان! شما را طاغوت ها و طاغوتيان دنياطلب كه دل به دنيا سپرده و شيفته آن شده اند و به دنبال نعمت هاى بى ارزش و لذت هاى زودگذر آن هستند، نفريبد... به جانم سوگند در ايام گذشته حوادثى را پشت سر گذاشتيد و از انبوه فتنه ها به سلامت گذشتيد، در حالى كه پيوسته از گمراهان و بدعت گذاران و تبهكاران در زمين دورى و تبرى مى جستيد; پس اكنون نيز از خدا يارى بخواهيد و به سوى فرمانبرى از خدا و اطاعت از **«**ولىّ خدا**»** كه از حاكمان كنونى شايسته تر است، برگرديد.

... امر خدا و اطاعت از كسى را كه خدا اطاعت او را واجب كرده، بر همه چيز مقدم بداريد، و هرگز در امور جارى، اطاعت از طاغوت ها را كه شيفتگى به فريبندگى هاى دنيا را به دنبال دارد، بر اطاعت از خدا و اطاعت از رهبران الهى مقدم نداريد... از معاشرت با گنه كاران و آلودگان،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/275#_ftn1) (آيت الله) خامنه اى، سيد على، پژوهشى درزندگى امام سجاد، ص36 ـ 38.

همكارى با ستمگران و نزديكى و تماس با فاسقان بپرهيزيد و از فتنه آنان برحذر باشيد و از آنان دورى بجوييد و بدانيد كه هركس با اولياى خدا مخالفت ورزد و از دينى غير از دين خدا پيروى كند و در برابر امر رهبرى الهى خودسرانه عمل كند، در دوزخ گرفتار آتشى شعله ور خواهد شد....[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/276#_ftnref1)

انحطاط وضع اخلاقى امّت

اهميت و ضرورت اين نصايح و ارشادهاى امام هنگامى روشن مى گردد كه ميزان انحطاط اخلاقى امّت در زمان حكومت عبدالملك و پسرش وليد و متروك شدن سنت ها و آداب و تعاليم اسلامى در آن عصر را مورد توجه قرار دهيم:

مى دانيم كه از حدود سال سى ام هجرى (نيمه دوم دوران خلافت عثمان) فساد مالى و انحطاط اخلاقى در جامعه اسلامى گسترش يافت و اشراف قريش كه درآمد كلانى از خزانه دولت داشتند و از بخشش هاى خلفاى وقت نيز بهره مند بودند، به ثروت اندوزى پرداختند و بدين ترتيب رفاه طلبى و اشرافيت و تجمل پرستى در جامعه اسلامى رواج يافت. ثروت اندوزان، املاك و مستغلات فراوانى گرد آوردند و كنيزان و غلامان بسيارى خريدند; به خصوص كنيزانى كه براى خوانندگى و بزم آرايى تربيت شده بودند... كم كم مجالس بزم و خوشگذرانى و خنياگرى به طبقات ديگر نيز سرايت كرد.

اين انحطاط اخلاقى در زمان حكومت يزيد آن چنان گسترش يافت كه دو شهر مقدس **«**مكه**»** و **«**مدينه**»** نيز از اين آلودگى ها محفوظ نماند.

**«**مسعودى**»** مى نويسد: **«**فساد و آلودگى يزيد، به اطرافيان و عمّال وى نيز سرايت كرد، در زمـان او ساز و آواز در مكه و مدينـه آشكار گرديد و مجالـس بـزم برپا شد و مردم آشكارا به شراب خوارى پرداختند**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/276#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/276#_ftn1) حسن بن على بن شعبة، همان مأخذ، ص252; كلينى، همان مأخذ، ص 15.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/276#_ftn2) مروج الذهب، ج3، ص67.

اين وضع در زمان عبدالملك نيـز همچنـان ادامـه يافت، به طورى كه **«**شـوقى ضيـف**»** پـس از بيان گسترش اشرافيت و رفاه زدگى در شهر مكه و مدينـه مى افزايد:

**«**گويى اين دو شهر بزرگ حجاز را براى خنياگران ساخته بودند، تا آن جـا كـه نه تنها مردمان عادى، بلكه فقيهان و زاهدان نيز به مجالس آنان مى شتافتند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/277#_ftnref1)

**«**قاضى ابويوسف**»** به بعضى از اهالى مدينه مى گفت: اى مردم مدينه! وضع شما با اين آوازه خوانى ها شگفت انگيز است، زيرا هيچ كس و ناكسى و هيچ شخص محترم و غير محترمى در ميان شما، از آن ابايى ندارد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/277#_ftnref2)

محيط مدينه طورى شده بود كه **«**نه عالمان، غنا را ناروا مى شمردند و نه عابدان از آن جلوگيرى مى كردند**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/277#_ftnref3)

روزى **«**دَحْمان**»** آوازه خوان، نزد قاضى مدينه به نام **«**عبدالعزيز مخزومى**»** در اختلافى كه يك نفر از اهل مدينه با يك عراقى داشت، به نفع شخص مدنى شهادت داد و قاضى او را عادل تشخيص داده شهادتش را پذيرفت.

عراقى به قاضى گفت: اين **«**دحمان**»** است!

عبدالعزيز گفت: مى شناسمش، اگر نمى شناختم از هويتش سؤال مى كردم!

عراقى گفت: او اهل غنا و آوازه خوانى است و به كنيزان غنا ياد مى دهد!

قاضى گفت: خدا، ما و شما را بيامرزد! كدام يك از ما اهل غنا نيست؟! برو حق اين مرد را بده![[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/277#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/277#_ftn1) تاريخ الأدب العربى (العصر العباسى)، ج2، ص347. البته اين گونه گرايش (به اصطلاح) فقيهان و زاهدان به مجالس آنچنانى ـ كه در شيعه درست عكس آن مشهود است ـ عمدتاً ريشه در مكتبى داشت كه به نام اسلام، امّا به كام خلفاى جور، و بريده از تعاليم خالص قرآن و اهل بيت(عليهم السلام)ايجاد شده بود و متأسفانه در عصر ما نيز در برخى از محيط هاى اهل سنت رسوباتى از آن به چشم مى خورد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/277#_ftn2) ابن عبدربه، العقد الفريد، ج6، ص11; شـريف قرشـى ، باقر، حياة الإمام زين العابدين، ج2، ص 409.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/277#_ftn3) ابوالفرج اصفهانى، الأغانى، ج8، ص 225.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/277#_ftn4) ابوالفرج، همان مأخذ، ج6، ص21.

در مدينه مجالس رقص و آواز مختلط تشكيل مى شد بدون آن كه در ميان زنان و مردان پرده اى باشد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/278#_ftnref1)

**«**عايشه**»** دختر **«**طلحه**»** بزم هاى مختلط ترتيب مى داد و در آن **«**عِزَّةُ الميلاء**»** آواز مى خواند .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/278#_ftnref2)

حتى كار به جايى رسيده بود كه وقتى يكى از مشهورترين زنان آوازه خـوان آن عصـر بـه نـام **«**جميله**»** سفرى به مكه كرد، در طول مسير، آن چنان از وى استقبال شد كه در مورد هيچ مفتى و فقيه و محدث و مفسر و قاضى و زاهدى سابقه نداشت! داستان اين سفر را چنين نقل مى كنند:

هنگامى كه جميله به قصد حج از مدينه حركت كرد، گروهى از مردان خنياگر نامدار آن زمان همچون: **«**هيت، طُويس، دلال، بردالفؤاد، نومة الضحى، رفنــد، رحمة، هِبـة الله، معبـد، مالك، ابن عائشه، نافـع بـن طُنبوره، بُديـح المليـح و نافع الخير**»** (كه تعداد آنان را تا سى نفر نوشته اند).و نيز گروهى از زنان خنياگر همچون: **«**فرِهه، عزّة الميلاء، حبّابه، سلاّمه، حُليده، عُقيله، شمّاسيه، فرعه، بلبله، لذّة العيش، سُعيده و زرقاء**»** او را مشايعت كردند و گروهى او را تا آخر سفر همراهى كردند!.

هنگـامى كـه كـاروان جميلـه نـزديك مكـه رسيـد، از طـرف گـروهـى از اشـراف مكـه و ديگـران مـورد استقبـال گـرم قـرار گـرفت و چون به مدينه بازگشت، از طرف اهالى مدينه و مردان و زنان اشراف استقبال شـد و چنـان شور و هلهله اى به وجود آمد كه اهالى مدينه بر در خانه ها صف كشيـده اين صحنـه را تماشا مى كردند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/278#_ftnref3)

اين داستـان نشـان دهنـده گـوشـه اى از سقـوط ارزش هـا در جـامعـه مـدينـه در آن عصـر اسـت. افـرادى كـه در ايـن سفـر جميلـه را بـدرقـه كـردند،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/278#_ftn1) شريف قرشى، همان مأخذ، ج2، ص 410.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/278#_ftn2) شريف قرشى، همان مأخذ، ص 411.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/278#_ftn3) ابـوالفـرج، همـان مأخـذ، ج8، ص 208 210; كحـالـة، عمر رضا، اعلام النساء، ج1، ص 211ـ 214; دكتر شهيدى، سيدجعفر، زندگانى على بن الحسين، ص 104.

از بـزرگـان خنيـاگـران عصـر خويش بـودند كـه شهـرت آنـان در جهـان آن روز پيچيـده بـود. حال اگر در نظـر بگيريم كه هريك از آنان چند تن شـاگرد و وردست و آمـوزنـده تحت تعليم داشته است و باز اگر احتمال اين امر را منتفى ندانيم كه گروهى از نوازندگان مشهور در شهر مانده به بدرقه جميله نرفته بوده اند، رقمى به دست خواهد آمد كه باور كردن آن دشوار مى نمايد. وقتى كه وضع اجتماعى قبله گاه مسلمانان و مركز تأسيس حكومت اسلامى چنين باشد، مى توان حدس زد كه دمشق، بصره و ديگر شهرهاى بزرگ آن زمان در چه وضعى به سر مى برده است؟![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/279#_ftnref1)

ضرورت تبيين احكام و نشر فرهنگ اصيل اسلامى

در كنار اين وضع اندوه بار، وقتى كه ناآگاهى مردم از تعاليم اسلام و پيدايش بدعت ها و انحراف ها را درنظر بگيريم، عمق فاجعه بيش تر روشن مى گردد و بهتر درمى يابيـم كه امام چهارم با درك عميق درد جامعـه بوده كه بـا آن مـواعظ، مـردم را بيـدار مى ساخته است. اينك توجه شما را به نمونه هايى از متروك شدن تعاليم اسلام و ناآگاهى مردم از وظايف اسلامى و پيدايش انحراف ها جلب مى كنيم:

1. به گفـته برخى از دانشـمندان، بنى هاشم در زمـان امـام سـجاد(عليه السلام)نمى دانستند چگونه نماز بخوانند و چگونه حج به جا آورند و اصولاً شيعيان از احكام دينى جز آن چه از افواه شنيده بودند، نمى دانستند![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/279#_ftnref2)

وقتى كه وضع فريضه اى مثل نماز كه از اركان اسلام است و هر مسلمانى در شبانه روز بايد پنج بار آن را به جا آورد، در ميان بنى هاشم كه مى بايست در اين زمينه ها از همه داناتر و آگاه تر باشند، چنين باشد، مى توان حدس زد كه ميزان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/279#_ftn1) دكتر شهيدى، همان مأخذ.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/279#_ftn2) مرتضى الحسينى العاملى، جعفر، دراسات وبحوث فى التاريخ والإسلام (مجموعه مقالات) ج1، ص56 (مقالة: الإمام السجاد باعث الإسلام من جديد).

آگاهى دينى در ديگر شهرها و مناطق، و شناخت توده مردم مسلمان در مورد ساير برنامه هاى اسلام تا چه حد بوده است؟!

2. **«**انس بن مالك**»**، صحابى مشهور، مى گفت: چيزى از آن چه در زمان رسول خدا جارى بود، سراغ ندارم. گفتند: پس نماز چيست؟ گفت: پس آن چه بر سر نماز آورديد، چه بود؟![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/280#_ftnref1)

3. در سال87 در زمان خلافت وليد بن عبدالملك **«**عمر بن عبدالعزيز**»** كه امير مدينه بود، به عنوان اميرالحاج به حج رفت ولى وقوف در روز عيد قربان را غلط انجام داد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/280#_ftnref2)

4. **«**محمد بن مسلم بن شهاب زُهْرى**»** مى گويد: در دمشق نزد **«**انس بن مالك**»** رفتيم، ديديم تنها نشسته گريه مى كند، وقتى كه از علت گريه اش پرسيديم، پاسخ داد: از مجموع آن چه از اسلام فرا گرفتم، جز اين نماز را سراغ ندارم كه مانده باشد و آن هم ضايع شده است.

5. اندكى پس از زمان انس، **«**حسن بصرى**»** مى گفت: اگر رسول خدا به ميان شما برگردد، از ميان همه آن چه به شما تعليم كرده، جز **«**قبله**»** شما چيز ديگرى را نخواهد شناخت!![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/280#_ftnref3)

6. ام درداء مى گويد: روزى ابودرداء وارد (منزل) شد در حالى كه خشمگين بود، گفتم: چرا خشمگين شده اى؟ گفت: به خدا سوگند چيزى از دين محمد در ميان اين مردم سراغ ندارم جز اين كه همه نماز مى خوانند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/280#_ftnref4)

3. تبيين معارف اسلامى ضمن دعا و مناجات

يكى ديگر از شيوه هاى تبليغى و مبارزاتى امام سجاد(عليه السلام) تبيين معارف اسلام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/280#_ftn1) مرتضى الحسينى العاملى، همان مأخذ; امين، احمد، ضحى الإسلام، ج1، ص 365 (به نقل از بخارى و ترمذى، باب الإعتصام بالسنة).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/280#_ftn2) سيوطى، جلال الدين، تاريخ الخُلفاء، تحقيق: محمد محيى الدين عبدالحميد، ص 224.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/280#_ftn3) ابن عبدالبرّ النمرى القرطبى، يوسف، جامع بيان العلم وفضله، ج2، ص 200.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/280#_ftn4) شاطبى، إبراهيم الاعتصام، ج1، ص 26. شاطبى نمونه هاى مشابه متعددى آورده است.

در قالب دعا بود. مى دانيم كه دعا پيوندى است معنوى ميان انسان و پروردگار كه اثر تربيتى و سازندگى مهمى دارد، از اين نظر دعا از نظر اسلام جايگاه خاصى دارد و اگر دعاهاى رسيده از پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) و امامان معصوم يك جا گردآورى شود، مجموعه بزرگى خواهد شد. اين دعاها مكتب تربيتى بزرگى است كه در سازندگى و رشد روحى انسان ها نقش مهمى دارد.

صحيفه سجّاديّهاز آن جا كه در زمان امام چهارم شرائط اختناق آميزى حكم فرما بود، امام; بسيارى از اهداف و مقاصد خود را در قالب دعا و مناجات بيان مى كرد. مجموع دعاهاى امام سجاد به نام **«**صحيفه سجاديه**»** معروف است كه پس از قرآن مجيد و نهج البلاغه، بزرگ ترين و مهم ترين گنجينه گرانبهاى حقايـق و معـارف الهى به شمار مى رود، به طورى كه از ادوار پيشين از طرف دانشمنـدان برجسته ما **«**اُخْتُ القـرآن**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/281#_ftnref1)، **«**انجيل اهل بيت(عليهم السلام)**»** و **«**زبور آل محمد(صلى الله عليه وآله)**»** لقب گرفته است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/281#_ftnref2)

صحيفه سجاديه تنها شامل راز ونياز با خدا و بيان حاجت در پيشگاه وى نيست، بلكه درياى بى كرانى از علوم و معارف اسلامى است كه طى آن مسائل عقيدتى، فرهنگى، اجتماعى، سياسى و پاره اى از قوانين طبيعى و احكام شرعى در قالب دعا مطرح شده است.

در سال 1353هـ. ق مرجع فقيد، مرحوم آيت الله العظمى نجفى مرعشى(قدس سره) ، نسخه اى از صحيفه سجاديه را براى علامه معاصر مؤلف تفسير طنطاوى (مفتى اسكندريه) به **«**قاهره**»** فرستاد. وى پس از تشكر از دريافت اين هديه گران بها و ستايش فراوان از آن، در پاسخ چنين نوشت:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/281#_ftn1) شيخ آغا بزرگ، الذريعة الى تصانيف الشيعة، ج15، ص18.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/281#_ftn2) مدنى، سيد عليخان، رياض السالكين فى شرح صحيفة سيد الساجدين، ص4ـ 5; ابن شهرآشوب، معالم العلماء، ص125 (شـرح حـال متـوكـل، راوى صحـيفه)و ص131 (شـرح حـال يحـيى بـن على بن محمد الحسين رقى).

**«**اين از بد بختى ماست كه تا كنون بر اين اثر گران بهاى جاويد كه از مواريث نبوت است، دست نيافته بوديم، من هرچه در آن مى نگرم، آن را از گفتار مخلوق برتر و از كلام خالق پايين تر مى يابم**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/282#_ftnref1)

به خاطر اهميت و اعتبار كم نظير صحيفه سجاديه، در تاريخ اسلام شرح هاى بسيارى به زبان عربى و فارسى بر اين كتاب نوشته شده است.

مرحوم علامه **«**شيخ آغا بزرگ تهرانى**»** در كتاب پر ارج **«**الذّريعه**»** درحدود پنجاه شرح ـ غير از ترجمه هاـ بر صحيفه سجاديه را نام برده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/282#_ftnref2)

علاوه بر اين شرح ها، گروهى از دانشمندان گذشته و معاصر، ترجمه هاى متعددى بر صحيفه نگاشته اند كه تعدادى از آن ها در سال هاى اخير چاپ و منتشر شده است.

صحيفه سجاديه شامل 54 دعا است كه فهرست عناوين آن ها بدين قرار است:

1. ستايش خدا.

2. درود بر محمد(صلى الله عليه وآله) و خاندان او.

3. درود بر فرشتگان حامل عرش.

4. درخواست رحمت براى پيروان پيامبران.

5. دعاى آن حضرت براى خود و دوستانش.

6. دعا هنگام صبح و شام.

7. دعاى آن حضرت هنگامى كه پيشامدها و حوادث مهم پيش مى آمد و نيز به هنگام اندوه.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/282#_ftn1) صحيفه سجاديه، ترجمه سيد صدرالدين صدر بلاغى، ص37.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/282#_ftn2) شيخ آغا بزرگ، همان مأخذ، ج13، ص 345ـ 359.  
ضمناً درباره اسناد صحيفه سجاديه رجوع شود به:  
سيد عليخان مدنى، رياض السالكين فى شرح صحيفة سيد الساجدين، مقدمه; عبدالرزاق الموسوى المقرَّم، الإمام زين العابدين، ص 95ـ 118.

8. در پناه جستن به خدا از ناملايمات و اخلاق ناپسند و كارهاى زشت.

9. در اشتياق به طلب آمرزش.

10. در پناه بردن به درگاه خداوند.

11. در طلب فرجام نيك.

12. در اعتراف به گناه و طلب توبه.

13. در درخواست حوائج.

14. در شكايت از ستمگران، هنگامى كه مورد ستم واقع مى شد يا از ستمگران كارى كه خوش نمى داشت، مى ديد.

15. هنگام بيمارى و پيش آمدن اندوه يا گرفتارى.

16. در درخواست عفو از گناهان و عيب ها.

17. در درخواست دفع شرّ شيطان و پناه بردن به خداوند از دشمنى و مكر او.

18. دعا پس از رفع خطر و پس از برآورده شدن سريع حاجت.

19. در طلب باران پس از قحطى و خشكسالى.

20. در طلب اخلاق ستوده و رفتار پسنديده.

21. دعا هنگام حزن و اندوه.

22. دعا هنگام سختى و مشقّت و مشكلات.

23. در طلب عافيت و شكر و سپاس بر آن.

24. دعاى آن حضرت براى پدر و مادرش.

25. دعا درباره فرزندان خود.

26. درباره همسايگان و دوستان.

27. دعا براى مرزداران كشور اسلامى.

28. در پناه بردن به خدا.

29. دعا هنگام تنگ شدن روزى.

30. در طلب يارى از خدا براى پرداخت قرض.

31. در ذكر توبه و طلب آن.

32. دعا پس از نماز شب.

33. در طلب خير.

34. دعـا هنگام گرفتارى و هنگام ديدن كسى كـه بـه رسوايى گناه گرفتار شده بود.

35. دعا در مقام رضا هنگام ديدن دنياداران.

36. دعا هنگام شنيدن صداى رعد و ديدن ابر و برق.

37. دعا در اعتراف به اين كه از عهده شكر نعمت هاى خدا نمى توان بر آمد.

38. در عذرخواهى از كوتاهى در اداى حقوق بندگان خدا.

39. در طلب عفو و رحمت.

40. دعا هنگامى كه از مرگ كسى باخبر مى شد، يا از مرگ ياد مى كرد.

41. در طلب پرده پوشى و نگه دارى از گناه.

42. هنگام ختم قرآن (پايان قرائت آن).

43. هنگام نگاه كردن به ماه نو و رؤيت هلال.

44. دعاى اول ماه رمضان.

45. دعا در وداع ماه رمضان.

46. دعاى روزهاى عيد فطر وجمعه.

47. دعا در روز عرفه (نهم ذيحجه).

48. دعا در روزهاى عيد قُربان و جمعه.

49. دعا براى دفع مكر دشمنان.

50. در ترس از خـدا.

51. در تضرّع و زارى.

52. اصرار در خواهش از خدا.

53. در مقام كوچكى در پيشگاه الهى.

54. در طلب رفع اندوه ها.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/285#_ftnref1)

ابعاد سياسى صحيفه سجاديه

چنان كه اشاره كرديم، صحيفه سجاديه تنها شامل راز و نياز و مناجات و عرض حاجت در پيشگاه خدا نيست، بلكه ابعاد سياسى و اجتماعى و فرهنگى و عقيدتى نيز دارد. امام سجاد در ضمن دعاهاى خود در چندين مورد، مباحث سياسى بهويژه مسئله **«**امامت**»** و رهبرى جامعه اسلامى را مطرح كرده است كه ذيلاً نمونه هايى از آن ها را مى آوريم:

1. امام در دعاى بيستم (دعاى مكارم الأخلاق) چنين مى گويد:

**«**خدا يا بر محمد و خاندانش درود فرست و مرا برآن كه برمن ستم كند، دستى (نيرويى)، و بر آن كه با من ستيزه جويد زبانى (برهانى)، و بر كسى كه با من دشمنى و عناد ورزد پيروزى عطا كن، و در برابر آن كس كه نسبت به من، به حيله گرى و بدانديشى بپردازد، راه و تدبير، و در برابر آن كه بر من فشار و آزار رساند، نيرو ده و در برابر عيبجويانى كه برمن عيب جويى و دشنام گويى كنند، قدرت تكذيب، و در برابر خطر تهديد دشمنان، به من امنيت عنايت فرما...**»**.

آيا چه كسانى جز كارگزاران عبدالملك نظير **«**هشام بن اسماعيل مخزومى**»** (حاكم مدينه) بودند كه امام مورد ستم، ستيزه جويى، عناد، بدانديشى، فشار، آزار

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/285#_ftn1) متوكل بن هارون راوى صحيفه مى گويد: **«**اين دعاها 75 باب بود كه يازده باب آن را فراموش كرده و شصت و چند باب آن را حفظ نمودم**»**.  
مرحوم سيد عليخان مدنى پس از نقل بيان متوكل، احتمال مى دهد كه چند باب ديگر نيز تـوسـط راويـان بعدى حـذف يا فراموش شـده و عملاً به 54 بـاب تقليـل يافتـه اسـت (رياض السالكين، مقدمه، ص29). در هرحال علاوه بر صحيفه مشهور و رايج كه **«**صحيفه كامله**»** ناميده مى شود، از طرف دانشمندان اسلامى پنج صحيفه ديگر نيز شامل مجموعه هايى ديگر از دعاهاى امام سجاد(عليه السلام) گردآورى شده و به نام هاى: الصحيفة الثانية، الصحيفة الثالثة و...چاپ شده است (شيخ آغا بزرگ تهرانى، همان مأخذ، ج15، ص19 ـ 21).

و تهديد آنان قرار داشت؟ بنابراين در واقع اين دعاى امام شكوائيه اى در بـرابـر زورگويى هاى حكومت وقت بوده و از اين نظر بار سياسى داشته است.

2. در دعائى كه امام; روز عيد قربان و روز جمعه مى خوانده چنين آمده است:

**«**...خدا يا اين مقام (خلافت و رهبرى امت اسلامى كه اقامه نماز در روز عيد قربان و روز جمعه و ايراد خطبه از شئون آن است) مخصوص جانشينان و برگزيدگان تو، و اين پايگاه ها، از آنِ اُمَناىِ تو است كه آنان را در رتبه والايى قرار داده اى، ولى ستمگران (همچون خلفاى ستمگر اموى) آن را به زور، غصب و تصاحب كرده اند... تا آن جا كه برگزيدگان و خلفاى تو مغلوب و مقهور گشته اند، در حالى كه مى بينند احكام تو تغيير يافته، كتاب تو از صحنه عمل دور افتاده، فرائض و واجبات تو دستخوش تحريف گشته، و سنت (راه و رسم) پيامبرت متروك گشته است.

خدايا دشمنان بندگان برگزيده ات از اولين و آخرين و هم چنين اتباع و پيروانشان و همه كسانى را كه به كارهاى آنان راضى هستند، لعنت كن و از رحمت خود دور ساز...**»**

در اين دعا امام با صراحت از مسئله امامت و رهبرى امت، كه اختصاص به خاندان پيامبر دارد، و غصب شدن آن توسط ستمگران ياد مى كند و بدين ترتيب مشروعيت حكومت بنى اميه را نفى مى كند.

3. امام در دعاى عرفه چنين مى گويد:

…

**«**پروردگارا! درود فرست به پاك ترين افراد خاندان پيامبر كه آنان را براى رهبرى امت و اجراى اوامر خود برگزيده اى، و آنان را خزانه داران علمت، نگهبانان دينت، جانشينان خود در زمين، و حجت هاى خويش بر بندگانت قرار داده اى و به خواست خود، آنان را از هرگونه پليدى يكباره پاك كرده اى و آنان را وسيله ارتباط با خود و راه بهشت خويش

قرار داده اى... خدايا، تو در هر زمان، دين خود را بهوسيله امامى تأييد فرموده اى كه او را براى بندگانت رهبر و پرچمدار، و در گيتى مشعل هدايت قرار داده اى، پس از آن كه او را با ارتباط غيبى، با خود مرتبط ساخته اى . او را وسيله خشنودى خود قرار داده و پيروى از او را واجب كرده اى و از نافرمانى او بيـم داده اى. به اطاعت از امر او و پذيرش نهى او دستور داده اى و مقرر داشته اى كه هيچ كس از او سبقت نگيرد و هيچ كس از پيروى او پس نماند...**»**.

حضرت در اين دعا نيز از نقش و موقعيت ويژه رهبران الهى و امامان از خاندان نبوت و امتيازهاى آنان سخن مى گويد، و اين، دقيقاً به معناى نفى مشروعيت حكومت زمام داران وقت بود.

4. برخورد و مبارزه با علماى دربارى

يكى از شورانگيزترين بخش هاى زندگى امامان، برخورد و مبارزه آنان با سررشته داران ناشايست فكر و فرهنگ در جامعه اسلامى عصر خويش يعنى فقهاء، محدثان، مفسـران، قُرّاء و قُضـات دربارى است. اينـان كسانى بودنـد كه فكر و ذهـن مردم را به سود قدرت هاى جور، جهت مى دادند و آنان را با وضعى كه خُلفاى بنى اميه و بنى عباس مى خواستند در جامعـه حاكم باشـد، عادت مى دادند و نسبت به آن وضع، مطيـع و تسليم مى ساختند و زمينه فكرى و ذهنى را براى پذيرش حكومت آنان فراهم مى كردند.

نمونه اين گونه برخورد در زندگانى سياسى امام چهارم، برخورد شديد آن حضرت با **«**محمد بن مسلم زهرى**»** (124. 58 ق) محدث دربارى است.

زُهْرى كيست؟

زهرى يكى از تابعان و فقيهان آن عصر و از محدثان بزرگ مدينه بود و علم

و دانش فقهاى هفتگانه[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/288#_ftnref1) جهان تسنن درآن زمان را فرا گرفته حضور ده نفر از صحابه را درك كرده بود، به طورى كه گروهى از بزرگان فقه و حديث، از او روايت كرده اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/288#_ftnref2)

او در پرتو اين سوابق، وجهه و شهرت فراوانى درمحافل علمى و فقهى آن زمان كسب كرده بود، به طورى كه از وى با عباراتى نظير اين كه: مالك بن انسگفته است: **«**در مـدينـه جز يك محـدث و فقيـه نـديـدم و او ابـن شهاب زهرى بود**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/288#_ftnref3) ياد مى كردند. يا اين كه: به **«**مكحول**»** گفتند: داناترين كسى كه تاكنون ديده اى چه كسى بود؟

گفت: زهـرى.

گفتند: بعداز او چه كسى بود؟

گفت: زهرى.

گفتند: بعد از او؟

گفت: زهرى.

باز گفتند: بعد از او؟

پاسخ داد: زهرى![[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/288#_ftnref4)

با همه اين ها زهرى شيفته عظمت علمى و زهد و پارسايى امام سجاد(عليه السلام) و مجذوب مقام معنوى آن حضرت بود. او مى گفت: هيچ شخصيت قرشى را

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/288#_ftn1) طبق نقل محمد بن سعد، بقيه فقهاء عبارت بودند از: سعيد بن مسيب، سليمان بن يسار، عكرمه (آزاد شده ابن عباس)، ابوبكر بن عبدالرحمن، عطاء بن ابى رباح، و عروة بن زبير (الطبقات الكبرى، ج2، ص 379ـ387) البته اين ها فقهاى اهل سنت بودند و شيعيان در اخذ معارف و احكام اسلامى به آنان مراجعه نمى كردند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/288#_ftn2) حاج شيخ عباس قمى، سفينة البحار، ج1، ص573 (ماده زهر) و نيز تتمة المنتهى فى وقايع ايام الخلفاء، تصحيح: على محدث زاده، ص87، و ر.ك : ابن العماد حنبلى، شذرات الذهب فى اخبار من ذهب، ج1، ص162.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/288#_ftn3) محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج2، ص 388.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/288#_ftn4) ابن كثير، البداية و النهاية، ج9، ص343.

پرهيزگارتر و برتر از على بن الحسين نديدم[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftnref1) و نيز مى گفت: بهترين و داناترين فرد هاشمى كه ديدم على بن الحسين بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftnref2)

زهرى هـرگاه از امام چهارم ياد مى كرد، مى گريست و از آن حضرت به عنوان **«**زين العابدين**»** (زينت عبادت كنندگان) نام مى برد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftnref3)

او از محضر امام چهارم بهره فراوان برده و روايات فراوانى از آن حضرت نقل كرده است. [[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftnref4)

زهرى مدتى از طرف بنى اميه در يكى از مناطق حكم رانى مى كرد. در آن ايام شخصى را تنبيه كرد و اتفاقاً او در اثر تنبيه مرد. زهرى از اين حادثه سخت تكان خورد و به شدت ناراحت شد و ترك خانه و زندگى كرده در بيابان خيمه زد و گفت: بعد از اين هرگز سقف خانه بر سرمن سايه نخواهد افكند!

روزى امام سجاد(عليه السلام) او را ديد و فرمود: نااميدى تو (از بخشش پروردگار) از گناهت بدتر است، از خدا بترس و توبه و استغفار كن و خونبهاى مقتول را براى وُرّاث او بفرست و به ميان خانواده ات برگرد.

زهرى كه با تمام دانش و فقاهتش متوجه اين مسئله نبود، از اين راهنمايى خوشحال شد. او بعدها مى گفت: على بن الحسين بيش از هركس به گردن من منت دارد. [[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftnref5)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftn1) ابن كثير، همان مأخذ، ص 104.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftn2) ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، تصحيح و تعليق: سيد هاشم رسولى محلاتى، ج4، ص 159.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftn3) على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة فى معرفة الأئمة، تعليق: سيد هاشم رسولى، ج2، ص 288.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftn4) براى آگاهى از برخى از اين روايات به كتاب هاى زير رجوع شود:  
بحارالأنوار، ج46، صفحات: 57 و 64 و 65و73 و 82 و107و 150; احتجاج طبرسى، ج2، ص 51; الإستبصار، ج2، ص 80; كشف الغمة، ج2، ص 315; حلية الأولياء، ج3، ص 141; اصول كافى، ج2، ص 130; فروع كافى، ج4، ص 83، و ج5، ص 36.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/289#_ftn5) ابن شهرآشوب، همان مأخذ، ج 4، ص 59; على بن عيسى اربلى، همان مأخذ، ج2، ص 319ـ 320; محمد بن سعد، همان مأخذ، ج5، ص 214; ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 106.

شاگردى زهرى در محضر امام سجاد(عليه السلام)

مرام و مذهب زهرى در ميان دانشمندان ما به شدت مورد اختلاف است. برخى، او را شيعه و دوست دار و پيرو امام سجاد(عليه السلام) معرفى نموده قرائنى بر اين معنا بيان كرده اند، اما برخى ديگر، او را از دشمنان خاندان امامت و از طرفداران بنى اميه شمرده مورد انتقاد قرار داده اند.

مـؤلف **«**روضـات الجـنات**»** بين دو نظريه بدين گونه جمع كرده است كه، **«**او ابتداءاً از طرفداران و مزدوران بنى اميه بوده است، ولى در پرتو علم و آگاهى خويش، در اواخر عمر، راه حق را تشخيص داده با بنى اميه قطع رابطه كرده به جرگه پيروان و شاگردان مكتب امام سجاد(عليه السلام) پيوسته است**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/290#_ftnref1)

ولى، برعكس نظر او، اسناد و شواهد تاريخى فراوانى وجود دارد كه گواهى مى دهد او در آغاز كار و دوران جوانى، كه در مدينه بوده، با حضرت سجاد(عليه السلام)ارتباط داشته و از مكتب آن حضرت بهره مى برده است، ولى بعدها به دربار بنى اميه جذب شده درخدمت آنان قرار گرفته است و اين كه گاهى امويان به طعنه به او مى گفتند: **«**پيامبر تو (على بن الحسين) چه مى كند**»**؟![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/290#_ftnref2) گويا مربوط به همين دوران بوده است. ذيلاً زندگى او را مورد بررسى قرار داده شواهد پيوند او با دربار بنى اميه را از نظر خوانندگان مى گذرانيم:

زهرى در دربار بنى اميه

**«**ابن ابى الحـديـد**»** او را يكى از مخالفان علـى(عليه السلام) مى شـمارد و مى نويسد: روزى على بن الحسين شنيد كه **«**زهرى**»** و **«**عُروة بن زبير**»** در مسجد پيامبر نشسته نسبت به على(عليه السلام) بدگويى مى كنند. على بن الحسين به مسجد رفت و بالاى سر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/290#_ftn1) ميرزا محمد باقر موسوى خوانسارى اصفهانى، روضات الجنات فى احوال العلماء و السادات، ج7، ص 245.درباره نظريه طرفين رجوع شود به:  
حاج شيخ عباس قمى، سفينة البحار، ج1، ص 573 (ماده زهر); شيخ محمد تقى تسترى، قاموس الرجال، ج8، ص387; شيخ طوسى، رجال، تحقيق و تعليق: سيد محمد صادق آل بحرالعلوم، ص101.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/290#_ftn2) ابن شهرآشوب، همان مأخذ، ج4، ص 159.

آنان ايستاد و آن دو را سخت توبيخ كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftnref1)

زهـرى در زمـان حكـومت عبـدالملك بـن مـروان، بـه منظـور برخـوردارى از ثروت و رفـاه دربـار بنـى اميه، عـازم دمشـق شد و از علم و دانش خود هم چون نردبانى جهت دستيابى به ترقيات مادى و منـاصب ظاهرى استفاده نموده توجه عبدالملك را به خود جلب كرد، عبدالملك او را مورد تكريم و احترام قرار داد، براى او از بيت المال مقررى تعيين كرد، بدهى هايش را پرداخت و خدمت گزارى در اختيارش قرار داد و بدين ترتيب زهرى در رديف نزديكان و هم نشينان عبدالملك قرار گرفت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftnref2)

**«**ابن سعد**»** مى نويسد: كسى كه زهرى را وارد دربـار عبـدالملك كـرد، **«**قبيصة بن ذؤيب**»** مهردار مخصوص دفتر خلافت عبدالملك بوده است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftnref3)

از اين جا بود كه پيوستگى زهرى به دربار كثيف بنى اميه آغاز گرديد. او طعم شيرين رفاه و تنعم و برخوردارى از لذات زندگى دربارى را در دستگاه عبدالملك چشيد، لذا پس از او هم چنان در دربار فرزندان وى همچون وليد، سليمان، يزيد، هشام و هم چنين در دربار عمر بن عبدالعزيز جاى داشت.

**«**يزيد بن عبدالملك**»** زهرى را به منصب قضاء منصوب كرد. او، پس از يزيد، در دستگاه حكومت **«**هشام بن عبدالملك**»** از احترام و موقعيت خاصى برخوردار شد و هشام او را معلم فرزندان خود قرار داد. وى اين سمت را تا آخر عمر خود به عهده داشت[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftnref4). هشام هشتاد هزار درهم قرض او را پرداخت.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftnref5)

**«**ابن سعد**»** مى نويسد: زهرى در **«**رصافة**»** نزد هشام رفت و پيش از آن مدت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftn1) شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج4، ص102.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftn2) ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 341 و346.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftn3) الطبقات الكبرى، ج7، ص447 (شرح حال قبيصة).  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftn4) ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 341; ابن خلّكان، وفيات الأعيان، تحقيق: دكتر احسان عباس، ج4، ص 178.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/291#_ftn5) ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 343.

بيست سال نزد آنان (بنى اميه) اقامت داشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/292#_ftnref1)

هم چنين از **«**سفيان بن عُييْنة**»** نقل مى كند كه: درسال صد و بيست و سه، زهرى با هشام، خليفه وقت، به مكه آمد و تا سال صد و بيست و چهار در آن جا اقامت كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/292#_ftnref2)

زهرى آن چنان به زندگى دربارى و رفاه و تنعم خاص آن خو گرفته بود كه در اواخر عمرش به وى گفتند: كاش در اين اواخر عمر در شهر مـدينه اقامت مى گزيدى و در مسجد پيامبر پاى يكى از ستون ها مى نشستى و ما نيز پيرامون تو مى نشستيم و به تعليم مردم مى پرداختى. او پاسخ داد: اگر چنين كنم پوستم كنده مى شود و اين كار به صلاح من نيست، مگر آن كه پشت به دنيا كرده به آخرت بچسبم![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/292#_ftnref3)

نياز خُلفاى ستمگر به وجود علماى دربارى

مى دانيم كه خلفاى ستمگر و ضد اسلامى، براى آن كه بتوانند بر مردمى كه معتقد به اسلام بودند حكومت كنند، چاره اى نداشتند جز اين كه اعتقاد قلبى مردم را نسبت به مشروعيت آن چه انجام مى دادند، جلب كنند، زيرا آن روز هنوز زمان زيادى از صدر اسلام نگذشته بود و ايمان قلبى مردم به اسلام، به قوت خود باقـى بــود، اگـر مردم مى فهميدند كه بيعتى كه با آن ظالمان كرده اند، بيعت درستى نيست و آنان شايسته خلافت رسول الله نيستند، بدون شك تسـليم آنان نمى شدند. اگر ايـن معنا را درباره همه مردم نيز نپذيريم، مسلماً در جامعه اسلامى آن روز افراد زيادى بودند كه وضـع غير اسلامى دستگاه خلفا را از روى ايمان قلبى تحمل مى كردند، يعنى تصور مى كردند كه وضع حاكم، وضع اسلامى است. به همين جهت بود كه خلفاى ستمگر براى مشروع جلوه دادن حكومت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/292#_ftn1) محمد بن سعد، همان مأخذ، ج7، ص 474.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/292#_ftn2) محمد بن سعد، همان مأخذ، ج5، ص497.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/292#_ftn3) ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 348.

خويش، كوشش مى كردند كه محدثان و علماى دينى را به دربار خود جذب كرده آنان را وادار سازند تا احاديثى را از زبان پيامبر اسلام يا صحابه بزرگ آن حضرت به نفع آنان جعل كنند و بدينوسيله زمينه ذهنى و فكرى پذيرش حكومت آنان را در جامعه آماده سازند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/293#_ftnref1)

بر اين اساس، هدف خلفاى اموى از جذب زهرى، استفاده از وجود و موقعيت دينى او بود. او نيز خود را كاملاً در اختيار آنان قرار داد و به نفع آنان كتاب نوشت و حديث جعل كرد و از اين طريق به اهداف شوم آنان كمك فراوانى كرد. شخصى به نام **«**معمر**»** مى گويد: ما خيال مى كرديم از زهرى احاديث بسيارى نقل كرده ايم; تا آن كه وليد (بن عبدالملك) كشته شد، پس از كشته شدن او، دفترهاى زيادى را ديديم كه بر چهارپايان حمل و از خزينه هاى وليد خارج مى شد و مى گفتند: اين، دانش زهرى است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/293#_ftnref2) يعنى، زهرى آن قدر كتاب و دفتر براى وليد به خواسته او از حديث پر كرده بود كه وقتى خواستند آنها را از خزانه وليد خارج كنند، ناچار بر چهارپايان حمل كردند!

خود زهرى مى گويد: در آغاز، ما از نگارش دانش ناخشنود بوديم تا آن كه اميران و حكم رانان، ما را وادار به نوشتن آن نمودند (تا به صورت كتاب درآيد)، سپس ما چنين انديشيديم كه هيچ مسلمانى را از اين كار منع نكنند (و علم و دانش نوشته شود).[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/293#_ftnref3)

**«**ابن كثير**»** مى نويسد: كسى كه زهرى را وادار به نوشتن حديث كرد، هشام بن عبدالملك بود، و از آن روز كه زهرى كتاب نوشت، مردم نيز شروع به نوشتن احاديث كردند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/293#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/293#_ftn1) (آيت الله) خامنه اى، سيد على، پژوهشى در زندگى امام سجاد، ص 56.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/293#_ftn2) ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 346; ابن سعد، همان مأخذ، ج2، ص 389; شمس الدين ذهبى، تذكرة الحفاظ، ج 1، ص 112.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/293#_ftn3) ابن سعد، همان مأخذ، ج2، ص 389; ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 341.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/293#_ftn4) ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 341.

روزى هشام بن عبدالملك از وى خواست براى فرزندان او حديث ياد بدهد، در اين هنگام زهرى يك نفر منشى داشت و چهارصد حديث املا كرد و منشى نوشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/294#_ftnref1)

**«**عمر بن عبدالعزيز**»** نيز طى بخش نامه اى نوشت: در نقل و كتابت حديث از وجود زهرى غفلت نكنيد، زيرا هيچ كس داناتر از او نسبت به سنت گذشته باقى نمانده است![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/294#_ftnref2)

اينك بايد ديد دفاتر و كتاب هايى كه به امر وليد و هشام پر از حديث شده بود، شامل چه نوع حديث هايى بوده است؟ بى شك در ميان اين دفاتر يك حديث هم در محكوميت امثال وليد و هشام وجود نداشت، بلكه شامل احاديثى بود كه براعمال ننگين و ضد اسلامى آنان صحه مى گذاشت و از وزنه و موقعيت درخشان رقباى سياسى آنان يعنى بنى هاشم مى كاست.

سند تاريخى ياد شده در زير گواه روشنى است بر اين كه چه نوع نوشته ها و حديث هايى مورد تشويق و تأكيد هشام بوده است.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/294#_ftn1) ابن حجر عسقلانى، تهذيب التهذيب، ج9، ص 449; شمس الدين ذهبى، تذكرة الحفاظ، ج1، ص 110.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/294#_ftn2) ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 343. ممنوعيت نقل و كتابت حديث پس از رحلت پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله وسلم) از زمان خلافت عمر بن خطاب و توسط او آغاز گرديد و تا آخر قرن اول هجرى ادامه داشت و در زمان حكومت عمر بن عبدالعزيز رسماً توسط او لغو گرديد. تحليل گران در تاريخ اسلام معتقدند كه اين ممنوعيت انگيزه سياسى داشته است و هدف از آن اين بوده كه امتياز بزرگى را كه آن روزها اميرمؤمنان(عليه السلام) داشته، از بين ببرند، زيرا على(عليه السلام) زمانى كه هنوز پيامبر اسلام در حال حيات بود، كتاب هايى تدوين نموده بود كه در آن ها احاديث پيامبر و حقايقى را كه از آن حضرت در ابواب مختلف فرا گرفته بود، جمع كرده بود و نقل و افشاى اين حقايق، از نظر سياسى، به نفع خليفه وقت نبود، زيرا هركدام به نحوى سند حقانيت على(عليه السلام) به شمار مى رفت، از اين رو عمر نقل و كتابت و تدوين حديث را به طور كلى ممنوع اعلام كرد! بدين ترتيب ملاحظه مى شود كه هم ممنوعيت نقل و تدوين حديث ريشه سياسى داشته و هم لغو ممنوعيت آن توسط امثال هشام. در اين زمينه در سيره امام باقر(عليه السلام)توضيح بيش ترى خواهيم داد!  
در هر حال شيعه هرگز اين ممنوعيت را جدّى نگرفت و بلافاصله پس از فوت پيامبر به تدوين حديث پرداخت و از اين رو در نقل و جمع آورى حديث پيشگام بود.

هشام طى نامه اى به اعمش[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/295#_ftnref1) نوشت: فضائل عثمان و كارهاى بد على را براى من بنويس. اعمش نامه هشام را گرفت و در دهان گوسفندى كه آن جا بود گذاشت! و گوسفند آن را جويد!، آن گاه اعمش به پيك هشام گفت: جوابت اين است! پيك اصرار كرد و از همراهانش در اين باره كمك گرفت و گفت: هشام قسم خورده است كه اگر پاسخ را نبرم مرا بكشد! در اين هنگام اعمش در پاسخ او پس از بسم الله، چنين نوشت: اگر خوبى هاى مردم روى زمين مال عثمان باشد، سودى به حال تو ندارد، و اگر بدى هاى مردم روى زمين مال على باشد، ضررى به تو نمى رساند، مواظب خود باش![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/295#_ftnref2)

احاديث مجعول زهرى

زهرى احاديثى به نفع بنى اميه و در جهت توجيه سياست كفرآميز آنان، يا برضـدّ خانـدان هاشمى، جعل كرده است كـه ذيلاً نمونه هايى از آن ها را ملاحظه مى فرماييد:

1. زهرى به پيامبر اسلام نسبت داده است كه حضرت فرموده است: **«**نبايد بار سفر بسته شود مگر به سوى سه مسجد: مسجدالحرام، مسجد من (در مدينه) و مسجدالأقصى، و مسجدالأقصى براى شما حكم مسجدالحرام را دارد**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/295#_ftnref3)

اين حديث را **«**مسلم**»**، **«**ابوداود**»** و **«**نسائى**»** سه تن از محدثان بزرگ جهان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/295#_ftn1) ابومحمد سليمان بن مهران اسدى كوفى اعمش، از أصحاب خاص امام صادق(عليه السلام) متوفاى 148 (قاموس الرجال، ج5، ص297; معجم رجال الحديث، ج9، ص 294).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/295#_ftn2) ابوالفلاح عبدالحى بن العماد حنبلى، شذرات الذهب، ج1، ص 221; ابن خلكان، وفيات الأعيان وانباء ابناء الزمان، تحقيق الدكتور يوسف على طويل والدكتورة مريم قاسم طويل، ج2، ص 336; ميرى، كمال الدين، حياة الحيوان الكبرى، ج2، ص 42، لغت **«**شاة**»** به نقل از وفيات الأعيان.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/295#_ftn3) **«**اِنِّ رَسول الله قال: لا تُشَدُّ الرّحالُ الاّ اِلى ثَلاثَة مَساجِد: مَسْجِدِالحَرام وَ مَسْجِدى هذا و مسجدالأقصى وَ هُوَ يَقومُ لَكُم مَقامَ المسجدالحرام**»** (ابن واضح، تاريخ يعقوبى، تعليق: سيد محمد صادق بحرالعلوم، ج3، ص 8).

تسنن از طريق **«**ابوهُريره**»** به اين صورت نقل كرده اند: **«**لا تُشَدُّ الْرِّحالُ اِلاّ اِلى ثَلاثَةِ مَساجِد: مسجدالحرام وَ مَسْجِدى هذا وَ مسجدالأقصى**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/296#_ftnref1) و در هيچ يك از آن ها جمله: **«**وَهُوَ يَقومُ لَكُمْ مَقامَ الْمسجدالحرام**»**. (مسجدالأقصى براى شماحكم مسجدالحرام را دارد)، وجود ندارد!

پيداست كه اين حديث با اين نكته اضافى به دستور **«**عبدالملك**»** توسط زهرى جعل شده و مربوط به زمانى است كه **«**عبدالله بن زبير**»** بر مكه مسلط بود و عبدالملك در منطقه شام به قدرت رسيده بود و بين آن دو، كشمكش نظامى و سياسى وجود داشت و هر وقت مردم شام مى خواستند به حج بروند، ناگزير چند روزى در مكه (منطقه نفوذ عبدالله بن زبير) مى ماندند، و اين; فرصت بسيار خوبى بود براى عبدالله بن زبير كه بر ضدّ عبدالملك تبليغات كند، و چون عبدالملك نمى خواست حاجيان شام تحت تأثير اين تبليغات قرار گيرند و بدينوسيله مشروعيت حكومت او در مركز خلافت نيز خدشه دار شود، سفر حج را متوقف ساخت. مردم شكايت كردند كه چرا ما را از حج واجب باز مى دارى؟ عبدالملك گفت: ابن شهاب زهرى از پيامبر نقل مى كند كه حضرت فرمود: بار سفر بسته نمى شود مگر به سوى سه مسجد: مسجدالحرام، مسجد من، ومسجدالأقصى، و مسجدالأقصى براى شما حكم مسجدالحرام را دارد، و اين سنگى كه رسول خدا شب معراج پاى خود را روى آن گذاشته، جاى كعبه را مى گيرد!!

آن گاه به دستور عبدالملك بر فراز آن سنگ قُبّه اى ساختند و براى آن پرده هاى حرير آويختند و خادمانى براى آن معين كردند و مردم را به طواف آن واداشتند، و اين رسم، در تمام دوره بنى اميه باقى بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/296#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/296#_ftn1) صحيح مسلم، ج4 (كتـاب الحج)، ص126 سـنن ابى داود، تصحيح و تعليق: محمد محيى الدين عبدالحميد، بيروت، دار احياء التراث العربى، (كتاب الحج)، ص216 سنن نسائى بشرح سيوطى، ج2، ص37 و 38. اين حديث را به همين صورت، ترمذى نيز از طريق ابوسعيد خدرى نقل كرده است (الجامع الصحيح = سنن ترمذى، ج2، باب 243، حديث 326، ص 148).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/296#_ftn2) ابن واضح، همان مأخذ، ج3، ص 8. و ر.ك: اضواء على السنة المحمدية، محمود ابوريّه، ص157.  
  
بدين ترتيب ملاحظه مى شود كه انگيزه جعل قسمت آخر اين حديث[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/297#_ftnref1)توسط زهرى، منصرف ساختن مردم از عزيمت به سوى خانه خدا (كه تحت سلطه عبدالله بن زبير بود) و سوق آنان به سوى فلسطين بود، زيرا فلسطين جزئى از شام و تحت نفوذ عبدالملك بود و زهرى بدينوسيله در تثبيت موقعيت عبدالملك مى كوشيد.

2. زهرى، گويا براى آن كه از ميزان نفرت مردم از آل مروان كم كند، و موضع گيرى الهى امام چهارم در برابر آنان را وارونه جلوه دهد، از امام سجادچنين ياد مى كرد: **«**على بن الحسين ميانه روترين فرد خاندان خويش و مطيع ترين و محبوب ترين آنان نزد مروان و عبدالملك بود**»**!![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/297#_ftnref2) درصورتى كه ميزان دشمنى مروانيان با خاندان على(عليه السلام) بر هيچ كس پوشيده نيست و ميزان نفرت خاندان علوى از مروانيان نيز بر همه كس روشن است، بنابراين كسى تهمت مطيع بودن امام چهارم نسبت به مروانيان را باور نمى كند چه رسد به مطيع تر بودن!

3. زهرى از عايشه نقـل مى كنـد كه گفت: روزى نزد رسول خدا بودم، در اين هنگام ديدم عباس و على مى آيند، رسول خدا فرمود: عايشه! اين دو نفر بر غير دين من مى ميرند![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/297#_ftnref3)

پيداست كه اين حديث به منظور كاستن از موقعيت عظيم و درخشان على و به خاطر خوشايند مروانيان جعل شده است، و گرنه چه كسى باور مى كند كه چنين حديثى راست باشد؟! جالب است كه زهرى اين حديث را از طريق **«**عروة بن زبير**»** از عايشه نقل مى كند و همه مى دانند كه عايشه چه قدر كينه على را در دل داشته است؟ درمورد عروه نيز مى دانيم كه وى از دشمنان خانـدان پيامبر بوده است. **«**ابـن ابـى الحـديـد**»** تصريح مى كند كه: وى همچون ابوهريره، عمرو بن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/297#_ftn1) هرچند سند اصل حديث نيز جاى حرف دارد!  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/297#_ftn2) ابن سعد، همان مأخذ، ج5، ص 215 و ر.ك به: ابن كثير، همان مأخذ، ج9، ص 106.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/297#_ftn3) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، ج4، ص 63.

عاص، و مُغيرة بن شعبه از مزدوران معاويه براى جعل حديث برضد على(عليه السلام)بوده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/298#_ftnref1)

4. زهرى نقل مى كند كه: رسول خدا يك بار شبانه وارد خانه على و فاطمه شد و گفت: آيا نماز نمى خوانيد؟ على(عليه السلام) گفت: اختيار ما دست خداست، اگر بخواهد ما را (براى اين كار) برمى انگيزد. رسول خدا با شنيدن اين سخن، چيزى نگفت و برگشت. در اين هنگام على شنيد كه رسول خدا به ران خود مى زند و مى گويد: **«**وَ كانَ الإِنْسانُ اَكْثَرَ شَىء جَدَلاً**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/298#_ftnref2): **«**انسـان بيـش از هـر چيـز بـه جـدل مى پردازد**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/298#_ftnref3)

او با جعل و نقل اين جريان بى اساس، على(عليه السلام) را يك فرد جبرى و اهل جدل معرفى مى كرد! دروغ بودن اين حديث به قدرى آشكار است كه از هرنوع نقد و بررسى بى نياز است. شگفتا! وليد كعبه و قتيل محراب، با پيامبر در باب خواندن نماز جدل مى كند؟!

5. زهرى از زبان على(عليه السلام) جريانى به اين مضمون نقل مى كند كه: شتر پيرى داشتم كه پيامبر اسلام آن را بابت سهم من از غنائم جنگ بدر داده بود. هنگامـى كــه خواستم با فاطمـه، دخـتر پيامبـر عروسـى كـنم، بـا مــرد رنگـرزى از قبيلـه **«**بنـى قينـقـاع**»** قـرار گذاشتم تا با من به صحرا برود و من به كمك او گياه **«**ازخر**»** جمع آورى كرده بياورم و آن را به رنگرزها فروخته هزينه وليمه عروسى را تأمين كنم. براى اين منظور، سرگرم آماده سازى جهاز شترها و تهيه جوال و طناب و امثال اين ها بودم و شترها را كنار خانه يكى از انصار خوابانده بودم كه ناگهان ديدم كوهان شترها قطع شده و تهى گاه آن ها شكافته شده و جگرشان بيرون كشيده شده است! وقتى اين منظره را ديدم، سخت ناراحت شدم و گفتم:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/298#_ftn1) ابن ابى الحديد، همان مأخذ.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/298#_ftn2) كهف: 54.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/298#_ftn3) بخارى، صحيح بخارى، ج9 (كتاب الإعتصام بالكتاب و السنة)، ص106 سيد عبدالحسين شرف الدين، اجوبة مسائل جارالله، ص69 ابونعيم اصفهانى، حلية الأولياء، ج3، ص 143.

چه كسى اين كار را كرده است؟ گفتند: كار، كار **«**حمزة بن عبدالمطلب**»** است، او با جمعى از انصار سرگرم شراب خوارى است و كنيز آوازه خوانى براى آنان آواز مى خواند (!) حمزه از آن مجلس بيرون جست و شمشير را برداشت و كوهان شترها را قطع كرد، و تهى گاهشان را شكافت و جگرشان را بيرون كشيد.

على(عليه السلام) مى گويد: نزد رسول خدا رفتم، ديدم **«**زيد بن حارثه**»** در حضور پيامبر است. پيامبر، كه ناراحتى مرا ديد، فرمود: چه شده است؟ گفتم: هرگز چنين كار زشتى نديده بودم، حمزه با شترهاى من چنين و چنان كرده است و هــم اكـنون بــا عده اى در خانه اى نشسته سرگرم شراب خوارى است.

پيامبر لباس پوشيد و حركت كرد. من و زيد بن حارثه نيز به دنبال حضرت حركت كرديم. پيامبر به خانه اى كه حمزه درآن بود، وارد شد و شروع به توبيخ و سرزنش حمزه كرد. ديدم حمزه مست است و چشمانش سرخ شده است. او با نگاه خود، پيامبر را از پاى تا سر ورانداز كرد و گفت: مگر شما بردگان پدر من نيستيد؟! پيامبر كه ديد حمزه مست است به عقب برگشت و خانه را ترك گفت. ما نيز با او بيرون آمديم.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/299#_ftnref1)

زهرى با جعل چنين جريان مسخره اى، از شخصيت عظيم و چهره درخشانى همچون حمزه سيدالشهدا، كه پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) بر پيكر خونين او در ميدان جنگ احـد با هفتـاد تكبيـر نمـاز خـواند[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/299#_ftnref2)، شخصى بى قيد، شراب خوار، متجاوز و سركش ترسيم كرده كه كارهاى او با هيچ معيار اخلاقى و دينى سازگار نيست! پيداست كه اين تهمت هاى ناروا و ناجـوانمـردانه از طرف زهرى مزدور، به اين منظور بوده است كه حمزه را نيز مثل عناصـر پليد بنى اميه، كه غرق اين گونه آلودگى ها بوده اند، فردى آلوده معرفى كرده از اين طـريق براى اربابان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/299#_ftn1) بخارى، همان مأخذ، ج5، ص 83 (باب قصة غزوة بدر) سيد شرف الدين، همان مأخذ، ص70ابونعيم، همان مأخذ، ج3، ص 144; مسند أحمد حنبل، ج1، ص77.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/299#_ftn2) نهج البلاغه، نامه28. اميرمؤمنان در اين نامه، خطاب به معاويه در ستايش از حمزه نوشت: **«**... حتّى إذا استشهد شهيدنا، قيل: سيدالشهداء، وخصّه رسول الله(صلى الله عليه وآله) بسبعين تكبيرة عند صلاته عليه...**»**.

اموى خود شريك جرم درست كند![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/300#_ftnref1)

نامه كوبنده امام چهارم به زهرى

با توجه به اين گونه سوابق سياه زهرى، امام سجاد(عليه السلام) نامه تند و كوبنده و درعين حال خيرخواهانه و نصيحت آميزى به وى نوشت كه ترجمه آن بدين قرار است:

**«**خدا، ما و تو را از فتنه ها نگاه دارد و تو را از (گرفتارى به) آتش (دوزخ) حفظ كند، تو در حالتى قرار گرفته اى كه هركس اين حالت تو را بشناسد، شايسته است به حال تو ترحم كند. نعمت هاى گوناگون خدا بر تو سنگينى كرده است: خداوند بدن تو را سالم، وعمرت را طولانى كرده است و چون خداوند تو را حامل علوم قرآن و فقيه و آشنا به احكام دين و عارف به سنت پيامبرقرار داده حجت او بر تو تمام گشته است. ...خداوند در برابر اين نعمت ها شكر آن ها را بر تو واجب كرده و تو را به اين وسيله آزمايش كرده است آن جا كه فرموده:

**«**اگر شكر گزارى كرديد، حتماً نعمت شما را افزون مى سازم و اگر ناسپاسى كرديد، بى شك عذاب من سخت است**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/300#_ftnref2)

ببين فردا كه در پيشگاه خدا ايستادى و خداوند از تو پرسيد كه شكر نعمت هاى او را چگونه گزاردى، و در برابر حجت هاى او چگونه به وظايف خود عمل كردى، وضع تو چگونه خواهد بود؟ گمان نكن كه خداوند عذر تو را خواهد پذيرفت و از تقصيرت درخواهد گذشت، هرگز! خداوند در كتاب خود از علما پيمان گرفته است كه حقايق را براى مردم بيان كنند، آن جا كه فرموده است: **«**آن (كتاب آسمانى) را براى مردم بيان كنيد و كتمان نكنيد**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/300#_ftnref3). بدان كمترين چيزى كه كتمان كردى و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/300#_ftn1) براى آگاهى از دلايل و شواهد مجعول بودن اين حديث، رجوع شود به: الصحيح من سيرة النبى الأعظم، سيد جعفر مرتضى عاملى، ج4، ص 40ـ 48.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/300#_ftn2) **«**لَئِنْ شَكَرْتُم لأزيدَنّكُم وَلَئِنْ كَفَرْتُم اِنَّ عَذابى لَشَديدٌ**»** (سوره ابراهيم : 7).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/300#_ftn3) **«**لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنّاسِ و َلا تَكْتُمُونَه**»** (سوره آل عمران: 187).

سبك ترين چيزى كه بر دوش گرفتى، اين است كه وحشت ستم گر را به آرامش تبديل كردى، و چون به او نزديك شدى و هر بار تو را دعوت كرد اجابت نمودى، راه گمراهى را براى او هموار ساختى. چه قدر مى ترسم كه در اثر گناهانت فردا جايگاهت با خيانت كاران يكى باشد و به خاطر آن چه به ازاى همكارى با ستم گران به چنگ آورده اى، بازخواست شوى.

چيزهايى را كه حق تو نبود، وقتى به تو دادند، گرفتى و به شخصى نزديك شدى كه هيچ حقى را به كسى باز نگردانده است و هنگامى كه او تو را به خود نزديك كرد، هيچ باطلى را برطرف نكردى و كسى را كه دشمن خدا است، به دوستى برگزيدى.

آيا چنين نبود كه وقتى او تو را دعوت كرد و مقرّب خود ساخت، (حاكمان) از تو محورى ساختند كه سنگ آسياب مظلمه هايشان برگرد آن مى چرخد و تو را پلى قرار دادند كه از روى آن، به سوى كارهاى خلافشان عبور مى كنند و نردبانى ساختند كه از آن به بام گمراهى و ضلالتشان بالا مى روند؟

تو (مردم را) به سوى گمراهى آنان دعوت مى كنى و راه آنان را طى مى كنى. آنان بهوسيله تو، در (دل) علما ايجاد شك كردند و بهوسيله تو دل هاى جاهلان را به سوى خود جذب نمودند. (تو آن قدر با وجهه دينى خود به آنان خدمت كردى كه) نزديك ترين وزرا و نيرومندترين يارانشان، به قدرى كه تو فساد آن ها را در چشم مردم صلاح جلوه دادى، نتوانستند به آنان كمك كنند و به اندازه تو باعث رفت و آمد و ارتباط خواص و عوام با آنان گردند.

آن چه (به عنوان حقوق و مقررى و جواهر و...) به تو داده اند، در مقابل آن چه (در توجيه اعمال خلافشان) از تو گرفته اند، چه قدر ناچيز و كم ارزش است؟! چه قدر اندك است آنچـه (از دنيا) براى تو آباد كرده اند، اينك ببين چه قدر (آخرت تو را) خراب كرده اند؟!

بنگر چه مى كنى و مراقب خويشتن باش و بدان كه ديگرى مواظب تو نخواهد بود، نفس خود را همچون يك شخص مسئول، مورد محاسبه قرار بده.

بنگر كه شكر خدا را، كه در خردسالى و بزرگى با نعمت هاى خود تو را روزى داده، چگونه به جاى آوردى؟ چه قدر مى ترسم كه مشمول اين سخن خدا باشى كه فرموده است:

**«**بعد از آنان، فرزندانى جانشين آن ها شدند كه وارث كتاب آسمانى (تورات) گشتند (اما با اين حال) متاع اين دنياى پست را مى گيرند (و برحكم و فرمان خدا ترجيح مى دهند) ومى گويند: (اگر ما گنه كار باشيم) به زودى (از طرف پروردگار) بخشيده خواهيم شد**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/302#_ftnref1)

تو در سراى جاويد نيستى، بلكه در جهانى هستى كه اعلام كوچ كرده است. مگر انسان پس از همسالان و همگنان خود چه قدر در اين دنيا مى ماند؟! خوشا به حال كسى كه در دنيا (از گناهان خويش) بيمناك باشد، و بدا به حال كسى كـه مى ميرد و گناهانش بعد از وى مى ماند.

هشيار و بيدار باش كه بدينوسيله به تو اعلام خطر شد، (و در جهت اصلاح خويش) گام پيش بنه كه (فعلاً) به تو مهلت داده شده است. تو با نادان طـرف نيستى، و آن كـس (خـدا) كه حساب اعمـال تـو را نگـه مـى دارد، هـرگـز (از لغزش هايت) غافل نمى شود. آماده سفر باش كه سفر دورى در پيش دارى، گناهانت را درمان كن كه دلت سخت بيمار شده است.

گمان نكن كه من خواستم تو را سرزنش و ملامت ونكوهش كنم، نه، خواستم خداوند اشتباهات گذشته تو را جبران كند و دين از دست رفته ات را به تو باز گرداند، و در اين كار، سخن خدا را ياد كردم كه فرمود:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/302#_ftn1) **«**فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثوُا الكِتابَ يَأخُذوُنَ عَرَضَ هذا الأدْنى وَ يَقُولُون سَيُغْفَرُ لَنا...**»** (سوره اعراف: 169).

**«**تذكر بده زيرا تذكر براى مؤمنان سودمند است**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/303#_ftnref1)

ياد همسالان و همگنان خويش را كه درگذشته اند و تو تنها مانده اى، از خاطر برده اى، بنگر آيا آن گونه كه تو گرفتار (و آلوده) شدى، آنان گرفتار شدند؟ آيا آن چنان كه تو سقوط كردى، سقوط كردند؟ آيا تو امر نيكى را ياد كردى كه آنان آن را ناديده گرفتند؟ آيا چيزى را تو دانستى كه آنان ندانستند؟ نه; چنين نيست، بلكه در اثر موقعيتى كه پيدا كردى، در چشم عوام منزلت و احترام يافتى و وضع تو آنان را به زحمت افكند، زيرا از رأى تو پيروى مى كنند و به دستور تو عمل مى نمايند، هرچه را تو حلال بشمارى حلال، و آن چه را حرام بشمارى، حرام مى شمارند. البته تو چنين صلاحيت و اختيارى (در حلال و حرام) ندارى، ولى آن چه آنان را برتو چيره ساخته، طمع بستن آنان به آن چه تو دارى، از دست رفتن علمايشان، چيرگى نادانى برتو و آنان، و رياست طلبى تو و آنان بوده است.

آيا نمى بينى كه چه قدر در نادانى و غرور فرو رفته اى، و مردم چه قدر در گرفتارى و فتنه به سرمى برند؟! تو آنان را گرفتار كردى و مردم با ديدن وضع و موقعيت تو، دستاوردهاى خود را ناديده گرفته، شيفته مقام و منصب تو شدند، و دل هايشان مشتاق است كه به رتبه علمى تو نايل گردند، يا به مقام و منصب تو برسند، و بدين ترتيب در اثر رفتار و حركت تو، در دريايى (از گمراهى) سقوط كردند كه عمق آن ناپيداست و به گرفتارى اى دچار شدند كه ابعاد آن نامعلوم است، خدا به داد ما و تو برسد كه او فريادرس (درماندگان) است.

اينك از تمام منصب ها و سمت هاى خويش كناره گيرى كن تا به پاكان و صالحان پيشين بپيوندى; آنان كه اينك در كفن هاى پوسيده در آغوش خاك خفته اند، شكم هايشان به پشت هايشان چسبيده است، بين آن ها و خدا هيچ حجاب و حايلى نيست، دنيا آنان را فريب نمى دهد و آنان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/303#_ftn1) **«**وَ َذَكِّر فَاِنّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤمِنينَ**»** (سوره ذاريات: 55).

شيفته دنيا نمى گردند، (به ديدار خدا) دل بستند و آن گاه به (ميعاد) معبود فراخوانده شدند و چندى نگذشت كه (به اسلاف خود) پيوستند. در صورتى كه دنيا تو را در اين سن پيرى و با اين مقام علمى و در اين دم مرگ[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/304#_ftnref1)، اين گونه گمراه و شيفته سازد، پس; از جوانان كم سن و سال، نادان، سست رأى، و اشتباهكار چه انتظارى مى توان داشت؟ **«**انـا للّه وانـا اليـه راجعـون**»** به چه كسى بايد پناه برد و از چه كسى بايد چاره درماندگى را خواست؟ از مصيبت خود، و آن چه در تو مشاهده مى كنيم، به خدا شكوه مى كنيم و در اين مصيبتى كه توسط تو بر ما وارد شده انتظار اجر و پاداش از پيشگاه او داريم.

بنگر كه چگونه سپاس خدا را كه درخُردى و بزرگى، به تو روزى داده به جاى آوردى؟ و چگونه در پيشگاه خدا كه تو را در پرتو دينش در ميان مردم آبرو بخشيده، تعظيم مى كنى؟ و چگونه حرمت كسوت الهى را كه تو را در آن كسوت بين مردم پوشيده داشته، حفظ مى كنى؟ و ميزان نزديكى يا دورى تو، نسبت بـه خدا كه به تو دستور داده است به او نزديك و تسليم فرمانش باشى، تا چه حد است؟

تو را چه شده است كه از خواب غفلت بيدار نمى شوى و از لغزش هايت توبه نمى كنى؟ و مى گويى: **«**به خدا سوگند هيچوقت حركتى براى خدا نكرده ام كه در آن دين خدا را زنده كرده يا باطلى را از بين برده باشم**»**!؟

آيا اين است شكر نعمت پروردگار كه تو را حامل علوم دين قرار داده است؟! چه قدر مى ترسم كه مصداق اين سخن خدا در قرآن باشى كه فرمود: **«**نماز را ضايع كردنـد و پيـروى از شهوات نمـودند و به زودى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/304#_ftn1) با توجه به اين كه تولد زهرى را در سال 58 ق و شهادت امام چهارم را در سال 94 يا 95 ق نوشته اند، اگر فرضاً امام اين نامه را در آخرهاى عمرش نوشته باشد، زهرى در آن زمان در حدود 36 سال داشته و پير نبوده است. در اين جا چند احتمال وجود دارد و يكى از آن ها اين است كه تولد زهرى پيش از سال 58 بوده است و در ضبط تاريخ تولد او اشتباه رخ داده است. چنان كه ابن خلّكان تولد او را در سال 51 و ذهبى در سال 50 نوشته است.

(كيفر) گمراهـى خود را خواهند ديد**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/305#_ftnref1)

خداوند تو را حامل (علوم) قرآن قرار داد و علم دين را نزد تو به وديعت سپرد ولى تو آن را ضايع گردانيدى، خدا را سپاس مى گزاريم كه ما را از گمراهى تو حفظ كرد، والسلام**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/305#_ftnref2)

درس وارستگـى

تصور نشود كه سردمداران اموى از دام هايى كه پيش پاى امثال زهرى گسترده بودنـد، براى امام چهـارم تدارك نديده بودند، خيـر، آنان از اين نقشه ها خيـلى مى كشيدند، امـا امام سجاد در بـرابـر تطميع ها و تهديدهاى آنان بى اعتنايى نشان مى داد وهربار كه در صدد جلب توجه آن حضرت بـرمى آمـدند، دست رد به سـينه آن ها مى زد. دو نمونه ياد شده در زير گواه صادقى بر اين معناست:

1. عبدالملك در دوران خلافت خويش، يك سال در مراسم حج طواف مى كرد و امـام على بن الحسين(عليه السلام) نيز پيشاپـيش او سرگرم طواف بود و اعتنايى به او نداشت، عبدالملك كه حضرت را از نزديك نديده بود و او را به قيافه نمى شناخت، گفت: ايـن كيست كه جلوتـر از ما طواف مى كند و به ما اعتنايى نمى كند؟! گفتند: او على بن الحسين است.

عبدالملك در كنارى نشست و گفت: او را نزد من بياوريد! وقتى كه حضرت نزد او حاضر شد، گفت: اى على بن الحسين، من قاتل پدر تو نيستم! چرا نزد من نمى آيى؟

امام فرمود: قاتل پدرم دنياى او را فنا كرد، ولى پدرم آخرت او را تباه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/305#_ftn1) **«**اَضاعُوا الصَّلوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوات فَسَوْفََ يَلْقُونَ غَيّاً**»** (سوره مريم: 59).در تفسير جمله آخر آيه احتمال ديگرى نيز داده شده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/305#_ftn2) حسن بن على بن شعبة، تحف العقول عن آل الرسول، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، ص274ـ277; الموسوى المقرّم، عبدالرزاق، الإمام زين العابدين، ص154ـ 159.

ساخت، اينك اگر توهم مى خواهى مثل قاتل پدرم باشى، باش!

عبدالملك گفت: نه، مقصودم اين است كه نزد ما بيايى تا از امكانات دنيوى ما برخوردار شوى.

در اين هنگام امام روى زمين نشست و دامن لباس خود را پهن كرد و گفت: خدايا قدر و ارزش اولياى خود را به وى نشان بده. ناگهان ديدند دامن حضرت پر از گهرهاى درخشانى است كه چشم ها را خيره مى كند. آن گاه گفت: خدايا اين ها را بگير كه مرا نيازى به اين ها نيست![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/306#_ftnref1)

2. عبدالملك اطلاع پيدا كرده بود كه شمشير پيامبر اسلام در اختيار على بن الحسين(عليه السلام) است (و اين، چيز جالبى بود، زيرا يادگار پيامبر بود و مايه تفاخر. از اين گذشته، نوعى مظهر حكومت به شمار مى رفت. وانگهى، بودن آن شمشير نزد على بن الحسين(عليه السلام) مايـه نگرانى عبـدالملك بود، زيـرا مردم را به سوى خود جلب مى كرد). لذا پيكى نزد آن حضرت فرستاد و درخواست كرد كه حضرت شمشير را براى وى بفرسـتد و در ذيل نامـه نيز نوشت كه اگر كارى داشـته باشيد، مـن حاضرم آن را انجام دهم!

امام پاسخ رد داد. عبدالملك نامه تهديدآميزى نوشت كه اگر شمشير را نفرستى، سهميه تو را از بيت المال قطع خواهم كرد (در آن زمان همه مردم از بيت المال سهميه مى گرفتند، و امام نيز سهميه اى داشت). امام در پاسخ نوشت: اما بعد، خداوند عهده دار شده است كه بندگان متقى را از آن چه ناخوشايندشان است، نجات بخشد، و از آن جا كه گمان ندارند، روزى دهد و در قرآن مى فرمايد: **«**خداوند هيچ خيانت گر ناسپاسى را دوست نمى دارد**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/306#_ftnref2).[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/306#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/306#_ftn1) قطب راوندى، الخرايج و الجرايح، تصحيح و تعليق: شيخ اسدالله ربانى، ص232; الأمين العاملى، السيد محسن، الصحيفة الخامسة، ص492.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/306#_ftn2) **«**اِنِّ اللهَ لا يُحِبُّ كُلّ خَوّان كَفُور**»** (سوره حج: 32).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/306#_ftn3) الأمين العاملى، السيد محسن، اعيان الشيعة، ج1، ص635 (آيت الله) خامنه اى، سيد على، پژوهشى درزندگى امام سجاد، ص73 مجلسى، بحارا لأنوار، ج46، ص95.

5. نشر احكام وآثار تربيتى و اخلاقى

يكى ديگر از ابعاد مبازره پيشواى چهارم با مظالم و مفاسد عصر خويش، نشر احكام اسلام و تبيين مباحث تربيتى و اخلاقى بود. امام در اين زمينه گام هاى بلند و بزرگى برداشته به طورى كه دانشمندان را به تحسين و اعجاب واداشته است، چنان كه دانشمند بزرگ جهان تشيع، شيخ **«**مفيد**»**، در اين زمينه مى نويسد:

**«**فقهـاى اهـل تسنُّن بـه قدرى علـوم از او نقل كرده اند كـه به شمارش نمى گنجد، و مواعظ و دعاها و فضائل قرآن و حلال و حرام به حدى از آن حضرت نقل شده است كه در ميان دانشمندان مشهور است، و اگر بخواهيم آن ها را شرح دهيم، سخن به درازا مى كشد...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/307#_ftnref1)

نمونه اى از تعاليم تربيتى و اخلاقى كه از امام چهارم به يادگار مانده، مجموعه اى به نام **«**رسالة الحقوق**»** است كه امام طى آن، وظايف گوناگون انسان را، چه در پيشگاه خدا و چه نسبت به خويشتن و ديگران، بيان نموده است. امام اين وظايف را كه بالغ بر پنجاه حق است، ابتداءاً به صورت اجمال و سپس به نحو تفصيل بر شمرده است .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/307#_ftnref2)

رسالة الحقوق، كه توسط محدثان نقل و در كتب حديثى ما ضبط شده است، بارها جداگانه چاپ و چندين شرح و ترجمه برآن نوشته شده است.

فهرست حقوقى كه امام بيان نموده بدين شرح است:

1. حق خدا، 2. حق نفس انسان، 3. حق زبان، 4. حق گوش، 5. حق چشم، 6.حق

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/307#_ftn1) الإرشاد، ص260.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/307#_ftn2) اين رساله را مرحوم **«**صدوق**»** در كتاب **«**الخصال**»** (ابواب الخمسين و مافوقه) مسنداً و در كتاب **«**من لايحضره الفقيه**»** (ج2، ص 618) مرسلاً روايت كرده است. حسن بن على بن شعبه نيز در كتاب **«**تحف العقول**»** بدون سند، ولى مبسوط تر نقل كرده است. تعداد حقوق براساس نقل صـدوق پنجاه و يك، و بر اساس روايت ابن شعبه پنجاه تا است. ر.ك : دكتر شهيدى، سيد جعفر، زندگانى على بن الحسين، ص169ـ 188.

دست، 7. حق پا، 8. حق شكم، 9. حق عورت، 10. حق نماز، 11. حق حج، 12. حق روزه، 13. حق صـدقـه، 14. حق قربانى، 15. حق سلطان، 16. حق معلم، 17. حق مالك برده، 18. حق رعيـت، 19. حق شاگردان، 20. حـق زن، 21. حـق برده، 22. حق مادر، 23. حق پدر، 24. حـق فـرزنـد، 25. حــق بـرادر، 26. حــق آزاد كننده برده، 27. حـق بنـده آزاد شده، 28. حق نيكوكار، 29. حـق مؤذن، 30.حق پيشنماز، 31. حق همنشين، 32. حـق همسـايه، 33. حـق رفيـق، 34. حـق شـريـك، 35. حـق مـال، 36. حق طلبكار، 37. حق معاشر، 38. حق خصم بر انسان 39. حق انسان بر خصم، 40. حق مشورت كننده، 41. حق رايزن 42. حق نصيحت خــواه، 43. حق نصيحت گو، 44. حق بزرگ، 45. حق كوچك، 46. حق سائل نيازمند، 47. حق مسئول، 48. حق شاد كننده انسان، 49. حق بد كنـنـده، 50. حق هم كيشان، 51. حق اهل ذمّه.

6. دستگيرى از درماندگان

يكى از ابعاد درخشان زندگانى امام چهارم، خدمات اجتماعى آن حضرت درآن عصر تاريك است. اين خدمات، چه در ايام بحرانى و پرآشوب مدينه مانند روزهاى **«**فاجعه حرّه**»** و چه در مواقع آرامش كه نيازمندان و تهى دستان در انتظار دست نوازش گرى بودند كه با لطف و كرم به سوى آنان دراز شود، هم چنان تا آخر عمر آن حضرت ادامه داشت. تاريخ، نمونه هاى برجسته اى از اين گونه خدمات آن امام را بازگو مى كند:

امام چهارم هزينه زندگى صد خانواده تهى دست مدينه را عهده دار بود .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/308#_ftnref1)

گروهى از اهل مدينه، از غذايى كه شبانه به دستشان مى رسيد، گذران

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/308#_ftn1) ابونعيم اصفهانى، حلية الأولياء، ج3، ص 136; سبط ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص327; على بن عيسى الأربلى، كشف الغمّة، ج2، ص 289; شبلنجى، نورالأبصار فى مناقب آل بيت النبى المختار، ص140; مجلسى، بحارالأنوار، ج46، ص88; ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، تصحيح و تعليق: سيدهاشم رسولى محلاتى، ج4، ص154; ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج5، ص 222; شيخ محمد الصبان، اسعاف الراغبين (درحاشيه نور الأبصار) ص219; شـيخ عبدالله الشبراوى الشافعى، الأتحاف بحب الإشراف، ص136.

معيشت مى كردند، اما آورنده غذا را نمى شناختند. پس از درگذشت على بن الحسين تازه متوجه شدند شخصى كه شبانه مواد غذايى و خواربار براى آنان مى آورده، على بن الحسين(عليه السلام) بوده است![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/309#_ftnref1)

او شبانـه به صورت ناشناس انبان نان و مواد غذايى را شخصا ًبه دوش مى كشيد و به درِ خانه فُقرا مى برد و مى فرمود: صدقه پنهانى آتش خشم خدا را خاموش مى سازد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/309#_ftnref2) اهـل مدينـه مـى گفتنـد: مـا صدقـه پنهانـى را هنگامى از دست داديم كه على بن الحسين در گذشت.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/309#_ftnref3)

حضـرت سجـاد در طـول سـال هـا بـه قـدرى انبـان حـاوى آرد و ديگـر مـواد غـذايى را بـه دوش كشيـده شخصاً به در خانه فقرا برده بود كه شانه حضرت كوفته شده و پينه بسته بود، بـه طورى كه پس از شهادت آن حضرت، هنگام غسل دادن جنازه اش، اين كوفتگى توجـه حاضران را جلب كرد و وقتى از علت آن پرسيدند، پاسخ شنيدند كه: اين، اثر حمل شبانه كيسه ها و انبان هاى پر از مواد غذايى به درِ خانه فقرا است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/309#_ftnref4)

7. كانون تربيتى

هنگام ظهور اسلام، بردگى در سراسر جهان آن روز ـ حتى در مهد تمدن آن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/309#_ftn1) على بن عيسى، همان مأخذ، ص289; شبلنجى، همان مأخذ، ص140; ابونعيم اصفهانى، همان مأخذ، ص 140; مجلسى، همان مأخذ، ص88.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/309#_ftn2) عـلـى بـن عيسـى، همان مـأخـذ، ص289; ابـونعيـم اصفـهانـى، هـمان مـأخــذ، ص 136; سبط ابن جوزى، همان مأخذ، ص327.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/309#_ftn3) ابونعيم اصفهانى، همان مأخذ، ص 136; شبلنجى، همان مأخذ، ص 140; مجلسى، همان مأخذ، ص88; شيخ عبدالله الشبراوى، همان مأخذ، ص 136; على بن عيسى، همان مأخذ، ص 313 و 290; سبط ابن جوزى، همان مأخذ، ص327.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/309#_ftn4) ابـونعيم اصفهانـى، همـان مـأخـذ، ص 136; علـى بن عيسى، همـان مـأخـذ، ص 289; ابـن شهـرآشـوب، همـان مـأخـذ، ج4، ص 154; صـدوق، الخصـال، تصحيح و تعليـق: على اكبـر غفـارى، ص517 و 518.

زمان يعنى يونان و روم ـ رواج داشت، و چون لغو چنين پديده گسترده اى به يكباره مقدور نبود، اسلام از راه هاى مختلفى زمينه لغو تدريجى آن را فراهم ساخت. بدين ترتيب كه از يك طـرف راه هاى برده گيرى را تقليل داده آن را محدود ساخت.از طرف ديگر آزادسازى بردگان را كفاره بسيارى از گناهان و خطاها و ترك واجبات قرار داد و از اين رهگذر وسائل آزادى آنان را فراهم ساخت. از طرف سوم پيامبر اسلام به مسلمانان توصيه كرد كه با بردگان (همچـون عضوى از خانواده) رفتار انسانى داشته باشند و دستور داد صاحبان بردگان از غذاهايى كه خود مى خورند و از لباس هايى كه خود مى پوشند، به آنان بدهند.

از ايـن گـذشتـه، آزادسـازى بـردگان را آن چنـان داراى ارزش و ثواب و فضيلت معـرفى كـرد كـه در روايـات مـا بسيارى از اعمال صالح، از نظر كثرت ثواب و فضيلت، به آزاد كردن بردگان تشبيه گشتـه و از اين طـريق مسلمانان به اين كار تشويق شده اند. مجمـوع اين ها ديـدگـاه اسلام را در مـورد بـردگى تـا حـدى روشـن مى سازد .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/310#_ftnref1) برخورد خاص و ظريف اسلام و پيشوايان آن با مسئله برده و برده دارى را بايد از اين ديدگاه تحليل كرد.

بارى، در بررسى زندگانى امام چهارم نيز موضوع آزادسازى بردگان به چشم مى خورد، اما دامنه و سطح اين عمل به حدى وسيع است كه تنها با محاسبات بالا قابل توجيه نيست و به نظر مى رسد كه امام چهارم در اين كار انگيزه هاى والاترى داشته است. دقت در اين زمينه نشان مى دهد كه امام از اين اقدام نظر تربيتى و انسانى داشته است، بدين معنا كه بردگان را خريدارى كرده مدتى تحت آموزش و تربيت قرار مى داد و سپس آزادشان مى كرد و آنان به صورت انسان هاى نمونه به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/310#_ftn1) در اين زمينه رجوع كنيد به: ايرجى، محمد صادق، بردگى در اسلام، پايان نامه درجه ليسانس مؤلف از دانشگاه تهران.

فعاليت فرهنگى و تربيتى مى پرداختند و پس از آزادى نيز ارتباطشان با امام قطع نمى شد.

**«**على بن طاووس**»** ضمن اعمال ماه رمضان مى نويسد:

علـى بـن الحسيـن(عليه السلام)شـب آخـر مـاه رمضـان بيست نفـر بـرده (يا اندكى بيش تر يا كمتـر) را آزاد مى كـرد و مى گفـت: خـداوند در هـر شب رمضـان هنگام افطار هفتـاد هـزار نفـر از اهل دوزخ را از عـذاب آتـش آزاد مى كنـد، و در شب آخـر بـه تعـداد كل شب هاى رمضـان آزاد مى كند، دوست دارم خداوند ببينـد كه من در دنيا بـردگان خـود را در دنيا آزاد مى كنـم تا بلكه مرا در روز رستاخيـز از آتش دوزخ آزاد سـازد.

امام هيچ خدمت گزارى را بيش از يك سال نگه نمى داشت. وقتى كه برده اى را در اول يا وسط سال به خانه مى آورد، شب عيد فطر او را آزاد مى ساخت و در سال بعد به جاى او شخص ديگرى را مى آورد و باز او را درماه رمضان آزاد مى ساخت و اين روال تا آخر عمر او همچنان ادامه داشت.

امام بردگان سياه پوست را با وجود آن كه به آنان نياز نداشت ـ مى خريد و آنان را درمراسم حج به عرفات مى برد و آن گاه كه به سوى مشعر كوچ مى كرد، آنان را آزاد مى كرد و جوايز مالى به آنان مى داد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/311#_ftnref1)

به گفته يكى از نويسندگان: همين كه بردگان از اين موضوع خبر مى يافتند، خـود را از قيد بنـدگى اعيـان و اشـراف رهـا ساخته بـه خـدمت زين العابدين در مى آمدند.

زمان مى گذشت و ايام سپرى مى شد و زين العابدين همچنان به آزاد كردن بندگان مشغول بود. او هر سال و هر ماه و هرروز به مناسبت هاى مختلف اين امر را تكرار مى كرد تا آن جا كه در شهر مدينه گروه عظيمى از بندگان و كنيزان آزاد

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/311#_ftn1) اقبال الأعمال، ص 261.

شده آن حضرت تشكيل شده بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/312#_ftnref1)

چنان كه اشاره شد، از مجموع اين ها مى توان نتيجه گرفت كه امام با اين برنامه در واقع يك كانون تربيتى به وجود آورده بود: بردگان را خريدارى كرده مدتى تحت تعليم و تربيت قرار مى داد و پس از آن كه آن ها را آزاد مى كرد، هركدام يك فرد تربيت ـ شده و الگو براى ديگران بودند. آنان پس از آزادى نيز پيوند معنوى خود را با امام قطع نمى كردند و به سهم خود ديگران را تحت پوشش تربيتى قرار مى دادند. اين برنامه امام، با توجه به محدوديت هايى كه او در ارشاد و هدايت مستقيم جامعه با آن رو به رو بود، بسيار درخور توجه و بررسى است .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/312#_ftnref2)

امام سجاد(عليه السلام) به دستور وليد بن عبدالملك مسموم شد و در سال 94 (يا 95) هجرت به شهادت رسيد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/312#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/312#_ftn1) سيدالأهل، عبدالعزيز، زندگانى زين العابدين، ترجمه حسين وجدانى، ص 55.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/312#_ftn2) در تهيه و تنظيم اين بخش، از كتاب: امام چهارم پاسدار انقلاب كربلا به قلم دوست و برادر دانشمند آقاى على اكبر حسنى استفاده شده است.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/312#_ftn3) ابن صباغ مالكى، على بن محمد، الفصول المهمة فى معرفة الائمة، تحقيق سامى الغريرى، ج2، ص874 .

امام محمّد باقر(عليه السلام)

\* پايه گذار نهضت بزرگ علمى

\* شاگردان مكتب امام(عليه السلام)

\* شكافنده علوم و گشاينده درهاى دانش

\* تاريخچه منع نگارش حديث توسط خلفا

\* شيعه، پايه گذار تدوين حديث

\* امام باقر(عليه السلام) در شام

از زندگانى امام

حضرت باقر(عليه السلام) در سال57 هجرى در شهر **«**مدينه**»** چشم به جهان گشود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/315#_ftnref1)او هنگام وفات پدر خود امام زين العابدين(عليه السلام) سى و هفت يا سى و هشت سال داشت. نام او **«**محمد**»** و كنيه اش **«**ابوجعفر**»** است و **«**باقر**»** و **«**باقرالعلوم**»** لقب او مى باشد.

مادر حضرت، **«**ام عبدالله**»** دختر امام حسن مجتبى(عليه السلام) و از اين جهت نخستين كسى بود كه هم از نظر پدر و هم از نظر مادر فاطمى و علوى بوده است.

امام باقر در سال 114هجرى در شهر مدينه در گذشت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/315#_ftnref2) و در قبرستان معروف بقيع، كنار قبر پدر و جدش، به خاك سپرده شد. دوران امامت آن حضرت نوزده، يا بيست سال بود.

خلفاى معاصر حضرت

پيشواى پنجم در دوران امامت خود با زمام داران و خلفاى ياد شده در زير معاصر بود:

1. وليد بن عبدالملك (86 ـ 96).[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/315#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/315#_ftn1) محمد بن يعقوب كلينى، اصول كافى، ج1، ص 469; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 262; طبرسى، اعلام الورى، ص 264.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/315#_ftn2) همان منابع.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/315#_ftn3) ارقام داخل پرانتز گوياى مدت حكومت خلفا است.

2. سليمان بن عبدالملك (96 ـ 99).

3. عمر بن عبدالعزيز (99 ـ 101).

4. يزيد بن عبدالملك (101 ـ 105).

5. هشام بن عبدالملك (105 ـ 125).

اين خلفا، به استثناى عمر بن عبدالعزيز كه شخصى نسبتاً دادگر و نسبت به خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله)علاقه مند بود ـ همگى در ستمگرى و استبداد و خودكامگى دست كمى از نياكان خود نداشتند و مخصوصاً نسبت به پيشواى پنجم همواره سخت گيرى مى كردند.

پايه گذار نهضت بزرگ علمى

پيشواى پنجم طى مدت امامت خود، در همان شرائط نامساعد، به نشر واشاعه حقايق و معارف الهى پرداخت و مشكلات علمى را تشريح نمود و جنبش علمى دامنه دارى به وجود آورد كه مقدمات تأسيس يك **«**دانشگاه بزرگ اسلامى**»** را كه در دوران امامـت فرزنـد گراميش **«**امام صـادق(عليه السلام)**»** بـه اوج عظمت رسيد، پى ريزى كرد.

امام پنجم در علم، زهد، عظمت و فضيلت، سرآمد همه بزرگان بنى هاشم بود و مقام بزرگ علمى و اخلاقى او مورد تصديق دوست و دشمن بود. به قدرى روايات و احاديث، در زمينه مسائل و احكام اسلامى، تفسير، تاريخ اسلام، و انواع علوم، از آن حضرت به يادگار مانده است كه تا آن روز از هيچ يك از فرزندان امام حسن و امام حسين(عليهما السلام) به جا نمانده بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/316#_ftnref1) رجال و شخصيت هاى بزرگ علمى آن روز، و نيز عده اى از ياران پيامبر(صلى الله عليه وآله) كه هنوز در حال حيات بودند، از محضر آن حضرت استفاده مى كردند.

**«**جابر بن يزيد جُعفى**»** و **«**كيسان سجستانى**»** (از تابعـين) و فقهائـى ماننـد: **«**ابن مبارك**»**، **«**زُهْرى**»**، **«**اوزاعى**»**، **«**ابوحنيفه**»**، **«**مالك**»**، **«**شافعى**»**، و **«**زياد بن منذر نهدى**»** از

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/316#_ftn1) شيخ مفيد، الإرشاد، ص261.

آثار علمى او بهره مند شده سخنان آن حضرت را، بىواسطه و گاه با چند واسطه، نقل نموده اند.

كتب و مؤلفات دانشمندان و مورخان اهل تسنن مانند: طبرى، بلاذرى، سلامى، خطيب بغدادى، ابونعيم اصفهانى، و كتبى ماننـد: موطّأ مالك، سنن ابى داود، مسند ابى حنيفه، مسند مروزى، تفسير نقاش، تفسير زمخشرى، و ده ها نظير اين ها، كه از مهم ترين كتب جهان تسنن است، پر از سخنان پرمغز پيشواى پنجم است و همه جا جمله: **«**قال محمد بن على**»** و يا **«**قال محمد الباقر**»** به چشم مى خورد .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/317#_ftnref1)

كتب شيعه نيـز در زمينه هاى مختلف سرشار از سخنان و احاديث حضرت باقر(عليه السلام) است و هركس كوچك ترين آشنايى با اين كتاب ها داشته باشد، اين معنا را تصديق مى كند.

امام باقر(عليه السلام) از نظر دانشمندان

آوازه علوم و دانش هاى امام باقر(عليه السلام) چنان نقاط مختلف كشور اسلامى را پر كرده بود كه لقب **«**باقـرالعلـوم**»** (= گشاينده دريچه هاى دانـش و شكافنـده مشكلات علـوم) به خود گرفته بود. **«**ابن حجر هيتمى**»** (يكى از دانشمندان برجسته اهل سنت) مى نويسد:

محمد باقر به اندازه اى گنج هاى پنهان معارف و دانش ها را آشكار ساخته، حقايق احكام و حكمت ها و لطايف دانش ها را بيان نموده كه جز بر عناصر بى بصيرت يا بدسيرت پوشيده نيست و از همين جاست كه وى را شكافنده و جامع علم، و برافرازنده پرچم دانش خوانده اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/317#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/317#_ftn1) ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص195.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/317#_ftn2) اظهر من مخبئات كنوز المعارف و حقايق الأحكام و الحكم و اللطائف ما لايخفى الا على منطمس البصيرة او فاسد الطوية و السريرة ومن ثَمَّ قيل فيه هو باقر العلم و جامعه و شاهر علمه و رافعه (الصواعق المحرقه، ص201).

**«**عبدالله بن عطاء**»** كه يكى از شخصيت هاى برجسته و دانشمندان بزرگ عصر امام بود، مى گويد:

**«**من هرگز دانشمندان اسلام را در هيچ محفل و مجمعى به اندازه محفل محمد بن على(عليه السلام) از نظر علمى حقير و كوچك نديدم. من **«**حكم بن عتيبه**»** را كه در علم و فقه مشهور آفاق بود، ديدم كه در خدمت محمد باقر مانند كودكى در برابر استاد عالى مقام، زانوى ادب بر زمين زده شيفته و مجذوب كلام و شخصيت او گرديده بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/318#_ftnref1)

امام باقر(عليه السلام) در سخنان خود، اغلب به آيات قرآن مجيد استناد نموده از كلام خدا شاهد مى آورد و مى فرمود: **«**هر مطلبى گفتم، از من بپرسيد كه در كجاى قرآن است تا آيه مربوط به آن موضوع را معرفى كنم**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/318#_ftnref2)

شاگردان مكتب امام باقر(عليه السلام)

حضرت باقر(عليه السلام) شاگردان برجسته اى در زمينه هاى فقه و حديث و تفسير و ديگر علـوم اسلامـى تربيت كرد كه هركدام وزنه علمى بزرگى به شمار مى رفت. شخصيت هاى بزرگى همچون: محـمد بـن مسـلم، زرارة بـن اعين، ابـوبصـير، بُريد بن معاويه عجلى، جابر بن يزيد، حمران بن اعين، و هشام بن سالم از تربيت يافتگان مكتب آن حضرتند.

پيشواى ششم مى فرمود: **«**مكتب ما و احاديث پدرم را چهار نفر زنده كردند، اين چهار نفر عبارتند از: زراره، ابوبصير (ليث مرادى)، محمد بن مسلم، و بُريد بن معاويه عجلى. اگر اين ها نبودند كسى از تعاليم دين و مكتب پيامبر بهره اى نمى يافت. اين چند نفر حافظان دين بودند.آنان، از ميان شيعيان زمان ما،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/318#_ftn1) سبط ابن الجوزى، تذكرة الخواص، ص337; على بن عيسى الإربلى، كشف الغمّة، ج2، ص329; فضل بن حسن طبرسى، إعلام الورى باعلام الهدى، ص 269; ابن كثير، البداية والنهاية، ج9، ص311. در بعضى از نسخه ها **«**حكم بن عيينة**»** ذكر شده است ولى **«**عتيبة**»** صحيح است. ر. ك : كاظم مديرشانه چى، علم الحديث و دراية الحديث، ص67.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/318#_ftn2) طبرسى، احتجاج، ص 176.

نخستين كسانى بودند كه با مكتب ما آشنا شدند و در روز رستاخيز نيز پيش از ديگران به ما خواهند پيوست**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/319#_ftnref1) شاگردان مكتب امام باقر(عليه السلام) سرآمد فقها و محدثان زمان بودند و در ميدان رقابت علمى بر فقها و قضات غيرشيعى برترى داشتند.

شكافنده علوم و گشاينده درهاى دانش

آثار درخشان علمى پيشواى پنجم و شاگردان برجسته اى كه مكتب بزرگ وى تحويل جامعه اسلامى داد، پيشگويى پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) را عينيت بخشيد. راوى اين پيشگويى **«**جابر بن عبدالله انصارى**»** شخصيت معروف صدر اسلام است.

جابر كه يكى از ياران بزرگ پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) و از علاقه مندان خاص خاندان نبوت است، مى گويد: روزى پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) به من فرمود:

بعد از من شخصى از خاندان مرا خواهى ديد كه اسمش اسم من و قيافه اش شبيه قيافه من خواهد بود. او درهاى دانش را به روى مردم خواهد گشود.

پيامبـر اسـلام(صلى الله عليه وآله) هنگامى اين پيشگويى را فرمود كه هنـوز حضرت باقـر(عليه السلام)چشم به جهان نگشوده بود. سال ها از اين جريان گذشت، زمان پيشواى چهارم رسيد. روزى جابر از كوچه هاى مدينه عبور مى كرد، چشمش به حضرت باقر افتاد. وقتى دقت كرد، ديد نشانه هايى كه پيامبر(صلى الله عليه وآله) فرموده بود، عيناً در او هست. پرسيد: اسم تو چيست؟

گفت: اسم من محمد بن على بن الحسين است. جابر بوسه بر پيشانى او زد و گفت: جدت پيامبر بهوسيله من به تو سلام رساند!

جابر از آن تاريخ، به پاس احتـرام پيامبـر(صلى الله عليه وآله) و به نشانه عظمت امام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/319#_ftn1) شيـخ طوسـى، اختيار معرفـة الرجـال (مشـهور بـه رجال كشـّى)، تصحيـح و تعليـق: حسن مصطفوى، ص136 و137 (حديث شماره 219).

باقـر(عليه السلام)، هر روز دوبار به ديدار آن حضرت مى رفت، او در مسجد پيامبر در ميان انبوه جمعيت مى نشست (و در پاسخ بعضى از مغرضين كه از كار وى خرده گيرى مى كردند) پيشگويى پيامبر اسلام را نقل مى كرد .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/320#_ftnref1)

يك نكتـه

در اين جا تذكر اين نكته لازم است كه جريان ديدار جابر با امام باقر(عليه السلام) و ابلاغ سلام پيامبر به آن حضرت، ضمن روايات مختلف و با مضمون هاى مشابه در كتاب هاى: رجال كشّى، كشف الغمّة، امالى صدوق، امالى شيخ طوسى، اختصاص مفيد و امثال اين ها نقل شده است.

اين روايات از دو نظر متناقض به نظر مى رسند:

نخست: از ايـن جهت كه طبق مفـاد بعضى از آن ها، جابـر; امـام باقـر(عليه السلام) را در يكى از كوچه هاى مدينه ديده است، و طبق بعضى ديگر، در خانه امام چهارم، و مطابق دسته سوم، حضرت باقر نزد جابر رفته و در آن جا، جابر حضرت را شناخته است.

دوم: در بعضى از اين روايات، تصريح شده است كه جابر در آن هنگام نابينا شده بود، ولى در برخى ديگر آمده است كه جابر با دقت قيافه امام پنجم را نگاه و وارسى كرد. بديهى است كه اين موضوع با نابينايى جابر سازگار نيست.

…

در پاسـخ تنـاقض نخسـت بايـد گفـت كـه، در يك نظـر دقيـق، منـافـاتى ميـان اين احـاديث نيست، زيـرا قـرائن نشـان مى دهـد كه جـابر روى اخلاص و ارادت خـاصى كه بـه خـاندان پيـامبر داشت، پيشـگويى و ابلاغ سلام پيامبـر را تكرار مى كرد و مى خواست از اين طريق عظمت امام باقر(عليه السلام) بهتر روشن گردد، بنابراين چه اشكالى دارد كه اين جريان چند بار و در محل ها و مناسبت هاى مختلف تكرار شده باشد؟

اما پاسخ تناقض دوم اين است كه شايد آن دسته از روايات كه حاكى از

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/320#_ftn1) مجلسى، بحار الانوار، ج46، ص226.

ديدن و نگاه كردن جابر است، مربوط به قبل از نابينايى او بوده است چنان كه شيخ مفيد از امام باقر(عليه السلام) نقل مى كند كه حضرت فرمود: نزد جابر بن عبدالله انصارى رفتم و به او سلام كردم. جواب سلام مرا داد و پرسيد: كى هستى؟ و اين بعد از نابينايى او بود...[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/321#_ftnref1) نظير اين حديث را سبط ابن جوزى نيز نقل كرده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/321#_ftnref2)

اوضاع و شرائط سياسى و اجتماعى

گفتيم كه امام باقر(عليه السلام) با پنج تن از خلفاى اموى معاصر بود. اينك ويژگى هاى هريك از آن ها را در امر حكومت و اداره جامعه مورد بررسى قرار مى دهيم تا روشن شود كه امام باقر(عليه السلام) در چه شرائط اجتماعى و سياسى زندگى مى كرده است؟

وليد بن عبدالملكوليد بن عبدالملك نخستين خليفه معاصر امام پنجم بود و چون درباره ويژگى هاى او ضمن زندگى نامه امام سجاد توضيح داديم، در اين جا فقــط اضـافـه مى كنيم كه:

دوران خلافت وليد، دوره فتح و پيروزى مسلمانان در نبرد با كفّار بود. در زمان او قلمرو دولت اموى از شرق و غرب وسعت يافت. وليد در نتيجه آرامشى كه در عصر وى بر كشور حكم فرما بود، توانست دنباله فتوحاتى را كه در عصر خلفاى سابق انجام يافته بود، بگيرد. به همين جهت قلمرو حكومت وى از طرف شرق و غرب توسعه يافت و بخش هايى از هند، و نيز كابل و كاشغر و طوس و مناطق مختلف و وسيع ديگر، به كشور پهناور اسلامى پيوست و دامنه فتوحات او تا اندلس امتداد يافت و قشون امپراتورى اندلس از نيروهاى تحت فرماندهى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/321#_ftn1) الإرشاد، ص 262.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/321#_ftn2) تذكرة الخواص، ص337.

**«**موسى بن نُصَير**»**، فرمانده سپاه اسلام، شكست خوردند و ايـن كشور به دست مسلمانان افتاد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftnref1)

سليمان بن عبدالملكدوران خلافت **«**سليمان بن عبدالملك**»** كوتاه مدت بود، به طورى كه مدت سه سال بيش تر طول نكشيد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftnref2). سليمان در آغاز خلافت، از خود نرمش نشان داد و به محض رسيدن به قدرت، درهاى زندان هاى عراق را گشود و هزاران نفر زندانى بى گناه را كه حجاج بن يوسف در بند اسارت و حبس كشيده بود، آزاد ساخت و عمال و مأموران ماليات حجاج را از كار بركنار كرد و بسيارى از برنامه هاى ظالمانه او را لغو نمود.

آتش انتقام جويى

اقدام سليمان در آزاد ساختن زندانيان بى گناه عراق دولت مستعجل[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftnref3) بود، او بعداً اين روش خود را عوض كرد و روى حساب هاى شخصى و تحت تأثير احساسات انتقام جويانه، دست به ظلم و جنايت آلود. او با انگيزه تعصبات قبيلگى، افراد قبايل **«**مُضَرى**»** را زير فشار قرار داد و از رقباى آنان يعنى قبائل يمنى (قحطانى) پشتيبانى كرد[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftnref4). نيز عده اى از سرداران سپاه و رجال بزرگ را به قتل رسانيد، و **«**موسى بن نُصَيْر**»** و **«**طارق بن زياد**»**، دو قهرمان دلير و فاتح اندلس، را مورد بى مهرى قرار داده طرد كرد.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftnref5)

مؤلف كتاب **«**تاريخ سياسى اسلام**»** مى نويسد:

**«**سليمان درباره واليان خود، نظريات خصوصى اعمال مى كرد: بعضى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftn1) دكتر آيتى، محمد ابراهيم، اندلس يا تاريخ حكومت مسلمين در اروپا، ص17ـ 18.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftn2) ابـن اثيـر ، الكامل فى التاريخ، ج5، ص 11 و37 مسـعودى، مروج الذهب، ج3، ص173 و 182.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftn3) زودگذر.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftn4) فروخ، عمر، تاريخ صدر الإسلام والدولة الأموية، ص197.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/322#_ftn5) سيد اميرعلى، مختصر تاريخ العرب، تعريب: عفيف البعلبكى، ص 125.

را مورد توجه قرار مى داد و براى از ميان بردن بعضى ديگر نقشه مى كشيد. از جمله كسـانـى كـه سليمان با آن ها دشمنى داشت **«**محمد بن قاسم**»** والى **«**هند**»**، **«**قُتبية بن مسلم**»** والى **«**ماوراء النهر**»** و **«**موسى بن نُصير**»** والى اندلس بود**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/323#_ftnref1). و اين دشمنى ها همه از انگيزه هاى شخصى و رقابتهاى قبيلگى سرچشمه مى گرفت كه متأسفانه فرصت توضيح بيش تر در اين زمينه در اين جا نيست.

فساد دربار خلافت

سليمان بن عبدالملك مردى فوق العاده حريص، پرخوار، شكمباره خوشگذران، و تجمل پرست بود. او به اندازه چند نفر عادى غذا مى خورد! و سفره هاى وى هميشه رنگين و اشرافى بود. او لباس هاى پر زرق و برق و گران قيمت و گلدوزى شده مى پوشيد و در اين باره به قدرى افراط مى كرد كه اجازه نمى داد خدمت گزاران و حتى مأموران آبدارخانه دربار خلافت نيز با لباس عادى نزد او بروند، بلكه آنان مجبور بودند هنگام شرفيابى! لباس گلدوزى شده و رنگين بپوشند! تجمل پرستى دربار خلافت كم كم به ساير شهرها سرايت كرد و پوشيدن اين گونه لباس ها در يمن و كوفه و اسكندريه نيز در ميان مردم معمول گرديد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/323#_ftnref2)

عمر بن عبدالعزيزبا آن كه طبق وصيت **«**عبدالملك بن مروان**»** (پدر سليمان) وليعهد سليمان، برادرش **«**يزيد بن عبدالملك**»** بود، اما هنگامى كه سليمان بيمار شد و دانست مرگ او فرا رسيده، به عللى عمر بن عبدالعزيز را براى جانشينى خود تعيين كرد.

پس از مرگ سليمان، هنگامى كه خلافت عمر بن عبدالعزيز در مسجد اعلام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/323#_ftn1) دكتر ابراهيم حسن، تاريخ سياسى اسلام، ج1، ص401.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/323#_ftn2) مسعودى، ج3، ص175.

شد، حاضران از اين انتخاب استقبال نموده با وى بيعت كردند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/324#_ftnref1)

عمر بن عبدالعزيز كه مواجه با وضع پريشان توده ها و شاهد امواج خشم و تنفر شديد مردم از دستگاه خلافت بنى اميه بود، از آغاز كار، در مقام دلجويى از محرومان و ستم ديگان برآمد و طى بخش نامه اى به استانداران و نمايندگان حكومت مركزى در ايالات مختلف چنين نوشت:

**«**مردم دچار فشار و سختى و دستخوش ظلم و ستم گشته اند و آيين الهى در ميان آن ها وارونه اجرا شده است. زمام داران و فرمان روايان ستمگر گذشته، با مقررات و بدعت هايى كه اجرا نموده اند، كمتر در صدد اجراى حق و رفتار ملايم و عمل نيك بوده و جان مردم را به لب رسانده اند. اينك بايد گذشته ها جبران گردد و اين گونه اعمال متوقف شود.

از اين پس هركس عازم حج باشد، بايد مقررى او را از بيت المال زودتر بپردازيد تا رهسپار سفر شود، هيچ يك از شما حق نداريد پيش از مشاوره با من، كسى را كيفر كنيد، دست كسى را ببريد يا احدى را به دار بياويزيد**»**. (2)

مبارزه با فساد و تبعيض

علاوه بر اين، عمر بن عبدالعزيز پس از استقرار حكومت خود، اسب ها و مركب هاى دربار خلافت را به مزايده علنى گذاشت و پول آن ها را به صندوق بيت المال ريخت و به همسر خود **«**فاطمه**»**، دختر عبدالملك، دستور داد تمام جواهرات و اموال و هداياى گران بهايى را كه پدر و برادرش از بيت المال به وى بخشيده بودند، به بيت المال برگرداند و اگر دل از آن ها بر نمى كَند، خانه او را ترك گويد. فاطمه اطاعت كرده تمام جواهرات و زيورآلاتى را كه متعلق به بيت المال بود، تحويل داد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/324#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/324#_ftn1) مسعودى، همان مأخذ، ص 183. 2 . ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ج3، ص 50.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/324#_ftn2) سيوطى، تاريخ الخلفاء، تحقيق: محمد محيى الدين عبدالحميد، ص 232; ابن قُتيبة، الإمامة و السياسة، ج2، ص116; سيد اميرعلى، مختصر تاريخ العرب، ص129.

عمر بن عبدالعزيز نه تنها همسر خود را با قانون عدل و داد آشنا كرد و حق مردم را از او گرفت، بلكه تمام اموال و دارايى و مستغلات و لباس هاى گران بهاى سليمان بن عبدالملك را فروخت و پول آن ها را كه بالغ بر بيست و چهار هزار دينار شده بود، به بيت المال برگردانيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/325#_ftnref1)

عمر بن عبدالعزيز كه اصلاحات اجتماعى و مبارزه با فساد را بدين گونه از خانـه خود و دستگاه خليفـه قبلى شـروع كرده بود، شعاع مبارزه را وسعت داد و بنى اميه و عموزادگان خود را به پاى حساب كشيد و به آن ها فرمان داد كه اموال عمومى را كه تصاحب كرده اند، به بيت المال پس بدهند. او با قاطعيت تمام، كليه اموالى را كه بنى اميه به زور از مردم گرفته بودند، از آن ها باز ستاند و به صاحبان آن ها تحويل داد و دست امويان را تا حد زيادى از مال و جان مردم كوتاه كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/325#_ftnref2)

اين موضوع بر بنى اميه گران آمد و برضد عمر بن عبدالعزيز تحريكاتى نمودند. در همين زمينه عده اى از نزديكان با او ديدار كرده گفتند: آيـا نمى ترسـى كه قومت برضد تو شوريده حكومت تو را واژگون سازند؟

عمر گفت: من غير از حساب روز قيامت، از هيچ چيز ديگر نمى ترسم، (آيا مرا از كودتا مى ترسانيد؟!) .[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/325#_ftnref3)

سبّ على(عليه السلام) ممنوع!

چنان كه ديديم، عمر بن عبدالعزيز در قياس با ديگر خلفاى اموى ـ مردى نسبتاً دادگر بود و هرچند به خاطر عدم امضاى حكومت او از سوى جانشينان معصوم پيامبر، وى نيز از جرگه طاغوتيان شمرده مى شود، امّا به هر حال با بسيارى از مظالم اسلاف خويش درافتاد و حكومتش خالى از خدمت نبود، اما در ميان اين خدمات، مهم ترين خدمت او به اسلام بلكه به انسانيت، كه در كارنامه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/325#_ftn1) ابن قُتيبة، همان مأخذ، ص 116.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/325#_ftn2) سيوطى، همان مأخذ، ص 232.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/325#_ftn3) ابوحنيفـه دينورى، الأخبار الطوال، تحقيق: عبدالمنعم عامر، ص 331.

حكومت و زندگى او درخشش خاصى دارد، از ميان برداشتن بدعت سبّ اميرمؤمنان(عليه السلام)اسـت. او با ايـن اقــدام خـود يك بدعـت ننگيـن ريشه دار 69 سالـه را از ميان برداشت و خدمت بزرگى به شيعيان، بلكه به جهان انسانيت انجام داد.

اين بدعت، ميراث شوم معاويه بود، معاويه كه پس از شهادت اميرمؤمنان(عليه السلام)(در سال 40 هجرى) كاملاً بر اوضاع مسلط شده بود، تصميم گرفت با ايجاد تبليغات و شعارهاى مخالف، على(عليه السلام) را به صورت منفورترين مرد عالم اسلام!! معرفى كند. او براى اين كار، از يك سو، دوستداران و پيروان اميرمؤمنان(عليه السلام) را زير فشار قرار داد و با زور شمشير و سرنيزه از نقل فضايل و مناقب اميرمؤمنان(عليه السلام)به شدت جلوگير ى كرد و اجازه نداد حتى يك حديث، يك حكايت، و يا يك شعر در مدح على(عليه السلام) نقل و گفته شود.

و از طرف ديگر، براى آن كه چهره درخشان على(عليه السلام) را وارونه جلوه دهد، محدثان و جيره خواران دستگاه حكومت اموى را وادار نمود احاديثى برضد على(عليه السلام) جعل كنند! و از اين رهگذر احاديث بى شمارى جعل شد و در ميان مردم شايع گرديد!

معاويه به اين هم اكتفا نكرد، بلكه دستور داد در سراسر كشور پهناور اسلامى در روزهاى جمعه بر فراز منابر، لعن و دشنام على(عليه السلام) را ضميمه خطبه كنند! اين بدعت شوم، رايج و عملى گرديد و در افكار عمومى اثر بخشيد و به صورت امر ريشه دارى در آمد به طورى كه كودكان با كينه على(عليه السلام) بزرگ شدند و بزرگ ترها با احساسات ضد على(عليه السلام)از دنيا رفتند!

بعد از معاويه، خلفاى ديگر اموى نيز اين روش را ادامه دادند و اين بدعت تا اواخر سده اول هجرى كه عمر بن عبدالعزيز به خلافت رسيد، ادامه داشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/326#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/326#_ftn1) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج3، ص57.

شعاع تأثير يك آموزگار

در اين جا جاى اين سؤال باقى است كه انگيزه **«**عمر بن عبدالعزيز**»** از اين كار چه بود و چه عاملى باعث شد كه درميان خلفاى اموى، تنها او به اين اقدام بزرگ دست بزند؟

پاسـخ ايـن سؤال اين است كه دوحادثه به ظاهر كوچك در دوران كودكى عمر بن عبدالعزيز اتفاق افتاد كه مسير فكر او را كه تحت تأثير افكار عمومى قرار گرفته بود، تغيير داد و به شدت دگرگون ساخت. در واقع از آن روز بود كه اين حادثه بزرگ زمان خلافت او پايه ريزى شد.

حادثه نخست زمانى رخ داد كه وى نزد استاد خود **«**عبيدالله**»** كه مردى خداشناس و با ايمان و آگاه بود، تحصيل مى كرد. يك روز عمر با ساير كودكان همسال خود كه از بنى اميه و منسوبين آنان بودند، بازى مى كرد. كودكان، در حالى كـه سرگرم بـازى بودند، طبـق معمول بـه هـر بهانـه كوچك على(عليه السلام) را لعن مى كردند. عمر نيز در عالم كودكى با آن ها همصدا مى شد. اتفاقاً در همان هنگام آموزگار وى كه از كنار آن ها مى گذشت، شنيد كه شاگردش نيز مثل ساير كودكان، على(عليه السلام) را لعن مى كند. استاد فرزانه چيزى نگفت و به مسجد رفت. هنگام درس شد و عُمَر براى فرا گرفتن درس، به مسجد رفت. استاد تا او را ديد، مشغول نماز شد. عمر مدتى نشست و منتظر شد تا استاد از نماز فارغ شود، امّا استاد نماز را بيش از حد معمول طول داد. شاگرد خردسال احساس كرد كه استاد از او رنجيده است و نماز بهانه است. آموزگار، پس از فراغت از نماز، نگاه خشم آلودى به وى افكنده گفت:

ـ از كجا مى دانى كه خداوند پس از آن كه از اهل **«**بدر**»** و **«**بيعت رضوان**»** راضى شده بود، بر آن ها غضب كرده و آن ها مستحق لعن شده اند؟ [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/327#_ftnref1)

ـ من چيزى در اين باره نشنيده ام.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/327#_ftn1) على(عليه السلام) يكى از شركت كنندگان در جنگ بدر و بيعت رضوان بود و بلكه در صدر همه آنان قرار داشت.

ـ پس به چه علت على(عليه السلام) را لعن مى كنى؟

ـ از عمل خود عذر مى خواهم و در پيشگاه الهى توبه مى كنم و قول مى دهم كه ديگر اين عمل را تكرار نكنم.

سخنان منطقى و مؤثر استاد، كار خود را كرد و او را سخت تحت تأثير قرار داد. پسر عبدالعزيز از آن روز تصميم گرفت ديگر نام على(عليه السلام) را به زشتى نبرد. امـا باز در كوچه و بازار و هنگام بازى با كودكان، همه جا مى شنيد مـردم بى پروا على(عليه السلام) را لعن مى كنند تا آن كه حادثه دوم اتفاق افتاد و او را در تصميم خود استوار ساخت.

اعتراف بزرگ

حادثه از اين قرار بود كه پدر عمر از طرف حكومت مركزى شام، حاكم مدينه بـود و در روزهاى جمعـه طبـق معمول، ضمن خطبـه نماز جمعه، علـى(عليه السلام) را لعن مى كرد و خطبه را با سبّ آن حضرت به پايان مى رسانيد.

روزى پسرش عمر به وى گفت:

ـ پدر! تو هر وقت خطبه مى خوانى، در هرموضوعى كه وارد بحث مى شوى داد سخن مى دهى و با كمال فصاحت و بلاغت از عهده بيان مطلب بر مى آيى، ولى هميـن كه نوبـت بـه لعـن على مى رسـد، زبانت يك نوع لكنت پيـدا مى كند، علت اين امر چيست؟

ـ فرزندم! آيا تو متوجه اين مطلب شده اى؟

ـ بلى پدر!

ـ فرزندم! اين مردم كه پيرامون ما جمع شده اند و پاى منبر ما مى نشينند، اگر آن چه من از فضايل على مى دانم بدانند، از اطراف ما پراكنده شده دنبال فرزندان او خواهند رفت!

عمر بن عبدالعزيز كه هنوز سخنان استاد در گوشش طنين انداز بود، چون اين اعتراف را از پدر خود شنيد، سخت تكان خورد و با خود عهد كرد كه اگر

روزى به قدرت برسد، اين بدعت را از ميان بردارد. لذا به مجرد آن كه در سال 99 هجرى به خلافت رسيد، به آرزوى ديرينه خود جامه عمل پوشانيد و طى بخشنامه اى دستور داد كه در منابر به جاى لعن على(عليه السلام) آيه: اِنَّ اَللّهَ يَأمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإْحْسانِ وَ ايتاء ذِى اْلقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْىِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُم تَذَكَّرُون [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/329#_ftnref1) تلاوت شود. اين اقدام با استقبال مردم رو به رو شدو شُعرا و گويندگان اين عمل را مورد ستايش قرار دادند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/329#_ftnref2)

بازگرداندن فَدَك به فرزندان حضرت فاطمه (عليها السلام)

اقدام بزرگ ديگرى كه عمر بن عبدالعزيز در جهت رفع ظلم از ساحت خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله) به عمل آورد، بازگرداندن فدك به فرزندان حضرت فاطمه(عليها السلام)، دختر گرامى پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)، بود.

فدك در تاريخ اسلام داستان تلخ و پرماجرايى دارد كه جاى بحث آن در اين جا نيست، اما به طور اجمال، سيرتاريخى آن از اين قرار است كه پيامبر، آن را در زمان حيات خود به دخترش فاطمه(عليها السلام) بخشيد و پس از رحلت پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)، ابوبكر، آن را به زور از فاطمه زهرا گرفت و جزء اموال دولتى اعلام كرد و از آن زمان بهوسيله خلفاى وقت، دست به دست مى گشت تا آن كه معاويه در زمان حكومت خود، آن را به مروان بخشيد، مروان نيز به پسرش **«**عبـدالعـزيـز**»** اهـداء كرد، پس از مـرگ عبـدالعـزيـز، فـدك بـه فـرزنـدش عمـر بـن عبـدالعـزيـز منتقـل گرديـد. عمر بن عبدالعزيز، آن را به فرزندان حضرت فاطمه تحويل داد و گفت: فدك مال آن ها است و بنى اميه حقى در آن ندارند، ولى متأسفانه پس از مرگ او، كه يزيد بن عبدالملك به خلافت رسيد، مجددا ًفدك را

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/329#_ftn1) خداوند به عدالت و نيكوكارى و بخشش به خويشان فرمان مى دهد و از كارهاى بد و ناروا و ستم گرى منع مى كند، شما را پند مى دهد تا اندرز الهى را بپذيريد (سوره نحل: 90).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/329#_ftn2) ابـن اثيـر، الكامل فى التاريخ، ج5، ص42 و ر.ك به: مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 184 ابن ابى الحديد، همان مأخذ، ج3، ص59.

از سادات فاطمى پس گرفت و تيول بنى اميه قرار داد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/330#_ftnref1)

**«**صدوق**»** در كتاب **«**الخصال**»** نقل مى كند كه عمر بن عبدالعزيز فدك را در جريان سفر به مدينه در ديدارى كه با حضرت باقر(عليه السلام) داشت، به او مسترد كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/330#_ftnref2)

گويا با توجه به اين گونه خدمات عمر در رفع برخى مظالم از خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله)بود كه امام باقر(عليه السلام)مى فرمود:

**«**عمر بن عبدالعزيز نجيب دودمان بنى اميه است...**»** .[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/330#_ftnref3)

حكومت عمر بن عبدالعزيز، در حدود دو سال، طول كشيد.گفته اند بنى اميه او را مسموم كردند و به هلاكت رساندند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/330#_ftnref4)

تاريخچه منع نگارش حديث توسط خلفا …

ممنوعيت نوشتن حديث

به دنبال انحراف هاى عميقى كه پس از رحلت پيامبر در جامعه اسلامى به وقوع پيوست، حادثه اسف انگيز ديگرى نيز رخ داد كه آثار شوم و زيانبار آن مدت ها بر جهان اسلام سنگينى مى كرد و آن عبارت از جلوگيرى از نقل و نوشتن و تدوين **«**حديث**»** بود.

با آن كه حديث و گفتار پيامبر بعد از قرآن مجيد در درجه دوم اهميت قرار گرفته است و پس از كتاب آسمانى بزرگ ترين منبع فرهنگ اسلامى به شمار مى رود، و اصولاً اين دو، از هم قابل تفكيك نمى باشند، خليفه اول و دوم به مخالفت با نقل و تدوين حديث برخاستند و به بهانه هاى پوچ و بى اساس و در واقع با انگيزه هاى سياسى كه در ادامه، توضيح خواهيم داد ـ از هرگونه فعاليت مسلمانان در زمينه نقل و كتابت حديث به شدت جلوگيرى نمودند.

ابوبكر گفت: از رسول خدا چيزى نقل نكنيد و اگر كسى از شما درباره

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/330#_ftn1) ابن واضح، همان مأخذ، ص 50.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/330#_ftn2) الخصال، باب الثلاثة.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/330#_ftn3) سيوطى، همان مأخذ، ص 230.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/330#_ftn4) ابن عبدربه، عقد الفريد، ج4، ص439.

مسئله اى پرسيد، بگوييد كتاب خدا (قرآن) در ميان ما و شما است، حلالش را حلال و حرامش را حرام به شماريد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/331#_ftnref1)

خليفه دوم براى جلوگيرى از نوشتن احاديث پيامبر(صلى الله عليه وآله) طى بخشنامه اى به تمام مناطق اسلامى نوشت: **«**هركس حديثى از پيامبر(صلى الله عليه وآله) نوشته، بايد آن را از بين ببرد**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/331#_ftnref2)

وى تنها به صدور اين بخشنامه اكتفا نكرد، بلكه به تمام ياران پيامبر(صلى الله عليه وآله)و حافظان حديث اكيداً هشدار داد كه از نقل و كتابت حديث خوددارى كنند! [[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/331#_ftnref3)

خليفه در اين باره تنها به سفارش و تأكيد اكتفا نمى كرد، بلكه هركس را كه اقـدام بـه نقل حديثى مى نمـود. به شدت مجـازات مى كـرد، چنان كه روزى بـه **«**ابن مسعود**»** و **«**ابودَرْداء**»** و **«**ابوذر**»**، كه هرسه از شخصيت هاى بزرگ صدر اسلام بودند، گفت: اين حديث ها چيست كه از پيامبر(صلى الله عليه وآله) نقل مى كنيد؟ و آن گاه آن ها را زندانى كرد، اين سه تن تا هنگام مرگ عمر، در زندان به سر مى بردند![[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/331#_ftnref4)

اين گونه كيفرها و سختگيرى ها باعث شد كه ساير مسلمانان نيز جرأت نقل و كتابت حديث را نداشته باشند.

توجيهات نامقبول

در اين جا اين سؤال پيش مى آيد كه آيا علت ممنوعيت نقل و ضبط حديث چه بود؟ و خليفه دوم به چه مجوزى، اين امر را ممنوع اعلام كرد؟ در صورتى كه همه مى دانيم احاديث (گفتار پيامبر) مانند قرآن حجت بوده و پيروى از آن، بر همه مسلمانان واجب است. و قرآن درباره كليه مطالبى كه پيامبر مى فرمود، (اعم از قرآن، كه گفتار خدا و حديث، كه الفاظ آن از خود پيامبر، ولى مفاد آن مربوط به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/331#_ftn1) شمس الدين ذهبى، تذكرة الحفاظ، ج1، ص 3.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/331#_ftn2) ابوريّه، محمود، اضواء على السنة المحمدية، ص 43.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/331#_ftn3) ذهبى، همان كتاب، ص7; ابن ماجه، سنن، بيروت، دار احياء التراث العربى، ج1، ص 12.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/331#_ftn4) حاكم نيشابورى، المستدرك على الصحيحين ، ج1، ص 110. در تذكرة الحفاظ (ج1، ص7) به جاى ابوذر، ابومسعود انصارى نام برده شده است.

وحى است) مى فرمايد: **«**هرگز پيامبر در گفتار خود از روى هوى و هوس سخن نمى گويد و هر چه بگويد، طبق وحى الهى است**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/332#_ftnref1)

از اين گذشته، خداوند صراحتاً سخنان و دستورهاى پيامبر را براى مسلمانان حجت قرار داده و فرموده است: **«**و آن چه را پيامبر براى شما آورده بگيريد و اجرا كنيد و از آن چه نهى كرده خوددارى كنيد**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/332#_ftnref2)

عبدالله عَمْرو از پيامبر نقل مى كند كه حضرت با اشاره به دو لب خود به من فرمود: **«**اى فرزند عمر، سوگند به خدايى كه جانم در دست اوست، جز حق چيزى از ميان اين دو، بيرون نمى آيد، آن چه مى گويم بنويس**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/332#_ftnref3)

باز عبدالله بن عمرو مى گويد: به رسول خدا عرض كردم: هر چه از شما مى شنوم بنويسم؟، فرمود: بلى. عرض كردم: چه در حال خوشى و چه در حال غضب؟، فرمود: بلى، من در هر دو حال، جز حق نمى گويم.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/332#_ftnref4)

آيا با وجود اين همه دلايل و شواهد بر حجيت و اهميت حديث، اقدام خليفه، چگونه قابل توجيه بود و او با استناد به چه امورى، دست به چنين اقدامى زد؟

در پاسخ اين سؤال ها يادآورى مى شود كه برخى توجيهات، در جهت مشروعيت بخشيدن به اين امر توسط خود خليفه در آن زمان مطرح شده كه مقبول به نظر نمى رسد. اينك اين توجيهات و نقد آن ها:

1. نگرانى از سرگرمى مسلمانان به حديث ومتروك شدن قرآن. اين عذر از طرف خليفه دوم مطرح گرديد او گفت: قومى را به ياد آوردم كه پيش از شما كتاب هايى نوشت و چنان اوقات خود را صرف آن كردند كه كتاب خدا را رها ساختند، به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/332#_ftn1) و ما ينطق عن الهَوى\* إن هو إلاّ وحى يوحى. (نجم: 3 و 4).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/332#_ftn2) وما اتيكم الرّسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا (حشر: 7).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/332#_ftn3) فاومأ إلى شفتيه فقال و الّذى نفسى بيده ما يخرج ممّا بينهما الاّ حق، فاكتب (حاكم نيشابورى، المستدرك على الصحيحين، ج1، ص 104 و ر.ك : سيوطى، تدريب الراوى، ج2، ص 62.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/332#_ftn4) سيوطى، تدريب الراوى، ج2، ص 62.

خدا قسم من هيچ گاه كتاب خدا را به چيزى آلوده نمى سازم.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/333#_ftnref1)

قرظة بن كعب از اصحاب پيامبر مى گويد: **«**عازم كوفه (به جهت انجام مأموريت استاندارى از طرف خليفه دوم) بودم خليفه تا مسافتى بيرون از مدينه ما را بدرقه نمود و گفت: آيا مى دانيد براى چه به بدرقه شما آمدم، گفتيم براى اين كه خواستى ما را تكريم نمايى، گفت: بلى، ولى هدف ديگرى نيز داشتم و آن اين كه شما به شهرى مى رويد كه مردمش خيلى قرآن مى خوانند، شما آن ها را از خواندن قرآن به شنيدن حديث پيامبر اسلام مشغول نكنيد**»** پس از آن قرظه در جواب درخواست نقل حديث پيامبر توسط مردم، به آنان مى گفت: عمر ما را از آن نهى كرده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/333#_ftnref2)

محمد بن مسلم زُهْرى مى گويد: چون عمر بن خطاب خواست سخنان پيامبر راگردآورى كند، با صحابه پيامبر در اين باره مشاوره كرد و آن ها نظر مثبت دادند. عمر يك ماه درباره آن فكر كرد و سپس گفت: من خواستم سخنان پيامبر را گردآورى كنم ولى قومى را به يادآوردم كه پيش از شما كتاب هايى نوشتند و چنان اوقات خود را صرف آن كردند كه كتاب خدا را رها كردند، به خدا سوگند من هيچ گاه كتاب خدا را به چيزى آلوده نمى سازم.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/333#_ftnref3)

اگر واقعاً انگيزه اين بود، نمى توانست مجوز جلوگيرى از نقل حديث باشد، بلكه راه حل اين بود كه خليفه مردم را به خواندن قرآن و توجه به آن تشويق كند نه كلاً حديث را تعطيل كند، البته هنوز قرآن مورد توجه مردم بود; به گواه اين كه در زمان خلافت عثمان هنگام جمع آورى قرآن، مسلمانان آيات و سوره هاى قرآن را كه در حفظ يا به صورت مكتوب داشتند، در اختيار هيئت تدوين قرآن قرار دادند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/333#_ftn1) متقى هندى، همان، ج10، ص 293.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/333#_ftn2) ذهبى، تذكرة الحفاظ، ج1، ص7 ـ1; امينى، همان، ج6، ص 294; با كمى تفاوت، ابن سعد، همان، ج7، ص6.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/333#_ftn3) متقى هندى، همان، ج10، ص 239، شماره 29474; ابورية، اضواء على السنة المحمديه، ص 46، 47.

2. نهى پيامبر از نوشتن حديث. در منابع حديثى اهل سنت چند حديث از پيامبر اسلام در مورد نهى از كتابت سخنان حضرت نقل شده است از جمله احمد بن حنبل نقل مى كند كه پيامبر اسلام نهى كرد كه چيزى از حديث او نوشته  
شود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/334#_ftnref1)

شواهد و قرائن فراوانى گواهى مى دهد كه موضوع نهى آن حضرت از نوشتن سخنانش نمى تواند درست باشد. اولاً احاديث متعددى در مورد سفارش به كتابت حديث، از آن حضرت نقل شده است كه تعدادى از آن ها از باب نمونه گذشت. و ثانياً سخنان، دستورالعمل ها، نامه ها و پيام هاى آن حضرت به شيوخ قبايل و اميران و شاهان كشورها و افراد مختلف در جهت ابلاغ آموزه هاى اسلام يا ميثاق ها و پيمان ها در تاريخ ثبت شده است و تعداد آن ها به قدرى زياد است كه موضوع برخى تأليفات مستقل در زمان ما شده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/334#_ftnref2)

اين نامه ها را پيامبر اسلام املاء مى كرد و منشيانى، آن را مى نوشتند و بر حسب افزايش ارتباط ها و مكاتبات، تعداد منشيان نيز زياد شد (و اين ها غير از منشيان وحى بودند) حال چگونه قابل قبول است كه حضرت از يك طرف اين همه نامه ها و پيام ها را بنويسد با توجه به اين كه مى داند دريافت كنندگان، آن ها را به عنوان ميثاق هاى مهم نگه مى دارند و از طرف ديگر دستور نابودى آن ها را صادر كند؟! به عنوان نمونه ديگر مى توان از نوشته شدن خطبه پيامبر در فتح مكه ياد كرد. پيامبر اسلام پس از سقوط شهر مكه، در اين شهر به پا خاست و خطبه اى ايراد فرمود. در اين هنگام مردى از يمن به نام ابوشاة عرض كرد يا رسول الله اين خطبه را براى من بنويسيد، پيامبر فرمود: آن را براى ابوشاة بنويسيد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/334#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/334#_ftn1) احمد بن حنبل، مسند، ج5، ص 182 و ر.ك: جعفر سبحانى، بحوث فى الملل والنحل، ج1، ص 65.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/334#_ftn2) به عنوان نمونه مى توان از مكاتيب الرسول تأليف استاد محقق مرحوم آية الله على احمدى ميانجى و كتاب الوثائق تأليف دكتر محمد حميدالله نام برد.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/334#_ftn3) ابن عبدالبر القرطبى، يوسف، جامع بيان العلم وفضله، ج1، ص 70. ور.ك: صحيح البخارى، شرح شيخ قاسم الشماعى الرفاعى، ج1، كتاب العلم، باب 82، حديث 110، ص 119.

3. احتمال اشتباه شدن حديث با آيات قرآن. در لابلاى سخنان خليفه، گاهى به تأكيد او در مورد خالص نگه داشتن قرآن از حديث بر مى خوريم، او گاهى مى گفت: قرآن را جدا كنيد و از رسول خدا كمتر روايت نقل كنيد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/335#_ftnref1) و گاهى مى گفت: كتاب خدا را بنويسيد، كتاب خدا را خالص نگه داريد، آيا غير از كتاب خدا، كتاب ديگرى مى خواهيد داشته باشيد؟، آن را خالص نگه داريد و با چيزى آلوده نكنيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/335#_ftnref2)

برخى از دانشمندان معاصر، اين مطلب را به خليفه اول نيز نسبت داده اند و ادعا كرده اند كه ابوبكر گفت: علت جلوگيرى از نقل احاديث پيامبر اين است كه احاديث با آيات قرآن آميخته نشود.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/335#_ftnref3)

اين عذر به قدرى بى اساس است كه احتياج به پاسخ ندارد، زيرا روزى كه پيامبر اسلام بدرود حيات گفت، تمام آيات و سوره هاى قرآن مضبوط و معين شده بود و نويسندگان وحى و قاريان قرآن با حافظه هاى قوىّ خود تمام آيات قرآن را حفظ كرده بودند و آيات و سوره هاى قرآن چنان معين و مشخص شده بود كه امكان نداشت با هيچ سخن و نوشته اى آميخته شود. به علاوه، قرآن مجيداز نظر فصاحت، بلاغت، روانى و سلاست، جذابيت، و تركيب و جمله بندى طورى است كه هيچ كلام و نوشته اى با آن مشتبه نمى شود و هيچ كلامى گرچه از نظر فصاحت به عالى ترين درجه برسد، قابل اشتباه با قرآن نيست. گواه اين معنا اين است كه ـ چنان كه خواهد آمد ـ در زمان منصور عباسى كه نقل و كتابت حديث مجاز شد و رواج پيدا كرد، هيچ نمونه اى از اشتباه يك حديث با يك آيه قرآن ضبط نشده است. هم چنين در زمان ما سخنان على(عليه السلام) در نهج البلاغه و خطبه هاى خود پيامبر، از نظر فصاحت و سلاست و شيرينى در اوج فصاحت و بلاغت قرار دارد، ولى هرگز قابل اشتباه با قرآن نيست و آياتى كه اميرمؤمنان(عليه السلام)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/335#_ftn1) جَرّدوا القرآن وأقلّوا الرواية عن رسول الله (محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج6، ص7).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/335#_ftn2) اكتبوا كتاب الله، امحضو كتاب الله، أكتابٌ غير كتاب الله، امحضوا أو خلّصوه (مسند احمد، ج3، ص 12).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/335#_ftn3) ابوريه، همان، ص 43.

ضمن خطبه هاى خود آورده، مانند گوهر درخشانى در لابلاى سخنان على(عليه السلام)مى درخشد و هر خواننده اى كه با تركيب كلام عرب آشنا باشد، در نخستين برخورد ميان اين دو فرق مى گذارد.

انگيزه واقعى

به نظر مى رسد آن چه در دفاع از منع نشر و كتابت حديث عنوان شده، ظاهر قضيه است و نمى تواند انگيزه واقعى باشد. شواهد و قرائن نشان مى دهد كه برخى ملاحظات و انگيزه هاى سياسى در اين امر دخيل بوده است، از جمله اين كه آن كس كه از نوشته شدن وصيت نامه پيامبر در بستر بيمارى جلوگيرى كرد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/336#_ftnref1)، همان مجرى سياست منع نشر حديث است و گويا هدف در هر دو مورد، يكى بوده است![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/336#_ftnref2).

مؤيد ديگر اين امر، يكى از سخنان خليفه دوم خطاب به بعضى از ياران پيامبر است، چنان كه گذشت او در پاسخ آنان كه گفتند آيا ما را از اين كار منع مى كنى؟، گفت: نه، اما ما مى دانيم كه كدام حديث را از شما بپذيريم و كدام را رد كنيم، اما مردم نمى دانند. اين سخن نشان مى دهد كه خليفه با احاديث منقول، گزينشى برخورد مى كرده است و بدون اين كه راويان آن ها مانند عبدالله بن مسعودو ابوالدرداء را دروغ گو بداند، برخى از احاديث آن ها را قابل پذيرش نمى دانست. اينك اين سؤال پيش مى آيد كه خليفه كدام يك از احاديث را با كدام محتوا قابل پذيرش نمى دانست؟ يافتن پاسخ دقيق اين سؤال به روشن شدن انگيزه واقعى كمك مى كند.

…

قرائن شهادت مى دهد كه صدور اين بخشنامه، انگيزه سياسى داشته و منظور اين بوده است كه با اين ممنوعيت، امتياز بزرگى را كه آن روزها نصيب اميرمؤمنان(عليه السلام) شده بود، از بين ببرند، زيرا اميرمؤمنان(عليه السلام) هنگامى كه پيامبر در قيد

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/336#_ftn1) بخارى، صحيح البخارى، ج1، كتاب العلم، باب 82، حديث 112، ص 120.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/336#_ftn2) ر.ك: بحوث فى الملل والنحل، ج1، ص 69 ـ 70.

حيات بود، احاديث پيامبر و حقايقى را كه از آن حضرت در أبواب مختلف آموخته بود، گرد آورده بود. با ممنوعيت نقل حديث، اين ميراث گرانبها متروك مى ماند.

از طرف ديگر اگر اين احاديث پخش و منتشر مى شد، در ميان آن ها احاديثى بود كه حقانيت على(عليه السلام) را به اثبات مى رساند. پس بهتر اين بود كه كلاً از نقل و ضبط و كتابت حديث جلوگيرى شود!

اجازه نشر اسرائيليات

عجيب است كه در همان زمان كه به شدت از نقل حديث نبوى جلوگيرى مى شد، راه را براى نقل و نشر اسرائيليات باز گذاشتند. كعب الأحبار يهودى الأصل، در همان زمان به نقل اسرائيليات مى پرداخت. اسناد و شواهد تاريخى نشان مى دهد كه نخستين بار در عصر حكومت خليفه دوم بود كه راه نفوذ اسرائيليات در ميان امت اسلامى باز شد و راويان اسرائيليات، عرصه را براى فعاليت، مناسب يافتند و دست به نشر داستان ها و روايات تورات زدند و اين ها معلول سياست خليفه و سابقه گرايش شخصى او به اسرائيليات ـ حتّى در زمان پيامبر ـ بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/337#_ftnref1)

كعب الأحبار در سال هيجده هجرى در زمان خلافت عمر بن خطابمسلمان شد و از يمن به مدينه رفت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/337#_ftnref2) او از بزرگان علماى اهل كتاب بود[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/337#_ftnref3) و پس از مسلمانى، باز هم به تعاليم يهود پايبند بود و آن ها را ترويج مى كرد. او پس از ورود به مدينه، مورد توجه خليفه قرار گرفت. خليفه به روايات او گوش مى كرد و به مسلمانان نيز در اين باره آزادى عمل مى داد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/337#_ftn1) عزالدين ابن اثير، اسدالغابة فى معرفة الصحابة، ج3، ص 126ـ127; على بن برهان الدين حلبى، السيرة الحلبيه، ج1، ص 372; حاج شيخ عباس قمى، سفينة البحار، ج2، ص727، واژه هوَك; ابن كثير، البداية والنهاية، ج2، ص 124.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/337#_ftn2) ابن حجر عسقلانى، الاصابة فى تمييز الصحابة، ج3، ص 315ـ 316.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/337#_ftn3) شمس الدين محمد ذهبى، تذكرة الحفاظ، ج1، ص 52.

ابن كثير مى نويسد: **«**كعب الأحبار در زمان خلافت عمر مسلمان شد و مطالبى از اهل كتاب (يهود) نقل مى كرد، عمر نيز بعضى از منقولات او را نيكو مى شمرد، چون آن ها را حق مى دانست و نيز مى خواست او را جذب كند، از اين رو بسيارى از مردم، مطالب زيادى از او اخذ كردند او نيز در نقل اين گونه مطالب كه بسيارى از آن ها ارزش نداشت زياده روى كرد و برخى از آن ها حتماً باطل بود...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftnref1)

آزادى عمل كعب و توجه خاص خليفه به وى، در زمانى بود كه بخشنامه ممنوعيت نقل و كتابت حديث به شدت اجرا مى شد و شخصيت هاى بزرگى هم چون ابوذر و عبدالله بن مسعود از نقل سخنان پيامبر ممنوع بودند و به اين جرم زندانى شدند.

از طرف ديگر، باب قصه گويى نيز در زمان خليفه دوم گشوده شد. نخستين كسى كه به اين كار پرداخت **«**تميم الدارى**»** بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftnref2) او از خليفه اجازه خواست تا براى مردم ايستاده قصه بگويد و خليفه به وى اجازه داد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftnref3) خليفه نسبت به او احترام خاصى قائل بود و از او با عنوان **«**خير اهل المدينه**»** ياد مى كرد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftnref4)

تميم كه تنها يك سال و اندى حضور پيامبر را درك كرده بود، از پرتو عنايت خليفه، در جايگاهى قرار گرفت كه در حضور بزرگان صحابه سخنرانى مى كرد. او با اجازه و دستور خليفه، هر هفته، قبل از نماز جمعه براى نمازگزاران سخنرانى (قصه گويى) مى كرد[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftnref5) گويا توجه خليفه به وى از آن جا ناشى مى شد كه مى خواست بدينوسيله براى مردم سرگرمى فراهم سازد و خلأ نقل حديث را پر كند!

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftn1) البداية والنهاية، ج2، ص 123; تفسير ابن كثير، ج4، ص17.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftn2) تميم الدارى، راهب اهل فلسطين و عابد مردم آن ديار به شمار مى رفت، او در سال نهم هجرت وارد مدينه شد و مسلمان شد (ابن حجر عسقلانى، الإصابة فى تميز الصحابة، ج1، ص 488).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftn3) متقى هندى، كنزالعمال، ج10، ص 282، هيثمى، مجمع الزوائد، ج1، ص 190; ذهبى، سِيَر أعلام النبلاء، ج2، ص 448.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftn4) الإصابه، ج6، ص 238.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/338#_ftn5) ذهبى، سِيَر أعلام النبلاء، ج2، ص447.

دوره زمانى فترت نقل حديث

در هر حال سياست منع نشر حديث تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزيز(99ـ 101هـ.) تداوم يافت. او; اين بدعت را از ميان برداشت و دانشمندان را به نقل و تدوين حديث تشويق كرد و طى بخشنامه اى نوشت: ببينيد آن چه از حديث رسول خدا هست، بنويسيد، زيرا بيم آن دارم كه علم تباه شود و دانشمندان (ناقلان حديث) از دنيا بروند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/339#_ftnref1) به نقل بخارى، او نامه اى به اين مضمون به ابى بكر بن حزم نوشت: بنگر آن چه از حديث رسول خدا هست، آن را بنويس، زيرا من بيم دارم كه علم تباه شود و دانشمندان (محدثان) از دنيا بروند، و جز حديث پيامبر پذيرفته نمى شود....[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/339#_ftnref2)

اما چنان كه اشاره شد چون زمان خلافت عمر بن عبدالعزيز بيش از دو سال نبود، در زمان او كار مهمى صورت نگرفت و تنها آغاز كار بود. نخستين كسى كه پس از فرمان عمر بن عبدالعزيز احاديث را جمع كرد، محمد بن مسلم بن شهاب زُهْرى بود.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/339#_ftnref3) اما در واقع رواج مجدد نقل و كتابت و تدوين حديث در زمان ابوجعفر منصور دوانيقى، دومين خليفه عباسى صورت گرفت. به گفته ذهبى در زمان او در سال 143هـ علماى اسلام شروع به تدوين حديث و فقه و تفسير كردند. ابن جُريح در مكه كتابى تدوين كرد. مالك در مدينه كتاب **«**موطّأ**»** را نوشت. اوزاعى در شام، ابن ابى عَرُوبه و حماد بن سَلَمه و ديگران در بصره، معمر در يمن و سفيان ثورى در كوفه به تدوين و جمع آورى حديث پرداختند، ابن إسحاق كتاب **«**مغازى**»** را تأليف كرد، ابوحنيفه فقه و مسائل كلامى را نوشت... در حالى كه پيش از اين، دانشمندان از حفظ سخن مى گفتند يا علم را از جزوه ها و يادداشت هاى صحيح، اما نامرتب نقل مى كردند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/339#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/339#_ftn1) محمد عجاج الخطيب، السنة قبل التدوين، ص 329.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/339#_ftn2) بخارى، همان، كتاب العلم، باب77، ص 114.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/339#_ftn3) مدير شانه چى، كاظم، علم الحديث ودراية الحديث، ص 30.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/339#_ftn4) سيوطى، جلال الدين عبدالرحمن، تاريخ الخلفاء، ص 261.

عوارض و تبعات منع نشر حديث

…

جلوگيرى از نقل و تدوين حديث يك ضايعه بزرگ فرهنگى بود، زيرا تا سال 143هـ بسيارى از ناقلان حديث از دنيا رفتند و احاديث در سينه هاى آن ها دفن شد و مسلمانان از اين منبع بزرگ فرهنگ اسلامى محروم شدند. از طرف ديگر گرچه از زمان منصور، اين ممنوعيت ها شكسته شد، اما چون احاديث تا آن زمان در سينه ها بود، از آسيب كم و زياد شدن و قلب و تحريف مصون نماند. از سوى ديگر عده اى مزدور و دروغ پرداز، از اين آشفته بازار استفاده كرده، مطالب دروغ و بى اساس را به صورت حديث جعل و نقل كردند، زيرا وقتى بيش از يك قرن، مدرك; منحصر به حافظه ها و شنيدن از افراد گردد، همه كس مى تواند همه گونه ادعايى بنمايد، به همين جهت طولى نكشيد بازار حديث چنان گرم شد كه هزاران حديث به رسول خدا نسبت داده شد، به حدى كه محدثان ناگزير شدند در تدوين مجموعه هاى حديثى، احاديث را غربال و آن چه به نظرشان صحيح مى رسيد، گردآورى كنند، مثلاً محمد بن إسماعيل بخارى (م256ق) كتاب صحيح خود را كه با حذف مكررات شامل چهار هزار حديث است[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/340#_ftnref1)، با ملاك هاى مورد نظر خود در صحت احاديث، از ميان حدود ششصد هزار حديث انتخاب كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/340#_ftnref2) او مى گفت: صد هزار حديث صحيح، و دويست هزار حديث غير صحيح حفظ دارم[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/340#_ftnref3)، مسلم (بن حجاج قشيرى متوفى 261ق) نيز كه صحيح او هم شامل چهار هزار حديث (با حذف مكررات) است، مى گفت: من اين صحيح را از ميان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/340#_ftn1) صحيح مسلم بشرح الإمام النووى، ج1، مقدمه شارح، ص 21.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/340#_ftn2) صحيح البخارى، شرح شيخ قاسم الشماعى الرفاعى، ج1، مقدمه شارح، ص7; خطيب بغدادى، ابوبكر احمد بن على، تاريخ بغداد، ج2، ص 8.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/340#_ftn3) شرح صحيح بخارى، به قلم شيخ قاسم الشماعى، مقدمه شارح، ص 23.

سيصد هزار حديث كه شنيده بودم، انتخاب كردم[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/341#_ftnref1). احمد بن حنبل (241ق) هم كه مسندش شامل سيصد هزار حديث است، آن را از ميان بيش از هفتصد و پنجاه هزار حديث انتخاب كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/341#_ftnref2) احمد بن فرات (م258ق) مى گفت: يك ميليون و پانصد هزار حديث يادداشت كرده ام كه از ميان آن ها در تأليفات خود، پانصد هزار حديث انتخاب كردم.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/341#_ftnref3)

ابـوداود (سليمـان بـن اشعـث سجستـانى، متـوفى 275ق) مؤلف سنن، مى گويد: پانصد هزار حديث از پيامبـر نوشتم، و از ميـان آن ها تعـداد چهـار هزار و هشتصد حديث در اين سنن گرد آوردم كه صحيح يا شبيه و نزديك به صحيح است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/341#_ftnref4)

البته همواره حديث شناسان، در پرتو علم دراية الحديث و علم الرجال و با معيارهاى شناخته شده، احاديث صحيح و قابل اعتماد را شناسايى مى كنند و احاديث ضعيف را كنار مى گذارند، بنابراين جعل و تحريف هايى كه در گذشته رخ داده، باعث سقوط اعتبار همه احاديث نمى شود.

پيشگامى شيعه در تدوين حديث

شيعه به اين سياست فرهنگى، گردن ننهاد، بلكه به پيروى از اهل بيت(عليهم السلام)به نقل و كتابت و تدوين احاديث كه از زمان پيامبر آغاز كرده بود ادامه داد. على(عليه السلام)كه نزديك ترين شخص به پيامبر بود و بيش ترين ارتباط و حضور را در محضر آن حضرت داشت، سخنان پيامبر را جمع آورى كرد. از على(عليه السلام) پرسيدند: چگونه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/341#_ftn1) شرح صحيح مسلم به قلم امام نووى، ج1، مقدمه شارح، ص 21.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/341#_ftn2) امينى، عبدالحسين، الغدير، ج5، ص 292ـ 293.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/341#_ftn3) ذهبى، شمس الدين محمد، تذكرة الحفاظ، ج2، ص97.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/341#_ftn4) ذهبى، همان، ج2، ص127.

بيش از صحابه ديگر پيامبر، از آن حضرت حديث ياد گرفته اى؟ او پاسخ داد: هرگاه از پيامبر از امرى مى پرسيدم، مرا خبر مى داد و اگر خاموش مى شدم او آغاز سخن مى كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftnref1) بدين گونه پيامبر املا مى كرد و على(عليه السلام) آن ها را مى نوشت و به تدريج به صورت كتاب تدوين شده در آمد. اين كتاب، از مواريث نبوت و خصائص امامت و شامل احاديث فقهى و غير فقهى بوده و در اختيار ائمه قرار داشته و از منابع علوم ويژه آن ها به شمار مى رفته است.

روزى **«**حكم بن عتيبة**»** كه از دانشمندان و فقهاى مشهور آن زمان بود[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftnref2)، آن كتاب را نزد امام باقر(عليه السلام) ديد، وى در مسئله اى با حضرت باقر اختلاف نظر پيدا كرده بود، حضرت آن كتاب را به وى نشان داده حديث مربوط به مسئله مورد اختلاف را در آن، به وى ارائه كرد و فرمود: اين، خط على و املاى رسول خدا است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftnref3) احاديث اين كتاب از طريق ائمه و روات آن ها، به دست محدثان متقدم شيعه رسيده و در كتب اربعه و نيز بعدها در وسائل الشيعه، نقل شده و از آن به عنوان **«**كتاب على**»** ياد شده است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftnref4)

از صحابه پيامبر غير از على(عليه السلام)، ابورافع; يكى از دوستداران على كه در عصر خلافت آن حضرت، منشى او شد، كتابى به نام **«**السنن والأحكام والقضايا**»** نوشت و احكام و سنن مخصوص در أبواب مختلف فقه اسلامى مانند نماز، روزه، زكات، حج، و مراجعات را گرد آورد.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftnref5) اگر ما اين كتاب را نخستين كتاب حديث (بعد از كتاب على(عليه السلام)) بدانيم كه توسط يكى از صحابه تدوين شده، مى توانيم آن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftn1) سيوطى، همان، ص 170.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftn2) أربلى، على بن عيسى، كشف الغمة فى معرفة الأئمة، ج2، ص 329; ابن كثير، البداية والنهاية، ج9، ص 311.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftn3) نجاشى، فهرست اسماء مصنفى الشيعه، ص 255، ترجمه محمد بن عذافر; الصدر، السيد حسن، الشيعة وفنون الإسلام، ص 65.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftn4) استاد محقق، مرحوم آيت الله على احمدى ميانجى، نمونه هاى اين احاديث را در أبواب مختلف فقهى، در اثر گرانسنگ خود، مكاتيب الرسول (ج1، ص 71ـ 88) نقل كرده است.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/342#_ftn5) نجاشى، همان، ص 4.

را نخستين كتاب فقهى از اين نوع نيز بدانيم كه توسط يكى از شيعيان تدوين شده است.

پس از ابورافع، محدثان و نويسندگان شيعه در همان دوران فترت نقل و كتابت حديث، به ضبط و نقل احاديث اسلامى پرداختند و از اين طريق، احاديث پيشوايان معصوم را از دستبرد تحريف و ديگر آفات زمان حفظ نمودند. اين برنامه از زمان اميرمؤمنان(عليه السلام) تا زمان پيشواى پنجم ادامه داشت و در زمان حضرت باقر(عليه السلام)پيشرفت درخشانى پيدا كرد، به طورى كه هنگام صدور دستور عمر بن عبدالعزيز مبنى بر جمع آورى و تدوين حديث، هركدام از ياران و شاگردان برجسته پيشواى پنجم، هزاران حديث را در حفظ داشتند.

**«**محمد بن مسلم**»** از شخصيت هاى بزرگ شيعه و راويان بسيار بلندپايه و با فضيلت، نمونه بارزى از شاگردان برجسته پيشواى پنجم در فقه و حديث است. او اهل كوفه بود و طى چهار سال اقامت در شهر مدينه، پيوسته به محضر امام باقر(عليه السلام)و بعد از او به خدمت امام صادق(عليه السلام)شرفياب مى شد و از محضر آن دو پيشواى بزرگ بهره ها مى اندوخت. وى مى گويد:

هر موضوعى كه به نظرم مى رسيد، از امام باقر(عليه السلام) مى پرسيدم و جواب مى شنيدم، به طورى كه سى هزار حديث از امام پنجم و شانزده هزار حديث از امام صادق(عليه السلام)فرا گرفتم.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/343#_ftnref1)

محمـد بـن مسلـم كتـابى بـه نـام **«**اربعمـائة مسئلـة**»** (چهـارصـد مسئلـه) تأليف كـرده بـود كه گـويا پاسخ چهـارصد مسئلـه اى بود كه از پيشـواى پنجم و ششم شنيـده بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/343#_ftnref2)

يكـى ديگـر از تـربيت يـافتگـان مكتـب امـام بـاقـر(عليه السلام) **«**جـابـر بـن يـزيـد جُعفـى**»** اسـت. او نيـز اهـل كـوفـه بـود و بـراى استفـاده از محضـر امـام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/343#_ftn1) شيخ مفيد، الاختصاص، تصحيح و تعليق: على اكبر غفارى، ص 201; شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال(معروف به رجال كشى) تصحيح و تعليق: حسن مصطفوى، ص 163 (شماره 276).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/343#_ftn2) شرف الدين، سيد عبدالحسين، مؤلفوا الشيعة فى صدر الإسلام، ص 62.

بـاقـر(عليه السلام) بـه شهـر مـدينـه هجـرت كـرد و در پرتو استفاده از مكتب پرفيض پيشواى پنجم، به مراتب عالى علمى نائل گرديد. جابر، حافظ هفتاد هزار حديث بود كه از امام باقر شنيده بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/344#_ftnref1) او با استفـاده از علـوم و دانش هاى سـرشـار پيشـواى پنجـم، كتب و آثـار متعددى از خود به يادگار گذاشت كه شاهد ديگرى بر توجه شيعيان به مسئله تدوين حديث و جمع آورى معارف اسلامى است. آثار علمى جابر را بالغ به هشت كتاب دانسته اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/344#_ftnref2)

و نيز زرارة بن اعين، از شاگردان برجسته امام باقر(عليه السلام) تعداد هزار و دويست و سى و شش حديث از آن حضرت نقل كرده است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/344#_ftnref3)

يزيد بن عبدالملكپس از مرگ **«**عمر بن عبدالعزيز**»**، **«**يزيد بن عبدالملك**»** روى كار آمد. يزيد مردى عياش و خوش گذران و لا اُبالى بود و به هيچوجه به اصول اخلاقى و دينى پايبند نبود، از اين رو ايام خلافت او يكى از سياه ترين وتاريك ترين ادوار حكومت بنى اميه به شمار مى رود. در زمان حكومت وى هيچ فتح و پيروزى و هيچ حادثه درخشانى در جامعه اسلامى اتفاق نيفتاد.

او كه در زمان خلافت عمر بن عبدالعزيز وليعهد بود، چهره حقيقى و ماهيت خود را در وراى ظاهر فريبنده و قيافه مقبولى پوشانده و از اين رهگذر افكار عمومى را به سوى خود جلب كرده بود. به همين جهت خلافت او نخست با استقبال مردم رو به رو شد، خاصه آن كه وى در نخستين روزهاى زمام دارى اعلام كرد كه برنامه خليفه پيشين را ادامه خواهد داد.

اين وعده، براى مردمى كه طعم شيرين اجراى حق و عدالت را در زمان عمر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/344#_ftn1) شيخ طوسى، همان كتاب، ص 194; شيخ مفيد، همان كتاب، ص 66.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/344#_ftn2) شرف الدين، مؤلفوا الشيعة فى صدر الإسلام ص 36.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/344#_ftn3) (آيت الله) سيد ابوالقاسم موسوى خوئى، معجم رجال الحديث، ج7، ص147.

بن عبدالعزيز (و لو به طور نسبى و در مدتى كوتاه) چشيده بودند، نويد اميدبخشى بود، ولى طولى نكشيد كه اين انتظار مبدل به يأس و نوميدى گرديد زيرا پس از آن كه چند صباحى از زمام دارى وى گذشت، برنامه عوض شد و وعده ها همه پوچ از آب درآمد!

شهادت دروغين

يزيد براى آن كه سرپوشى بر اعمال نارواى خود بگذارد و براى آن كه خود را از هرگونه گناه و انحرافى تبرئه كند، با تمهيداتى، چهل نفر از رجال و پيرمردان را وادار نمود تا به مصونيت او از گناه و عصيان شهادت بدهند، اين عده شهادت دادند كه هيچ گونه حساب و عذابى متوجه خلفا نيست![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/345#_ftnref1)

البته شهادت اين عده به اين سادگى نبود، بلكه گوشه اى از سياست هاى مزوّرانه بنى اميه به منظور تثبيت حكومت خود به شمار مى رفت، زيرا بنى اميه براى تأمين مقاصد سياسى خود، يك جمعيت فكرى مانند **«**مرجئه**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/345#_ftnref2) به وجود آورده بـودند كه فعاليت فكرى آن ها وسيله اى براى تثبيت پايه هاى حكومت امـوى زير پوشش دين بود.

اين گونه جمعيت ها، كه به استخدام حكومت اموى در آمده بودند، با يك سلسله تفسيرها و توجيهات دينى، اعمال ضد اسلامى زمام داران اموى را توجيه مى كردند!

**«**ابن قُتيبه دينَوَرى**»** مى نويسد:

**«**يزيد ابتداءاً به خاطر اخلاق فريبنده خود، درميان قريش محبوبيت داشت و اگر پس از رسيدن به خلافت، طبق روش عمر بن عبدالعزيزرفتار مى كرد، مردم از او شكايت نمى كردند، ولى وى برخلاف انتظار

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/345#_ftn1) سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 246.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/345#_ftn2) مرجئه فرقه اى بودند كه ايمان را عبارت از اعتقاد قلبى مى دانستند و هيچ يك از گناهان و اعمال ضد اسلامى را با ايمان منافى نمى دانستند!

همه، پس از رسيدن به قدرت، به كلى تغيير روش داد و عيناً رفتار نامطلوب برادرش وليد را در پيش گرفت. رفتار او موج نفرت مسلمانان را برضد او برانگيخت، به طورى كه مردم تصميم گرفتند او را از خلافت بركنار سازند. يزيد به اندازه اى به حقوق و خواسته هاى مردم بى اعتنا بود كه حتى گروهى از قريش و عده اى از بنى اميه نيز به اعمال او اعتراض كردند.

يزيد، به جاى آن كه به انتقادهاى مردم گوش داده در روش خود تجديد نظر نمايـد، بر خشونت و سخت گيرى خـود افـزود و عده اى از اشراف قريش و بزرگان بنى اميه را به اخلال در نظم عمـومى و شورش و كودتا متهم كرد و بـه عموى خـود **«**محمد بن مروان**»**، دستور داد آن ها را بازداشت نموده به زندان افكند. اين عده، قريب دو سال در زندان ماندند، آن گاه محمد آن ها را بهوسيله زهر مسموم نمود و همه را به قتل رسانيد!

يزيد غير از اين عده، تعداد سى نفر از رجال قريش را دستگير كرد و پس از آن كه مبالغ زيادى جريمه از آنان گرفت و اموال و دارايى و مستغلاتشان را مصادره نمود، آنان را مورد آزار و شكنجه سخت قرار داد و از هستى ساقط كرد، به طورى كه افراد مزبور درگوشه و كنار شام و ساير نقاط پراكنده شده با فقر و تنگ دستى به سر مى بردند. يزيد به اين هم اكتفا نكرد، بلكه دستور داد تمام كسانى را كه با آنان تماس داشتند، به اتهام هم كارى با شورشيان و مخالفان حكومت، به دار كشيدند**»**![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/346#_ftnref1)

ساز و آواز و قمار

خلفاى پيشين بنى اميه در اوقات فراغت خويش به اخبار جنگ ها و داستان هاى شجاعان قديم عرب و قصائد شُعَرا گوش مى دادند، ولى در زمان خلفاى بعدى و از آن جمله **«**يزيد بن عبدالملك**»** ساز و آواز جاى قصائد و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/346#_ftn1) الإمامة و السياسـة، ج2، ص125.

اشعار را گرفت و در بزم هاى شبانه دربار خلافت، به جاى قصائد حماسى شُعرا و داستان هاى جنگى، ساز و آواز رايج گرديد.

هشام بن عبدالملكهشام; مردى بخيل، خشن، جسور، ستمگر، بى رحم و سخنور بود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/347#_ftnref1). او در جمع آورى ثروت و عمران و آبادى مى كوشيد و در زمان خلافتش بعضى از صنايع دستى رونق يافت; لكن از آن جا كه وى شخصى بى عاطفه و سخت گير بود، در دوران حكومت او، زندگى برمردم سخت شد و احساسات و عواطف انسانى در جامعه روبه زوال رفت و رسم نيكوكارى و تعاون برچيده شد، به طورى كه هيچ كس نسبت به ديگرى دلسوزى و كمك نمى كرد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/347#_ftnref2)

نفوذ عناصر فاسد و منحرف

**«**سيد اميرعلى**»**، مورخ و دانشمند معروف، وضع اجتماعى سياسى آن روز جامعه اسلامى را به خوبى ترسيم نموده اخلاق و رفتار هشام را به نحو روشنى تشريح مى كند:

**«**با مرگ يزيد دوم، خلافت به برادرش هشام رسيد; لكن خلافت او زمانى استقرار يافت كه آشوب ها و نهضت هاى داخلى را سركوب نمود و آتش جنگ هاى خارجى را خاموش ساخت، زيرا در آن زمان، از طرف شمال، قبايل تركمن و خزر به دولت مركزى فشار وارد مى آوردند، و در شرق، رهبران عباسى مخفيانه سرگرم فراهم ساختن مقدمات براى درهم شكستن پايه هاى حكومت اموى بودند. در داخل كشور نيز آتش خشم و كينه خوارج، كه مردمى دلير و بى باك بودند، شعلهور شده بود.

در اين كشمكش ها، بهترين جوانان عرب، يا در جنگ هاى داخلى كشته

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/347#_ftn1) ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ج3، ص 70.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/347#_ftn2) مسعودى، مروج الذهب، ج3، ص 205.

شدند و يا قربانى سياست بدبينى وحسادت دربار فاسد خلافت گشتند، زيرا در اثر اطمينان كوركورانه اى كه خليفه قبلى به وزرا و درباريان خود داشت، حكومت و قدرت به دست افراد خودخواه و ناشايستى افتاده بود كه مردم را به خاطر عجز و ناتوانى خود و سوء اداره كشور، متنفر ساخته بودند.

البته رجال بزرگ و چهره هاى درخشان انگشت شمارى بودند كه با كمال همت و دل سوزى، به وظايف و مسئوليت هاى سنگين خود عمل مى كردند، ولى دل سوزى نسبت به دين و آيين درميان مردم، سست و كم فروغ شده و درميان درباريان وعوامل وابسته به حكومت رو به زوال بود، زيرا آنان عموماً عناصرى بودند كه جز تأمين منافع خود، هيچ هدفى نداشتند.

در آن عصر خطير، جامعه اسلامى نيازمند بازوى توانايى بود كه كشتى متزلزل حكومت را از غرق شدن نجات بدهد، از اين رو طبعاً هشام به مزايا و خصوصياتى نيازمند بود كه بتواند در پرتو آن، با دشوارى ها و مشكلاتى كه جامعه اسلامى را از هر طرف احاطه كرده بود، مقابله كند.

امام باقر(عليه السلام) در شام …

در اين كه هشام بهتر از خليفه قبلى (يزيد) بود، شكى نيست، زيرا در زمان هشام دربار خلافت از عناصر ناپاك تصفيه شد، وقار و سنگينى جاى گزين سبك سرى و بوالهوسى گرديد و جامعه از وجود افراد طفيلى كه سربار جامعه بودند، پيراسته گشت.

ولى سخت گيرى بيـش از انـدازه هشام، بـه سـرحـد خشـونـت رسـيد و صرفه جويى هاى وى جنبه بخل يافت و بعضى از كمبودهاى اخلاقى و انسانى وى اوضاع را بدتر كرد، زيرا او فردى كوتاه فكر و مستبد و شكاك و بدبين بود، از اين رو، به هيچ كس اعتماد نمى كرد، بلكه براى خنثى كردن توطئه هايى كه برضد او چيـده مى شـد، به عمليات مكارانه و جاسوسى متوسل مى شد و از آن جا كه آدم زود باورى بود، با يك بدگويى و سوء ظن، بهترين رجال كشور را از بين مى برد. اين بدبينى

افراطى باعث شد كه عزل و نصب متوالى و بيش از حد فرمانروايان و حكام شهرستان ها، نتايج فوق العاده تلخى به بار آورد**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/349#_ftnref1)

امـام باقـر(عليه السلام) در شـام

يكى از حوادث مهم زندگى پرافتخار پيشواى پنجم، مسافرت آن حضرت به شام مى باشد.

هشام بن عبدالملك، كه يكى از خلفاى معاصر امام باقر(عليه السلام) بود، هميشه از محبوبيت و موقعيت فوق العاده امام باقر بيم ناك بود و چون مى دانست پيروان پيشواى پنجم، آن حضرت را امام مى دانند، همواره تلاش مى كرد مانع گسترش نفوذ معنوى و افزايش پيروان آن حضرت گردد.

در يكى از سال ها كه امام باقر(عليه السلام)همراه فرزند گرامى خود **«**جعفر بن محمد(عليه السلام)**»** به زيارت خانه خدا مشرف شده بود، هشام نيز عازم حج شد. در ايام حج، حضرت صادق(عليه السلام) در مجمعى از مسلمانان سخنانى در فضيلت و امامت اهل بيت(عليهم السلام) بيان فرمود كه بلافاصله توسط مأموران به گوش هشام رسيد. هشام، كه پيوسته وجود امام باقر(عليه السلام) را خطرى براى حكومت خود تلقى مى كرد، از اين سخن به شدت تكان خورد، ولى ـ شايد بنا به ملاحظاتى ـ در اثناى مراسم حج متعرض امام(عليه السلام) و فرزند آن حضرت نشد، لكن به محض آن كه به پايتخت خود (دمشق) بازگشت، به حاكم مدينه دستور داد امام باقر و فرزندش جعفر بن محمد(عليهما السلام) را روانه شام كند.

امام ناگزير همراه فرزند ارجمند خود مدينه را ترك گفته، وارد دمشق شد. هشام براى اين كه عظمت ظاهرى خود را به رخ امام بكشد و ضمناً به خيال خود از مقام آن حضرت بكاهد، سه روز اجازه ملاقات نداد! شايد هم در اين سه روز

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/349#_ftn1) سيد اميرعلى، همان مأخذ، ص 139.

در اين فكر بود كه چگونه با امام(عليه السلام) رو به رو شود و چه طرحى بريزد كه از موقعيت و مقام امام(عليه السلام)در انظار مردم كاسته شود؟!

حكومت نهائى از آنِ چه كسانى است؟

پيش از ورود امام باقر(عليه السلام) به دربار هشام، او به دربايانش گفت: وقتى كه محمد بن على وارد تالار شد، من او را مورد انتقاد و نكوهش قرار خواهم داد، وقتى كه سخنان من به پايان رسيد و ساكت شدم، شما نيز يكى پس از ديگرى او را مورد انتقاد و ملامت قرار دهيد. سپس اجازه ورود به آن حضرت داد. وقتى كه امام باقر گام در تالار قصر نهاد، با اشاره دست، به همه حاضران سلام كرد و نشست. هشام از اين كه حضرت به او به عنوان خليفه سلام نكرد و بدون اجازه او نشست، به شدت خشمگين شد و گفت: **«**اى محمد بن على!، همواره يكى از شما خاندان، بين مسلمانان اختلاف و تفرقه مى افكند و با علم اندك، مردم را به امامت خود فرا مى خواند و گمان مى كند او امام مردم است...**»** و سخنانى گستاخانه از اين قبيل ايراد كرد. وقتى سخنان او به پايان رسيد، درباريان حاضر يكى پس از ديگرى زبان به نكوهش و ملامت گشودند. وقتى كه همه ساكت شدند، امام به پا خاست و فرمود: مردم!، به كجا مى رويد و شما را به كدام سمت مى برند؟!، خداوند پيشينيان شما را بهوسيله ما هدايت كرد و آيندگان شما را نيز بهوسيله ما هدايت خواهد كرد، اگر شما ملك و پادشاهى زودگذر داريد، حكومت آينده از آن ما خواهد بود و بعد از حكومت ما هيچ ملك و پادشاهى نخواهد بود زيرا ما همان اهل عاقبت هستيم كه خداوند متعال درباره آنان مى فرمايد: والعاقبة للمتقين[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/350#_ftnref1). [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/350#_ftnref2)

مُسابقه تيراندازى

اگر دربار حكومت هشام، كانون پرورش علما و دانشمندان و مجمع

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/350#_ftn1) نور: 36.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/350#_ftn2) حاج شيخ عباس قمى، الأنوار البهية، ص137.

351

....................

سخندانان بود، امكان داشت دانشمندان برجسته را دعوت نموده مجلس بحث و مناظره تشكيل بدهد، ولى از آن جا كه دربار خلافتِ اغلب زمام داران اموى ـ از جمله هشـام ـ از وجود چنين دانشمندانى خالى بود و شعرا و داستان سرايان و مديحه گويان جاى رجال علم را گرفته بودند، هشام به فكر تشكيل چنين مجلسىنيفتاد، زيرا به خوبى مى دانست اگر از راه مبارزه و مناظره علمى وارد شود، هيچ يك از درباريان او ازعهده مناظره با امام باقر(عليه السلام) برنخواهند آمد و از اين جهت تصميم گرفت از راه ديگرى وارد شود كه به نظرش پيروزى او مسلم  
بود.

آرى با كمال تعجب هشام تصميم گرفت يك مسابقه تيراندازى! ترتيب داده امام(عليه السلام) را در آن مسابقه شركت بدهد تا بلكه به واسطه شكست در مسابقه، امام در نظر مردم كوچك جلوه كند! به همين جهت پيش از ورود امام(عليه السلام) به قصر، عده اى از درباريان را واداشت نشانه اى نصب كرده مشغول تيراندازى گردند. امام باقر(عليه السلام)وارد مجلس شد و اندكى نشست. هشام رو به امام كرد و چنين گفت: آيا مايليد در مسابقه تيراندازى شركت نماييد؟ حضرت فرمود: من ديگر پيـر شده ام و وقـت تيراندازيم گذشته است، مرا معذور دار. هشام كه خيـال مى كرد فرصت خوبى به دست آورده و امام باقـر(عليه السلام) را در دو قدمى شكست قرار داده است، اصـرار و پافشارى كرد و وى را سوگند داد و هم زمان، به يكى از بزرگان بنى اميه اشاره كرد كه تير و كمان خود را به آن حضرت بدهد. امام(عليه السلام)دست برد و كمان را گرفت و تيرى در چلّه كمان نهاد و نشانه گيرى كرد و تير را درست به قلب هدف زد! آن گاه تير دوم را به كمان گذاشت و رها كرد و اين بار تير در چوبه تير قبلى نشست و آن را شكافت! تير سوم نيز به تير دوم اصابت كرد و به همين ترتيب نُـه تير پرتاب نمود كه هركدام به چوبه تير قبلى خورد!

اين عمل شگفت انگيز، حاضران را به شدت تحت تأثير قرار داده اعجاب و تحسين همه را برانگيخت. هشام كه حساب هايش غلط از آب در آمده

ونقشه اش نقش بر آب شده بود، سخت تحت تأثير قرار گرفت و بى اختيار گفت: آفرين بر تو اى اباجعفر! تو سرآمد تيراندازان عرب و عجم هستى، چگونه مى گفتى پير شده ام؟! آن گاه سر به زير افكند و لحظه اى به فكر فرو رفت. سپس امام باقر(عليه السلام) و فرزند عالى قدرش را در جايگاه مخصوص كنار خود جاى داد و فوق العاده تجليل و احترام كرد و رو به امام كرد و گفت: قريش از پرتو وجود تو شايسته سرورى بر عرب و عجم است، اين تيراندازى را چه كسى به تو ياد داده است و در چه مدتى آن را فراگرفته اى؟ حضرت فرمود: مى دانى كه اهل مدينه به اين كار عادت دارند، من نيز در ايام جوانى مدتى به اين كار سرگرم بودم، ولى بعد آن را رها كردم، امروز چون تو اصرار كردى به ناچار پذيرفتم.

هشام گفت: آيا جعفر (حضرت صادق) نيز مانند تو در تيراندازى مهارت دارد؟ امام فرمود: ما خاندان، **«**اكمال دين**»** و **«**اتمام نعمت**»** را كه در آيــه **«**اليَوم أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُم**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/352#_ftnref1) آمده، امامت و ولايت از يكديگر به ارث مى بريم و هرگز زمين از چنين افرادى (حجت) خالى نمى ماند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/352#_ftnref2)

مناظره با اسقف مسيحيان

گرچه دربار هشام براى ابراز عظمت علمى پيشواى پنجم محيط مساعدى نبود، ولى از حسن اتفاق، پيش از آن كه پيشواى پنجم شهر دمشق را ترك گويد، فرصت بسيار مناسبى پيش آمد كه امام براى بيدار ساختن افكار مردم و معرفى عظمت و مقام علمى خود، به خوبى از آن استفاده نمود و افكار عمومى شام را منقلب ساخت. ماجرا از اين قرار بود: هشام دستاويز مهمى براى جسارت بيش تر به پيشگاه امام پنجم در دست نداشت، ناگزير با مراجعت او به مدينه موافقت كرد. هنگامى كه امام همراه فرزند گرامى خود از قصر خلافت خارج

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/352#_ftn1) وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُم نِعْمَتى و َرَضِيتُ لَكُم الإِسْلامَ ديناً. اين آيه پس از واقعه غدير واعلام امامت على (عليه السلام)نازل گرديد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/352#_ftn2) محمد بن جرير بن رستم طبرى، دلائل الإمامة، ص 105.

شد، در انتهاى ميدانِ مقابل قصر، با جمعيت انبوهى رو به رو گرديد كه همه نشسته بودند. امام از وضع آنان و علّت اجتماعشان جويا شد. گفتند: اين ها كشيشان و راهبان مسيحى هستند كه در مجمع بزرگ ساليانه خود گرد آمده اند و طبق برنامه همه ساله منتظر اسقف بزرگ مى باشند تا مشكلات علمى خود را از او بپرسند. امام به ميان جمعيت تشريف برده به طور ناشناس در آن مجمع بزرگ شركت فرمود. اين خبر فوراً به هشام گزارش داده شد. هشام افرادى را مأمور كرد تا در انجمن مزبور شركت نموده، از نزديك ناظر جريان باشند.

طولى نكشيد اسقف بزرگ كه فوق العاده پير و سال خورده بود، وارد شد و با شكوه و احترام فراوان، در صدر مجلس قرار گرفت. آن گاه نگاهى به جمعيت انداخت، و چون سيماى امام باقر(عليه السلام) توجه وى را به خود جلب نمود، رو به امام كرد و پرسيد:

ـ از ما مسيحيان هستيد يا از مسلمانان؟

ـ از مسلمانان.

ـ از دانشمندان آنان هستيد يا افراد نادان؟

ـ از افراد نادان نيستم!

ـ اول من سؤال كنم يا شما مى پرسيد؟

ـ اگر مايليد شما سؤال كنيد.

ـ به چه دليل شما مسلمانان ادعا مى كنيد كه اهل بهشت مى خورند و مى آشامند ولى مدفوعى ندارند؟ آيا براى اين موضوع، نمونه و نظير روشنى در اين جهان وجود دارد؟

ـ بلى، نمونـه روشـن آن در ايـن جهـان جنـين است كه در رحم مادر تغذيه مى كند ولى مدفوعى ندارد!

ـ عجب! پس شما گفتيد از دانشمندان نيستيد؟!

ـ من چنين نگفتم، بلكه گفتم از نادانان نيستم!

ـ سؤال ديگرى دارم.

ـ بفرماييد.

ـ به چه دليل عقيده داريد كه ميوه ها و نعمت هاى بهشتى كم نمى شود و هرچه از آن ها مصرف شود، باز به حال خود باقى بوده كاهش پيدا نمى كند؟ آيا نمونه روشنى از پديده هاى اين جهان مى توان براى اين موضوع ذكر كرد؟

ـ آرى، نمونه روشن آن درعالم محسوسات آتش است. شما اگر از شعله چراغى صدها چراغ روشن كنيد، شعله چراغ اول به جاى خود باقى است و از آن به هيچوجه كاسته نمى شود!...

...اسقف هرسؤال مشكلى به نظرش مى رسيد، همه را پرسيد و جواب قانع كننده شنيد و چون خود را عاجز يافت، به شدت ناراحت و عصبانى شد و گفت: **«**مردم! دانشمند والا مقامى را كه مراتب اطلاعات و معلومات مذهبى او از من بيش تر است، به اين جا آورده ايد تا مرا رسوا سازد و مسلمانان بدانند پيشوايان آنان از ما برتر و داناترند؟! به خدا سوگند ديگر با شما سخن نخواهم گفت و اگر تا سال ديگر زنده ماندم، مرا در ميان خود نخواهيد ديد!**»** اين را گفت و از جا برخاست و بيرون رفت!

اتهام ناجوانمردانه

انتقاد امام باقر (عليه السلام) از استحاله فرهنگى توسط امويان …

اين جريان به سرعت در شهر دمشق پيچيد و موجى از شادى و هيجان درمحيط شام به وجود آورد. هشام، به جاى آن كه از پيروزى افتخارآميز علمى امام باقر(عليه السلام) بر بيگانگان خوشحال گردد، بيـش از پيـش از نفوذ معنوى امام(عليه السلام)بيمناك شد و ضمن ظاهرسازى و ارسال هديه براى آن حضرت، پيغام داد كه حتماً همان روز دمشق را ترك گويد! نيز بر اثر خشمى كه به علت پيروزى علمى امام(عليه السلام) به وى دست داده بود، كوشش كرد درخشش علمى و اجتماعى ايشان را با حربه زنگ زده تهمت از بين ببرد و رهبر عالى قدر اسلام را متهم به گرايش به مسيحيت نمايد! لذا با كمال ناجوانمردى به برخى از فرمانداران خود (مانند فرماندار شهر مدين) چنين نوشت:

**«**محمد بن على، پسر ابوتراب، همراه فرزندش نزد من آمده بود، وقتى آنان را به مدينه باز گرداندم، (در سر راه خود، در نزديكى قصر من) نزد كشيشان رفتند و با گرايش به نصرانيت!! به مسيحيان تقرب جستند، ولى من به خاطر خويشاوندى اى كه با من دارند، از كيفر آنان چشم پوشيدم! وقتى كه اين دو نفر به شهر شما رسيدند، به مردم اعلام كنيد كه من از آنان بيزارم**»**!

ولى تلاش هاى مذبوحانه هشام براى پوشاندن حقيقت به جايى نرسيد و مردم شهر مزبور كه ابتداءاً تحت تأثير تبليغات هشام قرار گرفته بودند، در اثر احتجاج ها و نشانه هاى امامت كه از آن حضرت ديده شد، به عظمت و مقام واقعى پيشواى پنجم پى بردند، و بدين ترتيب سفرى كه شروع آن با اجبار و تهديد بود، به يكى از سفرهاى ثمربخش و آموزنده تبديل شد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/355#_ftnref1)

انتقاد امام باقر(عليه السلام) از استحاله فرهنگى توسط امويان

امام باقر(عليه السلام) كه با حكومت امويان معاصر بود، با شگردها و سياست هاى شيطانى آن ها در جهت اسلام ستيزى و اغواى مردم، به خوبى آشنا بود. امام توجه داشت كه آنان ايمان و اعتقادى به اسلام ندارند و آن چه به نام دين مطرح مى كنند، تنها ظواهر دينى است و متوليان امور دينى، افرادى فاسد و نادان هستند كه ادعاى علم مى كنند، اما با معارف اسلام بيگانه اند. امام ضمن نامه مفصلى به يكى از افراد خوشنام اموى مشهور به **«**سعدالخير**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/355#_ftnref2) كه گويا با امام روابط دوستانه داشته ـ روى اين مسئله تكيه نموده، با يادآورى سابقه چنين پديده اى در امت هاى گذشته و مقايسه اين دو، مى نويسد:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/355#_ftn1) تفصيل جريان سفر حضرت باقر(عليه السلام) به شام را **«**محمد بن جرير بن رستم طبرى**»** در كتاب **«**دلائل الإمامة**»** (ص105 ـ107) بيان نموده است و سپس مرحوم سيد بن طاووس در كتـاب **«**امان الأخطار**»** (ص62) و علامه مجلسى در بحار الأنوار (ج46، ص307 ـ313) و تأليفات ديگـر خود از ابن جـريـر نـقل كرده اند، ولـى در جزئـيات قضيه انـدكى اختلاف به چشم مى خورد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/355#_ftn2) سعد بن عبدالملك اموى.

..خداوند از هر امتى، علم كتابآسمانى را وقتى سلب نمود كه خود آنان، آن را رها كردند و زمانى دشمنانشان را بر آنان مسلط ساخت كه خود، از آنان پيروى كردند.

رها كردن كتاب آسمانى توسط آن ها بدين گونه بود كه حروف و الفاظ آن را حفظ و نگه دارى كردند، اما حدود و مقررات آن را تحريف كردند. آنان احكام كتاب خدا را **«**روايت**»** مى كردند، اما **«**رعايت**»** نمى نمودند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/356#_ftnref1)نادانان گول آن ها را خورده اين نقل ها و روايت ها را تحسين مى كردند، اما علما از عدم رعايت حدود الهى، غمگين مى شدند...

اينك اشباه و امثال آن احبار و رهبان را كه حقايق كتاب خدا را كتمان و دستورهاى آن را تحريف مى نمودند، در ميان اين امت نيز شناسايى كن كه حروف و الفاظ كتاب خدا را حفظ و نگه دارى كردند، اما حدود و مقررات آن را تحريف كردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/356#_ftnref2)

بعدها امام صادق(عليه السلام) نيز كه اواخر حكومت بنى اميه را شاهد بود، مى فرمود:

بنى اميه تعليم ايمان را براى مردم آزاد گذاشتند، اما براى آموختن شرك، آزادى ندادند تا مردم شرك را نشناسند و هر وقت شرك را بر آنان تحميل نمودند، ندانسته و ناآگاهانه آن را بپذيرند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/356#_ftnref3)

مقصود از شرك در اين جا، شرك در اطاعت است. مقصود بنى اميه اين نبود كه مسلمانان معناى شرك در ذات، شرك در صفات، شرك افعالى و شرك در عبادت را ياد نگيرند، چه; آموختن اين شرك ها و اجتناب مردم از آن ها به حكومتشان ضررى نمى زد و از سلطه و قدرتشان نمى كاست، بلكه مى خواستند مردم از شرك در اطاعت، ناآگاه باشند تا از زمام داران و امراى ظالم اطاعت كنند و از فرمان هاى ضد اسلام آنان پيروى نمايند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/356#_ftn1) أن أقاموا حروفه وحرّفوا حدوده فهم يروونه ولا يرعونه.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/356#_ftn2) كلينى، الروضة من الكافى، ص 53 ـ 255; اصول كافى، ج2، ص 415ـ 416.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/356#_ftn3) انّ بنى اميه اطلقوا للناس تعليم الإيمان و لم يطلقوا تعليم الشرك لكى إذا حملوهم عليه لم يعرفوه (اصول كافى، ج2، ص 415).

مناظرات امام باقر(عليه السلام)

در دوران امامت حضرت باقر(عليه السلام) فرقه هاى مذهبى و گروه هاى سياسى و مذهبى متعددى مانند: معتزله، خوارج و مرجئه فعاليت داشتند و امام باقر(عليه السلام)هم چون سدى استوار در برابر نفوذ عقائد باطل آنان ايستادگى مى نمود و طى مناظراتـى كه با سران اين گروه ها داشت، پايگاه هاى فكرى و عقيدتى آنان را درهم مى كوبيد و بى پايگى عقائدشان را با دلائل روشن ثابت مى كرد. در اين جا به عنوان نمونه گفتوگوى آن حضرت را با **«**نافع بن ازرق**»**، يكى از سران خوارج، از نظر خوانندگان محترم مى گذرانيم:

روزى **«**نافع**»** به حضور امام رسيد و مسائلى از حرام و حلال پرسيد. امام به سؤالات وى پاسخ داد و ضمن گفتوگو فرمود:

به اين مارقيـن (از دين خارج شدگان) بگـو: چرا جدايى از اميرمؤمنان(عليه السلام)را حلال شمرديد، در صورتى كه قبلاً خون خويش را در كنار او و در راه اطاعت از او نثار مى كرديد و يارى او را موجب نزديكى به خدا مى دانستيد؟!

امام افزود: آنان خواهند گفت كه او در دين خدا حَكَم قرار داد. به آنان بگو: خداوند در شريعت پيامبر خود در دو مورد دو نفر را حَكَم قرار داده است; يكى در مورد اختلاف ميان زن و شوهر است كه مى فرمايد:

**«**و اگر از جدايى و شكاف ميان آن ها بيم داشته باشيد، داورى از خانواده شوهر و داورى از خانواده زن انتخاب كنيد (تا به كار آنان رسيدگى كنند) اگر اين دو داور تصميم به اصلاح داشته باشند، خداوند كمك به توافق آن ها مى كند (زيرا) خداوند دانا و آگاه است**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/357#_ftnref1)

ديگرى داورى **«**سعد بن معاذ**»** است كه پيامبر اسلام او را ميان خود و قبيله يهودى **«**بنى قُريظه**»** حَكَم قرار داد و او هم طبق حكم خدا نظر داد. آن گاه امام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/357#_ftn1) وَاِنْ خِفْتُم شِقاقَ بَيْنِهِما فاَبْعَثواُ حَكَمَاً مِنْ اَهْلِهِ وَحَكَمَاً مِنْ اَهْلِها اِنْ يُريدا اِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللّهُ بَيْنَهُما اِنّ اللهَ كانَ عَليماً خَبيراً (سوره نساء: 35).

افزود: آيا نمى دانيد كه اميرمؤمنان حكميت را به اين شرط پذيرفت كه دو داور بر اساس حكم قرآن داورى كنند و از حدود قرآن تجاوز نكنند و شرط كرد كه اگر بر خلاف قرآن رأى بدهند، مردود خواهد بود؟وقتى كه به اميرمؤمنان گفتند: داورى كه خود تعيين كردى بر ضرر تو نظر داد، فرمود: من او را داور قرار ندادم، بلكه كتاب خدا را داور قرار دادم. پس چگونه مارقين حكميت قـرآن و مردود بودن خلاف قرآن را گمراهى مى شمارند، اما بدعت و بهتان خود را گمراهى به حساب نمى آورند؟!

شهادت امام باقر(عليه السلام) …

**«**نافع بن ازرق**»** با شنيدن اين بيانات گفت: به خدا سوگند اين سخنان را نه شنيده بودم ونه به ذهنم خطور كرده بود، حق همين است ان شاءالله![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/358#_ftnref1)

شهادت امام باقر(عليه السلام)

نوشته اند كه امام باقر(عليه السلام) را إبراهيم بن وليد بن يزيدگويا به تحريك خليفه وقت با سم به شهادت رسانيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/358#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/358#_ftn1) طبرسى، احتجاج، ج2، ص 176.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/358#_ftn2) ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص 228. سيد ابن طاووس، إبراهيم بن وليد را شريك در قتل آن حضرت معرفى مى كند و در صلوات هر روزه رمضان بر چهارده معصوم، ضمن صلوات بر حضرت باقر(عليه السلام)، چنين مى نويسد: اللهم صلّ على محمد بن على امام المسلمين، و وال من والاه و عاد من عاداه، وضاعف العذاب على من شَرِك فى دمه]وهو إبراهيم بن الوليد[ (اقبال الأعمال، ترجمه محمد روحى، ج1، ص 274) و ر.ك: ابن حجر هيتمى مكى، الصواعق المحرقه، ص 201.

امام جعفر صادق(عليه السلام)

\* عظمت علمى امام(عليه السلام)

\* اوضاع سياسى، اجتماعى و فرهنگى

\* دانشگاه بزرگ جعفرى \* نمونه اى از شاگردان مكتب امام(عليه السلام)

\* چرا امام(عليه السلام) پيشنهاد سران قيام عباسى را رد كرد؟

\* قيام زيد بن على(عليه السلام)

شناخت مختصرى

از زندگانى امام

نام پيشواى ششم **«**جعفر**»**، كنيه اش **«**ابو عبدالله**»**، لقبش **«**صادق**»**، پدر ارجمندش امام باقر(عليه السلام) و مادرش **«**ام فروه**»** مى باشد.

او در هفدهم ربيع الأول سال 83 هجرى در مدينه چشم به جهان گشود و در سن 65 سالگى در سال 148 هجرى ديده از جهان فرو بست و در قبرستان معروف **«**بقيع**»** در كنار مرقد پدر بزرگوارش به خاك سپرده شد.

خلفاى معاصر حضرت

امام صادق(عليه السلام) در سال 114 به امامت رسيد. دوران امامت او مصادف بود با اواخر حكومت امويان كه در سال 132 به عمر آن پايان داده شد و اوايل حكومت عباسيان كه از اين تاريخ آغاز گرديد.

امام صادق(عليه السلام) از ميان خلفاى اموى با افراد زير معاصر بود:

1. هشام بن عبدالملك (105ـ 125هـ.ق).

2. وليد بن يزيد بن عبدالملك (125ـ126).

3. يزيد بن وليد بن عبدالملك (126).

4. ابراهيم بن وليد بن عبدالملك (70 روز از سال 126).

5. مروان بن محمد، مشهور به مروان حمار (126ـ 132).

و از ميان خلفاى عباسى نيز معاصر بود با:

1. عبدالله بن محمد، مشهور به سفاح (132ـ137).

2. ابوجعفر، مشهور به منصور دوانيقى (137ـ 158).

عظمت علمى امام صادق(عليه السلام)

عظمت علمى امام صادق(عليه السلام) …

در باب عظمت علمى امام صادق(عليه السلام) شواهد فراوانى وجود دارد و اين معنا مورد قبول دانشمندان تشيع و تسنن است. فقها و دانشمندان بزرگ در برابر عظمت علمى آن حضرت سر تعظيم فرود مى آوردند و برترى علمى او را مى ستودند.

**«**ابو حنيفه**»**، پيشواى مشهور فرقه حنفى، مى گفت: من دانشمندتر از جعفر بن محمد نديده ام.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/362#_ftnref1) همچنين مى گفت: **«**زمانى كه **«**منصور**»** (دوانيقى)، **«**جعفر بن محمد**»** را احضار كرده بود، مرا خواست و گفت: مردم شيفته جعفر بن محمد شده اند، براى محكوم ساختن او يك سرى مسائل مشكل را در نظر بگير. من چهل مسئله مشكل آماده كردم. روزى منصور كه در **«**حيره**»** بود، مرا احضار كرد. وقتى وارد مجلس وى شدم، ديدم جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته است. وقتى چشمم به او افتاد، آن چنان تحت تأثير اُبُّهت و عظمت او قرار گرفتم كه چنين حالى از ديدن منصور به من دست نداد. سلام كردم و با اشاره منصور نشستم. منصور رو به وى كرد و گفت: اين ابوحنيفه است. او پاسخ داد: بلى او را مى شناسم. سپس منصور رو به من كرده گفت: اى ابوحنيفه! مسائل خود را با ابوعبدالله (جعفر بن محمد) در ميان بگذار. در اين هنگام شروع به طرح  
مسائل كردم. هر مسئله اى مى پرسيدم، پاسخ مى داد: عقيده شما در اين باره  
چنين و عقيده اهل مدينه چنان و عقيده ما چنين است. در برخى از مسائل با  
نظر ما موافق، و در برخى ديگر با اهل مدينه موافق و گاهى، با هر دو مخالف بود. بدين ترتيب چهل مسئله را مطرح كردم و همه را پاسخ گفت**»**. ابوحنيفه به اين جا كه رسيد با اشاره به امام صادق(عليه السلام)گفت: دانشمندترين مردم، آگاه ترين آن ها

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/362#_ftn1) ذهبى، شمس الدين محمد، تذكرة الحفاظ، ج1، ص 166.

به اختلاف مردم در فتاوا و مسائل فقهى است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftnref1)

**«**مالك**»**، پيشواى فرقه مالكى مى گفت: مدتى نزد جعفر بن محمد رفت و آمد مى كردم، او را همواره در يكى از سه حالت ديدم: يا نماز مى خواند يا روزه بود و يا قرآن تلاوت مى كرد و هرگز او را نديدم كه بدون وضو حديث نقل كند[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftnref2). در علم و عبادت و پرهيزگارى، برتر از جعفر بن محمد، هيچ چشمى نديده و هيچ گوشى نشنيده و به قلب هيچ بشرى خطور نكرده است .[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftnref3)

شيخ **«**مفيد**»** مى نويسد: به قدرى علوم از آن حضرت نقل شده كه زبانزد مردم گشته و آوازه آن همه جا پخش شده است و از هيچ يك از افراد خاندان او، به اندازه او علم و دانش نقل نشده است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftnref4)

**«**ابن حجر هيتمى**»** مى نويسد: به قدرى علوم از او نقل شده كه زبانزد مردم گشته و آوازه آن، همه جا پخش شده است و بزرگ ترين پيشوايان (فقه و حديث) ماننـد: يحيى بـن سعيد، ابـن جريح، مالك، سفيان ثورى، سفيان بـن عُيينـة، ابوحنيفه، شعبه و ايوب سجستانى از او نقل روايت كرده اند.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftnref5)

**«**ابـو بحـر جـاحـظ**»**، يكى از دانشمـندان مشـهور قـرن سوم، مى گويد: جعفـر بـن محمـد كسـى است كه علـم و دانش او جهان را پر كرده است و گفته مى شود كه ابوحنيفه و هم چنين سفيان ثورى از شاگردان اوست و شاگردى اين دو تن در اثبات عظمت علمى او كافى است.[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftnref6)

**«**سيد امير على**»** با اشاره به فرقه هاى مذهبى و مكاتب فلسفى در دوران خلافت بنى اميه مى نويسد: فتاوا و آراى دينى تنها نزد سادات و شخصيت هاى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftn1) مجلسى، بحارالأنوار، ج47، ص217; حيدر، اسد، الإمام الصادق و المذاهب الأربعه، ج4، ص 335.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftn2) ابن حجر عسقلانى، تهذيب التهذيب، ج1، ص88.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftn3) حيدر، اسد، همان كتاب، ج1، ص 53.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftn4) الإرشاد، ص 270.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftn5) الصواعق المحرقة، ص 201.  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/363#_ftn6) حيدر، اسد، همان كتاب، ج1، ص 55 (به نقل از رسائل جاحظ).

فاطمى رنگ فلسفى به خود گرفته بود. گسترش علم در آن زمان، روح بحث و جستوجو را برانگيخته بود و بحث ها و گفتوگوهاى فلسفى در همه اجتماعات رواج يافته بود. شايسته ذكر است كه رهبرى اين حركت فكرى را حوزه علمى اى كه در مدينه شكوفا شده بود، به عهده داشت. اين حوزه را نبيره على بن ابى طالب به نام امـام جعفـر كه **«**صادق**»** لقب داشت، تأسيس كرده بود. او پژوهش گرى فعّال و متفكرى بزرگ بود و با علوم آن عصر به خوبى آشنايى داشت و نخستين كسى بود كه مدارس فلسفى اصلى را در اسلام تأسيس كرد.

در مجالس درس او، تنها كسانى كه بعدها مذاهب فقهى را تأسيس كردند، شركت نمى كردند، بلكه فلاسفه و طلاب فلسفه از مناطق دوردست در آن حاضر مى شـدنـد. **«**حسن بصرى**»**، مؤسس مكتب فلسفى **«**بصره**»**، و **«**واصل بن عطا**»**، مؤسـس مذهب معتزله، از شاگردان او بودنـد كه از زلال چشمـه دانـش او سـيراب مى شدند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/364#_ftnref1)

…

**«**ابن خَلِّكان**»**، مورخ مشهور، مى نويسد:

او يكى از امامان دوازده گانه درمذهب اماميه، و از بزرگان خاندان پيامبر است كه به علت راستى و درستى گفتار، وى را صادق مى خواندند. فضل و بزرگوارى او مشهورتر از آن است كه نياز به توضيح داشته باشد. ابوموسى جابر بن حيان طرطوسى شاگرد او بود. جابـر، كتابى شامـل هـزار ورق تأليف كـرد كه تعليمات جعـفر صـادق را در بر داشت و حاوى پانصد رساله بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/364#_ftnref2)

اوضاع سياسى، اجتماعىو فرهنگى عصر امام

در ميان امامان، عصر امام صادق(عليه السلام) منحصر به فرد بوده و شرائط اجتماعى و فرهنگى عصر آن حضرت در زمان هيچ يك از امامان وجود نداشته است، زيرا

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/364#_ftn1) مختصر تاريخ العرب، تعريب: عفيف البعلبكى، ص 193.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/364#_ftn2) وفيات الأعيان، تحقيق: دكتر احسان عباس، ج1، ص327.

آن دوره از نظـر سـياسى، دوره ضعف و تزلـزل حكومت بنى اميه و فـزونـى قـدرت بنى عباس بود و اين دو گروه مدتى در حال كشمكش و مبارزه با يكديگر بودند. از زمان هشام بن عبدالملك تبليغات و مبارزات سياسى عباسيان آغاز گرديد، و در سال 129 وارد مرحله مبارزه مسلحانه و عمليات نظامى گرديد و سرانجام در سال 132 به پيروزى رسيد.

از آن جا كه بنى اميه در اين مدت گرفتار مشكلات سياسى فراوان بودند، فرصت ايجاد فشار و اختناق نسبت به امام و شيعيان را (مثل زمان امام سجاد) نداشتند. عباسيان نيز چون پيش از دست يابى به قدرت، در پوشش شعار طرف دارى از خاندان پيامبر و گرفتن انتقام خون آنان عمل مى كردند، فشارى از طرف آنان مطرح نبود. از اين رو اين دوران، دوران آرامش و آزادى نسبى امام صادق(عليه السلام) و شيعيان و فرصت بسيار خوبى براى فعاليت علمى و فرهنگى آنان به شمار مى رفت.

شرائط خاص فرهنگى

از نظر فكرى و فرهنگى نيز عصر امام صادق(عليه السلام) عصر جنبش فكرى و فرهنگى بود. در آن زمان شور و شوق علمى بى سابقه اى در جامعه اسلامى به وجود آمده بود و علوم مختلفى اعم از علوم اسلامى همچون: علم قرائت قرآن، علم تفسير، علم حديث، علم فقه، علم كلام، يا علوم بشرى مانند: طب، فلسفه، نجوم، رياضيات و... پديد آمده بود، به طورى كه هر كس يك متاع فكرى داشت، به بازار علم و دانش عرضه مى كرد. بنابراين تشنگى علمى عجيبى به وجود آمده بود كه لازم بود امام به آن پاسخ گويد.

عواملى را كه موجب پيدايش اين جنبش علمى شده بود، مى توان بدين نحو خلاصه كرد:

1. آزادى و حريت فكر و عقيده در اسلام. البته عباسيان نيز در اين آزادى

فكرى بى تأثير نبودند، اما ريشه اين آزادى در تعليمات اسلام بود، به طورى كه اگر هم عباسيان مى خواستند از آن جلوگيرى كنند، نمى توانستند.

2. محيط آن روز اسلامى، يك محيط كاملاً مذهبى بود و مردم تحت تأثير انگيزه هاى مذهبى بودند. تشويق هاى پيامبر اسلام به كسب علم و تشويق ها و دعوت هاى قرآن به علم و تعلم و تفكر و تعقل، عامل اساسى اين نهضت و شور و شوق بود.

3. اقوام و مللى كه اسلام را پذيرفته بودند، نوعاً داراى سابقه فكرى و علمى بودند و بعضاً همچون نژاد ايرانى (كه از همه سابقه اى درخشان تر داشت) و مصرى و سورى، از مردمان مراكز تمدن آن روز به شمار مى رفتند. اين افراد به منظور درك عميق تعليمات اسلام، به تحقيق و جستوجو و تبادل نظر مى پرداختند.

4. تسامح دينى يا همزيستى مسالمت آميز با غيرمسلمانان مخصوصاً هم زيستى با اهل كتاب. مسلمانان، اهل كتاب را تحمل مى كردند و اين را برخلاف اصول دينى خود نمى دانستند در آن زمان اهل كتاب، مردمى دانشمند و مطلع بودند. مسلمانان با آنان برخورد علمى داشتند و اين; خود بحث و بررسى و مناظره را به دنبال داشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/366#_ftnref1)

برخورد فِرَق و مذاهب

عصر امام صادق(عليه السلام)، عصر برخورد انديشه ها و پيدايش فرق و مذاهب مختلف نيز بود. در اثر برخورد مسلمين با عقايد و آراى اهل كتاب و نيز دانشمندان يونان، شبهات و اشكالات گوناگونى پديد آمده بود.

…

در آن زمـان فـرقـه هـايـى همچـون: معتزله، جبريه، مرجئـه، غُلات[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/366#_ftnref2)، زنادقه[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/366#_ftnref3)،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/366#_ftn1) (شهيد) مطهرى، مرتضى، سيرى در سيره ائمّه اطهار(عليهم السلام)، ص142ـ160 (باتلخيص و اقتباس).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/366#_ftn2) حيدر، اسد، الإمام الصادق والمذاهب الأربعه، ج2، ص113ـ126.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/366#_ftn3) زنادقه منكران خدا و اديان بودند و با علوم و زبان هاى زنده آن روز نيز ناآشنا نبودند.

مشبهه، متصوفه، مجسمه، تناسخيه و امثال اين ها پديد آمده بودند كه هركدام عقايد خود را ترويج مى كردند.

از اين گذشته، در زمينه هريك از علوم اسلامى نيز در ميان دانشمندان آن علم، اختلاف نظر پديد مى آمد، مثلاً در علم قرائت قرآن، تفسير، حديث، فقه، و علم كلام[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/367#_ftnref1) بحث ها و مناقشات داغى در مى گرفت و هر كس به نحوى نظر مى داد و از عقيده اى طرفدارى مى كرد.

دانشگاه بزرگ جعفـرىامام صادق(عليه السلام) با توجه به فرصت مناسب سياسى كه به وجود آمده بود و با ملاحظه نياز شديد جامعه و آمادگى زمينه اجتماعى، دنباله نهضت علمى و فرهنگى پدرش امام باقر(عليه السلام) را گرفت و حوزه وسيع علمى و دانشگاه بزرگى به وجود آورد و در رشته هاى مختلف علوم عقلى و نقلى آن روز، شاگردان بزرگ و برجسته اى همچون: هشام بن حكم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مؤمن طاق، مفضّل بن عمر، جابر بن حيّان و... تربيت كرد كه تعداد آن ها را بالغ بر چهارهزار نفر نوشته اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/367#_ftnref2)

هريك از اين شاگردان شخصيت هاى بزرگ علمى و چهره هاى درخشانى بودند كه خدمات بزرگى انجام دادند. گروهى از آنان داراى آثار علمى و شاگردان متعددى بودنـد. بـه عنـوان نمـونـه **«**هشـام بـن حكـم**»** سى و يك جلـد كتـاب[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/367#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/367#_ftn1) مقصود از علم كلام، علم اصول عقايد است. اين علم از علوم بسيار رايج و پرطرفدار آن زمان بود و متكلمين بزرگ آن عصر در زمينه هاى مختلف عقيدتى بحث و گفتوگو مى كردند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/367#_ftn2) شيخ مفيد، الإرشاد، ص271; حيدر، اسد، همان كتاب، ج1، ص 69.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/367#_ftn3) صفائى، سيد احمد، هشام بن حكم مدافع حريم ولايت، ص 19; فتال نيشابورى، روضة الواعظين، ص 229; طبرسى، إعلام الورى باعلام الهدى، ص 284.

نوشته و **«**جابر بن حيـان**»** نيز بيـش از دويست جلد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/368#_ftnref1) در زمينه علوم گوناگون به خصوص رشته هاى عقلى و طبيعى و شيمى (كه آن روز كيميا ناميده مى شد) تصنيف كرده بود كه به همين خاطر، به عنوان پدر علم شيمى مشهور شده است. كتاب هاى جابر بن حيان به زبان هاى گوناگون اروپايى در قرون وسطى ترجمه گرديد و نويسندگان تاريخ علوم، همگى از او به عظمت ياد مى كنند.

رساله توحيد مُفَضَّل

چنان كه اشاره شد امام صادق(عليه السلام) در علوم طبيعى بحث هايى نمود و رازهاى نهفته اى را باز كرد كه براى دانشمندان امروز نيز مايه اعجاب است. گواه روشن اين امر (گذشته از آموزش جابر) توحيد مفضل است كه امام آن را ظرف چهار روز املا كرد و **«**مفضل بن عمر كوفى**»** نوشت و به نام كتاب **«**توحيد مفضل**»** شهرت يافت.

مفضل; خود در مقدمه رساله مى گويد: روزى هنگام غروب در مسجد پيامبرنشسته بودم و در عظمت پيامبر و آن چه خداوند از شرف و فضيلت و... به آن حضرت عطا كرده مى انديشيدم. در اين فكر بودم كه ناگاه **«**ابن ابى العوجاء**»**، كه يكى از زنديقان آن زمان بود، وارد شد و در جايى كه من سخن او را مى شنيدم نشست. پس از آن يكى از دوستانش نيز رسيد و نزديك او نشست. اين دو، مطالبى درباره پيامبر اسلام بيان داشتند... آن گاه ابن ابى العوجاء گفت: نام محمد را، كه عقل من در آن حيران است و فكر من در كار او درمانده است، واگذار و در اصلى كه محمد آورده است، سخن بگو. در اين هنگام سخن از آفريدگار جهان به ميان آوردند و حرف را به جايى رساندند كه جهان را خالق و مدبرى نيست، بلكه همه چيز خودبه خود از طبيعت پديد آمده است و پيوسته چنين بوده و چنين خواهد بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/368#_ftn1) ابن نديم در كتاب **«**الفهرست**»** بيش از دويست و بيست جلد كتاب به جابر نسبت داده است. (الفهرست، ص 512 ـ517).

مفضل مى گويد: چون اين سخنان واهى را از آن دورمانده از رحمت خدا شنيدم، از شدت خشم نتوانستم خوددارى كنم و گفتم: اى دشمن خدا، ملحد شدى و پروردگارى را كه تو را به نيكوترين تركيب آفريده، و از حالات گوناگون گذرانده و به اين حد رسانده است، انكار كردى! اگر در خود انديشه كنى و به درك خود رجوع نمايى، دلايل پروردگار را در وجود خود خواهى يافت و خواهى ديد كه شواهد وجود خدا و قدرت او، و نشان علم و حكمتش در تو آشكار و روشن است.

ابن ابى العوجاء گفت: **«**اى مرد، اگر تو از متكلمانى (= كسانى كه از مباحث اعتقادى آگاهى داشتند و در بحث و جدل ورزيده بودند) با تو، به روش آنان سخن بگويم، اگر ما را محكوم ساختى ما از تو پيروى مى كنيم و اگر از آنان نيستى سخن گفتن با تو سودى ندارد و اگر از ياران جعفر بن محمد صادق هستى، او خود با ما چنين سخن نمى گويد و اين گونه با ما مناظره نمى كند. او از سخنان ما بيش از آن چه تو شنيدى، بارها شنيده ولى دشنام نداده است و در بحث بين ما و او، از حد و ادب بيرون نرفته است، او آرام و بردبار و متين و خردمند است و هرگز خشم و سفاهت بر او چيره نمى شـود، سخنان و دلائل ما را مى شنود تا آن كه هر چه در دل داريـم بر زبان مى آوريم، گمان مى كنيم بر او پيروز شده ايم، آن گاه با كم ترين سخن، دلايل مـا را باطـل مى سـازد و بـا كوتاه ترين كلام، حجـت را بر ما تمام مى كند چنان كه نمى توانيم پاسخ دهيم، اينك اگر تو از پيروان او هستى، چنان كه شايسته اوست، با ما سخن بگو**»**.

من اندوه ناك از مسجد بيرون آمدم و در حالى كه در باب ابتلاى اسلام و مسلمانان به كفر اين ملحدان و شبهات آنان در انكار آفريدگار فكر مى كردم، به حضور سرورم امام صادق(عليه السلام) رسيدم. امـام چـون مـرا افسرده و اندوهگين يافت، پرسيد: تو را چه شده است؟

من سخنان آن دهريان را به عرض امام رساندم، امام فرمود: **«**براى تو از

حكمت آفريدگار در آفرينش جهان و حيوانات و درندگان و حشرات و مرغان و هر جاندارى از انسان و چهارپايان و گياهان و درختان ميوه دار و بى ميوه و گياهان خوردنى و غيرخوردنى بيان خواهم كرد، چنان كه عبرت گيرندگان از آن عبرت گيرند و برمعرفت مؤمنان افزوده شود و ملحدان و كافران در آن حيران بمانند. بامداد فردا نزد ما بيا...**»**.

به دنبال اين بيان امام، مفضل چهار روز پياپى به محضر امام رسيد. امام بياناتى پيرامون آفرينش انسان از آغاز خلقت و نيروهاى ظاهرى و باطنى و صفات فطرى وى و در خلقت اعضا و جوارح انسان، و آفرينش انواع حيوانات و نيز آفرينش آسمان و زمين و... و فلسفه آفات و مباحث ديگر ايراد فرمود و مفضل نوشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/370#_ftnref1)

رساله توحيد مفضل بارها به صورت مستقل چاپ و توسط مرحوم علامه مجلسى و برخى ديگر از دانشمندان معاصر به فارسى ترجمه شده است.

وسعت دانشگاه امام صادق(عليه السلام)

امام صادق(عليه السلام) با تمام جريان هاى فكرى و عقيدتى آن روز برخورد كرد و موضع اسلام و تشيع را در برابر آن ها روشن ساخته، برترى بينش اسلام را ثابت نمود.

شاگردان دانشگاه امام صادق(عليه السلام) منحصر به شيعيان نبود، بلكه از پيروان سنت و جماعت نيز از مكتب آن حضرت برخوردار مى شدند. پيشوايان مشهور اهل سنت، بلاواسطه يا با واسطه، شاگرد امام بوده اند.

در رأس اين پيشوايان، **«**ابو حنيفه**»** قرار دارد كه دو سال شاگرد امام بوده است. او اين دو سال را پايه علوم و دانش خود معرفى مى كند و مى گويد: **«**لَوْلاَ السّنتانِ لَهَلَكَ نُعمانُ**»**: اگر آن دو سال نبود، **«**نعمان**»** هلاك مى شد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/370#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/370#_ftn1) توحيد مفضّل، ترجمه علامه مجلسى، ص7 ـ11 و ر.ك : پيشواى ششم حضرت امام جعفر صادق(عليه السلام)، ص47ـ 58.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/370#_ftn2) حيدر، اسد، همان كتاب، ج1، ص 70. اسم ابوحنيفه، نعمان بن ثابت بوده است.

شاگردان امام از نقاط مختلف همچون كوفه، بصره، واسط، حجاز و امثال اين ها و نيز از قبائل گوناگون مانند: بنى اسد، مخارق، طىّ، سليم، غطفان، اَزُدْ، خُزاعـه، خثعم، مخـزوم، بنى ضـبّه، قريش بهويژه بنى حارث بن عبدالمطلب و بنى الحسن بودند كه به مكتب آن حضرت مى پيوستند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/371#_ftnref1)

در وسعت دانشگاه امام همين قدر بس كه **«**حسن بن على بن زياد وشّاء**»** كه از شاگردان امام رضا(عليه السلام) و از محدثان بزرگ بوده (و طبعاً سال ها پس از امام صادق(عليه السلام)زندگى مى كرده)، مى گفت: در مسجد كوفه نهصد نفر استاد حديث مشاهده كردم كه همگى از جعفر بن محمد حديث نقل مى كردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/371#_ftnref2)

بـه گفتـه **«**ابـن حجـر عسقـلانـى**»** فقها و محدثانى همچون: شعبه، سفيان ثورى، سفيان بـن عيينه، مالك، ابـن جريح، ابـوحنيفه، پسر وى موسى، وهيب بـن خالـد، قطـان، ابـوعاصـم، و گروه انبوه ديگـر، از آن حضـرت حـديث نقـل كرده اند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/371#_ftnref3)

**«**يافعى**»** مى نويسد: او سخنان نفيسى در علم توحيد و رشته هاى ديگر دارد. شاگرد او، **«**جابر بن حيان**»**، كتابى شامل هزار ورق كه پانصد رساله را در بر داشت، تأليف كرد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/371#_ftnref4)

امام صادق(عليه السلام) هريك از شاگردان خود را در رشته اى كه با ذوق و قريحه او سازگار بود، تشويق و تعليم مى نمود و در نتيجه، هركدام از آن ها در يك يا دو رشته از علوم مانند: حديث، تفسير، علم كلام، و امثال اين ها تخصص پيدا مى كردند.

گاهى امام، دانشمندانى را كه براى بحث و مناظره مراجعه مى كردند، راهنمايى مى كرد تا با يكى از شاگردان كه در آن رشته تخصص داشت، مناظره كنند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/371#_ftn1) حيدر، اسد، همان كتاب، ص 38.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/371#_ftn2) نجاشى، فهرست اسماء مصنفى الشيعه، تحقيق: سيد موسى شبيرى زنجانى، ص 39 و40.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/371#_ftn3) تهذيب التهذيب، ج1، ص 88.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/371#_ftn4) مرآة الجنان، ج2، ص 304.

**«**هشام بن سالم**»** مى گويد: روزى با گروهى از ياران امام صادق(عليه السلام) در محضر آن حضرت نشسته بوديم. يك نفر مرد شامى اجازه ورود خواست و پس از كسب اجازه، وارد مجلس شد. امام فرمود: بنشين. آن گاه پرسيد: چه مى خواهى؟

مرد شامى گفت: شنيده ام شما به تمام سؤالات و مشكلات مردم پاسخ مى گوييد، آمده ام با شما بحث و مناظره بكنم!

امام فرمود:

ـ در چه موضوعى؟

شامى گفت:

ـ درباره كيفيت قرائت قرآن.

امام رو به **«**حمران**»** كرده فرمود:

ـ حمران جواب اين شخص با تو است!

مرد شامى:

ـ من مى خواهم با شما بحث كنم، نه با حمران!

ـ اگر حمران را محكوم كردى، مرا محكوم كرده اى!

مرد شامى ناگزير با حمران وارد بحث شد. هرچه شامى پرسيد، پاسخ قاطع و مستدلى از حمران شنيد، به طورى كه سرانجام از ادامه بحث فروماند و سخت ناراحت و خسته شد!

امام فرمود:

ـ (حمران را) چگونه ديدى؟

ـ راستى حمران خيلى زبردست است، هرچه پرسيدم به نحو شايسته اى پاسخ داد!

شامى گفت: مى خواهم درباره لغت و ادبيات عرب با شما بحث كنم.

امام رو به **«**ابان بن تغلب**»** كرد و فرمود: با او مناظره كن. ابان نيز راه هرگونه گريز را به روى او بست و وى را محكوم ساخت.

شامى گفت: مى خواهم درباره فقه با شما مناظره كنم!

امام به **«**زُراره**»** فرمود: با او مناظره كن. زراره هم با او به بحث پرداخت و به سرعت او را به بن بست كشاند!

شامى گفـت: مـى خـواهم درباره كلام با شـما مناظـره كنم. امام بـه **«**مؤمن طاق**»** دستور داد با او به مناظره بپردازد. طولى نكشيد كه شامى از مؤمن طاق نيز شكست خورد!

به همين ترتيب وقتى كه شامى درخواست مناظره درباره استطاعت (قدرت و توانايى انسان بر انجام يا ترك خير و شرّ)، توحيد و امامت نمود، امام به ترتيب به حمزه طيّار، هشام بن سالم و هشام بن حكم دستور داد با وى به مناظره بپردازند و هرسه، با دلايل قاطع و منطق كوبنده، شامى را محكوم ساختند. با مشاهده اين صحنه هيجان انگيز، از خوشحالى خنده اى شيرين بر لبان امام نقش بست.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/373#_ftnref1)

مناظرات امام صادق(عليه السلام)

چنان كه قبلاً گفتيم، عصر امام صادق(عليه السلام) عصر برخورد انديشه ها و پيدايش فِرَق و مذاهب مختلف بود و در اثر برخورد فرهنگ و معارف اسلامى با فلسفه ها و عقايد و آراى فلاسفه و دانشمندان يونان، شبهات و اشكالات گوناگونى پديد آمده بود، از اين رو امام صادق(عليه السلام) جهت معرفى اسلام و مبانى تشيع، مناظرات متعدد و پرهيجانى با سران و پيروان اين فرقه ها و مسلك ها داشت و طى آن ها با استدلال هاى متين و منطق استوار، پوچى عقايد آنان و برترى مكتب اسلام را ثابت مى كرد.

از ميـان مناظـرات گوناگون امـام، به عنوان نمـونه، مناظره آن حضرت را با **«**ابوحنيفه**»**، پيشواى فرقه حنفى، از نظر خوانندگان محترم مى گذرانيم:

روزى ابوحنيفه براى ملاقات با امام صادق(عليه السلام) به خانه امام آمد و اجازه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/373#_ftn1) طوسى، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشّى)، تحقيق: حسن مصطفوى، ص 275ـ 278; تسترى، شـيخ محمـد تقـى، قاموس الرجال، ج3، ص416.

ملاقات خواست. امام اجازه نداد.

ابوحنيفه گويد: دمِ در، مقدارى توقف كردم تا اين كه عده اى از مردم كوفه آمدند، و اجازه ملاقات خواستند. امام به آن ها اجازه داد. من هم با آن ها داخل خانه شدم، وقتى به حضورش رسيدم گفتم:

شايسته است كه شما نماينده اى به كوفه بفرستيد و مردم آن سامان را از ناسزا گفتن به اصحاب محمد(صلى الله عليه وآله)نهى كنيد، بيش از ده هزار نفر در اين شهر به ياران پيامبر ناسزا مى گويند. امام فرمود:

ـ مردم از من نمى پذيرند.

ـ چگونه ممكن است سخن شما را نپذيرند، در صورتى كه شما فرزند پيامبر خدا هستيد؟

ـ تو خود يكى از همان هايى هستى كه گوش به حرف من نمى دهى. مگر بدون اجازه من داخل خانه نشدى و بدون اين كه بگويم ننشستى و بى اجازه شروع به سخن گفتن ننمودى؟

آن گاه فرمود:

ـ شنيده ام كه تو براساس قياس[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/374#_ftnref1) فتوا مى دهى؟

ـ آرى.

ـ واى برتو! اولين كسى كه بر اين اساس نظر داد، شيطان بود; وقتى كه خداوند به او دستور داد به آدم سجده كند، گفت: **«**من سجده نمى كنم، زيرا كه مرا از آتش آفريدى و او را از خاك و آتش گرامى تر از خاك است**»**.

(سپس امام براى اثبات بطلان **«**قياس**»**، مواردى از قوانين اسلام را كه برخلاف اين اصل است، ذكر كرد و فرمود: )

ـ به نظر تو كشتن كسى بناحق مهم تر است، يا زنا؟

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/374#_ftn1) قياس عبارت است از اين كه حكمى را خداوند براى موردى بيان نموده باشد و بدون اين كه وجود علت آن حكم در مورد ديگرى شناخته گردد، در مورد دوم هم جارى گردد.

ـ كشتن كسى بناحق.

ـ (بنابراين اگر عمل كردن به قياس صحيح باشد) پس چرا براى اثبات قتل، دو شاهد كافى است، ولى براى ثابت نمودن زنا چهار گواه لازم است؟ آيا اين قانون اسلام با قياس توافق دارد؟

ـ نـه.

ـ بول كثيف تر است يا منى؟

ـ بول.

ـ پس چرا خداوند در مورد اول مردم را به وضو امر كرده، ولى در مورد دوم دستور داده غسل كنند؟ آيا اين حكم با قياس توافق دارد؟

ـ نـه.

ـ نماز مهم تر است يا روزه؟

ـ نماز.

ـ پس چرا بر زن حائض قضاى روزه واجب است، ولى قضاى نماز واجب نيست؟ آيا اين حكم با قياس توافق دارد؟

ـ نـه.

ـ آيا زن ضعيف تر است يا مرد؟

ـ زن.

ـ پس چرا ارث مرد دو برابر ارث زن است؟ آيا اين حكم با قياس سازگاراست؟

ـ نـه.

ـ چرا خداوند دستور داده است كه اگر كسى ده درهم سرقت كرد، دستش قطع شود، در صورتى كه اگر كسى دست كسى را قطع كند، ديه آن پانصد درهم است؟ آيا اين با قياس سازگار است؟

ـ نـه.

ـ شـنيده ام كـه ايـن آيـه را: **«**در روز قيامت به طور حـتم از نعمت ها سؤال مى شويد**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/376#_ftnref1) چنين تفسير مى كنى كه: خداوند مردم را در مورد غذاهاى لذيذ و آب هاى خنك كه در فصل تابستان مى خورند، مؤاخذه مى كند.

ـ درست است، من اين آيه را اين طور معنا كرده ام.

ـ اگر شخصى تو را به خانه اش دعوت كند و با غذاى لذيد و آب خنكى از تو پذيرايى كند و بعد به خاطر اين پذيرايى بر تو منت گذارد، درباره چنين كسى چگونه قضاوت مى كنى؟

ـ مى گويم آدم بخيلى است.

ـ آيا خداوند بخيل است (تا اين كه روز قيامت در مورد غذاهايى كه به ما داده، ما را مورد مؤاخذه قرار دهد)؟

ـ پــس مقصـود از نعمت هايـى كه قـرآن مى گويـد انسان درباره آن مـؤاخذه مى شود، چيست؟

ـ مقصود، نعمت دوستى ما خاندان رسالت است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/376#_ftnref2)

تبيين احكام به شيوه خاص شيعى

در موضوع تأسيس حوزه وسيع علمى و فقهى توسط امام صادق(عليه السلام) چيزى كه از نظر بيش تر كاوش گران زندگى امام پوشيده مانده است، مفهوم سياسى و متعرضانه اين اقدام بزرگ امام است، براى آن كه جهات سياسى اين عمل نيز روشن گردد، مقدمتاً بايد توجه داشته باشيم كه:

دستگاه خلافت در اسلام، از اين جهت با همه دستگاه هاى ديگر حكومت متفاوت است كه اين فقط يك تشكيلات سياسى نيست، بلكه يك رهبرى سياسى مذهبى است. عنوان **«**خليفه**»** براى حاكم اسلامى نشان دهنده همين

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/376#_ftn1) **«**لَتُسْئَلُنَّ يَوْْمَئِذ عَنِ النَّعيم**»** (سوره تكاثر: 8).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/376#_ftn2) مجلسى، بحارالأنوار، ج10، ص 22; محمدى رى شهرى، محمد، مناظره درباره مسائل ايدئولوژيكى، ص130ـ 132.

حقيقت است كه وى بيش و پيش از آن كه يك رهبر سياسى و معمولى باشد، جانشين پيامبر است و پيامبر نيز آورنده دين و آموزنده اخلاق.

پس خليفه در اسلام، بجز تصدى شؤون رايج سياست، متكفل امور دينى مردم و پيشواى مذهبى آنان نيز هست. اين حقيقت مسلم، موجب آن شد كه پس از نخستين سلسله خلفاى اسلامى، زمام داران بعدى كه از آگاهى هاى دينى، بسيار كم نصيب و گاه به كلى بى نصيب بودند، در صدد برآيند كه اين كمبود را بهوسيله رجال دينى وابسته به خود تأمين كنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حكومت خود، اين دستگاه را باز هم تركيبى از دين و سياست سازند.

فايده ديگرى كه به كارگيرى اين گونه افراد براى خلفاى وقت در بر داشت، آن بود كه اينان طبق ميل و فرمان زمام داران ستم پيشه و مستبدّ، به سهولت مى توانستند احكام دين را به بهانه **«**مصالح روز**»** تغيير و تبديل داده، در پوششى از استنباط و اجتهاد كه براى مردم عادى و عامى قابل تشخيص نيست ـ حكم خدا را به خاطر مطامع خدايگان دگرگون سازند.

مؤلفان و مورخان قرن هاى پيشين، نمونه هاى وحشت انگيزى از جعل حديث و تفسـير به رأى را كه غالبـاً دست قدرت هاى سياسى در آن نمايـان است، ذكر كرده اند.

عيناً همين عمل درباره تفسير قرآن نيز انجام مى گرفت: تفسير قرآن بر طبق رأى و نظر مفسر، از جمله كارهايى بود كه مى توانست به آسانى حكم خدا را در نظر مردم دگرگون سـازد و آن ها را بـه آن چه مفسر خواسته است كه او نيز اكثر اوقات همان را مى خواست كه حاكم خواسته بود ـ معتقد كند.

بدين گونه بود كه از قديم ترين ادوار اسلامى، فقه و حديث و تفسير به دو جريان كلى تقسيم شد: يكى جريان وابسته به دستگاه هاى حكومت هاى غاصب كه در موارد بسيارى حقيقت ها را فداى مصلحت هاى آن دستگاه ها ساخته و به

خاطر دستيابى به متاع دنيا حكم خدا را تحريف مى كردند; و ديگرى جريان اصيل و امين كه هيچ مصلحتى را بر مصلحت تبيين درست احكام الهى، مقدم نمى داشت و قهراً در هر قدم، روياروى دستگاه حكومت و فقاهت مزدورش قرار مى گرفت، و از اين رو، در غالب اوقات شكل قاچاق و غيررسمى داشت.

مفهوم متعرضانه مكتب امام

بـا تـوجـه بـه آن چـه گفتيـم، بـه وضـوح مى تـوان دانست كـه **«**فقـه جعفـرى**»** در بـرابـر فقـه فقيهـان رسمـى روزگار امـام صادق(عليه السلام) تنهـا تجلّـى بخش يك اختـلاف عقيـده دينـى سـاده نبـود، بلكه در عيـن حـال دو مضمون متعرضانه را نيز با خود حمل مى كرد:

نخستين و مهم ترين آن دو، اثبات بى نصيبى دستگاه حكومت از آگاهى هاى لازم دينى و ناتوانى آن از اداره امور فكرى مردم يعنى در واقع، عدم صلاحيتش براى تصدى مقام **«**خلافت**»**ـ بود.

و ديگـرى، مشـخص ساختن موارد تحريف دين در فقه رسمى كه ناشى از مصلحت انديشى هاى غيراسلامى فقيهان وابسته در بيان احكام فقهى و ملاحظه كارى آنان در برابر تحكم و خواست قدرت هاى حاكم بود. امام صادق(عليه السلام) با گستردن بساط علمى و بيان فقه و معارف اسلامى و تفسير قرآن به شيوه اى غير از شيوه عالمان وابسته به حكومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدينوسيله تمام تشكيلات مذهبى و فقاهت رسمى را كه يك ضلع مهم حكومت خلفا به شمار مى آمد، تخطئه مى كرد و دستگاه حكومت را از وجهه مذهبى اش تهى مى ساخت.

نمونه اى از شاگردان مكتب امام صادق(عليه السلام) …

در مذاكرات و آموزش هاى امـام بـه ياران و نزديكانـش، بهره گيرى از عامـل **«**بى نصيبى خلفا از دانش دين**»** به عنوان دليلى بر اين كه از نظر اسلام، آنان را حق حكومت كردن نيست، بهوضوح مشاهده مى شود; يعنى اين كه امام همان مضمون متعرضانه اى را كه درس فقه و قرآن او دارا بوده، صريحاً نيز در ميان

مى گذارده است. در حديثى از آن حضرت چنين نقل شده است:

**«**نَحْنُ قَوْمٌ فَرَضَ اللّهُ طاعَتَنا وَ اَنْتُم تَأْتَمُّونَ بِمَنْ لا يُعْذَرُالنّاسُ بِجَهالَتـِه**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/379#_ftnref1)

**«**ما كسانى هستيم كه خداوند فرمانبرى از آنان را فرض و لازم ساخته است، درحالى كه شما از كسى تبعيت مى كنيد كه مردم به خاطر جهالت او در نزد خدا معذور نيستند**»**.

يعنى، مردم كه بر اثر جهالت رهبران و زمام داران نااهل دچار انحراف گشته به راهى جز راه خدا رفته اند، نمى توانند در پيشگاه خدا به اين عذر متوسل شوند كه: **«**ما به تشخيص خود راه خطا را نپيموديم، اين پيشوايان و رهبران ما بودند كه از روى جهالت، ما را به اين راه كشاندند!**»**، زيرا اطاعت از چنان رهبرانى، خود; كارى خلاف بوده است، پس نمى تواند كارهاى خلاف بعدى را توجيه كند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/379#_ftnref2)

نمونه اى از شاگردان مكتب امام صادق(عليه السلام)

چنان كه قبلاً گفتيم، تربيت يافتگان دانشگاه جعفرى بالغ بر چهار هزار نفر بودند و در اين جـا مناسب بـود كـه حداقل تعدادى از ايـن شخصيت ها را معرفى مى كرديم، ولى به خاطر رعايت اختصار، فقط به معرفى يك تن از آن ها به عنوان نمـونـه مى پردازيم، و او عبارت است از **«**هشام بن حكم**»**.

عظمت علمى هشام بن حكم

هشام دانشمندى برجسته، متكلمى بزرگ، داراى بيانى شيرين و رسا و در فن مناظره، فوق العاده زبر دست بود. او از بزرگ ترين شاگردان مكتب امام صادق و امام كاظم(عليهما السلام) به شمار مى رفت.

نامبرده در آن عصر كه شيعيان از هر سو مورد فشار سياسى و تبليغاتى از

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/379#_ftn1) كلينى، اصول كافى، ج1، ص 186.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/379#_ftn2) (آيـت الله)خامنـه اى، سـيد علـى، پيشواى صـادق، ص87 ـ 91.

ناحيه قدرت ها و فرقه هاى گوناگون قرار داشتند، خدمات ارزنده اى به جهان تشيع كرد و بهويژه از اصل **«**امامت**»** كه از اركان اساسى اعتقاد شيعه است، به شايستگى دفاع كرد و مفهوم سازنده آن را در رهبرى جامعه، به خوبى تشريح نمود.

البته پايه هاى عقيدتى و شخصيت بارز علمى هشام در مكتب امام صادق(عليه السلام)استوار گرديد و در اين دانشگاه بود كه اساس تكامل فكرى و اسلامى او نقش بندى شد، اما از سال 148 به بعد، يعنى پس از شهادت امام صادق(عليه السلام)شخصيت والاى او در پرتو رهنمودهاى امام كاظم(عليه السلام) تكامل يافت و به اوج ترقى و شكوفايى رسيد.

در جستوجوى حقيقت

بررسى تاريخ زندگى هشام نشان مى دهد كه وى شيفته دانش و تشنه حقيقت بوده و براى رسيدن به اين هدف و سيراب شدن از زلال علم و آگاهى، ابتداءاً علوم عصر خود را فرا گرفته است و براى تكميل دانش خود، كتب فلسفى يونان را هم خوانده و از آن فلسفه به خوبى آگاهى يافته است، به طورى كه كتابى در رد **«**ارسطاطاليس**»** نوشته است.

سپس در سير تكاملى فكرى و علمى خود، وارد مكتب هاى مختلف شده، ولى فلسفه هيچ مكتبى او را قانع نكرده و فقط تعاليم روشن و منطقى و استوار آيين اسلام، عطش او را تسكين بخشيده است و به همين جهت، پس از آشنايى با مكتب هاى گوناگون، از آن ها دست كشيده و بهوسيله عمويش، با امام صادق(عليه السلام)آشنا شده و از آن تاريخ مسير زندگى او در پرتو شناخت عميق اسلام و پذيرفتن منطق تشيع، به كلى دگرگون شده است.

برخـى گفـته انـد: **«**هشـام بـن حكـم**»** در آغـاز كـار، مدتى از شاگردان **«**ابوشاكر ديصانى**»** (زنديق و مادى مشهور) بوده است و سپس وارد مكتب **«**جَهْمِيه**»** گشته و يكى از پيروان **«**جَهْم بن صفوان**»** جبرى شده است. آنان اين معنا را از نقاط

ضعف هشام شمرده، او را متهم به انحراف عقيده نموده اند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/381#_ftnref1). در صورتى كه اولاً، او نه تنها شاگرد ابوشاكر نبوده، بلكه با او مناظراتى داشته كه سرانجام باعث تشرف ابوشاكر به آيين اسلام نيز شده است! [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/381#_ftnref2)

و بـر فرض ايـن كـه ايـن نسبت صحت داشته باشد، شركت او در بحث ها و انجمن هاى پيروان مكتب هاى گوناگون، ثابت نمى كند كه حتماً عقايد آن ها را نيز قبول داشته است، بلكه تماس با آنان به منظور آگاهى و بحث و مناظره بوده است.

ثانياً، اين تحولات، حكم گذرگاهى در سير تكامل عقلى و فكرى او را داشته و براى كسى كه در جستوجوى حقيقت است و مى خواهد حق را با بينش و آگاهى كامل تشخيص بدهد، نقطه ضعفى شمرده نمى شود، بلكه بايد نقطه نهائى سير فكرى و عقيدتى او را در نظر گرفت و برپايه آن نظر داد[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/381#_ftnref3)، و مى دانيم كه هشام تا آخر عمر در راه ترويج اسلام و تشريح مبانى تشيع كوشش كرد و كارنامه درخشانى از خود به يادگار گذاشت.

عصر برخورد انديشه ها

چنان كه قبلاً گفتيم، قـرن دوم هجرى يكى از ادوار شكوفايى علم و دانش و تحقيق و برخورد انديشه ها و پيدايش فرقه ها و مذاهب گوناگون در جامعه اسلامى بود.

با آن كه آيين اسلام از روز نخست مروج دانش و آگاهى بود، ولى در اين قرن از يك سو به علت آشنايى دانشمندان مسلمان با فلسفه يونان و افكار دانشمندان بيگانه، و از سوى ديگر بر اثر پيدايش فرقه هاى گوناگون مذهبى در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/381#_ftn1) در مورد زندگى هشام رجوع شود به: نعمه، عبدالله، هشام بن الحكم، ص39ـ 53.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/381#_ftn2) تسترى، شيخ محمد تقى، قاموس الرجال، ج9، ص 351.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/381#_ftn3) صفائى، سيد احمد، هشام بن الحكم، مدافع حريم ولايت، ص14; مامقانى، عبدالله، تنقيح المقال، ج3، ص301.

داخل جامعه اسلامى، بحث ها و گفتوگوهاى علمى و مذهبى و مناظره پيرامون مباحث مختلف به اوج گرمى و رونق رسيده بود و دانشمندان فراوانى در اين زمينه برخاسته بودند كه هركدام وزنه بزرگى به شمار مى رفتند.

هم چنين، از آن جا كه اكثر مباحث علمى تا آن روز شكل ثابت و تدوين شده اى نيافته بود، زمينه براى بحث و مناظره بسيار وسيع بود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/382#_ftnref1). در اثر اين عوامل، مناظره ميان پيروان فرقه ها و مذاهب گوناگون اهميت خاصى پيدا كرده بود و اين جا و آن جا مناظرات ارزنده و پرهيجان فراوانى رخ مى داد كه در خور توجه و جالب بود و امروز بسيارى از آن ها در دست است.

مجموع اين عوامل، مايه شكوفايى دانش و آگاهى و فهم تحليلى مسائل در ميان مسلمانان گرديده بود، به طورى كه براى اين موضوع دركتب تاريخ اسلام جاى خاصى باز شده است.

هشام بن حكم، كه درچنين جوّى تولد و پرورش يافته بود، به حكم آن كه از استعـداد شگـرف و شـور و شـوق فراوانى برخوردار بود، به زودى جاى خود را در ميـان دانشمندان باز كرد و در صف مقدم متفكران و دانشمندان عصر خود قرار گرفت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/382#_ftnref2)

نخستين آشنايى

او (هشام) در اين سير علمى، هنوز گم شده خود را نيافته بود و با آن كه مكتب هاى مختلف را بررسى نموده و با بزرگ ترين رجال علمى و مذهبى عصر خود بحث ها كرده بود، هنوز به نقطه مطلوب خويش نرسيده بود، فقط يك نفر مانده بود كه هشام با او رو به رو نشده بود و او كسى جز **«**جعفـر بن محمـد**»**، پيشواى ششم شيعيان، نبود.

هشام به درستى فكر مى كرد كه ديدار با او دريچه تازه اى به روى وى خواهد

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/382#_ftn1) امين، احمد، ضحى الإسلام، ج2، ص 54.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/382#_ftn2) صفائى، همان كتاب، ص 14.

گشود، به همين جهت از عموى خود كه از شيعيان و علاقه مندان امام ششم بود، خواست ترتيب ملاقات او را با امام صادق(عليه السلام) بدهد.

داستان نخستين ديدار او با پيشواى ششم كه مسير زندگى علمى او را به كلى دگرگون ساخت، بسيار شيرين و جالب است.

عموى هشام، به نام **«**عمر بن يزيد**»**، مى گويد: برادرزاده ام هشام كه پيرو مذهب **«**جهميه**»** بود، از من خواست او را به محضر امام صادق(عليه السلام) ببرم تا درمسائل مذهبى با او مناظره كند. در پاسخ وى گفتم: تا از امام اجازه نگيرم، اقدام به چنين كارى نمى كنم. سپس به محضر امام(عليه السلام) شرفياب شده براى ديدار هشام اجازه گرفتم. پس از آن كه بيرون آمدم و چند گام برداشتم، به ياد جسارت و بى باكى برادرزاده ام افتادم و لذا به محضر امام بازگشته جريان بى باكى و جسارت او را يادآورى كردم.

امام فرمود: آيا برمـن بيمناكى؟ از ايـن اظهارم شرمنـده شدم و به اشتباه خود پى بردم. آن گاه برادرزاده ام را همراه خود به حضور امام بردم. پس از آن كه وارد شده نشستيم، امام مسئله اى از او پرسيد و او در جواب فرو ماند و مهلت خواست و امام به وى مهلت داد. چند روز هشام در صدد تهيه جواب بود واين در و آن در مى زد. سرانجام نتوانست پاسخى تهيه نمايد. ناگزير دوباره به حضور امام شرفياب شده اظهار عجز كرد و امام مسئله را بيان فرمود.

در جلسـه دوم، امام مسـئله ديگـرى را كـه بنيـان مذهب جَهْمِيـه را متـزلـزل مى ساخت، مطرح كرد، باز هشام نتوانست از عهده پاسخ برآيد، لذا باحال حيرت و اندوه جلسه را ترك گفت. او مدتى در حال بهت و حيرت به سر مى برد، تا آن كه بار ديگر از من خواهش كرد كه وسيله ملاقات وى را با امام فراهم سازم.

بار ديگر از امام اجازه ملاقات براى او خواستم. فرمـود: فردا در فلان نقطـه **«**حيره**»** [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/383#_ftnref1) منتظر من باشد. فرمايش امام را به هشام ابلاغ كردم. او از فرط اشتياق،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/383#_ftn1) با توجه به اين كه **«**حيره**»** يكى از شهرهاى عراق بوده و هشام در كوفه سكونت داشتــه است، گويا اين ديدارها در جريان يكى از سفرهاى اجبارى امام صادق(عليه السلام) به عراق، صورت گرفته است.

قبل از وقت مقرر به نقطه موعود شتافت...

**«**عمر بن يزيد**»** مى گويد: بعداً از هشام پرسيدم آن ملاقات چگونه برگزار شد؟ گفت: من قبلاً به محل موعود رسيدم، ناگهان ديدم امام صادق(عليه السلام) درحالى كه سوار بر استرى بود، تشريف آورد. هنگامى كه به من نزديك شد و به رخسارش نگاه كردم چنان جذبه اى از عظمت آن بزرگوار به من دست داد كه همه چيز را فراموش كرده نيروى سخن گفتن را از دست دادم. امام مدتى منتظر گفتار و پرسش من شد، اين انتظار توأم با وقار، بر تحير و خودباختگى من افزود. امام كه وضع مرا چنين ديد، يكى از كوچه هاى حيره را در پيش گرفت و مرا به حال خود واگذاشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/384#_ftnref1)

در اين قضيه چند نكته جالب وجود دارد:

نكته نخست، وجود نيروى مناظره فوق العاده در هشام است، به طورى كه ناقل قضيه از آن احساس بيـم مى كند و از توانايى او در اين فـن به عنوان جسارت و بى باكى نام مى برد، حتى (غافل از مقام بزرگ امامت) از رويارويى او با امام احساس نگرانى مى كند و مطلب را پيشاپيش با امام در ميان مى گذارد.

نكته دوم، شيفتگى و عطش عجيب هشام براى كسب آگاهى و دانش و بينـش افزون تـر است، به طورى كه در اين راه از پاى نمى نشيند و از هـرفرصتى بهـره مى برد، و پس از درماندگى از پاسخ گويى به پرسش هاى امام، ديدارها را تازه مى كند و در ديدار نهائى پيش از امام به محل ديدار مى شتابد، و اين، جلوه روشنى از شور و شوق فراوان اوست.

نكته سوم، عظمت شخصيت امام صادق(عليه السلام) است، به گونه اى هشام در برابر آن خود را مى بازد و اندوخته هاى علمى خويش را از ياد مى برد و با زبان چشم و نگاه هاى مجذوب توأم با احترام، به كوچكى خود در برابر آن پيشواى بزرگ اعتراف مى كند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/384#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص 256; صفائى، همان كتاب، ص 15.

بـارى جـذبـه معنـوى آن ديـدار، كـار خـود را كرد و مسير زندگى هشام را دگرگون ساخت: از آن روز هشام به مكتب پيشـواى ششـم پيوست و افكار گذشتـه را رها ساخت و در اين مكتب چنان درخشيد كه گوى سبقت را از ياران آن حضـرت ربود.

تأليفات هشام

هشام در پرتو بهره هاى علمى فراوانى كه از مكتب امام ششم برد، به سرعت مراحل عالى علمى را پيمود و درگسترش مبانى تشيع و دفاع از حريم اين مذهب كوشش ها كرد و در اين زمينه ميراث علمى بزرگى از خود به يادگار گذاشت. توجه به فهرست آثار و كتاب هاى او كه بالغ بر 30جلد است، روشن گر عظمت علمى و حجــم بـزرگ كارهـاى او به شمار مى رود، اينك فهرست تأليفات او، در زمينه هاى مختلف:

1. كتاب امامت.

2. دلايل حدوث اشياء

3. رد بر زنادقه.

4. رد بر ثَنَويّه (دوگانه پرستى).

5. كتاب توحيد.

6. رد برهشام جواليقى.

7. رد بر طبيعيون.

8. پير و جوان.

9. تدبير در توحيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/385#_ftnref1)

10. ميزان.

11. ميدان.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/385#_ftn1) اين كتاب را يكى از شاگردان هشام به نام **«**على بن منصور**»** با استفاده از بحث هاى هشام گردآورده است.

12. رد بر كسى كه بر امامت مفضول اعتقاد دارد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/386#_ftnref1)

13. اختلاف مردم در امامت.

14. وصيت و رد بر منكران آن.

15. جبر و قدر.

16. حَكَمين.

17. رد بر اعتقاد معتزله درمورد طلحه و زُبير.

18. قــدر.

19. الفاظ.

20. معرفت (شناخت).

21. استطاعت.

22. هشت باب.

23. رد بر شيطان طارق.

24. چگونه فتح باب اخبار مى شود؟

25. رد بر ارسطاطاليس درتوحيد.

26. رد بر عقائد معتزله.

27. مجالس درباره امامت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/386#_ftnref2)

28. علل تحريم.

29. فرائض (ارث).[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/386#_ftnref3)

…

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/386#_ftn1) مقصود از مفضول كسى است كه ديگرى از نظر فضيلت و شايستگى بر او برترى و اولويّت داشته باشد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/386#_ftn2) شيخ طوسى، الفهرست، ص 355; نجاشى، فهرست مصنفى الشيعة، ص 304; ابن نديم، الفهرست، ص 264; صدر، سيد حسن، تأسيس الشيعة، ص 361.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/386#_ftn3) نجاشى، همان كتاب، ص 304.

فعاليت هاى سياسى امام

در اين جا تذكر اين معنا لازم است كه برخلاف تصور عمومى، حركت امام صـادق(عليه السلام)تنها در زمينه هاى علمـى (باتمـام وسعـت و گستردگى آن) خلاصـه نمى شد، بلكه امام فعاليت سياسى نيز داشت، ولى اين بُعد حركت امام، بر بسيارى از گويندگان و نويسندگان پوشيده مانده است. در اين جا براى اين كه بى پايگى اين تصور **«**كه امام صادق(عليه السلام)بنا به ملاحظه اوضاع و احوال آن زمان هرگز در امر سياست مداخله نمى كرد و هيچ گونه ابتكار عمل سياسى اى نداشت، بلكه در جهت سياست خلفاى وقت حركت مى كرد**»** روشن گردد، نمونه اى از فعاليت هاى سياسى امام را ذيلاً مى آوريم:

اعزام نمايندگان به منظور تبليغ امامت

امام به منظور تبليغ جريان اصيل امامت، نمايندگانى بـه مناطق مختلف مى فرستاد. از آن جمله، شخصى از اهل كوفه به نمايندگى از طرف امام به خراسان رفت و مردم را به ولايت او دعوت كرد. جمعى پاسخ مثبت دادند و اطاعت كردند و گروهى سر باز زدند و منكر شدند و دسته اى به عنوان احتياط و پرهيز (از فتنه!) دست نگه داشتند.

آن گاه به نمايندگى از طرف هر گروه، يك نفر به ديدار امام صادق(عليه السلام) رفت. نماينـده گـروه سوم در جريـان اين سـفر با كنيز يكى از هم سفران، كار زشتى انجام داد (و كسى از آن آگاهى نيافت).

هنگامى كه اين چند نفر به حضور امام رسيدند، همان شخص آغاز سخن كرد و گفت: شخصى از اهل كوفه به منطقه ما آمد و مردم را به اطاعت و ولايت تو دعوت كرد; گروهى پذيرفتند، گروهى مخالفت كردند، و گروهى نيز از روى پرهيزگارى و احتياط دست نگه داشتند.

امام فرمود: تو از كدام دسته هستى؟

گفت: من از دسته احتياط كار هستم.

امام فرمود: تو كه اهل پرهيزگارى و احتياط بودى، پس چرا در فلان شب احتياط نكردى و آن عمل خيانت آميز را انجام دادى؟![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/388#_ftnref1)

چنان كه ملاحظه مى شود، در اين قضيه، فرستاده امام، اهل كوفه و منطقه مأموريت، خراسان بوده در حالى كه امام در مدينه اقامت داشته است، و اين; وسعت حوزه فعاليت سياسى امام را نشان مى دهد.

عوامل سقوط سلسله امويان

از آن جا كه انقراض سلسله امويان در زمان حضرت صادق(عليه السلام) صورت گرفته، به اين مناسبت عوامل شكست و سقوط آن ها را در اين جا به اختصار مورد بررسى قرار مى دهيم:

…

خلفاى اموى يك سلسله بدعت ها و انحراف هائى را در حكومت و كشوردارى به وجود آورده بودند كه مجموع آن ها دست به دست هم داده، خشم و نفرت مردم را برانگيخت و منجر به قيام مسلمانان و موجب انقراض آنان گرديد. عوامل خشم و نفرت مردم را مى توان چنين خلاصه كرد:

1. نظام حكومت اسلامى از زمان معاويه به بعد، به رژيم استبدادى موروثى فردى مبدل گشت.

2. درآمد دولت كه مى بايست به مصرف كارهاى عمومى برسد و نيز غنيمت هاى جنگى وفيئ كه از آنِ مجاهدان بود، خاص حكومت شد و آنان اين مال ها را صرف تجمل و خوش گذرانى خود كردند.

3. دستگيرى، زندانى كردن، شكنجه، كشتار، و گاه قتل عام متداول شد.

4. تا پيش از آغاز حكومت امويان، گرچه فقه شيعه مورد توجه نبود و ائمه شيعه كه عالم به همه احكام اسلام بودند، مرجع فقهى شناخته نمى شدند، اما

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/388#_ftn1) مجلسى، بحارالأنوار، ج47، ص 72.

موازين فقهى رسمى و رايج تا حدّى بر حسب ظاهر رعايت مى شد، مثلاً اگر مى خواستند درباره موضوعى حكمى بدهند، نخست به قرآن و سنت پيغمبر رجوع مى كردند و اگر چنان حكمى را نمى يافتند از ياران پيغمبر (مهاجر وانصار) مى پرسيدند كه آيا در اين باره حديثى از پيغمبر شنيده ايد يا نه؟ اگر پس از همه اين جستوجوها سندى نمى يافتند، آنان كه در فقاهت بصيرتى داشتند، با اجتهاد خود حكم را تعيين مى كردند، به شرط آن كه آن حكم، با ظاهر قرآن و سنت مخالفت كلى نداشته باشد. اما در عصر امويان، خلفا هيچ مانعى نمى ديدند كه حكمى صادر كنند و آن حكم برخلاف قرآن و گفته پيغمبر باشد، چنان كه برخلاف گفته صريح پيغمبر، معاويه; زياد را از راه نامشروع فرزند ابوسفيان و برادر خود خواند.!

5. چنان كه مى دانيم فقه اسلام براى مجازات متخلفان احكامى دارد كه به نام **«**حدود و ديات**»** معروف است. مجرم بايد بر طبق اين احكام، كيفر ببيند، اما در دوره امويان كيفر و مجازات هيچ گونه مطابقتى با جرم نداشت. مجازات مقصر بسته به نظر حاكم بود، گاه مجرمى را مى بخشيدند و گاه بى گناهى را مى كشتند و گاه براى محكوم، مجازاتى بيش از جرم تعيين مى كردند!

6. با آن كه فقهاى بزرگى در حوزه اسلامى تربيت شدند، غالباً كسى به گفته آنان توجهى نمى كرد و اگر فقيهى حكمى شرعى مى داد كه به زيان حاكمى بود، از تعرض مصون نمى ماند. بدين جهت امر به معروف و نهى از منكر، كه دو فرع مهم اسلامى است، تعطيل گرديد، و كسى جرأت نمى كرد خليفه و يا عامل او را از زشت كارى منع كند.

7. حريم حرمت شعائر و مظاهر اسلامى درهم شكست و بدانچه در ديده مسلمانان مقدس مى نمود، اهانت روا داشتند. چنان كه خانه كعبه و مسجدالحرام را ويران كردند و به تربت پيغمبر و منبر و مسجد او توهين نمودند و مردم مدينه را سه روز قتل عام كردند.

8. براى نخستين بار در تاريخ اسلام، فرزندان پيغمبر را به طور دسته جمعى

كشتند و زنان و دختران خاندان او را به اسيرى گرفتند و در شهرها گرداندند.

9. مديحه سرايى كه از شعارهاى دوره جاهلى بود و در عصر پيغمبر مذموم شناخته شد، دوباره متداول گرديد و شاعران عصر اموى چندان كه توانستند، خليفه و يا حاكمى را به چيزى كه در او نبود، ستودند و از هر آن چه در آنان بود، منزّه شمردند!.

10. دسته اى عالم دنياطلب و دين فروش بر سر كار آمدند كه براى خشـنودى حـاكمان، خشم خـدا را بر خـود خريدند. اينـان به ميـل خويش ظاهر آيه هاى قرآن و حديث پيغمبر را تأويل كردند و بركردار و گفتار حاكمان صحه گذاشتند.

11. گرايش به تجمل در زندگى، خوراك، لباس، ساختمان، اثاث البيت روز به روز بيش تر شد و كاخ هاى باشكوه در مقر حكومت و حتى در شكارگاه ها ساخته شد.

12. ميگسارى، زن بارگى و خريدارى كنيزكان آوازخوان متداول گشت تا آن جا كه گفتار روزانه بعض خليفه هاى اموى درباره زن و خوراك و شراب بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/390#_ftnref1)

نامه هاى سران نهضت عباسى به امام صادق(عليه السلام) …

13. مساوات نژادى، كه يكى از اركان مهم نظام اسلامى بود، از ميان رفت و جاى خود را به تبعيض نژادى خشن به سود عرب و زيان ملل و اقوام غيرعرب داد. درحالى كه قـرآن و سـنت پيغمبر امتيازها را ملغى كرده ملاك بـرتـرى را نزد خـدا پرهيزگارى مى داند، امّا امويان، نژاد عرب را نژاد برتر شمردند و گفتند: چون پيغمبر اسلام از عرب برخاسته است، پس عرب بر ديگر مردمان برترى دارد و در ميان عرب نيز قريش از ديگران برتر است. طبـق ايـن سياست، عرب در تمـام شئون بر **«**عجم**»** ترجيح داده مى شد. نظام حكومت اشرافى بنى اميه، موالى (مسلمانان غيرعرب) را مانند بندگان زر خريد، از تمام حقوق و شئون اجتماعى محروم مى داشت و اصولاً تحقير و استخفاف، هميشه با نام موالى  
همراه بود. موالى از هركار و شغل آبرومندى محروم بـودند: حـق نداشتند سلاح

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/390#_ftn1) دكتر شهيدى، سيدجعفر، تاريخ تحليلى اسلام تا پايان امويان، ص 204 با تلخيص و اندكى تغيير در عبارت.

بسـازند، بر اسـب سـوار شوند، و دخترى عرب حتى از بيابان نشينان بى نام و نشان را به همسرى بگيرند، و اگر احياناً چنين كارى مخفيانه انجام مى گرفت، طلاق و جدايـى را بر آن زن و تازيانه و زنـدان را بر مرد تحميل مى كردند. حكومت و قضاوت و امامت نيز همه جا مخصوص عرب بود و هيچ غيرعربى به اين گونه مناصب و مقامات نمى رسيد. اصولاً عرب اموى را اعتقاد بر اين بود كه براى آقايى و فرمانروايى آفريده شده است و كار و زحمت، مخصـوص موالـى است. اين گونه برخورد نسبت به موالى، يكى از بزرگ ترين علل سقوط آنـان به دسـت ايـرانيـان به شمار مى رود. در جريان انقلاب برضد امـويـان، عباسيان از ايـن عوامل براى بدنام ساختن آنان و تحريك مردم استفاده مى كردند، ولى در ميان آن ها اثر دو عامل از همه بيش تر بود، اين دو عامل عبارت بودند از: تحقير موالى و مظلوميت خاندان پيامبر.

عباسيان از اين دو موضوع حداكثر بهره بردارى را كردند و در واقع اين دو، اهرم قدرت و سكوى پرش عباسيان براى نيل به اهدافشان به شمار مى رفت.

نامه هاى سران نهضت عباسى به امام صادق(عليه السلام)

ابومسلم پـس از مرگ **«**ابراهيم امام**»** (رهبر آن روز عباسيان) بـه حضرت صادق(عليه السلام) پيشنهاد قبول بيعت كرد و طى نامه اى چنين نوشت: **«**من مردم را به دوستى اهل بيت دعوت مى كنم، اگر مايل هستيد كسى براى خلافت بهتر از شما نيست**»**.

امام در پاسخ نوشت:

**«**ما اَنْتَ مِنْ رجالى وَ لا الزَّمانُ زَمانى**»**:نه تو از ياران منى و نه زمانه، زمانه من است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/391#_ftnref1)

هم چنين **«**فضل كاتب**»** مى گويد: روزى نزد امام صادق(عليه السلام) بودم كه نامه اى از ابومسلم رسيد، حضرت به پيك فرمود: **«**نامـه تـو را جوابـى نيـست، از نزد مـا بيرون شو**»** .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/391#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/391#_ftn1) شهرستانى، الملل و النحل، تحقيق: محمد سيد گيلانى، ج1، ص 154.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/391#_ftn2) كلينى، الروضة من الكافى، ص 274; مجلسى، بحارالأنوار، ج47، ص297.

نيز **«**ابوسلمه خلاّل**»** [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/392#_ftnref1) كه بعدها به عنوان **«**وزير آل محمد(صلى الله عليه وآله وسلم)**»** معروف شد، چون بعد از مرگ ابراهيم امام اوضاع را به زيان خود مى ديد، برآن شد كه از آنان رو گردانيده به فرزندان على(عليه السلام) بپيوندد. لذا به سه تن از بزرگان علويين: جعفـر بن محمـد الصادق(عليه السلام) و عبدالله بن حسن بن حسن بن على بن ابى طالب 8(عبدالله محض) و عمر الأشرف بن زين العابدين(عليه السلام) نامه نوشت و آن را به يكى از دوستان ايشان سپرده گفت: اول نزد جعفر بن محمد الصادق(عليه السلام) برو، اگر وى پذيرفت دو نامه ديگر را از ميان ببر، و اگر او نپذيرفت عبدالله محض را ملاقات كن، اگر او هم قبول نكرد، نزد عمر رهسپار شو.

فرستاده ابوسلمه، نخست نزد امام جعفر بن محمد(عليه السلام) رفت و نامه ابوسلمه را به او تسليم كرد. حضرت صادق(عليه السلام)فرمود: مرا با ابوسلمه كه شيعه و پيرو ديگران است، چه كار؟ فرستاده ابوسلمه گفت: نامه را بخوانيد، امام به خادم خود گفت چراغ را نزديك وى آورد، آن گاه نامه را در آتش چراغ انداخت و آن را سوزانيد! پيك پرسيد: جواب آن را نمى دهى؟ امام فرمود: جوابش همين بود كه ديدى!.

سپس پيك ابوسلمه نزد **«**عبدالله محض**»** رفت و نامه وى را به دستش داد. چون عبدالله نامه را خواند آن را بوسيد و فوراً سوار شده نزد حضرت صادق(عليه السلام)رفت و گفت: اين نامه كه اكنون بهوسيله يكى از شيعيان ما در خراسان رسيده از ابوسلمه است كه مرا به خلافت دعوت كرده است. حضرت به عبدالله گفت: از چه وقت مردم خراسان شيعه تو شده اند؟ آيا ابومسلم را تو پيش آنان فرستاده اى؟ آيا تو احدى از آنان را مى شناسى؟ در اين صورت كه نـه تو آن ها را مـى شناسـى و نـه ايشان تو را مى شناسند، چگونه شيعه تو هستند؟ عبدالله گفت: سخن تو بدان ماند كه خود در اين كار نظر دارى؟ امام فرمود: خدا مى داند كه من

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/392#_ftn1) در سبب ناميده شدن ابوسلمه به **«**خلال**»** سه وجه ذكر كرده اند.ر.ك : ابن طقطقى ، الفخرى، ص153ـ154.

خيرانديشى را درباره هرمسلمانى برخود واجب مى دانم، چگونه آن را درباره تو روا ندارم؟ اى عبدالله، اين آروزهاى باطل را از خود دور كن و بدان كه اين دولت از آن بنى عباس خواهد بود، و مانند همين نامـه براى من نيز آمده است. عبدالله با ناراحتى از نزد جعفر بـن محمـد بيرون رفت.

**«**عمر بن زين العابدين**»** نيز با نامه ابوسلمه برخورد منفى داشت. وى نامه را رد كرد و گفت: من صاحب نامه را نمى شناسم كه پاسخش را بدهم.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/393#_ftnref1)

هنگامى كه پرچم هاى پيروزى به اهتزاز در آمد و نشانه هاى فتح نمايان شد، **«**ابوسلمه**»** براى بار دوم طى نامه اى به امام صادق(عليه السلام) نوشت: **«**هفتاد هزار جنگ جو در ركاب ما آماده هستند، اكنون موضع خود را روشن كن**»**. امام(عليه السلام) باز همان جواب قبلى را داد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/393#_ftnref2)

ابوبكر حضرمى روايت مى كند كه من و ابان بن تغلب به محضر امام صادق(عليه السلام)رسيديم و اين هنگامى بود كه پرچم هاى سياه در خراسان برافراشته شده بود. عرض كرديم: اوضاع را چگونه مى بينيد؟ حضرت فرمود:

**«**در خانه هاى خود بنشينيد، هر وقت ديديد ما گرد مردى جمع شده ايم، با سلاح به سوى ما بشتابيد**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/393#_ftnref3)

امام در بيان ديگرى به ياران خود فرمود:

**«**زبان هاى خود را نگاه داريد و از خانه هاى خود بيرون نياييد، زيرا آن چه به شما اختصاص دارد (حكومت راستين اسلامى) به اين زودى به شما نمى رسد...**»**.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/393#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/393#_ftn1) ابن طقطقى، همان كتاب، ص 154; مسعودى، مروج الذهب، ج3، ص 253ـ 254. مسعودى از نامه عمر بن زين العابدين ياد نمى كند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/393#_ftn2) مجلسى، بحارالأنوار، ج47، ص 133.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/393#_ftn3) مجلسى، همان كتاب، ج52، ص 139.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/393#_ftn4) همان.

اگر به مسئله با نظر سطحى بنگريم، شايد گمان كنيم انگيزه هاى مذهبى در اين نهضت اثرى قوى داشته است، زيرا شعارهـايى كه آنان براى خود انتخاب كرده بـودند، همـه اسلامى بـود. سخنـانى كه بر روى پرچم هايشان نوشته بودند، همه آيات قرآن بود. و چنين وانمود مى كردند كه به نفع اهل بيت كار مى كنند و قصدشان اين است كه انتقام خون هاى بناحق ريخته شده اهل بيت پيامبر را از بنى اميه و بنى مروان بگيرند، آنان سعى مى كردند انقلاب خود را با اهل بيت ارتباط بدهند. اگر چه در ابتدا اسم خليفه اى را كه مردم را بـه سوى او فـرا مى خوانـدنـد، معلوم نكرده بودند، ولى شعارشان اين بود: **«**الرضا من آل محمد(صلى الله عليه وآله)**»** [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/394#_ftnref1) يعنى براى بيعت با شخص برگزيده اى از خاندان محمد(صلى الله عليه وآله) قيام كرده ايم.

مى گويند: ابومسلم، در ميان اعراب نيز همراهان و ياران بسيارى داشت. اينان هنگام بيعت با ابومسلم سوگند مى خوردند كه در پيروى از كتاب خدا و سنت پيامبر و در فرمانبردارى از يك گزيده ناشناس كه از خاندان پيامبر است، استوار باشند و در پيروى از فرمانـدهـان خويش انديشـه و درنگ را جايز نشمارند و دسـتور آن ها را بى چون و چرا به جاى آورند.

چرا امام صادق (عليه السلام) پيشنهاد سران قيام عباسى را رد كرد؟ …

حتى سوگند مى خوردند كه اگر بر دشمن غلبه كنند، جز به دستور اسلام و فرماندهان خويش دشمن را به هلاكت نرسانند. شعارى كه نشانه شناخت و حلقه ارتباط آن ها به شمار مى آمد، لباس سياه و علم سياه بود. اينان رنگ پرچم خود را به اعتبار اين كه پرچم پيامبر سياه بود و قصد آنان بازگشت به دين پيامبر است، يا به نشانه آن كه قصدشان خونخواهى و سوگوارى در عزاى خاندان پيامبر است، سياه قرار دادند. شايد هم مى خواستند خود را مصداق اخبار **«**ملاحم**»**

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/394#_ftn1) دكتر شوقى ضيف، تاريخ الأدب العربى (2)، العصر الإسلامى، ص 176 و 203.

معرّفى كنند كه طبق آن ها پديد آمدن عَلَم هاى سياه از سوى خراسان نشانه زوال دولت جابران و تشكيل دولت حَقّه شمرده شده است[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/395#_ftnref1).[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/395#_ftnref2)

بدين گونه، ظاهر امر نشان مى داد كه قيام عباسيان، يك قيام عظيم با محتواى اسلامى است.

چرا امام صادق(عليه السلام) پيشنهاد سران عباسيان را رد كرد؟

با توجه به آن چه گفته شد، در نظر بدوى تحليل موضع گيرى امام در برابر پيشنهادهاى ابوسلمه و ابومسلم مشكل به نظر مى رسد، ولى اگر اندكى در قضايا دقـت كنيم، پى بـه علت اصلى ايـن موضع گيرى مى بريم: امام صادق(عليه السلام)مى دانست كه رهبران قيام هدفى جز رسيدن به قدرت ندارند، و اگر شعار طرفدارى از اهل بيت را هم مطرح مى كنند، صرفاً به منظور جلب حمايت توده هاى شيفته اهل بيت است.

**«**روايات تاريخى به روشنى گواهى مى دهد كه **«**ابو سلمه خلال**»** پس از رسيدن نيروهاى خراسانى به كوفه، زمام امور سياسى را در دست گرفته شروع به توزيع مناصب سياسى و نظامى در ميان اطرافيان خود كرده بود. او مى خواست با برگزيدن يك خليفه علوى، تصميم گيرنده و قدرت اصلى دولت، خود وى بوده، خليفه تنها در حد يك مقام ظاهرى و تشريفاتى باشد**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/395#_ftnref3).

امـام مى دانسـت كه ابومسلم و ابوسلمه دنبال چهره روشنى از اهل بيت مى گردند كه از وجهه و محبوبيت او در راه رسيدن به اهداف خود بهره بردارى كنند، و به امامت آن حضرت اعتقاد ندارند و گرنه معنا نداشت كه سه نامه به يك

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/395#_ftn1) درباره پرچم و جامه سياه آنان رجوع شود به: زرين كوب، عبدالحسين، دو قرن سكوت، ص 116; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج5، ص 479; خطيب بغدادى، تاريخ بغداد، ج10، ص 208; ابن كثير، البداية والنهاية، ج10، ص67.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/395#_ftn2) در ضمن روايات علائم ظهور، آمدن پرچم هاى سياه از جانب شرق، نشانه ظهور دولت حقه معرفى شده است ر.ك به: بحارالأنوار، ج52، ص217ـ 229 (باب علائم الظهور); ارشاد مفيد، ص357.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/395#_ftn3) دكتر فاروق، عمر، طبيعة الدعوة العباسية، ص 226.

مضمون به سه شخصيت از خاندان پيامبر بنويسند!

امام با نهايت هوشيارى مى دانست طراح اصلى قيام، عباسيان هستند و آنان نيز هدفى جز رسيدن به آمال خود در زمينه حكم رانى و سلطه جويى ندارند و امثال ابومسلم و ابوسلمه و ديگران را آلت دست خود قرار داده اند. امام مى دانست كه آن ها به زودى كسى را كه ديگر به دردشان نخورد و يا در سر راهشان قرار گيرد، نابود خواهند كرد; همـان سرنوشـتى كه گريبان گير ابومسلم و ابوسلمه و سليـمان بن كثير و ديگـران شـد. امـام(عليه السلام) كاملاً مى دانـست امثال ابوسلمـه و ابومسلم فريب خورده اند و در خط مستقيم اسلام و اهل بيت نيستند و لذا به هيچ عنوان حاضر نبود با آنان همكارى كند و به اقدامات آنان مشروعيت بخشد، زيرا سران انقلاب، مـردان مكتب او نبـودنــد. آنـان در عرصـه انتقام جـويى، كسب قـدرت، و اعمـال خشونت افـراط مى كردند و كارهايى انجام مى دادند كه هيچ مسلمان متعهدى نمى تواند آن ها را امضا كند.

وصاياى وحشتناك ابراهيم امام به ابومسلم

با مراجعه بـه تاريـخ، به متن دستور و وصيتـى برمى خوريم كـه از طـرف **«**ابراهيم امام**»** خطاب به ابـومسلم خـراسانـى در آغـاز قيام صادر شده است. ابومسلم، قهرمان مشهور كه ملقب به لقب **«**امير آل محمد**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/396#_ftnref1) گرديد، در سفر به مكه، ابراهيم امام را ملاقات نمود. ابراهيم امام وصاياى خود را با پرچمى سياه كه بعدها شعار عباسيان شد، به وى تفويض نمود و او را مأمور منطقه خراسان و قيام علنى كرد. اين وصيت را، از لحاظ اين كه براى نشان دادن چهره هاى ابراهيم ومسلم و ديگر رهبران قيام عباسى سند مهمى است، در اين جا عيناً نقل مى كنيم:

ابراهيم در اول اين فرمان براى اين كه ابومسلم، آن جوان كم تجربه را بيش تر فريب دهد، مى گويد: **«**تو مردى ازاهل بيت ما هستى، به آن چه سفارش مى كنم عمل كن ... (در وفادارى به ما) نسبت به هر كس كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/396#_ftn1) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج5، ص 436; ابن كثير، البداية والنهاية، ج10، ص 54.

شك كردى و در كار هر كس كه شبهه نمودى، او را به قتل برسان و اگر توانستى كه در خراسان يك نفر عرب زبان هم باقى نگذارى، چنين كن (تمام اعراب مقيم خراسان را به قتل برسان) و هر كجا يك بچه را هم ديدى كه طول قدش پنج وجب مى باشد و مورد سوء ظن تو قرار دارد، او را نيز به قتل برسان**»**![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/397#_ftnref1)

بدين ترتيب ابراهيم امام در وصيت خود صريحاً به ابومسلم دستور قتل و خون ريزى مى دهد.

**«**مقريزى**»** مى گويد: اگر ابراهيم امام مى خواست ابومسلم را به ديار شرك بفرستد كه آنان را به اسلام دعوت كند، هرگز جايز نبود چنين وصيتى به او بنمايد، در صورتى كه با اين حكم او را به ديار اسلامى فرستاد و اين چنين دستور كشتن مسلمانان را به او داد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/397#_ftnref2)

جنايات ابومسلم

متأسفانه ابومسلم هم به اين دستور ظالمانه و وحشيانه مو به مو عمل كرد تا آن جا كه به تعبير **«**يافعى**»** حجاج زمان خود گرديد و در راه استقرار حكومت عباسيان مردم بى شمارى را كشت [[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/397#_ftnref3). مورخان مى نويسند: تعداد كسانى كه ابومسلم در دوران حكومت خود به قتل رساند، بالغ بر ششصد هزار نفر بود! [[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/397#_ftnref4)

او خود به اين جنايات اقرار مى كرد: هنگامى كه از ناحيه منصور بيمناك شد، طى نامه اى به وى نوشت:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/397#_ftn1) ابن خلدون، العبر، ترجمه عبدالمحمد آيتى، ج1، ج2، ص167; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج5، ص 348; مقـريـزى، النـزاع و التخـاصـم فيما بين بنى امية و بنى هاشم، ص 66; ابن كثير، البداية والنهاية، ج10، ص 28.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/397#_ftn2) النزاع والتخاصم فيما بين بنى امية و بنى هاشم، ص67.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/397#_ftn3) مرآة الجنان، ج1، ص 285.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/397#_ftn4) ابن كثير، الـبدايـة والنهايـة، ج10، ص 72; ابـن خلـّكان، وفـيات الأعيـان، تحقـيق: دكـتر احسان عباس، ج3، ص 148; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج5، ص 476; محمد بن جرير الطبرى، تاريخ الأمم والملوك، حديث، ج9، ص167.

**«**برادرت (سفاح) به من دستور داد كه شمشير بكشم، به مجرد سوء ظنّ دستگير كنم، به بهانه كوچك ترين اتهامى به قتل برسانم، هيچ گونه عذرى را نپذيرم. من نيز به دستور وى بسيارى از حرمت ها را كه خدا حفظ آن ها را لازم شمرده بود هتك كردم، بسيارى از خون ها را كه خدا حرمتشان را واجب كرده بود بر زمين ريختم، حكومت را از اهل آن ستاندم و درجاى ديگر نهادم...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftnref1)

منصور نيز به اين مطلب اعتراف كرد. وى هنگامى كه مى خواست ابومسلمرا به قتل برساند، ضمن بر شمردن جنايات او، گفت: **«**چرا 600 هزار تن را با زجر و شكنجه به قتل رساندى؟**»**.

ابومسلم بى آن كه منكر اين قضيه هولناك شود، پاسخ داد: اين ها همه به منظور استحكام پايه هاى حكومت شما بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftnref2)

در جاى ديگر ابومسلم تعداد قربانيان خود را در غير از جنگ ها صد هزار نفر ياد كرده است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftnref3)

ابومسلم حتى از ياران ديرين خود نيز نگذشت، چنان كه **«**ابو سلمه خلاّل**»** همكار و دوست خود را نيز كه به **«**وزير آل محمد**»**[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftnref4) ملقب شده بود و در پيروزى عباسيان سهم بزرگى داشت و در حقيقت بازوى اقتصادى انقلاب بود، به قتل رسانيد.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftnref5)

بنابراين جاى شگفت نيست اگر در تاريخ ها بخوانيم: هنگام رفتن ابومسلم به حج، باديه نشينها از گذرگاه ها مى گريختند، زيرا درباره خون آشام بودن او سخن هاى بسيار شنيده بودند![[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftnref6)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftn1) حيدر، اسـد، الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، ص 533; خطيب بغدادى، تاريخ بغداد، ج10، ص 208.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftn2) دكتر فاروق، همان كتاب، ص 245.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftn3) ابـن واضح، تاريخ يعقوبـى، نجـف، ج3، ص 105.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftn4) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج5، ص 436; ابن كثير، البداية والنهاية، ج10، ص 54.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftn5) ابن خلكان، وفيات الأعيان، تحقيق: دكتر احسان عباس، ج2، ص 196.  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/398#_ftn6) ابن خلكان، همان كتاب، ج3، ص 148.

انتخاب و برنامه ريزى

آن چه درمورد رد پيشنهاد سران قيام عباسى از طرف امام صادق(عليه السلام) گفتيم در اين خلاصه مى شود كه پيشنهاد دهندگان فاقد صلاحيت لازم براى يك قيام اصيل مكتبى بودند. آنان نيروهاى اصيلى نبودند كه بتوان به كمك آن ها يك نهضت اسلامى خالص را رهبرى كرد و اگر نيروهاى اصيل و مكتبى به قدر كافى در اختيار امام بود، حتماً نهضت را در اختيار مى گرفت.

به تعبير ديگر، امام كه وضع و حال امت را از لحاظ فكرى و عملى مى دانست و از شرائط سياسى و اجتماعى آگاه بود و محدوديّت قدرت و امكانات خويش را كه مى توانست در پرتو آن مبارزه سياسى را آغاز كند مى شناخت، قيام به شمشير و پيروزى مسلحانه و فورى را براى بر پا داشتن حكومت اسلامى كافى نمى ديد، چه; براى تشكيل حكومت خالص اسلامى، تنها آماده كردن قوا براى حمله نظامى كافى نبود، بلكه پيش از آن بايستى سپاهى عقيدتى تهيه مى شد كه به امام و عصمت او ايمان و معرفت كامل داشته باشد و هدف هاى بزرگ او را ادراك كند و در زمينه حكومت از برنامه او پشتيبانى كرده از دستاوردهايى كه براى امت حاصل مى گرديد، پاسدارى نمايد.

گفتوگوى امام صادق(عليه السلام) با يكى از اصحاب خود، مضمون گفته فوق را آشكار مى سازد: از **«**سدير صيرفى**»** روايت است كه گفت: بر امام وارد شدم و گفتم: چرا نشسته ايد؟

گفت: اى سدير چه اتفاقى افتاده است؟

گفتم: از فراوانى دوستان و شيعيان و يارانت سخن مى گويم.

گفت: فكر مى كنى چند تن باشند؟

گفتم: يكصد هزار.

گفت: يكصد هزار؟

گفتم: آرى و شايد دويست هزار.

گفت: دويست هزار؟

گفتم: آرى و شايد نيمى از جهان.

به دنبال اين گفتوگو، امام همراه سدير به **«**ينبع**»** رفت و در آن جا گله بزغاله اى را ديد و فرمود: اى سدير، اگر شمار ياران و پيروان ما به تعداد اين بزغاله ها رسيده بود، ما بر جاى نمى نشستيم.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/400#_ftnref1)

از اين حديث چنين نتيجه مى گيريم كه نظر امام به درستى اين بود كه تنها در دست گرفتن حكومت كافى نيست و مادام كه حكومت از طرف نيروها و عناصر آگاه مردمى پشتيبانى نشود، برنامه دگرگون سازى و اصلاح اسلامى محقق نمى گردد; نيروها و عناصرى كه هدف هاى آن حكومت را بدانند، به نظريه هاى آن ايمان داشته باشند، در راه پشتيبانى آن گام بردارند، مواضع حكومت را براى توده هاى مردم تفسير كنند و در مقابل گردبادهاى حوادث پايدارى و ايستادگى به خرج بدهند.

از گفتوگوى امام صادق(عليه السلام) درمى يابيم كه اگر امام مى توانست به ياران و نيروهايى تكيه كند كه پس از پيروزى مسلحانه بر خصم، هدف هاى اسلام را تحقق مى بخشند، پيوسته آمادگى داشت كه به قيام مسلحانه دست زند، اما اوضاع و احوال و شرائط زمان اجـازه اين كار را نمى داد، زيـرا اين كار امرى بود كه اگر هم قطعاً با شكست رو به رو نمى شد، باز هم نتايج آن تضمين شده نبود، به عبارت ديگر، با آن شرائط موجود اگر قيام شكست نمى خورد، پيروزى آن نيز مسلّم نبود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/400#_ftnref2)

امام صادق (عليه السلام); روياروى عباسيان …

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/400#_ftn1) كلينى، الأصول من الكافى، ج2، ص 242.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/400#_ftn2) اديب، عادل، زندگانى تحليلى پيشوايان ما، ترجمه دكتر اسدالله مبشرى، ص 183ـ 185 (با تلخيص و اندكى تغيير در عبارت).

امام صادق(عليه السلام); روياروى عباسيان

چنان كه ديديم، بنى عباس در آغاز كشمكش با بنى اميه، شعار خود را طرفدارى از خاندان پيامبر (بنى هاشم) و تحقق قسط و عدل قرار دادند. در واقع، از آن جا كه مظلوميت خاندان پيامبر در زمان حكومت امويان دل هاى مسلمانان را جريحه دار ساخته بود و از طرف ديگر امويان به نام خلافت اسلامـى از هيـچ ظلم و ستمى فروگذارى نمى كردند، بنى عباس با استفاده از تنفر شديد مردم از بنى اميه و به عنوان طرف دارى از خاندان پيامبر، توانستند در ابتداى امر پشتيبانى مردم را جلب كنند، ولى نه تنها وعده هاى آنان درمورد رفع مظلوميت از خاندان پيامبر و اجراى عدالت عملى نشد، بلكه طولى نكشيد كه برنامه هاى ضد اسلامى بنى اميه، اين بار با شدت و وسعتى بيش تر اجرا گرديد، به طورى كه مردم، بازگشت حكومت اموى را آروز نمودند!

چنان كه يكى از شعراء به نام ابوعطاء سندى، به طعنه چنين سرود: كاش ظلم و ستم بنى اميه برمى گشت و عدل و داد بنى عباس به آتش دوزخ مى رفت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/401#_ftnref1)

از آن جا كه حكومت سفاح، نخستين خليفه عباسى، كوتاه مدت بود و در زمان وى هنوز پايه هاى حكومت عباسيان محكم نشده بود، در دوران خلافت او فشار كمترى متوجه مردم شد و خاندان پيامبر نيز زياد در تنگنا نبودند، اما با روى كار آمدن منصور دوانيقى، فشارها شدت يافت. از آن جا كه منصور مدت نسبتاً طولانى، يعنى حدود بيست و يك سال، با امام صادق(عليه السلام) معاصر بود، لذا

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/401#_ftn1) يا ليتَ جورَ بنى مروان عادَلَنا وأنّ عدلَ بنى العباس فى النار!  
(دكتر شوقى ضيف، تاريخ الأدب العربى (2)، العصر الإسلامى، ص 340).

بى مناسبت نيست كه قدرى پيرامون فشارها و جنايت هاى او در اين مدت طولانى به بحث و بررسى پردازيم:

سياست فشار اقتصادى

ابو جعفر منصور (دومين خليفه، عباسى) مردى ستمگر و خون ريز و سنگدل بود. او جامعه اسلامى را به بدبختى كشيده، جان مردم را به لب رسانده بود و پاسخ كوچك ترين انتقاد را با شمشير مى داد.

منصور علاوه بر ستم گرى، فوق العاده پول پرست، بخيل، و تنگ چشم بود و در ميان خلفاى عباسى در بخل و پول پرستى زبانزد خاص و عام بود، به طورى كه در كتب تاريخ درباره بخل و مال دوستى افراطى او داستان ها نقل كرده اند، ولى سخت گيرى ها و فشارهاى مالى و تضييقات طاقت فرساى اقتصادى او، تنها با عامل بخل و دنياپرستى قابل توجيه نيست، زيرا او در زمان خلافت خود، اقتصاد جامعه اسلامى را فلج كرد و مردم را از هستى ساقط نمود. او نه تنها اموال عمومى مسلمانان را در خزانه دربار خلافت به صورت گنج گرد آورد و از صرف آن در راه عمران و آبادى و رفاه و آسايش مردم خوددارى كرد، بلكه آن چه هم در دست مردم بود، به زور از آن ها گرفت و براى احدى مال و ثروتى باقى نگذاشت، به طورى كه طبق نوشته برخى از مورخان، مجموع اموالى كه وى از اين طريق جمع كرد، بالغ بر هشتصد ميليون درهم مى شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/402#_ftnref1)

آرى، اين برنامه وسيع و گسترده كه در سطح مملكت اجرا مى شد، برنامه اى نبود كه بتوان آن را صرفاً به بخل ذاتى و پول پرستى افراطى منصور مستند دانست، بلكه قرائن و شواهدى در دست است كه نشان مى دهد برنامه گرسنگى و فلج سازى اقتصادى، يك برنامه حساب شده و فراگير بود كه منصور روى مقاصد خاصى آن را دنبال مى كرد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/402#_ftn1) ابن واضح، همان كتاب، ج3، ص 125.

هدف منصور از اين سياست شوم اين بود كه مردم، همواره نيازمند و گرسنه و متكى به او باشند و در نتيجه هميشه در فكر سيركردن شكم خود بوده، مجال انديشه در مسائل بزرگ اجتماعى را نداشته باشند.

او روزى در حضور جمعى از خواص درباريان خود، با لحن زننده اى، انگيزه خود را از گرسنه نگه داشتن مردم چنين بيان كرد:

**«**اعراب چادرنشين در ضرب المثل خود خوب گفته اند كه سگ خود را گرسنه نگه دار تا به طمع نان دنبال تو بيايد**»**!![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/403#_ftnref1)

در اين هنگام يكى از حضار كه از اين تعبير زننده سخت ناراحت شده بود، گفت:

**«**مى ترسم شخص ديگرى، قرص نانى به اين سگ نشان بدهد و سگ به طمع نان دنبال او برود و تو را رها كند**»**![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/403#_ftnref2)

منصور نه تنها در دوران زمام دارى خود، برنامه سياه تحميل گرسنگى را اجرا مى كرد، بلكه اين برنامه ضد انسانى را به فرزندش **«**مهدى**»** نيز تعليم مى داد. او ضمن يكى از وصيت هاى خود به پسرش **«**مهدى**»** گفت:

**«**من مردم را به طرق مختلف، رام و مطيع ساخته ام. اينك مردم سه دسته اند: گروهى فقير و بيچاره اند و هميشه دست نياز به سوى تو دراز خواهند كرد، گروهى متوارى هستند و هميشه بر جان خود مى ترسند، و گروه سوم در گوشه زندانها به سر مى برند و آزادى خود را فقط از رهگذر عفو و بخشش تو آرزو مى كنند. وقتى كه به حكومت رسيدى، خيلى به مردم در طلب رفاه و آسايش ميدان نده**»**![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/403#_ftnref3)

اين حقايق نشان مى دهد كه اين برنامه، به منظور تثبيت پايه هاى حكومت منصور طرح شده و هدف آن جلوگيرى از جنبش و مخالفت مردم، از طريق

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/403#_ftn1) اَجِـْع كَلْبَـَكَ يَتْبَعُكَ.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/403#_ftn2) شـريف القرشى، باقر، حياة الإمام موسى بن جعفر(عليه السلام)، ج1، ص 369.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/403#_ftn3) ابن واضح، همان كتاب، ج3، ص 133.

تضعيف و محو نيروهاى مبارز بود و تنها حساب صرفه جويى و سخت گيرى در مصرف اموال دولتى در ميان نبود.

موج كشتار و خون

سياست ضد اسلامى منصور، منحصر به ايجاد گرسنگى و قطع عوايد مردم نبود، بلكه گذشته از فشار اقتصادى و فقر و پريشانى، رعب و وحشت و اختناق عجيبى در جامعه حكم فرما بود و موجى از كشتار و شكنجه بهوسيله عمال و دژخيمان منصور به راه افتاده بود و هر روز گروهى، قربانى اين موج خون مى شدند.

روزى عموى ابوجعفر منصور به وى گفت: تو چنان با عقوبت و خشونت به مردم هجوم آورده اى كه انگار كلمه **«**عفو**»** به گوش تو نخورده است! وى پاسخ داد: هنوز استخوان هاى بنى مروان نپوسيده و شمشيرهاى آل ابى طالب در غلاف نرفته است، و ما، در ميان مردمى به سر مى بريم كه ديروز ما را اشخاصى عادى مى ديدند و امروز خليفـه، بنابر اين هيبت ما جز با فراموشى عفو و به كارگيرى عقوبت، در دل ها جا نمى گيرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/404#_ftnref1)

البته اين اختناق، در تمام قلمرو حكومت منصور بيداد مى كرد، ولى در اين ميان شهر **«**مدينه**»** بيش از هر نقطه ديگر زير فشار و كنترل بود، زيرا مردم مدينه به حكم آن كه از روز نخست، از نزديك با تعاليم اسلام و سيستم حكومت اسلامى آشنايى داشتند، هرگز حاضر نبودند زير بار حكومت هاى فاسدى مثل حكومت منصور بروند و هر حكمى را به نام دستور اسلام نمى پذيرفتند. به علاوه، پس از رحلت پيامبر، شهر مدينه اغلب، جايگاه وعظ و ارشاد پيشوايان بزرگ اسلام بود و رجال بزرگ خاندان وحى، كه هركدام در عصرخود رسالت حفظ اسلام و ارشاد جامعه اسلامى را عهده دار بودند، تا زمان پيشواى هشتم، در مدينه اقامت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/404#_ftn1) حيـدر، اسد، الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، ج1ـ 2، ص480 عبـدالرحمـن السـيوطى، تاريـخ الخلفـاء، ص267.

داشتند و وجود آن ها همواره نيروبخش جنبش هاى اسلامى مسلمانان مدينه به شمار مى رفت.

در زمان خلافت منصور، پيشواى ششم و بعد از رحلت آن حضرت، فرزند ارجمندش موسى بن جعفر(عليه السلام) مركز ثقل مبارزات اسلامى به شمار مى رفتند و مدينه كانون گرم جنبش ها و نهضت هاى اصيل اسلامى برضد استبداد و خودكامگى زمام داران ظالم محسوب مى شد.

مدينه در محاصره اقتصادى!

پس از قيام **«**محمد بن عبدالله بن الحسن**»** مشهور به **«**نفس زكيّه**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/405#_ftnref1) (نواده امام حسن مجتبى)، در اواخر حيات امام صادق(عليه السلام)، منصور براى درهم شكستن نهـضت شـهر مـدينـه، شخـص بسـيار بـيرحـم و خشـن و سنگ دلى به نام **«**رياح بن عثمان**»** را به فرماندارى مدينه منصوب كرد. رياح پس از ورود به مدينه، مردم را جمع كرد و ضمن خطبه اى چنين گفت:

**«**اى اهـل مـدينه! مــن افعـى و زاده افعـى هستم! مـن پــسر عمـوى **«**مسـلم بن عقبه**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/405#_ftnref2) هستم كه شهر شما را بـه ويرانى كشيد و رجـال شما را نابـود كـرد. به خدا سوگند اگر تسليم نشويد، شهر شما را درهم خواهم كوبيد، به طورى كه اثرى از حيات درآن باقى نماند**»**!

در اين هنگام گروهى از مسلمانان از جا برخاستند و به عنوان اعتراض فرياد زدند: **«**شخصى مثل تو كه سابقه اى ننگين در اسلام دارى و پدرت دوبار به واسطه ارتكاب جرم، تازيانه (كيفر اسلامى) خورده، كوچك تر از آن هستى كه اين كار را انجام دهى، ما هرگز اجازه نخواهيم داد با ما چنين رفتار كنى**»**.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/405#_ftn1) در پايان اين فصل، درباره قيام نفس زكيه بحث خواهيم كرد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/405#_ftn2) چنان كه در سيره امام چهارم به تفصيل نوشتيم، مسلم بن عُقْبه يكى از فرماندهان يزيد بن معاويه بود كه به فرمان او به شهر مدينه حمله كرد و با سربازان خود، سه روز مدينه را قتل عام و غـارت كرد و سـيل خـون به راه انداخـت و بـه واسطـه جنايت هايـى كـه مرتكب شـد، **«**مُسرف**»** لقب گرفت!

**«**رياح**»** به منصور گزارش داد كه مردم مدينه شورش نموده از اوامر خليفه اطاعت نمى كنند. منصور نامه تندى بهوسيله وى به اهل مدينه نوشت و طى آن تهديد كرد كه اگر به روش مخالفت جويانه خود ادامه دهند، راه هاى بازرگانى را از خشكى و دريا به روى آن ها بسته و آن ها را در محاصره اقتصادى قرار خواهد داد و با اعزام قواى نظامى دمار از روزگار آن ها در خواهد آورد!

**«**رياح**»** مردم را در مسجد گرد آورد و برفراز منبر رفت و شروع به قرائت نامه خليفه كرد. هنوز نامه را تا آخر نخوانده بود كه فرياد اعتراض مردم از هر طرف بلند شـد و آتـش خشـم و ناراحتى آنان شعلـهور گرديـد، به طورى كه وى را بالاى منبر سنگباران كردند و او براى حفظ جان خود، از مجلس فرار كرد و پنهان گرديد... .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/406#_ftnref1)

منصور به دنبال اين جريان، تهديد خود را عملى كرد و با قطع راه هاى حمل و نقل كالا، مـدينـه را در محاصره اقتصادى قرار داد و اين محاصره تا زمان خلافت پسر وى **«**مهدى عباسى**»** ادامه داشت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/406#_ftnref2)

امام صادق(عليه السلام) و منصور

ابوجعفر منصور از تحرك و فعاليت سياسى امام صادق(عليه السلام) سخت نگران بود. محبوبيت عمومى و عظمت علمى امام بر بيم و نگرانى او مى افزود. به همين جهت هـر از چنـدى به بهانه اى امـام را به عـراق احضار مى كرد و نقشه قتل او را مى كشيد، ولى هر بار به نحوى خطر از وجود مقدس امام برطرف مى گرديد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/406#_ftnref3)

منصور شيعيان را در مدينه به شدت تحت كنترل و مراقبت قرار داده بود، به طورى كه در مدينه جاسوسانى داشت كه كسانى را كه با شيعيان امام صادق(عليه السلام)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/406#_ftn1) ابـن واضـح، تاريـخ يعقـوبـى ، ج3، ص 114 115.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/406#_ftn2) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج5، ص 551.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/406#_ftn3) علامه مجلسى در بحارالأنوار، فصل مستقلى را به برخوردهاى ميان امام صادق(عليه السلام) و منصور، اختصاص داده است.ر.ك : ج47، ص162ـ 212.

رفت و آمد داشتند، گردن مى زدند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/407#_ftnref1)

امام ياران خود را از نزديكى و همكارى با دربار خلافت باز مى داشت. روزى يكى از ياران امام پرسيد: برخى از ما شيعيان گاهى دچار تنگ دستى و سختى معيشت مى گردد و به او پيشنهاد مى شود كه براى اين ها (بنى عباس) خانه بسازد، نهر بكند (واجرت بگيرد)، اين كار از نظر شما چگونه است؟ امام فرمود: من دوست ندارم كه براى آن ها (بنى عباس) گرهى بزنم يا درِ مشكى را ببندم، هرچند در برابر آن پول بسيارى بدهند، زيرا كسانى كه به ستم گران كمك كنند، در روز قيامت در سراپرده اى از آتش قرار داده مى شوند تا خدا ميان بندگان حكم كند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/407#_ftnref2)

امام، شيعيان را از ارجاع مرافعه به قُضات دستگاه بنى عباس نهى مى كرد و احكام صادر شده از محكمه آن ها را شرعاً لازم الإجرا نمى شمرد. امام هم چنين بـه فقيهان و محـدثان هشـدار مى داد كـه بـه دستگاه حكومـت وابسـته نشوند و مى فرمود: فقيهان اُمَناى پيامبرانند، اگر ديديد به سلاطين روى آوردند (و با ستمكاران دمساز و همكار شدند) به آنان بدگمان شويد و اطمينان نداشته باشيد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/407#_ftnref3)

روزى ابوجعفر منصور به امام صادق(عليه السلام) نوشت: چرا مانند ديگران نزد ما نمى آيى؟

امام در پاسخ نوشت: ما (از لحاظ دنيوى) چيزى نداريم كه براى آن از تو بيمناك باشيم و تو نيز از جهات اُخروى چيزى ندارى كه به خاطر آن به تو اميدوار گرديم. تو نه داراى نعمتى هستى كه بياييم به خاطر آن به تو تبريك بگوييم ونه خود را در بلا و مصيبت مى بينى كه بياييم به تو تسليت دهيم، پس چرا نزد تو بياييم؟!

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/407#_ftn1) طوسى، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشّى)، تحقيق: حسن مصطفوى، ص282.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/407#_ftn2) شيخ حر عاملى، وسائل الشيعة، ج12، ص 129.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/407#_ftn3) حيدر، اسد، الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، ج3 ـ4، ص 21 (به نقل از حلية الأولياء).

منصور نوشت: بياييد ما را نصيحت كنيد.

امام پاسخ داد: اگر كسى اهل دنيا باشد، تو را نصيحت نمى كند و اگر هم اهل آخرت باشد، نزد تو نمى آيد(!)[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/408#_ftnref1).

مُفتى تراشى

زمام داران بنى اميه مى كوشيدند با وسائل مختلف، مردم را از مكتب ائمه دور نگه داشته ميان آنان و پيشوايان بزرگ اسلام فاصله ايجاد كنند و به اين منظور مردم را به مفتيان وابسته به حكومت وقت ـ يا حداقل فقيهان سازشكار و بى ضررـ رجــوع مى دادند.

زمام داران عباسى نيز با آن كه در آغاز كار، شعار طرف دارى و حمايت از بنى هاشم را دستاويز رسيدن به اهداف خويش قرار داده بودند، پس از آن كه جاى پاى خود را محكم كردند، همين برنامه را در پيش گرفتند.

خلفاى عباسى هم مانند امويان، پيشوايان بزرگ خاندان نبوت را كه جاذبه معنوى و مكتب حيات بخش آنان مردم را شيفته و مجذوب خود ساخته و به آنان بيدارى و تحرك مى بخشيد، براى حكومت خود كانون خطرى تلقى مى كردند و از اين رو كوشش مى كردند به هر وسيله اى كه ممكن است، آنان را در انزوا قرار دهند.

اين موضوع، در زمان امام صادق(عليه السلام) بيش از هر زمان ديگر به چشم مى خورد. در عصر امام ششم حكومت هاى وقت به طور آشكار مى كوشيدند افرادى را كه خود مدتى شاگرد مكتب آن حضرت بودند، در برابر مكتب امام برمسند فتوا و فقاهت نشانده مرجع خلق معرفى نمايند، چنان كه **«**ابن ابى ذئب**»** و **«**مالك بن انس**»** را نشاندند!

منصور دوانيقى به همين منظور **«**مالك بن انس**»** را فوق العاده مورد تكريم قرارمى داد و او را مفتى و فقيه رسمى معرفى مى كرد. سخن گوى بنى عباس در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/408#_ftn1) مجلسى، همان كتاب، ج47، ص 184.

شهر مدينه اعلام مى كرد كه: جز مالك بن انس و ابن ابى ذئب[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/409#_ftnref1) كسى حق ندارد در مسائل اسلامى فتوا بدهد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/409#_ftnref2)

تأليف اجبارى

منصور دستور داد مالك كتاب حديثى تأليف كرده در اختيار محدثان قرار دهـد. مالك از اين كار خوددارى مى كرد، ولى منصور در ايـن مـوضوع اصرار مىورزيد. روزى منصور به وى گفت: بايد اين كتاب را بنويسى، زيرا امروز كسى داناتر از تو وجود ندارد! مالك بر اثر پافشارى و اجبار منصور، كتاب **«**موطّأ**»** را تأليف نمود.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/409#_ftnref3)

به دنبال اين جريان، حكومت وقت با تمام امكانات خود به طرف دارى از مالك و ترويج و تبليغ وى و نشر فتاواى او پرداخت تا از اين رهگذر، مردم را از مكتب امام صادق(عليه السلام) دور نگه دارد.

منصور به مالك گفت: اگر زنده بمانم فتاواى تو را مثل قرآن نوشته به تمام شهرها خواهم فرستاد و مردم را وادار خواهم كرد به آن ها عمل كنند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/409#_ftnref4)

البته اين مُفتى ها نيز در مقابل پشتيبانى هاى بى دريغ حكومت هاى آن زمان، خواهى نخواهى دست نشانده و حافظ منافع آن ها بودند و اگر خليفه پى مى برد كه فقيه و مفتى وابسته، قدمى برخلاف مصالح او برداشته يا باطناً با آن موافق

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/409#_ftn1) ابوالحارث محمد بن عبدالرحمن بن ابى ذئب (م 158 يا 159ق). براى آگاهى از زندگى نامه وى، رجوع شود به: وفيات الأعيان، تحقيق دكتر يوسف على طويل و دكتر مريم قاسم طويل، 4/36 و المعارف، ابن قتيبة، تحقيق ثروة عكاشه، ص 485.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/409#_ftn2) ابن خلّكان، وفيات الأعيان، ط2، تحقيق: دكتر احسان عباس، قم، ج4، ص 135; سيوطى، تنوير الحوالك على موطّأ مالك، مقدمه، ص ب.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/409#_ftn3) شـريف القرشـى، باقـر، حـياة الإمـام موسى بن جعفر، ج1، ص 91 (به نـقل از شرح زرقانى بر موطّأ مالك). كتاب موطأ امروز يكى از كتب مشهور اهل تسنن است و مؤلف آن مالك بن انس رئيس مذهب مالكى، يكى از مذاهب چهارگانه تسنن، مى باشد.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/409#_ftn4) ذهـبى، شمس الدين محـمد، تذكـرة الحفـاظ، ج1، ص 212.

نيست، به سختى او را مجازات مى كرد; چنان كه مالك بن انس كه آن همه مورد توجه منصور بود، بر اثر سعايتى كه از او نزد پسر عموى منصور نمودند، به دستور وى هفتاد تازيانه خورد! اين سعايت مربوط به فتوايى بود كه وى برخلاف ميل خليفه صادر نموده بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/410#_ftnref1)

قيام زيد بن على بن الحسين(عليه السلام) …

قيام زيد بن على بن الحسين(عليه السلام)

زيد بن على، برادر امام باقر(عليهما السلام) و از بزرگان و رجال با فضيلت و عالى قدر خاندان نبوت، و مردى دانشمند، زاهد، پرهيزگار، شجاع و دلير بود[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/410#_ftnref2) و در زمان حكومت بنى اميه زندگى مى كرد.

زيد از مشاهده صحنه هاى ظلم و ستم و تاخت و تاز حكومت اموى فوق العاده ناراحت بود و عقيده داشت كه بايد با قيام مسلحانه، حكومت فاسد اموى را واژگون ساخت.

احضار زيد به دمشق

هشام بن عبدالملك، كه از روحيه انقلابى زيد آگاه بود، در صدد بود او را با دسيسه اى از ميان برداشته و خود را از خطر وجود او نجات بخشد.

هشام نقشه خائنانه اى كشيد تا از اين رهگذر به هدف پليد خود برسد. به دنبال اين نقشه، زيد را از مدينه به دمشق احضار كرد. هنگامى كه زيد وارد دمشق شد و براى گفتوگو با هشام به قصر خلافت رفت، هشام ابتداءاً او را با سردى پذيرفت و براى اين كه به خيال خود موقعيت او را در افكار عمومى پايين بياورد، او را تحقير كرد و جاى نشستن نشان نداد، آن گاه گفت:

ـ يوسـف بـن عمـرو ثقفـى (استاندار عـراق) به من گزارش داده است كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/410#_ftn1) ابن خلكان، همان كتاب، ج4، ص137.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/410#_ftn2) ابن طقطقى، الفخرى، ص 132.

**«**خالد بن عبدالله قسرى**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/411#_ftnref1) ششصد هزار درهم پول به تو داده است، اينك بايد آن پول را تحويل بدهى.

ـ خالد چيزى نزد من ندارد.

ـ پس بايد پيش يوسف بن عمرو درعراق بروى. تا او تو را با خالد روبه رو كند.

ـ مرا نزد فرد پستى از قبيله ثقيف نفرست كه به من اهانت كند.

ـ چاره اى نيست، بايد بروى!

آن گاه گفت:

ـ شنيده ام خود را شايسته خلافت مى دانى و فكر خلافت ر ا در سر مى پرورانى، در حالى كه كنيززاده اى بيش نيستى و به كنيززاده نمى رسد كه بر مسند خلافت تكيه بزند.

ـ آيا خيال مى كنى موقعيت مادرم از ارزش مـن مى كاهد؟ مگر فراموش كرده اى كه **«**اسحاق**»** از زن آزاد به دنيا آمد ه بود، ولى مادر **«**اسماعيل**»** كنيزى بيش نبود; با اين حال خداوند پيامبران بعدى را از نسل اسماعيل قرار داد و پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) نيز از نسل او است.

آن گاه زيد، هشام را نصيحت نمود و او را به تقوى و پرهيزگارى دعوت كرد. هشام گفت:

ـ آيا فردى مثل تو مرا به تقوا و پرهيزگارى دعوت مى كند؟

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/411#_ftn1) خالد بن عبدالله پيش از يوسف بن عمرو، استاندار عراق بود. او مردى نيرومند و مقتدر بود و مدت ها از طرف هشام استاندارى نقاط مختلف را به عهده داشت. نفوذ و اقتدار وى دشمنانش را برضد او برانگيخت و سبب شد كه از او نزد هشام بدگويى كرده نظر وى را درباره خالد منحرف سازند. سرانجام هشـام او را از پسـت اسـتانـدارى عـزل نمـوده بـه زنـدان افكند و به جاى او يوسف بن عمرو را منصوب نمود. مهم ترين اتهام خالد، گرايش به بنى هاشم بود. به همين جهت، اتهامى كه براى زيد تراشيدند، اين بود كه خالد، پول هايى از بيت المال را به او داده است! (سيدامير على، مختصر تاريخ العرب، تعريب: عفيف البعلبكى، ص 154).

ـ آرى، امر به معروف و نهى از منكر، دو دستور بزرگ اسلام است و انجام آن بر همه لازم است، هيچ كس نبايد به واسطه كوچكى رتبه و مقام، از انجام اين وظيفه خوددارى كند و هيچ كس نيز حق ندارد به بهانه بزرگى مقام، از شنيدن آن ابا ورزد!

سفر اجبارى!

هشـام پس از گفتوگوهاى تند، زيد را روانه عراق نمود و طى نامه اى به **«**يوسف بن عمرو**»** نوشت: **«**وقتى زيد پيش تو آمد او را با خالد روبرو كن و اجازه نده وى حتى يك ساعت در كوفه بماند، زيرا او مردى شيرين زبان، خوش بيان، و سخنور است و اگر در آن جا بماند، اهل كوفه به سرعت به او مى گروند**»**.

زيد به محض ورود به كوفه، نزد يوسف رفت و گفت:

ـ چرا مرا به اين جا كشاندى؟

ـ خالد مدعى است كه نزد تو ششصد هزار درهم پول دارد.

ـ خالد را احضار كن تا اگر ادعايى دارد شخصاً عنوان كند.

يوسف دستور داد خالد را از زندان بياورند. خالد را در حالى كه زنجير و آهن سنگين به دست و پايش بسته بودند، آوردند. آن گاه يوسف رو به وى كرده گفت:

ـ اين زيد بن على است، اينك هرچه نزد او دارى بگو. خالد گفت:

به خدا سوگند نزد او هيچ چيز ندارم و مقصود شما از آوردن او جز آزار و اذيت او نيست!

در اين هنگام يوسف رو به زيد نموده گفت:

ـ اميرالمؤمنين هشام به من دستور داده همين امروز تو را از كوفه بيرون كنم!

ـ سه روز مهلت بده تا استراحت كنم و آن گاه از كوفه بروم.

ـ ممكن نيست، حتماً بايد امروز حركت كنى.

ـ پس مهلت بدهيد امروز توقف نمايم.

ـ يك ساعت هم مهلت ممكن نيست![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/413#_ftnref1)

به دنبال اين جريان، زيد همراه عده اى از مأموران يوسف، كوفه را به سوى مدينه ترك گفت و چون مقدارى از كوفه فاصله گرفتند، مأموران برگشتند، و زيد را تنها گذاشتند...

در كوفـه

ورود زيد به عراق جنب و جوشى به وجود آورده و جريان او با هشام همه جا پيچيده بود. اهل كوفه كه از نزديك مراقب اوضاع بودند، به محض آن كه آگاه شدند زيد روانه مدينه شده است، خود را به او رساندند و اظهار پشتيبانى نموده گفتند: در كوفه اقامت كن و از مردم بيعت بگير، يقين بدان صد هزار نفر با تو بيعت خواهند نمود و در ركاب تو آماده جنگ خواهند بود، در حالى كه از بنى اميه فقط تعداد معدودى در كوفه هستند كه در نخستين حمله تار و مار خواهند شد.

زيد كه سابقه بىوفايى و پيمان شكنى مردم عراق را در زمان حضرت اميرمؤمنان، امام مجتبى و امام حسين(عليهم السلام) فراموش نكرده بود، چندان به وعده هاى آنان دلگرم نبود، ولى در اثر اصرار فوق العاده آنان از رفتن به مدينه صرف نظر كرده به كوفه بازگشت و مردم گروه گروه با او بيعت نمودند به طورى كه فقط از اهل كوفه بيست و پنج هزار نفر آماده جنگ شدند.

پيكار بزرگ

از طرف ديگر يوسف بن عمرو، تجمع نيروهاى ضد اموى پيرامون زيد را مرتباً به هشام گزارش مى داد.

هشام كه از اين امر به وحشت افتاده بود، دستور داد يوسف بى درنگ به سپاه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/413#_ftn1) ابن واضح، همان كتاب، ج3، ص67 68.

زيد حمله كند و آتش قيام را هرچه زودتر سركوب نمايد.

نيروهاى طرفين بسيج شدند و جنگ سختى در گرفت. زيد با كمال دلاورى و شجاعت مى جنگيد و پيروان خود را به ايستادگى و پايدارى دعوت مى كرد.

جنگ تا شب طول كشيد. در اين هنگام تيرى از جانب دشمن به پيشانى زيد اصابت كرد و در آن فرو رفت.

زيد كه بر اثر اصابت تير قادر به ادامه جنگ نبود، و از طرف ديگر نيز عده اى از يارانش در جنگ كشته شـده و عـده اى ديگر متفرق شده بودند، ناگزير دستور عقب نشينى صادر كرد.

شهادت زيد

شب، طبيب جرّاحى را آوردند تا پيكان تير را از پيشانى زيد بيرون بياورد، ولى پيكان به قدرى در بدن او فرو رفته بود كه بيرون كشيدن آن به سهولت مقدور نبود. سرانجام طبيب، پيكان را از پيشانى زيد بيرون كشيد ولى براثر جراحت بزرگ تير، زيد به شهادت رسيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/414#_ftnref1)

ياران زيد پس از مشاوره زياد تصميم گرفتند جسد او را در بستر نهرى كه درآن حدود جارى بود، به خاك سپرده و آب را روى آن جارى سازند تا مأموران هشام آن را پيدا نكنند. به دنبال اين تصميم، ابتداءاً آب نهر را از مسير خود منحرف كردند، و پس از دفن جسد زيد در بستر نهر، مجدداً آب را در مسير خود روان ساختند.

…

مع الأسف يكى از مزدوران هشام كه ناظر دفن زيد بود، جريان را به **«**يوسف بن عمرو**»** گزارش داد. به دستور يوسف، جسد زيد را بيرون آورده سر او را از تن جدا كردند و بدنش را در كناسه كوفه به دار آويختند و تا چهار سال بالاى دار بود.

آن گاه بدن او را از دار پايين آوردند و آن را آتش زدند و خاكسترش را به باد دادند!

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/414#_ftn1) شهادت زيد در ماه صفر سال 121هجرى بود (مقاتل الطالبيين، ص 139).

موضع پيشواى ششم در برابر انقلاب هاى علويان

در اين جا اين سؤال پيش مى آيد كه آيا به طور كلى موضع پيشواى ششم در برابر انقلاب هاى شيعى به رهبرى علويان (و از آن جمله انقلاب زيد) چه بود؟ آيا آن ها را تأييد مى كرد؟ و اگر تأييد نمى كرد، علت آن چه بود؟

در پاسخ اين سؤال بايد يادآورى نمود كه اصولاً هر انقلابى دو هدف عمده دارد: نخست از بين بردن نظام موجود كه مورد نفرت و انزجار انقلابيون قرار مى گيرد. دوم بر پا ساختن نظام نوين ايده آل، به جاى نظام قبلى.

با مطالعه انقلاب هاى علويان از اواخر حكومت امويان تا دوران حكومت عباسيان چنين به نظر مى رسد كه اين انقلاب ها غالباً جنبه عصيان برضد نظام موجود داشت، يعنى ستم گرى هاى بى حد زمام داران اموى و عباسى، جان مردم آزاده را به لب مى رساند، و هرچند يكبار، انفجارهاى اجتماعى رخ مى داد و مردم تشنه عدالت كه از فساد و ظلم و تبعيض حكومت هاى جبار اموى يا عباسى به ستوه آمده بودند، به دنبال فريادرسى مى گشتند كه فرياد اعتراض آنان را بشنود، از اين رو به محض آن كه پرچم مخالفتى برافراشته مى شد (كه غالباً توسط بزرگان سادات و علويان صورت مى گرفت)، در اطراف آن گرد مى آمدند.

البته گرچه اين اعتراض ها با الهام از مكتب تشيع، از جانب شيعيان شروع مى شد و گروهى از ياران و طرف داران اين قيام ها مردمى مخلص و شيعيانى راستين بودند، اما پياده كردن نظامى بهتر، پس از سقوط حكومت اموى يا عباسى، چندان تضمين شده به نظر نمى رسيد. و اين، در اثر عوامل ياد شده در زير بود:

1. رهبران اين نهضت ها نوعاً داراى برنامه صحيح و كاملى نبودند و نابسامانى ها و ارزيابى هاى نادرست در كار آن ها وجود داشت.

2. نيروهاى انقلابى، از نظر ظرفيت رزمى و تعداد نفرات در حدى نبودند كه اميدى به پيروزى آن ها برود.

3. نيروهاى انقلابى، صد در صد اصيل و مكتبى نبودند و به همين جهت اطمينانى وجود نداشت كه در صورت پيروزى، حكومت آنان كاملاً بر اساس ضوابط اسلامى خواهد بود. بهترين گواه اين معنا، روى كار آمدن حكومت ستم گر عباسى پس از سقوط حكومت امويان است، زيرا چنان كه در همين كتاب ديديم، با قدرت نيروهاى مبارز طرفدار اهل بيت، سرانجام حكومت فاسد اموى سقوط كرد، اما چون نيروهاى انقلابى عموماً اصيل نبودند، ثمره انقلاب را عباسيان بردند و پس از تشكيل دولت، در ستم گرى روى امويان را سفيد كردند. اگر امامان شيعه نوعاً انقلاب هاى زمان خود را مورد تأييد قرار نمى دادند، دقيقاً با توجه به اين جهات بود.

يكى از دانشمندان وتحليل گران بزرگ شيعى در اين زمينه چنين مى نويسد:

امامان خاندان رسالت به روشنى مى دانستند كه نيروهايى كه علويان به آن ها تكيه دارند، نيروهاى فرسوده اى هستند كه نمى توانند يك جنبش انقلابى را در يك قلمرو وسيع جغرافيايى، با پيروزى نهايى رهبرى كنند و به همين جهت هر حركت انقلابى كه به اين نيروها تكيه نمايد; محكوم به شكست است، شكستى كه عواقب آن به آن ها محدود نمى شود، بلكه دامن گير همه امت اسلامى مى گردد. از طرف ديگر مى دانستند كه عناصر تشكيل دهنده جنبش انقلابى كه بتواند در آن شرايط پيروز گردد، غالباً عناصر غيراسلامى هستند، از اين رو امامان شيعه روا نمى دانستند با آن ها همكارى كنند، اگرچه در برابر آن ها نيز نمى ايستادند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/416#_ftnref1)

آن چه گفته شد به صورت كلى درباره موضع ائمه(عليهم السلام)در مورد قيام هاى علويان بود، اما درباره قيام زيد، ذيلاً جداگانه به بررسى مى پردازيم:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/416#_ftn1) انصارالحسين، محمد مهدى شمس الدين، ص 210.

آيا قيام زيد با موافقت امام صادق(عليه السلام) بود؟

درباره زيد و اين كه آيا او مدعى امامت بوده يا امامت حضرت باقر(عليه السلام) و حضرت صادق(عليه السلام) را قبول داشته، روايات متضادى از ائمّه(عليهم السلام)نقل شده است كه طى بعضى از آن ها وى مورد نكوهش قرار گرفته و در بعضى ديگر از او تمجيد شده است.

اكثر دانشمندان و محققان ما، در علم رجال و حديث، اعمّ از قدما و معاصرين، روايات حاكى از نكوهش او را از نظر سند مردود دانسته و به آن ها اعتماد نكرده اند. به عنوان نمونه مرحوم آيت الله العظمى خوئى(قدس سره) پس از نقد و بررسى رواياتى كه در نكوهش زيد نقل شده، آن ها را از نظر سند ضعيف و غير قابل اعتماد معرفى نموده مى نويسد:

حاصل آن چه گفتيم اين است كه زيد فردى بزرگوار و مورد ستايش بوده است و هيچ مدركى كه بر انحراف عقيدتى يا نكوهش او دلالت كند، وجود ندارد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/417#_ftnref1)

مرحوم علامه مجلسى(قدس سره) نيز پس از نقل روايات مربوط به زيد، مى نويسد: **«**بدان كه اخبار، در حالات زيد مختلف و متعارض است. لكن اخبار حاكى از جلالت و مدح وى و اين كه او ادعاى نادرستى نداشت، بيش تر است و اكثر علماى شيعه به علوّ شأن زيد نظر داده اند. بنابر اين مناسب است كه نسبت به او حسن ظن داشته و از نكوهش او خوددارى كنيم...**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/417#_ftnref2).[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/417#_ftnref3)

اما در مورد قيام زيد، دلايل و شواهد فراوانى گواهى مى دهند كه قيام او با اجازه و موافقت حضرت صادق(عليه السلام) بوده است. از جمله اين شواهد، گفتار امام رضا(عليه السلام) در پاسخ مأمون است كه امام طى آن فرمود:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/417#_ftn1) معجم رجال الحديث، ج7، ص345ـ 356.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/417#_ftn2) بحار الأنوار، ج46، ص205 و ر.ك : شخصيّت و قيام زيد بن على ص 514 ـ527.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/417#_ftn3) البته بايد توجه داشت كه تجليل و تمجيد علماى شيعه از زيد، هرگز به معناى تأييد فرقه اى كه به نام او به وجود آمده، نيست.

پـدرم، مـوسى بـن جعفر، نقـل كرد كـه از پدرش جعفر بن محمـد شنيده بود كه مى گفت:

**«**...زيد براى قيامش با من مشورت كرد، من به او گفتم: عموجان اگردوست دارى كه همان شخص به دار آويخته در كناسه (كوفه) باشى، راه تو همين است و موقعى كه زيد از حضور امام صادق(عليه السلام)بيرون رفت، امام فرمود: واى به حال كسى كه نداى او را بشنود و به يارى او نشتابد**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/418#_ftnref1)

اين روايت شاهد خوبى است بر اين كه قيام زيد با اجازه امام بوده است، امّا چون مسئله خروج زيد مى بايست با رعايت اصول احتياط و حساب شده باشد وممكن بود مداخله امام و موافقت او با قيام زيد به گوش دشمن برسد، نه امام و نه خود زيد و نه اصحاب نزديك آن حضرت، به هيچوجه مايل نبودند كسى از آن اطلاع يابد.

امام صادق(عليه السلام) در گفتوگو با يكى از ياران زيد كه در ركاب او شش تن از سپاه امويان را كشته بود، فرمود: خداوند مرا در اين خون ها شريك گرداند. به خدا سوگند عمويم زيد، روش على و يارانش را در پيش گرفت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/418#_ftnref2)

زيد از معتقدين به امامت حضرت صادق(عليه السلام) بوده است، چنان كه از او نقل شده است كه مى گفت: جعفر، امام ما در حلال و حرام است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/418#_ftnref3)

همچنين مى گفت: در هر زمانى يك نفر از ما اهل بيت حجت خداست و حجت زمان ما برادرزاده ام جعفر بن محمد است، هر كس از او پيروى كند، گمراه نمى شود و هر كس با او مخالفت ورزد، هدايت نمى يابد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/418#_ftnref4)

امام صادق(عليه السلام) مى فرمود:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/418#_ftn1) صدوق، عيون اخبار الرضا(عليه السلام)، ج1، ص225، باب25، حديث1ـ رضوى اردكانى، سيد ابوفاضل، شخصيّت و قيام زيد بن على(عليه السلام)، ص173.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/418#_ftn2) تسترى، شيخ محمد تقى، قاموس الرجال، ج4، ص570.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/418#_ftn3) طوسى، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشّى)، تحقيق: حسن مصطفوى، ص361.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/418#_ftn4) صدوق، الأمالى، ص325، مجلس81، ح6; تسترى، همان كتاب، ج4، ص574.

خـدا عمويم زيد را رحمت كند، هرگاه پيروز مى شد (بـه قـرار خـود) وفـا مى كرد، عمويم زيد مردم را به رهبرى شخص برگزيده اى از آل محمد دعوت مى كرد، و آن شخص منم![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/419#_ftnref1)

در روايتى ديگر از امام صادق(عليه السلام) نقل شده است كه درباره زيد فرمود:

خدا او را رحمت كند، مرد مؤمن و عارف و عالم و راستگويى بود، اگر پيروز مى شد، به عهد خود وفا مى كرد و اگر قدرت و حكومت را به دست مى آورد، مى دانست آن را به چه كسى بسپارد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/419#_ftnref2)

خبر شهادت زيد و يارانش در مدينه اثرى عميق و ناگوار داشت و بيش از همه امام صادق(عليه السلام) از اين واقعه متأثر بود. پس از شهادت زيد چنان غم و غصه امام صادق(عليه السلام) را فرا گرفته بود كه هرگاه نام كوفه و زيد به ميان مى آمد، بى اختيار اشك از چشمان حضرت سرازير مى شد و با جمله هايى جان سوز و تكان دهنده توأم با تكريم و احترام عميق نسبت به عموى شهيد خود و ياران فداكار وى، خاطره شهادت او را گرامى مى داشت.

يكى از دوستان امام ششم به نام **«**حمزة بن حمران**»**، مى گويد:

روزى محضر امام صادق(عليه السلام) شرفياب شدم، حضرت از من پرسيد:

اى حمزه از كجا مى آيى؟

عرض كردم: از كوفـه.

امام تا نام كوفه را شنيد، به شدت گريه كرد، به طورى كه صورت مباركش از اشك چشمش خيس شد. وقتى كه من اين حالت را مشاهده كردم، از روى تعجب عرض كردم:

ـ پسر پيغمبر! چه مطلبى شما را چنين به گريه انداخت؟

ـ امام، با حالتى حزن انگيز و چشمان پر از اشك، فرمود:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/419#_ftn1) تسترى، همان كتاب، ص566.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/419#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص285. مرحوم كلينى نيز حديث مشابهى در اين زمينه با سند ديگر در روضه كافى نقل كرده است. (ص 264، ح381).

ـ به ياد عمويم زيد و آن چه بر سر او آوردند افتادم، گريه ام گرفت.

ـ چه چيزى از او به ياد شما آمد؟

ـ قتل و شهادت او.

آن گاه امام چگونگى شهادت او را براى حمزه شرح داد...[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/420#_ftnref1)

انقلاب محمد نفس زكيه[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/420#_ftnref2)

يكى از حوادث مهم اواخر امامت امام صادق(عليه السلام) كه تبيين موضع امام در برابر آن مهم است، قيام محمد نفس زكيّه بر ضدّ حكومت ابوجعفر منصور دوانيقى(دومين خليفه عباسى) است.

محمد كه از طرف پدر، نبيره امام حسن(عليه السلام) و از طرف مادر از نسل امام حسين(عليه السلام) بود; شخصيتى وارسته، پاك و پرهيزكار بود به طورى كه براساس ويژگى هاى معنوى والايى كه داشت، لقب نفس زكيه (= پاك نفس، پاك سرشت) يافته بود.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/420#_ftnref3) او از بزرگان بنى هاشم بود و از نظر فضيلت و ارزش هاى انسانى مانند: دين دارى، دانش، شجاعت، سياست مدارى، بزرگوارى، و بخشندگى چهره ممتازى به شمار مى رفت.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/420#_ftnref4)

محمد كه برخاسته از دودمان پاك رسالت و پرورش يافته اين مكتب بود، نمى توانست به حكومت هاى طاغوتى كه به نام اسلام بر مقدرات مسلمانان تسلط يافته بودند، صحه بگذارد، از اين رو اواخر حكومت امويان به مخالفت با اين حكومت برخاست و يك هسته مركزى براى برانداختن آن تشكيل داد و براى اين منظور از علاقه مندان خود و افراد مبارز بيعت گرفت. از جمله افرادى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/420#_ftn1) صدوق، همان كتاب، ص236، مجلس62، حديث3; مجلسى، بحار الأنوار، ج46، ص172; رضوى اردكانى، همان كتاب، ص321.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/420#_ftn2) محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن على بن ابى طالب كه پدرش عبدالله محض شهرت داشت.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/420#_ftn3) مروج الذهب، ج2، ص 294; الأخبار الطوال، ص 385.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/420#_ftn4) الفخرى، ص 165.

كه در آن زمان با او بيعت كرد، ابوجعفر منصور بود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/421#_ftnref1) كه بعدها به خلافت رسيد و چنان كه خواهيم گفت، دست به خون او آلود. البته بيعت منصور، روى هدف هاى سياسى و به منظور شكست امويان بود، زيرا در آن موقع محمد چهره سياسى بسيار روشن و ممتاز بود كه منصور و ديگران در حد او نبودند.

آغاز جنبش

با توجه به اين سوابق، هنگامى كه عباسيان، امويان را شكست دادند و ابوالعباس سفاح به خلافت رسيد، محمد و برادرش إبراهيم حكومت او را به رسميت نشناخته و به ديدار او نرفتند و پنهان شدند. محمد خود را شايسته خلافت، و ابوالعباس را غاصب اين مقام مى دانست و معتقد بود كه ابوالعباس و برادرش منور، به حكم بيعتى كه با او كرده اند، بايد از او پيروى نمايند، نه برعكس! از اين رو ابوالعباس از ناحيه آن دو نگران بود و از پدرشان در مورد آنان پرسوجو مى كرد. يك بار نامه اى از محمدـ كه طى آن از يك شخصيت بزرگ براى همراهى خود جهت انقلاب دعوت كرده بود ـ به دست ابوالعباس افتاد و بر نگرانى او افزود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/421#_ftnref2)

از آن تاريخ، زندگانى سرّى و عمليات مخفى اين دو برادر انقلابى آغاز شد و سرگرم سازمان دهى نيروهاى مبارز و رهبرى عمليات ضد حكومتى شدند.

در سال 136 هجرى، در اواخر حكومت ابوالعباس، وليعهد و برادرش منصور وارد شهر مدينه شد، بزرگان و شخصيت هاى شهر به استقبالش رفتند. محمد و برادرش از شركت در مراسم استقبال، همراه ساير بنى هاشم خوددارى كردند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/421#_ftnref3)

پس از آن كه منصور به خلافت رسيد، جستوجوى شديدى براى يافتن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/421#_ftn1) مقاتل الطالبيين، ص 173 و197.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/421#_ftn2) مقاتل الطالبيين صص 118ـ 120 و 158.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/421#_ftn3) تاريخ الأمم والملوك، ج9، ص 180; الكامل، فى التاريخ، ج5، ص 513.

اين دو برادر آغاز كرد و يك يك علويان را احضار و در مورد محمد و اهداف او پرسش و بازجويى كرد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/422#_ftnref1) و چون به نتيجه اى نرسيد، با دادن پول و مركب، جاسوسانى را براى يافتن او بسيج كرد. (2)

او در سال 138 فضل بن صالح را امير حج قرار داد و به وى دستور داد محمد و ابراهيم را هرجا كه هستند پيدا و بازداشت كند. فضل وارد مدينه شد و مردم شهر و سادات حسنى جز محمد و ابراهيم ـ به ديدار او رفتند. فضل در مورد عدم حضور آن دو، از پدرشان عبدالله پرسيد، او بهانه آورد كه آن دو سرگرم شكار و تفريح هستند! (3)

پس از آن، حوادث پى در پى و مهمى پيش آمد كه منصور نيروى خود را صرف رويارويى با آن ها كرد و محمد موقتاً از فشار مصون ماند و در اين فرصت به گسترش دعوت و جمع آورى نيرو و اعزام نمايندگان به مناطق مختلف پرداخت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/422#_ftnref2)

پس از آن كه منصور به اين حوادث خاتمه داد، تمام فشار و نيروى خود را متوجه حجاز ساخت تا اين منطقه را نيز آرام ساخته كاملاً تحت سيطره خويش درآورد، زيرا در اين مدت گزارش هايى حاكى از گسترش شعاع جنبش محمد، به وى مى رسيد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/422#_ftnref3)

افزايش فشار

در سال 140هجرى، منصور شخصاً به بهانه حج، سفرى به حجاز كرد و تصميم گرفت در اين سفر به هر نحوى شده كار محمد و فعاليت هاى سياسى علويان را يكسره نمايد از اين رو وقتى كه وارد مدينه شد، يك سلسله ملاقات هايى با سران سياسى علويان ترتيب داد و بذل و بخشش هايى در مورد

1 و 2 . تاريخ الأمم والملوك، ج9، ص 181. 3 . همان مأخذ.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/422#_ftn2) الكامل فى التاريخ، ج5، ص517 و 522.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/422#_ftn3) دكتر سميرة مختار الليثى، جهاد الشيعة، ص 115.

آنان به عمل آورد و با تطميع و تهديد و زبان بازى، كوشش كرد محل اختفاى محمد را كشف كند. او به اين منظور پدر او (عبدالله) را احضار كرده تحت فشار گذاشت و از وى در مورد محل اختفاى دو پسرش سؤال كرد و او در پاسخ، اظهار بى اطلاعى نمود. آن گاه سخنان تندى ميان آن دو رد و بدل شد. عبدالله در برابر فشار و اصرار منصور، با صراحت گفت: اگر محمد زير پاى من مخفى شده باشد، هرگز پاى خود را بلند نمى كنم تا او را ببينى! منصور از اين پاسخ سخت خشمگين شد و دستور داد عبدالله و گروهى از افراد خانواده او را دستگير و زندانى كردند و او مدت سه سال زندانى بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/423#_ftnref1)

آغاز انقلاب مسلحانه و فرجام آن

با وجود همه اين فشارها و اِعمال قدرت ها، منصور نتوانست انقلاب محمد را مهار كند و با آن كه محمد در بيرون مدينه در حال اختفا به سر مى برد، روز به روز بر تعداد طرفداران او افزوده مى شد و شهر مدينه به كانون انقلاب تبديل شده بود.

بالأخره پس از مدتى مبارزه و بروز حوادثى در صحنه انقلاب كه نوعاً به نفع محمد تمام مى شد، سرانجام وى در رجب سال 145هجرى وارد مدينه شد و شروع به اخذ بيعت و كنترل شهر كرد. اين در حالى بود كه هنوز مقدمات پيروزى انقلاب فراهم نشده بود و فرستادگان او به مناطق مختلف، مأموريت خود را به اتمام نرسانده بودند.

بارى با شكستن درِ زندان دولتى و آزادسازى زندانى ها، انقلاب مسلحانه آغاز شد.

منصور سپاهى به فرماندهى برادرش عيسى براى سركوبى انقلاب فرستاد و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/423#_ftn1) تاريخ الأمم والملوك، ج9، ص 183ـ 184 و رجوع كنيد به: تاريخ يعقوبى، ج3، ص 109ـ 110; الفخرى، ص 165 و مقاتل الطالبيين، ص 146. داستان بازداشت و شكنجه عبدالله و ديگر سادات حسنى، داستان مفصل و تلخ و دردناكى است.

مدينه سرانجام پس از جنگى خونين و مقاومتى دليرانه، سقوط كرد و نيروهاى انقلاب شكست خوردند و محمد و بسيارى از يارانش كشته شدند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/424#_ftnref1) بعد از شكست محمد، در همان سال برادرش ابراهيم نيز در بصره قيام كرد و شكست خورد و كشته شد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/424#_ftnref2)

شكست انقلاب محمد علل و عوامل مختلف سياسى، اجتماعى، اقتصادى و نظامى داشت كه اين جا، جاى شرح آن ها نيست.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/424#_ftnref3)

موضع امام صادق (عليه السلام) در برابر انقلاب محمد نفس زكيّه …

موضع امام صادق(عليه السلام)

در برابر انقلاب محمد نفس زكيّه؟

آن چه اندكى پيش (در دنباله بحث قيام زيد)، در مورد موضع ائمه(عليهم السلام)در برابر قيام هاى علويان گفتيم، تا حدّ زيادى درباره قيام محمد نفس زكيه نيز صادق است، زيرا اين قيام در مجموع از روال كلى سلسله قيام هاى علويان خارج نبود و طبعاً موضع امام صادق(عليه السلام) نيز همان موضع ائمه ديگر در برابر آن قيام ها بود، اما در خصوص قيام محمد نفس زكيه بايد اضافه كنيم كه امام صادق(عليه السلام) با حركت او نظر موافق نداشت، زيرا از يك طرف محمد براى پيشبرد انقلاب، از مسأله مهدويت (انتظار مسلمانان براى ظهور مهدى موعود كه از خاندان رسالت، و هم نام پيامبر اسلام خواهد بود) استفاده وسيع مى كرد و پدر و يارانش نيز روى اين موضوع تكيه و تبليغ مى كردند. از اين رو، اين معنا در جامعه آن روز به صورت يك باور عمومى در آمده بود[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/424#_ftnref4) و اين مساله اى نبود كه امام صادق(عليه السلام)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/424#_ftn1) مقاتل الطالبيين، ص 184ـ185; تاريخ يعقوبى، ج3، ص 145; مروج الذهب، ج3، ص 294.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/424#_ftn2) مقاتل الطالبيين، ص 210 به بعد.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/424#_ftn3) براى آگاهى بيش تر در اين باره، رجوع شود به كتاب مقاتل الطالبيين و كتاب جهاد الشيعة، تأليف بانو دكتر سميرة مختار الليثى، ص 166 به بعد.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/424#_ftn4) ر.ك: مقاتل الطالبيين، ص 140، 142، 157ـ 158، 160ـ 165; الفخرى، ص 165، 166، منصور عباسىبراى كاستن از نفوذ و محبوبيت محمد نفس زكيه كه تا حد زيادى از مهدويت سرچشمه مى گرفت، نام پسر خود را محمد گذاشت و او را ملقب به مهدى نمود و ادعا كرد كه مهدى پسر من است نه محمد نفس زكيه (مقاتل الطالبيين ص 162). گويا در تعقيب همين هدف بود كه يكى از وابستگان عباسيان حديثى به اين مضمون جعل كرد كه پيامبر اسلام فرمود: المهدى من ولد العباس عمى: مهدى از نسل عمويم عباس خواهد بود (سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 272).

بتواند آن را ناديده بگيرد.

در سال هاى آخر حكومت امويان در اجتماعى كه با حضور گروهى از عباسيان و علويان مانند عبدالله محض، دو فرزندش محمد و ابراهيم، ابوجعفر منصور، صالح بن على، محمد بن عبدالله (نبيره عثمان) در **«**ابواء**»** تشكيل شد، محمد نفس زكيه به عنوان رهبر انقلاب انتخاب گرديد و حاضران با او بيعت كردند، آن گاه پدر وى عبدالله كه از چهره هاى سياسى محبوب آن روز و بزرگ سادات حسنى بود، از امام صادق(عليه السلام) دعوت كرد در آن اجتماع شركت كند، وقتى كه امام حضور يافت، عبدالله مذاكرات و مصوبات جلسه را بازگو كرد، امام فرمود: نكنيد، هنوز وقت اين كار نرسيده است، اگر خيال مى كنى پسر تو مهدى است، او مهدى نيست!، واين زمان; زمان قيام او نمى باشد و اگر مى خواهى از باب خشم براى خدا و به منظور امر به معروف و نهى از منكر او را به قيام و انقلاب تشويق كنى، به خدا سوگند تو را كه بزرگ ما هستى، تنها نمى گذاريم و با پسرت بيعت مى كنيم. عبدالله از اين سخنان ناراحت شد و آن را ناشى از حسد پنداشت![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/425#_ftnref1)

از طرف ديگر پيشواى ششم با آگاهى ويژه امامت، شكست محمد را پيش بينى مى كرد چنان كه در پايان همان جلسه اى كه به آن اشاره شد، به عبدالله محض فرمود: پسر تو به خلافت نمى رسد و هيچ كس جز شخصى كه قباى زرد به تن دارد، اشاره به منصور به خلافت نخواهد رسيد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/425#_ftnref2). به نقل ابوالفرج اصفهانى، در پاسخِ عبدالله، كه حضرت را به حسدورزى متهم كرد، دست بر پشت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/425#_ftn1) مقاتل الطالبيين، ص 140ـ 142.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/425#_ftn2) الفخرى، ص 165.

ابوالعباس زد و فرمود: اين، و برادران و فرزندانش به حكومت خواهند رسيد، نه شما، آن گاه دست بر شانه عبدالله زد و فرمود: به خدا سوگند، حكومت نه به تو خواهد رسيد و نه به دو پسرت، بلكه به دست اين ها خواهد افتاد، و هر دو پسرت كشته خواهند شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/426#_ftnref1)

در همان زمان، يعنى پيش از شكست انقلاب محمد، پيش گويى امام صادق(عليه السلام)در محيط مدينه شهرت يافته بود، به طورى كه گاهى افرادى در اين زمينه به آن حضرت مراجعه نموده، نظر امام را در اين مورد پرسش مى كردند. از آن جمله **«**ام الحسن**»**، دختر خواهر حضرت در مورد آينده قيام محمد از حضرت پرسيد: شما چنين پيش گويى اى كرده ايد؟، امام فرمود: محمد در كنار بيت (2) رومى**»** كشته خواهد شد و برادر تنى او (ابراهيم) نيز در حالى در عراق كشته خواهد شد كه پاهاى اسب او در ميان آب خواهد بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/426#_ftnref2)

البته گرچه پيشواى ششم به عللى كه گفته شد، انقلاب محمد را مورد پشتيبانى قرار نداد، اما در عين حال در برابر آن نيز اقداماتى به عمل نياورد و بلكه بنا به نقل ابوالفرج اصفهانى دو فرزند خود موسى و عبدالله را جهت يارى او فرستاد (4) و اين دو در كنار محمد بودند[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/426#_ftnref3) و نيز امام پس از شكست محمد، حسين بن زيد (شهيد) را كه از ياران و همرزمان محمد بود، تحت حمايت و پناهندگى خود قرار داد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/426#_ftnref4) پيدا است كه اين دو اقدام، موجب خشم منصور گرديد.

اما بايد توجه داشت كه هرگز عدم پشتيبانى امام از محمد به اين معنى نبود كه با حكومت عباسى موافقت داشت، بلكه اين حكومت از نظر امام صادق(عليه السلام)نيز پايگاه اسلامى نداشت و بارها ابوجعفر منصور، آن پيشواى بزرگ را مورد آزار و اذيت قرار داد و به پايتخت احضار كرد و در صدد قتل آن حضرت برآمد،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/426#_ftn1) مقاتل الطالبيين، ص 141ـ 142 و 172. 2 . نام محلى در مدينه بوده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/426#_ftn2) مقاتل الطالبيين، ص 168. 4 . مقاتل الطالبيين، ص 170.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/426#_ftn3) مقاتل الطالبيين، ص 186.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/426#_ftn4) مقاتل الطالبيين، ص 257.

منتها هربار با عنايت خداوند، تلاش او بى ثمر ماند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftnref1)

در جريان قيام محمد نيز امام صادق مشكلات و صدماتى را از جانب منصور تحمل كرد، به عنوان نمونه در سفرى كه منصور در سال 144هـ. به منظور مهار انقلاب نفس زكيه تا نزديكى شهر مدينه كرد و در **«**ربذه**»** اردو زد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftnref2)، امام صادق(عليه السلام)را به آن نقطه احضار نمود و با تندى و خشونت و اهانت، با آن حضرت برخورد كرد[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftnref3) و در سال 145هجرى، شبى كه محمد، قيام را آغاز كرد، امام همراه گروهى از شخصيت هاى بزرگ علوى توسط حاكم مدينه بازداشت شد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftnref4)

امام صادق(عليه السلام) مى فرمود: وقتى كه پس از شكست محمد مرا نزد منصور بردند، به من پرخاش كرد و سخنان خشن گفت و افزود: از كار محمد بن عبدالله كه او را نفس زكيه مى ناميد و آن چه بر سرش آمد، آگاهم، اينك اكنون منتظرم يكى از شما حركت كند تا بر صغير و كبير شما رحم نكنم![[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftnref5)

از اين گذشته **«**عيسى**»**، فرمانده سپاه منصور كه به جنگ محمد رفته بود، ملك و مزرعه امام صادق(عليه السلام) به نام عين ابى زياد را در نزديكى مدينه مصادره كرد، و وقتى كه امام به منصور گفت: عين ابى زياد را به من برگردان تا خرج زندگى خود را از آن تأمين كنم، منصور با خشم پاسخ داد: با من چنين سخن مى گويى؟! جانت را مى گيرم![[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftnref6)

منصور به اين ها اكتفا نكرد، بلكه دستور داد خانه امام را در مدينه به آتش بكشند، اما حضرت با يارى خدا، خود را از ميان شعله هاى آتش بيرون كشيد و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftn1) ر.ك: بحارالأنوار، ج47، صص 162ـ 212.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftn2) الكامل فى التاريخ، ج5، ص 524.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftn3) مقاتل الطالبيين، ص 170; بحارالانوار، ج47، ص 192.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftn4) الكامل فى التاريخ، ج5، ص 530.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftn5) بحارالأنوار، ج47، ص 206; نورالأبصار، ص147.  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/427#_ftn6) مقاتل الطالبيين، ص 184.

با اشاره به نجات حضرت ابراهيم از آتش نمرود فرمود: من زاده ابراهيم خليل ام![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/428#_ftnref1)

سرانجام منصور، نفوذ و محبوبيت امام را تحمل نكرد و چنان كه مورخان نوشته اند، حضرت را بهوسيله زهر، ناجوانمردانه به شهادت رسانيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/428#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/428#_ftn1) كلينى، اصول كافى، ج1، ص 473.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/428#_ftn2) ابوجعفر محمد بن جرير طبرى (امامى)، دلائل الإمامة، ص 111; ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص 302 و ر.ك: ابن حجر هيتمى مكى، الصواعق المحرقة، ص 203.

امام موسى كاظم(عليه السلام)

\* پاسدار دانشگاه جعفرى

\* كارنامه سياه خلافت، در عصر امام كاظم(عليه السلام)

\* فاجعه خونين سرزمين **«**فخّ**»**

\* حكومت بر **«**دل**»**ها

\* هارون; مرد چند شخصيتى

\* مبارزات منفى امام كاظم(عليه السلام)

شناخت مختصرى

از زندگانى امام

نام او **«**موسى**»**، لقبش **«**كاظم**»**، مادرش بانويى بافضيلت به نام **«**حميده**»** و پدرش پيشواى ششم، حضرت صادق(عليه السلام) است. حضرت كاظم(عليه السلام) در سال 128 هجرى در سرزمين **«**اَبواء**»** (يكى از روستاهاى اطراف مدينه) چشم به جهان گشود و از سال 148 هجرى كه امام صادق(عليه السلام) به شهادت رسيد، دوران امامت او آغاز گرديد و ـ بنابر قول مشهور ـ در سال 183 هجرت به شهادت رسيد.

خلفاى معاصر حضرت

حضرت كاظم(عليه السلام)با خلفاى ياد شده در زير معاصر بود:

1. عبدالله، مشهور به ابوجعفر، منصور دوانيقى (137ـ 158).[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/431#_ftnref1)

2. محمد، مشهور به مهدى (158ـ 169).

3. موسى، مشهور به هادى (169ـ 170).

4. هارون الرشيد (170ـ 193).

هنگام رحلت امام صادق(عليه السلام) منصور دوانيقى خليفه مشهور و ستم گر عباسى، در اوج قدرت و تسلط بود.

منصور كسى بود كه براى تثبيت پايه هاى حكومت خود، انسان هاى فراوانى را به قتل رسانيد. او در اين راه نه تنها شيعيان، بلكه فقها و شخصيت هاى بزرگ

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/431#_ftn1) ارقام داخل پرانتز گوياى مدت حكومت خلفا است.

جهان تسنن را نيـز كه با او مخالفت مىورزيدند، سخت مورد آزار قرار مى داد، چنان كه **«**ابوحنيفه**»** را به جرم اين كه برضد او به پشتيبانى از **«**ابراهيم**»** (پسر عبدالله محض، و رهبر قيام ضدّ عباسى در عراق) فتوا داده بود، شلاق زد، و به زندان افكند![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/432#_ftnref1)

امام كاظم پس از شهادت پدر، در سن بيست سالگى با چنين زمام دار ستم گرى رو به رو گرديد كه حاكم بلامنازع قلمرو اسلامى به شمار مى رفت.

منصـور وقتى كه توسط **«**محمد بن سليمان**»** (فرماندار مدينه) از شهادت امام صادق آگاه شد، طى نامه اى به وى نوشت:

اگر جعفر بن محمد شخصى را جانشين خود قرار داده، او را احضار كن و گردنش را بزن!

طولى نكشيد كه گزارش فرماندار مدينه به اين مضمون به بغداد رسيد:

جعفر بن محمد ضمن وصيت نامه رسمى خود، پنج نفر را به عنوان وصى خود برگزيده كه عبارتند از:

1. خليفه وقت، منصور دوانيقى!

2. محمد بن سليمان (فرماندار مدينه و خود گزارش دهنده!)

3. عبدالله بن جعفر بن محمد (برادر بزرگ امام كاظم)

4. موسى بن جعفر(عليه السلام)

5. حميده (همسر آن حضرت!)

فرماندار در ذيل نامه كسب تكليف كرده بود كه كدام يك از اين افراد را بايد به قتل برساند؟!

…

منصور كه هرگز تصور نمى كرد با چنين وضعى رو به رو شود، فوق العاده خشمگين گرديد و فرياد زد: اين ها را نمى شود كشت!

البته اين وصيت نامه امام، يك حركت سياسى بود، زيرا حضرت صادق(عليه السلام)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/432#_ftn1) عبدالرحمن سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 259.

قبلاً امام بعدى و جانشين واقعى خود يعنى حضرت كاظم را به شيعيان خاص و خاندان علوى معرفى كرده بود، ولى از آن جا كه از نقشه هاى شوم و خطرناك منصور آگاهى داشت، براى حفظ جان پيشواى هفتم چنين وصيتى نموده بود.

پاسدار دانشگاه جعفرى

بررسى اوضاع و احوال نشان مى داد كه هرگونه اقدام حاد و برنامه اى كه حكومت منصور از آغاز روى آن حساسيت نشان بدهد صلاح نيست، از اين رو امام كاظم دنباله برنامه علمى پدر را گرفت و حوزه اى نه به وسعت دانشگاه جعفرى ـ، تشكيل داد و به تربيت شاگردان بزرگ و رجال علم و فضيلت پرداخت.

**«**سيد بن طاووس**»** مى نويسد:

گروه زيادى از ياران و شيعيان خاص امام كاظـم(عليه السلام)و رجـال خاندان هاشمى در محضر آن حضرت گرد مى آمدند و سخنان گهربار و پاسخ هاى آن حضرت به پرسش هاى حاضران را يادداشت مى نمودند و هر حكمى كه در مـورد هر پيـش آمـدى صادر مى نمـود، ضبط مى كردند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/433#_ftnref1)

**«**سيد اميرعلى**»** مى نويسد:

در سال 148 امام جعفر صادق(عليه السلام) در شهر مدينه درگذشت، ولى خوشبختانه مكتب علمى او تعطيل نشد، بلكه به رهبرى جانشين و فرزندش موسى كاظم(عليه السلام)، شكوفايى خود را حفظ كرد. [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/433#_ftnref2)

موسى بن جعفر نه تنها از نظر علمى تمام دانشمندان و رجال علمى آن روز را تحت الشعاع قرار داده بود، بلكه از نظر فضائل اخلاقى و صفات برجسته انسانى نيز زبانزد خاص و عام بود، به طورى كه تمام دانشمندانى كه با زندگى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/433#_ftn1) حاج شيخ عباس قمى، الأنوار البهية، ص 170.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/433#_ftn2) مختصر تاريخ العرب، ط 2، تعريب: عفيف البعلبكى، ص 209.

پرافتخار آن حضرت آشنايى دارنـد، در برابر عظمت شخصيت اخلاقى وى سر تعظيم فرود آورده اند.

**«**ابن حجر هيتمى**»**، دانشمند ومحدث مشهور جهان تسنُّن، مى نويسد:

مـوسى كاظـم وارث علوم و دانش هاى پدر و داراى فضل و كمال او بود. وى در پرتو عفو و گذشت و بردبارى فوق العاده اى كه (در رفتار با مردم نادان) از خود نشان داد، كاظم لقب يافت و در زمان او هيچ كس در معارف الهى و دانش و بخشش به پايه او نمى رسيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/434#_ftnref1)

كارنامه سياه خلافت، در عصر امام …

حاكمان عصر امام هفتم

از سال 148 هجرت كه امام صادق(عليه السلام) به شهادت رسيد، دوران امامت حضرت كاظم(عليه السلام) آغاز گرديد. آن حضرت در اين دوران با خلفاى ياد شده در زير معاصر بود:

1. عبدالله، مشهور به ابوجعفر منصور دوانيقى (136ـ 15)

2. محمد، ملقب به مهدى (158ـ 169)

3. موسى، ملقب به هادى (169ـ 170)

4. هارون، ملقب به رشيد (170ـ 193)

كارنامه سياه خلافت در عصر امام كاظم(عليه السلام)

در مجموع، كارنامه خلفاى ياد شده، كارنامه اى سياه و آلوده به فساد و ستم گرى بود و امام كاظم(عليه السلام) و شيعيان و علويان در عصر هر كدام از آن ها به نحوى در فشار و مضيقه بودند. در اين جا، به ترتيب، نگاهى اجمالى به كارنامه هر يك از آن ها مى افكنيم و موضع امام هفتم را در آن اوضاع، مورد بررسى قرار مى دهيم:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/434#_ftn1) الصواعق المحرقة، ص 203.

1. منصور دوانيقى

هنگام شهادت امام صادق(عليه السلام) و آغاز امامت پيشواى هفتم، منصور دوانيقى در اوج قدرت و تسلط بود. ميزان سختگيرى هاى او را با امام صادق(عليه السلام) و علويان در فصل زندگى نامه امام صادق(عليه السلام) مرور كرديم. طبعاً در زمان امام كاظم(عليه السلام)وضع، بهتر از آن زمان نبود و نيازى به توضيح نيست.

2. مهدى

دوران سياه خلافت منصور كه سايه شوم آن در سراسر كشور اسلامى سنگينى مى كرد، با مرگ وى به پايان رسيد و مردم پس از 22 سال تحمل رنج و فشار، نفس راحتى كشيدند.

پس از وى فرزندش محمد، مشهور به **«**مهدى**»** روى كار آمد. زمام دارى مهدى ابتداءاً با استقبال گرم عموم مردم رو به رو گرديد، زيرا وى نخست درِ باغِ سبز به مردم نشان داد و با اعلان فرمان **«**عـفو عمـومـى**»** تمام زندانيان سياسى را (اعم از بنى هاشم و ديگران) آزاد ساخت، و به قتل و كشتار و شكنجه و آزار مردم خاتمه بخشيد، وتمام اموال منقول و غير منقول مردم را كه پدرش منصور مصادره و ضبط كرده بود، به صاحبان آن ها تحويل داد و مقدار زيادى از موجودى خزانه بيت المال را در ميان مردم تقسيم كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/435#_ftnref1)

طبق نوشته **«**مسعودى**»**، مورخ مشهور، مجموع اموالى كه منصور به زور از مردم گرفته بود، بالغ بر ششصد ميليون درهم و چهارده ميليون دينار بود!! و اين مبلغ غير از ماليات اراضى و خراج هايى بود كه منصور در زمان خلافت خود از كشاورزان گرفته بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/435#_ftnref2) و چون به دستور وى تمام اين اموال به عنوان **«**بيت المال مظالم**»**! در محل مخصوصى نگه دارى مى شد ونام صاحب هرمالى روى آن نوشته شده بود، مهدى همه آن ها را تفكيك نموده به صاحبان اموال و يا وراث

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/435#_ftn1) ابـن واضـح، تاريـخ يعقـوبـى، ج3، ص 132.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/435#_ftn2) مسعودى، مروج الذهب، ج3، ص 312.

آن ها تحويل داد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/436#_ftnref1)

شايد يكى از عوامل اقدام مهدى اين بود كه وقتى كه او روى كار آمد، جنبش ها و نهضت هاى ضـد استبدادى علويـان بهوسيله منصور سركوب شده و آرامش نسبى برقرار شده بود.

در هرحال اين آزادى و امنيت و رفاه اقتصادى موجبات رضايت گروه هاى مختلف اجتماع را فراهم آورد و خون تازه اى در شريان حيات اجتماعى و اقتصادى به جريان انداخت.

البته اگر اين برنامه ادامه پيدا مى كرد آثار و نتايج درخشانى به بار مى آورد، ولى متأسفانه طولى نكشيد كه برنامه عوض شد و خليفه جديد چهره اصلى خود را آشكار ساخت و برنامه هاى ضد اسلامى خلفاى پيشين از نو آغاز گرديد...

كانون عياشى و فساد

**«**مهدى**»** در آغاز خلافت، به پيروى از **«**منصور**»** كه مردى خشك و با صلابت بود، خيل نديمان و عناصر آلوده را كه معمولاً در دربار خلفاء بزم آرايى مى كردند، به دربار راه نداد و از خوشگذرانى و مجالس عيش و نوش دورى جست، ولى بيش از يك سال نگذشته بود كه تغيير روش داد و بساط خوشگذرانى و عياشى را داير كرد و نديمان را مورد توجه فوق العاده قرار داد و هرچه خيرانديشان و رجال بى نظر، عواقب ناگوار اين كار را گوشزد كردند، ترتيب اثر نداد و گفت: **«**آن دم خوش است كه در بزم بگذرد و زندگى بدون نديمان دركام من گوارا نيست**»**![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/436#_ftnref2)

وى به قدرى در اين راه افراط مى كرد كه حتى گوش به نصايح و اندرزهاى وزير خردمند و بافضيلت خود، **«**يعقوب بن داود**»**، نمى داد. او كه هرگز در امور كشورى از نظريات يعقوب عدول نمى كرد و نقشه ها و برنامه هاى او را صد در صد به مورد اجرا مى گذاشت، وقتى پاى بزم و عيش و نوش به ميان مى آمد، به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/436#_ftn1) سيد امير على، مختصر تاريخ العرب، ص 213.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/436#_ftn2) عبدالرحمن سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص277.

سخنان منطقى و بى غرضانه او ترتيب اثر نمى داد.

يعقوب كه از فساد و آلودگى دربار خلافت و بوالهوسى خليفه رنج مى برد، وقتى مشاهده مى كرد كه اطرافيان مهدى در قصر خلافت اسلامى! و درحضور وى بساط مى گسارى گسترده اند، مى گفت:

**«**آيا براى همين كارها وزارت را به عهده من گذاشته و مرا به اين سمت منصوب كرده اى؟ آيا صحيح است كه بعد از پنج نوبت اقامه نماز جماعت در مسجد جامع، بر سر سفره شراب بنشينى؟!**»**.

ولى نديمان خليفه كه عادت كرده بودند با بيت المال مسلمانان، شب و روز بـه خوشگذرانى بپردازنـد، سخنـان يعقـوب را بـه باد تمسخـر گرفته مهـدى را به باده گسارى تشويق مى كردند و گاهى به زبان شعر مى گفتند:

فَدَعْ عَنْكَ يَعْقُوبَ بْنَ داوُدَ جانِبـاً \*\*\* وَاَقْبِلْ عَلى صَهْباءَ طَيِّبَةَ النّشْرِ

: يعقوب و سخنان او را رها كن و با شراب گوارا دمساز باش![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/437#_ftnref1)

اين روش مهدى موجب گسترش دامنه آلودگى و لااُبالى گرى در جامعه اسلامى گرديد و اشعار و غزل هاى بى پرده و هوس انگيز شُعرايى مثل **«**بَشّار**»** همه جا دهن به دهن گشت و آتش به خرمن عفت و پاكى جامعه زد و صداى اعتراض بزرگان و افراد غيور از هر سو بلند شد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/437#_ftnref2)

خليفه كه سرگرم خوشگذرانى هاى خود بود، از آگاهى به وضع مردم دور ماند و در نتيجه فساد و رشوه خوارى رواج يافت و مأموران ماليات، عرصه را برمردم تنگ كردند. خود وى نيز بناى سخت گيرى گذاشت و براى نخستين بار ماليات هايى بر بازارهاى بغداد بست[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/437#_ftnref3) و زندگى كشاورزان فوق العاده پريشان گشت و از شدت فشار و سختى به ستوه آمدند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/437#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/437#_ftn1) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج6، ص 73; ابن طقطقى، الفخرى، ص 185.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/437#_ftn2) شـريف القـرشـى، باقـر، حياة الإمام موسى بن جعفر، ج1، ص 436.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/437#_ftn3) ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ج3، ص137.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/437#_ftn4) باقر شريف القرشى، حياة الإمام موسى بن جعفر، ج1، ص 442.

سختگيرى فوق العاده نسبت به علويان

طرز رفتار مهدى از جهات مختلف با پدرش منصور فرق داشت، ولى روش اين دو، از يك جهت مثل هم بود و آن سخت گيرى فوق العاده نسبت به **«**علويان**»** بود. مهدى نيـز مثل منصور از هرگونه سخت گيرى و فشار نسبت به بنى هاشم فروگذارى نمى كرد و حتى گاهى بيش از منصور خشونت نشان مى داد. مهدى كه فرزندان على(عليه السلام) را براى حكومت خود خطرناك مى دانست، همواره در صدد كوبيدن هر جنبشى بود كه از طرف آنان رهبرى مى شد. او با گرايش به سوى تشيع و هم كارى با رهبران علوى به شدت مبارزه مى كرد.

مورخان مى نويسند: **«**قاسـم بـن مجاشـع تميمـى**»** هنگام مرگ خود وصيت نامه اى نوشت و براى امضاى مهدى نزد وى فرستاد. مهدى مشغول خواندن وصيت نامه شد، ولى همين كه به جمله اى رسيد كه قاسم ضمن بيان عقايد اسلامى خود، پس از اقرار به يگانگى خدا و نبوت پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)، على(عليه السلام) را به عنوان امام و جانشين پيامبر(صلى الله عليه وآله)معرفى كرده بود، وصيت نامه را به زمين پرت نمود و آن را تا آخر نخواند![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/438#_ftnref1)

تحريم شراب در قرآن

نمونـه ديگر از مخالفت شديد مهـدى با مظاهر تشـيع، گفتوگويى است كه بين او و امام كاظم(عليه السلام) در مدينه رخ داد. در يكى از سال ها مهدى وارد مدينه شد و پس از زيارت قبر پيامبر(صلى الله عليه وآله) با امام كاظم(عليه السلام) ملاقات كرد و براى آن كه به گمان خود از نظر علمى آن حضرت را آزمايش كند! بحث حرمت **«**خَمْر**»** (شراب) در قرآن را پيش كشيد و اين پرسش و پاسخ بين او و امام صورت گرفت:

ـ آيا شراب در قرآن مجيد تحريم شده است؟ آن گاه اضافه كرد: مردم اغلب مى دانند كه در قرآن از خوردن شراب نهى شده، ولى نمى دانند كه معناى اين

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/438#_ftn1) ابن اثير، همان كتاب، ج6، ص 84.

نهى، حرام بودن آن است!

ـ بلى حرمت شراب در قرآن مجيد صريحاً بيان شده است.

ـ در كجاى قرآن؟

ـ آن جا كه خداوند (خطاب به پيامبر) مى فرمايد: **«**بگو پروردگار من، تنها كارهاى زشت، چـه آشكار و چه پنهان و نيز **«**اِثْم**»** (گناه) و ستم بناحق را حرام نموده است...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/439#_ftnref1)

آن گاه امام پس از بيان چند موضوع ديگر كه در اين آيه تحريم شده، فرمود: مقصود از كلمه **«**اثم**»** در اين آيه كه خداوند آن را تحريم نموده، همان شراب است، زيرا خدا در آيه ديگرى مى فرمايد:

**«**از تو از شراب و قمار مى پرسند، بگو در آن، **«**اثم كبير**»** (گناهى بزرگ) و سودهايى براى مردم هست و گناهش از سودش بزرگ تر است**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/439#_ftnref2)

و اثم كه در سوره اعراف صريحاً حرام معرفى شده، در سوره بقره در مورد شراب و قمار به كار رفته است، بنابراين شراب صريحاً در قرآن مجيد حرام معرفى شده است.

مهـدى، سخـت تحـت تأثيـر استـدلال امام قرار گرفت و بى اختيار رو به **«**على بن يقطين**»** (كه حضور داشت) كرد و گفت: به خدا اين فتوا، فتواى هاشمى است! على بن يقطين گفت: **«**شكر خدا را كه اين علم را در شما خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله)قرار داده است**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/439#_ftnref3)

مهـدى از اين پاسـخ ناراحـت شـد و در حالى كـه خشم خود را به سختى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/439#_ftn1) قُلْ اِنَّما حَرَّمَ رَبِّىَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ و الإْثمَ وَالْبَغْىَ بِغَيْرِ الحَقَّ... (سوره اعراف: 33).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/439#_ftn2) يَسْئَلوُنَكَ عـَنِ الْخَمـْرِ و َالْمَيـْسِر قـُلْ فيهـِمـا اِثـْمٌ كَبـيرٌ وَمَنـافـِعُ لِلـنّاسِ وَاِثْمُهـُما اَكْبـَرُ مِنْ نَفْعِهِما... (سوره بقره: 219).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/439#_ftn3) در آن زمان، عنوان بنى هاشم يا هاشمى، شامل بنى عباس و علويان، هر دو مى شده است. و اين كه مهدى گفت: اين، فتواى هاشمى است، مى خواست اين افتخار را شامل بنى عباس نيز معرفى كند. گويا مقصود على بن يقطين اين بود كه: به حكم قرابتى كه ميان بنى عباس و علويان هست، علم و دانش امام كاظم براى مهدى عباسى نيز موجب افتخار است.

فرو مى خورد، گفت: **«**راست مى گويى اى رافضى**»**!![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/440#_ftnref1)

3. هادى عباسىسـال 169 هجرى در تاريـخ اسـلام يك سال بحرانى و تاريك و پرتشنج و غم انگيز بود، زيرا در اين سال پس از مرگ **«**مهدى عباسى**»** فرزندش **«**هادى**»** كه جوانى خوشگذران و مغرور و ناپخته بود، به خلافت رسيد و حكومت وى سرچشمه حوادث تلخى گرديد كه براى جامعه اسلامى بسيار گران تمام شد.

البته نشستن هادى به جاى پدر، مسئله تازه اى نبود، زيرا مدت ها بود كه حكومت اسلامى بهوسيله خلفاى ستم گر، به صورت رژيم موروثى در آمده بود و در ميان دودمان اموى و عباسى دست به دست مى گشت و انتقال قدرت ها از اين راه كه با سكوت تلخ و اجبارى مردم همراه بود، تقريباً يك مسئله عادى شده بود.

چيزى كه تازگى داشت، سپرده شدن سرنوشت مسلمانان به دست جوانى ناپخته، فاقد صلاحيت، بوالهوس و خوشگذرانى مثل هادى بود، زيرا هنگامى كه وى بر مسند خلافت تكيه زد، هنوز 25 سال تمام نداشت (2) و از جهات اخلاقى به هيچوجه شايستگى احراز مقام خطير خلافت و زمام دارى جامعه اسلامى را نداشت.

او جوانى مى گسار، سبكسر و بى بند و بار بود، به طور ى كه حتى پس از رسيدن به خلافت، اعمال سابق خود را ترك ننمود، و حتى شؤون ظاهرى خلافت را حفــظ نمـى كـرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/440#_ftnref2) علاوه بر ايـن، او فردى سنگـدل، بدخوى، سختگير و كج رفتار بود.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/440#_ftnref3)

هـادى در محيط آلوده دربار عباسى تربيت يافته و از پستان چنين رژيم خودخواه و ستم گر و زورگويى شير خورده بود. با چنين پرورشى، اگر خلافت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/440#_ftn1) كلينى، الفروع من الكافى، ج6، ص 406. 2 . مسعودى، همان كتاب، ص 324.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/440#_ftn2) مسعودى، همان كتاب، ج3، ص 325; ابوالفرج اصفهانى، الأغانى، ج5، ص 184.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/440#_ftn3) عبدالرحمن سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 279.

نصيب وى نمى شد، در جرگه جوانان زورگو و تهى مغزى قرار مى گرفت كه جز هوسرانى و خوش گذرانى هدف ديگرى ندارند.

بزم هاى ننگين!

او در زمان خلافت پدر، همراه برادرش هارون، جمعى از خوانندگان را به بزم اشرافى خود كه با بيت المال اسلام برگزار مى شد، دعوت مى نمود و به مى گسارى و عيش و طرب مى پرداخت. او آن چنان در اين كار افراط مى كرد كه گاهى پدرش مهدى آن را تحمل نكرده، نديمان و آوازه خوانان مورد علاقه او را تنبيه مى كرد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/441#_ftnref1) چنان كه يك بار **«**ابراهيم موصلى**»**، خواننده مشهور آن زمان را از شركت در بزم او نهى كرد و چون هادى دست بردار نبود، ابراهيم را به زندان افكند! (2)

هادى كه در زمان پـدر، گاهى به خاطر رفتار زننـده خود با مخالفت پدر رو به رو مى شد، پس از آن كه به خلافت رسيد، آزادانه به عياشى پرداخت و اموال عمومى مسلمانان را صرف بزم هاى شبانه و شب نشينى هاى آلوده خود كرد.

به گفته مورخان، او **«**ابراهيم موصلى**»** را به دربار خلافت دعوت مى كرد و ساعت ها به آواز او گوش مى داد و به حدى به او دل بسته بود كه اموال و ثروت زيادى به او مى بخشيد، به طورى كه يك روز مبلغ دريافتى او از خليفه، به يكصد و پنجاه هزار دينار بالغ گرديد! پسر ابراهيم مى گفت: **«**اگر هادى بيش از اين عمر مى كرد، ما حتى ديوارهاى خانه مان را از طلا و نقره مى ساختيم**»**![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/441#_ftnref2)

روزى **«**ابراهيم موصلى**»** چند آواز براى وى خواند و او را سخت به هيجان آورد. هادى او را تشويق كرد و مكرر از وى خواست كه مجدداً بخواند. در پايان بزم، به يكى از پيش كاران خـود دستور داد دسـت ابراهيم را بگيرد و به خزانه بيت المال ببرد تا او هرقدر خواست (از اموال مسلمين) بردارد، و حتى اگر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/441#_ftn1) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج6، ص 102. 2 . ابوالفرج اصفهانى، همان كتاب، ص 160.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/441#_ftn2) ابوالفرج اصفهانى، همان كتاب، ج5، ص163.

خواست تمام بيت المال را ببرد، او را آزاد بگذارد! ابراهيم مى گويد: **«**وارد خزانه بيت المال شدم و فقط پنجاه هزار دينار برداشتم**»**!![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/442#_ftnref1)

با چنين طرز رفتار و روش، پيدا بود كه او از عهده مسئوليت سنگين اداره امور جامعه اسلامى برنخواهد آمد، به همين دليل، در دوران خلافت او، كشور اسلامى كه در آغاز، نسبتاً آرام بود و همـه ايالات و استان ها به اصطلاح مطيع حكومت مركزى بودند، بر اثر رفتار زننده و اعمال زشت وى، دستخوش اضطراب و تشنج گرديد و از هر سو موج نارضايى عمومى پديدار گشت.

البته علل مختلفى موجب پيدايش اين وضع شد ولى عاملى كه بيش از هر چيز به نارضايى و خشم مردم دامن زد، سخت گيرى هادى نسبت به بنى هاشم و فرزندان على(عليه السلام) بود. او از آغاز خلافت، سادات و بنى هاشم را زير فشار طاقت فرسا گذاشت و حق آن ها را كه از زمان خلافت مهدى از بيت المال پرداخت مى شد، قطع كرد و با تعقيب مداوم آنان، رعب و وحشت شديدى درميان آنان به وجود آورد و دستور داد آنان را در مناطق مختلف بازداشت نموده روانه بغداد كردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/442#_ftnref2)

فاجعه خونين سرزمين فخّ

اين فشارها، رجال آزاده و دلير بنى هاشم را به ستوه آورده آن ها را به مقاومت در برابر يورش هاى پى درپى و خشونت آميز حكومت ستم گر عباسى واداشت و در اثر همين بيدادگرى ها، كم كم، نطفه يك نهضت مقاومت در برابر حكومت عباسى به رهبرى يكى از نوادگان امام حسن مجتبى(عليه السلام) به نام **«**حسين، صاحب فخ**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/442#_ftnref3) منعقد گرديد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/442#_ftn1) ابوالفرج اصفهانى، همان كتاب، ص 185.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/442#_ftn2) ابن واضح، تاريـخ يعقوبى، ج3، ص 142.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/442#_ftn3) وى حسين بن على بن حسن بن حسن بن على بن ابى طالب است و چون در سرزمينى به نام **«**فخ**»** در 6 ميلى مكه، در جنگ با سپاهيان خليفه عباسى به قتل رسيد، به **«**صاحب فخ**»** يا **«**شهيد فخ**»** مشهور گرديد.

البته هنوز اين نهضت شكل نگرفته و موعد آن كه موسم حج بود، فرانرسيده بود، ولى سخت گيرى هاى طاقت فرساى فرماندار وقت مدينه، باعث شد كه آتش اين نهضت زودتر شعلهور شود. فرماندار مدينه كه از مخالفان خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله)بود، براى خوش خدمتى به دستگاه خلافت، و گويا به منظور اثبات لياقت خود! هرروز به بهانه اى رجال و شخصيت هاى بزرگ هاشمى را اذيت مى كرد. از جمله، آن ها را مجبور مى ساخت هر روز در فرماندارى حاضر شده خود را معرفى نمايند، او به اين هم اكتفا نكرده، آن ها را ضامن حضور يكديگر قرار مى داد و يكى را به علت غيبت ديگرى، مؤاخذه و بازداشت مى نمود![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/443#_ftnref1)

يك روز **«**حسين صاحب فخ**»** و **«**يحيى بن عبدالله**»** را به خاطر غيبت يكى از بزرگان بنى هاشم سخت مؤاخذه كرد و به عنوان گروگان بازداشت نمود و همين امر مثل جرقه اى كه به انبار باروتى برسد، موجب انفجار خشم و انزجار هاشميان گرديده نهضت آن ها را جلو انداخت و آتش جنگ در مدينه شعلهور گرديد.

آغاز نهضت

چنان كه اشاره شد، رهبرى اين نهضت را **«**حسين بن على**»** مشهور به شهيد فخّ، نواده حضرت مجتبى، به عهده داشت. او يكى از رجال برجسته، با فضيلت و شهامت، و عالى قدر هاشمى بود. او مردى وارسته و بخشنده و بزرگوار بود و از نظر صفات عالى انسانى، يك چهره معروف و ممتاز به شمار مى رفت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/443#_ftnref2)

او از پدر و مادر با فضيلت و پاك دامنى كه در پرتو صفات عالى انسانى خود

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/443#_ftn1) محمد بن جرير طبرى، تاريخ الأمم والملوك، ج10، ص 25 ابوالـفرج اصفـهانى، مقاتل الطالبيين، نجف، منشورات المكتبة الحيدرية، 1385 هـ.ق، ص 294ـ 295 .  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/443#_ftn2) پس از شهادت حسين بن على، هنگامى كه سر بريده او را به مدينه آوردند، پيشواى هفتم از مشاهده آن سخت افسرده شد و با تأثر واندوه عميق فرمود:  
به خدا سوگند او يك مسلمان نيكوكار بود، او بسيار روزه مى گرفت، فراوان نماز مى خواند، با فساد و آلودگى مبارزه مى نمود، وظيفه امر به معروف و نهى از منكر را انجام مى داد، او در ميـان خـانـدان خود، بى نظير بود (ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 302).

به **«**زوج صالح**»** مشهور بودند، به دنيا آمده و در خانواده فضيلت و تقوى و شهامت پرورش يافته بود.

پدر و دايى و جد و عموى مادرى و عده اى ديگر از خويشان و نزديكان او، بهوسيله **«**منصور دوانيقى**»** به شهادت رسيده بودند و اين خانواده بزرگ كه چندين نفر از مردان خود را در راه مبارزه با دشمنان اسلام قربانى داده بود، پيوسته در غم و اندوه عميقى فرو رفته بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/444#_ftnref1)

حسين كه در چنين خانواده اى پرورش يافته بود، هرگز خاطره شهادت پدر و بستگان خود را به دست دژخيمان **«**منصور**»** فراموش نمى كرد و يادآورى شهادت آنان، روح پرشـور و دليـر او را كه لبريز از احساسات ضد عباسى بود، سخت آزرده مى ساخت، ولى به علت نامساعد بودن اوضاع و شرائط، ناگزير از سكوت دردآلودى بود.

او كه قبلاً احساساتش جريحه دار شده بود، بيدادگرى هاى هادى عباسى و مخصوصاً حاكم مدينه، كاسه صبرش را لبريز نموده او را به سوى قيام بر ضدّ حكومت هادى پيش برد.

شكست نهضت

به محض آن كه حسين قيام كرد، عده زيادى از هاشيمان و مردم مدينه با او بيعت كرده با نيروهاى هادى به نبرد پرداختند و پس از آن كه طرف داران هادى را مجبور به عقب نشينى كردند، به فاصله چند روز، تجهيز قوا نموده به سوى مكه حركت كردند تا با استفاده از اجتماع مسلمانان در ايام حج، شهر مكه را پايگاه قرار داده، دامنه نهضت را توسعه بدهند.گزارش جنگ مدينه و حركت اين عده به سوى مكه، به اطلاع هـادى رسيد. هادى سپاهى را به جنگ آنان فرستاد. در سرزمين **«**فــخ**»** دو سپاه به هم رسيدند و جنگ سختى درگرفت. در جريان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/444#_ftn1) ابوالفرج اصفهانى، همان كتاب، ص 285.

جنگ، حسين و عده اى ديگر از رجال و بزرگان هاشمى به شهادت رسيدند و بقيه سپاه او پراكنده شدند و عده اى نيز اسير شده و پس از انتقال به بغداد، به قتل رسيدند.

مـزدوران حكومت هادى بـه كشتن آنان اكتفـا نكرده از دفـن اجساد آنان خوددارى نمودند و سرهايشان را از تن جدا كرده ناجوانمردانه براى هادى عباسى به بغداد فرستادند كه به گفته بعضى از مورخان، تعداد آن ها متجاوز از صد بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/445#_ftnref1)

شكست نهضت شهيد فخ فاجعه بسيار تلخ و دردآلودى بود كه دل همه شيعيان و مخصوصاً خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله)را سخت به درد آورد و خاطره فاجعه جانگداز كربلا را در خاطره ها زنده كرد. اين فاجعه به قدرى دلخراش و فجيع بود كه سال ها بعد، امام جواد مى فرمود: پس از فاجعه كربلا هيچ فاجعه اى براى ما بزرگ تر از فاجعه فخ نبوده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/445#_ftnref2)

پيشواى هفتم و شهيد فخّ

اين حادثه بى ارتباط با روش پيشواى هفتم نبود، زيرا نه تنها آن حضرت از آغاز تا نُضج و تشكل نهضت از آن اطلاع داشت، بلكه با حسين شهيد فخ در تماس و ارتباط بود. گرچه پيشواى هفتم شكست نهضت را پيش بينى مى كرد، ليكن هنگامى كه احساس كرد حسين در تصميم خود استوار است، به او فرمود:

**«**گرچه تو شهيد خواهى شد، ولى باز در جهاد و پيكار كوشا باش، اين گروه، مردمى پليد و بدكارند كه اظهار ايمان مى كنند، ولى در باطن ايمان و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/445#_ftn1) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج6، ص 93; محمـد بن جرير طبرى، تاريخ الأمم والملوك، ج10، ص 28.  
پس از شكست سپاه حسين صاحب فخ، و شهادت او، **«**يحيى بن عبدالله**»** با گروهى به **«**ديلم**»** رفت و در آن جا به فعاليت پرداخت و مردم آن منطقه به او پيوستند و نيروى قابل توجهى تشكيل دادند، ولى هارون با دسائسى او را به بغداد آورد و به طرز فجيعى به قتل رسانيد. مشروح شهادت او را در فصل **«**نيرنگ هاى هارون**»** خواهيم آورد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/445#_ftn2) مجلسى، بحارالأنوار، ج48، ص 165.

اعتقادى ندارند، من در اين راه اجر و پاداش شما را از خداى بزرگ مى خواهم**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/446#_ftnref1)

از طرف ديگر هادى عباسى كه مى دانست پيشواى هفتم بزرگ ترين شخصيت خاندان پيامبر است و سادات و بنى هاشم از روش او الهام مى گيرند، پس از حادثه فخ، سخت خشمگين شد، زيرا اعتقاد داشت در پشت پرده، از جهاتى رهبرى اين عمليـات را آن حضرت بـه عهده داشـته است، به همين جـهت امام هفـتم را تهديد به قتل كرده گفت:

**«**به خدا سوگند، حسين (صاحب فخ) به دستور موسى بن جعفر برضد من قيام كرده و از او پيروى نموده است، زيرا امام و پيشواى اين خاندان كسى جز موسى بن جعفر نيست. خدا مرا بكشد اگر او را زنده بگذارم**»**!![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/446#_ftnref2)

اين تهديدها گرچه از طرف پيشواى هفتم با خون سردى تلقى شد، لكن در ميان خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله)و شيعيان و علاقه مندان آن حضرت سخت ايجاد وحشت كرد، ولى پيش از آن كه هادى موفق به اجراى مقاصد پليد خود گردد، طومار عمرش درهم پيچيده شد و خبر مرگش موجى از شادى و سرور در مدينه برانگيخت!

4. هارون الرشيدزمام داران اموى و عباسى، كه چندين قرن به نام اسلام بر جامعه اسلامى حكومت كردند، براى استوار ساختن پايه هاى حكومت خود و به منظور تسلط بيش تر بر مردم، در پى كسب نفوذ معنوى در دل ها، و جلب اعتماد و احترام مردم بودند تا مسلمانان، زمام دارى آنان را از جان و دل پذيرفته، اطاعت از آنان را وظيفه واجب دينى خود بدانند! و از آن جا كه اعتقاد قلبى چيزى نيست كه با زور

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/446#_ftn1) كلينى، اصول كافى، ج1، ص 366; ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص298.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/446#_ftn2) مجلسى، همان كتاب ج48، ص 151.

و قدرت به وجود آيد يا با زور از بين برود، ناگزير از راه عوام فريبى وارد شده با نقشه هاى مزوّرانه براى كسب نفوذ معنوى تلاش مى كردند.

البته در اين زمينه، عباسيان برحسب ظاهر، برگ برنده اى در دست داشتند كه امويان فاقد آن بودند وآن عبارت از خويشاوندى و قرابت با خاندان پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)بود. بنى عباس كه از نسل عموى پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) (عباس بن عبدالمطلب) بودند، از انتساب خود به خاندان رسالت بهره بردارى تبليغاتى نموده، خود را وارث خلافت معرفى مى كردند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/447#_ftnref1)

لكن با اين حال، حربه تبليغاتى آنان در برابر پيشوايان بزرگ شيعه كُند بود، زيرا اولاً در موضوع خلافت، مسئله وراثت مطرح نيست، بلكه آن چه مهم است، شايستگى و عظمت و پاكى خود رهبر و پيشوا است.

ثانيـاً بـر فـرض ايـن كه وراثت در ايـن مسئلـه دخيـل باشـد، بـاز فـرزنـدان اميـرمـؤمنـان(عليه السلام)بـر ديگـران مقـدم بـودند، زيرا قرابت نـزديك ترى با پيـامبر(صلى الله عليه وآله)داشتند.

پيشوايان بزرگ شيعه، كه هم شايستگى شخصى و هم انتساب نزديك به پيامبر(صلى الله عليه وآله)داشتند، همواره مورد احترام و توجه مردم بودند و با تمام تلاشى كه زمام داران اموى و عباسى براى كسب نفوذ معنوى به عمل مى آوردند، باز عملاً كفه ترازوى محبوبيت عمومى، به نفع پيشوايان بزرگ دينى سنگينى مى كرد.

حكومت بر **«**دل**»**ها

اين موضوع در ميان خلفاى عباسى، بيش از همه، در زمان هارون جلوه گر بود. هارون كه با آن همه قدرت و توسعه منطقه حكومت، احساس مى كرد هنوز دل هاى مردم با پيشواى هفتم **«**موسى بن جعفر(عليه السلام)**»** است، از اين امرسخت رنج

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/447#_ftn1) گرچه بنى اميه چنين دستاويزى براى تصاحب خلافت در دست نداشتند، اما به طرق ديگرى در صدد كسب محبوبيت در افكار عمومى بودند. اقدامات مزورانه معاويه در زمينه جعل حديث به نفع خود، و خريدن محدثان دروغ پرداز و مزدور، گوشه اى از تلاش هاى پرتزوير حكومت بنى اميه به شمار مى رود.

مى برد و با تلاش هاى مذبوحانه اى در صدد خنثى كردن نفوذ معنوى امام بر مى آمد. براى او قابل تحمل نبود كه هر روز گزارش دريافت كند كه مردم ماليات اسلامى خود را مخفيانه به موسى بن جعفر مى پردازند و با اين عمل خود، در واقع حاكميت او را به رسميت شناخته از حكومت عباسى ابراز تنفر مى كنند. روى همين اصل بود كه روزى هارون، وقتى كه پيشواى هفتم را كنار **«**كعبه**»** ديد، به او گفت:

**«**تو هستى كه مردم پنهانى با تو بيعت كرده تو را به پيشوايى برمى گزينند؟**»**

امام فرمود: من بر **«**دل**»**ها و قلوب مردم حكومت مى كنم و تو بر **«**تن**»**ها  
و بدن ها![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/448#_ftnref1)

فرزند پيامبر (صلى الله عليه وآله) كيست؟

چنان كه اشاره شد، هارون آشكارا روى انتساب خود به مقام رسالت تكيه نموده در هر فرصتى آن را مطرح مى كرد. وى روزى وارد شهر مدينه شد و رهسپار زيارت قبر مطهر پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) گرديد. هنگامى كه به حرم پيامبر(صلى الله عليه وآله)رسيد، انبوه جمعيت از قريش و قبائل ديگر در آن جا گرد آمده بودند. هارون رو به قبر پيامبر نموده گفت:

**«**درود برتواى پيامبر خدا! درود بر تو اى پسر عمو!**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/448#_ftnref2). او در ميان آن جمعيت زياد، نسبت عموزادگى خود با پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) را به رخ مردم مى كشيد و عمداً به آن افتخار مى نمود تا مردم بدانند خليفه پسر عموى پيامبر است!

در اين هنگام پيشواى هفتم كه در آن جمع حاضر بود، از هدف هارون آگاه شده نزديك قبر پيامبر رفت و با صداى بلند گفت: **«**درود بر تو اى پيامبر خدا! درود بر تو اى پدر!**»**. هارون از اين سخن سخت ناراحت شد، به طورى كه رنگ

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/448#_ftn1) انا امام القلوب و انت امام الجسـوم (ابن حجـر هيتمى، الصواعق المحرقه، ص 204).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/448#_ftn2)السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابن عم!

صورتش تغيير يافت و بى اختيار گفت: واقعاً اين افتخار است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/449#_ftnref1)

او نه تنها كوشش مى كرد انتساب خويش به مقام رسالت را به رخ مردم بكشد، بلكه به وسائلى مى خواست پيامبرزادگى اين پيشوايان بزرگ را نيز انكار كند. او روزى به پيشواى هفتم چنين گفت:

**«**شما چگونه ادعا مى كنيد كه فرزند پيامبر هستيد، درحالى كه در حقيقت فرزندان على هستيد، زيرا هركس به جد پدرى خود منسوب مى شود نه جد مادرى**»**!

امـام كاظـم(عليه السلام) در پاسخ وى آيه اى را قرائت نمود كه خـداونـد ضمـن آن مى فرمايد: **«**...و از نژاد ابراهيم، داود و سليمان و ايوب... و (نيز) زكريا و يحيى و عيسىو الياس را كه همگى از نيكان و شايستگانند، هدايت نموديم**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/449#_ftnref2)

آن گاه فرمود: در اين آيه، عيسى از فرزندان پيامبران بزرگ پيشين شمرده شده است در صورتى كه او پدر نداشت و تنها از طريق مادرش مريم نسب به پيامبران مى رساند، بنابراين به حكم آيه، فرزندان دخترى نيز فرزند محسوب مى شوند. ما نيز به واسطه مادرمان **«**فاطمـه**»**، فرزند پيامبر محسوب مى شويم[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/449#_ftnref3). هارون در برابر اين استدلال متين جز سكوت چاره اى نداشت!

\*\*\*

در منـاظـره مشـابه و مفصـل و مهيجـى كـه امـام هفتم(عليه السلام) با هـارون داشت، در پاسخ سـؤال وى كه چـرا شما را فرزندان رسول خدا مى نامند، نه فرزندان على(عليه السلام)؟ فرمود:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/449#_ftn1) السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابة (شيخ مفيد، الإرشاد، ص 298; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج6، ص 164; ابن حجر هيتمى، الصواعق المحرقة، ص 204).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/449#_ftn2) وَ وَهَبْنا لَهُ اِسْحقَ وَ يَعَْقُوبَ كلاًّ هَدَيْنا وَ نُوحَاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرّيَتِهِ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ وَ اَيّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسى وَ هارُونَ وَ كَذلِكَ نَجْزِى الْمُحْسِنينَ وَ زَكَريّـا وَ يَحْيى وَ عيسى و اِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحين (سوره انعام: 85 و 86).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/449#_ftn3) شبلنجـى، نورالأبصار، ص 149; ابن صبّاغ مالكى، الفصول المهمة، ص 220; ابن حجر هيتمى، الصواعق المحرقة، ص 203. امام در اين گفتوگو غير از آيه مزبور با آيه مباهله نيز استدلال كرد كه طى آن امام حسن و امام حسين با تعبير **«**ابنائنا**»** فرزندان پيامبر شمرده شده اند.

اگر پيامبر(صلى الله عليه وآله) زنده شود و دختر تو را براى خود خواستگارى كند، آيا دختر خود را به پيامبر تزويج مى كنى؟

ـ نـه تنها تزويج مى كنم، بلكه با اين وصلت بـه تمام عرب و عجم افتخار كنم!

ـ ولى اين مطلب در مورد من صادق نيست، نه پيامبر(صلى الله عليه وآله) دختر مرا خواستگارى مى كند ونه من دخترم را به او تزويج مى نمايم.

ـ چرا؟

ـ براى اين كه من از نسل او هستم و اين ازدواج حرام است، ولى تو از نسل او نيستى.

ـ آفرين، كاملاً صحيح است![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/450#_ftnref1)

هـارون; مرد چند شخصيتى

هرفردى از نظر طرز تفكر و صفات اخلاقى، وضع مشخصى دارد، و خصوصيـات اخلاقى و رفتار او، مثل قيافه خاص وى، از يك شخصيت معين حكايت مى كند، ولـى بعضى از افراد، در اثـر نارسايـى هاى تربيتى يا عوامـل ديگر، داراى يك نوع تضاد روحى و ناهماهنگى در شخصيت و زيربناى فكرى هستند. اين افراد، از نظر منش و شخصيت، داراى يك شخصيت نيستند، بلكه دوشخصيتى و حتى گاه، چنـد شخصيتى هستند و بـه همين دليل اعمال و رفتار متضادى از آنان سر مى زند كه گاه موجب شگفت مى گردد.

گرچه در بدو نظر، قبول چنين تضادى قدرى دشوار است، ولى با توجه به خصوصيات بشر روشن مى گردد كه نه تنها چنين چيزى ممكن است، بلكه بسيارى از افراد گرفتار آن هستند.

امروز در كتب روانشناسى مى خوانيم كه: **«**... بشر به سهولت ممكن است دستخوش احساسات دروغيـن و هوس هاى ناپايـدار و آتشـين خودگردد. يعنى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/450#_ftn1) مجلسى، همان كتاب، ج48، ص127.

در عيـن حسـاسيت، سخت بـى عاطفـه; در عيـن صداقت، دروغ گو; و در عين بى ريايى و صفا، حتى خويشتن را بفريبد! اين ها تضادهايى است كه نه تنها جمع آن ها در بشر ممكن است، بلكه از خصوصيات وجود دو بخش **«**آگاه**»** و **«**ناآگاه**»** روح انسانى است**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/451#_ftnref1)

اين گونه افراد، داراى احساسات كاذب و متضاد هستند و به همين جهت رفتارى نامتعادل دارند: در عين **«**تجمل پرستى**»** و اشرافيت، گاه گرايش هاى **«**زاهدانه**»** و صوفى گرانه دارند، نيمى از فضاى فكرى آنان تحت تأثير تعاليم  
دينى است، و نيم ديگر جولانگاه لذت طلبى و ماده پرستى. اگر گذارشان به مسجد بيفتد، در صف عابدان قرار مى گيرند، و هرگاه به ميكده گذر كنند، لبى تر مى كننـد! از يك سـو خشونت را از حـد مى گذرانند و از سوى ديگر اشك ترحم مى ريزند!

تاريخ، نمونه هايى از اين افراد چندشخصيتى به خاطر دارد كه يكى از آنان **«**هارون الرشيد**»** است.

هارون كه در دربار خلافت به دنيا آمده و از كوچكى، با عيش و خوشگذرانى خو گرفته بود، طبعاً كشش نيرومندى به سوى لذت طلبى و خوشگذرانى و اشرافى گرى داشـت، و از سـوى ديگـر محيـط كشـور اسلامـى و موقعـيت وى، ايجاب مى كرد كه يك فـرد مسلمـان و پايبند بـه مقررات آيين اسلام باشد، از اين رو، وجود او معجونى از خوب و بد و زشت و زيبا بود.

او خصوصيات عجيب و متضادى داشت كـه در كمتر كسـى به چشـم مى خورد. ظلم و عدل، رحم و خشونت، ايمـان و كفر، سازگارى و سخت گيرى، به طرز عجيبى در وجود او به هم آميخته بود. او از يك سو از ظلم و ستم باك نداشت و خون هاى پاك افراد بـى گنـاه، مخصوصاً فرزنـدان برومنـد و آزاده پيامـبر اسلام(صلى الله عليه وآله)را بى باكانه مى ريخت، و از سوى ديگر هنگامى كه پـاى وعـظ

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/451#_ftn1) دكتر صاحب الزمانى، ناصرالدين، آن سوى چهره ها، ص31.

علما و صاحبدلان مى نشـست و بـه يـاد روز رسـتاخـيز مى افتـاد، سخت مى گريست!. او هـم نماز مى خواند و هم به ميگسارى و عيش و طرب مى پرداخت. هنگام شنيدن نصايح دانشمندان، از همه زاهدتر و با ايمان تر جلوه مى كرد، اما وقتى كه برتخت خلافت مى نشست و به رتق و فتق امور كشور مى پرداخت از **«**نرون**»** و **«**چنگيز**»** كمتر نبود!

مورخان مى نويسند: روزى هارون به ديدار **«**فُضَيْل بن عياض**»**، يكى از مردان وارسته و آراسته و آزاده آن روز رفت. فضيل با سخنان درشت به انتقاد از اعمال نارواى او پرداخت و وى را از عذاب الهى كه در انتظار ستم گران است، بيم داد. هارون وقتى اين نصايح را شنيد به قدرى گريست كه از هوش رفت! و چون به هوش آمد، از فضيل خواست دوباره او را موعظه نمايد. چندين بار نصايح فضيل، و به دنبال آن، بى هوشى هارون تكرار گرديد! سپس هارون هزار دينار به او داد تا در موارد لزوم مصرف نمايد.

هارون با اين رفتار، نمونه كاملى از دوگانگى و تضاد شخصيت را نمودار ساخته بود، زيرا گويى از نظر او كافى بود كه از ترس خدا گريه كند و بى هوش شود و بعد هرچه بخواهد بدون واهمه بكند. او دو هزار كنيزك داشت كه سيصد نفر از آنان مخصوص آواز و رقص و خنياگرى بودند [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/452#_ftnref1). نقل مى كنند كه وى يك بار به طرب آمده دستور داد سه ميليون درم بر سر حضار مجلس نثار شود!. و بار ديگر كه به طرب آمد، دستور داد تا آوازه خوانى را كه او را به طرب آورده بود، فرمانرواى مصر كنند!![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/452#_ftnref2)

هارون كنيزكى را به يك صد هزار دينار، و كنيزك ديگر را به سى و شش هزار دينار خريدارى كرد، اما دومى را فقط يك شب نگاه داشت و روز ديگر، او را به يكى از درباريان خود بخشيد! حالا علت اين بخشش چه بود، خدا مى داند! (3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/452#_ftn1) جرجى زيدان، تاريخ تمدن اسلام، ترجمه على جواهر كلام، ج5، ص 162.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/452#_ftn2) جرجى زيدان، همان كتاب، ص 173. 3 . همان، ص 163.

بديهى است كه هارون اين ولخرجى ها را از بيت المال مسلمانان مى كرد، زيرا جد او منصور، هنگام رسيدن به خلافت به اصطلاح در نُه آسمان يك ستاره نداشت. بنابراين آن پول ها محصول عرق جبين و كَدِّ يمين كشاورزان فقير و مردم تنگدست و بينوا بود كه به اين ترتيب خداپسندانه! به مصرف مى رسيد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/453#_ftnref1); اما او با اين همه خيانت به اموال عمومى، اشك تمساح مى ريخت! و همچون مردان پاك، خود را پرهيزگار مى دانست!

چهره حقيقى هـارون

**«**احمد اميـن**»**، نويسنده معاصر مصرى، پس از آن كه دو علت بـراى گرايش هـارون (و مردم زمـان او) به عيش و خوش گذرانى ذكـر نموده، اولى را توسعه زندگى و رفـاه عمـومـى در دوره وى، و دومــى را نفـوذ ايـرانيـان (كه به گفته وى از قديم گرايش به خوش گذرانى داشتند) در دربـار وى معـرفـى مى كند، مى نويسد:

علت سوم، مربوط به طرز تربيت و سرشت خود رشيد است. او به عقيده من جوانى داراى احساسات تند بود، ولى نه به طورى كه صد در صد تسليم احساسات خود شود، بلكه در عين حال اراده اى قوى داشت. او از نظر فطرت و تربيت، داراى روحيه نظامى بود، و بارها به شرق و غرب لشگركشى كرد، ولى همين تندى احساسات و قدرت اراده و جوشش جوانى، چهره هاى گوناگونى به او داده بود: هنگام شنيدن وعظ، سخت متأثر مى شد و صدا به گريه بلند مى كرد، هنگام استماع موسيقى چنان به طرب مى آمد كه سر از پا نمى شناخت. در بـزم او وقتى كه **«**ابراهيم موصلى**»** آواز مى خواند، **«**بَرْصوما**»** ساز مى نواخت و **«**زَلـْزَل**»** دف مى زد، هارون چنان به طرب مى آمد كه با طرز جسارت آميزى مى گفت:

**«**اى آدم! اگر امروز مى ديدى كه از فرزندان تو، چه كسانى در بزم من

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/453#_ftn1) دكتر الوردى، على، نقش وعاظ در اسلام، ترجمه محمد على خليلى، ص 39.

شركت دارند، خوشحال مى شدى**»**![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/454#_ftnref1)

احساسات به اصطلاح دينى در هارون رشد كرد، اما به موازات آن، هوسرانى و علاقه به ساز و آواز و طرب نيز فزونى يافت. در نتيجه، او هم نماز مى خواند و هم زياد به موسيقى و شعر و آوازگوش مى كرد و به طرب مى آمد. احساسات تند او به جهات مختلف متوجه مى شد و در هرجهت نيز به حد افراط مى رسيد.

هنگامى كه از برامكه خرسند بود، فوق العاده به آنان علاقه داشت و آنان را مقرّب دربار قرار داده بود، ولى هنگامى كه مورد غضب وى قرار گرفتند و حاسدان، احساسات او را برضد برامكه تحريك كردند، آنان را محو و نابود ساخت.

او از آواز ابراهيم موصلى سخت لذت مى برد و او را مثل علما و قضات، مقـرب دربار قـرار مى داد، ولى هيچوقت از خـود نمى پرسيد كه به چـه مجـوزى بيت المال مسلمانان را به جيب اين گونه افراد مى ريزد؟

نويسنده كتاب **«**الأغانى**»** جمله جالبى دارد كه طى آن، به بهترين وجهى عواطـف متضاد و شخصيت غير عـادى هـارون را ترسيم نمـوده است:

**«**هارون هنگام شنيدن وعظ از همه بيش تر اشك مى ريخت و در هنگام خشم و تندى، از همه ظالم تر بود**»**!

از اين رو جاى تعجب نبود كه او يك فرد دين دار جلوه كند، و نماز زياد بخواند، ولى روزى خشمگين گردد و بدون كوچك ترين مجوزى، خون بى گناهان را بريزد و روز ديگر چنان به طرب آيد كه از خود بيخود گردد. اين ها صفاتى است كه جمع آن ها در يك فرد، به سهولت قابل تصور است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/454#_ftnref2)

از آن چه گفتيم، چهره حقيقى و ماهيت هارون روشن گرديد. متأسفانه بعضى از مورخان در بررسى روحيه و طرز رفتار و حكومت او (و امثال او) حقايق را كتمان نموده و دانسته يا ندانسته تنها نيم رخ به اصطلاح روشن چهره او را ترسيم

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/454#_ftn1) احمد امين اين قسمت را از ابوالفرج اصفهانى دركتاب الأغانى (ج5، ص 241) نقل مى كند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/454#_ftn2) امين، احمد، ضحى الإسلام، ج1، ص 112ـ 113، با اندكى تلخيص.

نموده اند، اما نيم رخ ديگر را وارونه نشان داده اند، در حالى كه لازمه يك بررسى تحقيقى و بى طرفانه اين است كه تمام جوانب شخصيت و رفتار فرد مورد بررسى قرار گيرد.

نيرنگ هاى هـارون و تظاهر او به دين دارى

چنان كه در چند صفحه پيش گفتيم با آن كه زمام داران اموى و عباسى در منحرف ساختن حكومت اسلامى از محور اصلى خود، و جبهه بندى در برابر خاندان پيامبر، باهم مشترك بودند، ولى اين تفاوت را داشتند كه خلفاى اموى به استثناى معاويه و يكى دو نفر ديگر ـ چندان ارتباطى با رجال و دانشمندان دينى نداشتند و در كار آنان زياد مداخله نمى كردند، بلكه بيش تر به امور سياسى از قبيل سركوب ساختن نهضت هاى داخلى، فتوحات خارجى، تنظيم امور مالى كشور و امثال اين ها مى پرداختند و علما و دانشمندان اسلامى را غالباً ـ به حال خود وا مى گذاشتند، از اين رو حكومت آنان از وجهه دينى برخوردار نبود.

ولى هنگامى كه بساط حكومت امويان برچيده شد و عباسيان روى كار آمدند، قضيه برعكس شد: حكومت رنگ دينى به خود گرفت، كوشش براى بهره بردارى از عوامل مذهبى به نفع حكومت آغاز گرديد و تظاهر به دين دارى و ارتباط و تماس با رجال و دانشمندان اسلامى، مخصوصاً در زمان خلفاى 2نخستين عباسى، رواج يافت.

علت اين امر آن بود كه عباسيان نمى خواستند تنها به عنوان زمام دار سياسى شناخته شوند، بلكه مى خواستند در عين زمام دارى، وجهه دينى و رنگ مذهبى نيز به خود بگيرند تا از اين رهگذر، از احترام در افكار عمومى برخوردار  
گردند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/455#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/455#_ftn1) امين، همان كتاب، ج2، ص 162 163.

نمونه هاى زيادى از تظاهر خلفاى عباسى به دين دارى و جلب عواطف مذهبى مردم در دست است كه گوياى كوشش هاى مزوّرانه آنان در جهت كسب وجهه دينى مى باشد.

**«**جرجى زيدان**»** مى نويسد:

**«**خلفاى عباسى، خلفاى فاطمى مصر، خلفاى اموى اندلس، به علّت برخوردارى از رنگ دينى، در برابر بسيارى از مشكلات پايدار شدند. به همين گونه، دوام حكومت هاى غيرعرب مانند حكومت عثمانى كه جنبه دينى يافته بودند، بيش از ساير حكومت ها بوده است...**»**

اينان براى آن كه در نظر مردم عوام محبوبيت پيدا كنند، دائماً مقام خود را بالا برده خود را بنده مقرب درگاه خدا وحكومت خود را حكومت مبعوث از جانب خدا معرفى مى كردند.

**«**جرجى زيدان**»** در زمينه نفوذ تبليغات فريبنده خلفا در ميان عوام و ميزان باور مردم به اين سخنان، اضافه مى كند:

**«**...تا آن جا كه (مردم) مى گفتند: خلافت عباسيان تا آمدن مسيح از آسمان دوام مى آورد و اگر خلافـت عباسى منقرض شـود، آفتـاب غـروب مى كند! باران نمى بارد! و گياه خشك مى شود! (مقصود جرجى زيدان البته سنيان است، زيرا شيعيان از ابتدا، خلفاى ثلاث و اموى و عباسى و عثمانى و غيره را غاصب خلافت مى دانستند و به آنان عقيده نداشتند. مترجم).

خلفـاى عباسـى هم اين گزافه ها را به خودپسنديدند، حتى هارون كه مرد چيزفهمى بود و در زمـان او فرهنگ اسلامـى ترقـى كرده بـود، از ايـن تملّق ها خوشش مى آمد... و اگر در دوره ترقى و عظمت اسلام، خلفا آن قدر تملق پسند باشند، معلوم است كه در دوره فساد، موهومات جاى حقيقت را مى گيرد و متملقان و چاپلوسان پيش مى آيند و فرمانروايان و پادشاهان; از حرف، بيش از عمل خشنود مى شوند. از آن رو است كه همين چاپلوسان، **«**متوكل**»** عباسى را

سايه خداوند (اعلى حضرت ظل الله) مى خواندند و مى گفتند: اين سايه رحمت، براى نگه دارى مردم از سوزش گرما از طرف آسمان گسترده شده است! و شاعر دربارى چاپلوس **«**ابن هانى**»**، **«**المعز**»** فاطمى را چنين مى ستايد:

**«**آن چه تو اراده كنى، به وقوع مى پيوندد، نه آن چه قضا و قدر اراده كنند، پس فرمان بده و فرمانروايى كن كه **«**واحد قهار**»** تو هستى**»**!![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/457#_ftnref1) (چه فرمان يزدان چه فرمان شاه!!)

ولى در ميـان عباسيان شايد كمتر كسى به اندازه هـارون به اين قسمت توجه مى كرد و كمتر كسى به اندازه او از اين تظاهرها بهره بردارى مى نمود.

هـارون اصـرار عجيبـى داشـت كه بـه تمام اعمال و رفتارش رنگ دينى بدهد. او روى تمام جنايت ها و عياشى هاى خود سرپوش دينى مى گذاشت و همه را با يك سلسله توجيهات، مطابق موازين دينى قلمداد مى كرد.

مى گويند: او در يكى از سال هاى خلافتش به مكه رفت. در اثناى انجام مراسم حج براى پزشك مسيحى خود، **«**جبريل بن بختيشوع**»**، دعاى بسيار مى كرد. بنى هاشم از اين موضوع ناراحت شدند. هارون در برابر اعتراض آنان كه: اين مرد، ذمّى است و مسلمان نيست و دعا در حق او جايز نمى باشد، گفت: درست است، ولى سلامت و تندرستى من در دست او است، و صلاح مسلمانان در گرو تندرستى من! بنابراين خير و صلاح مسلمانان بر طول عمر و خوشى او بسته است و دعا در حق او اشكالى ندارد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/457#_ftnref2)

منطق هارون، منطق عجيبى بود. طبق منطق او تمام مصالح عالى جامعه اسلامى در وجود او خلاصه مى شد و همه چيز مى بايست فداى حفظ جان او شود، زيرا طبق اين استدلال، او تنها يك زمام دار نبود، بلكه وجود او براى جامعه اسلامى ضرورت حياتى داشت!

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/457#_ftn1) مـاشـئت لا مــا شـاءت الأقـــدار فـاحـكـم فانــت الــواحــدالقـهــار!  
(جرجى زيدان، تاريخ تمدن اسلام، ترجمه على جواهر كلام، ج4، ص 242).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/457#_ftn2) دكتر الوردى، على، نقش وعاظ در اسلام، ترجمه محمد على خليلى، ص 55.

شايد تصور شود كه توجيه تمام اعمال و رفتار فردى مثل هارون، با منطق دين، كار دشوارى است، ولى او با استخدام و خريدن تنى چند از قضات و فقهاى مزدور و دنياپرست آن روز، راه را براى توجيه اعمال خود، كاملاً هموار كرده بود.

شوراى قضائى!

يكى از نمونه هاى بارز فريب كارى و تظاهر هارون به دين دارى، جريان شهادت و قتل **«**يحيى بن عبدالله**»** است.

**«**يحيى بن عبدالله**»** نواده امام حسن، يكى از بزرگان خاندان هاشمى و چهره ممتاز و برجسته اى به شمار مى رفت و از ياران خـاص امـام صادق(عليه السلام) و مورد توجه آن حضرت بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/458#_ftnref1)

يحيى در جريان قيام **«**حسين شهيد فخّ**»** برضد حكومت ستم گر عباسى، در سپاه او شركت داشت و از سرداران بزرگ سپاه او محسوب مى شد. او پس از شكست و شهادت حسين، با گروهى به **«**ديلم**»** رفت و در آن جا به فعاليت پرداخت. مردم آن منطقه به او پيوستند و نيروى قابل توجهى تشكيل دادند.

هارون **«**فضل بن يحيى برمكى**»** را با سپاهى به ديلم فرستاد. فضل پس از ورود به ديلم، به دستور هارون باب مراسله (و نامه نگارى) را با يحيى باز كرده،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/458#_ftn1) ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص308. مرحوم كلينى در كتاب كافى (ج1، ص 366) نامه اى از يحيى بن عبدالله خطاب به امام موسى بن جعفر(عليه السلام) نقل مى كند كه يحيى در آن، روش آن حضرت و پدر ارجمندش امام صادق(عليه السلام) را مورد انتقاد قرار داده و امام پاسخ تندى به او داده است. مرحوم علامه مامقانى در كتاب خود (تنقيح المقال، ج3، ماده يحيى) با اشاره به اين نامه مى گويد: سند اين روايت غير قابل خدشه است، ولى مضمون اين روايت مخالف چيزى است كه درباره يحيى اطلاع داريم (يعنى شايد اشتباهى از راويان حديث باشد).  
امّا مؤلف كتاب **«**حياة الإ مام موسى بن جعفر**»** اثبات مى كند كه اين روايت قابل اعتماد نيست، زيرا اولاً مرسل است و ثانياً در سند آن افرادى هستند كه ناشناخته اند و در كتب رجال اسمى از آن ها نيـست (حيـاة الإمـام موسـى بن جعفـر، ج2، ص 99).

وعده هاى شيرين داد و به او پيشنهاد امان كرد. يحيى كه بر اثر توطئه هاى هارون و فضل نيروهاى طرف دار خود را در حال تفرّق و پراكندگى مى ديد، ناگزير راضى به قبول امان شد. پس از آن كه هارون امان نامه اى به خط خود به او نوشت و گروهى از بزرگان را شاهد قرار داد، يحيى وارد بغداد شد.

هارون ابتداءاً با مهربانى با او رفتار كرد و اموال فراوانى در اختيار او گذاشت، ولى پنهانى نقشه قتل او را كشيد و او را متهم ساخت كه مخفيانه مردم را دور خود جمع كرده در صدد قيام برضد او است، امّا چون امان نامه مؤكّد و صريحى به او داده بود، قتل او به سهولت مقدور نبود، از اين رو تصميم گرفت براى نقض اماننامه، فتوايى از فقها گرفته براى اقدام خود مجوز شرعى! درست كند، لذا دستور داد شورايى مـركب از فقهـاء و قضـات با شركت **«**محمـد بـن حسن شيبـانى**»**، **«**حسن بن زياد لؤلؤى**»**، و **«**ابوالبَخْتَرى**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/459#_ftnref1) تشكيل گردد تا در مورد صحت يا بطلان امان نامه رأى بدهند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/459#_ftnref2)

همين كه شوراى قضائى تشكيل شد، ابتداءاً **«**محمد بن حسن**»** كه دانشمند نسبتاً آزاده اى بود و مثل استادش **«**ابويوسف**»** خود را به هارون نفروخته بود[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/459#_ftnref3)، امان نامه را خواند و گفت: امان نامه صحيح و مؤكدى است و هيچ راهى براى نقض آن وجود ندارد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/459#_ftnref4)

ابوالبخترى آن را گرفت و نگاهى به آن انداخت و گفت: اين امان نامه باطل و بى ارزش است! يحيى برضد خليفه قيام كرده و خون عده اى را ريخته است، او را

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/459#_ftn1) وى وهب بن وهب ابوالبخترى قرشى مدنى است كه در بغداد سكونت داشت و در زمان خلافت مهدى عباسى، از طرف او مدتى قاضى دادرسى ارتش بود و سپس در مدينه به قضاء اشتغال داشت. ابوالبخترى فردى آلوده و منحرف و دروغ گو بود و احاديث وى از نظر بزرگان علم حديث، فاقد ارزش و اعتبار است (شمس الدين ذهبى، محمد، ميزان الإعتدال فى نقد الرجال، ج3، ص 278).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/459#_ftn2) يحيى بن عبدالله قبلاً امان نامه را به **«**مالك بن انس**»** و برخى ديگر از فقهاى آن روز ارائه كرده بود و آنان صحت و اعتبار آن را تأييد كرده بودند.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/459#_ftn3) امين، احمد، ضحى الإسلام، ج2، ص 203.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/459#_ftn4) همان، ص204.

بكشيد، خونش به گردن من!

هارون از اين فتوا فوق العاده خوشحال شد و گفت: اگر امان نامه باطل است، خود; آن را پاره كن، ابوالبخترى آب دهان در آن انداخت و آن را پاره كرد!

هارون يك ميليون و ششصد هزار (درهم) به او انعام داد و او را به سِمَت قضاء منصوب نمود![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/460#_ftnref1) ولى **«**محمد بن حسن**»** را به جرم اين رأى، مدت ها از دادن فتوا ممنوع ساخت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/460#_ftnref2) و به استناد به اصطلاح اين شوراى قضائى! يحيى را به قتل رسانيد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/460#_ftnref3)

فتواى مصلحتى!

چنان كه اشاره شد، يكى از قضات خودفروخته **«**قاضى ابويوسف**»** بود كه از طرف هارون **«**قاضى القضات**»** [[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/460#_ftnref4) بود. او هميشه ملازم هارون بود و با قدرت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/460#_ftn1) شـريف القرشـى، باقـر، حياة الإمام موسى بن جعفر، ج2، ص 100. نيز ر.ك : دكتر الوردى، نقش وعاظ در اسلام، ترجمه محمد على خليلى، ص 52 به نقل از كتاب البرامكة فى خلال الخلافة.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/460#_ftn2) علاوه بر اين، او را از سمت قضاء بركنار كرد (امين، همان كتاب، ج1، ص 204).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/460#_ftn3) چگونگى قتل يحيى مورد اختلاف است (شريف القرشى، همان كتاب ج2، ص 100).  
**«**يعقوبى**»** مى نويسد:  
يحيـى از شـدت گرسنگى در زنـدان جـان سـپرد. يكى از كسانى كه با يحيـى زنـدانى بوده مى گويد: ما هر دو در يك محل زندانى بوديم و سلول هاى ما، در كنار هم قرار داشت و گاهى يحيى از پشت ديوار كوتاهى كه ميان ما فاصله بود، با من گفتوگو مى كرد. روزى گفت: امروز نُه روز است كه به من آب و غذا نداده اند! روز دهم مأمور ويژه او وارد سلول وى شد و سلول را تفتيش كرد، سپس لباس هاى او را از تنش در آورد و او را تفتيش بدنى كرد، از زير لباس هاى او يك چوبه نى پيدا كرد كه داخل آن روغن ريخته بودند (كه گويا يحيى گاهى از شدت گرسنگى مقدارى از آن مى مكيده و به اين وسيله سدّ جوع مى كرده است). مأمور، نى را از او گرفت و به دنبال آن يحيى بى رمق نقش زمين شد وجان به جان آفرين تسليم كرد! (تاريخ يعقوبى، ج3، ص 145).  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/460#_ftn4) مى گويند: در آن زمان كسى قاضى القضات بود كه به تعبير امروز سمت وزارت دادگسترى، رياست ديوان عالى كشور، مدعى العمومى ديوان كشور، پست هاى قضائى ارتش، ومحكمه انتظامى ديوان كيفر را يك جا به عهده داشت. با توجه به اين پست هاى حساس و مهم، اهميت قاضى ابويوسف در دستگاه حكومت هارون به خوبى روشن مى گردد. پيدا ست اين همه اختيارات و پست ها را بى جهت به كسى واگذار نمى كردند!

استدلال و نيروى توجيهى عجيب خود، روى اعمال نارواى هارون سرپوش دينى گذاشته با يك سلسله توجيهات، آن ها را منطبق با موازين دينى وانمود مى كرد. در اين جا به عنوان شاهد، به دو نمونه اشاره مى شود:

1. هارون در اوائل خلافت خود، عاشق يكى از كنيزان پدر خود (مهدى) شد. هنگامى كه به او اظهار عشق كرد، كنيز گفت: از اين كار صرف نظر كن، زيرا پدرت با من همبستر شده است (و من زن پدر تو محسوب مى شوم).

هارون كه شيفته او شده بود و نمى توانست دست از او بردارد، ابويوسف را احضار نموده جريان را با او در ميان گذاشت و از او چاره جويى كرد.

ابويوسف با خونسردى پاسخ داد: مگر هر ادعايى كه يك كنيز مى كند، بايد پذيرفته شود؟ گوش به حرف او نكن، زيرا او كنيز راست گويى نيست![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/461#_ftnref1)

(در صورتى كه بر اساس موازين فقه اسلامى در اين گونه موارد، اعتراف خود زن مورد قبول و ملاك عمل است).

فريب وجـدان

2. روزى هارون از آشپز مخصوص خود خواست غذايى از گوشت شتر جوان تهيه كند. پس از صرف غذا، **«**جعفر برمكى**»** گفت: هرلقمه خليفه از اين غذا چهارصد هزار درهم تمام مى شود! وقتى هارون از اين مطلب اظهار تعجب كرد، جعفر برمكى توضيح داد كه چون مدتى پيش، خليفه چنين غذايى خواسته بود و در آن هنگام تهيه نشده بود، از آن تاريخ، هر روز يك شتر جوان براى آبدارخانه دربار خلافت كشته مى شود و مجموع بهاى آن ها تاكنون، بالغ بر چهارصد هزار درهم است!

هـارون كه بيت المال مسلمـانـان را صـرف عياشى ها و تجمـل پرستى هاى بى حساب خود مى نمود و هرگز از آن همه اسراف و ريخت و پاش اموال

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/461#_ftn1) عبدالرحمن سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 291.

مسلمانان محروم و زحمت كش خم به ابرو نمى آورد، اين بار در نقش يك فرد دلسوز و باوجدان! از شنيـدن اين مطلب اظهـار ناراحتى كرد و دسـتور داد بـه اصطـلاح براى جبران اين كار، چندين ميليون (درهم) ميان فقرا به عنوان صدقه تقسيم شود! در حالى كه اين مبلغ نيز از مال شخصى او نبود، بلكه از بيت المال مسلمانان بود كه مى بايست به طور عادلانه در ميان مسلمانان تقسيم شود و هرگز عنوان صدقه و بخشش خليفه و امثال آن، نمى توانست مجوز چنين عملى باشد.

در هرحال، خبر به گوش ابويوسف رسيد. ابويوسف كه فلسفه وجودى او در دستگاه هارون، درچنين مواردى جلوه گر مى شد، طرح جالبى براى توجيه عمل خليفه ريخت و به همين منظور نزد هارون رفت و علت ناراحتى او را پرسيد.

هارون جريان را تعريف كرد. ابويوسف رو به جعفر نموده پرسيد: آيا گوشت اين شترها تلف مى شد يا مردم آن را مصرف مى كردند؟

جعفـر (كه گويا به هـدف ابويوسف پـى برده بـود) پاسـخ داد: مردم مصرف مى كردند.

ابويوسـف با خوشحالى صـدا كرد: مژده باد برخليفه كه به ثواب بزرگى رسيده اند، زيرا اين همه گوشتى كه در اين مدت تهيه شده، به مصرف مسلمانان رسيده و خداوند وسيله انجام چنين صدقه بزرگ را براى خليفه فراهم ساخته است![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/462#_ftnref1)

على بن يقطين; كارگزار امام در دربار هارون …

آرى گوشت شترهايى كه براى سفره خليفه كشته مى شد، و پيش از آن كه گنديده شـود، و جلوى سگ هاى بغـداد بريزند، احيانـاً بـه چنـد نفر گرسنه مى دادند، در منطق ابويوسف صدقه محسوب مى شد! و آن چه هارون انجام داده بود، صدقه وعمل نيك بود، نه اسراف و به هدر دادن مال مسلمانان! وخالى كردن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/462#_ftn1) ابن كثير، البداية والنهاية، ج10، ص 216.

بيت المال تحت عنوان **«**صدقه**»** و بخشيدن روغن ريخته به اين و آن!

بـا تـوجـه بـه حقـايقـى كه گفته شـد، ميزان دشوارى كار پيشواى هفتم موسى بن جعفر(عليه السلام) به خوبى روشن مى گردد، زيرا آن حضرت با خليفه فريب كارى مثل هارون مواجه بود كه چهره اصلى خود را در وراى يك سلسله تظاهرها، نيرنگ ها و رياها پنهان نموده بود و خود را خليفه عادل و با ايمان معرفى مى كرد. پيشواى هفتم براى آن كه اين پرده هاى حيله و تظاهر و نيرنگ را پاره نموده ماهيت پليد او را به همه نشان بدهد، ناگزير از تلاش و مبارزه پيگير و تبليغ بى امان بود و به راستى اگر شخصيت ممتاز و عظمت انكارناپذير پيشواى هفتم نبود، پيروزى در چنين مبارزه اى مورد ترديد مى نمود.

على بن يقطين;

كارگزار امام در دربار هارون

**«**على بن يقطين**»** يكى از شاگردان برجسته و ممتاز پيشواى هفتم بود. على، شخصى پاك و گران قدر و در محضر امام هفتم از موقعيت ويژه اى برخوردار بود. او در جهان تشيع داراى احترام و ارزش فوق العاده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/463#_ftnref1)

على در سال 124 در اواخر حكومت بنى اميه در **«**كوفه**»** چشم به جهان گشود. پدر او يقطين از طرفداران عمده عباسيان بود، به همين جهت **«**مروان حمار**»** (خليفه وقت اموى) مى خواست او را دستگير كند، كه او متوارى شد.

همسر يقطين در غياب او، دو فرزند خود **«**على**»** و **«**عبيد**»** را همراه خويش به مدينه برد. پس از سقوط حكومت بنى اميه و روى كار آمدن عباسيان، يقطين به كوفه بازگشت و به **«**ابوالعباس سفاح**»** پيوست. همسر او نيز همراه فرزندان به كوفه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/463#_ftn1) شيخ طوسى، الفهرست، ص 234.

برگشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftnref1)

بارى على بن يقطين در كوفه پرورش يافت و در جرگه شاگردان پيشواى هفتم قرار گرفت.

مقام علمى على بن يقطين

به گواهى دانشمندان علم رجال و مورخان، على از ياران و شاگردان برجسته پيشواى هفتم بوده و از محضر آن حضرت بهره ها برده و احاديث فراوانى نقل كرده است، ولى از امام صادق(عليه السلام) جز يك حديث نقل ننموده است .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftnref2)

او، هم داراى شهرت و شخصيت اجتماعى بود و هم يكى از دانشمندان و رجال علمى زمان خود به شمار مى رفت و تأليفاتى به قرار زير داشت:

1. ما سئل عنه الصادق(عليه السلام) من الملاحم.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftnref3)

2. مناظرة الشّاك بحضرته.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftnref4)

3. مسائلى كه از محضر امام كاظم(عليه السلام)فرا گرفته بود.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftnref5)

على بن يقطين با استفاده از مقام و موقعيت اجتماعى و سياسى كه داشت، منشأ خدمات ارزنده اى براى شيعه بود و چنان كه خواهيم گفت، پناه گاه استوارى براى شيعيان به شمار مى رفت.

وزارت على بن يقطين، چتر حمايتى براى شيعيان

در زمان حكومت منصور و هارون، قيام هاى مسلحانه پى در پى و متناوب علويان و بنى هاشم با شكست رو به رو گرديد و با شهادت رهبران اين نهضت ها

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftn1) همان، ص 234; نجاشى، فهرست اسماء مصنفى الشيعة، ص194.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftn2) نجاشى، همان كتاب، ص 195.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftn3) پيش گويى هاى امام صادق(عليه السلام) از حوادث و فتنه هاى آينده در پاسخ سؤالاتى كه در اين زمينه از آن حضرت شده بود.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftn4) مناظره با يكى از شكّاكان در حضور امام.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/464#_ftn5) طوسى، همان كتاب، ص 234.

و شكست نيروهاى طرفدار آنان، عملاً ثابت شد كه در آن شرائط، هرگونه اقدام حادّ و مسلحانه، محكوم به شكست است و بايد مبارزه را از طريق ديگرى شروع كرد.

از اين نظر پيشواى هفتم از دست زدن به اقدامات حادّ و تند چشم پوشيده بود و تنها به سازندگى افراد، بيدارى افكار، معرفى ماهيت پليد حكومت عباسى و گسترش هرچه بيش تر افكار تشيع در سطوح مختلف جامعه مى انديشيد.

براساس همين برنامه بود كه امام با وجود تحريم عمومى همكارى با آن حكومت ستم گر، استثناءاً با اشـغال مناصب مهـم بهوسيله رجـال شايسته و پاك شيعـه مخالـفت نمى كرد، زيرا اين كار از يك سو موجب رخنه آنان در دستگاه حكومت بود، و از سوى ديگر باعث مى شد مردم، بهويژه شيعيان زير چتر حمايت آنان قرار گيرند.

به قدرت رسيدن على بن يقطين در دستگاه حكومت هارون نيز جزئى از اين برنامه بود. على برخلاف پدرش، كه از طرف داران بنى عباس بود و اعتقادى به مسئله امامت (رهبرى امت از ديدگاه تشيع) نداشت، از شيعيان آگاه و استوار و بينش او بينش يك شيعه راستين بود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/465#_ftnref1). به طورى كه مسئله **«**انتظار**»**، يعنى اميد به ظهور حكومت **«**حـق**»** و **«**عـدل**»** كه لازمه آن **«**نفى**»** مشروعيّت حكومت ستم گر موجود بود، پايگاه فكرى او را تشكيل مى داد. اين معنا از گفتوگوهايى كه روزى ميان او و پدرش رخ داد، به خوبى روشن مى گردد. روزى يقطين به پسرش گفت: چگونه آن چه پيشوايان شما درباره ما (بنى عباس) پيش گويى كرده اند، همه عملى شد، ولى آن چه درباره شما (شيعيان و پيروزى حكومت موعود شما) گفته شده، عملى نگرديده است؟

على پاسخ داد: آن چه درباره شما و ما گفته شده، از منبع واحدى است، منتها

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/465#_ftn1) ابن نديم در فهرست خود، يقطين پدر على را شيعه معرفى نموده و بعضى از دانشمندان بزرگ گذشته و معاصر شيعه نيز سخنان او را، بدون ذكر مأخذ، نقل كرده اند، ولى برخى از محققان معاصر ثابت نموده اند كه پدر على شيعه نبوده است (تسترى، محمد تقى، قاموس الرجال، ج7، ص 90).

چون حكومت شما در زمان حاضر است، از اين جهت درباره شما با روشنى و بدون ابهام پيش گويى شده است و ديديد كه درست از آب درآمد، ولى چون هنوز وقت حكومت موعود ما نرسيده است، ما اميـد و آرزوى آن را داريم، و اگر پيشوايان ما مى گفتند: حكومت خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله) مثلاً پس از دويست يا سيصد سال خواهد بود، چه بسا دل ها (به واسطه طولانى بودن اين مدت) سخت مى گرديد و از ايمان مردم نسبت به آن كاسته مى شد، ولى (براى اين كه اميد مردم استوار گردد) پيشوايان ما (وقت آن را تعيين نكرده) گفته اند: به همين زودى خواهد رسيد و از اين رهگذر مردم را اميدوار ساخته، فرج و ظهور امام را نزديك معرفى نموده اند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/466#_ftnref1)

با توجه به اين سوابق، اهميت به قدرت رسيدن على بن يقطين در دستگاه حكومت هارون به خوبى روشن مى گردد.

موافقت مشروط امام

على بن يقطين با موافقت امام كاظم(عليه السلام) وزارت هارون را پذيرفت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/466#_ftnref2). بعدها نيز چندين بار خواست استعفا نمايد، ولى امام او را از اين تصميم منصرف كرد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/466#_ftnref3)

هدف امام از تشويق على به تصدى اين منصب، حفظ جان و مال و حقوق شيعيان و كمك به نهضت سرّى آنان بود. امام كاظم(عليه السلام) به وى فرمود: يك چيز را تضمين كن تا سه چيز را براى تو تضمين كنم، على پرسيد: آن ها كدامند؟

امام فرمود: سه چيزى كه براى تو تضمين مى كنم اين است كه:

1. هرگز با شمشير (وبه دست دشمن) كشته نشوى.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/466#_ftn1) نعمانى، ابن ابى زينب، كتاب الغيبة، ص 295. على بن يقطين اين معنا را از پيشواى هفتم آموخته بود، زيرا روزى عين اين سؤال را از آن حضرت پرسيد، و امام همين پاسخ را داد (نعمانى، همان كتاب، ص 296، پاورقى، به نقل از علل الشرايع).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/466#_ftn2) طوسى، اختيار معرفة الرجال، تحقيق: حسن مصطفوى، ص433.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/466#_ftn3) مجلسى، بحارالأنوار، ج48، ص 158.

2. هرگز تهيدست نگردى.

3. هيچوقت زندانى نشوى.

و اما آن چه تو بايد تضمن كنى اين است كه هر وقت يكى از شيعيان ما به تو مراجعه كرد، هر كارى و نيازى داشته باشد، انجام بدهى و براى او عزت و احترام قائل شوى.

پسر يقطين قبول كرد، امام نيز شرائط بالا را تضمين نمود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/467#_ftnref1)

امام ضمن اين گفتوگوها فرمود: مقام تو، مايه عزت برادران (شيعه) تو است، و اميد است خداوند بهوسيله تو، شكستگى ها را جبران و آتش فتنه مخالفان را خاموش سازد.

بارى على بن يقطين به پيمان خود وفادار بود و در تمام مدتى كه عهده دار اين سمت بود، دژى استوار و پناه گاهى مطمئن براى شيعيان به شمار مى رفت و در آن شرائط دشوار، در تأمين اعتبارات لازم براى حفظ حيات و استقلال شيعيان، نقشى مؤثر ايفا مى كرد.

يك مأموريت سرّى خطرناك

على بن يقطين به طور سرّى **«**خمس**»** اموال خود را به حضور پيشواى هفتم مى فرسـتاد و گاهى در شرائط حساس و خطرناك، اموالى براى آن حضرت مى فرستاد. دو نفر از ياران او نقل مى كنند كه روزى على بن يقطين ما را احضار كرد و اموال و نامه هايى به ما داد و گفت: دو مركب سوارى بخريد و از بيراهه برويد و اين اموال و نامه ها را به امام ابى الحسن(عليه السلام) (حضرت كاظم) برسانيد، به طورى كه كسى از وضع شما آگاه نشود.

اين دو نفر مى گويند: به كوفه آمديم و مركب سوارى خريديم و توشه راه تهيه نموديم و از بيراهه حركت كرديم تا آن كه به سرزمين **«**بطنُ الرَّمَه**»** رسيديم و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/467#_ftn1) مجلسى، همان كتاب، ص 136; طوسى، همان كتاب، ص 433.

چهارپايان را بستيم و براى آن ها علوفه گذاشتيم و براى صرف غذا نشستيم. در اين هنگام سواره اى همراه شخصى ديگر، نمايان گرديد. وقتى نزديك شد، ديديم امام كاظم(عليه السلام) است! از جـا بـرخاسـته سلام كرديم و اموال و نامه ها را تحويل داديم، در اين هنگام امام نامه هايى را بيرون آورد و به ما داد و فرمود: اين ها جواب نامه هاى شما است.

گفتيم: غذا و توشه ما تمام شده است، اگر اجازه فرماييد به مدينه برويم تا هم پيامبر را زيارت كنيم و هم توشه تهيه نماييم.

فرمـود: آن چه از توشـه شما باقـى مانده بياوريد، توشه را بيرون آورديم، آن را با دست زير و رو كرد و فرمود: اين شما را تا كوفه مى رساند.

امام رفتن ما را به مدينه صلاح تشخيص نداد و فرمود: شما (در واقع) پيامبر را ديديد، اينك در پناه خدا برگرديد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/468#_ftnref1)

تقويت بنيه اقتصادى شيعيان

بى شك هر جمعيت و گروهى كه هدف مشتركى دارند، براى سازماندهى و شكل بندى نيروهاى خود، جهت پيشبرد هدف هاى مشترك، نياز به منابع مالى دارند، چه; در صورت قطع عوايد مالى، هرگونه فعاليت و جنبشى فلج مى گردد. شيعيان نيز بر اساس اين اصل كلى، براى ادامه حيات و تعقيب آرمان هاى مقدس خود، همواره نيازمند پشتوانه مالى بودند، ولى در ادوار مختلف تاريخ بهويژه نيروهاى مبارز آنان، همواره در فشار اقتصادى به سرمى بردند و حكومت هاى وقت، به منظور تضعيف نيروهاى آنان، غالباً آنان را از راه هاى گوناگون در فشار اقتصادى قرار مى دادند.

در اين زمينه علاوه بر گرفتن **«**فدك**»** از فاطمه زهرا(عليها السلام) كه انگيزه سياسى داشت و هدف از آن تضعيف اقتصادى موضع اميرمؤمنان(عليه السلام) و بنى هاشم بود،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/468#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص 436 ـ437.

نمونه هاى فراوانى در تاريخ اسلام بـه چشم مى خـورد كه يكى از آن ها روش معاويه در قبال شيعيان، به ويژه بنى هاشم بود. يكى از تاكتيك هايى كه معاويه به منظور اخذ بيعت از **«**حسـين بـن علـى(عليه السلام)**»** براى وليعهـدى يزيد، به آن متوسـل شـد، خوددارى وى از پرداخت هرگونه عطيه به بنى هاشم از بيت المال در جريان سفر وى به مدينه بود تا بدينوسيله او را زير فشار گذاشته وادار به بيعت كند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/469#_ftnref1)

نمونه ديگر، فشار اقتصادى **«**ابو جعفر منصور**»** (دومين خليفه عباسى) بود منصور برنامه سياه تحميل گرسنگى و فلج سازى اقتصادى را در سطح وسيع و گسترده اى به اجرا گذاشت و هدف او اين بود كه مردم، نيازمند و گرسنه و متكى به او باشند و هميشه در فكر سير كردن شكم خود بوده، مجال انديشه در مسائل بزرگ اجتماعى را نداشته باشند. او روزى در حضور جمعى از خواص درباريان با لحن زننده اى انگيزه خود را از گرسنه نگه داشتن مردم چنين بيـان كرد: **«**عـرب هاى چادر نشـين در ضرب المثل خود، خوب گفته اند كه: سگ خود را گرسنه نگه دار تا به طمع نان دنبال تو بيايد**»**!![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/469#_ftnref2)

در اين فشار اقتصادى سهم شيعيان و علويان بيش از همه بود، زيرا آنان هميشه پيشگام و پيشاهنگ مبارزه با خلفاى ستمگر بودند.

بارى دوران خلافت هارون نيز از اين برنامه كلى مستثنا نبود، زيرا ا و با قبضه بيت المال مسلمانان و صرف آن در راه هوسرانى ها و بوالهوسى ها و تجمل پرستى هاى خود و اطرافيانش، شيعيان را از حقوق مشروع خود محروم كرده بود و از اين راه نيروهاى آنان را تضعيف مى كرد.

على بن يقطين، يار وفادار و صميمى پيشواى هفتم كه به رغم كارشكنى هاى مخالفان شيعه، اعتماد هارون را جلب نموده و وزارت او را در كشور پهناور اسلامى به عهده گرفته بود، به اين مطلب به خوبى توجه داشت و با استفاده از

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/469#_ftn1) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 551; ابن قتيبه، الإمامة و السياسة، ج 1، ص 191.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/469#_ftn2) در اين زمينه در بخش زندگانى امام صادق(عليه السلام) بحث كرده ايم.

تمام امكانات، از هركوششى درحمايت و پشتيبانى از شيعيان دريغ نمىورزيد; مخصوصاً در تقويت بنيه مالى شيعيان و رساندن **«**خمس**»** اموال خود (كه جمعاً مبلغ قابل توجهى را تشكيل مى داد و گاهى بالغ بر صد تا سيصد هزار درهم مى شد)[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/470#_ftnref1) به پيشواى هفتم كوشش مى كرد و مى دانيم كه خمس، در واقع پشتوانه مالى حكومت اسلامى است.

پسر على بن يقطين مى گويد: امام كاظم(عليه السلام) هرچيزى لازم داشت يا هر كار مهمى كه پيش مى آمد، به پدرم نامه مى نوشت كه فلان چيز را براى من خريدارى كن يا فلان كار را انجام بده، ولى اين كار را بهوسيله **«**هشام بن حكم**»** انجام بده، و قيد همكارى هشام، فقط در موارد مهم و حساس بود . (2)

در سفرى كه امام كاظم(عليه السلام) به عراق نمود، على از وضع خود به امام شكوه نموده گفت: آيا وضع و حال مرا مى بينيد (كه در چه دستگاهى قرار گرفته و با چه مردمى سر و كار دارم؟) امام فرمود: خداوند مردان محبوبى درميان ستمگران دارد كه بهوسيله آنان از بندگان خوب خود حمايت مى كند و تو از آن مردان محبوب خدايى.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/470#_ftnref2)

بار ديگر كه على، درمورد همكارى با بنى عباس، از پيشواى هفتم(عليه السلام) كسب تكليف نمود، امام فرمود: اگر ناگزيرى اين كار را انجام بدهى مواظب اموال شيعيان باش.

على بن يقطين فرمان امام را پذيرفت، و روى همين اصل، ماليات دولتى را برحسب ظاهر از شيعيان وصول مى كرد، ولى مخفيانه به آنان مسترد مى نمود (4) و علت آن اين بود كه حكومت هارون يك حكومت اسلامى نبود كه رعايت مقررات آن بر مسلمانان واجب باشد. حكومت و ولايت از طرف خدا از آن موسى بن جعفر(عليه السلام)بود كه پسر يقطين به دستور او اموال شيعيان را مسترد مى كرد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/470#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص 434. 2 . همان، ص 269.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/470#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص 433. 4 . مجلسى، همان كتاب، ج48، ص 158.

نُوّاب حـجّ

يكى از افتخارات على بن يقطين در تاريخ، اين است كه همه ساله عده اى را به نيابت از طرف خود، به زيارت خانه خدا مى فرستاد و به هركدام ده تا بيست هـزار درهم مى پرداخت[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/471#_ftnref1). تعداد اين عده در سال بالغ بر 150 نفر و گاهى بالغ بر 250 و يا 300 نفر مى شد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/471#_ftnref2)

اين عمـل، با توجه به اهميت و فضيلت خاص عمل حـج در آيين اسلام، بى شك نمودار ايمان و پارسايى ويژه على بـن يقطيـن به شمار مى رود، ولى با در نظر گرفتن تعداد قابل توجه اين عده و نيز با نگرش به مبالغ هنگفتى كه على به آنان مى پرداخته، مسئله، عمق بيش ترى پيدا مى كند.

اگر از گروه نايبان حج و مبلغى كه به آن ها پرداخت مى شد، ميانگين بگيريم و مثلاً تعداد آنان را 200 نفر در سال، و مبلغ پرداختى را ده هزار درهم بگيريم، جمعاً مبلغى در حدود دو ميليون درهم را تشكيل مى دهد.

از طرف ديگر، اين مبلغ كه هر سال پرداخت مى شد، مسلماً گوشه اى از مخارج ساليانه على بن يقطين و از مازاد هزينه هاى جارى و باقيمانده پرداخت حقوق مالى مثل زكات و خمس و ساير صدقات مستحبى و بخشش ها و امثال اين ها بوده است.

با اين حساب تقريبى، جمع عوايد على بن يقطين چه مقدار مى بايست باشد تا كفاف اين مبالغ را بدهد؟

در ميان دانشمندان شيعه ظاهراً **«**مرحوم شيخ بهائى**»** نخستين كسى است كه به اين مسئله توجه پيدا كرده است. او نكته لطيف اين مطلب را چنين بيان مى كند: گمان مى كنم امام كاظم(عليه السلام) اجـازه تصرف در خراج و بيت المال مسلمانان را به علـى بـن يقطيـن داده بود و علـى از اين امـوال، به عنوان اجرت حج، به شيعيان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/471#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص434. اين مبلغ كه كمتر از اين نيز نقل شده است، گويا برحسب شخصيت و موقعيت افراد فرق مى كرده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/471#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص437 و434.

مى پرداخت تا بهانه اى براى ايراد و اعتراض به دست مخالفان ندهد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/472#_ftnref1). بنابراين عمل اعزام نواب حج، در واقع يك برنامه حساب شده و منظم بود و على، زير پوشش اين كار، بنيه اقتصادى شيعيان را تقويت مى نمود.

مؤيد اين مطلب آن است كه در ميان نواب حج، شخصيت هاى بزرگى مثل **«**عبدالرحمن بن حجاج**»** و **«**عبدالله بن يحيى كاهلى**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/472#_ftnref2) به چشم مى خوردند كه از ياران خاص و مورد علاقه امام بودند و طبعاً مطرود دستگاه حكومت و محروم از مزايا![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/472#_ftnref3)

نكته ديگرى كه در اين برنامه على بن يقطين به نظر مى رسد، شركت دادن شيعيان به خصوص بزرگان آنان، در كنگره بزرگ حج بود تا از اين رهگذر به معرفى چهره شيعه و بحث و مناظره با فرقه هاى ديگر بپردازند و يك موج فرهنگى شيعى به وجود آورند.

اين لباس را نگه دار!

على بن يقطين در پرتو اين خدمات، همواره مورد تأييد و حمايت بى دريغ امام كاظم(عليه السلام) بود و چندين بار در اثر تدبير امام از خطر قطعى رهايى يافت كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/472#_ftn1) مامقانى، تنقيح المقال، ج2، ص317.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/472#_ftn2) عبدالرحمن بن حجاج كه از محضر امام صادق و امام كاظم(عليهما السلام) نيز بهره ها برده بود، از شخصيت هاى پاك و برجسته و ممتاز شيعه بود (نجاشى، فهرست اسماء مصنفى الشيعة، ص65، مامقانى، عبدالله، تنقيح المقال ص 141 امام ششم به او مى فرمود:  
اى عبدالرحمن با مردم مدينه به گفتوگو و بحث علمى بپرداز، زيرا من دوست دارم در ميان رجال شيعه، افرادى مثل تو باشند (اردبيلى، جامع الرواة، ج1، ص447; طوسى، همان كتاب، ص 442).  
عبدالله بن يحيى كاهلى نيز از موقعيّت خاصى در محضر امام كاظم(عليه السلام) برخوردار بود، به طورى كه امام بارها درمورد او به على بن يقطين سفارش مى نمود، چنان كه روزى به وى فرمود، تأمين رفاه كاهلى و خانواده او را تضمين كن تا بهشت را براى تو تضمين نمايم! (طوسى، همان كتاب، ص 402).  
على نيز طبق دستور امام از هرجهت زندگى كاهلى و افراد خانواده و خويشان او را تا آخر عمر وى تأمين كرده او را زير پوشش تكفل و حمايت بى دريغ خويش قرار داده. (طوسى، همان كتاب، ص 448).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/472#_ftn3) طوسى، همان كتاب، ص 435.

يكى از آن ها چنين بوده است:

يك سال هارون تعدادى لباس به عنوان خلعت به على بخشيد كه در ميان آن ها يك لباس خز مشكى رنگ زربفت از نوع لباس ويژه خلفا به چشم مى خورد. على اكثر آن لباس ها را كه لباس گرانقيمت زربفت نيز جزء آن ها بود، به امام كاظم(عليه السلام) اهدا كرد و همراه لباس ها اموالى را نيز كه قبلاً طبق معمول به عنوان **«**خمس**»** آماده كرده بود، به محضر امام فرستاد.

حضرت همه امـوال و لباس ها را پذيرفت، ولى آن يك لباس مخصوص را پس فرستاد، و طى نامه اى نوشت: اين لباس را نگه دار و از دست مده، زيرا در حادثه اى كه برايت پيش مى آيد به دردت مى خورد.

على بن يقطين از راز رد آن لباس آگاه نشد، ولى آن را حفظ كرد. اتفاقاً روزى وى يكى از خدمت گزاران خاص خود را به علت كوتاهى در انجام وظيفه، تنبيه و از كار بركنار كرد. آن شخص كه از ارتباط على با امام كاظم(عليه السلام) و اموال و هدايايى كه او براى حضرت مى فرستاد، آگاهى داشت، از على نزد هارون سعايت كرد و گفت: او معتقـد بـه امامت موسى بـن جعفر است و هر ساله خمس اموال خود را براى او مى فرستد.

آن گاه داستان لباس ها را گواه آورد و گفت: لباس مخصوصى را كه خليفه در فلان تاريخ به او اهدا كرده بود، به موسى بن جعفر داده است. هارون از شنيدن اين خبر سخت خشمگين شد و گفت: حقيقت جريان را بايد به دست بياورم و اگر ادعاى تو راست باشد خون او را خواهم ريخت. آن گاه بلافاصله على را احضار كرد و از آن لباس پرسش نمود. وى گفت: آن را در يك بقچه گذاشته ام و اكنون محفوظ است.

هارون گفت: فوراً آن را بياور!

پسر يقطين فورا يكى از خدمت گزاران خود را فرستاد و گفت: به فلان اطاق خانه ما برو و كليد آن را از صندوق دار بگير و در اطاق را باز كن و سپس در فلان

صندوق را باز كن و بقچه اى را كه در داخل آن است با همان مهرى كه دارد به اين جا بياور.

…

طولى نكشيد كه غلام، لباس را به همان شكل كه قبلاً مهر شده بود آورد و در برابر هارون نهاد. هارون دستور داد مهر آن را بشكنند و سرآن را باز كنند. وقتى كه بقچه را باز كردند ديد همان لباس است كه عيناً تا شده باقى مانده است!

خشم هارون فرو نشست و به على گفت: بعد از اين هرگز سخن هيچ سعايت كننده اى را درباره تو باور نخواهم كرد، وآن گاه دستور داد جايزه ارزنده اى به او دادند و شخص سعايت كننده را سخت تنبيه كردند![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/474#_ftnref1)

مبارزات منفى امام هفتم با حكومت هارون

چنان كه گذشت: در زمان حكومت منصور و هارون، قيام هاى مسلحانه پى درپى و متناوب علويان و بنى هاشم با شكست رو به رو گرديد و با شهادت رهبران اين نهضت ها و شكست نيروهاى طرفدار آنان، عملاً ثابت شد كه در آن شرايط، هرگونه اقدام حاد و مسلحانه محكوم به شكست است و بايد مبارزه را از طريق ديگرى تعقيب كرد. از اين نظر پيشواى هفتم از دست زدن به اقدامات حاد و تند چشم پوشيده بود و تنها به سازندگى افراد، بيدارى افكار، معرفى ماهيت پليد حكومت عباسى و گسترش هر چه بيش تر افكار تشيع در جامعه مى پرداخت.

بر اساس همين برنامه بود كه يكى از راه هاى مبارزه با حكومت هارون را تحريم همكارى و هر نوع هميارى شيعيان با دستگاه حاكم مى دانست و كسانى را كه با آن ها در ارتباط بودند، توبيخ مى كرد. علاوه بر اين، امام در هر مناسبتى،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/474#_ftn1) شـيخ مفيـد، الإرشاد، ص 293; شبلنجى، نور الأبصار، ص 150; ابن صبـّاغ مالكـى، الفصول المهمـة، ص 218; ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص 289.

به صورت غير مستقيم، حكومت هارون را نامشروع معرفى كرده با شيوه هاى مختلف، موضع معترضانه اتخاذ مى كرد. مجموع اين گونه اقدامات امام جاى شك براى كسى باقى نمى گذاشت كه او خود را پيشواى حقيقى مسلمانان مى داند و حكومت عباسيان را حكومت غاصبان مى شناسد. اينك در اين جا نمونه هايى از مبارزه منفى امام را از نظر خوانندگان محترم مى گذرانيم:

1. همكارى با هارون ممنوع!

الف. از نمونه هاى تحريم همكارى با حكومت هارون از ناحيه امام هفتم(عليه السلام)منع صفوان جمّال[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/475#_ftnref1) (شتردار و كاروانچى) از همكارى با هارون است. به امام گزارش رسيد كه صفوان با هارون قرارداد بسته است كه با كاروان شتر خود، حمل و نقل وسائل و اسباب سفر هارون را به حج، به عهده بگيرد. امام او را از همكارى با هارون نهى كرد و كار او را در مورد قرار حمل و نقل هارون و كاروان همراه او به مكه مورد انتقاد قرار داد، زيرا اين كار صفوان به نوعى همكارى با هارون و مشروعيت دادن به حكومت او بود.

از اين رو، آن گاه كه صفوان خدمت امام رسيد آن حضرت به او فرمود: اى صفوان! همه كارهاى تو نيكو و زيبا است جز يك كار. او گفت: فدايت شوم آن چيست؟ فرمود: اين كه شترهايت را به هارون كرايه مى دهى. گفت: به خدا سوگند شترهايم را براى عياشى و سرمستى و لهو و صيد به وى كرايه نداده ام، بلكه تنها براى سفر حج اين كار را كرده ام، خود من هم به همراه آن ها نمى روم بلكه خدمت كارانم را با او مى فرستم. امام فرمود: آيا كرايه تو را داده اند يا قرار

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/475#_ftn1) صفوان بن مهران جمال اسدى كوفى، از بزرگان محدثان شيعه مى باشد (معجم رجال الحديث، ج9، ص 121) او از شاگردان امام صادق و امام كاظم(عليهما السلام) بود و از اين دو امام رواياتى نقل كرده است (ر.ك: اصول كافى، ج2، كتاب الإيمان والكفر، باب الرضا بالقضاء، حديث5; كامل الزيارات، باب57، فى من زار الحسين(عليه السلام) احتساباً، حديث4; تهذيب الأحكام، ج5، ص 262، حديث 890). شيخ مفيد او را از بزرگان اصحاب امام صادق(عليه السلام) و از نزديكان او و اهل راز و از فقهاى شايسته و مورد اعتماد شمرده است (الإرشاد، ج2، ص 216).

است پس از بازگشت از سفر بدهند؟ گفتم: قرار است بعد از پايان سفر بدهند، امام فرمود: آيا دوست دارى آن ها تا انقضاى مدت كرايه و پس دادن شترانت، زنده بمانند؟ گفتم: آرى. فرمود: هر كس بخواهد آن ها زنده بمانند در صف آنان قرار مى گيرد و هر كس از آن ها باشد، داخل جهنم مى شود. صفوان مى گويد: پس از آن رفتم و تمامى شتران خود را فروختم. هارون خبردار شد مرا خواست و گفت شنيدم شترانت را فروخته اى؟ گفتم: آرى، گفت: چرا؟ گفتم: من پير شده ام، غلامان و خدمت كارانم هم آن گونه كه بايد، به اين كار رسيدگى نمى كنند. هارون گفت: هرگز، هرگز، مى دانم به اشاره چه كسى شترانت را فروخته اى. موسى بن جعفر تو را به اين كار واداشته است. گفتم مرا با موسى بن جعفر چه كار؟!، هارون گفت اين حرف ها را بگذار، به خدا سوگند اگر به خاطر صفا و محبت با تو نبود، تو را مى كشتم![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/476#_ftnref1)

ب. مورد ديگرى كه بيانگر مبارزه منفى امام هفتم با حكومت ستمگر هارونى است منع و نكوهش **«**زياد بن ابى سلمه**»** (يكى ديگر از ياران پيشواى هفتم)، توسط آن حضرت از خدمت در دولت هارون است. زياد بن ابى سلمه مى گويد: خدمت امام هفتم موسى بن جعفر(عليه السلام) رسيدم، به من فرمود: اى زياد! براى حكومت كار مى كنى؟ گفتم: آرى. فرمود: چرا؟ گفتم من مردى هستم كه به قدرى به مردم نيكى كردم كه آن ها را عادت به اين احسان دادم و نمى توانم اين كار را ترك كنم. از طرفى خانواده ام را هم بايد سرپرستى كنم و پشتوانه اى هم ندارم. امام به من فرمود: اى زياد اگر از بالاى كوه بلندى بيفتم و قطعه قطعه شوم، پيش من محبوب تر از اين است كه براى اين ها كارى را به عهده گيرم يا پا روى فرش شان بگذارم (با آن ها رفت و آمد و همكارى كنم) مگر در يك صورت، گفتم: فدايت گردم، نمى دانم در چه صورتى. فرمود: مگر به خاطر رفع گرفتارى و اندوه از يك مؤمن، يا آزادى او از اسيرى، يا پرداخت دين او.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/476#_ftn1) طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 440; (آيت الله خوئى)، معجم رجال الحديث، ج9، ص 122.

آن گاه امام افزود: اى زياد!، كمترين عقوبتى كه خداوند براى همكار اينان (ستمگران) مى كند، اين است كه در روز رستاخيز، او را در چادرى از آتش قرار مى دهد، تا هنگامى كه خداوند محاسبه اعمال همه خلائق را به پايان برساند. اى زياد!، اگر از طرف آنان متصدى منصبى شدى، به برادران مؤمن خود خدمت كن تا همكارى با ظالمان را تلافى كند، خداوند خود، ناظر اين رفتارها است. اى زياد! هر شخصى از شما كه متصدى منصبى از طرف يكى از آنان شود، و آن گاه شما و آنان را يكسان به شمارد، به او بگوييد: تو به دروغ، خود را به ما بسته اى، و كذّاب هستى!...[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/477#_ftnref1)

سؤال

شايد براى خواننده گرامى با مرورى بر آن چه درباره على بن يقطين گذشت، اين سؤال پيش بيايد كه با توجه به اين دو مورد كه امام هفتم، همكارى و تمايل پيدا كردن و كار كردن با دستگاه ستمگر را محكوم مى كرد، پس چرا درباره على بن يقطين به گونه ديگرى برخورد كرد و حتّى وزارت او براى هارون را پذيرفت و بعدها كه چندين بار خواست استعفا كند، امام او را از اين تصميم منصرف كرد؟ آيا پذيرفتن وزرات در حكومت حاكم ستمگرى چون هارون از مصاديق تمايل و تكيه بر ظالم نيست كه خدا از آن نهى كرده و مى فرمايد:

**«**و تكيه بر ظالمان نكنيد كه موجب مى شود آتش شما را فرو گيرد و در آن حال جز خدا هيچ ولىّ و سرپرستى نخواهيد داشت و يارى نمى شويد**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/477#_ftnref2)

آيا اين، به معناى همكارى و اظهار رضايت و دوستى و خيرخواهى و اطاعت از ستمگران نيست؟

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/477#_ftn1) كلينى، فروع كافى، ج5، كتاب المعيشه، ص 109، باب شرط من اذن له فى اعمالهم، حديث1.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/477#_ftn2) ولا تركنوا إلى الذين ظلموا فتمسكم النار وما لكم من دون الله من أولياء ثم لا تنصرون (هود: 113).

پاسخ

بـى تـرديد از ديـدگـاه آيـات و روايـات راضـى بـودن، بـه زنـده مانـدن ظالـم و ستمگـر نكـوهيـده است[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/478#_ftnref1) تا آن جا كه امام صادق(عليه السلام) فرمود: كسى كه نزد حاكم ستمگرى برود و به مقدار زمانى كه ستمگر دست در جيب كرده چيزى بيرون بياورد و به او ببخشد، به زنده بودن او راضى باشد، ميل و تكيه بر ظالم كرده كه خدا آن را نهى كرده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/478#_ftnref2)

اما امام هفتم استثنائاً با تصدى مناصب مهم بهوسيله رجال شايسته و پاك شيعه مخالفت نمى كرد، زيرا اين كار موجب نفوذ آنان در دستگاه حكومت بود و باعث مى شد از اين راه، مردم بهويژه شيعيان زير چتر حمايت آنان قرار گيرند كه در شرح حال على بن يقطين گذشت. در ذيلِ گفتوگوى امام با زياد بن ابى سلمهنيز حضرت، به اين گونه موارد استثنايى اشاره كرده است.

2. اين قصر، خانه فاسقان است!

اگرچه مردم آن روز به استثناى تنى چند از رجال آزادمنش ـ در برابر حكومت استبدادى هارون و ريخت و پاش ها و اسراف كارى هاى او از ترس دژخيمان رشيد، لب از انتقاد و اعتراض بسته بودند، ولى پيشواى هفتم هرگز به اعمال نارواى رشيد صحه نمى گذاشت. امام كاظم(عليه السلام) همواره مخالف روش هارون بود و از رفتار ضد اسلامى او انتقاد مى كرد. در اين جا براى آن كه گوشه ديگرى از مبارزه منفى آن حضرت با حكومت خودكامه هارون روشن شود، به يكى از موارد برخورد صريح آن بزرگوار با وى اشاره مى شود:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/478#_ftn1) مرحوم علامه مجلسى در بحارالانوار (ج72، كتاب العشره، ص367، باب الركون إلى الظالمين) آيات و رواياتى را در اين باره نقل كرده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/478#_ftn2) عن ابى عبدالله(عليه السلام) فى قول الله عزوجل ولا تركنوا إلى الذين ظلموا فتمسكم النار... قال: هو الرجل يأتى السلطان فيحب بقائه إلى أن يدخل يده إلى كيسه فيعطيه، (كلينى، فروع كافى، ج5، كتاب المعيشه، باب عمل السلطان و جوائزهم، ص 108، حديث12).

روزى پيشواى هفتم وارد يكى از كاخ هاى بسيار مجلل و با شكوه هارون در بغداد شد، هارون كه مست قدرت و حكومت بود، به قصر خود اشاره نموده با نخوت و تكبر پرسيد:

اين قصر از آنِ كيست؟، نظر وى از اين جمله آن بود كه شكوه و قدرت خود را به رخ امام بكشد! حضرت بدون آن كه كوچك ترين اهميتى براى كاخ پر زرق و برق او قائل شود با كمال صراحت فرمود: اين خانه، خانه فاسقان است، همان كسانى كه خداوند درباره آنان مى فرمايد: **«**به زودى كسانى را كه در روى زمين به ناحق تكبر مىورزند، از ايمان به آيات خود منصرف مى سازيم (به طورى كه) اگر هر آيه و نشانه اى را ببينند، به آن ايمان نمى آورند و اگر راه هدايت را ببينند، آن راه را انتخاب نمى كنند (همه اين ها) به خاطر آن است كه آيات ما را تكذيب كردند و از آن غافل بودند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/479#_ftnref1) هارون از اين پاسخ، سخت ناراحت شد و در حالى كه خشم خود را به سختى پنهان مى كرد، با التهاب پرسيد: پس اين خانه از آنِ كيست؟ امام بى درنگ فرمود: (اگر حقيقت را مى خواهى) اين خانه از آنِ شيعيان و پيروان ما است، ولى ديگران با زور و قدرت آن را تصاحت نموده اند. هارون گفت: اگر اين قصر از آن شيعيان است، پس چرا صاحب خانه، آن را باز نمى ستاند؟ امام فرمود: اين خانه در حال عمران و آبادى از صاحب اصليش گرفته شده است و هر وقت بتواند آن را آباد سازد، پس خواهد گرفت. هارون گفت: پس شيعيانت كجا هستند؟ امام آيه اول سوره بيّنه را تلاوت كرد كه خداوند در آن مى فرمايد: كافران از اهل كتاب و مشركان دست از آيين خود برنمى داشتند تا آن كه دليل روشنى براى آن ها بيايد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/479#_ftnref2) هارون به امام گفت پس ما از كفار هستيم؟ فرمود: نه، اما همان گونه ايد كه خدا مى فرمايد: آيا نديدى كسانى را كه نعمت خدا را به كفر تبديل كردند و قوم خود را به سراى هلاكت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/479#_ftn1) سأصرف عن آياتى الذين يتكبرون فى الأرض بغير الحق و ان يروا كل آية لا يؤمنوا بها و ان يروا سبيل الرشد لا يتّخذوه سبيلاً و ان يروا سبيل الغى يتخذوه سبيلاً ذلك بانّهم كذبوا بآياتنا و كانوا عنها غافلين. (اعراف: 146)  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/479#_ftn2) لم يكن الذين كفروا من أهل الكتاب و المشركين منفكين حتّى تأتيهم البينة (بينه:1).

و نابودى درآوردند؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/480#_ftnref1) در اين هنگام هارون غضبناك شد و با تندى با امام برخورد كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/480#_ftnref2)

3. تحريم مراجعه به فقيهان دربارى

يكى از شورانگيـزتـرين بخش هـاى زنـدگى امامـان، بـرخـورد و مبـارزه آنـان با سررشته داران ناشايست فكر و فرهنگ در جامعـه اسلامى عصـر خويش يعنى فقهـا، محـدثان، مفسـران، قـراء و قضـات دربارى است. اينان كسانى بودند كه فكر و ذهن مـردم را به سود قدرت هاى جور جهت مى دادند و آنان را با وضعى كه خلفاى بنى اميـه و بنى عبـاس مى خواستنـد در جامعـه حاكـم باشـد، عـادت مى دادند و نسبت به آن وضع، مطيع و تسليم مى ساختند و زمينه فكرى و ذهنى را براى پذيـرش حكومت آنان فراهم مى كردند. چون خلفاى ستمگر و ضد اسلامى، براى آن كه بتواننـد بر مردمى كه معتقد به اسلام بودند حكومت كنند، چاره اى نداشتند جز اين كه اعتقاد قلبى مردم را نسبت به مشروعيت آن چه انجام مى دادند، جلب كنند، زيرا آن روزها هنـوز زمان زيادى از صدر اسلام نگذشته بود و ايمان قلبى مردم به اسلام، به قوت خود بـاقى بود. اگر مردم مى فهميدند كه بيعتى كه با آن ظالمان كرده اند بيعت درستى نيست و آنان شايسته خلافت رسول الله نيستند، بدون شك تسليم آنان نمى شدند. اگـر اين معنا را درباره همه مردم نيز نپذيريم، مسلماً در جامعه اسلامى آن روز افراد زيـادى بودند كه وضع غير اسلامى دستگاه خلفا را از روى ايمان قلبى تحمل مى كردند، يعنى تصور مى كردند كه وضع حاكم، وضع اسلامى است. به همين جهت بود كه خلفـاى ستمگر، براى مشروع جلوه دادن حكومت خويش، كوشش مى كردند كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/480#_ftn1) ألم تر إلى الذين بدّلوا نعمت الله كفراً و احلّوا قومهم دار البوار (ابراهيم: 28).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/480#_ftn2) شيخ مفيد، الاختصاص، ص 262. اين مطلب با تفاوت هايى در منابع ياد شده در زير نيز آمده است: تفسير عياشى، تصحيح سيد هاشم رسول محلاتى، ج2، ص 29; تفسير برهان، ج2، ص37; بحارالانوار، ج48، ص 138.

محدثـان و علماى دينى را به دربار خود جذب كرده و آنان را وادار سازند تا زمينه ذهـنى و فكرى پذيرش حكومت شان را در جامعه آماده سازند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/481#_ftnref1) عصر امام هفتم نيز از اين قاعده مستثنى نبود و دربار عباسى گروهى از علما و فقها و قضات را جذب كرده بود تا در توجيه كارهاى خود از وجهه دينى آنان استفاده كند. وجود اين افراد در دستگاه خلافت، مشروعيت آنان را از نظر عوام تضمين مى كرد و به طور طبيعى عاملى در مقبوليت حكومت بود به همين جهت چنين افرادى در دستگاه خلافت از محبوبيت فراوانى نيز برخوردار بودند.

به اين جهت امام هفتم با بيان احاديثى از پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) و اجداد طاهرينش درباره مذمّت اين گونه خودفروختگان به دنيا، با آنان مبارزه مى كرد و به مسلمانان هشدار مى داد كه در امور دينى به آنان مراجعه نكنند و اين; از جلوه هاى مبارزه منفى امام هفتم با حكومت هارون به شمار مى رود كه به عنوان نمونه به نقل يك حديث بسنده مى كنيم:

امام هفتم به نقل از پدرانش فرمود: رسول خدا(صلى الله عليه وآله) فرمود: فقيهان تا آن گاه كه داخل در دنياپرستى نشده اند (در تعلق خاطر و دلبستگى به دنيا غوطهور نشده اند) امانت داران انبيا و فرستادگان الهى محسوب مى شوند. عرض كردند يا رسول الله چه علامت و نشانه اى نشانگر ورود آنان به دنياپرستى است؟ فرمود: پيروى از سلاطين و حكام. هنگامى كه چنين كنند، نسبت به دين و آيين خود از آن ها برحذر باشيد و از آنان بهراسيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/481#_ftnref2)

4. آرمان تشكيل حكومت اسلامى

مهم ترين دل مشغولى هارون، حفظ حكومت و قدرت خويش از خطرهايى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/481#_ftn1) (آيت الله) خامنه اى، سيد على، پژوهشى در زندگى امام سجاد(عليه السلام)، ص 56.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/481#_ftn2) عن موسى بن جعفر(عليه السلام) عن آبائه(عليهم السلام)قال: قال رسول الله(صلى الله عليه وآله): الفقهاء أُمناء الرسل ما لم يدخلوا فى الدنيا. قيل يا رسول الله ما دخولهم فى الدنيا؟ قال: اتّباع السلطان، فإذا فعلوا ذلك فاحذروهم على أديانكم. (راوندى، فضل الله، **«**النوادر**»**، تحقيق احمد صادقى اردستانى، ص87; مجلسى، بحارالأنوار، ج2، ص 36).

بود كه از ناحيه شيعيان، تهديد مى شد. او مى دانست كه موسى بن جعفر(عليه السلام) و پيروانش، وى را غاصب خلافت پيامبر و زمام دار ستمگرى مى دانند كه با زور و قدرت، سرنوشت مسلمانان را در دست گرفته است و اگر روزى قدرت رزم با او را به دست آورد، در نابودى حكومت او لحظه اى درنگ نخواهد كرد و اين امر، از جلوه هاى مبارزات منفى پيشواى هفتم با حكومت هارون بود. گفتوگوى زير كه ميان پيشواى هفتم و هارون رخ داده، به خوبى از اهداف عالى امام در زمينه تشكيل حكومت اسلامى و از نيات پليد هارون پرده برمى دارد.

روزى هارون (شايد به منظور آزمايش و كسب آگاهى از آرمان هاى پيشواى هفتم)، به آن حضرت اعلام كرد كه حاضر است **«**فدك**»** را به او برگرداند.

امام فرمود: در صورتى حاضرم فدك را تحويل بگيرم كه آن را با تمام حدود و مرزهايش پس بدهى!

هارون پرسيد: حدود و مرزهاى آن كدام است:

امام فرمود: اگر حدود آن را بگويم هرگز پس نخواهى داد.

هارون اصرار كرد و سوگند ياد نمود كه اين كار را انجام خواهد داد. امام ناگزير حدود آن را چنين تعيين نمود:

حد اولش عدن

حد دوم سمرقند

حد سوم آفريقاو حد چهارم مناطق ارمنيّه و بحر خزر است.

هارون كه با شنيدن هر يك از اين حدود، تغيير رنگ مى داد و به شدت ناراحت مى شد، با شنيدن حدود چهارگانه، نتوانست خود را كنترل كند و با خشم و ناراحتّى گفت: با اين ترتيب چيزى براى ما باقى نمى ماند!

امام فرمود: مى دانستم كه نخواهى پذيرفت، و به همين دليل از گفتن آن امتناع داشتم. سپس هارون تصميم به قتل حضرت گرفت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/482#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/482#_ftn1) ابن شهرآشوب، مناقب ابن شهر آشوب، ج4، ص 320، سبط ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص 350.

امام با اين پاسخ مى خواست به هارون بگويد: فدك رمزى از مجموع قلمرو حكومت اسلامى است، و اصحاب سقيفه كه فدك را از دختر و داماد پيامبر(عليهما السلام)گرفتند، اين كار آنان در حقيقت جلوه اى از مصادره حق حاكميت اهل بيت عصمت و طهارت (سلام الله عليهم اجمعين) بود. بنابراين اگر قرار باشد حق ما را به ما برگردانى، بايد همه قلمرو حكومت اسلامى را در اختيار ما بگذارى.

5. تشكيل صندوق بيت المال توسط امام هفتم

گرچه حكومت و قدرت ظاهرى در دست هارون بود، ولى حكومت او فقط بر **«**تن**»**ها بود و در **«**دل**»**هاى مردم جا نداشت، اما حكومت بر **«**دل**»**ها و قلب ها، از آنِ پيشواى هفتم بود و در پرتو محبوبيت گسترده آن حضرت در افكار عمومى، مسلمانان مبارز و روشن بين، خمس اموال خود، و ديگر اموال متعلق به بيت المال را به محضر آن حضرت مى فرستادند براى آن كه به حجم وجوهى كه از نقاط مختلف به حضور امام ارسال مى شد پى ببريم، كافى است به عنوان نمونه، به ارقام زير توجه كنيم:

هنگام شهادت امام كاظم(عليه السلام) مبلغ هفتاد هزار دينار نزد **«**زياد بن مروان قندى**»** و مبلغ سى هزار دينار در تحويل **«**على بن ابى حمزه**»** (دو نفر از نمايندگان آن حضرت) بود.

علاوه بر اين ها مبلغ سى هزار دينار نيز در تحويل **«**عثمان بن عيسى رواسى**»** نماينده امام در مصر بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/483#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/483#_ftn1) شيخ طوسى، كتاب الغيبة، ص 43. در مورد اين كه آيا اين اموال متعلق به بيت المال بود و چرا توزيع نشده بود؟ مرحوم صدوق مى نويسد: موسى بن جعفر(عليه السلام) كسى نبود كه در بند جمع آورى اموال باشد. اين اموال در زمان حكومت هارون و كثرت دشمنان امام جمع آورى شده بود و براى امام مقدور نبود كه همه آن ها را در ميان مستحقان تقسيم كند، مگر در ميان تعداد اندكى كه مورد وثوق و رازدار بودند و خبر اين قضيه از طريق آن ها به دستگاه حكومت هارون درز نمى كرد. از اين رو، اين اموال جمع گرديد و امام نمى خواست گزارش هاى جاسوسان هارون در مورد حمل اموال نزد او و اين كه مردم او را امام مى دانند و او مقدمات قيام برضد هارون را فراهم مى كند، تأييد شود و اگر اين مشكل در كار نبود، امام همه آن ها را در حال حيات خود تقسيم مى كرد. از اين گذشته، همه اين اموال، متعلق به فقرا نبود، بلكه (بخشى از آن ها) اهدايى علاقه مندان امام بود كه صرفاً به عنوان تجليل و تكريم، براى آن حضرت فرستاده بودند (عيون اخبارالرضا، ج2، ص 104).

موضوع ارسال وجوه شرعى و خمس، توسط پيروان اهل بيت، به محضر امام هفتم، بر هارون پوشيده نبود، زيرا او از طريق جاسوسان خويش گزارش هايى دريافت مى كرد حاكى از اين كه از چهار گوشه كشور پهناور اسلامى، اموال و وجوه شرعى به سوى موسى بن جعفر سرازير مى گردد، به طورى كه او صندوق بيت المال تشكيل داده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/484#_ftnref1)

البته اين گزارش ها واقعيت داشت، ولى جاسوسان هارون براى خوش خدمتى، و به منظور آن كه قضيه را بزرگ جلوه دهند، مطالبى هم از خود اضافه مى كردند نظير اين كه **«**موسى بن جعفر**»** به قدرى پولدار است كه ملكى را به مبلغ سى هزار دينار خريدارى كرده و همه بهاى آن را نقداً پرداخت كرده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/484#_ftnref2)

توطئه جنايتكارانه

مبارزات منفى امام كاظم(عليه السلام) كافى بود كه هارون را در ارتكاب جنايت قتل آن حضرت مصمم سازد، ولى توطئه ها و تحريكاتى نيز روى هدف ها و مقاصد خاصى در جريان بود كه سرانجام وى را در اين زمينه مصمم تر ساخت، از آن جمله مى توان تحريكات و سعايت هاى **«**يحيى بن خالد برمكى**»** وزير هارون را نام برد. يحيى در فرصت هاى گوناگون، هارون را از محبوبيت روزافزون و افزايش پيروان امام موسى بن جعفر(عليه السلام) برحذر مى داشت و او را تشويق به شدت عمل مى كرد.

انگيزه او در اين كار اين بود كه هارون، پرورش و نظارت بر تربيت پسر و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/484#_ftn1) شيخ طوسى، كتاب الغيبة، ص 21.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/484#_ftn2)همان، ص 21.

وليعهد خود **«**محمد امين**»** را به **«**جعفر بن محمد بن اشعث**»** سپرده بود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/485#_ftnref1) و اين موضوع، موجب ناراحتّى يحيى شده بود، زيرا او بيم داشت كه اگر پس از هارون، قدرت به محمد امين انتقال يابد، طبعاً جعفر بن محمد، وزير او خواهد بود و زمام امور حكومت به دست او خواهد افتاد و در نتيجه، ستاره قدرت و نفوذ يحيى و خاندان او رو به افول خواهد رفت.

از طرف ديگر يحيى مى دانست كه جعفر گرايش به تشيع دارد و از پيروان موسى بن جعفر(عليه السلام) است، و اين موضوع بر نگرانى او مى افزود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/485#_ftnref2) از اين رو مرتباً به هارون گزارش مى كرد كه موسى بن جعفر(عليه السلام) پنهانى سرگرم گردآورى مردم و بسيج نيرو به منظور برانداختن حكومت اوست و عده اى از رجال سرشناس و از آن جمله **«**جعفر بن محمد بن اشعث**»** با او همكارى دارند! و خمس اموال خود را به او مى پردازند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/485#_ftnref3)

اين تحريكات، اثر خود را بخشيد و دل هارون را از كينه پيشواى هفتم لبريز ساخت و به دنبال آن، هارون در سفرى كه به مدينه كرده بود، با گستاخى دستور داد امام كاظم(عليه السلام) را در مسجد و در كنار حرم پيامبر(صلى الله عليه وآله) بازداشت كنند، امام پس از بازداشت، به بصره منتقل و در آن جا به مدت يك سال زندانى گرديد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/485#_ftnref4)

انتقال به زندان بغداد

پيشواى هفتم مدت يك سال در زندان بصره به سر مى برد. پس از يك سال، هارون به **«**عيسى بن جعفر**»** دستور داد امام را به قتل برساند. عيسى كه در اين مدت شيفته و مجذوب عظمت و شخصيت والاى امام شده بود، از اجراى دستور

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/485#_ftn1) هارون وصيت كرده بود كه پس از مرگ او، نخست، محمد امين و سپس مأمون به خلافت برسد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/485#_ftn2) مقاتل الطالبيين، ص 414.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/485#_ftn3) صدوق، عيون اخبارالرضا، ج2، ص 71.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/485#_ftn4) مقاتل الطالبيين، ص 415.

هارون خوددارى كرد و به او پيام فرستاد كه كسى را بفرستد تا امام را از او تحويل بگيرد، و گرنه او را آزاد خواهد كرد. هارون پس از دريافت اين پيام، دستور داد امام را تحويل گرفته به بغداد منتقل نمايند. حضرت كاظم در بغداد مدتى در زندان فضل بن ربيع و سپس در زندان فضل بن يحيى بود و آن گاه به دستور هارون آن حضرت را به **«**سندى بن شاهك**»** كه از دژخيمان و سرسپردگان دربار وى بود، تحويل دادند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/486#_ftnref1)

شهادت جانگداز

با وجود آن كه پيشواى هفتم از سال 179 در بازداشت به سرمى برد، باز هارون از ناحيه او احساس خطر مى كرد، زيرا او را نقطه اميد روشنى مى دانست كه چشم مردم محروم و مستضعف، از چهارگوشه كشور اسلامى به سوى او دوخته شده، و او تبلور آرمان ها و افكار مسلمانان بود.

امام تا سال 183 در زندان بغداد به سر مى برد و در اين مدت، هارون از هرگونه فشار و تضييق نسبت به آن شخصيت مبارز فروگذار نكرد تا به پندار خود، حضرت را وادار به تسليم نمايد، ولى با مقاومت قهرمانانه امام رو به رو گرديد و ناكام ماند.

هارون كه تمام نقشه هاى خود را به منظور كاستن از نفوذ و قدرت پيشواى هفتم، و يا تسليم نمودن او، بى اثر مى ديد، سرانجام در سال 183طبق روال نفرت انگيز هميشگى زمام داران ستمگر و عوام فريب، كه دشمنان بزرگ خود را با وسايل ناجوانمردانه و پنهانى سر به نيست مى كنند (و مزوّرانه در تشييع جنازه آنان حاضر شده اشك تمساح مى ريزند!) مخفيانه دستور **«**مسموم كردن**»** امام را صادر كرد. اين دستور ـ طبق مشهور ـ توسط رئيس پليس بغداد يعنى **«**سندى بن شاهك**»** به مورد اجرا گذاشته شد و پيشواى هفتم با وضع دلخراشى در زندان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/486#_ftn1) شيخ طوسى، كتاب الغيبة، ص 22ـ 23.

بغداد به شهادت رسيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/487#_ftnref1)

تلاش براى محو آثار جرم!

هارون و مزدوران او كه تصميم به قتل ناجوانمردانه پيشواى هفتم گرفته بودند، آگاه بودند كه چه جنايت بزرگى را مرتكب مى شوند، آنان به خوبى آگاه بودند كه فاجعه اى به اين عظمت، هرگز مخفى نمى ماند و مردم بالاخره پى به اصل قضيه خواهند برد و ممكن است اين مسأله اسباب دردسر گردد، از اين رو پس از مسموم كردن امام و ظرف دو سه روزى كه حضرت در آستانه شهادت قرار گرفته و از شدت درد به خود مى پيچيد، دست به كار شده مقدمات محو آثار اين جرم را فراهم كردند. از آن جمله بنا به نقل **«**ابن شهرآشوب**»**، **«**سندى**»** هشتاد نفر از رجال و شخصيت ها را جمع كرده به زندان برد تا از نزديك وضع زندان و حال امام را ببينند و گواهى بدهند كه امام در كمال رفاه! و آسايش به سر مى برد! و هيچ گونه آثار جراحت و زخمى در او وجود ندارد! لكن امام نقشه هاى آنان را نقش بر آب كرد و به آن گروه فرمود: به شما بگويم من بهوسيله نُه دانه خرما مسموم شده ام، فردا بدنم كبود مى شود و پس فردا از دنيا مى روم... .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/487#_ftnref2)

در هر حال، شهادت امام براى حكومت هارون پايان ماجرا نبود، بلكه آخرين پرده اين تراژدى، حكايت از آشفتگى و وحشت مزدوران هارون و تلاش مذبوحانه آنان براى از بين بردن آثار اين جنايت بزرگ مى كند، زيرا آنان پس از شهادت امام نيز براى پوشاندن آثار اين جنايت، گروهى از فقها و رجال دربارى بغداد را به عنوان گواهان عادل! به زندان برده گفتند: پيكر موسى بن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/487#_ftn1) كلينى، اصول كافى، ج1، ص 476; صدوق، عيون اخبارالرضا، ج2، ص 92ـ 93; شيخ مفيد، الإرشاد، ج2، ص 215; ابن صباغ مالكى، الفصول المهمة فى معرفة الأئمة، ج2 ص 955; على بن عيسى أربلى، كشف الغمة فى معرفة الأئمة، ج3، ص 293; فضل بن حسن طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهدى، ص 311. براى آگاهى بيش تر در مورد مدت حبس حضرت كاظم و نيز تفصيل شهادت آن حضرت، رجوع شود به كتاب ديگر اين نگارنده به نام **«**پيشواى آزاده**»** (زندگانى سياسى و اجتماعى امام موسى بن جعفر(عليه السلام)).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/487#_ftn2) ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص 353.

جعفر را خوب ببينيد و گواه باشيد كه او كوچك ترين صدمه و ضربه اى نديده! و با مرگ طبيعى از دنيا رفته است[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/488#_ftnref1) و اين نمايش را هنگام حمل جنازه براى دفن نيز در حضور انبوه عابران تكرار كردند![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/488#_ftnref2)

اما گويا اين تلاش ها همه بى ثمر بود و آنان كه مى بايست بدانند، دانستند كه جريان از چه قرار بوده است، به دليل اين كه هارون به عموى خود **«**سليمان بن ابى جعفر**»** كه جنازه آن حضرت را از دست عمله ظلم هارون گرفته با احترام به خاك سپرد، پيغام فرستاد كه:

**«**خدا سندى بن شاهك را لعنت كند، او اين كار را بدون اجازه من انجام داده است**»**![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/488#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/488#_ftn1) تاريخ يعقوبى، ج3، ص 150; مفيد، الارشاد، ج2، ص 215; ابوالفرج اصفهانى، ص417; طوسى، كتاب الغيبة، ص 23; طبرسى، اعلام الورى بأعلام الهدى، ص 311; على بن عيسى اربلى، كشف الغمة فى معرفة الأئمة، ج2، ص 956; ابن صباغ مالكى، الفصول المهمة فى معرفة الأئمة، ج2، ص 293; شبلنجى، نورالأبصار، ص 15.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/488#_ftn2) الفصول المهمة، ج2، ص 956; كشف الغمة، ج2، ص 293; نورالأبصار، ص 152.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/488#_ftn3) صدوق، عيون اخبارالرضا، ج2، ص 93.

امام على بن موسى الرضا(عليه السلام)

\* امام(عليه السلام) در عصر هارون

\* امين و مأمون; تفاوت ها و تضادها

\* چرا مأمون مى خواست خلافت را به امام(عليه السلام) واگذار كند؟

\* مواضع منفى امام(عليه السلام) در برابر ترفند مأمون

\* نقش امام(عليه السلام) در برابر امواج فكرى بيگانه

\* مناظرات امام(عليه السلام) با پيروان اديان و مكاتب

شناخت مختصرى

از زندگانى امام

حضرت على بن موسى الرضا(عليه السلام) در روز يازدهم ذيقعده سال 148 هجرى ديده به جهان گشود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/491#_ftnref1) پدر او امام كاظم و مادرش بانويى با فضيلت به نام **«**تُكْتَمْ**»** بود كه پس از تولد حضرت، از طرف امام كاظم(عليه السلام) **«**طاهره**»** نام گرفت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/491#_ftnref2) كنيه او **«**ابوالحسن**»** و لقبش **«**رضا**»** است. او پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد (در سال 183 هجرى)، در سن 35 سالگى عهده دار مقام امامت و رهبرى امّت گرديد و در سال 203 توسط مأمون به شهادت رسيد.

خلفاى معاصر حضرت

مـدت امامـت آن حضرت بيست سـال بـود كه ده سال آن معاصر با خلافـت **«**هارون الرشيد**»**، پنج سال ، معاصر با خلافت **«**محمد امين**»**، و پنج سال، معاصر با خلافت **«**عبدالله مأمون**»** بود.

امام تا آغاز خلافت مأمون در زادگاه خود، شهر مقدس مدينه، اقامت داشت، ولى مأمون پس از رسيدن به حكومت، حضرت را به خراسان دعوت كرد و سرانجام حضرت در ماه صفر سال 203 هجرى قمرى (در سن 55 سالگى) به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/491#_ftn1) طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهدى، ص 313; كلينى، اصول كافى، ج1، ص 486; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 304.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/491#_ftn2) طبرسى، همان كتاب، ص 313; صدوق، عيون اخبار الرضا، ج1، ص 14.

شهادت رسيد و در همان سرزمين به خاك سپرده شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/492#_ftnref1)

فتنه واقفيه

…

پس از شهادت امام كاظم(عليه السلام) در بغداد، كه مسئوليت الهى امامت و رهبرى جامعه اسلامى به عهده فرزند گرانقدر او **«**على بن موسى**»**(عليه السلام) واگذار گرديد، گروهى بر اثر انگيزه هاى مادى، به بهانه اين كه امام كاظم(عليه السلام) همان **«**قائم**»** و **«**مهدى**»** آل محمد است، و غايب شده است، او را زنده معرفى كرده شهادتش را انكار كردند و در امامت او جمود و **«**توقف**»** ورزيدند و امامت پيشواى هشتم را انكار نمودند. اين گروه كه به مناسبت توقف در امامت حضرت كاظم **«**واقفيه**»** ناميده شدند، شروع به فعاليت برضد امام هشتم كرده، به ايجاد شبهه و اشكال در ميان شيعيان پرداختند.

از آن جا كه شهادت پيشواى هفتم در شرايط بسيار خطرناك و در اوج اختناق و خفقان، در گوشه زندان، و پس از سال ها جدايى اجبارى از مردم صورت گرفت، و اين در حالى بود كه فرزند ارجمند او **«**رضا**»** در مدينه به سر مى برد، مجموع اين عوامل دست به دست هم داده فرصتى براى اين گروه فراهم ساخته بود.

بعضى از سران اين گروه كه در حيات امام كاظم(عليه السلام) نمايندگان آن حضرت بودند، از اين فرصت استفاده كرده براى آن كه اموالى را كه به نمايندگى از طرف آن حضرت در اختيار داشتند تصرف كنند، منكر درگذشت امام كاظم(عليه السلام) و امامت حضرت رضا(عليه السلام) شدند و سمپاشى هايى در اين زمينه به عمل آوردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/492#_ftnref2)

اما امام رضا(عليه السلام) و نيز ياران برجسته امام كاظم كه بينش و آگاهى كاملى از عمق مسائل داشتند و از طرف ديگر، براى رهبرى جامعه، **«**تداوم امامت**»** را يك

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/492#_ftn1) كلينى، همان كتاب، ص 486 شيخ مفيد، همان كتاب، ص 304.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/492#_ftn2) در فصل زندگانى امام كاظم(عليه السلام)، چند تن از اين سران مانند على بن ابى حمزه وزياد قندى را معرفى كرديم و ميزان اموالى را كه در اختيار آن ها بوده، ذكر كرديم، مراجعه شود.

اصل مسلم اسلامى مى دانستند، در برابر اين موج انحرافى، به شدت ايستادگى كرده و در اثبات امامت حضرت رضا(عليه السلام) پافشارى كردند، تا سرانجام آتش فتنه خاموش شد. امام رضا(عليه السلام) به عثمان عيسى رواسى، نماينده حضرت كاظم در مصر كه اموال زيادى در اختيار او بود، پيام فرستاد و از او خواست آن اموال را بفرستد. عثمان طى نامه اى نوشت: پدر شما نمرده است! امام در پاسخ او نوشت: پدرم از دنيا رفت و اموال او در ميان وراث تقسيم شد و اخبار صحيح و درست، مرگ او را اثبات مى كند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/493#_ftnref1)

يكى از شيعيان مى گويد: به امام رضا(عليه السلام) عرض كردم: شخصى در ميان ما هست كه مى گويد: پدر شما زنده است و خود شما اين را مى دانيد. امام فرمود: سبحان الله!، رسول خدا از دنيا رفت، اما موسى بن جعفر نمرده است؟!، به خدا سوگند او درگذشت و اموال او در ميان وراث تقسيم شد و كنيزان او ازدواج كردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/493#_ftnref2)

از آغاز امامت على بن موسى(عليه السلام) تا مدتى، واقفيه فعال بودند و بسيارى از شيعيان را دچار شبهه و ترديد كرده بودند، اما امام رضا(عليه السلام) در مقابل آن ها به شدت ايستادگى كرد و به روشنگرى و دفع شبهات و پاسخ سؤالات پرداخت و به تدريج فتنه آن ها فروكش كرد. يكى از شيعيان مى گويد: نامه اى به محضر امام رضا(عليه السلام)نوشتم و در آن، در مورد واقفيه سؤال كردم، امام در پاسخ نوشت: واقفى از راه حق منحرف، و در مسير گناه كارى است، اگر با اين حال بميرد، جايش در جهنم است و جهنم بد جايى است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/493#_ftnref3)

چنان كه اشاره شد، شاگردان و اصحاب بزرگ و بابصيرت امام كاظم و امام رضا(عليهما السلام)نيز در مبارزه با اين انحراف ها تلاش فراوانى كردند. يكى از آنان يونس

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/493#_ftn1) صدوق، عيون اخبارالرضا، ج2، ص 104; شيخ طوسى، كتاب الغيبة، ص 43.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/493#_ftn2) صدوق، همان، ص 98.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/493#_ftn3) طوسى، اختيار معرفة الرجال، تحقيق حسن مصطفوى، ص 455ـ456.

بن عبدالرحمن بود. يونس در اعتقاد به اصل **«**امامت**»** و **«**رهبرى**»** چنان روشن بين و استوار بود كه كوچك ترين نرمش يا لغزشى را در اين زمينه روا نمى شمرد و از بدو برخورد با اين مسأله، موضع قاطعى داشت به طورى كه هنگام شهادت پيشواى هفتم، در مجمعى در بغداد حضور داشت كه خبر شهادت آن بزرگوار را آوردند، او به محض شنيدن اين خبر، خطاب به حضار گفت: **«**من امامى جز على بن موسى(عليه السلام)ندارم، امام من اوست**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/494#_ftnref1)

گروه واقفيه كه يونس را خوب نشناخته بودند و او را نيز همانند خود، فردى پول پرست مى پنداشتند، و از طرف ديگر، خود را در برابر مخالفت او ضربه پذير مى ديدند، در صدد تطميع او برآمدند، اما او كسى نبود كه در برابر پول و ثروت ولو هرقدر هنگفت باشد ـ موضع عقيدتى خود را تغيير دهد. خوب است تفصيل اين جريان را از زبان خود او بشنويم، وى مى گويد:

امام در عصر هارون …

**«**هنگامى كه امام هفتم درگذشت، هر يك از نمايندگانش، مقدار فراوانى از بيت المال در دست داشتند، مثلاً مبلغ هفتاد هزار دينار تحويل **«**زياد قندى**»** و سى هزار دينار در اختيار **«**على بن ابى حمزه**»** بود. جاذبه اين اموال باعث شد آنان شهادت امام را انكار كنند تا بتوانند آن ها را بالا بكشند.

من وقتى اين وضع را ديدم و حق برايم روشن گرديد و امامت على بن موسى بر من ثابت شد، حقيقت را به مردم گفتم و آنان را به پذيرش امامت آن حضرت دعوت كردم، اين دو نفر به من پيام فرستادند كه چرا امامت **«**على بن موسى**»** را تبليغ مى كنى؟، اگر مقصودت از اين كار، به دست آوردن پول است، ما تو را بى نياز مى كنيم و تضمين كردند كه در برابر سكوت من، ده هزار دينار بپردازند!

ولى من پاسخ دادم: مگر ما از امام صادق روايت نكرده ايم كه **«**وقتى كه بدعت ها ظاهر گرديد، بايد عالم، علم خود را آشكار سازد، و گرنه نور

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/494#_ftn1) طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 489; تسترى، قاموس الرجال، ج9، ص 494.

ايمان از قلب او سلب مى گردد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/495#_ftnref1) من هرگز و در هيچ حالى، از جهاد در راه خدا، و اجراى اوامر او، خوددارى نمى كنم**»**.

وى مى گويد: اين دو نفر كه چنين پاسخ قاطعى از من شنيدند بناى دشمنى و عداوت با من نهادند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/495#_ftnref2)

به دنبال اين تلاش ها، گروهى از راويان شيعه و بزرگان اصحاب امام كاظم و امام رضا(عليهما السلام) كه جزء واقفيه بودند، بازگشتند و امامت حضرت رضا(عليه السلام) را پذيرفتند كه عبدالرحمن بن حجاج، رفاعة بن موسى، يونس بن يعقوب، جميل بن دراج، حماد بن عيسى، احمد بن محمد بن ابى نصر، و حسن بن على الوشّاء از جمله آن ها بودند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/495#_ftnref3)

\*\*\*

چنان كه قبلاً گفته شد امام هشتم در دوران امامتش با سه تن از خلفاى عباسى به ترتيب زير معاصر بود:

1. هارون الرشيد

2. محمد امين3. عبدالله المأموناينك وضع امام و نيز اوضاع سياسى را در دوره هر يك از آنان به ترتيب مورد بررسى قرار مى دهيم:

1. در عصر هارون

از سال 183 هجرى كه پيشواى هفتم حضرت موسى بن جعفر(عليه السلام)در زندان بغداد به دستور هارون مسموم شد و از دنيا رفت، امامت پيشواى هشتم به مدت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/495#_ftn1) إذا ظهرت البدع فعلى العالم أن يظهر علمه فإن لم يفعل سلب نور الإيمان.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/495#_ftn2) صدوق، عيون اخبارالرضا، ج2، ص 103; طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 92; تسترى، قاموس الرجال، ج9، ص 489.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/495#_ftn3) مجلسى، بحارالانوار، ج48، ص 258ـ 259.

ده سال در دوران حكومت وى سپرى گرديد.

اين مدت، در آن عصر اختناق و استبداد و خودكامگى هارون، دوران آزادى نسبى و فعاليت فرهنگى و علمى امام رضا(عليه السلام) به شمار مى رود، زيرا هارون در اين مدت متعرض امام نمى شد و حضرت آزادانه فعاليت مى نمود، از اين رو شاگردانى كه امام تربيت كرد و علوم و معارف اسلامى و حقايقى از تعليمات قرآن كه حضرت در حوزه اسلام منتشر نمود، عمدتاً در اين مدت صورت گرفت.

شايد علت مهم اين كاهش فشار از طرف هارون، نگرانى وى از عواقب قتل امام موسى بن جعفر(عليه السلام) بود، زيرا گرچه هارون تلاش فراوانى به منظور كتمان اين جنايت به عمل آورد، اما سرانجام جريان فاش شد و موجب نفرت و انزجار مردم گرديد و هارون كوشش مى كرد خود را از اين جنايت تبرئه سازد. گواه اين معنا اين است كه هارون به عموى خود **«**سليمان بن ابى جعفر**»**، كه جنازه آن حضرت را از دست عمله ظلم وى گرفته با احترام به خاك سپرد، پيغام فرستاد كه: **«**خدا سندى بن شاهك را لعنت كند، او اين كار را بدون اجازه من انجام داده است**»**![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/496#_ftnref1)

مؤيد ديگر اين معنا اظهارات هارون در پاسخ **«**يحيى بن خالد برمكى**»** در مورد على بن موسى(عليه السلام) است، يحيى (كه قبلاً نيز درباره امام كاظم(عليه السلام)بدگويى و سعايت كرده بود) به هارون گفت:

پس از موسى بن جعفر اينك پسرش جاى او نشسته و ادعاى امامت مى كند (گويا نظر وى اين بود كه بگويد بهتر است از هم اكنون على بن موسى(عليه السلام)تحت نظر مأموران خليفه قرار گيرد!).

هارون ( كه هنوز قتل موسى بن جعفر را فراموش نكرده بود و از عواقب آن نگران بود )، پاسخ داد:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/496#_ftn1) مجلسى، بحارالأنوار، ج48، ص227; صدوق، عيون اخبار الرضا، ج1، ص100.

آن چه با پدرش كرديم كافى نيست؟ مى خواهى يكباره شمشير بردارم و همه علويّين را بكشم؟! [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/497#_ftnref1)

خشم هارون، درباريانش را خاموش ساخت و ديگر كسى جرأت نكرد درباره آن حضرت به سعايت بپردازد.

علـى بـن موسـى با استفاده از اين فرصت در زمان هارون، علناً اظهار امامت مى كرد و در اين مورد بر خلاف پدران بزرگوارش تقيه نداشت، تا آن جا كه بعضى از مخلصان و دوستان آن بزرگوار، او را برحذر مى داشتند و امام(عليه السلام) به آنان اطمينان مى داد كه از سوى هارون آسيبى به وى نخواهد رسيد!

صفوان بن يحيى مى گويد: چون امام ابوابراهيم موسى بن جعفر(عليه السلام)درگذشت و على بن موسى الرضا(عليه السلام) امر امامت و خلافت خود را آشكار ساخت، به حضرت عرض شد:

شما امر بزرگ و خطيرى را اظهار مى داريد وما از اين ستمگر (هارون الرشيد) بر شما مى ترسيم.

فرمود: او هرچه مى خواهد كوشش كند، او را بر من راهى نيست.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/497#_ftnref2)

نيز از محمد بن سنان نقل شده[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/497#_ftnref3) كه: به ابى الحسن على بن موسى الرضا(عليه السلام)در ايام خلافت هارون عرض كردم:

شما امر خلافت و امامت خود را آشكار ساخته به جاى پدر نشسته ايد، درحالى كه هنوز از شمشير هارون خون مى چكد!!

فرمود: مرا گفتار پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) نيرو و جرأت مى بخشد كه فرمود: اگر ابوجهل توانست مويى از سر من كم كند، بدانيد من پيامبر نيستم، و من به شما

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/497#_ftn1) صدوق، همان كتاب، ج2، ص 226; على بن عيسى الأربلى، كشف الغمّة، ج3، ص 105.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/497#_ftn2) صدوق، همان كتاب، ص 226; على بن عيسى، همان كتاب، ج3، ص105; مجلسى، همان كتاب، ج49، ص115.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/497#_ftn3) كلينى، الروضة من الكافى، ص257; محقق، سيدعلى، زندگانى پيشواى هشتم، امام على بن موسى الرضا(عليه السلام)، ص 52 ـ 59; مجلسى، همان كتاب، ج49، ص 115.

مى گويم: اگر هارون مويى از سر من گرفت بدانيد من امام نيستم!![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/498#_ftnref1)

…

امين و مأمون; تفاوتها و تضادها

هارون در زمان خلافت خود، **«**محمد امين**»** را ( كه مادرش زُبيده بود) وليعهد خود قرار داده از مردم براى او بيعت گرفت و **«** عبدالله مأمون**»** را نيز ( كه از مادرى ايرانى تولد يافته بود)، وليعهد دوم قرار داد.

در سال 193 هجرى به هارون گزارش رسيد كه انقلاب و شورش در شهرهاى خراسان بالا گرفته و فرماندهان ارتش، با همه بى رحمى و درندگى كه نشان مى دهند، از خاموش ساختن فرياد انقلاب عاجز مانده اند.

هارون پس از مشاوره با وزيران و مشاوران خويش، صلاح ديد كه شخصاً به آن سامان سفر كند و قدرت خلافت را يكجا براى سركوبى انقلاب ها و نهضت هاى خراسانيان به كار گيرد. وى پسرش محمد امين را در بغداد گذاشت و مأمون را كه ضمناً از طرف پدر والى خراسان بود، همراه خود به خراسان برد.

هارون توانست اوضاع آشفته خراسان را آرام كند و به اصطلاح ـ فتنه ها را خاموش سازد، اما ديگر نتوانست به بغداد مركز خلافت ـ برگردد. او در سوم جمادى الاخرى سال 193 هجرى در طوس درگذشت و دو برادر را در صحنه رقابت برجاى گذاشت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/498#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/498#_ftn1) امام بعدها در خراسان از موقعيت و محبوبيت خود در اين دوران در مدينه با خرسندى ياد مى كرد، چنان كه روزى به مأمون كه به مناسبت وليعهدى انتظاراتى از حضرت داشت، فرمود:  
**«** ... اين امر ( وليعهدى ) هرگز نعمتى برايم نيفزوده است. من در مدينه كه بودم، دستخطم در شرق و غرب اجرا مى شد. در آن موقع استر خود را سوار مى شدم و آرام دركوچه هاى مدينه راه مى پيمودم و در مدينه كسى از من عزيزتر و محترم تر نبود...**»** (مجلسى، بحارالأنوار، ج49، ص 155; كلينى، الروضة من الكافى، ص 151; نيز ر. ك : صدوق، عيون اخبار الرضا، ج2، ص167).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/498#_ftn2) محقق، سيد على، زندگانى پيشواى هشتم; امام على بن موسى الرضا(عليه السلام)، ص 58 ـ 59.

شكست امين

شبى كه هارون در **«**طوس**»** درگذشت، مردم با پسر او محمد امين در بغداد بيعت كردند.

از خلافت امين بيش از 18 روز نگذشته بود كه در صدد بر آمد مأمون را از ولايتعهد خلع كند و آن را به فرزند خود، **«**موسى**»**، واگذار كند.

او در اين باره با وزرا مشاوره نمود و آن ها اين كار را مصلحت نديدند، مگر يك نفر به نام **«**على بن عيسى بن ماهان**»**، كه اصرار بر خلع مأمون داشت. سرانجام امين، تصميم خود را مبنى بر خلع برادر اعلام كرد.

مأمون نيز در واكنش نسبت به اين عمل، امين را از خلافت خلع كرد  
و پس از يك سلسله درگيرى هاى نظامى، سرانجام امين در سال 198هجرى كشته شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/499#_ftnref1)

بدين ترتيب پس از قتل امين، اختيارات كامل كشور اسلامى در دست مأمون قرار گرفت.

2. در عصر محمد اميندر دوران حكومت امين، و سال هايى كه بين مرگ هارون و حكومت مأمون فاصـله شـد، برخـوردى ميان امـام و مأموران حكومت عباسى در تاريخ به چشم نمى خورد و پيداست كه دستگاه خلافت بنى عباس در اين سال هاى كوتاه كه گرفتار اختلاف داخلى و مناقشات امين و مأمون و خلع مأمون از وليعهدى و واگذارى آن به موسى فرزند امين بود، فرصتى براى ايذا و آزار علويان عموماً و امام رضا(عليه السلام)خصوصاً نيافت و ما مى توانيم اين سال ها (193 198) را ايام آزادى نسبى امام و فرصت خوبى براى فعاليت هاى فرهنگى آن حضرت بدانيم.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/499#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/499#_ftn1) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج6، ص287.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/499#_ftn2) محقق، سيد على، همان كتاب، ص 60.

3. در عصر مأمونمادر مأمون كنيزى خراسانى به نام **«**مراجل**»** بود كه در روزهاى پس از تولد مأمون از دنيا رفت و مأمون به صورت نوزادى يتيم و بى مادر پرورش يافت. مورخان نوشته اند كه: مادر وى زشت ترين و كثيف ترين كنيز در آشپزخانه هارون بود و اين خود مؤيّد داستانى است كه علت حامله شدن وى را بازگو مى كند .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/500#_ftnref1)

ولادت مأمون در سال 170 هجرى، يعنى در همان شبى كه پدرش به خلافت رسيد، رخ داد و در گذشتش در سال 218 هجرى رخ داد.

مأمون را پدرش به **«**جعفر بن يحيى برمكى**»** سپرد تا او را در دامان خود بپروراند. مربى وى **«**فضل بن سهل**»** بود كه به **«**ذو الرياستين**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/500#_ftnref2) شهرت داشت و بعد هم وزير خود مأمون گرديد.

خصوصيات مأمون

زندگى مأمون سراسر كوشش و فعاليت و خالى از رفاه و آسايش آنچنانى بود، درست برعكس برادرش امـين كه در آغـوش زبيـده پرورش يافته بود. هركس زبيده را بشناسد، درمى يابد كه تا چه حد بايد زندگى امين غرق در خوشگذرانى و تفريح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالت چندانى براى خود

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/500#_ftn1) اين داستان چنين نقل شده است: زبيده با هارون الرشيد شطرنج بازى مى كرد و چون رشيد بازى را باخت، زبيده به او حكم كرد كه بايد با زشت ترين كنيز آشپزخانه اش همبستر شود. رشيد كه از اين امر بسى كراهت داشت، حاضر شد ماليات هاى سراسر مصر و عراق را به زبيده ببخشد تا او را از اجراى اين حكم منصرف سازد، ولى زبيده نپذيرفت. رشيد به ناچار كنيزى به نام **«**مراجل**»** را يافت كه واجد همه اين صفات تنفر آميز بود، و با او همبستر شد و مأمون متولد گرديد ( دميرى، حياة الحيوان).  
اين داستان منافات با آن ندارد كه گفته اند: مأمون در شبى زاده شد كه رشيد به خلافت رسيد، زيرا وليعهدها نيز پيش از رسيدن به خلافت بزرگ ترين قلمروها را در اختيار داشتند. مثلا همين رشيد سراسر كشور خود را ميان سه فرزندش تقسيم كرده بود ( مرتضى الحسينى، سيد جعفر، زندگى سياسى هشتمين امام، ترجمه دكتر سيد خليل خليليان، ص97).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/500#_ftn2) چون هم وزارت را به عهده داشت و هم فرماندهى كل سپاه را.

احساس نمى كرد و نه تنها به آينده خود مطمئن نبود، بلكه برعكس، اين نكته را مسلم مى پنداشت كه عباسيان به خلافت و حكومت او تن در نخواهند داد، از اين رو خود را فاقد هرگونه پايگاهى كه بـدان تكيه كـند مى ديـد، به همـين دليل آستين همت بالا زد و براى آينده به برنامه ريزى پرداخت. مأمون خطوط آينده خود را از لحظه اى تعيين كرد كه به موقعيت خود پى برد و دانست كه برادرش امين از مزايايى برخوردار است كه دست وى از آن ها كوتاه است.

او از اشتباه هاى امين نيز پند آموخت: مثلاً **«**فضل**»** با مشاهده امين كه خود را به لهو و لعب سر گرم ساخته بود، به مأمون مى گفت كه تو پارسايى و ديندارى و رفتار نيكو از خود بروز بده. مأمون نيز همين گونه مى كرد، هربار كه امين كارى را با سستى آغاز مى كرد، مأمون همان را با جديت در پيش مى گرفت.

در هرحال مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر يافت و بر امثال خويش، وحتى برتمام عباسيان، برترى يافت.

برخى مى گفتند: در ميان عباسيان كسى دانشمندتر از مأمون نبود.

**«**ابن نديم**»** درباره اش چنين گفته است: **«**آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و كلام بـود**»**. از حضـرت على(عليه السلام) نيز نقـل شـده كه روزى درباره بنى عباس سخن مى گفت، تا بدينجا رسيدكه فرمود: **«** هفتمين آن ها، از همه شان دانشمندتر خواهد بود**»**.

سيوطى، ابن تغرى بردى،و ابن شاكر كتبى نيز مأمون را چنين ستوده اند:

به لحاظ دورانديشى، اراده، بردبارى، دانش، زيركى، هيبت، شجاعت، سيادت و فتوت، **«**بهترين مرد بنى عباس بود، هرچند همه اين صفات را اعتقادش به مخلوق بودن قرآن لكه دار كرده بود**»**.

پدر مأمون نيز خود به برترى وى بر برادرش امين شهادت داده و گفته بود: **«**...تصميم گرفته ام ولايتعهد را تصحيح كنم و به دست كسى بسپارم كه رفتارش را بيش تر مى پسندم، خط مشيش را مى ستايم، به حسن سياستش اطمينان دارم و از

ضعف و سستيش آسوده خاطرم و او كسى جز **«**عبدالله**»** نمى باشد. اما بنى عباس به پيروى از هواى نفس خويش، محمد را مى طلبند، چه او يكپارچه به دنبال خواهش هاى نفسانى است، دستش به اسراف باز است، زنان و كنيزكان در رأى او شريك و مؤثر واقع مى شوند، در حالى كه عبدالله شيوه اى پسنديده و رأيى اصيل دارد و براى تصدى چنين امرى بزرگ شخصى قابل اطمينان است...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/502#_ftnref1)

با استقرار مأمون بر سرير خلافت، كتاب زندگانى امام(عليه السلام) ورق خورد و صفحه تازه اى در آن گشوده شد; صفحه اى كه در آن امام على بن موسى الرضا(عليه السلام)سال هايى را با اندوه و ناملايمات بسيار به سر برد.

غاصبين خلافت چه آن ها كه از بنى اميه بودند و چه بنى عباس بيش ترين وحشت و نگرانى را از جانب خاندان على(عليه السلام) داشتند; كسانى كه مردم ـ و لا اقل توده انبوهى از آن هاـ خلافت را حق مسلّم آنان مى دانستند و علاوه بر اين، هرگونه فضيلتى را نيز در وجود آنان مى يافتند. اين بود كه فرزندان بزرگوار على(عليه السلام)همواره مـورد شكنجه و آزار خلفاى وقـت بودنـد و سرانجام هـم به دست آنان به شهادت مى رسيدند.

اما مأمون احياناً اظهار علاقه به تشيع مى كرد و گردانندگان دستگاه خلافتش هم غالباً ايرانيان بودند كه نسبت به آل على وامامان شيعه علاقه و محبتى خاص داشتند و لذا نمى توانست همچون پدران خود، هارون و منصور، امام(عليه السلام)را به زندان بيفكند و مورد شكنجه و آزار قرار دهد، از اين رو روش تازه اى انديشيد كه گرچه چندان بى سابقه نبود و در زمان خلفاى گذشته هم تجربه شده بود، اما در هرحال خوش نماتر و كم محذورتر بود و به همين جهت روش خلفاى بعد نيز برهمان مبنا قرار گرفت.

چرا مأمون مى خواست خلافت را به امام واگذار كند؟ …

مأمون تصميم گرفت امام(عليه السلام) را به **«**مرو**»**، مقر حكومـت خود، بيـاورد و بـا آن حضرت طرح دوستى و محبت بريزد و ضمن استفاده از موقعيت علمى و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/502#_ftn1) مرتضى الحسينى، همان كتاب، ص97ـ 100.

اجتماعى آن حضرت، كارهاى او را تحت نظارت كامل قرار دهد.

دعوت مأمون از امام(عليه السلام) به خراسان

مأمون ابتداءاً از امام به صورتى محترمانه دعوت كرد كه همراه با بزرگان آل على به مركز خلافت بيايد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/503#_ftnref1)

امام(عليه السلام) از قبول دعوت مأمون خوددارى ورزيد، ولى از سوى مأمون اصرار و تأكيدهاى فراوانى صورت گرفت و مراسلات و نامه هاى متعددى رد و بدل شد تا سرانجام امام(عليه السلام) همراه با جمعى از آل ابى طالب به طرف مرو حركت  
فرمود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/503#_ftnref2)

مأمون به **«**جلودى**»** و يا به نقل ديگر **«**رجاء بن ابى ضحاك**»** كه مأمور آوردن امام و همراهى كاروان حضرت شده بود، دستور داده بود كه به هيچوجه از اداى احترام به كاروانيان و به خصوص امام(عليه السلام) خوددارى نكند، اما امام(عليه السلام) براى آگاهى مردم آشكارا از اين سفر اظهار ناخشنودى مى نمود.

روزى كه مى خواست از مدينه حركت كند، خاندان خود را گرد آورد  
و از آنان خواست براى او گـريـه كنند و فـرمـود: مـن ديگر به ميان خانواده ام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/503#_ftn1) در مدارك اصيل تاريخى هنگام دعوت امام به مرو، نامى از خلافت يا وليعهدى آن حضرت به ميان نيامده است و ظاهـراً ايـن فكرى بوده كه بعداً براى مأمون پيش آمده و يا اگر هم قبلاً اين فكـر را داشته، ابراز نمى كرده است. در اين ميان، تنها بيهقى جريان را به نحو ديگرى ضبط كرده، و حتى مى نويسد: طاهر در عراق با امام به ولايتعهدى بيعت كرد; ولى اين نقل چندان صحيح به نظر نمى رسد، زيرا اولاً طاهر در بغداد بوده و مسير حضرت را همه از طريق بصره نوشته اند و ثانياً، نقل بيهقى، از ابتدا بحث از وليعهـدى دارد و سخنى از اصل انتقال خلافت در آن نيست، در حالى كه اغلب مورخان مى نويسند: مأمون به حضرت ابتداءاً پيشنهاد انتقال خلافت مى كرد. با اين حال در بعضى از رساله هايى كه به فارسى يا عربى در شرح حال آن حضرت نگاشته شده، مسئله به كلى خلط شده و دعوت از آن حضرت را رسماً به عنوان دعوت براى قبول خلافت تلقى كرده اند ( محقق، سيدعلى، زندگانى پيشواى هشتم; امام على بن موسى الرضا(عليه السلام)، ص 72).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/503#_ftn2) على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج3، ص 65; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 309; فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص247.

برنخواهم گشت .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/504#_ftnref1)

آن گاه وارد مسجد رسول خدا شد تا با پيامبر وداع كند. حضرت چندين بار وداع كرد و باز به سوى قبر پيامبر بازگشت و با صداى بلند گريست.

**«**مخول سيستانى**»** مى گويد: در اين حال خدمت حضرت شرفياب شدم و سلام كردم و سفربخير گفتم. فرمود: مخول! مرا خوب بنگر، من از كنار جدم دور مى شوم و در غربت جان مى سپارم و در كنار هارون دفن مى شوم![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/504#_ftnref2)

طريق حركت كاروان امام(عليه السلام) از مدينه به مرو طبق دستور مأمون ـ از راه بصره واهواز و فارس بود (3)، شايد به اين جهت كه از جبل (قسمت هاى كوهستانى غرب ايران تا همدان و قزوين) و كوفه و كرمانشاه و قم[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/504#_ftnref3)، كه مركز اجتماع شيعيان بود، عبور نكنند. [[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/504#_ftnref4)

پيشنهاد خلافت به امام

موكب امام(عليه السلام) روز دهم شوال به مرو رسيد. چند فرسنگ به شهر مانده حضرت مورد استقبال شخص مأمون، فضل بن سهل و گروه كثيرى از امرا و بزرگان آل عباس قرار گرفت و با احترام شايانى به شهر وارد شد و به دستور مأمون همه گونه وسائل رفاه و آسايش در اختيار آن حضرت قرار گرفت.

پس از چند روز كه به عنوان استراحت و رفع خستگى راه گذشت، مذاكراتى بين آن حضرت و مأمون آغاز شد و مأمون پيشنهاد كرد كه خلافت را يكسره به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/504#_ftn1) مجلسى، بحارالأنوار، ج49، ص117، نيز ر.ك به: على بن عيسى اربلى، همان كتاب، ج3، ص 95.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/504#_ftn2) مجلسى، بحارالأنوار، ج49، ص117. 3 . عيون اخبار الرضا، ج2، ص 194.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/504#_ftn3) مرحوم سيد عبدالكريم بن طاووس، صاحب فرحة الغرى، متوفاى 693هـ، شرحى در مورد ورود آن حضرت به قم نقل كرده است كه در جاى ديگرى ديده نمى شود. با توجه به اين كه شيخ صدوق(رحمه الله)كه خود قمى بوده و فاصله زيادى هم با زمان آن حضرت نداشته است، چيزى از آمدن آن حضرت به قم نقل نمى كند، بلكه مسير ديگرى را ذكر مى كند، نقل ابن طاووس چندان متقن به نظر نمى رسد ( محقق، سيد على، زندگانى پيشواى هشتم; امام على بن موسى الرضا(عليه السلام) ، ص 74).  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/504#_ftn4)محقق، همان كتاب ص70ـ 74.

آن حضرت واگذار نمايد.

امام(عليه السلام) از پذيرفتن اين پيشنهاد به شدت امتناع كرد.

فضل بن سهل با شگفتى مى گفت: خلافت را هيچ گاه چون آن روز بى ارزش و خوار نديدم، مأمون به على بن موسى(عليه السلام) واگذار مى نمود و او از قبول آن خوددارى مى كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/505#_ftnref1)

اين گفتوگوها دو ماه طول كشيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/505#_ftnref2)

مأمون كه شايد خوددارى امام را از پيش حدس مى زد گفت:

حالا كه اين طور است، پس وليعهدى را بپذير!

امام فرمود: از اين هم مرا معذور بدار.

مأمون ديگر عذر امام را نپذيرفت و جمله اى را با خشونت و تندى گفت كه خالى از تهـديـد نـبود. او گفت:

**«**عمـر بن خطاب وقتى از دنيا مى رفت شورا را در ميان 6 نفر قرار داد كه يكى از آن ها اميرالمؤمنين على(عليه السلام) بود و چنين توصيه كرد كه هركس مخالفت كند، گردنش زده شود!.. شما هم بايد پيشنهاد مرا بپذيرى، زيرا من چاره اى جز اين نمى بينم**»**! [[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/505#_ftnref3)

او از اين هـم صريح تر امام(عليه السلام) را تهديد و اكراه نمود و گفت:

همواره برخلاف ميل من پيش مى آيى و خود را از قدرت من در امان مى بينى. به خدا سوگند اگر از قبول پيشنهاد ولايتعهد، خوددارى كنى تو را به جبر وادار به اين كار مى كنم، و چنان چه باز هم تمكين نكردى، به قتل مى رسانم!![[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/505#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/505#_ftn1) على بن عيسى اربلى، همان كتاب ج3، ص66; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 310; فتال نيشابورى، روضة الواعظين، ص 248.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/505#_ftn2) صدوق، عيون اخبار الرضا، ج1، ص 161.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/505#_ftn3) شيخ مفيد، همان كتاب، ص310; على بن عيسى، همان كتاب، ج3، ص65; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهدى، ص333; فتال نيشابورى، همان كتاب، ص 248.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/505#_ftn4) صدوق، علل الشرايع، ج1، ص 226; فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص247.

506

امام(عليه السلام) ناچار پيشنهاد مأمون را پذيرفت و فرمود:

**«**من به اين شرط ولايتعهد تو را مى پذيرم كه هرگز در امور ملك و مملكت مصدر امرى نباشم و در هيچ يك از امور دستگاه خلافت، همچون عزل و نصب حكام و قضاء و فتوا، مداخله اى نداشته باشم**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/506#_ftnref1)

مقام وليعهدى كه هرگز به انجام نرسيد

مردم **«**مرو**»** خود را براى روزه دارى ماه مبارك رمضان سال 201هجرى آماده كرده بودند كه خبر وليعهدى امام(عليه السلام) منتشر شد و همه، اين بشارت را با سرورى آميخته به شگفت تلقى كردند.

روز دوشنبه هفتم ماه رمضان منشور وليعهدى به خط مأمون نگاشته شد و در پشت همان ورقه حضرت على بن موسى الرضا(عليه السلام) نيز با ذكر مقدمه اى پر از اشاره و ايماء قبولى خود را اعلام فرمود، ولى يادآورى كرد كه اين امر به انجام نمى رسد!! وآن گاه در كنار همان مكتوب، بزرگان و فرماندهان كشورى و لشگرى همچون: يحيى بن اكثم، عبدالله بن طاهر، فضل بن سهل، اين عهدنامه را گواهى نمودند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/506#_ftnref2)

آن گـاه تشـريفـات بيعـت، طـى مـراسمـى شكـوهمنـد در روز پنجشنبـه دهـم مـاه بـه عمـل آمـد و حضرت بر مسند وليعهدى جلوس فرمود. اولين كسى كه به دستور خليفه دست بيعـت به امـام(عليه السلام) داد، **«**عبـاس**»** فـرزند مأمـون بود و پـس از او **«**فضل بن سهل**»** وزير اعظم، **«**يحيى بن اكثم**»** مفتى دربـار، **«**عبدالله بن طاهر**»** فرمانده لشگر و سپس عموم اشراف و رجال بنى عباس كه حاضر بودند، با آن حضرت بيعت كردند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/506#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/506#_ftn1) طبرسى، إعلام الورى باعلام الهدى، ص 334 شيخ مفيد، الإرشاد، ص 310.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/506#_ftn2) على بن عيسى اربلى مى گويد: من اين عهدنامه را به خط امام و مأمون در سال 670 هجرى مشاهده كردم. وى متن آن را نسخه بردارى نموده دركتاب خود، كشف الغمّة، آورده است (ج3، ص123ـ 128).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/506#_ftn3) محقق، سيد على، زندگانى پيشواى هشتم، امام على بن موسى الرضا(عليه السلام)، ص 82 ـ87.

موضوع وليعهدى امام هشتم، طبعاً براى دوستان و شيعيان آن حضرت موجب سرور و شادمانى بود، ولى خود آن حضرت از اين امر اندوهگين و متأثر بود و وقتى كه مردى را ديد كه زياد اظهار خوشحالى مى كند، او را نزد خود فراخواند و فرمود:

**«**دل به اين كار مبند و به آن خشنود مباش كه دوامى ندارد**»**![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/507#_ftnref1)

مشكلات و دشوارى هاى سياسى مأمونبررسى اوضاع و شرائط سياسى زمان مأمون نشان مى دهد كه وى با يك سلسله دشوارى ها و مشكلات سياسـى رو به رو شده بود و براى رهايى از اين بن بست ها تلاش مى كرد. او سرانجام به منظور حل اين مشكلات، يك سياست **«**چند بعدى**»** در پيش گرفت كه همان طرح وليعهدى امام رضا(عليه السلام) بود. ذيلاً مشكلات سياسى مأمون و سپس سياست **«**چند بعدى**»** را مورد بررسى قرار مى دهيم:

1 . ناخشنودى عباسيان از مأمون

با آن كه به گواهى مورخان، مأمون در افكار عمومى به مراتب از امين شايسته تر و سزاوارتر به خلافت بود، اما بنى عباس با وى مخالف بودند و چنان كه نقل كرديم، هارون به تفاوت آشكار بين شخصيت اين دو برادر كاملاً توجه داشت و از مخالفت بنى عباس با مأمون شِكْوه مى كرد.

شايد راز روگردانى عباسيان از مأمون آن بود كه مى ديدند برادرش امين يك عباسى اصيل به شمار مى رود: پدرش هارون و مادرش زبيده بود. زبيده خود يك هاشمى و هم نوه منصور دوانيقى بود، او بزرگ ترين زن عباسى به شمار مى رفت. امين در دامان فضل بن يحيى برمكى، برادر رضاعى رشيد و متنفذترين مرد دربار

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/507#_ftn1) على بن عيسى، همان كتاب، ج3، ص67; شيخ مفيد، همان كتاب، ص 312; فتال نيشابورى، همان كتاب، ص 249.

وى، پرورش يافته، و فضل بن ربيع نيز متصدى امورش گشته بود; مرد عربى كه جدش آزاد شده عثمان بود و در مهرورزيش نسبت به عباسيان، كسى ترديد نداشت.

اما مأمون: وى، اولاً، در دامان جعفر بن يحيى پرورش يافت كه نفوذش به مراتب كمتر از برادرش فضل بود. ثانياً مربّى و كسى كه امورش را تصدى مى كرد، مردى بود كه عباسيان به هيچوجه دل خوشى از او نداشتند، چه; متهم بود به اين كه مايل به علويان است، ضمناً ميان وى و مربى امين، فضل بن ربيعهم، كينه بسيار سختى وجود داشت. اين شخص همان كسى بود كه بعداً وزير و همه كاره مأمون گرديد، يعنى فضل بن سهل ايرانى. عباسيان از ايرانيان مى ترسيدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، از اين رو به زودى جاى آن ها را در دستگاه خود به تركان و ديگران واگذار كردند.

2 . موقعيت برتر امين

امـيـن داراى دار و دستـه اى بسيـار نيـرومنـد و يـاران بسيـار قـابـل اعتمـادى بود كه در راه تثبيت قـدرتش كـار مى كردند. اين ها عبـارت بـودنـد از: دايى هـايش، فضل بن يحيى برمكى، بيش تر برمكيان (اگر نگوييم همه شان)، مادرش زبيـده و بلكـه عرب ها.

با توجه به اين نكته كه اينان همان شخصيت هاى بانفوذى بودند كه رشيد را تحت تأثير خود قرار داده و نقشى بزرگ در تعيين سياست دولت داشتند، ديگر طبيعى مى نمايد كه رشيد در برابر نيروى آنان اظهار ضعف كند و در نتيجه اطاعت از آنان، مجبور شود كه مقام وليعهدى را به فرزند كوچك تر خود، يعنى امين، بسپارد و فرزند بزرگ تر خود، مأمون را به مقام جانشينى بعد از امين گمارد.

شـايد حس گروه گرايى و تعصب نژادى بنى عباس و همچنين بزرگى مقام عيسى بن جعفر ( دايى امين ) بود كه در پيش انداختن وليعهدى امين، نقش مهمى ايفاء كرد. در اين ماجرا نقش اصلى در دست زبيده بود كه اين موضوع را به

سود فرزند خود تمام كرد.

گذشته از اين، با توجه به نقشى كه مسئله نسب در انديشه عرب ها دارد، رشيد به احتمال قوى در ترجيح امين بر مأمون اين جهت را نيز مورد نظر داشته است. برخى از مورخان، اين مطلب را به اين عبارت بيان كرده اند:

در سال 176 رشيد پيمان وليعهدى را براى مأمون پس از برادرش امين بست. مأمون از لحاظ سنى يك ماه بزرگ تر از امين بود، اما امين، زاده زبيده، دختر جعفر، از زنان هاشمى بود، در حالى كه مأمون از كنيزى به نام **«**مراجل**»** زاده شده و او نيز در ايام نقاهت پس از زايمان درگذشته بود.

گرچه پدر مأمون مقام دوم را پس از امين براى وى تضمين كرده بود، ولى اين امر البته براى خود مأمون هيچ گونه اطمينانى نسبت به آينده اش در مسئله حكومت ايجاد نمى كرد، چه; او نمى توانست از سوى برادر و فرزندان عباسى پدرش مطمئن باشد كه روزى پيمان شكنى نكنند، بنابراين آيا مأمون مى توانست در صورت به خطر افتادن موقعيتش، بر ديگران تكيه كند؟

مأمون چگونه مى توانست به حكومت و قدرت دست يابد؟ و در صورت دستيابى، چگونه مى بايستى پايه هاى آن را مستحكم سازد؟!

اين ها سؤال هايى بود كه پيوسته ذهن مأمون را مشغول مى داشت و او مى بايست با نهايت دقت و هشيارى و توجه، پاسخ آن ها را بجويد و آن گاه حركت خود را هماهنگ با اين پاسخ ها شروع كند.

3 . موضع علويان در برابر مأمون

طبيعى بود كه علويان نه تنها به خلافت مأمون، كه به خلافت هيچ يك از عباسيان تن در نمى دادند، زيرا خود، كسانى را داشتند كه به مراتب سزاوارتر از عباسيان براى تصدى حكومت بودند. به علاوه، مأمون به دودمانى تعلق داشت كه قلوب خاندان على از دست رجال آن چركين بود، چه; از دست آنان بيش از آن چه از بنى اميه ديده بودند، زجر و آزار كشيده بودند.

همه مى دانيم كه بنى عباس چگونه خون هاى علويان را ريخته، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهايشان آواره كرده و خلاصه انواع آزارها و شكنجه ها را در حقشان پيوسته روا داشته بودند. براى مأمون همين لكه ننگ كافى بود كه فرزند رشيد بود; كسى كه درخت خاندان نبوت را از شاخ و برگ برهنه كرد و نهال وجود چند تن از امامان را از ريشه بر افكند.

4 . موضع گروه هاى عرب در برابر مأمون وسيستم حكومتش

گروه هاى عرب نيز به خلافت و حكمرانى مأمون تن در نمى دادند و اين، به اين علت بود كه چنان كه گفتيم مادرش، مربّيش و متصدى امورش همه غيرعرب بودند، و اين امر با تعصّب خشك عربى، كه همه اقوام و ملل را (بر خلاف تعاليم قرآن و پيامبر(صلى الله عليه وآله)) زيردست و اسير نژادى خاص مى خواست، سازگار نبود; خاصّه آن كه ايرانيان، با نشان دادن استعداد شگرف خويش در تصدّى مقامات علمى و سياسى، ميدان را شديداً بر عناصر مغرور و بى مايه عرب تنگ كرده بودند و با اين حساب طبيعى بود كه اعراب نسبت به ايرانيان و هركس كه به نحوى با آنان در ارتباط باشد، كينه بورزند، از اين رو مأمون مورد خشم و نفرت اعراب بود.

5 . كشتن امين و شكست آرزو

كشتن امين به ظاهر يك پيروزى نظامى براى مأمون به شمار مى رفت، ولى خالى از عكس العمل ها و نتايج منفى برضد مأمون و هدف ها و نقشه هاى او نبود، بهويژه شيوه هايى كه مأمون براى تشفّى خاطر خود اتخاذ كرده بود، به اين عكس العملها دامن مى زد: او دستور قتل امين را به **«**طاهر**»** صادر كرد، و به كسى كه سر امين را به حضورش آورد پس از سجده شكر يك ميليون درهم بخشيد، سپس دستور داد سر برادرش را روى تخته چوبى در صحن بارگاهش نصب كنند تا هركس كه براى گرفتن مواجب مى آيد، نخست بر آن سر نفرين بفرستد و سپس پولش را بگيرد!

مأمون حتى به اين امور بسنده نكرد، بلكه دستور داد سر امين را در خراسان بگردانند و سپس آن را نزد ابراهيم بن مهدى فرستاد و او را سرزنش كرد كه چرا بر قتل امين سوگوارى مى كند!!

پس از اين نمايش ها ديگر از عباسيان و عرب ها و حتى ساير مردم چه انتظارى مى رفت و آنان چه موضعى مى توانستند در برابر مأمون اتخاذ كنند!

كم ترين چيزى كه مى توان گفت، اين است كه مأمون با كشتن برادرش و ارتكاب چنان كردارهاى زننده اى، اثر بدى بر روى شهرت خويش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل كرد و نفرت آنان چه عرب و چه ديگران ـ را برانگيخت.

6. شورشهاى علويان

در اين ميان، علويان نيز از فرصت برخورد ميان مأمون و برادرش به نفع خود بهره بردارى كرده، به صف آرايى و افزودن فعاليت هاى خود پرداختند. حال شما خوب مى توانيد وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم كنيد، بهويژه آن كه فهرستى از شورش هاى علويان را نيز كه در گوشه و كنار كشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهيد:

ابوالسرايا كه روزى در ميان حزب مأمون جاى داشت، در كوفه سر به شورش برداشت. لشگريانش با هر سپاهى كه رو به رو مى شدند، آن را تار ومار مى كردند و به هر شهرى كه مى رسيدند، آن جا را تسخير مى كردند.

مى گويند: در نبرد ابوالسرايا دويست هزار تن از ياران خليفه كشته شدند، درحالى كه از روز قيام تا روز گردن زدن وى بيش از ده ماه طول نكشيد.

حتى در بصره، كه تجمع گاه عثمانيان بود، علويان مورد حمايت قرار گرفتند، به طورى كه زيدالنار قيام كرد.

در مكـه و نواحى حجـاز محمـد بـن جعـفر، ملقب به **«**ديبـاج**»**، قيام كرد كه **«**اميرالمؤمنين**»** خوانده مى شد.

در يمن، ابراهيم بن موسى بن جعفر بر خليفه شوريد.

در مدينه، محمد بن سليمان بن داود بن حسن قيام كرد.

در واسـط كـه بخـش عمـده مردم آن مايـل بـه عثمانيان بودند، قيام جعفر بن زيد بن على، و نيز حسين بن ابراهيم بن حسن بن على، رخ داد.

در مدائن، محمد بن اسماعيل بن محمد قيام كرد.

خلاصه، سرزمينى نبود كه در آن يكى از علويان، به ابتكار خود يا به تقاضاى مردم، اقدامى به شورش برضد عباسيان نكرده باشد; حتى كار به جايى كشيده شده بود كه اهالى بين النهرين و شام كه به تفاهم با امويان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوى، همكار و همرزم ابوالسرايا، گرويده ضمن نامه اى به وى نوشتند كه در انتظار پيكش نشسته اند تا فرمان او را ابلاغ كند![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/512#_ftnref1)

راه حل چند بُعدى

چنان كه قبلاً اشاره شد، مأمون براى حل مشكلاتى كه شمرديم، راه حل چندبعدى در نظر گرفت. او دريافته بود كه براى رهايى از اين ورطه، بايد چند كار را انجام دهد:

1 . فرو نشاندن شورش هاى علويان.

2 . گرفتن اعتراف از علويان مبنى بر اين كه حكومت عباسيان حكومتى مشروع است.

3 . از بين بردن محبوبيت و احترامى كه علويان در ميان مردم از آن برخوردار بودند.

4 . كسب اعتماد و مهر اعراب نسبت به خويش.

5 . دوام تاييد و مشروع شمرده شدن حكومت وى از طرف اهالى خراسان و تمام ايرانيان.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/512#_ftn1) مرتضى الحسينى، سيد جعفر، زندگى سياسى هشتمين امام، ترجمه دكتر سيد خليل خليليان، ص12397 با تلخيص و اندكى تغيير در عبارت.

6 . راضى نگه داشتن عباسيان و هواخواهانشان.

7 . تقويت حس اطمينان مردم نسبت به شخص مأمون; چه; او بر اثر كشتن برادر، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست كرده بود.

8 . ايجاد مصونيت براى خويشتن در برابر خطرى كه او را از سوى شخصيتى گران قدر تهديد مى كرد. آرى مأمون از شخصيت با نفوذ امام رضا(عليه السلام)بسيار بيم داشت و مى خواست خود را از اين خطر در امان نگاه دارد.

بدين ترتيب با وليعهدى امام رضا(عليه السلام) و شركت او در حكومت، اين هدف ها تأمين مى شد، زيرا با شركت آن حضرت ـ كه در رأس علويان قرار داشت ـ در حكومت، علويان خلع سلاح مى شدند و شعارهايشان از دستشان گرفته مى شد و محبوبيتى كه در اثر قيام در بين مردم داشتند، از بين مى رفت.

از سوى ديگر، مأمون از طرف خراسانيان و عموم ايرانيان كه طرفدار اهل بيت بودند، مورد تأييد واقع مى شد و نيز چنين وانمود مى كرد كه اگر برادر خويش را كشته، هدفش تفويض حكومت به اهل آن بوده است.

از همه اين ها گذشته، با آوردن امام رضا(عليه السلام) به مرو و كنترل فعاليت هاى او، از خطر او ايمن مى شد. تنها اعراب و عباسيان مى ماندند كه مأمون مى توانست به كمك ايرانيان و علويان در برابر آنان مقاومت كند.

نقد و بررسى

قرائن و نشانه هاى روشنى در دست است كه صداقت و اخلاص مأمون را در طرح ولايتعهدى امام رضا(عليه السلام) كاملاً مشكوك مى سازد:

راستى اگر مأمون صادقانه و از روى عقيده و ايمان مى خواست خلافت را به على بن موسى(عليه السلام) منتقل كند:

1 . چرا همان طور كه امام(عليه السلام) در مدينه بود، اين كار را نكرد و آن حضرت را با اكراه تحت نظر مأمورين به مرو آورد، درحالى كه مى توانست در مرو به نام امام(عليه السلام)خطبه بخواند و خطّه ايران را به نمايندگى از طرف حضرت نگه دارى كند

و امام(عليه السلام)هم در مدينه، در پايگاه **«**نبوت**»**، خلافت پيامبر را به عهده بگيرد؟

2 . چرا دستور داد امام(عليه السلام) را از طريق بصره و اهواز و فارس كه اتفاقاً  
راهى سخت و گرم و ناراحـت كننده دارد و احتمالاً از ميان كوير لوت به خراسان و مرو مى رسد، عبور دهند و از قم عبور نكنند؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/514#_ftnref1) در حالى كه در كوفه و قم از امام(عليه السلام)استقبال بيش ترى مى شد و موقعيت براى هدف ظاهرى مأمون آماده تر مى گشت؟

3 . چرا در نخستين دور مذاكرات كه پيشنهاد خلافت را به امام مى داد، خود را وليعهد قرار داد، در صورتى كه مى بايست ولايتعهدى بعد از حضرت رضا(عليه السلام)را به امام جواد(عليه السلام) و اگذارد و يا لااقل به اختيار امام بگذارد؟

4 . وليعهد بودن امام(عليه السلام) آن هم با آن شرط كه امام در هيچ كار حكومتى دخالت نكند چه مقدار امت اسلامى را به واقع و حقيقت نزديك مى كرد؟ با توجه بـه اين كه عمر امـام(عليه السلام) درحـدود 20 سال بيش تر از مأمون بود و طبعاً روى حساب هاى عادى پيش بينى مى شد كه امام(عليه السلام) زودتر از مأمون از دنيا رحلت كند و در نتيجه هرگز خلافت به آل على نمى رسيد.

5 . مأمون اگر از روى اعتقاد و ايمان اقدام مى كرد، چرا وقتى مواجه با امتناع امام(عليه السلام) شد، دست به تهديد زد و حضرت را با جبر واكراه به قبول وليعهدى وادار كرد؟

6 . چرا وقتى حضرت على بن موسى الرضاـ به هر سبب ـ به شهادت رسيد، مأمون كه همان ارادت را به امام جواد(عليه السلام) اظهار مى كرد، مقام وليعهدى را به آن حضرت تفويض نكرد؟

7 . چرا مأمون در جريان مشهور نماز عيد، حضرت را از راه بازگردانيد و نخواست توجه توده مردم به آن حضرت جلب شود؟

8 . چـرا وقتى مأمـون از مـرو بـه طرف بغـداد حركت كرد نگذاشت كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/514#_ftn1) عيون اخبار الرضا، ج2، ص 194.

حضرت در مرو بماند؟ اگر حقيقتاً حضرت وليعهد بود، چه مانعى داشت كه در مرو باشد و اين قسمت از كشور را تحت نظر داشته باشد؟

اين ها سؤالاتى است كه شايد ابتداءاً سهل و ساده به نظر برسد، ولى دقت در آن ها مى تواند به خوبى روشن سازد كه مأمون در اين اقدام مخلص و راستگو نبود، بلكه موجبات ديگرى در ميان بود كه او را بدين كار وامى داشت .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/515#_ftnref1)

دلائل امام براى پذيرفتن وليعهدى

هنگامى امام رضا(عليه السلام) وليعهدى مأمون را پذيرفت كه ديد اگر امتناع ورزد، نه تنها جان خويش را به رايگان از دست مى دهد، بلكه علويان و دوستداران حضرت نيز همگى در معرض خطر واقع مى شوند.

بر امام لازم بود كه جان خويشتن و شيعيان و هواخواهان را از گزندها برهاند، زيرا امت اسلامى به وجود آنان و آگاهى بخشيدنشان نياز بسيار داشت. اينان بايستى باقى مى ماندند تا براى مردم چراغ راه و رهبر و مقتدا در حل مشكلات و هجوم شبهه ها باشند.

آرى، مردم به وجود امام و دست پروردگان وى نياز بسيار داشتند، چه; در آن زمان موج فكرى و فرهنگى بيگانه اى بر همه جا چيره شده و در قالب بحث هاى فلسفى و ترديد نسبت به مبادى خداشناسى، ارمغان كفر و الحاد مى آورد، از اين رو بر امام لازم بود كه برجاى بماند و مسئوليت خويش را در نجات امت به انجام برساند و ديديم كه امام نيز ـ با وجود كوتاه بودن دوران زندگيش پس از وليعهدى ـ چگونه عملاً وارد اين كارزار شد.

حال اگر او با رد قاطع و هميشگى وليعهدى، هم خود و هم پيروانش را به دست نابودى مى سپرد، اين فداكارى معلوم نيست همچون شهادت حياتبخش و گره گشاى سيد شهيدان، گرهى از كار بسته امت مى گشود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/515#_ftn1) محقق، همان كتاب، ص 138ـ 141.

علاوه بر اين، نيل به مقام وليعهدى يك اعتراف ضمنى از سوى عباسيان به شمار مى رفت دائر بر اين مطلب كه علويان نيز در حكومت سهم شايسته اى دارند.

ديگر از دلائل قبول وليعهدى از سوى امام آن بود كه مردم، خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله)را در صحنه سياست حاضر بيابند و به دست فراموشيشان نسپارند، و نيز گمان نكنند كه آنان ـ همان گونه كه شايع شده بود ـ فقط علما و فقهايى هستند كه در عمل هرگز به كار ملت نمى آيند. شايد امام نيز در پاسخى كه به سؤال **«**ابن عرفه**»** داد، نظر به همين مطلب داشت. ابن عرفه از حضرت پرسيد:

ـ اى فرزند رسول خدا! به چه انگيزه اى وارد ماجراى وليعهدى شدى؟

امام پاسخ داد: همان انگيزه اى كه جدم على(عليه السلام) را وادار به ورود در شورا نمود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/516#_ftnref1)

گذشته از همه اين ها، امام در ايام وليعهدى خويش چهره واقعى مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نيت و هدف هاى وى در كارهايى كه انجام مى داد، هرگونه شبهه و ترديدى را از ذهن مردم زدود.

آيا امام خود رغبتى به اين كار داشت؟

اين ها كه گفتيم، هرگز دليلى بر ميل باطنى امام براى پذيرفتن وليعهدى نمى باشد، بلكه همان گونه كه حوادث بعدى اثبات كرد، او مى دانست كه هرگز از دسيسه هاى مأمون و دار و دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از مقام، جانش نيز از آسيب آنان محفوظ نخواهد ماند. امام به خوبى درك مى كرد كه مأمون به هروسيله اى كه شده، در مقام نابودى وى ـ جسمى يا معنوى ـ برخواهد آمد.

…

تازه اگر هم فرض مى شد كه مأمون هيچ نيت شومى در دل ندارد، چنان كه گفتيم، با توجه به سن امام، اميد زيستنش تا پس از مرگ مأمون بسيار ضعيف

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/516#_ftn1) ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص364; صدوق، عيون اخبار الرضا، ج2، ص 141; مجلسى، بحارالأنوار، ج49، ص 140.

مى نمود. پس اين ها هيچ كدام براى توجيه پذيرفتن وليعهدى براى امام كافى نبود.

از همه اين ها گذشته اگر فرض را بر اين بگذاريم كه امام اميد به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نيز مى داشت، ولى برخوردش با عوامل ذى نفوذى كه از شيوه حكم رانى وى خشنود نبودند، حتمى بود. همچنين توطئه هاى عباسيان و دار و دسته شان و بسيج همه نيروها و ناراضيان اهل دنيا برضدحكومت امام كه برنامه اش اجراى احكام خدا به شيوه جدش پيامبر(صلى الله عليه وآله)و على(عليه السلام)بود، امام را با مشكلات زيانبارى رو به رو مى ساخت.

فقط اتخاذ موضع منفى درست بود

با توجه به تمام آن چه گفته شد، درمى يابيم كه براى امام(عليه السلام) طبيعى بود كه انديشه رسيدن به حكومت را از چنين راهى پر زيان و خطر از سر بيرون كند، زيرا نه تنها هيچ يك از هدف هاى وى را به تحقق نمى رساند، بلكه برعكس سبب نابودى علويان و پيروانشان همراه با هدف ها و آمالشان نيز مى گرديد.

بنابراين، اقدام مثبت در اين جهت يك عمل انتحارى و بى منطق قلمداد مى شد.

مواضع منفى امام در برابر ترفند مأمون

حال با توجه به اين كه امام رضا(عليه السلام) در پذيرفتن وليعهدى از خود اختيارى نداشت و نمى توانست اين مقام را وسيله رسيدن به اهداف مقدّس خويش قرار دهد و از سويى هم امام نمى توانست ساكت بنشيند و در برابر اقدامات دولتمردان، چهره موافق نشان بدهد، پس بايستى برنامه اى بريزد كه در جهت خنثى كردن توطئه هاى مأمون پيش برود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/517#_ftnref1)

امام رضا(عليه السلام) به صورت هاى گوناگونى براى خنثى كردن توطئه هاى مأمون

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/517#_ftn1) مرتضى الحسينى، سيدجعفر، همان كتاب، ص 162 165 با تلخيص و اندكى تغيير در عبارت.

موضع گرفت كه مأمون آن ها را قبلاً به حساب نياورده بود. اينك اين موضع گيرى ها:

نخستين موضع گيرى

امام تا وقتى كه در مدينه بود، از پذيرفتن پيشنهاد مأمون خوددارى كرد و آن قدر سرسختى نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد كه مأمون به هيچ قيمتى از او دست بردار نمى باشد. حتى برخى از متون تاريخى به اين نكته اشاره كرده اند كه دعوت امام از مدينه به مرو با اختيار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتخاذ چنين موضع سرسختانه اى براى آن بود كه ديگران بدانند كه امام دستخوش نيرنگ مأمون قرار نمى گيرد و به خوبى به توطئه ها و هدف هاى پنهانيش آگاهى دارد. با اين شيوه، امام توانسته بود شك مردم را پيرامون آن رويداد برانگيزد.

موضع گيرى دوم

اگر چه مأمون از امام خواسته بود كه از خانواده اش هر كس را كه مى خواهد همراه خويش به مرو بياورد، ولى امام با خود هيچ كس، حتى فرزندش جواد(عليه السلام)را هم نياورد، درحالى كه آن يك سفر كوتاه نبود، بلكه سفر و مأموريتى بس بزرگ و طولانى بود كه مى بايست امام طبق گفته مأمون رهبرى امت اسلامى را به دست بگيرد.

موضع گيرى سوم

در ايستگاه نيشابور، امام با نماياندن چهره محبوبش براى ده ها وبلكه صدها هزار تن از مردم استقبال كننده، روايت زير را خواند:

خداوند متعال مى فرمايد: كلمه توحيد (لا اِلهَ اِلاّ الله) دِژِ من است، و هر كس به دِژِ من داخل شود، از كيفرم مصون مى ماند.

در آن روز اين حديث را حدود بيست هزار نفر به محض شنيدن از زبان امام، نوشتند. جالب توجه آن كه مى بينيم امام در آن شرائط هرگز مسائل فرعى دين و زنـدگى مـردم را عنوان نكرد، از نماز و روزه و اين قبيل مطالب چيزى را گفتنى نديد و نيز مردم را بـه زهـد در دنيـا و امثال آن تشويق نكرد و با آن كه داشت به يك سفر سياسى به مرو مى رفت، هرگز مسائل سيـاسى يا شخصـى خـويش را با مردم در ميان ننهاد.

به جـاى همـه اين ها، امام به عنـوان رهبر حقيقى مردم توجه همگان را به مسئله اى معطوف كرد كه مهم ترين مسائل در زندگى حال و آينده شان به شمار مى رفت.

آرى، امـام در آن شـرائط حسـاس فقط بحـث **«**تـوحيـد**»** را پيش كشيـد، چـه; توحيد پايه هر زندگى با فضيلتى است كه ملت ها به كمك آن از هر نگون بختـى و رنجى، رهايى مى يابند و اگر انسان توحيد را در زندگى خويش گم كند همه چيـز را از كف باخته است. ضمناً، با توجه به كلامى كه چند لحظه بعد فرمود، مى خواست بفهماند كه جامعه وسيع و پر تكـاپوى اسـلامى آن روز، از حقيقت توحـيد عـارى و خالى است.

رابطه مسئله ولايت با توحيد

پس از فرو خواندن حديث توحيد، ناقه امام به راه افتاد، ولى هنوز ديدگان هزاران انسان شيفته به سوى او بود. همچنان كه مردم غرق در افكار خويش بودند و يا به حديث توحيد مى انديشيدند، ناگهان ناقه ايستاد و امام سر از عمارى (كجاوه) بيرون آورد و كلمات جاويدان ديگرى به زبان آورد و با صداى رسا گفت:

**«** كلمه توحيد شروطى هم دارد، من از جمله شروط آن هستم**»**.

در اين جا امام يك مسئله بنيادى ديگرى را عنوان كرد: مسئله **«** ولايت**»** را كه چون تنه اى برآمده از ريشه درخت توحيد است.

آرى، اگر ملت خواهان زندگى بافضيلتى است، پيش از آن كه مسئله رهبرى حكيمانه و دادگرانه برايش حل شود، هرگز امورش به سامان نخواهد رسيد. اگر مردم به ولايت نگروند، جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت هايى خواهد بود كه براى خويشتن حق قانون گذارى كه مختص خداست، قائل شده و با اجراى احكامى غير از حكم خدا جهان را به وادى بدبختى، نكبت، شقاوت، سرگردانى و بطالت خواهند كشانيد...

اگر به راستى رابطه ولايت با توحيد را درك كنيم، خواهيم يافت كه گفته امام: **«**و من از جمله شروط آن هستم**»** با يك مسئله شخصى به نفع خود او سر و كار نداشت، بلكه با اين بيان مى خواست يك موضوع اساسى و كلى را خاطر نشان كند، لذا پيش از خواندن حديث مزبور، سلسله سند آن را هم ذكر كرد و به ما فهماند كه اين حديث، كلام خداست كه از زبان پدرش و جدش و ديگر اجدادش تا رسول خدا شنيده شده است. چنين شيوه اى در نقل حديث از امامان ما بسيار كم سابقه دارد، مگر در موارد بسيار نادرى مانند اين جا كه امام مى خواست مسئله **«**رهبرى امت**»** را به مبدأ اعلى و خدا پيوسته سازد و ضمناً شجره نامه تاريخى امامت معصوم را به امت اسلامى معرفى كند.

امام در شهر نيشابور براى بيان اين حقيقت از فرصت حساسى كه به دست آمـده بـود، حكيمـانه سـود جست و در برابـر صـدها هـزار تن خـويشتن را بـه حكـم خدا، پاسدار دژ توحيد معرفى كرد. بنابراين، بزرگ ترين هـدف مأمـون را با ايـن آگاهى بخشيدن بـه توده ها درهم كوبيد، زيرا او مى خواست كه با كشـاندن امـام به مرو از وى اعتراف بگيرد كه بلى حكومت او و بنى عباس يك حكومت مشروع و اسلامى است.

موضع گيرى چهارم

امام(عليه السلام) چون به مرو رسيد، ماه ها گذشت و او همچنان از موضع منفى با مأمـون سخن مى گفت. نـه پيشنهاد خلافت و نـه پيشنهاد وليعهدى هيچ كدام ـ را

نمى پذيرفت تا آن كه مأمون با تهديدهاى مكرر به قصد جانش برخاست.

امام با اين گونه موضع گيرى زمينه را طورى چيد كه مأمون را روياروى حقيقت قرار داد. امام گفت: مى خواهم كارى كنم كه مردم نگويند على بن موسى به دنيا چسبيده، بلكه اين دنياست كه از پى او روان شده است. با اين رويّه به مأمون فهماند كه نيرنگش چندان موفقيت آميز نيست و در آينده نيز بايد دست از توطئه و نقشه ريزى بردارد. در نتيجـه از مأمـون سلب اطمينان كرد و او را در هر عملى كه مى خواست انجام دهد، به تزلزل در انداخت. علاوه بر اين، در دل مردم نيز برضد مأمون و كارهايش شك و ترديد افكند.

موضع گيرى پنجم

امام رضا(عليه السلام)، به اين ها نيز بسنده نكرد، بلكه در هر فرصتى تأكيد مى كرد كه مأمون او را به اجبار و با تهديد به قتل، به وليعهدى رسانده است.

افزون بر اين، مردم را گاه گاه از اين موضوع نيز آگاه مى ساخت كه مأمون به زودى دست به نيرنگ زده، پيمان خود را خواهد شكست. امام به صراحت مى گفت كه به دست كسى جز مأمون كشته نخواهد شد و كسى جز مأمون او را مسموم نخواهد كرد. اين موضوع را حتى در پيش روى مأمون هم گفته بود.

امـام تنهـا بـه گفتـار بسنـده نمـى كـرد، بلكـه رفتـارش نيـز در طـول مـدت وليعهـدى همه از عدم رضايت وى و مجبور بودنش حكايت مى كرد. بديهى است كه اين ها همـه عكس نتيجه اى را كه مأمون از وليعهدى وى انتظار مى داشت، به بار مى آورد.

موضع گيرى ششم

امام(عليه السلام) از كوچك ترين فرصتى كه به دست مى آورد سود جسته، اين معنا را به ديگران يادآورى مى كرد كه مأمون در اعطاى سمت وليعهدى به وى، كار مهمى نكرده، جز آن كه در راه برگرداندن حق مسلم او، كه قبلاً از دستش به غصب ربوده

بود، گام برداشته است، بنابراين امام پيوسته مشروع نبودن خلافت مأمون را به مردم خاطر نشان مى ساخت.

موضع گيرى هفتم

امام براى پذيرفتن مقام وليعهدى شروطى قائل شد كه طى آن ها از مأمون چنين خواسته بود:

امام هرگز نه كسى را بر مقامى گمارد، نه كسى را عزل كند، نه رسم و سنتى را براندازد و نه چيزى از وضع موجود را دگرگون سازد، بلكه از دور مشاور در امر حكومت باشد.

مـأمـون نـيز تمام اين شـروط را پذيرفت. بنابراين مى بينيم كه امام بر پاره اى از هدف هاى مأمون خط بطلان كشيد، زيرا اتخاذ چنين موضعى دليل گويايى بود بر امور زير:

الف. اعتراف نكردن به مشروع بودن سيستم حكومتى وى.

ب . سيـستم موجـود هرگز نظـر امام را بـه عنـوان يك نظام حكومتى تأمين نمى كرد.

ج . مأمون برخلاف نقشه هايى كه در سر پرورانده بود، ديگر با قبول اين شروط نمى توانست كارهايى را به نام امام و به دست او انجام دهد.

د . امام هرگز حاضر نبود تصميم هاى قدرت حاكم را اجرا سازد .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/522#_ftnref1)

شرائط خاص فرهنگى جامعه اسلامى در عصر عباسيان …

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/522#_ftn1) مرتضى الحسينى، سيد جعفر، همان كتاب، ص 168ـ 183، با تلخيص و اندكى تغيير در عبارت.

شرائط خاص فرهنگى جامعه اسلامى

در عصر عباسيان

بااين كه اسلام در عصر پيامبر(صلى الله عليه وآله) از محيط حجاز بيرون نرفت، ولى چون زيربنايى محكم و استوار داشت، بعد از رحلت آن حضرت به سرعت رو به گسترش نهاد، آنچنان كه درمدت كوتاهى سراسر دنياى متمدن آن عصر را فراگرفت و باقيمانده تمدن هاى پنج گانه عظيم روم، ايران، مصر، يمن، كلده و آشور را كه در شمال، شرق، غرب و جنوب حجاز بودند، در كوره داغ خود فرو برد تا آن چه خرافه و ظلم و انحراف و فساد و استبداد بود، بسوزد و آن چه مثبت و مفيد بود، زير چتر تمدن شكوهمند اسلامى با صبغه الهى و توحيدى باقى بماند، بلكه رشد و نمو يابد.

طبيعت علم دوستى اسلام سبب شد كه به موازات پيشرفت هاى سياسى و عقيدتى در كشورهاى مختلف جهان، علوم و دانش هاى آن كشورها به محيط جامعه اسلامى راه يابد و كتب علمى ديگران از يونان گرفته تا مصر و از هند تا ايران و روم به زبان تازى، كه زبان قرآن بود، ترجمه شود.

علماى اسلام كه فروغ انديشه خود را از مشعل قرآن گرفته بودند، دانش هاى ديگران را مورد نقد و بررسى قرار دادند و ابتكارات و ابداعات جديد و فراوانى بر آن افزودند و بر **«**مادّه**»** فرهنگ و تمدن گذشته، **«**صورت**»** نو و صبغه اسلامى زدند.

ترجمه آثار علمى ديگران از زمان حكومت امويان ( كه خود با علم و اسلام بيگانه بودند) شروع شد و در عصر عباسيان، مخصوصاً زمان هارون و مأمون، به اوج خود رسيد (همان گونه كه در اين زمان وسعت كشور اسلامى به بالاترين حد خود در طول تاريخ رسيد).

البته اين حركت علمى چيزى نبود كه بهوسيله عباسيان يا امويان پايه گذارى شده باشد، اين; نتيجه مستقيم تعليمات اسلام در زمينه علم بود كه براى علم و دانش، وطنى قائل نبود و به حكم: **«**اُطْلُبُوا اْلعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ وَ اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِسَفْكِ الْمُهَجِ وَ خَـوْضِ اللُجـَجِ**»**، مسلمانان را به دنبال آن مى فرستاد. هرچند در دورافتاده ترين نقاط جهان يعنى چين، و با پرداختن هرگونه بها در اين راه، حتى خون قلب بود.

در تواريخ آمده است كه مأمون شبى ارسطاطاليس، فيلسوف مشهور يونانى را در خواب ديد، از او مسائلى پرسيد و چون از خواب برخاست، به فكر ترجمه كتاب هاى آن فيلسوف افتاد، نامه اى به پادشاه روم نوشت و از وى خواست مجموعه اى از علوم قديم كه در بلاد روم بود، براى او بفرستد. پادشاه روم پس از گفتوگوى بسيار، اين درخواست را پذيرفت.

مأمون جمعى از دانشمندان را مانند **«**حجـاج بن مطـر**»** و **«**ابن بطـريق**»** و **«**سلما**»**، سرپرست **«**بيت الحكمة**»** (كتابخانه بسيار بزرگ و مشهور بغداد) را مأمور انجام اين مهم نمود.

آنان آن چه را از بلاد روم يافتند و پسنديدند جمع آورى كرده، نزد مأمون فرستادند و مأمون دستور ترجمه آن ها را داد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/524#_ftnref1)

بدون شك خواب هاى سياست بازان كهنه كارى همچون مأمون، ساده نيست و قاعدتاً جنبه سياسى دارد!

آن ها در اين خواب ها امورى را مى بينند كه پايه هاى كاخ بى دادگرى شان را محكم مى سازد و به هرحال، اين عمل مأمون از نظر تحليل سياسى احتمالاتى دارد:

1 . مأمون براى اين كه خود را مسلمانى طرفدار علم و دانش قلمداد كند، دست به اين كار زد تا از اين طريق امتياز و وجهه اى كسب كند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/524#_ftn1) ابن نديم، الفهرست، قاهره، المكتبة التجارية الكبرى، ص 353.

2 . او مى خواست به اين وسيله يك نوع سرگرمى براى مردم در برابر مشكلات اجتماعى و خفقان سياسى درست كند.

3 . هدف او جلب افكار انديشمندان و متفكران جامعه اسلامى به سوى خود و در نتيجه تقويت پايه هاى حكومت بود.

4 . او مى خواست از اين طريق دكانى در برابر مكتب علمى اهل بيت پيامبر(صلى الله عليه وآله)كه در ميدان علم و دانش در اوج شهرت بودند، باز كند و بدينوسيله مشتريان آن مكتب را كم كند و از فروغ آن بكاهد.

5 . او مى خواست ثابت كند كه دستگاه خلافت بنى عباس شايستگى حكومت بر كشورهايى همچون ايران، روم و مصر را دارد.

البته منافاتى در ميان اين احتمالات پنج گانه نيست و ممكن است همه آن ها مورد توجه مأمون بوده، ولى علت هرچه باشد، در اين مسئله شك نيست كه او در ترجمـه كتاب هاى يونـانى كوشـش بسيار نمود، و پـول زيادى در اين راه صرف كرد، به طورى كه مى گويند گاه در مقابل وزن كتاب ها طلا مى داد، و به قدرى به ترجمه كتاب ها توجـه داشـت كـه روى هـر كتابـى كه بـه نــام او ترجمـه مـى شد علامتى مى گذاشت و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشويق مى كرد، با حكما خلوت مى نمود و از معاشرت آن ها اظهار خشنودى مى كرد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/525#_ftnref1) و به اين ترتيب نشر علوم و دانش هاى ديگران، در كنار دانش هاى اسلامى، مسئله مطلوب روز شد، حتى اشراف و اعيان دولت كه معمولاً شامه تيز و حساسى در اين گونه امور دارند، خط مأمون را تعقيب كردند، ارباب علم و فلسفه، منطق را گرامى داشتند و در نتيجه، مترجمين بسيارى از عراق، شام، ايران به بغداد آمدند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/525#_ftnref2)

**«**جرجى زيدان**»** مورخ مشهور مسيحى دراين زمينه مى نويسد:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/525#_ftn1) جرجى زيدان، تاريخ تمدن اسلام، ترجمه على جواهر كلام، ج3، ص 216.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/525#_ftn2) مجموعه آثار دومين كنگره جهانى حضرت رضا(عليه السلام)، 1366هـ. ش، مقاله آيت الله ناصرمكارم شيرازى، ج1، ص 428ـ 432 با اندكى تلخيص و تغيير در عبارات.

هارون الرشيد (حكـ170ـ 193) موقعى به خلافت رسيد كه به واسطه آمد و شد دانشمندان و پزشكان هندى و ايرانى و سريانى به بغداد، افكار مردم تاحدى پخته شده بود و توجه اذهان عمومى به علوم وكتب پيشينيان توسعه يافته بود. دانشمندان غيرمسلمان كه زبان عربى آموخته بودند و با مسلمانان معاشرت داشتند، آنان را به فراگرفتن علوم گذشته تشويق مى كردند، ولى باز هم مسلمانان از توجه به علوم بيگانه جز علم پزشكى بيم داشتند، چه، فكر مى كردند كه جز طبّ، علوم بيگانه ديگر، مخالف اسلام است. با اينهمه، چون پزشكان نزد خلفا مقرب شدند و غالب آنان دوستدار منطق و فلسفه بودند و از آن علم بهره اى داشتند، خواه ناخواه خلفا را به شنيدن مطالب منطقى و فلسفى مشغول مى داشتند. رفته رفته خلفا با فلسفه و منطق آشنا شدند و با آن خو گرفتند، تا آن جا كه اگر كشورى يا شهرى را فتح مى كردند، كتاب هاى آن جا را آتش نمى زدند و نابود نمى ساختند، بلكه دستور مى دادند كتاب ها را به بغداد بياورند و به زبان عربى ترجمه كنند، چنان كه هارون پس از فتح **«**آنكارا**»** و **«**عموريه**»** و ساير شهرهاى روم كتاب هاى بسيارى در آن بلاد به دست آورده، آن ها را به بغداد حمل كرد و طبيب خود، **«**يوحنا بن ماسويه**»** را دستور داد آن كتاب ها را به عربى ترجمه كند. اما كتاب هاى مزبور، راجع به طب يونانى بود و چيزى از فلسفه در آن يافت نمى شد.

در زمان هارون كتاب **«**اُقليدِس**»** براى مرتبه اول توسط **«**حجاج بن مطر**»** به عربى ترجمه شد و اين ترجمه را **«**هارونيِّه**»** مى گويند و بار ديگر در زمان مأمون آن كتاب به عربى ترجمه شد و اين دومى را **«**مأمونيّه**»** مى خوانند. **«**يحيى بن خالد برمكى**»** در زمان هارون كتاب **«**مِجَسْطى**»** را به عربى ترجمه كرد و عده اى آن كتاب را تفسير كردند و چون به خوبى از عهده برنيامدند، هارون **«**ابا حسان**»** و **«**سلما**»**، مدير بيت الحكمة، را به آن كار گماشت و آنان مجسطى را با دقت تصحيح و تفسير نمودند.

مأمون و فلسفه و منطق

كتاب هاى فلسفى در زمان مأمون ترجمه شد و آن هم به خاطر علاقه مندى خود مأمون به آن كار بود. از آغاز اسلام مسلمانان به آزادى گفتار و فكر و مساوات معتاد بودنـد و اگر هريك از آنان درباره امـور سـياسى و غيره فكرى به خاطرش مى رسيد، بى پروا آن را به خليفه و يا امير ابراز مى كرد و ابهت مقام فرمانروايى او را از اين كار باز نمى داشت، همين قسم در امور دينى نيز آزادى عقيده داشتند و اگر كسى چيزى از معناى آيه و يا حديث درك مى كرد و آن را مخالف نظر ديگران مى ديد، نظر خود را آشكارا مى گفت و با مخالفان مناظره و مجادله مى كرد و همين آزادى فكر و عقيده، سبب پيدايش مذاهب مختلف گشت، به قسمى كه پس از انقضاى دوره صحابه و آغاز قرن دوم هجرى فرقه هاى متعددى در جهان اسلام پديد آمد كه از جمله آن ها فرقه **«**معتزله**»** بود. معتزله گروه بسيارى بودند كه اساس مذهب آنان تطبيق دين و عقـل مى باشـد و اگر با دقت در افكار و عقـايـد آنان مطالعـه شود، معلوم مى گردد كه بعضى از افكار و آراى آنـان با جـديـدتريـن آراى انتقـادى مذهبى امروز موافق در مى آيد.

مأمون و معتزله

مذهب اعتزال در اواخر قرن اول هجرى پديد آمد و چون اصول اين مذهب پيروى از احكام عدل و منطق بود، لذا در مدت كوتاهى پيروان زيادى پيدا كرد و در زمينه فقه، منصور عباسى با پيروان طريقه رأى و قياس موافق بود و از همين رو ابوحنيفه را پيش انداخته و با نظر او همراه شد. اين فكر و نظر منصور پس از وى نيز در ميان عباسيان باقى ماند. اتفاقاً مذهب معتزله با اين طريقه ( پيروى از رأى و قياس) بسيار نزديك است، چون طايفه مزبور كوشش داشتند عقايد خود را با ادله عقلى ثابت كنند و بدين جهت هركس را كه مطلع از منطق و گفته هاى ارسطو مى ديدند، دنبال او را مى گرفتند و از او براى تأييد نظر خود و

جدال با مخالفان استمداد مى كردند. در زمان خلافت مهدى به علّت كثرت زنادقه، اين فكر ( پيروى از منطق) بيش تر شايع شد.

طايفه برامكه نيز از پيروان رأى و قياس بودند و طبعاً به علم توجه و اشتياق داشتند، و بدان جهت پيش از مأمون به ترجمه كتاب هاى علمى مشغول شدند و در خانه هاى خويش انجمن مباحثه و مناظره تشكيل دادند. ظاهراً هارون با اين كار آنان موافق نبود و برامكه از بيم وى، تظاهر به آن عمل نمى كردند.

همين كه مأمون خليفه شد (حكـ 198ـ 218) اوضاع تغيير يافت. چه; مأمون مرد با هوش و مطلعى بود و به طريقه قياس ميل وافر داشت و بسيارى از كتب قديم را كه قبل از وى ترجمه شده بود، مطالعه و بررسى كرده بود و در نتيجه بيش از پيش به طريقه قياس متمايل گشت و سرانجام مذهب معتزله را پذيرفته و بزرگان آن طايفه (ابى الهذيل علاف، ابراهيم بن سيار و غيره ) را به خود نزديك ساخت و مجالس مناظره با علماى علم كلام تشكيل داد و در مذهب اعتزال پابرجا ماند و پيروان آن طريقه را همراهى كرد. در اثر اين توجه مأمون، حرف هايى كه اظهار آن ( به علّت بيم از فقهاى عامّه) ممكن نبود، بى پرده در ميان مردم شايع شد و از آن جمله ; صحبت از مخلوق بودن قرآن بود كه يكى از دعاوى معتزله مى باشد.

اتفاقاً مأمون پيش از رسيدن به مقام خلافت، به آن موضوع ( خلق قرآن) معتقد بود و مسلمانان مى ترسيدند كه مبادا مأمون خليفه شود و آن عقيده را ترويج كند، تا حدى كه **«**فُضيل بن عياض**»** علناً مى گفت: من از خدا براى هارون طول عمر مى خواهم تا از شر خلافت مأمون در امان باشم.

اما بالاخره مأمون خليفه شد و به پيروى از معتزله تظاهر كرد. فقهاى عامه كه اين را ديدند، جار و جنجال برپا كردند و چون اكثريت مسلمانان نيز برخلاف معتزله بودند، اين هياهو براى مأمون توليد زحمت كرد. مأمون كه نمى توانست از نظر خود برگردد، از راه مناظره و مباحثه علمى وارد شد و مجالس بحث و

گفتوگو تشكيل داد تا گفته هاى طرفين با عقل و منطق سنجيده شود و براى تأييد مباحث منطقى، دستور ترجمه كتب فلسفى و منطقى را صادر كرد تا هرچه زودتر از يونانى به عربى ترجمه شود و خود نيز آن ترجمه ها را مطالعه مى كرد و عقيده اش درباره معتزله در اثر مطالعه كتب مزبور محكم تر مى گشت، ولى اين تمهيدات در جلب عامه مردم به عقايد مأمون، تأثير چندانى نداشت و زمانى كه مأمون اين را دانست و از مماشات نوميد شد، به قواى قهريه دست زد و در اواخر خلافت خويش با مخالفان اعتزال به خشونت رفتار كرد و هنگامى كه خارج از بغداد بود، به **«**اسحاق بن ابراهيم**»**، والى بغداد، دستور داد قضات و شهود واهل علم را امتحان كند و هركدام آنان كه به مخلوق بودن قرآن اقرار دارد، آزاد گردد و كسانى كه آن عقيده را ندارند، به آنان تعليم داده شود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/529#_ftnref1)

با توجه بدانچه گفتيم، چنان به نظر مى رسد كه مأمون به علّت كثرت اطلاعات و آزادى عقيده و تمايل به قياس عقلى، از ترجمه علوم يونانى به عربى باك نداشت و ابتداءاً براى تأييد مذهب معتزله به ترجمه كتب منطق و  
فلسفه دست زد، سپس به ترجمه كليه تأليفات ارسطو از فلسفه و غيره پرداخت  
و بدين گونه در اوائل قرن سوم هجرى، ترجمه آن كتاب ها آغاز گشت. معتزله مانند تشنه اى كه به آب برسد، مطالب فلسفى ارسطو را دريافتند و آن را كاملاً بررسى و مطالعه كردند و در نتيجه براى مبارزه با مخالفان، حربه تازه اى به دست آوردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/529#_ftnref2)

ترجمه كتب علمى خارجى

دكتر **«**ابراهيم حسن**»** نيز در اين باره چنين مى نويسد:

تـرجمـه كتاب هاى بيگانه بـه زبـان عـربـى در دوران امـويـان رواجـى نـداشـت **«**خالد بن يزيد بن معاويه**»** نخستين كسى بود كه طب و شيمى را به زبان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/529#_ftn1) درباره فتنه خلق قرآن در سيره امام هادى(عليه السلام) به تفصيل بحث كرده ايم.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/529#_ftn2) جرجى زيدان، همان كتاب، ج3، ص212ـ 215.

عربى درآورد، وى گروهى از يونانيان مقيم مصر را فراخواند و خواست تا بسيارى از كتاب هاى يونانى و مصرى را كه از شيمى عملى سخن داشت، براى او به عربى برگردانند. وى كوشش مى كرد تا از راه شيمى طلاى مصنوعى به دست آورد. در دوران **«**عبدالملك مروان**»** دفترهاى دولت را كه تا آن روز به فارسى و يونانى بود، به زبان عربى برگرداندند و ديوان مصر را نيز كه به زبان مصرى و يونانى بود، به عربى ترجمه كردند.

زمانى كه دولت عباسى روى كار آمد، از آن جا كه اين دولت رو به پارسيان داشت، عربان و پارسيان در پايتخت ايشان با هم اختلاط و آميزش يافتند و خلفا به دانستن علوم يونان و ايران رغبت نشان دادند. **«**منصور**»** فرمان داده بود تا چيزى از كتاب هاى بيگانـه را ترجمه كنند. **«**حنين بن اسحـاق**»** بعضـى از كتاب هاى **«**سـُقراط**»** و **«**جـاليـنوس**»** را بـراى وى به عربـى برگرداند. **«**ابن مُقَفَّعْ**»**، **«**كليله**»** را به عربى درآورد و نيز كتاب **«**اُقليدس**»** را ترجمه كرد و جز **«**ابن مقفع**»** بسيارى ديگر از دانشمندان نيز در كار ترجمه متون به زبان فارسى شهرتى يافتند، مانند خاندان نوبختيان و حسن بن سهل (وزير مأمون) و احمد بن يحيى بلاذرى(مؤلف فتوح البلدان) و عمرو بن فرخان طبرى. در دوران هارون، ترجمه رواجى ديگر يافت: از بعضى از شهرهاى بزرگ روم كتاب هايى به تصرف وى افتاد و او گفت: از كتاب هاى يونان هرچه به دست آمد ترجمه كنند. تشويقى نيز كه برمكيان از مترجمان مى كردند و ايشان را عطاهاى خوب مى دادند، در رواج ترجمه مؤثر بود. خود مأمون هم ترجمه مى كرد. او مخصوصاً به ترجمه كتاب هاى يونانى و ايرانى علاقه داشت و كسانى را به قُسطنطنيه فرستاد تا كتاب هاى كمياب فلسفه و هندسه و موسيقى و طب را بياورند. **«**ابن نديم**»** مى گويد: ميان مأمون و پادشاه روم نامه هايى رد و بدل شد و از او خواست تا از علوم قديم كه در خزانـه روم بود، كتاب هايى بفرسـتد و او از پـس امـتناع پذيرفت و مأمـون گروهى را كه **«**حجاج بن مطر**»** و **«**ابن بطريق**»** و **«**سلما**»**، سرپرست **«**دارالحكمة**»**، از آن جمله بودند، فرستاد تا از آن كتاب ها هرچه

خواستند برگرفتند و چون نزد مأمون بردند، دستور داد تا آن ها را به عربى برگردانند. و آنان نيز اين كار را كردند. **«**قسطا بن لوقا**»** در كار ترجمه از يونانى و سريانى و كلدانى نظارت داشت و يحيى بن هارون مراقب ترجمه هاى فارسى بود. تشويق و تأييد مترجمان، خاص مأمون نبود كه مردم به دين ملوك مى رفتند و بسيارى از كتاب ها به همت توان گران به عربى ترجمه گرديد. از آن جمله محمد و احمد و حسن پسران **«**شاكر**»** منجم بودند كه مال بسيارى براى فراهم كردن كتاب هاى رياضيات دادند و در هندسه و موسيقى ونجوم آثار گران بها داشتند، هم آن ها **«**حنين بن اسحاق**»** را به ديار روم فرستادند تا كتاب هاى كمياب بياورد.

در دوران مأمون رياضى دان هاى بزرگ پديد آمدند كه محمد بن موسى خوارزمى از آن جمله بود. وى نخستين كسى بود كه درباره جبر مطالعات منظم كرد و آن را از علم حساب جدا كرد. رواج ترجمه يك نتيجه طبيعى داشت كه بسيارى از مسلمانان درباره ترجمه ها بحث و تحقيق كردند و بر آن حاشيه زدند و خطاها را به اصلاح آوردند كه از آن جمله **«**يعقوب بن اسحاق كندى**»** را بايد نام برد. وى در طب و فلسفه و حساب و منطق و هندسه و نجوم تبحر داشت و در تأليفات خود از روش ارسطو پيروى مى كرد و بسيارى از كتاب هاى فلسفه را ترجمه كرد و مشكلات آن را توضيح داد. به جز او، سه تن ديگر در اين مرحله شهرت داشتند: حنين بن اسحاق و ثابت بن قره حرانى و عمرو بن فرخان .

عباسيان همه علوم يونانى و پارسى را از فلسفه و طب و نجوم و رياضيات و موسيقى و منطق و هيئت و جغرافيا و تاريخ و حِكَم و سِيَر ترجمه كردند. **«**ابن نديم**»** مى گويد: فـرزندان شاكر منجم هر ماهه به گروه مترجمان كه حنين بن اسحاق و جيـش بن حـسن و ثابـت بن قـره از آن جمـله بودنـد، قريـب پانصد دينـار مقـررى مى دادند.

در دوران اموى كتابخانه اهميتى نداشت و چون به دوران عباسى، كار ترجمه بالا گرفت و كاغذسازى پيش رفت، ورّاقان پيدا شدند كه كارشان نويسانيدن و خريد و فروش كتاب بود و مكانهاى وسيعى داشتند كه دانشوران و

اديبان در آن جا فراهم مى شدند. به دنبال اين نهضت، كتابخانه هاى بزرگ پديد آمد كه كتاب هاى دينى و علمى درآن نگه دارى مى شد و بعدها همين كتابخانه ها معروفترين مراكز فرهنگى دنياى اسلام شد.

نقش امام رضا (عليه السلام) در برابر امواج فكرى بيگانه …

**«**دارالحكمة**»** كه به احتمال قوى هارون بنيانگذار آن بود و مأمون پس از پدر، آن را تأييد كرد و كتاب هاى بسيار بدان داد، بزرگ ترين كتابخانه هاى دوران عباسى بود و همچنان باقى بود تا بغداد به دست مغولان افتاد. اين كتابخانه از همه علوم متداول، كتاب ها داشت و عالمان و اديبان كه به قصد مطالعه به آن جا مى رفتند در نهضت علمى دوران خويش نفوذ بسيار داشتند و فرهنگ اسلام و فرهنگ قديم را ميان مسلمانان و همه مردم ديگر رواج مى دادند.

ترويج علم، خاص خلفا نبود، بلكه وزيران و بزرگان دولت نيز تقليد از ايشان مى كردند. **«**مسعودى**»** مى گويد: يحيى بن خالد برمكى به بحث و مناظره راغب بود و مجلسى داشت كه متكلمان اسلام و ملل ديگر در آن فراهم مى شدند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/532#_ftnref1)

نقش امام رضا(عليه السلام)

در برابر امواج فكرى بيگانه

اما با وجود اين همه تلاش هاى علمى، آن چه مايه نگرانى بود، اين بود كه در بين اين گروه مترجمان، افرادى از پيروان متعصب و سرسخت مذاهب ديگر مانند زردشتيان، صابئيان، نسطوريان، روميان و برهمن هاى هند بودند كه آثار علمى بيگانه را از زبان هاى يونانى، فارسى، سريانى، هندى، لاتين و غيره به عربى ترجمه مى كردند.

يقيناً همه آن ها در كار خود حسن نيّـت نداشتند و گروهى از آنـان سعى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/532#_ftn1) دكتر ابراهيم حسن، تاريخ سياسى اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاينده، ج2، ص296ـ 299.

مى كردند كه آب را گل آلود كرده و ماهى بگيرند و از اين بازار داغ انتقال علوم بيگانه به محيط اسلام، فرصتى براى نشر عقايد فاسد و مسموم خود به دست آورند و درست به همين علت عقايد خرافى و افكار انحرافى و غير اسلامى در لابلاى اين كتب به ظاهر علمى، به محيط اسلام راه يافت، و به سرعت در افكار گروهى از جوانان و افراد ساده دل و بى آلايش نفوذ كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/533#_ftnref1)

مسلماً در آن زمان يك هيأت نيرومند علمى كه از تقوا و دلسوزى برخوردار باشد، در دربار عباسيان وجود نداشت كه آثار علمى بيگانگان را مورد نقد و بررسى دقيق قرار دهد و آن را از صافى جهان بينى اصيل اسلامى بگذراند و ناخالصى ها را بگيرد و تنها آن چه را كه صافى و بى غل و غش است، در اختيار جامعه اسلامى بگذارد.

مهم ايـن جـاست كـه ايـن شـرائط خـاص فكـرى و فرهنگى وظيفه سنگينى بر دوش امـام علـى بـن موسـى الرضـا(عليه السلام) گذارد و آن امام بزرگوار كه در آن عصر مى زيست و بـه خـوبى از ايـن وضـع خطـرناك آگاه بـود، دامـن همـت بـر كمـر زد و انقـلاب فكـرى عميقى ايجاد فرمود و در برابر اين امواج سهمگين و تندباد خطرناك، اصالت عقيـده و فرهنگ جامعه اسلامى را حفـظ كـرد و سـرانجام اين كشتى را با رهبرى حكيمانه خـويش از سقـوط در گـرداب خطـرناك انحراف و التقاط رهايى بخشيد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/533#_ftn1) دكتر طه حسين، انديشمند معاصر مصرى، درباره تأثير ناروايى كه آشنايى مسلمانان با فرهنگ هاى بيگانه به خصوص فرهنگ يونانى گذاشت، مى نويسد: سپس چيزى نگذشت كه مسلمانان با فرهنگ هاى بيگانه به خصوص با فرهنگ يونانى و از همه بيش تر با فلسفه يونان آشنا شدند. اين ها همه روى مسلمانان اثر گذاشت و آن را وسيله دفاع از دين خود قرار دادند، آن گاه قدمى فراتر نهادند و عقل قاصر بشرى را بر هر چيزى حاكم شمردند و گمان كردند تنها عقل، سرچشمه معرفت است و تدريجاً خود را بى نياز از سرچشمه وحى دانستند. اين ايمان افراطى به عقل، آنان را فريفته ساخت و به افراط و دورى از حق گرفتار آمدند. همين اشتباه بود كه درهاى اختلاف را به روى آنان گشود و هر جمعيتى به استدلالات واهى تمسك جستند و شماره فرقه هاى آنان را از هفتاد گذرانـد (آئينه اسلام، ترجمه دكتر محمد ابراهيم آيتى، ص 266).

اهميت اين مسئله آن گاه روشن تر مى شود كه بدانيم وسعت كشور اسلامى در عصر هارون و مأمون به آخرين حد خود رسيده بود، به طورى كه بعضى از مورخان معروف، تصريح كرده اند در هيچ عصر و زمان، چنان حكومت گسترده اى در جهان وجود نداشت ( تنها وسعت كشور اسكندر كبير را با آن قابل مقايسه مى دانند).

در آن زمان كشورهاى زير همه در قلمرو اسلام قرار داشت:

ايران، افغانستان، سند، تركستان، قفقاز، تركيه، عراق، سوريه، فلسطين، عربستان، سودان، الجزاير، تونس، مراكش، اسپانيا (اندلس) و به اين ترتيب مساحت كشورهاى اسلامى در عصر عباسيان بدون محاسبه اسپانيا برابر با مساحت تمام قاره اروپا بود يا بيش تر![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/534#_ftnref1)

طبيعى است كه فرهنگ پيشين اين كشورها به مركز اسلام نفوذ مى كرد و اين نفوذ، مايه اختلاط و آميختگى آن ها با انديشه و فرهنگ اصيل اسلامى بود، درحالى كه غثّ و سمين (درست و درست) و سره و ناسره در آن فرهنگ ها با هم مخلوط بود.

انگيزه اصلى مأمون براى تشكيل جلسات مناظره

مأمون پس از تحميل مقام وليعهدى بر امام على بن موسى الرضا(عليه السلام)در خراسان جلسات گسترده بحث و مناظره تشكيل داد و از اكابر علماى زمان، اعم از مسلمان و غيرمسلمان، به اين جلسات دعوت كرد.

بى شك پوشش ظاهرى اين دعوت، اثبات و تبيين مقام والاى امام(عليه السلام) در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/534#_ftn1) گوستاولوبون فرانسوى مى گويد: حقيقت مطلب اين است كه سلطنت سياسى اعراب در زمان هارون و پسرش مأمون به اوج قدرت رسيد، زيرا حد شرقى سلطنت آن ها در آسيا، مرز چين بود، و در آفريقا، اعراب، قبائل وحشى را تا مرزهاى حبشه، و روميان را تا تنگه بسفور به عقب راندند و همچنان تا كرانه هاى اقيانوس اطلس پيش رفتند... ( تاريخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه سيد هاشم حسينى، ص 211).

رشته هاى مختلف علوم و مكتب اسلام بود، اما در اين كه در زير اين پوشش ظاهرى چه صورتى پنهان بود، در ميان محققان گفتوگو است.

1 . گروهى كه با بدبينى اين مسائل را مى نگرند ـ و حق دارند كه بدبين باشند، چرا كه اصل در تفسير نگرش هاى سياسى جباران بر بدبينى است ـ مى گويند: مأمون هدفى جز اين نداشت كه به پندار خويش مقام امام(عليه السلام) را در انظار مردم، مخصوصاً ايـرانيان كه سخـت به اهل بيت عصمت(عليهم السلام)علاقـه داشـتند و عشق مىورزيدند، پايين بياورد، به گمان اين كه امام(عليه السلام) تنها به مسائل ساده اى از قرآن و حديث آشناست و از فنون علم واستدلال بى بهره است.

گروه فوق، براى اثبات اين مدعا به گفتار خود مأمون كه در متون اسلامى آمده است، استدلال مى كنند. چنان كه در روايتى از نوفلى، يار نزديك امام(عليه السلام)، مى خوانيم:

سليمان مروزى، عالم مشهور علم كلام، در خطه خراسان نزد مأمون آمد. مأمون او را گرامى داشت و انعام فراوان داد. سپس به او گفت:

پسر عمويم على بن موسى(عليه السلام) از حجاز نزد من آمده و او علم كلام (عقايد ) و دانشـمندان ايـن علـم را دوسـت دارد، اگر مايلـى روز ترويـه ( روز هشـتم مـاه ذى الحجة)، ( انتخاب اين روز شايد براى اجتماع گروه بيش ترى از علما بوده است) نزد ما بيا و با او به بحث و مناظره بنشنين.

سليمان كه به علم و دانش خود مغرور بود، گفت: اى اميرمؤمنان! من دوست ندارم از مثل او در مجلس تو در حضور جماعتى از بنى هاشم سؤال كنم، مبادا از عهـده برنيايـد و مقامـش پاييـن آيـد، من نمى توانم سخن را بـا امثـال او زيـاد تعقيب كنم!

مأمون گفت: هدف من نيز چيزى جز اين نيست كه راه را بر او ببندى، چرا كه من مى دانم تو در علم و مناظره توانا هستى!

سليمان گفت: اكنون كه چنين است مانعى ندارد، در مجلسى از من و او

دعوت كن و در اين صورت مذمتى برمن نخواهد بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/536#_ftnref1)

(اين مناظره با قرار قبلى ترتيب يافت و امام(عليه السلام) در آن مجلس سليمان را سخت در تنگنا قرار داد و تمام راه هاى جواب را بر او بست و ضعف و ناتوانى او را آشكار ساخت).

شاهد ديگر، حديثى است كه از خود امام على بن موسى الرضا نقل شده است. هنگامى كه مأمون مجالس بحث و مناظره تشكيل مى داد، و شخصاً در مقابل مخالفان اهل بيت(عليهم السلام)به بحث مى نشست و امامت اميرمؤمنان على(عليه السلام) و برترى او را بر تمام صحابه روشن مى ساخت تا به امام على بن موسى الرضا(عليه السلام)تقرب جويد، امام(عليه السلام) به افرادى از يارانش كه مورد وثوق بودند، چنين فرمود:

**«**فريب سخنان او را نخوريد، به خدا سوگند هيچ كس جز او مرا به قتل نمى رساند، ولى چاره اى جز صبر ندارم تا دوران زندگيم به سر آيد**»**![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/536#_ftnref2)

البته مأمون حق داشت كه اين گونه با كمال صراحت از مكتب اميرمؤمنان على(عليه السلام)دفاع كند، زيرا از يك سو شعار نخستين حكومت عباسيان شعار **«**الرضا من آل محمد**»** بود و به بركت آن توانسته بودند روى كار آيند و از سوى ديگر ستون فقرات لشگر و رجال حكومتش را ايرانيان تشكيل مى دادند كه عاشق مكتب اهل بيت(عليهم السلام)بودند و براى حفظ آن ها راهى جز اين نداشت.

به هر حال تعبيرات امام(عليه السلام) در حديث فوق به خوبى نشان مى دهد كه مأمون در برنامه هايش درمورد جلسات مناظره صداقتى نداشت، چنان كه ابوصلت، پيشكار امام، در اين باره مى گويد:

**«**... از آن جا كه امام در ميان مردم به علت فضائل و كمالات معنوى خود محبوبيت روزافزون مى يافت، مأمون برآن شد كه علماى كلام را از هر نقطه كشور فراخواند، تا در مباحثه، امام را به موضع عجز اندازند و بدين وسيله مقامش از نظر دانشمندان پايين بيايد، وعامه مردم نيز پى به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/536#_ftn1) صدوق، عيون اخبار الرضا(عليه السلام)، ج1، ص 179; مجلسى، بحارالأنوار، ج49، ص177.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/536#_ftn2) صدوق، همان كتاب، ج2، ص 185; مجلسى، همان كتاب، ص 189.

كمبودهايش ببرند، ولى امام(عليه السلام)دشمنان خود ـ از يهودى، مسيحى، زردشتى، برهمن، صابئى، منكر خدا و...ـ همه را در بحث محكوم نمود...**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/537#_ftnref1)

جالب توجه آن كه دربار مأمون پيوسته محل برگزارى اين گونه مباحثات بود، ولى پس از شهادت امام(عليه السلام) ديگر اثرى از آن مجالس علمى و بحث هاى كلامى ديده نشد و اين مسئله قابل دقت است.

خود امام(عليه السلام) هم كه از قصد مأمون آگاهى داشت، مى فرمود: هنگامى كه من با اهل تورات به توراتشان، با اهل انجيل به انجيلشان، با اهل زبور به زبورشان، با ستاره پرستان به شيوه عبرانيشان، با مؤبدان به شيوه پارسيشان، با روميان به سبك خودشان، و با اهل بحث و گفتوگو به زبان هاى خودشان استدلال كرده، همه را به تصديق خود وادار كنم، مأمون خود خواهد فهميد كه راه خطا را برگزيده و يقيناً پشيمان خواهد شد.... [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/537#_ftnref2)

و به اين ترتيب نظر بدبينان در اين زمينه كاملاً تقويت مى شود.

2 . اگـر از ايـن انگيزه صرف نظر كنيم، انگيزه ديگرى كه در اين جا جلب توجه مى كند، اين است كه مأمون مى خواست مقام والاى امام هشتم(عليه السلام) را تنها در بعد علمى منحصر كند، وتدريجاً او را از مسائل سياسى كنار بزند و چنين نشان دهد كه امام مرد عالمى است و پناه گاه امت اسلامى در مسائل علمـى است، ولى او كارى با مسائل سياسى ندارد و به اين ترتيب شعار تفكيك دين از سياست را عملى كند!

3 . انگيزه ديگرى كه در اين جا به نظر مى رسد، اين است كه هميشه سياست مداران شيّاد و كهنه كار اصرار دارند در مقطع هاى مختلف، سرگرمى هايى براى توده مردم درست كنند تا افكار عمومى را به اين وسيله از مسائل اصلى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/537#_ftn1) صدوق، همان كتاب، ص 239; مجلسى، همان كتاب، ص 290.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/537#_ftn2) مجلسى، همان كتاب، ص 175; شيخ عزيز الله العطارد الخبوشانى، مسند الإمام الرضا، المؤتمر العالمى للإمام الرضا(عليه السلام)، 1406هـ. ق، ج2، ص 75.

جامعه و ضعف هاى حكومت خود منحرف سازند. او مايل بود كه مسئلـه مناظـره امام على بن موسى الرضا(عليه السلام) با علماى بزرگ عصر و زمان خود نقل محافل و مجالس باشد و همه علاقه مندان و عاشقان مكتب اهل بيت(عليهم السلام)در جلسات خود به اين مسائل بپردازند و از پيروزى هاى امام در اين مباحث سخن بگويند و مأمون كارهاى سياسى خود را با خيال راحت دنبال كند و پوششى بر نقاط ضعف حكومتش باشد.

…

4 . چهارمين انگيزه اى كه در اين جا به نظر مى رسد، اين است كه مأمون خود، آدم بى فضلى نبود، تمايل داشت به عنوان يك زمام دار عالم در جامعه اسلامى معرفى گردد، و عشـق او را به علم و دانش آن هم در محيط ايران خصوصاً و در محيط اسلام آن روز عموماً همگان باور كنند، و اين يك امتياز براى حكومت او باشد و از اين طريق گروهى را به خود متوجه سازد.

از آن جا كه اين جلسات بحث و مناظره به هرحال قطعاً جنبه سياسى داشت و مسائل سياسى معمولاً تك علتى نيستند، هيچ مانعى ندارد كه بگوييم احتمالاً همه اين انگيزه هاى چهارگانه براى مأمون مطرح بوده است.

در هر صورت با اين انگيزه ها جلسات بحث و مناظره گسترده اى از سوى مأمون تشكيل شد، ولى چنان كه خواهيم ديد، مأمون از اين جلسات ناكام بيرون آمد و نه تنها به هدفش نرسيد، بلكه نتيجه معكوس گرفت.

اكنون با در نظر گرفتن اين مقدمات، به سراغ قسمتى از اين جلسات بحث و مناظره مى رويم، هرچند با كمال تأسف در متون تاريخ و حديث گاهى جزئيات بحث هايـى كه رد و بدل شـده اصلاً ذكر نگرديده، بلكه بسـيار خلاصه شده است، و اى كاش امروز همه آن جزئيات در اختيار ما بود تا بتوانيم به عمق سخنان امام(عليه السلام)پى ببريم و از زلال كوثر علمش بنوشيم و سيراب شويم (و اين گونه كوتاهى ها و سهل انگارى ها در كار روات حديث و ناقلان تاريخ، كم نيست كه تنها تأسفش امروز براى مـا باقى مانـده است)، ولى خوشبختـانه قسمت هايى را مشروح نقـل كرده اند كه همان ها مى تواند مشتى از خروار باشد.

مناظرات امام با پيروان اديان و مكاتب

گرچه مناظرات امام على بن موسى الرضا(عليه السلام) فراوان است، ولى از همه مهم تر هفت مناظره است كه ذيلاً فهرستوار از نظر مى گذرد:

مناظرات هفتگانه

اين مناظرات را عالم بزرگوار، مرحوم شيخ صدوق، در كتاب عيون اخبارالرضا آورده و مرحوم علامه مجلسى نيز در جلد 49 بحار الأنوار از كتاب عيون نقل كرده و در كتاب مسند الإمام الرضا جلد 2 نيز آمده است. اين مناظرات عبارتند از:

1 . مناظره با جاثليق.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/539#_ftnref1)

2 . مناظره با رأس الجالوت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/539#_ftnref2)

3 . مناظره با هربز اكبر .[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/539#_ftnref3)

4 . مناظره با عمران صابى .[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/539#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/539#_ftn1) جاثِليق ( به كسر **«**ث**»** و **«**لام**»** ) لفظى يونانى است به معناى رئيس اسقفها و پيشواى عيسوى، لقبى است كه به علماى بزرگ نصارى داده مى شد و نام شخص خاصى نيست ( المنجد) وشايد معرَّب كاتوليكبوده باشد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/539#_ftn2) رأس الجالوت لقب دانشمندان و بزرگان ملت يهود است ( اين نيز اسم خاص نيست).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/539#_ftn3) هربز اكبر، يا هيربد اكبر لقبى است كه مخصوص بزرگ زردشتيان بوده، به معناى پيشواى بزرگ مذهبى و قاضى زردشتى و خادم آتشكده.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/539#_ftn4) عمران صابى، چنان كه از نامش پيداست، از مذهب صابئين دفاع مى كرد. صابئين گروهى هستند كه خود را پيرو حضرت يحيى مى دانند، ولى به دو گروه موحد و مشرك تقسيم شده اند:  
گروهى از آنان روبه ستاره پرستى آورده اند، لذا آن ها را گاه به عنوان ستاره پرستان مى نامند. مركز آن ها سابقاً شهر حران در عراق بود، سپس به مناطق ديگرى از عراق و خوزستان روى آوردند. آن ها طبق عقايد خود، بيش تر دركنار نهرهاى بزرگ زندگى مى كنند و هم اكنون گروهى از آنان در اهواز و بعضى مناطق ديگر به سر مى برند.

اين چهار مناظره در يك مجلس و با حضور مأمون و جمعى از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت.

5 . مناظره با سليمان مروزى[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/540#_ftnref1) كه مستقلاً در يك مجلس با حضور مأمون و اطرافيانش صورت گرفت.

6 . مناظره با على بن محمد بن جهم .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/540#_ftnref2)

7 . مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره.

هر يك از اين مناظرات داراى محتواى عميق و جالبى است كه امروز هم با گذشت حدود هزار و دويست سال از آن تاريخ، ره گشا و روشن گر و بسيار آموزنده و پربار است، هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحث ها.

به عنوان نمونه به سراغ مناظره با جاثليق كه در يكى از جلسات بزرگ مأمون واقع شده، مى رويم:

تلاش مأمـون

در عيون اخبارالرضا در اين باره چنين مى خوانيم: هنگامى كه على بن موسى الرضا(عليه السلام)بر مأمون وارد شد او به فضل بن سهل، وزير مخصوصش، دستور داد كه پيـروان مكاتب مختلف را مانند جاثليق (عالم بزرگ مسيحى) و رأس الجالوت (پيشواى بزرگ يهوديان) و رؤساى صابئين و هربز اكبر (پيشواى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/540#_ftn1) سليمان مروزى مشهورترين عالم علم كلام در خطه خراسان در عصر مأمون بود و مأمون براى او احترام زيادى قائل مى شد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/540#_ftn2) على بن محمد بن جهم، ناصبى و دشمن اهل بيت بوده است. مرحوم صدوق روايتى از على بن محمد بن جهم نقل كرده كه از آن استفاده مى شود كه وى نسبت به حضرت رضا(عليه السلام) محبت داشته است، آن گاه در ذيل همين حديث آورده است كه: هذا الحديث غريب من طريق على بن محمد بن الجهم مع نصبه و بغضه و عداوته لأهل البيت(عليهم السلام)( عيون اخبار الرضا، ج1، ص 204). صاحب جامع الرواة نيز همين مطلب را در شرح حال او آورده است ( جامع الرواة، ج1، ص 596 ـ597).

بزرگ زردشتيان) و نسطاس رومى (عالم بزرگ نصرانى) و همچنين علماى ديگر علم كلام را دعوت كند تا سخنان آن حضرت را بشنوند و هم آن حضرت سخنان آن ها را.

فضل بن سهل آن ها را دعوت كرد، هنگامى كه جمع شدند، نزد مأمون آمد و گفت: همه حاضرند!.

مأمون گفت: همه آن ها داخل شوند. پس از ورود، به همه خوش آمد گفت، سپس افزود:

من شما را براى كار خيرى دعوت كرده ام و دوست دارم با پسر عمويم كه اهل مدينه است و تازه برمن وارد شده، مناظره كنيد. فردا همگى نزد من آييد و احدى از شما غيبت نكند. همه گفتند: چشم، همه سر بر فرمانيم! و فردا صبح همگى نزد تو خواهيم آمد.

حسن بن سهل نوفلى[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/541#_ftnref1) مى گويد: ما خدمت امام على بن موسى الرضا مشغول صحبت بوديم كه ناگاه ياسرِ خادم كه عهده دار كارهاى حضرت بود، وارد شد و گفت مأمون به شما سلام مى رساند و مى گويد برادرت به قربانت باد! اصحاب مكاتب مختلف و ارباب اديان و علماى علم كلام از تمام فرق و مذاهب جمعند، اگر دوست داريد قبول زحمت فرموده فردا به مجلس ما آييد و سخنان آن ها را بشنويد و اگر دوست نداريد، اصرار نمى كنم و نيز اگر مايل باشيد ما به خدمت شما مى آييم واين براى ما آسان است!

امام(عليه السلام) در يك گفتار كوتاه و پر معنا فرمود:

**«**سلام مرا به او برسان و بگو مى دانم چه مى خواهى؟ من ان شاءالله صبح نزد شما خواهم آمد**»** .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/541#_ftnref2)

نوفلى كه از ياران حضرت بود، مى گويد: وقتى ياسر خادم از مجلس امام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/541#_ftn1) با اين كه علماى رجال، حسن بن سهل نوفلى را توثيق نكرده اند، اما گفته اند: او را كتابى است خوب و كثيرالفائده ( اردبيلى، جامع الرواة، ج1، ص 226).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/541#_ftn2) صدوق، همان كتاب، ج1، ص 155.

بيرون رفت، امام(عليه السلام) نگاهى به من كرد و فرمود: تو اهل عراق هستى و مردم عراق ظريف و باهوشند، دراين باره چه مى انديشى؟ مأمون چه نقشه اى در سر دارد كه اهل شرك و علماى مذاهب را گرد آورده است؟

نوفلى مى گويد: عرض كردم او مى خواهد شما را به محك امتحان بزند و بداند پايه علمى شما تا چه حد است؟ ولى كار خود را بر پايه سستى بنا نهاده، به خدا سوگند طرح بدى ريخته و بناى بدى نهاده است!.

امام(عليه السلام) فرمود: چه بنايى ساخته و چه نقشه اى طرح كرده؟

نوفلى ( كه گويا هنوز نسبت به مقام شامخ علمى امام معرفت كامل نداشت و از توطئه مأمون گرفتار وحشت شده بود ) عرض كرد: علماى علم كلام اهل بدعتند و مخالف دانشمندان اسلامند، چرا كه عالم، واقعيت ها را انكار نمى كند، اما اين ها اهل انكار و سفسطه اند، اگر دليل بياورى كه خدا يكى است، مى گويند اين دليل را قبول نداريم و اگر بگويى محمد رسول الله است، مى گويند رسالتش را اثبات كن، خلاصه ( آن ها افرادى خطرناكند و...) در برابر انسان دست به مغالطه مى زنند، و آن قدر سفسطه مى كنند تا انسان دست از حرف خود بردارد، فدايت شوم از اين ها برحذر باش!

امام(عليه السلام) تبسمى فرمود و گفت: اى نوفلى، تو مى ترسى دلائل مرا باطل كنند و راه را برمن ببندند؟!

نوفلى (كه از گفته خود پشيمان شده بود) گفت: نه به خدا سوگند! من هرگز برتو نمى ترسم، اميدوارم كه خداوند تو را بر همه آن ها پيروز كند.

امـام فرمـود: اى نوفلى، دوسـت دارى بـدانى كى مأمـون از كار خود پشيمان مى شود؟

عرض كرد: آرى.

فرمود: هنگامى كه استدلالات مرا در برابر اهل تورات به توراتشان بشنود و در برابر اهل انجيل به انجيلشان و در مقابل اهل زبور به زبورشان و در مقابل

صابئين به زبان عبريشان و در برابر مؤبدان به زبان فارسيشان و در برابر اهل روم به زبان رومى و در برابر پيروان مكتب هاى مختلف به زبان خودشان.

آرى هنگامى كه دليل هر گروهى را جدا گانه ابطال كردم به طورى كه مذهب خود را رها كنند و قول مرا بپذيرند، آن گاه مأمون مى داند مقامى را كه او در صدد آن است، مستحق نيست! آن وقت پشيمان خواهد شد و هيـچ حركت و قوه اى جز به خداوند متعال عظيم نيست: **«**وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِىِّ الْعَظِيْمِ**»**.

نوفلى مى گويد: هنگامى كه صبح شد فضل بن سهل خدمت امام(عليه السلام) آمد و عرض كرد: فدايت شـوم پـسر عمـويت (مأمون) در انتظار شماست و جمعيت نزد او حاضر شده اند، نظرتان در اين باره چيست؟

امام فرمود: تو جلوتر برو، من هم ان شاءالله خواهم آمد، سپس وضو گرفت و شربت سويقى[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/543#_ftnref1) نوشيد و به ما هم داد نوشيديم، سپس همراه حضرت بيرون آمديم تا وارد بر مأمون شديم.

مجلس پر از افراد مشهور و سرشناس بود و محمد بن جعفر[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/543#_ftnref2) با جماعتى از بنى هاشم و آل ابى طالب و جمعى از فرماندهان لشگر نيز حضور داشتند. هنگامى كه امام(عليه السلام) وارد مجلس شد مأمون برخاست، محمد بن جعفر و تمام بنى هاشم نيز برخاستند. امام(عليه السلام) همراه مأمون نشست، اما آن ها به احترام امام(عليه السلام)همچنان ايستاده بودند تا دستور جلوس به آن ها داده شد و همگى نشستند. مدتى مأمون بگرمى مشغول سخن گفتن با امام(عليه السلام) بود، سپس رو به جاثليق كرد و گفت:

اى جاثليق! اين پسر عموى من على بن موسى بن جعفر(عليه السلام) است. او از فرزندان فاطمه(عليها السلام)، دختر پيامبر ما و فرزند على بن ابى طالب(عليه السلام)است، من دوست دارم با او سخن بگويى و مناظره كنى، اما طريق عدالت را در بحث رها مكن.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/543#_ftn1) سويق، شربت مخصوصى بوده كه با آرد درست مى كردند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/543#_ftn2) فرزند امام صادق(عليه السلام) و عموى امام على بن موسى الرضا(عليه السلام).

جاثليق گفت: اى اميرمؤمنان! من چگونه بحث و گفتوگو كنم كه (با او قدر مشتركى ندارم) او به كتابى استدلال مى كند كه من منكر آنم و به پيامبرى عقيده دارد كه من به او ايمان نياورده ام.

مناظره با جاثليق

در اين جا امام(عليه السلام) شروع به سخن كرد و فرمود:

اى نصرانى! اگر به انجيل خودت براى تو استدلال كنم، اقرار خواهى كرد؟

جاثليق گفت: آيا مى توانم گفتار انجيل را انكار كنم؟ آرى به خدا سوگند اقرار خواهم كرد هرچند بر ضرر من باشد.

امام(عليه السلام) فرمود: هرچه مى خواهى بپرس و جوابش را بشنو.

جاثليق: درباره نبوت عيسى و كتابش چه مى گويى؟ آيا چيزى از اين دو را انكار مى كنى؟

امام(عليه السلام): من به نبوت عيسى و كتابش و به آن چه به امتش بشارت داده و حواريون به آن اقرار كرده اند، اعتراف مى كنم، و به نبوت (آن) عيسى كه اقرار به نبوت محمد(صلى الله عليه وآله) و كتابش نكرده و امتش را به آن بشارت نداده كافرم!

جاثليق: آيا به هنگام قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمى كنى؟

امام(عليه السلام): آرى.

جاثليق: پس دو شاهد از غير اهل مذهب خود، از كسانى كه نصارى شهادت آنان را مردود نمى شمارند بر نبوت محمد(صلى الله عليه وآله) اقامه كن و از ما نيز بخواه كه دو شاهد بر اين معنا از غير اهل مذهب خود بياوريم.

امام(عليه السلام): هم اكنون انصاف را رعايت كردى اى نصرانى، آيا كسى را كه عادل بود و نزد مسيح; عيسى بن مريم مقدم بود، مى پذيرى؟

جاثليق: اين مرد عادل كيست، نامش را ببر.

امام(عليه السلام): درباره **«**يوحناى**»** ديلمى چه مى گويى؟

جاثليق: به به! محبوب ترين فرد نزد مسيح را بيان كردى!

امام(عليه السلام): تو را سوگند مى دهم آيا انجيل اين سخن را بيان مى كند كه يوحناگفت: حضرت مسيح مرا از دين محمد عربى با خبر ساخت و به من بشارت داد كه بعد از او چنين پيامبرى خواهد آمد، من نيز به حواريون بشارت دادم و آن ها به او ايمان آوردند؟

جاثليق گفت: آرى! اين سخن را يوحنا از مسيح نقل كرده و بشارت به نبوت مردى و نيز بشارت به اهل بيت و وصيش داده است، اما نگفته است اين در چه زمانى واقع مى شود و اين گروه را براى ما نام نبرده تا آن ها را بشناسيم.

امام(عليه السلام): اگر ما كسى را بياوريم كه انجيل را بخواند و آياتى از آن را كه نام محمد(صلى الله عليه وآله) و اهل بيتش و امتش در آن ها است تلاوت كند، آيا ايمان به او مى آورى؟

جاثليق: بسيار خوب است.

امام(عليه السلام) به نسطاس رومى فرمود: آيا سِفْرِ سوم انجيل را از حفظ دارى؟

نسطاس گفت: بلى، از حفظ دارم.

سپس امام به رأس الجالوت ( بزرگ يهوديان) رو كرد و فرمود: آيا تو هم انجيل را مى خوانى؟ گفت آرى به جان خودم سوگند. فرمود سِفْرِ سوم را بر گير، اگر در آن ذكرى از محمد و اهل بيتش بود، به نفع من شهادت ده و اگر نبود، شهادت نده. سپس امام(عليه السلام) سِفْرِ سوم را قرائت كرد تا به نام پيامبر(صلى الله عليه وآله)رسيد، آن گاه متوقف شد و رو به جاثليق كرد و فرمود: اى نصرانى! تو را به حق مسيح و مادرش آيا قبول دارى كه من از انجيل باخبرم؟

جاثليق: آرى.

سپس امام(عليه السلام) نام پيامبر(صلى الله عليه وآله) و اهل بيت و امتش را براى او تلاوت كرد، سپس افزود: اى نصرانى! چه مى گويى، اين سخن عيسى بن مريم است؟ اگر تكذيب كنى آن چه را كه انجيل در اين زمينه مى گويد، موسى و عيسى هردو را تكذيب كرده اى و كافر شده اى.

جاثليق: من آن چه را كه وجود آن در انجيل براى من روشن شده است انكار نمى كنم و به آن اعتراف دارم.

امام(عليه السلام): همگى شاهد باشيد او اقرار كرد، سپس فرمود: اى جاثليق هر سؤال مى خواهى بكن.

جاثليق: از حواريون عيسى بن مريم خبر ده كه آن ها چند نفر بودند و نيز خبر ده كه علماى انجيل چند نفر بودند؟

امام(عليه السلام): از شخص آگاهى سؤال كردى، حواريون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آن ها لوقا بود. اما علماى بزرگ نصارى سه نفر بودند: يوحناى اكبر در سرزمين باخ، يوحناى ديگرى در قرقيسا و يوحناى ديلمى در رجاز، و نام پيامبر و اهل بيت و امتش نزد او بود و او بود كه به امت عيسى و بنى اسرائيل بشارت داد.

سپس فرمود: اى نصرانى، به خدا سوگند ما ايمان به آن عيسى داريم كه ايمان به محمد(صلى الله عليه وآله) داشت، ولى تنها ايرادى كه به پيامبر شما عيسى داريم اين بود كه او كم روزه مى گرفت و كم نماز مى خواند!

جـاثليـق ناگهـان متحيـر شـد و گفت: بـه خـدا سـوگنـد علـم خـود را باطل كـردى، و پايـه كـار خويش را ضعيف نمـودى، و مـن گمـان مى كردم تو اعلم مسلمانان هستى!

امام(عليه السلام): مگر چه شده؟

جاثليق: به خاطر اين كه مى گويى عيسى ضعيف و كم روزه و كم نماز بود، درحالى كه عيسى حتى يك روز را افطار نكرد و هيچ شبى را ( به طور كامل) نخوابيد و صائم الدهر و قائم الليل بود.

امام(عليه السلام): براى چه كسى روزه مى گرفت و نماز مى خواند؟!

جاثليق نتوانست پاسخ گويد و ساكت شد ( زيرا اگر اعتراف به عبوديت عيسى مى كرد با ادعاى الوهيت او سازگار نبود).

امام(عليه السلام): اى نصرانى، سؤال ديگرى از تو دارم.

جاثليق، با تواضع، گفت: اگر بدانم پاسخ مى گويم.

امام(عليه السلام): تو انكار مى كنى كه عيسى مردگان را به اذن خداوند متعال زنده مى كرد؟

جاثليق گفت: انكار مى كنم، چرا كه آن كس كه مردگان را زنده كند و كور مادرزاد و مبتلا به برص را شفا دهد، او پروردگار است و مستحق الوهيّت.

امام(عليه السلام): حضرت اليسع نيز همين كار را مى كرد و او بر روى آب راه رفت و مردگان را زنده كرد و نابينا و مبتلا به برص را شفا داد، اما امتش قائل به الوهيت او نشدند و كسى او را عبادت نكرد. حزقيل پيامبر نيز همان كار مسيح را انجام داد و مردگان را زنده كرد.

سپس رو به رأس الجالوت كرده فرمود: اى رأس الجالوت، آيا اين ها را در تورات مى يابى كه بخت النصر اسيران بنى اسرائيل را در آن زمان كه حكومت با بيت المقدس مبارزه كرد، به بابل آورد و خداوند حزقيل را به سوى آن ها فرستاد و او مردگان آن ها را زنده كرد؟ اين واقعيت در تورات مضبوط است، هيچ كس جز منكران حق آن را انكار نمى كنند.

رأس الجالوت: ما اين را شنيده ايم و مى دانيم.

امام(عليه السلام): راست مى گويى، سپس افزود: اى يهودى اين سِفْر از تورات را بگير و آن گاه خود شروع به خواندن آياتى از تورات كرد، مرد يهودى تكانى خورد و در شگفت فرو رفت.

سپس امام(عليه السلام) رو به نصرانى كرد و قسمتى از معجزات پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)را درباره زنده شدن بعضى از مردگان به دست او و شفاى بعضى از بيماران غير قابل عـلاج را بـه بركت او بـر شـمرد و فرمـود: با اين همه ما هرگز او را پروردگار خود نمى دانيم، اگر به خاطر اين گونه معجزات، عيسى را خداى خود بدانيـد بايد **«**اليسع**»** و **«**حزقيل**»** را نيز معبود خويش بشماريد، زيرا آن ها نيز مردگان را زنده

كردند و نيز ابراهيم خليل پرندگانى را گرفت و سر بريد و آن ها را بر كوه هاى اطراف قرار داد، سپس آن ها را فرا خواند و همگى زنده شدند، موسى بن عمراننيز چنين كارى را در مورد هفتاد نفر كه با او به كوه طور آمده بودند و بر اثر صاعقه مردند انجام داد، تو هرگز نمى توانى اين حقايق را انكار كنى، زيرا تورات و انجيل و زبور و قرآن از آن سخن گفته اند، پس بايد همه اين ها را خداى خويش بدانيم.

جاثليق پاسخى نداشت بدهد، تسليم شد و گفت: سخن، سخن تو است و معبودى جز خداوند يگانه نيست.

…

سپس امام(عليه السلام) در باب كتاب اشعيا از او و رأس الجالوت سؤال كرد. او گفت: من از آن به خوبى آگاهم. فرمود: اين جمله را به خاطر داريد كه اشعيا گفت: من كسى را ديدم كه بر درازگوشى سوار است و لباس هايى از نور درتن كرده (اشاره به حضرت مسيح) و كسى را ديدم كه بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله)) گفتند: آرى اشعيا چنين سخنى را گفته است.

امام(عليه السلام) افزود: اى نصرانى، اين سخن مسيح را در انجيل به خاطر دارى كه فرمود: من به سوى پروردگار شما و پروردگار خودم مى روم و **«**بارقليطا**»** مى آيد و درباره من شهادت به حق مى دهد ( آن گونه كه من درباره او شهادت داده ام) و همه چيز را براى شما تفسير مى كند؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/548#_ftnref1)

جاثليق: آن چه را از انجيل مى گويى، ما به آن معترفيم.

سپس امام(عليه السلام) سؤالات ديگرى درباره انجيل و از ميان رفتن نخستين انجيلو بعد نوشته شدن آن بهوسيله چهار نفر: مرقس، لوقا، يوحنا و متى كه هركدام نشستند و انجيلى را نوشتند ( انجيل هايى كه هم اكنون موجود و در دست

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/548#_ftn1) مقصود از **«**بارقليطا**»** يا **«**فارقليطا**»**، كه حضرت مسيح از آمدن او خبر داده است، حضرت محمد(صلى الله عليه وآله)مى باشد و اين پيشگويى در انجيل **«**يوحنّا**»** در ابواب 14 و 15 و 16، وارد شده است، و قرآن مجيد نيز در آيه 6 از سوره صَفّ، اين معنا را از قول حضرت عيسى(عليه السلام) نقل كرده است ( براى اطلاع بيش تر در اين زمينه رجوع شود به كتاب **«** احمد موعود انجيل **»**، تأليف استاد جعفر سبحانى، ص97ـ 133).

مسيحيان است)، سخن گفت و تناقض هايى از كلام جاثليق گرفت.

جاثليق به كلى درمانده شده بود، به گونه اى كه هيچ راه فرار نداشت، لذا هنگامى كه امام(عليه السلام) بار ديگر به او فرمود: اى جاثليق، هرچه مى خواهى سؤال كن، او از هرگونه سؤالى خوددارى كرد و گفت: اكنون شخص ديگرى غير از من سؤال كند، قسم به حق مسيح كه گمان نمى كردم در ميان مسلمانان كسى مثل تو باشد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/549#_ftnref1)

محدوديت شديد امام از طرف مأمون در مرو

هر چند امام هشتم، وليعهدى را به اين شرط پذيرفته بود كه در امور كشور و عزل و نصب كارگزاران لشكرى و كشورى مداخله نكند و مأمون، اين شرط را پذيرفته بود و در واقع، حضرت يك مقام تشريفاتى بود و گرچه مأمون منزلى در اختيار آن حضرت قرار داده و وسايل آسايش براى او فراهم ساخته و دربان و خدمت كارانى براى پذيرايى آن حضرت گماشته بود، اما با اين حال آن حضرت آزادى عمل نداشت و به شدت تحت نظارت و كنترل مأموران امنيتى مأمون قرار داشت، در واقع حاجب و دربان و خدمت كاران، هركدام به نوعى مأموريت خبرچينى از زندگى درونى حضرت را به عهده داشت. براى نمونه بد نيست بدانيم:

1. محل اقامت امام در كنار مقر حكومت مأمون و متصل به آن انتخاب شده بود[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/549#_ftnref2) به طورى كه فقط يك در، بين آن دو، فاصله بود[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/549#_ftnref3)، و مأمون هر لحظه مى توانست به سهولت و سرعت وارد منزل حضرت شود. بدين گونه محل اقامت امام از فاصله بسيار نزديك تحت نظر و هر لحظه قابل بازرسى ـ محترمانه!ـ بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/549#_ftn1) مجموعه آثار دومين كنگره جهانى حضرت رضا(عليه السلام) ، 1366هـ. ش، ج1، ص 432ـ 452، مقاله آيت الله ناصر مكارم شيرازى، با تلخيص.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/549#_ftn2) صدوق، عيون اخبارالرضا، ج1، ص 165.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/549#_ftn3) همان، ص 170، على بن حسين مسعودى، اثبات الوصيه، ص 208.

2. از طرف مأمون و فضل بن سهل ذوالرياستين[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/550#_ftnref1) (كه همه امور كشور را در دست داشت)، شخصى به نام هشام بن ابراهيم راشدى همدانى به دربانى امام منصوب شده بود. هشام قبل از انتقال امام به مرو، از نزديك ترين ياران حضرت رضا(عليه السلام) بود و بسيارى از امور آن حضرت را او انجام مى داد و واسطه تحويل اموال ارسال شده توسط شيعيان، به امام بود.

اما پس از انتقال امام به مرو، فضل بن سهل او را جذب كرد و مأمون تربيت پسرش عباس را به او سپرد و او را هشام عباسى ناميد. او همه اخبار امام را به مأمون و فضل گزارش مى كرد. او رفت و آمد به منزل امام را به شدت كنترل مى كرد و اشخاص را به دلخواه خود به محضر امام راه مى داد، اما دوستداران حضرت را راه نمى داد و هر سخنى را كه امام بر زبان مى آورد، به مأمون و فضل گزارش مى كرد، و از اين نظر نزد آن دو جايگاه ويژه اى كسب كرده بود. در حالى كه فضل به شدت با امام دشمنى مى كرد و به آن حضرت حسد مىورزيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/550#_ftnref2)

3. همچنين منشى مخصوص امام را كه مكاتبات شخصى امام را مى نوشت، فضل بن سهل تعيين كرده بود.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/550#_ftnref3)

موضع معترضانه و انتقادى امام

اما اين محدوديت ها و نيز تعهد امام بر عدم مداخله در امور جارى كشور، موجب نمى شد امام درباره وضع امت اسلامى بى تفاوت باشد يا در برابر مظالم و خلاف كارى هاى مأمون سكوت كند چه رسد به اين كه آن ها را تأييد كند از

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/550#_ftn1) فضل بن سهل، قبلاً زردشتى بود، و توسط يحيى بن خالد برمكى مسلمان شد. او در واقع پرورش يافته برمكى ها بود. در دوران كودكى و جوانى مأمون، يحيى تربيت او را به فضل سپرد. مأمون در دوره خلافتش، هم وزارت و هم فرماندهى سپاه را به او سپرد، و از اين رو ذوالرياستين لقب گرفت. فضل با امام رضا(عليه السلام) دشمنى داشت (عيون اخبارالرضا، ج1، ص 175 ـ177) چون اصولاً برمكى ها دشمن و بدخواه امام كاظم و امام رضا(عليهما السلام) بودند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/550#_ftn2) همان، ص 164ـ 165.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/550#_ftn3) همان، ص 266.

اين رو در مواردى، از باب **«**نصيحة ائمة المسلمين**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/551#_ftnref1) و **«**افضل الجهاد كلمة عدل عند امام جائر**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/551#_ftnref2)، به سياست نادرست مأمون اعتراض مى كرد و او را ارشاد و به وظايف و مسئوليت سنگينش آشنا مى كرد و از بيان حقيقت باكى نداشت.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/551#_ftnref3) براى روشن شدن اهميت نقش امام در اين زمينه و ميزان آشفتگى اوضاع كشور در آن روز، لازم است يادآورى كنيم كه فضل بن سهل، با چراغ سبز مأمون ـ مانند برامكه در عصر هارون ـ همه امور كشور را قبضه كرده بود و حلقه اى امنيتى دور مأمون ايجاد كرده، او را از اوضاع كشور بى خبر نگه داشته بود و خود مستبدانه حكومت مى كرد. او اجازه نمى داد كسى به مأمون دسترسى پيدا كرده مشكلات را به او گزارش كند يا از ظلم ها و ستم ها شِكْوه كند. حتى فرماندهان بزرگى مانند هرثمة بن اعين، يحيى بن مُعاذ و عبدالعزيز بن عمران دسترسى به مأمون نداشتند. چنان كه هرثمة بن اعين پس از سركوب قيام ابى السرايا و محمد بن محمد علوى، به دلگرمى خوش خدمتى هايش به مأمون و پدرش، از عراق عازم مرو شد تا وضع آشفته عراق را به وى گزارش كرده اعلام كند كه فضل، اخبار كشور را از او كتمان مى كند و او را در بى خبرى نگه مى دارد و لذا صلاح است كه مأمون به عراق برود، اما پيش از رسيدن هرثمه به مرو، فضل چنان ذهن مأمون را نسبت به او مشوش كرده او را ياغى و مفسده جو معرفى كرد كه وقتى او وارد مجلس مأمون شد، خليفه حتى فرصت صحبت كردن به او را نداد! و ـ بدون اجازه دفاع به او، ـ دستور داد نخست او را بازداشت كردند و سپس كشتند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/551#_ftnref4)

در اثر استبداد فضل و بى خبرى مأمون كار به جايى رسيد كه در بغداد

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/551#_ftn1) من خطبة النبى(صلى الله عليه وآله) فى مسجد الخيف فى حجة الوداع: ثلاث لا يغلّ عليهنّ قلب امرئ مسلم: اخلاص العمل لله والنصيحة لأئمة المسلمين واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محيطة من ورائهم... (كلينى، اصول كافى، ج1، ص 404).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/551#_ftn2) صدوق، الخصال، ص 60; كلينى، كافى، ج5، ص 60.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/551#_ftn3) صدوق، عيون اخبارالرضا، ج1، ص 265; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 315.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/551#_ftn4) طبرى، تاريخ الأمم والملوك، ج10، ص 236، حوادث سال 200.

هرج و مرج حكم فرما شد و سربازان فاسدِ حكومت و اراذل و اوباش، شهر را ناامن كردند به طورى كه زنان و كودكان را آشكارا مى ربودند، به راهزنى مى پرداختند و اموال مردم را به زور مى گرفتند، و كسى حريف آن ها نمى شد، تا آن كه مردم به ستوه آمدند و در هر محله، گروهى از صالحان، گروه داوطلب امر به معروف و نهى از منكر تشكيل دادند و با گروه آشوب طلب مقابله كردند و توانستند تا حدودى امنيت را به شهر برگردانند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/552#_ftnref1)

از طرف ديگر گروهى از طرفداران حكومت عباسى و مخالفان وليعهدى امام رضا(عليه السلام) و دشمنان فضل بن حسن، در بغداد اجتماع كرده مأمون را از خلافت خلع و با ابراهيم پسر مهدى عباسى به عنوان خليفه بيعت كردند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/552#_ftnref2) در حالى كه مأمون با حيله هاى فضل، در گوشه و كنار مرو از كل اين حوادث بى خبر بود!

(در اين اوضاع و احوال، امام تنها كسى بود كه مستقيماً به مأمون دسترسى داشت و مى توانست اين گونه اخبار را به او برساند. از اين رو امام از اين فرصت بى بديل، براى گزارش خواسته هاى برحق مردم و دادخواهى آن ها و انتقال اخبار اوضاع آشفته كشور به مأمون استفاده مى كرد و به او هشدار مى داد كه به مشكلات مردم رسيدگى كند. در اين زمينه به عنوان نمونه به دو مورد تاريخى اشاره مى كنيم:

1. روزى امام فتنه هايى را كه پس از كشته شدن محمد امين برخاسته بود و خيانت فضل را در بى خبر نگه داشتن او از اوضاع، به وى گزارش كرد و او را كاملاً در جريان اوضاع و حوادث قرار داد و فرمود: در بغداد عباسيان تو را خلع كرده با ابراهيم بن مهدى بيعت كرده اند. مأمون گفت: نه; فضل به من گفته كه مردم او را به عنوان حاكم شهر انتخاب كرده اند، نه به عنوان خليفه!

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/552#_ftn1) طبرى، همان، ص 241، حوادث سال 201.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/552#_ftn2) طبرى، همان، ص 243.

حضرت فرمود: فضل به تو دروغ گفته است، هم اكنون آتش جنگ بين ابراهيم و حسن بن سهل (برادر فضل) شعلهور است و مردم به علت رفتارهاى حسن بن سهل و تو و نيز به خاطر وليعهدى من، نسبت به تو خشمگين و معترض هستند.

مأمون گفت: غير از شما، چه كسى از فرماندهان سپاه، از اين قضايا خبر دارد؟

امام فرمود: از فرماندهان، يحيى بن مُعاذ، عبدالعزيز بن عمران و عده اى ديگر از اين قضايا اطلاع دارند.

مأمون آن ها را احضار و در اين باره از آن ها استفسار كرد. آن ها از ترس فضل بن سهل، پس از اخذ امان نامه از مأمون، سخنان امام را تأييد كردند و قضيه هرثمة ابن اعين را نيز مورد تأييد قرار دادند و او را تبرئه كردند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/553#_ftnref1)

2. روزى مأمون در حالى كه نامه بلندى در دست داشت، سرزده وارد محل اقامت حضرت شد و پس از استقرار در برابر امام، با خوشحالى، نامه را خواند كه حاكى از فتح برخى از مناطق اطراف كابل، توسط نظاميان مأمون بود.

امام فرمود: فتح چند تا آبادى از آبادى هاى شرك، تو را خوشحال كرده است؟

مأمون گفت: مگر جاى خوشحالى نيست؟ امام فرمود: در مورد امت محمد كه امروز حكومت بر آن ها به دست تو افتاده است، در پيشگاه خدا پروا داشته باش. امور مسلمانان را تباه ساختى و آن ها را به دست ديگرى سپردى كه در ميان آن ها بر خلاف امر خداوند رفتار مى كند. در اين گوشه كشور نشسته اى و شهر هجرت و كانون وحى را رها ساخته اى. اينك مهاجران و انصار در حكومت تو مورد ظلم واقع مى شوند، در مورد مسلمانان، نه خويشاوندى را رعايت مى كنند نه عهد و پيمان را.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/553#_ftnref2) مظلومان، روزگار را با رنج سپرى مى كنند و از قوت و آذوقه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/553#_ftn1) طبرى، همان، ص 249، حوادث سال 202.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/553#_ftn2) لا يرقبون فى مؤمن إلاًّ ولا ذمةً (توبه: 10).

روزانه محرومند، و كسى را نمى يابند كه نزد او شكوه كنند، يا اعانه اى از او دريافت كنند. درباره امور مسلمانان از خدا پروا داشته باش و به مهد نبوت و كانون مهاجران و انصار برگرد. آيا نمى دانى كه ولىّ امر مسلمانان مانند عمود خيمه است، هر كس بخواهد خيمه را بخواباند، ستون آن را از جا برمى كند؟

مأمون گفت: سرور من پيشنهاد شما چيست؟ حضرت فرمود: از اين سرزمين برو، و به محل آباء و اجدادت برگرد، و خود بر امور مسلمانان نظارت كن و آن را به ديگرى مسپار، چرا كه خداوند در مورد كارگزارانت از تو سؤال خواهد كرد.

مأمون از جا برخاست و گفت: سرورم!، فرمايش خوبى كردى، رأى صحيح همين است.

به دنبال اين گفتوگو، مأمون دستور داد مقدمات بازگشت به بغداد را فراهم كنند كه البته فضل بن سهل با آن مخالفت كرد... [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/554#_ftnref1)

شهادت امام

هرچند مأمون به بخشى از اهداف خود از طرح وليعهدى امام رضا(عليه السلام)رسيد، اما حضور امام در مرو و درخشش شخصيت او و افزايش روزافزون محبوبيت و نفوذ او در افكار عمومى، بهويژه مناظرات طنين افكن حضرت كه گوشه هايى از آن ها گذشت، و مواضع معترضانه و انتقادى امام(عليه السلام)، نماز عيد فطر با شكوهى كه امام مى خواست به روش رسول خدا و اميرمؤمنان(عليه السلام) برگزار كند كه موجى ايجاد كرد كه البته با شيطنت فضل بن سهل، امام از نيمه راه برگشت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/554#_ftnref2) و همچنين نماز استسقائى كه امام برگزار كرد و باران رحمت الهى نازل گرديد[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/554#_ftnref3) مجموع اين ها مأمون را دچار بيم و نگرانى كرد و حكومت و خلافت خود را در معرض خطر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/554#_ftn1) صدوق، عيون اخبارالرضا، ج1، ص 170ـ 171.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/554#_ftn2) رجوع شود به اصول كافى، ج1، ص 489ـ 490; عيون اخبارالرضا، ج1، ص 161ـ 162.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/554#_ftn3) رجوع شود به عيون اخبارالرضا، ج1، ص 179ـ 180.

ديد و حضرت را تحمل نكرد و به حكم **«**الملك عقيم لا رحم له**»**، در بازگشت به بغداد، امام را با دسيسه اى پيچيده و مزوّرانه با زهر به شهادت رسانيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/555#_ftnref1) شهادت امام در ماه صفر سال 203 هجرت بود[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/555#_ftnref2) و پيكر پاك آن حضرت، در سمت قبله قبر هارون به خاك سپرده شد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/555#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/555#_ftn1) صدوق، عيون اخبارالرضا، ج1، ص 176، 275ـ277، محمد بن جرير طبرى (امامى)، دلائل الإمامة، ص177; على بن حسين مسعودى، اثبات الوصية، ص 208; ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 454; شبلنجى، نورالأبصار، ص 160.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/555#_ftn2) عيون اخبارالرضا، ج1، ص 274; اثبات الوصية، ص 208; دلائل الإمامة، ص177.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/555#_ftn3) عيون اخبارالرضا، ج1، ص 278; اثبات الوصية، ص 208; دلائل الإمامة، ص 181; نورالأبصار، ص 160.  
براى آگاهى بيش تر در مورد شهادت امام هشتم و اقوال مورخان در اين باره، رجوع شود به: بحارالأنوار، ج49، ص 311ـ 313، زندگى سياسى هشتمين امام، جعفر مرتضى حسينى، ترجمه دكتر سيد خليل، خليليان، ص 202ـ 213.

امام محمد جواد(عليه السلام)

\* مولودى پر خير و بركت

\* امامِ خردسال

\* قاضى القضات مات مى شود!

\* حديث سازان رسوا مى شوند!

\* شبكه ارتباطى وكالت

\* مكتب علمى امام جواد(عليه السلام)

از زندگانى امام

امام نهم كه نامش **«**محمد**»** و كنيه اش **«**ابوجعفر**»** و لقب او **«**تقى**»** و **«**جواد**»** است، در ماه رمضان سال 195 هـ .ق در شهر **«**مدينه**»** ديده به جهان گشود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftnref1)

مادر او **«**سبيكـه**»** كه از خانـدان **«**ماريه قبطـيه**»** همسر پيامبر اسلام به شمار مى رود[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftnref2)، از نظر فضائل اخلاقى در درجه والايى قرار داشت و برترين زنان زمان خود بود[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftnref3)، به طورى كه امام رضا(عليه السلام) از او به عنوان بانويى منزه و پاكدامن و بافضيلت ياد مى كرد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftnref4)

روزى كه پدر بزرگوار امام جواد(عليه السلام) درگذشت، او حدود هشت سال داشت و در سن بيست و پنج سالگى به شهادت رسيد[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftnref5) و در قبرستان قريش در بغداد در كنار قبر جدّش، موسى بن جعفر(عليه السلام) به خاك سپرده شد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftn1) كلينى، اصول كافى، ج1، ص 492; شيخ مفيد، الإرشـاد، ص316. برخى، تولد او را در نيـمه رجـب همان سال نوشته اند (طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص 344).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftn2) كلينى، همان كتاب، ص315 و 492; ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص379.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftn3) مسعودى، اثبات الوصية، ص209.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftn4) قدّست امّ ولدته قد خلقت طاهرة مطهرة (مجلسى، بحارالأنوار، ج50، ص15).  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/559#_ftn5) كلينى، همان كتاب، ص492; شيخ مفيد، همان كتاب، ص316; طبرسى، همان كتاب، ص344.

خلفاى معاصر حضرت

پيشواى نهم در دوران امامت خود با دو خليفه عباسى يعنى **«**مأمون**»** (193ـ 218) و **«**معتصم**»** (218 ـ227) معاصر بوده است و هر دو نفر او را به اجبار از مدينه به بغداد احضار كردند و طبق شيوه سياسى اى كه مأمون در مورد امام رضا به كار برده بود، او را در پايتخت زير نظر قرار دادند.

مولودى پر خير و بركت

در خانواده امام رضا(عليه السلام) و در محافل شيعه، از حضرت جواد(عليه السلام)، به عنوان مولودى پر خير و بركت ياد مى شد. چنان كه **«**ابويحياى صنعانى**»** مى گويد: روزى در محضر امام رضا(عليه السلام) بودم، فرزندش ابوجعفر را كه خردسال بود، آوردند. امام فرمـود: **«**اين مولودى است كه براى شيعـيان مـا، با بركـت تر از او زاده نشـده است**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/560#_ftnref1)

گويا امـام، به مناسبت هاى مختلف، از فرزند ارجمند خود با اين عنوان ياد مى كرده و اين موضوع در ميان شيعيان و ياران امام رضا(عليه السلام) معروف بوده است، به گواه اين كه دوتن از شيعيان به نام **«**ابن اسباط**»** و **«**عبّاد بن اسماعيل**»** مى گويند: در محضر امام رضا(عليه السلام) بوديم كه ابوجعفر را آوردند، عرض كرديم: اين همان مولود پر خير و بركت است؟ حضرت فرمود: **«**آرى، ايـن همـان مـولـودى اسـت كـه در اسلام با بركت تر از او زاده نشده است**»** .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/560#_ftnref2)

باز **«**ابويحياى صنعانى**»** مى گويد: در مكه به حضور امام رضا(عليه السلام) شرفياب شدم، ديدم حضرت موز را پوست مى كند و به فرزندش ابوجعفر مى دهد. عرض كردم: اين همان مولود پر خير و بركت است؟ فرمود: **«**آرى، اين مولودى است كه در اسلام مانند او، و براى شيعيان ما، با بركت تر از او زاده نشده است**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/560#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/560#_ftn1) شيخ مفيد، الإرشاد، ص319; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهدى، ص347; فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص261; كلينى، اصول كافى، ج1، ص321; على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج3، ص143.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/560#_ftn2) مجلسى، بحارالأنوار، ج50، ص20.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/560#_ftn3) كلينى، فروع كافى، ج6، ص361; قزوينى، سيدكاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد، ص337.

شايد در بدو نظر تصور شود كه مقصود از اين حديث اين است كه امام جواداز همه امامان قبلى براى شيعيان، با بركت تر بوده است، در حالى كه چنين مطلبى قابل قبول نيست، بلكه بررسى موضوع و ملاحظه شواهد و قرائن، نشان مى دهد كه ظاهراً مقصود از اين حديث اين است كه تولد حضرت جواد در شرائطى صورت گرفت كه خيـر و بركت خاصـّى براى شيعـيان به ارمغـان آورد، بديـن معـنا كـه عصـر امـام رضا(عليه السلام) عصر ويژه اى بوده و حضرت در تعيين جانشين خود و معرفى امام بعدى، با مشكلاتى رو به رو بوده كه در عصر امامان قبلى، بى سابقه بوده است، زيرا از يك سـو پس از شهادت امام كاظم(عليه السلام) گروهى كه به **«**واقفيه**»** معروف شدند، بر اساس انگيزه هاى مادى، امامت حضرت رضا(عليه السلام)را انكار كردند و از سوى ديگر امام رضا(عليه السلام) تا حدود چهل و هفت سالگى داراى فرزند نشده بود و چون احاديث رسيده از پيامبر حاكى بود كه امامان دوازده نفرند كه نه نفر آنان از نسل امام حسين خواهند بود، فقدان فرزند براى امام رضا(عليه السلام)، هم امامت خود آن حضرت و هم تداوم امامت را زير سؤال مى برد و واقفيه اين موضوع را دستاويز قرار داده امامت حضرت رضا(عليه السلام)را انكار مى كردند.

گواه اين معنا، اعتراض **«**حسين بن قياما واسطى**»** به امام هشتم در اين مورد و پاسخ آن حضرت است. **«**ابن قياما**»** كه از سران **«**واقفيه**»** بوده است[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/561#_ftnref1)، طى نامه اى به امام رضا(عليه السلام) او را متهم به عقيمى كرد و نوشت: چگونه ممكن است امام باشى در صورتى كه فرزندى ندارى؟!

امام در پاسخ نوشت: از كجا مى دانى كه من داراى فرزندى نخواهم بود، سوگند به خدا، بيش از چند روز نمى گذرد كه خداوند پسرى به من عطا مى كند كه حق را از باطل جدا مى كند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/561#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/561#_ftn1) شيخ مفيد، الإرشاد، ص318; علـى بن عيسـى اربـلى، كشف الغـمّة، ج3، ص142; تسترى، محمد تقى، قاموس الرجال، ج3، ص37.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/561#_ftn2) كلينى، اصول كافى، ج1، ص320; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهدى، ص346; على بن عيسى اربلى، همان كتاب، ص142; شيخ مفيد، همان كتاب، ص318.

اين شگرد تبليغى از طرف **«**حسين بن قياما**»** (و ديگر پيروان واقفيه) منحصر به اين مورد نبوده است، بلكه اين معنا به مناسبت هاى مختلف و در موارد گوناگون تكرار مى شده و امام رضا(عليه السلام) همواره سخنان و دلايل آنان را رد مى كرده است[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/562#_ftnref1)، تا آن كه تولد حضرت جواد به اين سمپاشيها خاتمه داد و موضع امام و شيعيان كه از اين نظر در تنگنا قرار گرفته بودند، تقويت گرديد و اعتبار و وجهه تشيّع بالا رفت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/562#_ftnref2)

وسوسه هاى واقفيه و دشمنان خاندان امامت در اين مورد، به حدى بود كه حتى پس از ولادت حضرت جواد كه واقفيه را خلع سلاح كرد، گروهى از خويشان امام رضا(عليه السلام) طبعاً بر اساس حسدورزى ها وتنگ نظرى ها گستاخى را به جايى رساندند كه ادعا كردند كه حضرت جواد، فرزند على بن موسى نيست!!

آنان در اين تهمت ناجوانمردانه و دور از اسلام، براى مطرح كردن انديشه هاى پنهانى خويش، جز شبهه عوام فريبانه عدم شباهت ميان پدر و فرزند از نظر رنگ چهره! چيزى نيافتند و گندمگونى صورت حضرت جواد را بهانه قرار داده گفتند: در ميان ما، امامى كه گندمگون باشد، وجود نداشته است! امام هشتم فرمود: او فرزند من است. آنان گفتند: پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) با قيافه شناسى داورى كرده است[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/562#_ftnref3)، بايد بين ما و تو قيافه شناسان داورى كنند.حضرت (ناگزير)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/562#_ftn1) على بن عيسى اربلى، همان كتاب، ص142; تسترى، همان كتاب، ص316; كلينى، همان كتاب، ص321; طوسى، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشّى)، تصحيح و تعليق: حسن مصطفوى، ص553، حديث شماره 1045.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/562#_ftn2) قزوينى، سيد كاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد، ص337.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/562#_ftn3) معتبر شناخته شدن قيافه شناسى از طرف پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) ادعائى بود كه صرفاً از طرف آنان مطرح شد و هرگز به معناى تأييد آن از طرف امام رضا(عليه السلام) نبود و اگر حضرت به اين پيشنهاد تن در داد، يا از روى ناگزيرى و يا به اين دليل بود كه مى دانست اين كار در نهايت، به روشن شدن واقعيت و اثبات پوچى ادعاى آنان تمام مى شود.  
قيافه شناسان كسانى بودند كه از روى شباهت اندام، نسب اشخاص را تعيين مى كردند. قيافه شناسى نزد اعراب جايگاه مهمى داشت. علماى اماميه تعليم وتعلّم و گرفتن مزد در قِبال انجام دادن اين عمل را حرام مى دانند. برخى از علماى اماميه اين عمل را مطلقاً حرام شمرده اند و برخى در صورتى آن را حرام مى دانند كه موجب فعل حرام يا منجر به اظهار نظر قطعى گردد. هركس كه از فقه اسلامى آگاهى داشته باشد، عدم جواز اين عمل و استفاده از آن را مسلّم مى داند، چه رسد به اين كه به استناد آن، مسائل مربوط به ارث و نكاح و امثال اين ها حل گردد! (ر.ك : مقّرم، سيد عبدالرزاق، نگاهى گذرا بر زندگانى امام جواد(عليه السلام)، ترجمه دكتر پرويز لولاور، ص35).

فرمود: شما در پى آنان بفرستيد، ولى من اين كار را نمى كنم، اما به آنان نگوييد براى چه دعوتشان كرده ايد...

يـك روز بر اسـاس قرار قبـلى، عمـوهـا، برادران و خـواهـران حضــرت رضا(عليه السلام)در باغى نشستند و آن حضرت، درحالى كه جامه اى گشاده وپشمين برتن و كلاهى بر سر و بيلى بر دوش داشت، در ميان باغ به بيل زدن مشغول شد; گويى كه باغبان است و ارتباطى با حاضران ندارد.

آن گاه حضرت جواد(عليه السلام) را حاضر كردند و از قيافه شناسان درخواست نمودند كه پدر وى را از ميان آن جمع شناسايى كنند. آنان به اتفاق گفتند: پدر اين كودك در اين جمع حضور ندارد، اما اين شخص، عموى پدرش، واين، عموى خود او، و اين هم عمه اوست، اگر پدرش نيز در اين جا باشد، بايد آن شخص باشد كه درميان باغ بيل بر دوش گذارده است، زيرا ساق پاهاى اين دو، به يك گونه است! در اين هنگام امام رضا(عليه السلام) به آنان پيوست. قيافه شناسان به اتفاق گفتند: پدر او، اين است!

در اين هنگام على بن جعفر، عموى حضرت رضا، از جا برخاست و بوسه بر لب هاى حضرت جواد زد و عرض كرد: گواهى مى دهم كه تو در پيشگاه خدا امام من هستى[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/563#_ftnref1). بدين ترتيب يك بار ديگر توطئه و دسيسه مخالفان امامت براى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/563#_ftn1) كلينى، اصول كافى، ج1، ص322ـ مقـرّم، سيـد عبـدالرزّاق، نگاهى گذرا بر زندگانى امام جواد(عليه السلام)، ترجمه دكتر پرويز لولاور، ص36. به همين جهت بود كه امام رضا(عليه السلام) خود را به رسول خدا و فرزندش جواد را به ابراهيم، فرزند پيامبر تشبيه مى كرد، زيرا پس از تولد ابراهيم از ماريه قبطيه برخى از همسران رسول خدا از روى حسد، چنين تهمتى به وى زدند و گفتند: اين نوزاد از **«**جريح**»** خادم رسول اكرم است!! ولى پس از تحقيق و كاوش روشن شد كه اصولاً **«**جريح**»** فاقد عضو تناسلى است! وبه اين ترتيب خداوند دروغ آنان را آشكار ساخت و ماريه را از اين تهمت تبرئه كرد ( ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج4، ص387; طبرى، محمد بن جرير بن رستم، دلائل الإمامة، ص201ـ204).

خاموش ساختن نور خدا، با شكست رو به رو شد و خداوند آنان را رسوا ساخت.

…

امامِ خردسال

از آن جا كه حضرت جواد نخستين امامى بود كه در كودكى به منصب امامت رسيد، طبعاً نخستين سؤالى كه در هنگام مطالعه زندگى آن حضرت به نظر مى رسد، اين است كه چگونه يك نوجوان مى تواند مسئوليت حساس و سنگين امامت و پيشوايى مسلمانان را بر عهده بگيرد؟ آيا ممكن است انسانى در چنين سنى به آن حد از كمال برسد كه بتواند جانشين پيامبر خدا باشد؟ و آيا در امت هاى پيشين چنين چيزى سابقه داشته است؟

در پاسخ اين سؤال ها بايد توجه داشت: درست است كه دوران شكوفايى عقل و جسم انسان معمولاً حد و مرز خاصى دارد كه با رسيدن آن زمان، جسم و روان به حد كمال مى رسند، ولى چه مانعى دارد كه خداوند قادر حكيم، براى مصالحى، اين دوران را براى بعضى از بندگان خاص خود كوتاه ساخته، در سال هاى كمترى خلاصه كند. در جامعه بشر يت از آغاز تاكنون افرادى بوده اند كه از اين قاعده عادى مستثنا بوده اند و در پرتو لطف و عنايت خاصى كه از طرف خالق جهان به آنان شده است، در سنين كودكى به مقام پيشوايى و رهبرى امتى نائل شده اند.

براى اين كه مطلب بهتر روشن شود، ذيلاً مواردى از اين استثناها را يادآورى مى كنيم:

1. قرآن مجيد درباره حضرت يحيى و رسالت او و اين كه در دوران كودكى

به نبوت برگزيده شده است، مى فرمايد: **«**ما فرمان نبوت را در كودكى به او داديم**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/565#_ftnref1)

بعضى از مفسران كلمه **«**حكم**»** را در آيه بالا به معناى هوش و درايت گرفته اند و بعضى گفته اند: مقصود از اين كلمه، **«**نبوت**»** است. مؤيد اين نظريه رواياتى است كه در كتاب **«**اصول كافى**»** نقل شده است، از آن جمله، روايتى از امام پنجم وارد شده است كه حضرت طى آن با تعبير **«**حكم**»** در آيه مزبور، به **«**نبوت**»** حضرت يحيى در خُردسالى استشهاد مى كند و مى فرمايد: پس از درگذشت زكريا، فرزند او يحيى كتاب و حكمت را از او به ارث برد و اين همان است كه خداوند درقرآن مى فرمايد: **«**يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّة وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً**»**: **«**اى يحيى كتاب (آسمانى) را با نيرومندى بگير، و ما فرمان نبوت را در كودكى به او داديم**»**. (2)

2. با اين كه براى آغاز تكلم وسخن گفتن كودك معمولاً زمانى حدود دوازده ماه لازم است، ولى مى دانيم كه حضرت عيسى(عليه السلام) درهمان روزهاى نخستين تولد، زبان به سخن گشود و از مادر خود (كه به قدرت الهى بدون ازدواج باردار شده و نوزادى به دنيا آورده بود و به اين جهت مورد تهمت و اهانت قرار گرفته بود)، به شدت دفاع كرد و ياوه هاى معاندين را با منطق و دليل رد كرد، در صورتى كه اين گونه سخن گفتن و با اين محتوا، در شأن انسان هاى بزرگ سال است. قرآن مجيد گفتار او را چنين نقل مى كند:

(عيسى) گفت: **«**بى شك من بنده خدايم، به من كتاب (آسمانى= انجيل) عطا فرموده و مرا در هرجا كه باشم، وجودى پربركت قرار داده است، و مرا تا آن زمان كه زنده ام به نماز و زكات توصيه فرموده و (نيز مرا) به نيكى درحق مادرم سفارش كرده و جبار و شقى قرار نداده است**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/565#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/565#_ftn1) وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً ( مريم: 12). 2 . اصول كافى، ج1، ص382 (باب حالات الأئمة فى السّنّ).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/565#_ftn2) قالَ اِنِّى عبدالله آتانِىَ الْكِتابَ وَجَعَلَنِى نَبِيّاً وَ جَعَلَنِى مُبارَكاً أَيْنَما كُنْتُ وَ اَوْصانِى بِالصَّلوةِ وَ الزَّكاةِ مادُمْتُ حَيّاً وَ بَرّاً بِوالِدَتِى وَ لَمْ يَجْعَلْنِى جَبّاراً شَقِيّاً ( مريم: 30 ـ32).  
از بعضى از روايات استفاده مى شود كه حضرت عيسى(عليه السلام) در آن زمان كه سخن گفت، **«**نبى**»** بوده و هنوز منصب **«**رسالت**»** نداشته است و در سنّ هفت سالگى به مقام رسالت نائل گرديده است. بنابراين هيچ استبعادى ندارد كه ائمه(عليهم السلام)هم در سنّى همانند سنّ حضرت عيسى به منصب امامت برسند (كلينى، اصول كافى، ج1، ص382).

با توجه به آن چه گفته شد، به اين نتيجه مى رسيم كه قبل از امامان نيز، مردان الهى ديگرى از اين موهبت و نعمت الهى برخوردار بوده اند و اين امر اختصاص به امامان ما نداشته است.

گفتار امامان در اين زمينه

از بررسى تاريخ زندگانى امامان استفاده مى شود كه اين مسئله در زمان خود آنان مخصوصاً عصر امام جواد(عليه السلام) نيز مطرح بوده و آنان هم با همين استدلال پاسخ داده اند. به عنوان نمونه توجه شما را به سه روايت در اين زمينه جلب مى كنيم:

1. على بن اسباط، يكى از ياران امام رضا و امام جواد(عليهما السلام) مى گويد: در راه سفر به مصر، وارد مدينه شدمو در خانه امام رضا ابوجعفر محمد بن على رضارا ديدم، او در آن زمان پنج ساله بود. قيافه و سيماى او را به دقت نگاه مى كردم تا به شيعيان مصر توصيف كنم. او نگاهى به من كرد و فرمود: كارى كه خداوند درباره امامت انجام داده، مانند كارى است كه درباره نبوت انجام داده است: خداوند درباره يوسف فرموده است: هنگامى كه او به حد رشد رسيد به او حكم (نبوت) و علم داديم[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/566#_ftnref1) و درباره يحيى فرموده است: ما به يحيى در كودكى فرمان نبوت داديم[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/566#_ftnref2). (3)

…

بنابر اين همان گونه كه ممـكن است خـداونـد، علم و حكمت را در سن چهل سالگى به شخصى عنايت كند، ممكن است همان حكمت را در دوران كودكى نيز عطا كند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/566#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/566#_ftn1) ولما بلغ أشدّه آتيناه حكماً وعلماً (سوره يوسف: 22).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/566#_ftn2) وآتيناه الحكم صبياً (سوره مريم: 13). 3 . مجلسى، محمدباقر، مرآة العقول، ج4، ص 250.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/566#_ftn3) كلينى، اصول كافى، ج1، ص384 (باب حالات الأئمة فى السّنّ) وص494 و نيز ر.ك : قزوينى، سيد كاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد، ص232; مسعودى، اثبات الوصية، ص211.

2. يكى از ياران امام رضا(عليه السلام) مى گويد: در خراسان در محضر امام رضا بوديـم. يكى از حاضران به امام عرض كرد: سرور من، اگر (خداى نخواسته) پيـش آمـدى رخ دهـد، بـه چـه كسى مراجـعه كنـيم؟ امـام فرمـود: بــه فرزنـدم ابوجعفر[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/567#_ftnref1). در اين هنگام، آن شخص سن حضرت جواد(عليه السلام) را كم شمرد، امام رضا(عليه السلام) فرمود: خداوند عيسى بن مريم را در سنى كمتر از سن ابوجعفر، رسول و پيامبر و صاحب شريعت تازه قرار داد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/567#_ftnref2)

3. امام رضا(عليه السلام) به يكى از ياران خـود به نـام **«**معـمر بن خلاد**»** فرمود:

**«**من جعفر را در جاى خود نشاندم و جانشين خود قرار دادم، ما خاندانى هستيم كه كوچك تران ما مو بمو از بزرگان مان ارث مى برند**»**![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/567#_ftnref3)

گرداب اعتقادى

اما به رغم تمام آن چه در مورد امكان رسيدن به مناصب بزرگ الهى در سن خردسالى گفته شد، هنوز مشكل كوچكىِ سنّ حضرت جواد، نه تنها براى بسيارى از افراد عادى از شيعيان حل نشده بود، بلكه براى برخى از بزرگان و علماى شيعه نيز جاى بحث و گفتوگو داشت. به همين جهت پس از شهادت امام رضا(عليه السلام) و آغاز امامت فرزند خردسالش، حضرت جواد، شيعيان ـ بهويژه شيعيان عامى ـ با گرداب اعتقادى خطرناك و در نوع خود بى سابقه اى مواجه شدند و كوچكى سن آن حضرت به صورت يك مشكل بزرگ پديدار گرديد.

**«**ابن رستم طبرى**»**، از دانشمندان قرن چهارم هجرى، مى نويسد:

**«**زمانى كه سنّ او (حضرت جواد) به شش سال و چند ماه رسيد، مأمون

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/567#_ftn1) ابوجعفر كنيه امام جواد(عليه السلام) است، ايشان را براى تمايز از امام باقر(عليه السلام) ابوجعفر ثانى مى نامند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/567#_ftn2) كلينى، همان كتاب، ج1، ص322و 384; شيخ مفيد، الإرشاد، ص319; فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص261; على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج3، ص141; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهدى، ص346.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/567#_ftn3) شيخ مفيد، همان كتاب، ص318; طبرسى، همان كتاب، ص346; على بن عيسى اربلى، همان كتاب، ص141; مجلسى، بحارالأنوار، ج50، ص21; كلينى، همان كتاب ص320.

پدرش (امام رضا) را به قتل رساند و شيعيان در حيرت و سرگردانى فرورفتند و در ميان مردم اختلاف نظر پديد آمد و سنّ ابوجعفر را كم شمردند و شيعيان در ساير شهرها متحير شدند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/568#_ftnref1)

به همين جهت، شيعيان اجتماعاتى تشكيل دادند و ديدارهايى با امام جوادبه عمل آوردند و به منظور آزمايش وحصول اطمينان از اين كه او داراى علم امامت است، پرسش هايى را مطرح كردند و هنگامى كه پاسخ هاى قاطع و روشن و قانع كننده دريافت كردند، آرامش و اطمينان يافتند.

مـورخـان در ايـن زمـينه مى نويسند: چون امام رضا(عليه السلام) درسال دويست و دو رحلت نمود، سنّ ابوجعفر نزديك به هفت سال بود، از اين رو در بغداد و ساير شهرها در بين مردم اختلاف نظر پديد آمد. **«**ريّان بن صلت**»**، **«**صفـوان بـن يحـيى**»**، **«**محمـد بـن حكـيم**»**، **«**عبـدالرحـمن بـن حجـاج**»** و **«**يونـس بـن عبدالرحمـن**»**، با گروهى از بزرگان و معتمدين شيعه، در خانه **«**عبدالرحمن بن حجاج**»**، در يكى از محله هاى بغداد به نام **«**بركه زلزل**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/568#_ftnref2) گرد آمدند و در سوك امام به گريه و اندوه پرداختند... يونس به آنان گفت: دست از گريه و زارى برداريد، (بايد ديد) امر امامت را چه كسى عهده دار مى گردد؟ و تا اين كودك (ابوجعفر) بزرگ شود، مسائل خود را از چه كسى بايد بپرسيم؟!

در اين هنگام **«**ريـّان بـن صلـت**»** برخاست و گلوى او را گرفـت و فشرد و در حالى كه به سر و صورت او مى زد، با خشـم گفت: تو نزد ما تظاهر به ايمان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/568#_ftn1) دلائل الإمامة، ص204.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/568#_ftn2) در برخـى از منابـع **«**بركـه زلـول**»** آمده است، ولى گـويا **«**زلـزل**»** صحـيح است، زيرا برخـى مى نويسند: اين بركه را **«**زلزل**»** غلام **«**عيسى بن جعفر بن منصور**»** حفر و آن را براى مسلمانان وقف نمود و از اين جهت به وى منسوب گرديد (مقرّم، سيد عبدالرزاق، نگاهى گذرا بر زندگانى امام جواد(عليه السلام) ، ترجمه دكتر پرويز لولاور، ص109، پاورقى).  
ياقوت حموى مى نويسد: ابراهيم موصلى نوازنده، **«**برصوما**»** و **«**زلزل**»** را از اطراف كوفه به بغداد آورد و به آن دو، موسيقى و آواز عربى آموخت و آنان از اين طريق به دربار راه يافتند ومورد توجه خلفا واقع شدند. نام اصلى زلزل، منصور، و خواهر او همسر ابراهيم موصلى بوده است (معجم البلدان، ج1، ص402).

مى كنى و شكّ و شرك خود را پنهان مى دارى؟! اگر امامت او از جانب خدا باشد حتى اگر طفل يك روزه باشد، مثل پيرمرد صد ساله خواهد بود و اگر از جانب خدا نباشد حتى اگر صد ساله باشد، چون ديگران يك فرد عادى خواهد بود، شايسته است در اين باره تأمّل شود. در اين هنگام حاضران به توبيخ و نكوهش يونس پرداختند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/569#_ftnref1)

در آن موقع، موسم حج نزديك شده بود. هشتاد نفر از فقها و علماى بغداد و شهرهاى ديگر رهسپار حج شدند و به قصد ديدار ابوجعفر عازم مدينه گرديدند، و چون به مدينه رسيدند، به خانه امام صادق(عليه السلام) كه خالى بود، رفتند و روى زيرانداز بزرگى نشستند. در اين هنگام عبدالله بن موسى، عموى حضرت جواد، وار دشد و در صدر مجلس نشست. يك نفر به پا خاست و گفت: اين پسر رسول خداست، هركس سؤالى دارد از وى بكند. چند نفر از حاضران سؤالاتى كردند كه وى پاسخ هاى نادرستى داد! ...[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/569#_ftnref2) شيعيان متحيّر و غمگين شدند و فقها مضطرب گشتند و برخاسته قصد رفتن كردند و گفتند: اگر ابوجعفر مى توانست جواب مسائل ما را بدهد، عبدالله نزد ما نمى آمد و جواب هاى نادرست نمى داد!

در اين هنگام درى از صدر مجلس باز شد و غلامى به نام **«**موفق**»** وارد مجلس گرديد و گفت: اين ابوجعفر است كه مى آيد، همه به پا خاستند و از وى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/569#_ftn1) يونس و همچنين صفوان بن يحيى از اصحاب اجماع اند يعنى دانشمندان اماميه بر درستى و صحت روايات و احاديث آنان اتفاق نظر دارند. يونس از نظر جلالت قدر و عظمت معنوى در رتبه بسيار والايى قرار داشته و از طرف پيشوايان ما، مورد تمجيد فراوان واقع شده است و دانشمندان علم رجال، در ستايش او داد سخن داده اند. با اين اوصاف، وقتى شخصيت بزرگ و استوارى مانند او چنين اظهاراتى بكند، وضع توده مردم و عوام شيعيان روشن است! از اين نظر بعضى از دانشمندان معاصر نتوانسته باور كند كه وى چنين سخنى بگويد، از اين رو گفتار اورا بدين گونه توجيه كرده كه مقصود او از جمله: **«**گريه را كنار بگذاريد**»** امتحان و آزمايش حاضران در مجلس بوده تا آنان كه در مقابل حق معرفتى استوار دارند شناخته شوند تا شايد او بتواند در ارشاد و راهنمايى كسى كه از امام منحرف شده است، تلاشى كرده باشد! (نگاهى گذرا بر زندگانى امام جواد(عليه السلام)، ص110، پاورقى)  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/569#_ftn2) در اين جا مورخان سؤال ها و جواب ها را نوشته اند، ولى ما به منظور رعايت اختصار از نقل آن ها صرف نظر كرديم.

استقبال كرده سلام دادند. امام وارد شد و نشست و مردم همه ساكت شدند. آن گاه سؤالات خود را با امام در ميان گذاشتند و وقتى كه پاسخ هاى قانع كننده و كاملى شنيدند، شاد شدند و او را دعا كردند و ستودند وعرض كردند: عموى شما، عبدالله چنين و چنان فتوا داد. حضرت فرمود: عمو! نزد خدا بزرگ است كه فردا در پيشگاه او بايستى و به تو بگويد: با آن كه در ميان امت، داناتر از تو وجود داشت، چرا ندانسته به بندگان من فتوا دادى؟![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/570#_ftnref1)

**«**اسحاق بن اسماعيل**»** كه آن سال همراه اين گروه بود، مى گويد:

من نيز در نامه اى ده مسئله نوشته بودم تا از آن حضرت بپرسم. در آن موقع همسرم حامله بود. با خود گفتم: اگر به پرسش هاى من پاسخ داد، از او تقـاضـا مى كنم كه دعا كند خداوند بچه اى را كه همسرم به آن آبستن است، پسر قرار دهد. وقتى كه مردم سؤالات خود را مطرح كردند، من نيز نامه را دردست گرفته به پا خاستم تا مسائل را مطرح كنم. امام تا مرا ديد، فرمود: اى اسحاق! اسم او را **«**احمد**»** بگذار! به دنبال اين قضيه همسرم پسرى به دنيا آورد و نام او را **«**احـمد**»** گذاشتم.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/570#_ftnref2)

مناظرات امام جواد (عليه السلام) …

اين ديدار و بحث و گفتوگو و ديدارهاى مشابه ديگرى كه با امام جواد(عليه السلام)صورت گرفت[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/570#_ftnref3) مايه اطمينان و اعتقاد كامل شيعيان به امامت آن حضرت گرديد و ابرهاى تيره ابهام و شبهه را از فضاى فكر و ذهن آنان كنار زد و خورشيد حقيقت را آشكار ساخت.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/570#_ftn1) مجلسى، بحار الأنوار، ج50، ص98ـ100 (بـه نقـل از عـيون المعجـزات); محمـد بـن جـرير طبرى، ابن رستم، دلائل الإمامة، ص204ـ206; مسعودى، اثبات الوصية، ص213 ـ 215 (با اندكى اختلاف در عبارات); قرشى، سيد على اكبر، خاندان وحى، ص642ـ 644; مرتضى العاملى، جعفر، نگاهى به زندگانى سياسى امام جواد(عليه السلام) ، ترجمه سيد محمد حسينى، ص27ـ29.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/570#_ftn2) مسعودى، همان كتاب، ص215.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/570#_ftn3) مجلسى، همان كتاب، ص 90; مسعودى همان كتاب، ص210; شيخ مفيد، الإختصـاص، تصحـيح و تعليـق: علـى اكـبر غـفّارى، ص102.

مناظرات امام جواد(عليه السلام)

چنان كه گفته شد، از آن جا كه امام جواد نخستين امامى بود كه درخردسالى به منصب امامت رسيد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/571#_ftnref1)، حضرت مناظرات و بحث و گفتوگوهايى داشته است كه برخى از آن ها بسيار پر سر و صدا و هيجان انگيز و جالب بوده است. علت اصلى پيدايش اين مناظرات اين بود كه از يك طرف، امامت او به خاطر كمى سن، براى بسيارى از شيعيان كاملاً ثابت نشده بود (گرچه بزرگان و دانايان شيعه بر اساس عقيده شيعه هيچ شك و ترديدى در اين زمينه نداشتند) از اين رو براى اطمينان خاطر و به عنوان آزمايش، سؤالات فراوانى از آن حضرت مى كردند.

از طرف ديگر، در آن مقطع زمانى، قدرت **«**معتزله**»** افزايش يافته بود و مكتب اعتزال به مرحله رواج و رونق گام نهاده بود و حكومت وقت، در آن زمان از آنان حمايت وپشتيبانى مى كرد و از سلطه ونفوذ خود و ديگر امكانات مادى و معنوى حكومتى، براى استوارى و تثبيت خط فكرى آنان و ضربه زدن به گروه هاى ديگر و تضعـيف موقعـيت و نفوذ آنان به هرشكلى بهره بردارى مى كرد. مى دانيم كه خط فكرى اعتزال در اعتماد بر عقلِ محدود و خطاپذير بشرى افراط مى نمود: معتزليان دستورها و مطالب دينى را به عقل خود عرضه مى كردند و آن چه را كه عقلشان صريحاً تأييد مى كرد مى پذيرفتند و بقيه را رد و انكار مى كردند و چون نيل به مقام امامت امّت در سنين خردسالى با عقل ظاهربين آنان قابل توجيه نبود، سؤالات دشوار و پيچيده اى را مطرح مى كردند تا به پندار خود، آن حضرت را در ميدان رقابت علمى شكست بدهند!

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/571#_ftn1) پس از آن حضرت، فرزندش على هادى(عليه السلام) نيز در همين سنين و بلكه كمتر از آن به امامت رسيد و بعد از او امام مهدى(عليه السلام) نيز، در حالى كه بيش از پنج سال نداشت، به اين منصب نائل گرديد.

ولى در همه اين بحث ها و مناظرات علمى، حضرت جواد (در پرتو علم امامت) با پاسخ هاى قاطع و روشن گر، هرگونه شك و ترديد را در مورد پيشوايى خود از بين مى برد و امامت خود و نيز اصل امامت را تثبيت مى نمود. به همين دليل بعد از او در دوران امامت حضرت هادى (كه او نيز در سنين كودكى به امامت رسيد)، اين موضوع مشكلى ايجاد نكرد، زيرا ديگر براى همه روشن شده بود كه خردسالى تأثيرى در برخوردارى از اين منصب خدايى ندارد.

مناظره با يحيى بن اكثم[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/572#_ftnref1)

وقتى **«**مأمون**»** از **«**طوس**»** به **«**بغداد**»** آمد، نامه اى براى حضرت جواد(عليه السلام)فرستاد و امام را به بغداد دعوت كرد. البته اين دعوت نيز مثل دعوت امام رضا به طوس، دعوت ظاهرى و در واقع سفرى اجبارى بود.

حضرت پذيرفت و بعد از چند روز كه وارد بغداد شد، مأمون او را به كاخ خود دعوت كرد و پيشنهاد تزويج دختر خود **«**اُمّ الفضل**»** را به ايشان كرد.

امام در برابر پيشنهاد او سكوت كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/572#_ftnref2) مأمون اين سكوت را نشانه رضايت حضرت شمرد و تصميم گرفت مقدمات اين امر را فراهم سازد.

او در نظر داشت مجلـس جشـنى تشكـيل دهـد، ولى انتشار اين خبر در بين بنى عباس انفجارى به وجود آورد: بنى عباس اجتماع كردند و با لحن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/572#_ftn1) يحيى يكى از دانشمندان نامدار زمان مأمون، خليفه عباسى بود كه شهرت علمى او در رشته هاى گوناگون علوم آن زمان زبانزد خاص و عام بود. او در علم فقه تبحر فوق العاده اى داشت و با آن كه مأمون، خود از نظر علمى وزنه بزرگى بود، ولى چنان شيفته مقام علمى يحيى بود كه اداره امور مملكت را به عهده او گذاشت و با حفظ سمت، مقام قضاء را نيز به وى واگذار كرد. يحيى علاوه بر اين ها، ديوان محاسبات و رسيدگى به فقرا را نيز عهده دار بود. خلاصه آن كه تمام كارهاى كشور اسلامى پهناور آن روز زير نظر او بود و چنان در دربار مأمون تقرب يافته بود كه گويى نزديك تر از او به مأمون كسى نبود.  
اما متأسفانه يحيى، با آن مقام بزرگ علمى، از شخصيت معنوى برخوردار نبود. او علم را براى رسيدن به مقام و شهرت و به منظور فخرفروشى و برترى جويى فراگرفته بود. هر دانشمندى به ديدار او مى رفت، آن قدر از علوم گوناگون از وى سؤال مى كرد تا طرف به عجز خود در مقابل وى اقرار كند!  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/572#_ftn2) در مورد ازدواج امام جواد، در صفحات آينده توضيح خواهيم داد.

اعتراض آميزى به مأمون گفتند: اين چه برنامه اى است؟ اكنون كه على بن موسى از دنيا رفته و خلافت به عباسيان رسيده، باز مى خواهى خلافت را به آل على برگردانى؟! بدان كه ما نخواهيم گذاشت اين كار صورت بگيرد، آيا عداوت هاى چندساله بين ما را فراموش كرده اى؟!

مأمون پرسيد: حرف شما چيست؟

گفتند: اين جوان خردسال است و از علم و دانش بهره اى ندارد.

مأمون گفت: شما اين خاندان را نمى شناسيد، كوچك و بزرگ اين ها بهره عظيمى از علم و دانش دارند و چنان چه حرف من مورد قبول شما نيست، او را آزمايش كنيد و مرد دانشمندى را كه خود قبول داريد، بياوريد تا با اين جوان بحث كند و صدق گفتار من روشن گردد.

عباسيان از ميان دانشمندان، **«**يحيى بن اكثم**»** را (به دليل شهرت علمى وى) انتخاب كردند و مأمون جلسه اى براى سنجش ميزان علم و آگاهى امام جوادترتيب داد. در آن مجلس يحيى رو به مأمون كرد وگفت: اجازه مى دهى سؤالى از اين جوان بنمايم؟

مأمون گفت: از خود او اجازه بگير.

يحيى از امام جواد اجازه گرفت. امام فرمود: هرچه مى خواهى بپرس.

يحيـى گفـت: درباره شخصى كه مُحْرِم بوده و در آن حال حيوانى را شكار كرده است، چه مى گوييد؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/573#_ftnref1)

امام جواد(عليه السلام) فرمود: آيا اين شخص، شكار را در حِلّ (خارج از محدوده حَرَم) كشته است يا در حرم؟ عالم به حكم حرمت شكار در حال احرام بوده يا جاهل؟ عمداً كشته يا به خطا؟ آزاد بوده يا برده؟ صغير بوده يا كبير؟ براى اولين

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/573#_ftn1) يكى از اعمالى كه براى اشخاصِ در حال احرام، در جريان اعمال حج يا عمره حرام است، شكار كردن است. در ميان احكام فقهى، احكام حج، پيچيدگى خاصى دارد، از اين رو افرادى مثل يحيى بن أكثم، از ميان مسائل مختلف، احكام حج را مطرح مى كردند تا به پندار خود، امام را در بن بست علمى قرار دهند!

بار چنين كارى كرده يا براى چندمين بار؟ شكار او از پرندگان بوده يا غير پرنده؟ از حيوانات كوچك بوده يا بزرگ؟ بازهم از انجام چنين كارى ابا ندارد يا از كرده خود پشيمان است؟ درشب شكار كرده يا در روز؟ در احرامِ عُمره بوده يا احرامِ حج؟!

يحيى بن اكثم از اين همه فروع كه امام براى اين مسئله مطرح نمود، متحير شد و آثار ناتوانى و زبونى در چهره اش آشكار گرديد و زبانش به لكنت افتاد به طورى كه حضار مجلس، ناتوانى او را در مقابل آن حضرت نيك دريافتند.

مأمون گفت: خداى را بر اين نعمت سپاسگزارم كه آن چه من انديشيده بودم، همان شد.

سپس به بستگان و افراد خاندان خود نظر انداخت و گفت: آيا اكنون آن چه را كه نمى پذيرفتيد، دانستيد؟![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/574#_ftnref1)

حكم شكار در حالات گوناگون توسط مُحْرِم

آن گاه پس از مذاكراتى كه درمجلس صورت گرفت، مردم پراكنده گشتند وجز نزديكان خليفه، كسى در مجلس نماند. مأمون رو به امام جواد(عليه السلام) كرد و گفت: قربانت گردم خوب است احكام هريك از فروعى را كه در مورد كشتن صيد درحال احرام مطرح كرديد، بيان كنيد تا استفاده كنيم. امام جواد(عليه السلام) فرمود:

بلى، اگر شخص محرم در حِلّ (خارج ازحرم) شكار كند و شكار از پرندگان بزرگ باشد، كفاره اش يك گوسفند است و اگر در حرم بكشد، كفاره اش دو برابر است; و اگر جوجه پرنده اى را در بيرون حرم بكشد، كفاره اش يك بره است كه تازه ازشير گرفته شده باشد و اگر آن را در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/574#_ftn1) مجلسى، بحار الأنوار، ج50، ص75ـ 76 قزوينى، سيد كاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد، ص168 172. راوى ايـن قضـيّه **«**ريّان بن شبيب**»** دايى معتصم است كه از ياران امام رضا(عليه السلام)و امام جواد و از محدثان مورد وثوق بوده است ( قزوينى، همان كتاب، ص168ـ شيخ مفيد، الإرشاد، ص319 321 طبرسى، الإحتجاج، ص245ـ مسعودى، اثبات الوصية، ص216 شيخ مفيد، الإختصاص، تصحيح وتعليق: على اكبر الغفّارى، ص99).

حرم بكشد هم بره و هم قيمت آن جوجه را بايد بدهد; و اگر شكار از حيوانات وحشى باشد، چنان چه گورخر باشد، كفاره اش يك گاو است و اگر شتر مرغ باشد، كفاره اش يك شتر است و اگر آهو باشد، كفاره آن يك گوسفند است و اگر هريك از اين ها را در حرم بكشد، كفاره اش دو برابر مى شود.

و اگر شخص مُحْرِم كارى بكند كه قربانى بر او واجب شود، اگر در احرام حج باشد، بايد قربانى را در **«**مِنى**»** ذبح كند و اگر در احرام عمره باشد، بايد آن را در **«**مكّه**»** قربانى كند. كفاره شكار براى عالم و جاهلِ به حكم، يكسان است; منتها در صورت عمد، (علاوه بروجوب كفاره)، گناه نيز كرده است، ولى در صورت خطا، گناه از او برداشته شده است. كفاره شخص آزاد بر عهده خود او است و كفاره برده به عهده صاحب او است و بر صغير كفاره نيست، ولى بر كبير واجب است وعذاب آخرت از كسى كه از كرده اش پشيمان است برداشته مى شود، ولى آن كه پشيمان نيست، كيفر خواهد شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/575#_ftnref1)

قاضى القضات مات مى شود!

مأمون گفت: احسنت اى ابا جعفر! خدا به تو نيكى كند! حال خوب است شما نيز از يحيى بن اكثم سؤالى بكنيد همان طور كه او از شما پرسيد. در اين هنگام ابوجعفر(عليه السلام) به يحيى فرمود: بپرسم؟ يحيى گفت: اختيار با شماست فدايت شوم، اگر توانستم پاسخ مى گويم وگرنه از شما بهره مند مى شوم.

ابوجعفر(عليه السلام) فرمود:

به من بگو در مورد مردى كه در بامداد به زنى نگاه مى كند و آن نگاه حرام است، و چون روز بالا مى آيد آن زن بر او حلال مى شود، و چون ظهر مى شود باز بر او حرام مى شود، و چون وقت عصر مى رسد بر او

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/575#_ftn1) مجلسى، همان كتاب، ص77; قزوينى، همان كتاب، ص174; شيخ مفيد، الإرشاد، ص322; طبرسى، همان كتاب، ص246; مسعودى، همان كتاب، ص217; شيخ مفيد، الإختصاص، ص100.

حلال مى گردد، و چون آفتاب غروب مى كند بر او حرام مى شود و چون وقت عشاء مى شود بر او حلال مى گردد، و چون شب به نيمه مى رسد بر او حرام مى شود، و به هنگام طلوع فجر بر وى حلال مى گردد؟ اين چگونه زنى است و با چه چيز حلال وحرام مى شود؟

يحيى گفت: نه، به خدا قسم من به پاسخ اين پرسش راه نمى برم، و سبب حرام و حلال شدن آن زن را نمى دانم، اگر صلاح مى دانيد، از جواب آن ما را مطّلع سازيد.

ابوجعفر(عليه السلام) فرمود:

اين زن، كنيز مردى بوده است. در بامدادان، مرد بيگانه اى به او نگاه مى كند و آن نگاه حرام بود، چون روز بالا مى آيد، كنيز را از صاحبش مى خرد و بر او حلال مى شود، چون ظهر مى شود او را آزاد مى كند و بر او حرام مى گردد، چون عصر فرا مى رسد، او را به حباله نكاح خود در مى آورد و بر او حلال مى شود، به هنگام مغرب او را **«**ظِهار**»** مى كند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/576#_ftnref1) و بر او حرام مى شود، موقع عشا كفاره ظهار مى دهد و مجدداً بر او حلال مى شود چون نيمى از شب مى گذرد او را طلاق مى دهد و بر او حرام مى شود و هنگام طلوع فجر رجوع مى كند و زن بر او حلال مى گردد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/576#_ftnref2)

…

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/576#_ftn1) ظِهار عبارت از اين است كه مردى به زن خود بگويد: پشت تو براى من يا نسبت به من، مانند پشت مادرم يا خواهرم، يا دخترم هست، و در اين صورت بايد كفاره ظِهار بدهد تا همسرش مجدداً براو حلال گردد. ظِهار پيش از اسلام در عهد جاهليت نوعى طلاق حساب مى شد و موجب حرمت ابدى مى گشت، ولى حكم آن در اسلام تغيير يافت و فقط موجب حرمت و كفاره ( به شرحى كه گفته شد) گرديد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/576#_ftn2) مجلسى، همان كتاب، ص78; قزوينى، همان كتاب، ص175; شيخ مفيد، الإرشاد، ص322; طبرسى، همان كتاب، ص247.

جلوه هايى از علم گسترده امام

1. فتواى قضائى امام و شكست فقهاى دربارى

امام جواد(عليه السلام) غير از مناظراتش كه دو نمونه از آن ياد شد، گاه از راه هاى ديگر نيز بى مايگى فقها و قضات دربارى را روشن نموده، برترى خود بر آنان را در پرتو علم امامت ثابت مى كرد و از اين رهگذر اعتقاد به اصل **«**امـامـت**»** را در افكار عمومى تثبيت مى نمود. از آن جمله فتوايى بود كه امام در مورد چگونگى قطع دست دزد صادر كرد كه تفصيل آن بدين قرار است:

**«**زُرقان**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/577#_ftnref1)، كه با **«**ابن ابى دُؤاد**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/577#_ftnref2) دوستى و صميميت داشت، مى گويد: يك روز **«**ابن ابى دُؤاد**»** از مجلس معتصم بازگشت، در حالى كه به شدت افسرده و غمگيـن بود. علـت را جويا شدم. گفت: امروز آرزو كردم كه كاش بيست سال پيش مرده بودم! پرسيدم: چرا؟

گفت: به خاطر آن چه از ابوجعفر (امام جواد) در مجلس معتصم بر سرم آمد!

گفتم: جريان چه بود؟

گفت: شخصى به سرقت اعتراف كرد و از خليفه (معتصم) خواست كه با اجراى كيفر الهى او را پاك سازد. خليفه همه فقها را گرد آورد و **«**محمد بن على**»** (حضرت جواد) را نيز فراخواند و از ما پرسيد:

دست دزد از كجا بايد قطع شود؟

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/577#_ftn1) زُرقان (بروزن عثمان) لقب ابوجعفر بوده كه مردى محدث بوده است و فرزندش به نام **«**عمرو**»** استاد اصمعى محسوب مى شده است (مجلسى، همان كتاب، ج50، ص5، پاورقى).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/577#_ftn2) ابن ابى دُؤاد (بر وزن غُراب) در زمان خلافت مأمون، معتصم، واثق و متوكل عباسى، قاضى بغداد بوده است (مجلسى، همان كتاب، ص5، پاورقى)

من گفتم: از مچ دست.

گفت: دليل آن چيست؟

گفتـم: چـون منظـور از دست در آيـه تيمـم: **«**...فَامْسَحُوا بِوُجُـوهِكُمْ وَاَيْدِيْكُمْ...**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/578#_ftnref1): **«**صورت و دست هايتان را مسح كنيد**»**، تا مچ دست است.

گروهى از فقها در اين مطلب با من موافق بودند و مى گفتند: دست دزد بايد از مچ قطع شود، ولى گروهى ديگر گفتند: لازم است از آرنج قطع شود، و چون معتصم دليل آن را پرسيد، گفتند: منظور از دست درآيه وضو: **«**...فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَاَيْدِيَكُمْ إلىَ الْمَرافِقِ...**»** (2): **«**صورت ها و دست هايتان را تا آرنج بشوييد**»** تا آرنج است.

آن گاه معتصم رو به محمد بن على (امام جواد) كرد و پرسيد: نظر شما در اين مسئله چيست؟

گفت: اين ها نظر دادند، مرا معاف بدار.

معتصم اصرار كرد و قسم داد كه بايد نظرتان را بگوييد.

محمد بن على گفت: چون قسم دادى نظرم را مى گويم. اين ها در اشتباهند، زيرا فقط انگشتان دزد بايد قطع شود و بقيه دست بايد باقى بماند.

معتصم گفت: به چه دليل؟

گفـت: زيرا رسول خدا(صلى الله عليه وآله) فرمـود: سجده بر هفت عضـو بـدن تحقق مى پذيرد: صورت (پيشانى)، دو كف دست، دو سر زانو، و دو پـا (دو انگشت بزرگ پا). بنابراين اگر دست دزد از مچ يا آرنج قطع شود، دستى براى او نمى ماند تا سجده نماز را به جا آورد، و نيز خداى متعال مى فرمايد:

**«**وَ اَنَّ الْمَساجِدَ للّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللّهِ أحَداً**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/578#_ftnref2): **«**سجده گاه ها (هفت عضوى كه سجده بر آن ها انجام مى گيرد) از آن خداست، پس، هيچ كس را همراه و همسنگ با خدا مخوانيد (و عبادت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/578#_ftn1) سوره مائده: آيه6. 2 . همان.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/578#_ftn2) سوره جن: آيه 18.

نكنيد)**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/579#_ftnref1) و آن چه براى خداست، قطع نمى شود.

**«**ابن أبى دُؤاد**»** مى گويد: معتصم جواب محمد بن على را پسنديد و دستور داد انگشتان دزد را قطع كردند (وما نزد حضار، بى آبرو شديم!) ومن همان جا (از فرط شرمسارى و اندوه) آرزوى مرگ كردم![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/579#_ftnref2)

2. حديث سازان رسوا مى شوند!

نقل شده است كه پس از آن كه مأمون دخترش را به امام جواد تزويج كرد[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/579#_ftnref3)، در مجلسى كه مأمون و امام و يحيى بن اكثم و گروه بسيارى در آن حضور داشتند، يحيى به امام گفت:

روايت شده است كه جبرئيل به حضور پيامبر رسيد و گفت: يا محمد! خدا

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/579#_ftn1) مسجد (بكسر جيم: بر وزن مجلس، يا به فتح جيم: بروزن مشعل، جمع آن مساجد) به معناى محل سجده است و همان طور كه مسجدها و خانه خدا و مكانى كه پيشانى روى آن قرار مى گيرد، محل سجده هستند، خود پيشانى و شش عضو ديگر نيز كه با آن ها سجده مى كنيم، محل سجده محسوب مى شوند و به همين اعتبار در اين روايت **«**المساجد**»** به معناى هفت عضوى كه با آن ها سجده مى شـود، تفسير شـده است. نيز در دو روايت ديگر از امام صادق عليه السلام در كتاب كافى و همچنين يك روايت در تفسير على بن ابراهيم قمى **«**المساجد**»** به همين هفت عضو تفسير شده است. شيخ صدوق نيز در كتاب **«**فقيه**»**، **«**المساجد**»** را به هفت عضو سجده تفسير نموده است. همين معنا را از **«**سعيد بن جُبير**»** و **«**زجّاج**»** و **«**فرّاء**»** نيز نقل كرده اند. ضمناً بايد توجه داشت كه اگر تفسير **«**المساجد**»** به هفت عضو ياد شده، جاى خدشه داشت، حتماً فقهائى كه در مجلس معتصم حاضر و در صدد خرده گيرى بر كلام امام بودند، اشكال مى كردند. بنابراين چون هيچ گونه اعتراضى از طرف فقهاى حاضر در مجلس ابراز نشد، معلوم مى شود به نظر آنان نيز **«** المساجد**»** به معناى هفت عضو سجده بوده و يا لااقل يكى از معانى آن محسوب مى شده است. ( پيشـواى نهم حضرت امام محمد تقى(عليه السلام) مؤسـسه در راه حـق، ص26ـ 29، به نقل از: تفسير صافى، ج2، ص752; تفسير نور الثقلين، ج5، ص440; تفسير مجمع البيان، ج10، ص372).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/579#_ftn2) پيشواى نهم...، همان صفحات طبرسى، مجمع البيان، ج10، ص372; عيّاشى، كتاب التفسير، تصحيح و تعليق: حاج سيد هاشم رسولى محلاتى، ج1، ص320; سيد هاشم حسـينى بحرانى، البرهان فى تفسير القرآن، ج1، ص471; مجلسى، همان كتاب، ج50، ص1ـ 5; قزوينى، همان كتاب، ص294; شيخ حرّعاملى، وسائل الشـيعة، ج18، ص490 ( ابواب حدّ السّرقة، باب 4). در مورد اختلاف فتاواى فقهاى شيعه و اهل سنت درباره قطع دست سارق، رجوع شود به كتاب الصحيح من سيرة النبى الأعظم، ج4، ص 103.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/579#_ftn3) در مورد اين ازدواج در صفحات آينده بحث خواهيم كرد.

به شما سلام مى رساند ومى گويد: **«**من از ابوبكر راضى هستم، از او بپرس كه آيا او هم از من راضى است؟**»**. نظر شما درباره اين حديث چيست؟[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/580#_ftnref1)

امام فرمود: من منكر فضيلت ابوبكر نيستم، ولى كسى كه اين خـبر را نـقل مى كند، بايد خبر ديگرى را نيز كه پيامبر اسلام در حجة الوداع بيان كرد، از نظر دور ندارد. پيامبر فرمود: **«**كسانى كه بر من دروغ مى بندند، بسيار شده اند و بعد از من نيز بسيار خواهند بود. هركس به عمد، بر من دروغ ببندد، جايگاهش در آتش خواهد بود. پس چون حديثى از من براى شما نقل شد، آن را به كتاب خدا و سنت من عرضه كنيد، آن چه را كه با كتاب خدا و سنت من موافق بود، بگيريد و آن چه را كه مخالف كتاب خدا وسنت من بود، رها كنيد**»**. امام جواد افزود: اين روايت (درباره ابوبكر) با كتاب خدا سازگار نيست، زيرا خداوند فرموده است: **«**ما انسان را آفريديم و مى دانيم در دلش چه چيز مى گذرد و ما از رگ گردن به او نزديك تريم**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/580#_ftnref2)

آيا خشنودى و ناخشنودى ابوبكر بر خدا پوشيده بوده است تا آن را از پيامبر بپرسد؟! اين عقلاً محال است.

يحيى گفت: روايت شده است كه: **«**ابوبكر و عمر در زمين، مانند جبرئيل در آسمان هستند**»**.

حضرت فرمود: درباره اين حديث نيز بايد دقت شود; چرا كه جبرئيل و ميكائيل دو فرشته مقرّب درگاه خداوند هستند و هرگز گناهى از آن دو سر نزده است و لحظه اى از دايره اطاعت خدا خارج نشده اند، ولى ابوبكر و عمر مشرك بوده اند و هرچند پس از ظهور اسلام مسلمان شده اند، اما اكثر دوران عمرشان را در شرك و بت پرستى سپرى كرده اند، بنابر اين محال است كه خدا آن دو را به جبرئيل و ميكائيل تشبيه كند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/580#_ftn1) علامه امينى در كتاب الغدير (ج5، ص321) مى نويسد: اين حديث دروغ و از احاديث مجعول محمد بن بابشاذ است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/580#_ftn2) **«**وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِيد**»** (سوره ق: 16).

يحيى گفت: همچنين روايت شده است كه: **«**ابوبكر وعمر دو سرور پيران اهل بهشتند**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/581#_ftnref1). درباره اين حديث چه مى گوييد؟.

حضرت فرمود: اين روايت نيز محال است كه درست باشد، زيرا بهشتيان همگى جوانند و پيرى در ميان آنان يافت نمى شود (تا ابوبكر وعمر سرور آنان باشند!) اين روايت را بنى اميه، در مقابل حديثى كه از پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)درباره حسن و حسين(عليهما السلام) نقل شده است كه **«**حسن وحسين دو سرور جوانان اهل بهشتند**»**، جعل كرده اند.

يحيى گفت: روايت شده است كه **«**عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است**»**. حضرت فرمود: اين نيز محال است، زيرا در بهشت، فرشتگان مقرب خدا، آدم، محمد(صلى الله عليه وآله) و همه انبيا و فرستادگان خدا حضور دارند، چه طور بهشت با نور اين ها روشن نمى شود، ولى با نور عمر روشن مى گردد؟!

يحيى اظهار داشت: روايت شده است كه **«**سكينه**»** به زبان عمر سخن مى گويد (عمر هرچه گويد، از جانب مَلَك و فرشته مى گويد).

حضرت فرمود: من منكر فضيلت عمر نيستم، ولى ابوبكر، با آن كه از عمر افضل است، بالاى منبر مى گفت: **«**من شيطانى دارم كه مرا منحرف مى كند، هرگاه ديديد از راه راست منحرف شدم، مرا به راه درست باز آوريد**»**.

يحيى گفت: روايت شده است كه پيامبر فرمود: **«**اگر من به پيامبرى مبعوث نمى شدم، حتماً عمر مبعوث مى شد**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/581#_ftnref2)

امام فرمود: كتاب خدا (قرآن) از اين حديث راست تر است، خدا در كتابش فرموده است: **«**به خاطر بياور هنگامى را كه از پيامبران پيمان گرفتيم، و از تو و از

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/581#_ftn1) علامه امينى اين حديث را از برساخته هاى **«**يحيى بن عنبسة**»** شمرده و غير قابل قبول مى داند، زيرا يحيى شخصى جاعل حديث و دغلكار بوده است (الغدير، ج5، ص322). **«**ذهبى**»** نيز **«**يحيى بن عنبسه**»** را جاعل حديث و دغلكار و دروغ گو مى داند و او را معلوم الحال شمرده و احاديثش را مردود معـرفى مى كند (ميزان الإعتدال، الطبعة الأولى، تحقيق: على محمد البجاوى، ج4، ص400).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/581#_ftn2) علاّمه امينى ثابت كرده است كه راويان اين حديث دروغ گو بوده اند (الغـديـر، ج 5، ص312 و 316).

نوح...**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/582#_ftnref1). از اين آيه صريحاً برمى آيد كه خداوند ازپيامبران پيمان گرفته است، در اين صورت چگونه ممكن است پيمان خود را تبديل كند؟ هيچ يك از پيامبران به قدر چشم بر هم زدن به خدا شرك نورزيده اند، چگونه خدا كسى را به پيامبرى مبعوث مى كند كه بيش تر عمر خود را با شرك به خدا سپرى كرده است؟! و نيز پيامبر فرمود: **«**در حالى كه آدم بين روح و جسد بود (هنوز آفريده نشده بود) من پيامبر شدم**»**.

باز يحيى گفت: روايت شده است كه پيامبر فرمود: **«**هيچ گاه وحى از من قطع نشد، مگر آن كه گمان بردم كه به خاندان خطّاب (پدر عمر) نازل شده است**»**، يعنى نبوت از من به آن ها منتقل شده است.

حضرت فرمود: اين نيز محال است، زيرا امكان ندارد كه پيامبر در نبوت خود شك كند، خداوند مى فرمايد: **«**خداوند از فرشتگان و همچنين از انسان ها رسولانى بر مى گزيند**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/582#_ftnref2). (بنابر اين، با گزينش الهى، ديگر جاى شكى براى پيامبر در باب پيامبرى خويش وجود ندارد).

يحيـى گفت: روايت شـده است كه پيامـبر(صلى الله عليه وآله) فرمود: **«**اگر عذاب نازل مى شد، كسى جز عمر از آن نجات نمى يافت**»**.

…

حضرت فرمود: اين نيز محال است، زيرا خداوند به پيامبر اسلام فرموده است: **«**و مادام كه تو در ميان آنان هستى، خداوند آنان را عذاب نمى كند و نيز مادام كه استغفار مى كنند، خدا عذابشان نمى كند**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/582#_ftnref3). بدين ترتيب تا زمانى كه پيامبر در ميان مردم است و تا زمانى كه مسلمانان استغفار مى كنند، خداوند آنان را عذاب نمى كند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/582#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/582#_ftn1) **«**وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوح...**»** (سوره احزاب: 7)  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/582#_ftn2) **«**اللّهُ يَصْطَفِى مِنَ المَلائِكَةِ رُسُلاً وَ مِنَ النَّاسِ...**»** (سوره حج: 75)  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/582#_ftn3) **«**وَ مَا كَانَ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ**»** (سوره انفال: 33)  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/582#_ftn4) طبرسى، احتجاج، ج2، ص247ـ 248; مجلسى، بحار الأنوار، ج50، ص80 ـ83; قرشى، سيد على اكبر، خاندان وحى، ص644ـ647; مقرّم، سيد عبدالرزاق، نگاهى گذرا بر زندگانى امام جواد(عليه السلام)، ترجمه دكتر پرويز لولاور، ص98ـ 100.

شخصيت امام جواد(عليه السلام) از ديدگاه دانشمندان

سخنان و مناظرات امام جواد و حلّ مشكلات بزرگ علمى و فقهى توسط آن حضرت، تحسين و اعجاب دانشمندان و پژوهش گران اسلامى اعم از شيعه و سنى را برانگيخته و آنان را به تعظيم در برابر عظمت علمى امام واداشته است و هر كدام او را به نحوى ستوده اند. به عنوان نمونه، **«**سبط ابن جوزى**»** مى گويد: **«**او درعلم و تقوا و زهد و بخشش بر روش پدرش بود**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftnref1)

**«**ابن حجر هيتمى**»** مى نويسد: **«**مأمون او را به دامادى انتخاب كرد، زيرا با وجود كمى سنّ، از نظر علم و آگاهى و حلم، بر همه دانشمندان برترى داشت**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftnref2)

**«**شبلنجى**»** مى گويد: **«**مأمون پيوسته شيفته او بود، زيرا با وجود كمى سنّ، فضل و علم و كمالِ عقل خود را نشان داده، برهان (عظمت) خود را آشكار ساخت**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftnref3)

اسـتاد شيـعه **«**شيـخ مفـيد**»**، و **«**فـتّال نيشـابورى**»** از آن حضـرت چنـين ياد مى كنند: **«**مأمون شيفته او شد، زيرا مى ديد كه او با وجود كمى سنّ، از نظر علم و حكمت و ادب و كمال عقلى، به چنان رتبه والايى رسيده كه هيچ يك از بزرگان علمى آن روزگار بدان پايه نرسيده اند**»**. [[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftnref4)

**«**جاحظ عثمانى معتزلى**»** كه از مخالفان خاندان على(عليه السلام) بوده[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftnref5)، امام جواد را در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftn1) تذكرة الخواص، ص359.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftn2) الصواعق المحرقة، ص205.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftn3) نور الأبصار، ص161.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftn4) الإرشـاد، ص319; روضة الواعظين، ص261.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/583#_ftn5) جاحظ در بصره مى زيسته و داراى اطلاعات سرشارى بوده و در بسيارى از علوم و فنون رايج عصر خود كتاب هايى نوشته و معاصر امام جواد(عليه السلام) و پس از او معاصر فرزندانش بوده است.

شمار ده تن از **«**طالبيان**»**ى آورده كه درباره آنان چنين گفته است: **«**هريك از آنان، عالم، زاهد، عبادت پيشه، شجاع، بخشنده، پاك و پاك نهادند. برخى از آنان خليفه و برخى نامزد خلافت مى باشند و تا ده تن، هريك فرزند ديگرى است. آنان عبارتند از: حسن بن على بن محمد بن على بن موسى بن جعفربن محمد بن على بن الحسين بن على. هيچ يك از خاندان هاى عرب وعجم داراى چنين نسب شريفى نيست**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/584#_ftnref1)

ازدواج توطئه آميز!

در شرح زندگانى امام رضا(عليه السلام) گفتيم كه مأمون چون در ميان يك سلسله تنگناها وشرائط دشوار سياسى قرار گرفته بود، براى رهايى از اين تنگناها، تصميم گرفت خود را به خاندان پيامبر نزديك سازد و بر همين اساس با تحمـيل وليعهـدى بر امام هشتم مى خواست سياست چند بُعدى خود را به مورد اجرا بگذارد.

از سـوى ديگر، عباسيان از ايـن روش مأمـون كه احتمال مى رفت خلافت را از بنى عباس به علويان منتقل سازد، سخت ناراضى بودند و به همين جهت به مخالفت با او برخاستند و چون امام توسط مأمون مسموم و شهيد شد، آرام گرفتند و خشنود شدند و به مأمون روى آوردند.

مأمون كار زهر دادن به امام را بسيار سرّى و مخفيانه انجام داده بود و سعى داشت جامعه از اين جنايت آگاهى نيابد و از همين رو براى پوشاندن جنايات خود تظاهر به اندوه و عزادارى مى كرد، اما با همه پرده پوشى و رياكارى، سرانجام بر علويان آشكار گرديد كه قاتل امام جز مأمون كسى نبوده است، لذا سخت دل آزرده و خشمگين گرديدند و مأمون بار ديگر حكومت خويش را در معرض خطر ديد و براى پيش گيرى از عواقب امر، توطئه ديگرى آغاز كرد و با تظاهر به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/584#_ftn1) مرتضى العاملى، سيد جعفر، نگاهى به زندگانى سياسى امام جواد(عليه السلام)، ترجمه سيد محمد حسينى، ص106 (به نقل از آثار الجاحظ).

مهربانى و دوستى نسبت به امام جواد(عليه السلام)، تصميم گرفت دختر خود را به حضرت تزويج كند تا استفاده اى را كه از تحميل وليعهدى بر امام رضا(عليه السلام) در نظر داشت، از اين وصلت نيز به دست آورد.

بر اساس همين طرح بود كه امام جواد(عليه السلام) را درسال 204 هـ.ق يعنى يك سال پس از شهادت امام رضا(عليه السلام)از مدينه به بغداد آورد و به دنبال مذاكراتى كه در جلسه مناظـره امـام با يحيى بن اكثم گذشت (و قبلاً آن را نقل كرديم)، دختر خود **«**امّ الفضل**»** را به همسرى حضرت در آورد! و در سال 215هـ .ق، در تكريت به خانه حضرت جواد منتقل شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/585#_ftnref1)

انگيزه هاى مأمون

اين ازدواج كه مأمـون بر آن اصرار داشت، كاملاً جنـبه سياسـى داشت و مى توان دريافت كه وى از اين كار چند هدف ياد شده در زير را تعقيب مى كرد:

1. با فرستادن دختر خود به خانه امام، آن حضرت را براى هميشه دقيقاً زيرنظر داشته باشد و از كارهاى او بى خبر نماند (دختر مأمون نيز به راستى وظيفه خبرچينى و گزارش گرى مأمون را خوب انجام مى داد و تاريخ شاهـد اين حقيقت است).

2. با اين وصلت، به خيال خام خويش، امام را با دربار پر عيش و نوش خود مرتبط و آن بزرگوار را به لهو ولعب و فسق و فجور بكشاند و بدين ترتيب بر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/585#_ftn1) در مورد تفصيل اين قضيه چنين آمده است: روز پنجشنبه، شش روز به آخر ماه محرم سال 215 كه روز بيست و چهارم آذار سومين ماه شمسى= خرداد اميرالمؤمنين مأمون به هنگام ظهر از **«**شماسيه**»** به **«**بردان**»** رفت و سپس به سوى تكريت حركت كرد. در همان سال، ماه صفر، شب جمعه اى، محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب، از مدينه وارد بغداد شد.  
سپس از بغداد خارج شد تا اين كه در تكريت اميرالمؤمنين را ديدار كرد. اميرالمؤمنين به او هديه داد و دستور داد دخترش كه همسر او بود، بر او وارد شود. در خانه احمد بن يوسف كه در كنار دجله بود، همسرش براى او آورده شد و او در آن خانه اقامت داشت تا اين كه در ايام حج با اهل و عيال به مكه رفت و سپس به منزل خود در مدينه رفته در آن اقامت گزيد... (نگاهى به زندگانى سياسى امام جواد(عليه السلام)صفحه90، به نقل از كتاب **«**بغداد**»** تأليف ابوالفضل احمد بن ابى طاهر كاتب، ص 142ـ 143).

قداست امام لطمه وارد سازد و او را در انظار عمومى از مقام ارجمند عصمت و امامت ساقط و خوار و خفيف نمايد!

3. با اين وصلت علويان را از اعتراض و قيام برضد خود بازدارد و خود را دوستدار و علاقه مند به آنان وانمود كند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/586#_ftnref1)

4. هدف چهارم مأمون، عوام فريبى بود; چنان كه گاهى مى گفت: من به اين وصلت اقدام كردم تا ابوجعفر(عليه السلام) از دخترم صاحب فرزند شود و من پدربزرگ كودكى باشم كه از نسل پيامبر(صلى الله عليه وآله)و على بن ابى طالب(عليه السلام)است. اما خوشبختانه اين حُقّه مأمون نيـز بـى نتيجـه بود، زيرا دخـتر مأمـون هرگز فرزنـدى نياورد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/586#_ftnref2) و فرزندان امام جواد(عليه السلام)همگى از همسر ديگر امام بودند.

اين ها انگيزه هاى مأمون از اين ازدواج بود. حال بايد ديد امام جواد(عليه السلام) چرا با اين ازدواج موافقت كرد؟

از آن جا كه بى هيچ شكى، امام اهداف و مقاصد واقعى مأمون را از اين گونه كارها مى دانست و نيز مى دانست كه او همان كسى است كه مرتكب جنايت بزرگ قتل پدرش امام رضا(عليه السلام) شده، به نظر مى رسد كه موافقت امام با اين ازدواج عمدتاً بر اثر فشارى بوده است كه مأمون از پيش بر امام وارد كرده بوده است، زيرا ازدواجى اين چنين، تنها به مصلحت مأمون بوده است نه به مصلحت امام! نيز مى توان تصوّر كرد كه نزديكى امام به دربار مى توانست مانع ترور حضرت از طرف معتصم و عامل پيش گيرى از سركوبى سران تشيّع و ياران برجسته امام توسط عوامل خليفه باشد، و اين، به يك معنا مى توانست شبيه قبول وزارت هارون از طرف على بن يقطين يعنى نفوذ در دربار خلافت به نفع جبهه تشيّع باشد.

…

**«**حسين مكارى**»**، يكى از ياران امام جواد، مى گويد: در بغداد، خدمت امام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/586#_ftn1) پيشواى نهم حضرت امام محمد تقى(عليه السلام)، ص38.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/586#_ftn2) ابن واضح، تاريخ يعقـوبى، ج3، ص189; ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج4، ص380.مأمون قبلاً هم به همين منظور يكى از دختران خود را به امام هشتم تزويج كرده و در آن مورد نيز ناكام مانده بود!

جواد(عليه السلام) شرفياب شدم و زندگيش را ديدم. در ذهنم خطور كرد كه، **«**اينك كه امام به اين زندگى مرفّه رسيده است، هرگز به وطن خود مدينه، بازنخواهد گشت**»**. امام لحظه اى سر به زير افكند، آن گاه سر برداشت و درحالى كه رنگش از اندوه زرد شده بود، فرمود: اى حسين! نان جوين و نمك خشن درحرم رسول خدا(صلى الله عليه وآله)نزد من از آن چه مرا در آن مى بينى، محبوب تر است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/587#_ftnref1)

به همين جهت امام در بغداد نماند و با همسرش **«**ام الفضل**»** به مدينه بازگشت وتا سال 220 همچنان درمدينه مى زيست.

شبكه ارتباطى وكالت

امام جواد(عليه السلام) باتمام محدوديت هاى موجود، از طريق نصب وكلا و نمايندگان، ارتباط خود را با شيعيان حفظ مى كرد. در سراسر قلمرو حكومت خليفه عباسى، امام، كارگزارانى (وكلايى) را اعزام مى كرد و با فعاليت گسترده آنان از تجزيه نيروهاى شيعه جلوگيرى مى شد. كارگزاران امام در بسيارى از استان ها مانند: اهواز، همدان، سيستان، بُست[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/587#_ftnref2)، رى، بصره، واسط، بغداد و مراكز سنتى شيعه يعنى كوفه و قم پخش شده بودند.

امام به هواداران خود اجازه مى داد كه به درون دستگاه حكومت نفوذ كرده مناصب حساس را در دست بگيرند، از اين رو **«**محـمد بـن اسماعيـل بن بزيـع**»** و **«**احمـد بن حـمزه قمـى**»** مقامـات والايـى در دسـتگـاه حكـومـت داشـتـند. **«**نوح بن درّاج**»** نيز چندى **«**قاضى بغداد**»**، و پس از آن قاضى **«**كوفه**»** بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/587#_ftn1) راوندى، الخرائج والجرائح، تصحيح و تعليق: حاج شيخ اسدالله ربّانى، ج1، ص344; مجلسى، بحارالأنوار، ج50، ص48; قزوينى، سـيد كاظـم، الإمـام الجـواد من المهد إلى اللحد، ص152.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/587#_ftn2) ابوالفداء (672ـ 721 هـ.ق) مى نويسد: بُست بر كناره رود هندمند است. شهرى است از سجستان (سيستان). شهرى بزرگ و پرنعمت. نخلستان ها و تاكستان هاى بسيار دارد. از بست تا غزنه در حدود چهارده مرحله است (تقويم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آيتى، ص391).

بعضى ديگر از شيعيان مانند **«**حسين بن عبدالله نيشابورى**»** حاكم **«**بُست**»**  
و **«**سيستان**»** شد و **«**حكم بن عليا اسدى**»** به حكومت **«**بحرين**»** رسيد. هر دو نفر  
به امام جواد(عليه السلام) خمس مى پرداختند كه حاكى از بستگى پنهانى آنان به امام نهم بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/588#_ftnref1)

چنان كه در بحث خردسالى امام جواد(عليه السلام) نوشتيم، **«**على بن اسباط**»** در ديدار با آن حضرت، با دقت به قيافه امام نگريست تا آن را به ذهن خود سپرده در بازگشت به مصر، براى پيروان امام در آن منطقه بيان كند و اين، نشان مى دهد كه امام در آن جا نيز پيروان و ارادتمندانى داشته است.

مى گويند: گسترش نفوذ تشيع در آن زمان، در مصر، بر اثر هجرت بسيارى از محدثان كوفه همچون **«**محمد بن محمد بن اشعث**»**، **«**احمد بن سهل**»**، **«**حسين بن على مصرى**»** و **«**اسماعيل بن موسى الكاظم**»** به مصر، و فعاليت آنان در آن سرزمين بوده است .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/588#_ftnref2)

مرحوم **«**كلينى**»** نقل مى كند كه حضرت جواد، بنا به درخواست يكى از شيعيان بُست و سيستان، طى نامه اى به والى اين منطقه سفارش كرد كه در اخذ ماليات، بر او سخت نگيرد. والى كه از پيروان امام بود، نه تنها بدهى او بابت  
خراج را نگرفت، بلكه اعلام كرد تا آن زمان كه بر سركار است او را از پرداخت خراج معاف خواهد كرد. علاوه بر اين، دستور داد براى او مستمرّى نيز تعيين كردند![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/588#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/588#_ftn1) دكـتر حسـين، جاسـم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ترجمه دكتر سيد محمد تقى آيت اللّهى، ص79.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/588#_ftn2) دكتر جاسم حسين، همان كتاب، ص 78.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/588#_ftn3) فروع كافى، ج5، ص 111.

مكتب علمى امام جواد(عليه السلام)

مى دانيم كه يكى از ابعاد بزرگ زندگى ائمه ما، بعد فرهنگى آن است. اين پيشوايان بزرگ هركدام در عصر خود فعاليت فرهنگى داشته، در مكتب خويش شاگردانى تربيت مى كردند و علوم و دانش هاى خود را توسط آنان در جامعه منتشر مى كردند، اما شرائط اجتماعى و سياسى زمان آنان يكسان نبوده است، مثلاً در زمان امام باقر و امام صادق(عليهما السلام) (به شرحى كه درسيره آنان نوشتيم)، شرائط اجتماعى مساعد بود و به همين جهت ديديم كه تعداد شاگردان و راويان حضرت صادق(عليه السلام)بالغ بر چهار هزار نفر مى شد، ولى از دوره امامجواد تا امام عسكرى(عليهما السلام) به دليل فشارهاى سياسى و كنترلِ شديدِ فعاليتآنان از طرف دربار خلافـت، شـعاع فعـاليت آنان بسـيار محدود بود و از اين نظر تعداد راويان و پرورش يافتگان مكتب آنان نسبت به زمان حضرت صادق(عليه السلام)، كاهش بسيار چشم گيرى را نشان مى دهد. بنابر اين اگر مى خوانيم كه تعداد راويان و اصحاب حضرت جواد(عليه السلام) قريب صد و ده نفر بوده اند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/589#_ftnref1) و جمعاً 250 حديث از آن حضرت نقل شده[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/589#_ftnref2)، نبايد تعجب كنيم، زيرا از يك سو، آن حضرت شديداً تحت مراقبت و كنترل سياسى بود و از طرف ديگر، زود به شهادت رسيد و به اتفاق دانشمندان بيش از بيست و پنج سال عمر نكرد!

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/589#_ftn1) شيخ طوسى، رجال، ص397ـ 409. مؤلف **«**مسند الإمام الجواد**»** تعداد ياران و شاگردان امام جواد را 121 نفر مى داند (عطاردى، شيخ عزيز الله، مسند الإمام الجواد، مشهد، المؤتمر العـالمـى للإمـام الرضـا(عليه السلام)، 1410هـ .ق) و قزوينـى آن ها را جمعاً257 نفر مى داند (قزوينى، سيد محمد كاظم، الإمام الجواد من المهد إلى اللحد)  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/589#_ftn2) آقاى عطاردى در مسند الإمام الجواد شمارشى كه انجام داده مجموع احاديث منقول از پيشواى نهم را در زمينه هاى مختلف فقهى، عقيدتى، اخلاقى، و...، تعداد مذكور در فوق ضبط كرده است.

در عين حال، بايد توجه داشت كه در ميان همين تعداد محدود اصحاب و راويان آن حضرت، چهره هاى درخشان و شخصيت هاى برجسته اى مانند: على بن مهزيار، احمدبن محمدبن ابى نصر بزنطـى، زكريابن آدم، محمد بن اسماعيل بن بزيع، حسين بن سعيد اهوازى، احمد بن محمد بن خالد برقى بودند كه هركدام در صحنه علمى و فقهى وزنه خاصى به شمار مى رفتند و برخى داراى تأليفات متعدد بودند.

از طرف ديگر، راويان احاديث امام جواد(عليه السلام) تنها در محدثان شيعه خلاصه نمى شوند، بلكه محدثان و دانشمندان اهل تسنن نيز معارف و حقايقى از اسلام را از آن حضرت نقل كرده اند. به عنوان نمونه **«**خطيب بغدادى**»** احاديثى با سند خود از آن حضرت نقل كرده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/590#_ftnref1)

همچنين حـافظ **«**عبدالعزيز بن اخضر جنابذى**»** در كـتاب **«**معالم العترة الطاهرة**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/590#_ftnref2) و مؤلفانى نيز مانند: ابوبكر احمد بن ثابت، ابواسحاق ثعلبى، و محمد بن مندة بن مهربذ در كتب تاريخ و تفسير خويش رواياتى از آن حضرت نقل كرده اند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/590#_ftnref3)

شهادت امام (عليه السلام) …

شهادت امام(عليه السلام)

مأمون در سال 218 هجرى درگذشت و پس از او برادرش **«**معتصم**»** جاى او را گرفت. او درسال 220 هجرى امام را از مدينه به بغداد آورد تا از نزديك مراقب او باشد و چنان كه قبلاً ذكرشد، در مجلسى كه براى تعيين محل قطع دست دزد، تشكيل داده بود، امام را نيز شركت داد و قاضى بغداد (ابن ابى دُؤاد) و ديگران شرمنده شدند وچند روز بعد از آن **«**ابن ابى دؤاد**»** از حسد و كينه توزى نزد معتصم

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/590#_ftn1) تاريخ بغداد، ج3، ص54 و55.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/590#_ftn2) امين، سيد محسن، أعيان الشيعة، ج2، ص35.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/590#_ftn3) ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص384.

رفت و گفت: از باب خيرخواهى، به شما تذكر مى دهم كه جريان چند روز قبل  
به صلاح حكومت شما نبود، زيرا درحضور همه دانشمندان و مقامات  
عالى مملكتى فتواى ابوجعفر (امام جواد)، يعنى فتواى كسى را كه نيمى از مسلمانان او را خليفه و شما را غاصب حق او مى دانند، بر فتواى ديگران ترجيح دادى و اين خبر ميان مردم منتشر و خود دليل قاطعى بر حقانيت او نزد شيعيانش شد.

معتصـم كه مايـه ابراز هـر نـوع دشمنى با امـام را در نهاد خـود داشت، از سخنان **«**ابن ابى دؤاد**»** بيش تر تحريك شد و در صدد قتل امام برآمد و سرانجام منظور پليد خود را عملى ساخت و امام را توسط منشى يكى از وزرايش مسموم و شهيد نمود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/591#_ftnref1). امام هنگام شهادت بيش از بيست و پنج سال و چند ماه نداشت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/591#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/591#_ftn1) عياشى، كتاب التفسير، تصحيح و تعليق: حاج سيد هاشم رسولى محلاتى، ج1، ص320; مجلسى، همان كتاب، ص7; پيشواى نهم...، ص41; قزوينى، همان كتاب، ص382. در مورد چگونگى شهادت حضرت جواد اقوال ديگرى نيز هست كه به خاطر رعايت اختصار، از ذكر آن ها خوددارى شد. جهت اطلاع بيش تر رجوع شود به: ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص 380; مجلسى، بحارالأنوار، ج50، ص8 و9; فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص267.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/591#_ftn2) شـيخ مفيد، الإرشـاد، ص326; مجلـسى، هـمان كتاب، ص7; محمد بن جرير بن رستم طبرى، دلائل الإمامة، ص 208.

امام هادى(عليه السلام)

\* فعاليت هاى مخفى

\* شبكه ارتباطى وكالت

\* بزم شراب درهم مى ريزد!

\* جنايات متوكل \* امام هادى(عليه السلام) و مكتب هاى كلامى

\* شاگردان مكتب امام(عليه السلام)

شناخت مختصرى

از زندگانى امام

**«**امام; ابوالحسن على النقى الهادى**»**(عليه السلام) پيشواى دهم شيعيان، در نيمه ذى الحّجه سال 212هجرى در اطراف مدينه در محلى به نام **«**صريا**»** به دنيا آمد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/595#_ftnref1). پدرش پيشواى نهم، امام جواد(عليه السلام) و مادرش بانوى گرامى **«**سمانه**»** است كه كنيزى با فضيلت و تقوا بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/595#_ftnref2)

مشهورترين القاب امام دهم، **«**نقى**»** و **«**هادى**»** است و به آن حضرت **«**ابوالحسن الثالث**»** نيز مى گويند .[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/595#_ftnref3)

…

امام هادى(عليه السلام) در سال 220 هجرى پس از شهادت پدر گراميش بر مسند امامت نشست و در اين هنگام هشت ساله بود. مدت امامت آن بزرگوار 32 سال و عمر شريفش 41 سال و چند ماه بود و در سال 254 در شهر سامرّاء به شهادت رسيد و در خانه اش به خاك سپرده شد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/595#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/595#_ftn1) طبرسى، اعلام الورى بأعلام الهدى، ص 355; شيخ مفيد، الإرشاد، ص327.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/595#_ftn2) همان.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/595#_ftn3) طبرسى، همان، ص 355. در اصطلاح راويان شيعه، مقصود از ابوالحسن اول، امام موسى بن جعفر(عليه السلام)و مقصود از ابوالحسن ثانى امام هشتم مى باشد.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/595#_ftn4) همان.

خلفاى معاصر حضرت

امام هادى در مدت امامت خود با چند تن از خلفاى عباسى معاصر بود كه به ترتيب زمان عبارتند از:

1. معتصم، برادر مأمون (217ـ227).[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/596#_ftnref1)

2. واثق، پسر معتصم (227ـ 232).

3. متوكل، برادر واثق (232ـ 248).

4. منتصر، پسر متوكل (6 ماه).

5. مستعين، پسر عموى منتصر (248ـ 252).

6. معتزّ، پسر ديگر متوكل (252ـ 255).

امام هادى در زمان خليفه اخير مسموم گرديد و به شهادت رسيد و در خانه خود به خاك سپرده شد.

اوضاع سياسى ـ اجتماعى عصر امام

اين دوره از خلافت عباسى ويژگى هايى دارد كه آن را از ديگر دوره ها جدا مى سازد ذيلاً به برخى از اين ويژگى ها اشاره مى كنيم:

1. زوال هيبت و عظمت خلافت: خلافت، چه در دوره اموى و چه در دوره عباسى، براى خود هيبت و جلالى داشت، ولى در اين دوره بر اثر تسلط تركان و بردگان بر دستگاه خلافت، عظمت آن از بين رفت و خلافت همچون گويى به دست اين عناصر افتاد كه آن را به هر طرف مى خواستند پرتاب مى كردند و خليفه عملاً يك مقام تشريفاتى بود، ولى درعين حال هرموقع خطرى از جانب مخالفان احساس مى شد، خلفا و اطرافيان و عموم كارمندان دستگاه خلافت، در سركوبى آن خطر، نظر واحدى داشتند.

2. خوش گذرانى و هوسرانى درباريان: خلفاى عباسى در اين دوره به خاطر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/596#_ftn1) اعداد داخل پرانتز، دوران حكومت خلفاى معاصر امام را نشان مى دهد.

خلأى كه بر دستگاه خلافت حكومت مى كرد، به شب نشينى و خوش گذرانى وميگسارى مى پرداختند و دربار خلافت، غرق در فساد و گناه بود. صفحات تاريخ، اخبار شب نشينى هاى افسانه اى آنان را ضبط نموده است.

3. گسترش ظلم و بيدادگرى و خودكامگى: ظلم و جور و نيز غارت بيت المال و صرف آن در عياشى ها و خوشگذرانى ها، جان مردم را به لب آورده بود.

4. گسترش نهضت هاى علوى: در اين مقطع از تاريخ، كوشش دولت عباسى بر اين بود كه با ايجاد نفرت در جامعه نسبت به علويان، آن ها را تار و مار سازد. هرموقع كوچك ترين شبحى از نهضت علويان مشاهده مى شد، برنامه سركوبى بى رحمانه آنان آغاز مى گشت و علت شدت عمل نيز اين بود كه دستگـاه خلافت با تمام اختناق و كنترلى كه برقرار ساخته بود، خود را متزلزل و ناپايدار مى ديد و از اين نوع نهضت ها سخت بيمناك بود.

شيوه علويان در اين مقطع زمانى اين بود كه از كسى نامى نبرند و مردم را به رهبرى **«**شخص برگزيده اى از آل محمد**»** دعوت كنند، زيرا سران نهضت مى ديدند كه امام معصوم آنان، در قلب پادگان نظامى **«**سامرّاء**»** تحت مراقبت و مواظبت مى باشد و دعوت به شخص معين، مايه قطع رشته حيات او مى گردد. اين نهضت ها و انقلاب ها بازتاب گسترش ظلم و فشار بر جامعه اسلامى در آن عصر بود و نسبت مستقيمى با ميزان فشار و اختناق داشت، به عنوان نمونه; در دوران حكومت **«**منتصر**»** كه تا حدى به خاندان نبوت و امامت علاقه مند بود و در زمان او كسى متعرض شيعيان و خاندان علوى نمى شد، قيامى صورت نگرفت.

تواريخ، تنها در فاصله سال 219 تا 270 قمرى، تعداد 18 قيام ضبط كرده اند. اين قيام ها نوعاً با شكست رو به رو شده و توسط حكومت عباسى سركوب مى گشتند.

علل شكست قيام ها

چنان كه در آخر زندگانى امام صادق(عليه السلام) پيرامون قيام زيد و محمد نفس زكيه

گفتيم، علل شكست اين نهضت ها و قيام ها را از يك سو بايد در ضعف رهبرى و فرماندهى اين نهضت ها جستوجو كرد و از سوى ديگر در طرفداران و ياران اين رهبران. رهبران نهضت ها نوعاً داراى برنامه صحيح و كاملى نبودند و نابسامانى هايى در كار آن ها وجود داشت و از سوى سوم قيام آن ها صد درصد رنگ اسلامى نداشت و از اين جهت معمولاً مورد تأييد امامان زمان خود قرار نمى گرفتند.

البته گروهى از ياران و طرفداران اين قيام ها مردمى مخلص و شيعيان واقعى بودند كه تا سرحد مرگ براى اهداف عالى اسلامى مى جنگيدند، ولى تعداد اين دسته كم بود و غالب مبارزين كسانى بودند كه اهداف اسلامى روشنى نداشتند، بلكه در اثر ظلم و ستمى كه بر آنان وارد مى شد، ناراحت شده و در صدد تغيير اوضاع برآمده بودند. اين گروه، در صورت احساس شكست و يا احتمال مرگ، رهبر خود را تنها گذاشته، از اطراف او پراكنده مى شدند.

چنان كه اشاره شد، اگر بسيارى از اين انقلاب ها مورد تأييد امامان قرار نمى گرفت، يا به اين دليل بود كه صد درصد اسلامى نبودند و در اهداف آن ها و رهبرانشان انحراف هايى مشاهده مى شد و يا طراحى و برنامه ريزى آن ها طورى بود كه شكستشان قابل پيش بينى بود، لذا اگر امام آشكارا آن ها را تأييد مى كرد، در صورت شكست قيام، اساس تشيع و امامت و هسته اصلى نيروهاى شيعه در معرض خطر قرار مى گرفت.

فعاليت هاى مخفى امام

آن گونه كه جدول مدت حكومت خلفاى عباسى نشان مى دهد، از ميان آنان متوكل از همه بيش تر با امام هادى معاصر بوده است; از اين رو موضع گيرى او را در برابر امام ذيلاً توضيح مى دهيم:

متوكل نسبت به بنى هاشم بدرفتارى و خشونت بسيار روا مى داشت. او به آنان بدگمان بود و همواره آنان را متهم مى نمود. وزير او **«**عُبيدالله بن يحيى بن خاقان**»** نيز پيوسته از بنى هاشم نزد متوكل سعايت مى نمود و او را تشويق به بدرفتارى با آنان مى كرد. متوكل در خشونت و اجحاف به خاندان علوى گوى سبقت را از تمامى خلفاى بنى عباس ربوده بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/599#_ftnref1)

متوكل نسبت به على(عليه السلام) و خاندانش كينه و عداوت عجيبى داشت و اگر آگاه مى شد كه كسى به آن حضرت علاقه مند است، مال او را مصادره مى كرد و خود او را به قتل مى رساند. (2)

بر اساس همين ملاحظات بود كه حضرت هادى(عليه السلام)، بهويژه در زمان متوكل، فعاليت هاى خود را به صورت سرّى انجام مى داد و در مناسبات خويش با شيعيان نهايت درجه پنهان كارى را رعايت مى كرد. مؤيد اين معنا حادثه اى است كه آن را مورخان چنين نقل كرده اند:

**«**محمد بن شرف**»** مى گويد: همراه امام هادى(عليه السلام) در مدينه راه مى رفتم. امام فرمود: آيا تو پسر شرف نيستى؟ عرض كردم: آرى. آن گاه خواستم از حضرت پرسشى كنم، امام برمن پيشى گرفت و فرمود: **«**ما در حال گذر از شاهراهيم و اين محل، براى طرح سؤال مناسب نيست**»**![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/599#_ftnref2)

اين حادثه شدت خفقان حاكم را نشان مى دهد و ميزان پنهان كارى اجبارى امام را به خوبى روشن مى سازد.

امام هادى(عليه السلام) در برقرارى ارتباط با شيعيان كه در شهرها و مناطق گوناگون و دور و نزديك سكونت داشتند، ناگزير همين روش را رعايت مى كرد و وجوه و هدايا و نذور ارسالى از طرف آنان را با نهايت پنهان كارى دريافت مى كرد. يك نمونه از اين قبيل برخورد، در كتب تاريخ و رجال چنين آمده است:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/599#_ftn1) ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 395. 2 . ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج7، ص 55.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/599#_ftn2) مجلسى، بحارالأنوار، ج50، ص 176; أربلى، على بن عيسى، كشف الغمّة، ج3، ص 175.

**«**محمد بن داود قمى**»** و **«**محمد طلحى**»** نقل مى كنند: اموالى از **«**قم**»** و اطراف آن كه شامل **«**خمس**»** و نذور و هدايا و جواهرات بود، براى امام ابوالحسن هادى(عليه السلام)حمل مى كرديم. در راه، پيك امام در رسيد و به ما خبر داد كه بازگرديم، زيرا موقعيت براى تحويل اين اموال مناسب نيست. ما بازگشتيم و آن چه نزدمان بود، همچنان نگه داشتيم تا آن كه پس از مدتى امام دستور داد اموال را بر شترانى كه فرستاده بود، بار كنيم وآن ها را بدون ساربان به سوى او روانه كنيم. ما اموال را به همين كيفيت حمل كرديم و فرستاديم. بعد از مدتى كه به حضور امام رسيديم، فرمود: به اموالى كه فرستاده ايد، بنگريد! ديديم در خانه امام، اموال به همان حال محفوظ است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/600#_ftnref1)

گرچه روشن نيست كه اين جريان در زمان اقامت امام در مدينه اتفاق افتاده يا در سامرّاء (چون در سامرّاء كنترل و مراقبت، شديدتر بود)، اما در هر حال، نمونه بارزى از ارتباط هاى محرمانه و دور از ديد جاسوسان دربار خلافت به شمار مى رود.

همچنين پس از انتقال امام به سامراء كه حضرت از طرف حكومت عباسى در محدوديت و تحت نظارت شديد به سر مى برد، يك بار اموالى از قم براى آن حضرت فرستاده شد و با وجود دستور متوكل به فتح بن خاقان جهت ضبط آن اموال و تلاش فتح در اين زمينه، امام شبانه آن را تحويل گرفت و تلاش دستگاه امنيتى دربار عباسى، به جايى نرسيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/600#_ftnref2)

شبكه ارتباطى وكالت

شرائط بحرانى اى كه امامان شيعه در زمان عباسيان با آن رو به رو بودند، آنان را واداشت تا ابزارى جديد براى برقرارى ارتباط با پيروان خود جستوجو كنند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/600#_ftn1) مجلسى، بحارالأنوار، ج50، ص 185.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/600#_ftn2) طوسى، الأمالى، مؤسسة البعثة، ص 276.

اين ابزار چيزى جز شبكه ارتباطى وكالت و تعيين نمايندگان و كارگزاران در مناطق مختلف توسط امام نبود. هدف اصلى اين سازمان جمع آورى خمس، زكات، نذور و هدايا از مناطق مختلف توسط وكلا و تحويل آن به امام و نيز پاسخ گويى امام به سؤالات و مشكلات فقهى و عقيدتى شيعيان و توجيه سياسى آنان توسط وكيل امام بود. اين سازمان كاربرد مؤثرى در پيشبرد مقاصد امامان داشت.

امام هادى(عليه السلام) كه در سامرّاء تحت نظر و كنترل شديدى قرار گرفته بود، برنامه تعيين كارگزاران و نمايندگان را كه پدرش امام جواد(عليه السلام) اجرا كرده بود، ادامه داد و نمايندگان و وكلائى در مناطق و شهرهاى مختلف منصوب كرد و بدينوسيله يك سازمان ارتباطى هدايت شده و هماهنگ به وجود آورد كه هدف هاى ياد شده را تأمين مى كرد.

فقدان تماس مستقيم بين امام و پيروانش، نقش مذهبى سياسى وكلا را افزايش داد، به نحوى كه كارگزاران (وكلاى) امام مسئوليت بيش ترى در گردش امور يافتند. وكلاى امام به تدريج، تجربيات ارزنده اى را در سازماندهى شيعيان در واحدهاى جداگانه به دست آوردند. گزارش هاى تاريخى متعدد نشان مى دهد كه وكلا، شيعيان را بر مبناى نواحى گوناگون به چهارگروه تقسيم كرده بودند:

نخستين ناحيه، بغداد، مدائن و عراق (كوفه) را شامل مى شد. ناحيه دوم، شامل بصره و اهواز بود. ناحيه سوم، قم و همدان، و بالاخره ناحيه چهارم، حجاز، يمن و مصر را در بر مى گرفت. هرناحيه به يك وكيل مستقل واگذار مى شد كه تحت نظر او كارگزاران محلى، منصوب مى شدند. اقدامات سازمان وكالت را در دستورالعمل هاى حضرت هادى(عليه السلام) به مديريت اين سازمان، مى توان مشاهده كرد. نقل مى شود كه آن حضرت طى نامه اى در سال 232 هـ. ق، به **«**على بن بلال**»**، وكيل محلى خود (در بغداد) نوشت:

**«**...من ابوعلى (بن راشد) را به جاى **«**على بن حسين بن عبد ربه**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/602#_ftnref1)منصوب كردم. اين مسئوليت را بدان جهت به او واگذار كردم كه وى از صلاحيت لازم به حد كافى برخوردار است، به نحوى كه هيچ كس بر او تقدم ندارد. مى دانم كه تو بزرگ ناحيه خود هستى، به همين جهت خواستم طى نامه جداگانه اى تو را از اين موضوع آگاه كنم. در عين حال، لازم است از او پيروى كرده و وجوه جمع آورى شده را به وى بسپارى. پيروان ديگر ما را نيز به اين كار سفارش كن و به آنان چنان آگاهى ده كه وى را يارى كنند تا بتواند وظائف خود را انجام بدهد...**»** .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/602#_ftnref2)

امام هادى(عليه السلام) در نامه اى ديگر به يكى از وكلاى خود به نام **«**ايوب بن نوح**»** نوشت:

**«**اى ايوب بن نوح! به موجب اين فرمان از برخورد با **«**ابوعلى**»** خوددارى كن، هر دو موظفيد در ناحيه خاص خويش به وظائفى كه بر عهده شما واگذار شده عمل كنيد، دراين صورت مى توانيد وظائف خود را بدون نياز به مشاوره با من انجام دهيد.

اى ايوب! براساس اين دستور هيچ چيز از مردم بغداد و مدائن نپذير، هيچ يك از آنان اجازه تماس با من را نده. اگر كسى وجوهى را از خارج از حوزه مسئوليت تو آورد، به او دستور بده به وكيل ناحيه خود بفرستد.

اى ابوعلى! به تو نيز سفارش مى كنم كه آن چه را به ابوايوب دستور دادم، عيناً اجرا كنى**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/602#_ftnref3)

همچنين امام نامه اى توسط **«**ابو على بن راشد**»** به پيروان خود در **«**بغداد**»**،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/602#_ftn1) على بن حسين بن عبدربه در سال دويست و بيست و نه در مكه درگذشت و امام هادى، ابوعلى را به جاى وى گماشت(طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 510، حديث 984). در بعضى از روايات، از اين شخص به نام حسين بن عبدربه(يعنى پدر على) ياد شده است، ولى علامه محمدتقى شوشترى شواهدى ارائه كرده كه نشان مى دهد كسى كه نماينده امام هادى بوده، على بن حسين بن عبدربه بوده، نه پدرش(قاموس الرجال، ج3، ص 468).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/602#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص 513، حديث991; دكتر حسين، جاسم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ترجمه دكتر سيد محمدتقى آيت اللهى، ص137.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/602#_ftn3) طوسى، همان كتاب، ص 514، حديث 992; دكتر حسين، جاسم، همان كتاب، ص 138ـ137.

**«**مدائن**»**، **«**عراق**»**، و اطراف آن فرستاد و طى آن نوشت:

**«**...من **«**ابو على بن راشد**»** را به جاى **«**حسين بن عبدربه**»** و وكلاى قبلى خود برگزيدم و اينك او نزد من به منزله حسين بن عبدربه است. اختيارات وكلاى قبلى را نيز به ابوعلى بن راشد دادم تا وجوه مربوط به من را بگيرد و او را كه فردى شايسته و مناسب است، براى اداره امور شما برگزيدم و بدين منصب گماشتم. شماـ كه رحمت خدا بر شما باد ـ براى پرداخت وجوه نزد او برويد. مبادا رابطه خود را با او تيره سازيد، انديشه مخالفت با او را از اذهان خود خارج سازيد. به اطاعت خدا و پاك كردن اموالتان بشتابيد. از ريختن خون يكديگر خوددارى كنيد. يكديگر را در راه نيكوكارى و تقوا يارى دهيد و پرهيزگار باشيد تا خدا شما را مشمول رحمت خويش قرار دهد. همگى به ريسمان خدا چنگ بزنيد و نميريد مگر آن كه مسلمان باشيد. من فرمانبردارى از او را همچون اطاعت از خودم لازم مى دانم و نافرمانى نسبت به او را نافرمانى در برابر خود مى دانم، پس برهمين شيوه باقى باشيد كه خداوند به شما پاداش مى دهد و از فضل خود وضع شما را بهبود مى بخشد. او از آن چه در خزانه خود دارد، بخشنده و كريم و نسبت به بندگان خود سخاوتمند و رحيم است. ما و شما در پناه او هستيم. اين نامه را به خط خود نوشتم. سپاس و ستايش بسيار تنها شايسته خدا است**»** .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/603#_ftnref1)

**«**على بن جعفر**»**، يكى ديگر از نمايندگان امام هادى(عليه السلام) واهل **«**همينيا**»**، از قُراى اطراف **«**بغداد**»**، بود. گزارش فعاليت هاى او به متوكل رسيده بود، متوكل او را بازداشت و زندانى كرد. او پس از گذراندن دوران طولانى زندان، آزاد شد و به دستور امام هادى رهسپار مكه شد و در آن شهر اقامت گزيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/603#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/603#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص 513 ـ 514، همان حديث; مدرسى، محمدتقى، امامان شيعه و جنبش هاى مكتبى، ترجمه حميد رضا آژير، ص 323.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/603#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص607، حديث 1129; مسعودى، اثبات الوصية، ص 233. به خواست خدا در بخش سيره امام عسكرى(عليه السلام) از فعاليت على بن جعفر در مكه سخن خواهيم گفت.

در شمار نمايندگان امام هادى همچنين بايد از **«**ابراهيم بن محمد همدانى**»** نام برد. حضرت هادى طى نامه اى به او نوشت:

**«**وجوه ارسالى رسيد، خدا از تو قبول فرمايد و از شيعيان ما راضى باشد و آنان را در دنيا وآخرت همراه ما قرار دهد...**»**.

اين نامه به روشنى نشان مى دهد كه ابراهيم از طرف امام مسئوليت مالى داشته و ـ احتمالاً غير از وظائف ديگر ـ موظف بوده وجوه جمع آورى شده از شيعيان را نزد امام بفرستد. امام در ادامه اين نامه، در تقدير از فعاليت ها و تأييد موقعيت وى نوشت:

**«**نامه اى به **«**نضر**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/604#_ftnref1) نوشتم و به او سفارش كردم كه متعرض تو نشود و با تو مخالفت نكند و موقعيت تو را نزد خويش به وى اعلام كردم. به **«**ايوب**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/604#_ftnref2) نيز عيناً همين را دستور دادم. همچنين به دوستداران خود در همدان نامه اى نوشته و به آنان تأكيد كردم كه از تو پيروى نمايند و يادآورى نمودم كه: **«**ما جز تو وكيلى درآن ناحيه نداريم**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/604#_ftnref3)

در هر حال نقش سازمان وكالت، بهويژه در زمان حكومت متوكل عباسى، نمايان بود. متوكل با جذب و استخدام نظامىِ افرادى كه بينش ضد علوى داشتند، مى كوشيد تا ترتيب كار مخالفان خود را بدهد و فعاليت هاى سازمان يافته زيرزمينى علويان بهويژه اماميه، را نابود سازد. او دست به يك رشته عمليات نظامى جهت بازداشت و دستگيرى شيعيان زد و اين برنامه را با خشونت و شدت ادامه داد، به طورى كه بعضى از وكلاى امام در بغداد، مدائن، كوفه و ساير نقاط عراق زير شكنجه درگذشتند و عده اى ديگر به زندان افتادند[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/604#_ftnref4). اين اقدامات

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/604#_ftn1) نضر بن محمد همدانى (تنقيح المقال، ج3، ص 271).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/604#_ftn2) ايوب بن نوح بن دراج (قاموس الرجال، ج2، ص 242).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/604#_ftn3) طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 611ـ 612، حديث 1136.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/604#_ftn4) طوسى، همان كتاب، ص 603 و607 (حديث 1122 و 1129 و 1130); دكتر حسين، جاسم، تاريخ سياسى; غيبت امام دوازدهم، ترجمه دكتر سيد محمدتقى آيت اللهى، ص 83; طوسى، كتاب الغيبة، ص 212.

لطمه هاى جدّى بر پيكر شبكه وكالت وارد كرد، اما حضرت هادى(عليه السلام) با تلاش پخته خويش، اين شبكه را همچنان فعال و پرثمر نگه داشت.

انتقال امام از مدينه به سامرّاء

متوكل براى زير نظر گرفتن امام هادى(عليه السلام) از روش نياكان پليد خود استفاده مى كرد و در صدد بود به هر وسيله ممكن، فكر خود را از طرف حضرت راحت كند. روش مأمون را در مورد كنترل فعاليت هاى امام پيش از اين ديديم: او از طريق وصلتى كه با حضرت جواد(عليه السلام) برقرار كرد، توانست كنترل و سانسور را حتى در درون خانه امام برقرار سازد و تمام حركت ها و ملاقات هاى حضرت را زير نظر داشته باشد. پس از شهادت امام جواد(عليه السلام) و جانشينى امام **«**هادى**»** به جاى پدر، ضرورت اجراى چنين نقشه اى بر خليفه وقت كاملاً روشن بود، زيرا اگر امام در مدينه اقامت مى كرد و خليفه به او دسترسى نمى داشت، قطعاً براى حكومت جابرانه او خطر جدى در بر مى داشت. اين جا بود كه كوچك ترين گزارشى درباره خطر احتمالى امام، خليفه را بر آن مى داشت كه نقشه خود را عملى سازد، چنان كه نامه فرماندار مدينه، خليفه را به شدت نگران ساخت و منجر به انتقال امام به سامرا گشت. توضيح اين كه:

**«**عبدالله بن محمد هاشمى**»**، فرماندار وقت مدينه، طى نامه اى خليفه را به شدت از فعاليت هاى سياسى امام نگران ساخت و پايگاه اجتماعى آن حضرت را براى متوكل تشريح كرد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/605#_ftnref1)، ولى حضرت با ارسال نامه اى براى متوكل ادعاهاى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/605#_ftn1) مجلسى، بحارالأنوار، ج50، ص 200; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 333. علاوه بر عبدالله بن محمد، طبق نقل مسعودى، **«**بريحه عباسى**»**، نيز كه مسئول نظارت بر اقامه نماز در حرمين (مكه و مدينه) بود، بارها به متوكل نوشت:  
اگر احتياجى به حرمين دارى، على بن محمد را از آن جا اخراج كن، زيرا او مردم را به سوى خود دعوت مى كند و گروهى انبوه به او گرويده اند (اثبات الوصية، ص 225).

**«**عبدالله**»** را رد كرد و از او به متوكل شكايت كرد.

متوكل مانند اغلب سياست مداران جهان، با يك حركت مزوّرانه و دو پهلو، از يك طرف **«**عبدالله بن محمد**»** را از كار بركنار كرد و از طرف ديگر به كاتب دربار خويش دستور داد نامه اى به حضرت بنويسد كه برحسب ظاهر، علاقه متوكل را نسبت به امام(عليه السلام) بيان مى كرد، ولى در واقع دستور جلب محترمانه! حضرت بود و بعداً خواهيم ديد كه متوكل چه فشارها و تضييقاتى براى امام(عليه السلام)فراهم ساخت. نامه بدين مضمون بود:

**«**به نام خدا; پس از حمد و ثناى خداوند، اميـرالمـؤمنين شمـا را خـوب مى شنـاسـد، شخصيت، بـزرگـوارى و نسبت و قـرابت شمـا را با رسـول خـدا(صلى الله عليه وآله)رعـايت مى كنـد،و تنهـا هـدف او جلـب رضـايت و خشنـودى خداوند و شما است. اكنون دستور دادند كه طبق درخواست شما فرمانـده جنگ و امـام جمعـه شهـر، **«**عبـدالله بن محمـد**»**، كه مـرتكب خلاف و اهانت به شما شده است، بركنار و به جاى او **«**محمد بن فضل**»** منصوب شود. او دستور دارد در برابر امر شما مطيع بوده در تكـريم و تعظيم شما نهايت سعى و كوشش را به عمل آورد تا بدانوسيله به خدا و رسول او و اميرالمؤمنين (متوكل) تقرب جويد.

اميرالمؤمنين مشتاق ديدار شما است، تا تجديد عهدى صورت گيرد، اگر مايل به زيارت خليفه باشيد و به آن علاقه داريد، مى توانيد به اتفاق خانواده و دوستان و علاقه مندان حركت كنيد. برنامه سفر به اختيار خودتان است، هرجا خواستيد توقف نماييد. در صورت تمايل، خدمت گزار خليفه، **«**يحيى بن هرثمه**»**، ملازم ركاب خواهد بود و به خدمت گزارى شما مفتخر خواهد شد، زيرا شما نزد ما محترميد و ما شديداً به شما علاقه منديم. والسلام عليكم ورحمة اللّه و بركاته.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/606#_ftnref1)

بدون ترديد امام از سوء نيت متوكل آگاه بود، ولى چاره اى جز رفتن به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/606#_ftn1) مجلسى، همان كتاب، ج50، ص 200; كلينى، اصول كافى، ج1، ص 501; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 333; أربلى، على بن عيسى، كشف الغمّة، ج3، ص 172.

سامرّاء نداشت، زيرا قبول نكردن دعوت متوكل، سندى در تأييد گفتار سعايت كنندگان مى شد و باعث تحريك بيش تر متوكل مى گرديد و بهانه بيش ترى به دست او مى داد كه تضييقات و مشكلات فراوانى را براى حضرت فراهم كند. دليل اين كه امام از نيت شوم متوكل آگاه بود و به ناچار به اين سفر اقدام نمود، جملاتى است كه امام بعدها در سامرّاء مى فرمود: **«**مرا از مدينه با اكراه به سامّراء آوردند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/607#_ftnref1)

در هرحال، امام نامه دعوت را دريافت داشت و ناگزير همراه **«**يحيى بن هرثمه**»** عازم سامرّاء گرديد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/607#_ftnref2)

گزارش فرمانده دژخيمان متوكل

**«**يحيى بن هرثمه**»**، كه مأموريت داشت امام هادى(عليه السلام) را از مدينه به سامرّاء جلب نمايد، ماجراى مأموريت خود را چنين شرح مى دهد:

وارد مدينه شدم، به سراغ منزل **«**على**»** (النقى) رفتم. پس از ورود من به خانه او و آگاه شدن مردم مدينه از جريان جلب او، اضطراب و ناراحتى عجيبى در شهر به وجود آمد و چنان فرياد و شيون برآوردند كه تا آن روز مانند آن را نديده بودم.

ابتداءًا با قسم و سوگند تلاش كردم كه آنان را آرام سازم، گفتم: هيچ

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/607#_ftn1) مجلسى، همان كتاب، ص 129.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/607#_ftn2) بنا به نقل ابن شهرآشوب در كتاب مناقب آل ابى طالب، احضار امام به سامراء در سال 234 بوده است (چون اقامت امام در سامرا را، بيست سال، و وفات آن حضرت را در سال 254 مى داند كه طبعاً انتقال امام به سامرّاء، مصادف با سال 234 مى شود) و مرحوم شيخ مفيد در ارشاد (ص 333) مى نويسد: متوكل نامه را در سال 243 به امام نوشت، ولى روايت كلينى در اين زمينه نشان مى دهد كه در سال 243 نسخه اى از نامه متوكل، توسط يكى از شيعيان از **«**يحيى بن هرثمة**»** اخذ شده است (كافى، ج1، ص 501) بنابراين سال ياد شده، تاريخ اخذ آن نسخه بوده است نه تاريخ احضار امام به پايتخت.  
از جهت سياسى نيز نظر ابن شهرآشوب استوارتر به نظر مى رسد، زيرا با توجه به اين كه آغاز خلافت متوكل در سال 232 بوده، بعيد به نظر مى رسد كه او مدت يازده سال، از فعاليت هاى امام غافل بماند، يا آن را ناديده بگيرد.

قصد سوئى در كار نيست و من مأمور اذيت و آزار او نيستم. آن گاه مشغول بازديد و جستوجوى خانه و اثاثيه آن شدم. در اطاق مخصوص او جز تعدادى قرآن و كتاب دعا چيز ديگرى نيافتم. چند نفر مأمور، او را از منزل خارج كردند و خود خدمت گزارى او را از منزل تا شهر سامرّاء عهده دار گشتم.

پس از ورود به **«**بغداد**»** ابتداءًا با **«**اسحاق بن ابراهيم طاهرى**»**، فرماندار بغداد، رو به رو شدم. وى به من گفت: يحيى! اين آقا فرزند پيامبر است، اگر متوكل را در كشتن او تحريك و ترغيب نمايى بدان كه خونخواه و دشمن تو، رسول خدا(صلى الله عليه وآله) خواهد بود.

در پاسخ گفتم: به خدا قسم، تا به حال جز نيكى و خوبى چيز ديگرى از او نديده ام كه به چنين كارى دست بزنم.

(آن گاه به سوى سامرّاء حركت كردم) و پس از ورود به شهر سامرّاء جريان را براى **«**وصيف تركى**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/608#_ftnref1) نقل كردم، او نيز به من گفت: اگر يك مو از سر او كم شود، مسئول آن توخواهى بود! از سخنان اسحاق بن ابراهيم و وصيف تركى تعجب كردم و پس از ورود به دربار و ديدار با متوكل، گزارش سفر را به اطلاع او رساندم، ديدم متوكل نيز براى او احترام قائل است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/608#_ftnref2)

ورود امام به سامرا

طبق دستور **«**متوكل**»** روز ورود به سامرّاء به بهانه اين كه هنوز محل اقامت امام آماده نيست! حضرت را در محل پستى كه به **«**خان الصعاليك**»** (كاروان سراى گدايان و مستمندان) معروف بود، وارد كردند و حضرت آن روز را در آن جا به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/608#_ftn1) وصيف از درباريان با نفوذ زمان متوكل بود.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/608#_ftn2) سبط ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص 359ـ 360. از سخنان **«**يحيى بن هرثمة**»** در مورد ورود او به مدينه، پايگاه مردمى امام به خوبى روشن مى گردد. از اظهارات إسحاق بن ابراهيم و وصيف نيز استفاده مى شود كه امام تا چه اندازه در ميان مردم و حتّى درباريان محبوبيت داشته است.

سر برد. البته هدف از اين كار تحقير موذيانه و ديپلمات مآبانه حضرت بود![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/609#_ftnref1)

روز بعد، منزلى براى سكونت امام معيّن كردند كه در آن جا استقرار يافت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/609#_ftnref2)

امام در اين شهر ظاهراً آزاد بود، ولى در حقيقت همانند يك زندانى به سر مى برد، زيرا موقعيت محل طورى بود كه امام همواره تحت نظر بود و رفت و آمدها و ملاقات هاى حضرت توسط مأموران خليفه كنترل مى گرديد.

**«**يزداد**»**، طبيب مسيحى و شاگرد **«**بختيشوع**»**، با اشاره به انتقال اجبارى امام به سامرّاء مى گفت: اگر شخصى علم غيب مى داند، تنها اوست. او را به اين جا آورده اند تا از گرايش مردم به سوى او جلوگيرى كنند، زيرا با وجود وى حكومت خود را در خطر مى بينند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/609#_ftnref3)

ترس و وحشت متوكل از نفوذ معنوى امام در ميان مردم را مى توان از انتخاب محل سكونت حضرت فهميد.

بارى متوكل با همه اين مراقبت ها بازهم وجود حضرت را براى حكومت خود خطرى جدى مى دانست و مى ترسيد ياران و پيروان امام مخفيانه با او تماس گرفته براى قيام و شورش نقشه اى طرح كنند و براى زمينه سازى جهت اين كار، پول و سلاح جمع آورى كرده افرادى را آموزش دهند.

اطرافيان خليفه هم گاهى او را از احتمال شورش امام و يارانش برحذر مى داشتند، لذا متوكل هرچند وقت يك بار دستور مى داد خانه امام به دقت مورد بازرسى قرار گيرد و با آن كه مأموران هربار با دست خالى برمى گشتند، اما او باز نگران بود واحساس خطر مى كرد. به يك نمونه از اين موارد اشاره مى كنيم:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/609#_ftn1) چنان كه اين معنا از چشم افراد آگاهى ماند **«**صالح بن سعيد**»** پوشيده نبود. وى مى گويد: روز ورود امام به سامرّاء به حضرت عرض كردم: اين ها پيوسته براى خاموش ساختن نور شما تلاش مى كنند و براى همين شما را در اين كاروان سراى پست و محقر فرود آورده اند!... (شيخ مفيد، الإرشاد، ص 334; على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج3، ص 173).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/609#_ftn2) شيخ مفيد، الإرشاد، ص 334.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/609#_ftn3) مجلسى، همان كتاب، ج50، ص 161.

بزم شراب درهم مى ريزد!

يك بار، بازهم از امام هادى نزد متوكل سعايت كردند كه در منزل او اسلحه و نوشته ها و اشياى ديگرى است كه از شيعيان او در قم به او رسيده و او عزم شورش برضدّ دولت را دارد. متوكل گروهى را به منزل آن حضرت فرستاد و آنان شبانه به خانه امام هجوم بردند، ولى چيزى به دست نياوردند، آن گاه امام را در اطاقى تنها ديدند كه در به روى خود بسته و جامه پشمين برتن دارد و برزمينى مفروش از شن و ماسه نشسته و به عبادت خدا و تلاوت قرآن مشغول است.

امام را با همان حال نزد متوكل بردند و به او گفتند: در خانه اش چيزى نيافتيم و او را رو به قبله ديديم كه قرآن مى خواند.

متوكل چون امام را ديد، عظمت و هيبت امام او را فرا گرفت و بى اختيار حضرت را احترام كرد و در كنار خود نشاند و جام شرابى را كه در دست داشت، به آن حضرت تعارف كرد! امام سوگند ياد كرد و گفت: گوشت وخون من با چنين چيزى آميخته نشده است، مرا معاف دار! او دست برداشت و گفت: شعرى بخوان!

امام فرمود: من شعر كم از حفظ دارم.

گفت: بايد بخوانى!

امام اشعارى خواند كه ترجمه آن چنين است:

(زمام داران جهانخوار و مقتدر) بر قله كوهسارها شب را به روز آوردند در حالى كه مردان نيرومند از آنان پاسدارى مى كردند، ولى قله ها نتوانستند آنان را (از خطر مرگ) برهانند.

آنان پس از مدت ها عزت از جايگاه هاى امن به زير كشيده شدند و در گودال ها (گورها) جايشان دادند; چه منزل و آرامگاه ناپسندى!

پس از آن كه به خاك سپرده شدند، فريادگرى فرياد بر آورد: كجاست آن تخت ها و تاج ها و لباس هاى فاخر؟

كجاست آن چهره هاى در ناز و نعمت پرورش يافته كه به احترامشان پرده ها مى آويختند (بارگاه و پرده و دربان داشتند)؟

گور به جاى آنان پاسخ داد: اكنون كرم ها بر سر خوردن آن چهره ها با هم مى ستيزند!

آنان مدت درازى در دنيا خوردند و آشاميدند، ولى امروز آنان كه خورنده همه چيز بودند، خود خوراك حشرات و كرم هاى گور شده اند!

چه خانه هايى ساختند تا آنان را از گزند روزگار حفظ كند، ولى سرانجام پس از مدتى، اين خانه ها و خانواده ها را ترك گفته به خانه گور شتافتند!

چه اموال و ذخائرى انبار كردند، ولى همه آن ها را ترك گفته رفتند و آن ها را براى دشمنان خود واگذاشتند!

خانه ها و كاخ هاى آباد آنان به ويرانه ها تبديل شد و ساكنان آن ها به سوى گورهاى تاريك شتافتند![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/611#_ftnref1)

تأثير كلام امام چندان بود كه متوكل به سختى گريست، چنان كه ريشش تر شد. ديگر مجلسيان نيز گريستند. متوكل دستور داد بساط شراب را جمع كنند و چهارهزار درهم به امام تقديم كرد و آن حضرت را با احترام به منزل بازگرداند![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/611#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/611#_ftn1) باتوا على قُلل الجبال تحرسهم \*\*\* غُلب الرجال فما اغنتهم القلل  
واستنزلوا بعد عزّ عن معاقلهم \*\*\* فاودعوا حفراً يا بئس ما نزلوا  
ناداهم صارخ من بعد ما قبروا \*\*\* أين الأسرّة والتيجان والحلل؟  
اين الوجوه الّتي كانت منعمة \*\*\* من دونها تضرب الأستار والكلل؟  
فافصح القبر عنهم حين ساء لهم \*\*\* تلك الوجوه عليها الدود يقتتل  
قد طالما اكلوا دهراً وما شربوا \*\*\* فاصبحوا بعد طول الأكل قد أُكلوا  
وطالما عمّروا دوراً لتحصنهم \*\*\* ففارقوا الدور والأهلين وانتقلوا  
وطالما كنزوا الأموال وادّخروا \*\*\* فخلفوها على الأعداء وارتحلوا  
اضحت منازلهم قفراً معطّلة \*\*\* وساكنوها إلى الاجداث قد رحلوا  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/611#_ftn2) مسعودى، مروج الذهب، ج4، ص 11; شبلنجى، نورالأبصار، ص 166; سبط ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص 361; ابن خلكان، وفيات الأعيان، تحقيق: دكتر احسان عباس، ج3، ص 272; قلقشندى، مآثر الأنافة فى معالم الخلافة، ج1، ص 232. در منابع تاريخى، در تعداد ابيات و جملات آن اندكى تفاوت وجود دارد.

امام در زندان متوكلمتوكل كينه عجيبى از امام در دل داشت و همواره در صدد آزار و اذيت آن حضرت بود و با آن كه امام در سامرّاء در حقيقت همانند يك زندانى به سر مى برد، با اين حال پس از احضار امام از مدينه به سامرّاء دستور داد مدتى حضرت را زندانى كنند.

**«**صقر بن ابى دلف**»** مى گويد: هنگامى كه امام هادى(عليه السلام) را به سامرّاء آوردند، رفتم تا از حال او جو يا شوم. **«**زرّافى**»** دربان متوكل مرا ديد و دستور داد وارد شوم. وارد شدم. پرسيد: براى چه كار آمده اى؟

گفتم: خير است.

گفت: بنشين! نشستم، ولى هراسان شدم و سخت در انديشه فرو رفتم و باخود گفتم: اشتباه كردم (كه به چنين كار خطرناكى اقدام كردم و براى ديدار امام آمدم).

**«**زرافى**»** كار مردم را انجام داد و آن ها را مرخص كرد و چون خلوت شد، گفت: چه كار دارى و براى چه آمده اى؟

گفتم: براى كار خيرى.

گفت: گويا آمده اى از حال مولاى خود خبر بگيرى، گفتم: مولاى من كيست؟ مولاى من خليفه است!

گفت: ساكت شو، مولاى تو برحق است، نترس كه من نيز بر اعتقاد تو هستم و او را امام مى دانم.

من خدا را سپاس گفتم. آن گاه گفت: آيا مى خواهى او را ببينى؟ گفتم: آرى.

گفت: قدرى بنشين تا پستچى (نامه رسان) بيرون رود. چون وى بيرون رفت، با اشاره به من، به غلامش گفت: اين را به اتاقى كه آن علوى در آن زندانى است، ببر و نزد او واگذار و برگرد.

…

چون به خدمت امام رسيدم، حضرت را ديدم روى حصيرى نشسته و در

برابرش قبر حفر شده اى قرار دارد، سلام كردم. فرمود: بنشين! نشستم! پرسيد: براى چه آمده اى؟

عرض كردم: آمده ام از حال شما خبرى بگيرم. در اين هنگام بر قبر نظر كردم و گريستم. فرمود: گريان مباش كه در اين گرفتارى، آسيبى به من نمى رسد.

من خدا را سپاس گفتم. آن گاه از معناى حديثى پرسيدم، امام جواب داد و پس از جواب، فرمود: مرا واگذار و بيرون رو كه بر تو ايمن نيستم و بيم آن است كه آزارى به تو برسانند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/613#_ftnref1)

اين حادثه از يك سو خشونت و شدت عمل متوكل را در مورد امام هادىمى رساند و از سوى ديگر بيان گر ميزان نفوذ امام در ميان درباريان و مأموران ويژه خليفه است.

متوكل در آخرين روزهاى عمرش به پيشكار خود، **«**سعيد بن حاجب**»**، دستور داد امام را به قتل برساند، ولى حضرت فرمود: بيش از دو روز نمى گذرد كه متوكل كشته مى شود، و همين جور هم شد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/613#_ftnref2)

جنايات و سخت گيرى هاى متوكل در مورد شيعيان

متوكل يكى از جنايت كارترين خلفاى عباسى بود. او در دشمنى با اميرمؤمنان(عليه السلام)و خاندان و شيعيان او دلى پركينه داشت و دوران حكومت او براى شيعيان و علويان يكى از سياه ترين دوران ها به شمار مى رود. از آن جا كه همه جنايات او را نمى توان در اين بحث فشرده بيان كرد، ناگزير به برخى از جنايات او نمونهوار اشاره مى كنيم:

1. در حكومت او گروهى از علويان زندانى يا تحت تعقيب و متوارى شدند

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/613#_ftn1) مجلسى، بحارالأنوار، ج50، ص 194; امام على بن محمد الهادى، مؤسسه در راه حق، ص 16.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/613#_ftn2) على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج3، ص 184.

كه از آن جمله مى توان از **«**محمد بن صالح**»** (از نوادگان امام مجتبى(عليه السلام)) و **«**محمدبن جعفر**»** (يكى از مبلغان حسن بن زيد كه در طبرستان قيام كرده بود)، نام برد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/614#_ftnref1)

2. او در سال 236 قمرى دستور داد آرامگاه سرور شهيدان حضرت ابا عبدالله الحسين(عليه السلام) و بناهاى اطراف آن ويران[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/614#_ftnref2) و زمين پيرامون آن كشت شود و نيز در اطراف آن پاسگاه هايى برقرار ساخت تا از زيارت آن حضرت جلوگيرى كند. گويا هيچ يك از مسلمانان حاضر به تخريب قبر امام حسين(عليه السلام) نبوده است، زيرا او اين كار را توسط شخصى به نام **«**ديزج**»** انجام داد كه يهودى الأصل بود. متوكل اعلام كرد: رفتن به زيارت حسين بن على ممنوع است و اگر كسى به زيارت او برود، مجازات خواهد شد[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/614#_ftnref3). او مى ترسيد قبر امام حسين(عليه السلام) پايگاهى برضد او گردد و مبارزات و شهادت آن شهيد بزرگوار الهام بخش حركت و قيام مردم در برابر ستم هاى دربار خلافت شود. اما شيعيان و دوستداران سرور شهيدان در هيچ شرائطى از زيارت آن تربت پاك باز نايستادند و زائران، انواع صدمه ها و شكنجه ها را تحمل مى كردند و باز به زيارت مى رفتند. پس از قتل متوكل دوباره شيعيان با همكارى علويان قبر آن حضرت را بازسازى كردند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/614#_ftnref4)

خراب كردن قبر امام حسين(عليه السلام) مسلمانان را به شدت خشمگين ساخت، به طورى كه مردم **«**بغداد**»** شعارهايى برضد متوكل بر در و ديوارها و مساجد مى نوشتند و شعراى مبارز و متعهد، با سرودن اشعارى، او را **«**هجو**»** مى كردند. از جمله آن سروده ها، شعرى است كه ترجمه آن به قرار زير است:

**«**به خدا قسم اگر بنى اميه، فرزند دختر پيامبرشان را به ستم كشتند، اينك كسانى كه از دودمان پدر او هستند (بنى عباس) جنايتى مانند جنايت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/614#_ftn1) ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص397ـ 418.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/614#_ftn2) قلقشندى، همان، ج1، ص 231.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/614#_ftn3) ابوالفرج اصفهانى، همان كتاب، ص 395; مسعودى، مروج الذهب، ج4، ص 51; سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص347 و ر.ك: الأمالى، طوسى، ص 326ـ 328.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/614#_ftn4) ابوالفرج اصفهانى، همان كتاب، ص 396; و ر.ك : ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج7، ص 55.

بنى اميه مرتكب شده اند. اين قبر حسين است كه به جان خودم سوگند (توسط عباسيان) ويران شده است. بنى عباس متأسفند كه در قتل حسين(عليه السلام)شركت نداشته اند! واينك با تجاوز به تربت حسين و ويران كردن قبر او، به جان استخوان هاى او افتاده اند!**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/615#_ftnref1)

3. او در زمان خلافت خود بزرگانى از مردم مسلمان و معتقد به اهل بيت را به شهادت رسانيد كه از جمله آنان **«**ابن سكّيت**»**، يار با وفاى امام جواد و امام هادى(عليهما السلام) و شاعر و اديب نام آور شيعى، بود كه متوكل به جرم دوستى على(عليه السلام)، او را به قتل رسانيد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/615#_ftnref2) روزى متوكل با اشاره به دو فرزند خود، از وى پرسيد: اين دو فرزند من نزد تو محبوبترند يا **«**حسن**»** و **«**حسين**»**؟

ابن سكّيت از اين سخن و مقايسه بى مورد سخت برآشفت و خونش به جوش آمد و بى درنگ گفت: **«**به خدا سوگند **«**قنبر**»** غلام على(عليه السلام) در نظر من از تو و دو فرزندت بهتر است!**»**

متوكل كه مست قدرت و هوا و هوس بود، فرمان داد زبان او را از پشت سر بيرون كشيدند![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/615#_ftnref3)

4. **«**خطيب بغدادى**»** درباره شكنجه و آزار طرفداران خاندان رسالت از سوى متوكل مى نويسد: متوكل عباسى **«**نصر بن على جهضمى**»** را به علت حديثى كه درباره منقبت و فضيلت على(عليه السلام) و حضرت فاطمه (عليها السلام) و امام حسن و امام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/615#_ftn1) بالله ان كانت امية قد أتت \*\*\* قتل ابن بنت نبيها مظلوماً  
فلقد اتاه بنو ابيه بمثله \*\*\* هذا لعمرى قبره مهدوماً  
أسفوا على أن لا يكونوا شاركوا \*\*\* فى قتله فَتَتَبَّعوه رميماً  
(سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص347 ; الأمالى، طوسى، ص 329 به گفته دكتر شوق ضيف، سراينده اين اشعار، على بن بسام بوده است (الشعر وطوابعه الشعبية على مرّ العصور، ص 100).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/615#_ftn2) نام ابن سكيت، يعقوب و نام پدرش إسحاق است. او از علما و دانشمندان و اديبان نامدار شيعه بوده و در اكثر علوم عصر خود مانند: علوم قرآن، شعر، لغت و ادب، تبحّر داشت و درباره اين علوم كتاب هايى به رشته تحرير درآورده بود كه به گفته بعضى از صاحب نظران بعضى از آن ها در نوع خود بى نظير بوده است (مدرس تبريزى، محمدعلى، ريحانة الأدب، ج7، ص 570).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/615#_ftn3) سيوطى، همان كتاب، ص 348; مامقانى، تنقيح المقال، ج3، ص 570.

حسين(عليهما السلام)نقل كرده بود **«**هزار**»** تازيانه زد و دست از او برنداشت تا آن كه شهادت دادند او از اهل سنت است![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftnref1)

5. او به شعراى مزدور و خودفروخته اى همچون **«**مروان بن ابى الجنوب**»** مبالغ هنگفتى صله مى داد تا درباره مشروعيت حكومت بنى عباس و هجو بنى هاشم شعر بسرايند .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftnref2)

6. او زمانى كه به ايجاد ارتشى نوين موسوم به **«**شاكريه**»** دست زد، افرادى را از مناطقى كه در بينش ضد علوى مشهور بودند، بهويژه از سوريه، الجزيره، جبل، حجاز، و عنبا استخدام كرد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftnref3)

7. او به حاكم مصر دستور داد تا طالبيان را به عراق تبعيد كند، حاكم مصر نيز چنين كرد. آن گاه در سال 236 آنان را به مدينه منتقل كرد.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftnref4)

8. او شيعيان را از دستگاه دولت اخراج مى كرد و موقعيت آنان را در اذهان عمومى خدشه دار مى ساخت. به عنوان نمونه، مى توان از بركنارى **«**اسحاق بن ابراهيم**»** ياد كرد كه متوكل او را به جرم شيعه بودن از حكمرانى **«**سامرّاء**»** و **«**سيروان**»** در استان **«**جبل**»** بركنار كرد. افراد ديگرى نيز به همين علت موقعيت هاى خود را از دست دادند.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftnref5)

متوكل با اِعمال اين شيوه ها، از بروز هرگونه حركتى از ناحيه شيعيان برضد رژيم خود جلوگيرى كرد، لكن موفق نشد فعاليت هاى پنهانى آنان را خاتمه بخشد و چنان كه قبلاً گفتيم، گزارش هاى تاريخى، حاكى از آن است كه امام هادى(عليه السلام)ارتباط هاى خود را با پيروانش در نهان ادامه مى داد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftn1) تاريخ بغداد، ج13، ص 289.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftn2) شريف القرشى، باقر، حياة الإمام الهادى، ص 292.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftn3) دكتر حسين، جاسم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ترجمه دكتر سيد محمدتقى آيت اللهى، ص 82.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftn4) دكتر حسين، همان كتاب، ص 84.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/616#_ftn5) همان.

فشارهاى اقتصادى بر شيعيان

متوكل به منظور تضعيف جبهه تشيع و نابود ساختن نيروهاى مبارز شيعه، آنان را شديداً در فشار اقتصادى قرار داده بود، به طورى كه تا اين حد فشار اقتصادى بر شيعيان تا آن تاريخ بى سابقه بود.

البته مى دانيم كه شيعه پس از رحلت پيامبر، همواره از نظر اقتصادى در فشار و مضيقه قرار داشت. در اين زمينه، علاوه بر گرفتن **«**فدك**»** از فاطمه زهرا(عليها السلام) كه انگيزه سياسى داشت و هدف از آن تضعيف بنيه اقتصادى جناح اميرمؤمنان(عليه السلام) و بنى هاشم بود، نمونه هاى فراوانى در تاريخ اسلام به چشم مى خورد كه يكى از آن ها روش معاويه با شيعيان، بهويژه بنى هاشم، بود. يكى از تاكتيك هايى كه معاويه به منظور اخذ بيعت از حسين بن على(عليه السلام) براى وليعهدى يزيد به آن متوسل شد، خوددارى وى از پرداخت هرگونه عطيه به بنى هاشم از بيت المال در جريان سفر به مدينه بود تا بدينوسيله امام را زير فشار گذاشته وادار به بيعت كند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/617#_ftnref1)

نمونه ديگر، فشار اقتصادى **«**ابو جعفر منصور دوانيقى**»** (دومين خليفه عباسى) بود. منصور برنامه سياه تحميل گرسنگى و فلج سازى اقتصادى را در سطح وسيع و گسترده اى به اجرا مى گذاشت و هدف او اين بود كه مردم، نيازمند و گرسنه و متكى به او باشند و در نتيجه هميشه در فكر سير كردن شكم خود بوده، مجال انديشه در مسائل بزرگ اجتماعى را نداشته باشند. او روزى در حضور جمعى از خواص درباريان خويش با لحن زننده اى انگيزه خود را از گرسنه نگه داشتن مردم چنين بيان كرد: عرب هاى باديه نشين در ضرب المثل خود، خوب گفته اند كه: **«**سگ خود را گرسنه نگه دار تا به طمع نان، دنبال تو بيايد**»**![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/617#_ftnref2) اين سخن ضمناً مى رساند كه امت اسلام در چشم بنى عباس، تا چه حد بى ارزش بوده اند؟!.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/617#_ftn1) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج3، ص 511; ابن قُتيبه، الإمامة والسياسة، ج1، ص 191.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/617#_ftn2) شريف القرشى، باقر، حياة الإمام موسى بن جعفر(عليه السلام)، ج1، ص 369(به نقل از كتاب: عصر المأمون).

در اين فشار اقتصادى، سهم شيعيان و علويان بيش از همه بود، زيرا آنان هميشه پيشگام و پيشاهنگ مبارزه با خلفاى ستم گر بودند.

دوران خلافت هارون نيز از اين برنامه كلى مستثنا نبود، زيرا او با قبضه بيت المال مسلمانان و صرف آن در راه هوسرانى ها و بوالهوسى ها و تجمل پرستى هاى خود و اطرافيانش، شيعيان را از حقوق مشروع خود محروم كرده بود و از اين راه نيروهاى آنان را تضعيف مى كرد.بنابراين شيعيان با اين گونه فشارها آشنا بودند، اما چنان كه اشاره شد، فشار اقتصادى زمان متوكل ابعاد گسترده تر و وحشتناك ترى داشت كه ذيلاً برخى از آن ها را يادآورى مى كنيم:

1. او از نظر اقتصادى به قدرى بر شيعيان سخت گرفت، كه مى گويند: در آن زمان گروهى از بانوان علوى در مدينه حتى يك دست لباس درست نداشتند كه در آن نماز بگزارند و فقط يك پيراهن مندرس برايشان مانده بود كه به هنگام نماز به نوبت از آن استفاده مى كردند و نيز با چرخ ريسى روزگار مى گذراندند و پيوسته در چنين سختى و تنگدستى بودند تا متوكل به هلاكت رسيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/618#_ftnref1)

2. متوكل **«**عمر بن فرج رُخَّجى**»** را فرمانرواى مكه و مدينه ساخت. و او مردمان را از نيكى و احسان به آل ابى طالب باز مى داشت و سخت دنبال اين كار بود; چنان كه مردم از بيم جان، دست از رعايت و حمايت علويان برداشتند و زندگى برخاندان اميرمؤمنان(عليه السلام) سخت شد .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/618#_ftnref2)

3. متوكل، دارايى علويان را كه ملك **«**فدك**»** بود، مصادره كرد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/618#_ftnref3) نقل شده است كه درآمد فدك در آن زمان بالغ بر 24000 دينار بوده است. متوكل فدك را

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/618#_ftn1) حاج شيخ عباس قمى، تتمة المنتهى، ص 238ـ 239; ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 396.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/618#_ftn2) همان.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/618#_ftn3) در فدك يازده درخت خرما وجود داشته كه پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) آن ها را به دست خود كاشته بود. فرزندان حضرت فاطمه(عليها السلام) ميوه آن ها را به حجاج اهداء مى كردند، و از بركت آن ها، ثروت سرشارى عايد آن ها مى شد. **«**عبدالله بن عمر بازيار**»** شخصى به نام **«**بشران بن ابى اميّه ثقفى**»** را به مدينه فرستاد و او اين درخت ها را قطع كرد و چون به بصره برگشت، فلج شد! (موسوى قزوينى حائرى، سيد محمدحسن، فدك، ص 195).

به **«**عبدالله بن عمر بازيار**»** كه از هواداران او بود، عطا كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/619#_ftnref1)

4. او به حاكم خود در مصر دستور داد با علويان براساس قواعد زير برخورد كند:

الف . به هيچ يك از علويان هيچ گونه ملكى داده نشود، نيز اجازه اسب سوارى و حركت از **«**فسطاط**»** (قاهره امروز) به شهرهاى ديگر داده نشود.

ب . به هيچ يك از علويان جوازِ داشتنِ بيش از يك برده داده نشود.

ج . چنان چه دعوائى مابين يك علوى و غيرعلوى صورت گرفت، قاضى نخست به سخن غيرعلوى گوش فرا دهد و پس از آن بدون گفتوگو با علوى آن را بپذيرد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/619#_ftnref2)

كاخ ها و بزم هاى پرتجمل

دركنار اين فشارها و محدوديت هاى جانكاه نسبت به شيعيان، متوكلدرتاراج بيت المال و بناى كاخ هاى با شكوه و راه اندازى تشريفات پرخرج بيداد مى كرد.

او كاخ هاى متعددى بنا كرد و اموال هنگفتى هزينه آن ها نمود. از جمله، كاخ هايى به نام هاى: شاه، عروس، شبداز، بديع، غريب و برج بنا كرد و يك ميليون و هفتصد هزار دينار فقط هزينه ساختن كاخ اخير كرد![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/619#_ftnref3). نيز قصر ديگرى ساخت كه به قصر **«**بُركُواء**»** شهرت يافت.ساختمان اين قصر كه از بهترين و بزرگ ترين قصرهاى وى بود، بيست ميليون درهم هزينه برداشت! (4) قصرهاى ديگرى نيز  
به نام هاى: جعفرى، مليح، غرو، مختار، حير براى خوشگذرانى بناكرده بود كه هركدام هزاران ميليون درهم خرج برداشته و مورخان به تفصيل از آن ها ياد كرده اند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/619#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/619#_ftn1) دكتر حسين، جاسم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ترجمه دكتر سيد محمدتقى آيت اللهى، ص 84.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/619#_ftn2) دكتر حسين، همان كتاب، ص 84 (به نقل از كتاب ولاة مصر، تأليف كندى).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/619#_ftn3) ابن واضح، تاريخ يعقوبى، ج3، ص 223. 4 . فقيهى، على اصغر، آل بويه، ص 415.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/619#_ftn4) شريف القرشى، باقر، حياة الإمام الهادى، ص 309ـ 315.

متوكّل تصميم گرفت پسرش **«**عبدالله معتزّ**»** را ختنه كند و براى اين منظور تشريفات بسيار پرخرج و سرسام آورى به راه انداخت كه مورخان به تفصيل نوشته اند و ما به گوشه هايى از آن اشاره مى كنيم:

فرشى را كه طول آن يكصد ذراع و عرض آن نيز پنجاه ذراع بود، براى تالار قصر كه داراى همين ابعاد بود، تهيه كردند و براى پذيرايى از مدعوين چهارهزار صندلى از طلا و مرصّع به جواهر در تالار قصر چيدند!

به فرمان متوكل بيست ميليون درهم كه براى نثار آماده شده بود، بر سر زنان و خدام و حاشيه نشينان نثار كردند! و يك ميليون درهم كه روى آن ها عنوان جشن و مراسم ختنه كنان حك شده بود، بر سر آرايش گر و ختنه كننده و غلامان و پيشكاران مخصوص نثار گرديد!

آن روز از ختنه كننده معتزّ پرسيدند كه تا موقع صرف غذا، چه مبلغى عائد تو شده؟ گفت: هشتاد و چند هزار دينار غير از اشياى زرين و انگشترى و جواهر!

وقتى كه صورت مخارج جشن **«**ختنه كنان**»** به متوكل تسليم شد، بالغ بر هشتاد و شش ميليون درهم شده بود!![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/620#_ftnref1)

اين ها گوشه هايى از خوشگذرانى ها و ولخرجى هاى متوكل از محل بيت المال بود، و گرنه شرح بزم ها و عياشى هاى او در اين بحث فشرده نمى گنجد. تنها در اين جا اضافه مى كنيم كه **«**سيوطى**»** مى نويسد: او چهارهزار كنيز در كاخ خود داشت كه از همه آن ها كام جسته بود![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/620#_ftnref2) **«**مسعودى**»**، مورخ نامدار، مى گويد: در هيچ زمان و هيچ عصرى مانند دوران حكومت متوكل، پول خرج نمى شد! (3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/620#_ftn1) فقيهى، همان كتاب، ص417; دكتر منجد، صلاح الدين، بين الخلفاء والخلعاء، ص 33ـ 35. مراسم پرتجمل ختنه كنان معتزّ را **«**قلقشندى**»** نيز با اندكى تفاوت در كتاب **«**مآثر الأنافة فى معالم الخلافة**»**، ج3، ص367 آورده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/620#_ftn2) سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 350. 3 . مروج الذهب، ج4، ص 40.

يك سند تاريخى

**«**ابوبكر خوارزمى**»**، نويسنده بزرگ عصر آل بويه (متوفى 383يا393)، طى نامه اى كه در آن، سخت گيرى هاى عباسيان نسبت به شيعيان و مظلوميت سادات و شيعيان را شرح مى دهد، انگشت روى جنايت هاى متوكل مى گذارد و از اين جشن ننگين نيز ياد مى كند.

پيشوايى از پيشوايان هدايت و سيدى از سادات خاندان نبوت از دنيا مى رود، كسى جنازه او را تشييع نمى كند و قبر او گچ كارى نمى شود، اما چون دلقك و مسخره اى و بازيگرى از آل عباس بميرد، تمام عدول (عدول دارالقضاء) و قاضيان در تشييع جنازه او حاضر مى شوند و قائدان و واليان براى او مجلس عزادارى به پا مى دارند! دهريان و سوفسطائيان از شرّ ايشان (آل عباس) در امانند، ليكن آن ها هركس را شيعه بدانند، به قتل مى رسانند. هركس نام پسرش را **«**على**»** بگذارد، خونش را مى ريزند. شاعر شيعه چون در مناقب وصى و معجزات نبى شعر بگويد، زبانش را مى برند و ديوانش را پاره مى كنند. هارون، پسر خيزران (مقصود واثق خليفه است) و جعفر متوكل در صورتى به كسى عطا مى كردند و بخشش مى نمودند كه به آل ابى طالب دشنام گويد، مانند عبدالله بن مُصْعَب زبيرى و وهب بن وهب بُحتُرى و مروان بن ابى حَفْصَه اموى و عبدالملك بن قُرَيْب اصمعى و بكّار بن عبدالله زبيرى. مدت هزار ماه در منبرها به اميرالمؤمنين ناسزا گفتند (مقصود مدت حكومت بنى اميه است)، اما در وصايت او شك به خود راه نداديم.

علويان را از يك وعده خوراك منع مى كنند، درحالى كه خراج مصر و اهواز و صدقات حرمين شريفين و حجاز به مصرف (خُنياگرانى از قبيل) ابن ابى مريم مدنى و ابراهيم موصلى و ابن جامع سهمى و زَلْزَلْضارب و بَرْصُوما زامر (سرنا زن، نى زن) مى رسد. متوكل عباسى دوازده

هزار كنيز داشت! اما سيدى از سادات اهل بيت، فقط يك كنيز (خدمتكار) زنگى يا سندى دارا بود. اموال خالص و پاكيزه خراج، به دلقك ها و مهمانى هاى مربوط به ختنه اطفال، به سگ بازان و بوزينه داران، به مخارق و علويه خنياگر و به زرزر و عمرو بن بانه بازيگر، منحصر شده است! يك وعده خوراك و يك جرعه آب را از اولاد فاطمه(عليها السلام)دريغ مى دارند. قومى كه خمس بر آنان حلال و صدقه حرام است و گرامى داشتن و دوستى نسبت به ايشان واجب است، از فقر، مُشرِف به هلاك هستند، يكى شمشير خود را گرو مى گذارد و ديگرى جامه اش را مى فروشد. آنان گناهى ندارند جز اين كه جدشان نبى و پدرشان وصى و مادرشان فاطمه و مادرمادرشان خديجه و مذهبشان ايمان به خدا و راهنمايشان قرآن است. من چه بگويم درباره قومى كه تربت و قبر امام حسين(عليه السلام)را شخم زدند و در محل آن زراعت كردند و زائران قبرش را به شهرها تبعيد نمودند... .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/622#_ftnref1)

قتل متوكل و خلافت منتصرسرانجام متوكل، شبى كه در بزم شراب در كاخ حكومت به مستى فرو رفته بود، با نقشه قبلى فرزندش **«**منتصر**»** و با همكارى تركان، همراه وزيرش **«**فتح بن خاقان**»** كشته شد (شوال247) و منتصر به خلافت رسيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/622#_ftnref2)

ماجراى قتل متوكل بدين ترتيب بود كه وى نديمى داشت به نام **«**عباده مخنَّث**»**. عباده در مجلس متوكل متكّايى روى شكم خود زير لباسش مى بست و سرخود را كه موهايش ريخته بود، برهنه مى كرد و در برابر متوكل به رقص مى پرداخت و آوازه خوانان همصدا چنين مى خواندند: **«**اين مرد طاسِ شكم گنده

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/622#_ftn1) خوارزمى، رسائل، ص 76ـ 83; فقيهى، همان كتاب، ص 453; احمد امين، ضحى الإسلام، ج3، ص 297ـ 298.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/622#_ftn2) مسعودى، همان كتاب، ج4، ص 38; حاج شيخ عباس قمى، تتمة المنتهى، ص 238.

آمده تا خليفه مسلمانان شود**»** و مقصودشان از اين جمله **«**على**»**(عليه السلام) بود. متوكل نيز شراب مى خورد و خنده مستانه سر مى داد. در يكى از روزها كه عباده طبق معمول به همين كيفيت مسخرگى مى كرد، منتصر در مجلس حاضر بود. وى از ديدن اين منظره ناراحت شد و با اشاره، عباده را تهديد كرد.

عباده از ترس ساكت شد. متوكل پرسيد: چه شده؟ عباده برخاست و علت را بيان كرد. دراين هنگام منتصر به پا خاست و گفت: اى اميرالمؤمنين! آن كسى كه اين شخص اداى او را در مى آورد و مردم مى خندند، پسر عموى تو و بزرگ خاندان تو است و مايه افتخار تو محسوب مى شود. اگر خود مى خواهى گوشت او را بخورى بخور، ولى اجازه نده اين سگ و امثال او از آن بخورند. متوكل با تمسخر، به آوازه خوانان دستور داد كه همصدا اين شعر را بخوانند:

غـار الفتــى لابـن عمّــه \*\*\* رأس الفتــى فى حِـرِ امّـــه

اين جوان به خاطر پسر عمويش به غيرت در آمد.

سر اين جوان در... مادرش باد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/623#_ftnref1)

به دنبال اين قضيه بود كه منتصر با نقشه قبلى با همكارى تركان، پدر را به قتل رساند.

منتصر برخلاف پدر، دوستى با على و خاندان او را آشكار ساخت و به مردم دستور داد به زيارت حسين بن على(عليه السلام)بروند و به علويان كه در زمان پدرش در بيم و وحشت به سر مى بردند، ايمنى داد .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/623#_ftnref2)

از اين گذشته، سه اقدام بزرگ را به مورد اجرا گذاشت:

1. فدك را به علويان پس داد.

2. موقوفات علويان را به آنان مسترد كرد.

3. والى مدينه به نام **«**صالح بن على**»** را كه با بنى هاشم بدرفتارى مى كرد،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/623#_ftn1) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج7، ص 5 ـ6; قلقشندى، همان، ج1، ص 230; امام هادى(عليه السلام)، ص 63.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/623#_ftn2) قلقشندى، همان كتاب، ج1، ص 238.

بركنار كرد و به جاى او **«**على بن الحسين**»** را به اين سمت منصوب كرد و توصيه نمود كه از نيكى و خدمت به بنى هاشم دريغ نورزد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/624#_ftnref1)

ولى از آن جا كه دوران خلافت منتصر كوتاه مدت بود، پس از وى باز اختناق و فشار از سرگرفته شد.

امام هادى (عليه السلام)، روياروى فقيهان دربارى …

امام هادى(عليه السلام)، روياروى فقيهان دربارى

با آن كه سياست خلفاى عباسى اين بود كه توجه مردم را به فقهاى دربارى جلب كنند و آراء و فتاواى آنان را به رسميت بشناسند، اما در مدت اقامت امام هادى در سامرّاء چندين بار در ميان فقهاى وابسته به دربار اختلاف فتوا به وجود آمد و ناگزير براى حل مشكل به امام مراجعه كردند و امام با دانش امامت و استدلال روشن، چنان مسئله را شكافت كه فقها در برابر آن ناگزير به تحسين و تسليم شدند. اينك دونمونه از اين گونه موارد را ذيلاً از نظر مى گذرانيم:

1. كيفر مسيحى زناكار

روزى يك نفر مسيحى را كه با زن مسلمانى زنا كرده بود، نزد متوكل آوردند. متوكل خواست در مورد او حد شرعى اجرا شود، در اين هنگام مسيحى اسلام آورد. **«**يحيى بن اكثم**»** قاضى القضات گفت: اسلام آوردن او، كفر و عملش را از ميان برده و نبايد حدّ در مورد او اجرا شود. برخى از فقها گفتند: بايد سه بار درمورد او حد جارى شود. برخى ديگر به گونه اى ديگر فتوا دادند. وجود اختلاف آراء و فتاوا، متوكل را مجبور ساخت تا از امام هادى(عليه السلام) استفتا كند مسئله را در محضر امام مطرح كردند. امام پاسخ داد: **«**آن قدر بايد شلاق بخورد تا بميرد**»**.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/624#_ftn1) ابن اثير، همان كتاب، ج7، ص 116; مسعودى، همان كتاب، ج4، ص 51 شريف القشى، همان كتاب، ص 275.

فتواى امام با مخالفت شديد **«**يحيى بن اكثم**»** و ساير فقها رو به رو گرديد آنان گفتند: اين فتوا در هيچ آيه و روايتى وجود ندارد و از متوكل خواستند نامه اى به امام نوشته مدرك اين فتوا را بپرسد. متوكل موضوع را به امام نوشت. امام در پاسخ، پس از بسم الله نوشت:

**«**فَلَمّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنّا بِاللّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنّا بِهِ مُشْرِكِينَ\* فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمانُهُمْ لَمّا رَأوا بَأْسَنا سُنَّةَ اللّهِ الَّتِى قَدْ خَلَتْ فِيْ عِبادِهِ وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/625#_ftnref1)

: **«**هنگامى كه قهر و قدرت ما را ديدند، گفتند: به خداى يگانه ايمان آورديم و به بتها و عناصرى كه آن ها را شريك خدا قرار داده بوديم، كافر شديم. ولى ايمانشان به هنگام ديدن قهر و قدرت ما، سودى ندارد. اين سنت و حكم الهى است كه در ميان بندگان وى جارى است و آن جا كافران زيان كار شدند.**»**

متوكل، پاسخ مستدل امام را پذيرفت و دستور داد حد زناكار طبق فتواى امام اجرا شود .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/625#_ftnref2)

امام با ذكر اين آيه شريفه، به آنان فهماند: همان طور كه ايمان مشركان، عذاب خدا را از آن ها باز نداشت، اسلام آوردن اين مسيحى نيز حد را ساقط نمى كند.

2. نذر متوكل

روزى متوكل بيمار شد و نذر كرد كه اگر شفا يابد، تعداد **«**كثيرى**»** دينار (= سكه زر) در راه خدا صدقه بدهد. هنگامى كه بهبود يافت، فقها را گرد آورد و پرسيد: چند دينار بايد صدقه بدهم كه **«**كثير**»** محسوب شود؟ فقها در اين باره

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/625#_ftn1) سوره غافر: 84 ـ 85.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/625#_ftn2) شيخ حرّ عاملى، وسائل الشيعة، ج18، ص 408 (باب 36 من أبواب حد الزنا; شريف القرشى، باقر، حياة الإمام الهادى، ص 240.

فتاواى مختلف دادند. متوكل ناگزير مسئله را از امام هادى سؤال كرد. امام پاسخ داد بايد هشتاد و سه دينار بپردازى. فقها از اين فتوا تعجب كردند و به متوكل گفتند: از او بپرسيد اين فتوا را براساس چه مدركى داده است؟

متوكل موضوع را با امام مطرح كرد. حضرت فرمود: خداوند در قرآن مى فرمايد: **«**لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ فِيْ مَواطِنَ كَثِيرَة...**»** [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/626#_ftnref1): **«**خداوند شما (مسلمانان) را در موارد **«**كثير**»** يارى كرده است...**»**، و همه خاندان ما روايت كرده اند كه جنگ ها و سريّه هاى زمان پيامبر اسلام هشتاد و سه جنگ بوده است .[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/626#_ftnref2)

…

امام هادى و مكتبهاى كلامى

در عصر امام هادى(عليه السلام) مكاتب عقيدتى متعددى همچون **«**معتزله**»** و **«**اشاعره**»** رواج يافته و آراء و نظريات كلامى فراوانى در جامعه اسلامى پديد آمده بود و بازار مباحثى همچون جبر، تفويض، امكان يا عدم امكان رؤيت خدا، جسميت خدا، وامثال اين ها بسيار داغ بود، از اين رو گاه امام در برابر سؤال هايى قرار مى گرفت كه پيدا بود از اين گونه آراء و نظريات سرچشمه گرفته است. نفوذ آراء و نظريات باطل از اين راه در محافل شيعه، ضرورت هدايت و رهبرى فكرى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/626#_ftn1) سوره توبه: 25.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/626#_ftn2) سبط ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص 360; ابوسعد عبدالكريم تميمى سمعانى، الأنساب، ج4، ص 196 (ماده عسكرى).  
ابن تيميه ـ كه انديشه هاى انحرافى او، بعدها سرچشمه پيدايش فرقه وهابيت شد و عناد خاصى با شيعه و اهل بيت دارد با اعتراف به عظمت علمى امام سجاد، امام باقر و امام صادق(عليهم السلام)، در موارد متعددى نسبت به عسكريين حق كشى كرده و عظمت علمى آن دو بزرگوار را انكار كرده است. به عنوان نمونه، او مى نويسد: **«**انّ العسكريين ونحوهما من طبقة امثالهما لم يعلم لهما تبريز فى علم أو دين كما عرف لعلى بن الحسين وابى جعفر وجعفر بن محمد (منهاج السنة النبوية، ج8، ص 189). ابن تيميه، برترى هاى علمى امام هادى و نيز امام عسكرى را كه نمونه هاى آن در متن ملاحظه مى شود، ناديده گرفته و پرده تعصب مانع درك واقعيت توسط او شده است، يا بدون بررسى كافى، چنين داورى كرده است.

شيعيان را از سوى امام شدّت مى بخشيد، از اين رو پيشواى دهم طى مناظرات و مكاتبات خود، بى پايگى مكاتب و آراء و نظريات باطل همچون جبرگرائى و جسميت خدا و... را با استدلال هاى روشن و قاطع اثبات مى نمود و مكتب اصيل اسلام را پيراسته از هرگونه تحريف و تفكر باطل، به جامعه عرضه مى كرد و اين يكى از جلوه هاى عظمت علمى آن بزرگوار بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/627#_ftnref1)

مطالعه و بررسى حيات علمى امام، نشان مى دهد كه اكثر مناظرات امام هادى(عليه السلام)پيرامون اين گونه موضوعات كلامى بوده و روايات متعددى از  
آن حضرت در اين زمينه نقل شده است كه برترى مبانى اعتقادى شيعه را به روشنى ثابت مى كند. به عنوان نمونه مى توان از نامه مفصل امام ياد كرد كه در پاسخ سؤال مردم اهواز درباره موضوع **«**جبر**»** و **«**تفويض**»** نگاشته و طى آن با بيان روشن و استدلال قاطع، نظريه درست را كه نه جبر است و نه تفويض، اثبات كرده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/627#_ftnref2)

ولى چون اين بحث ها از موضوع اين كتاب كه بيش تر جنبه تاريخى دارد، خارج است، از توضيح و تفصيل آن صرف نظر مى كنيم و طالبين را به كتب مربوطه ارجاع مى دهيم.

مبارزه با غُلات

از جمله گروه هاى باطل و منحرفى كه در دوران امامت امام هادى(عليه السلام) فعال بودند، گروه غلات را بايد نام برد كه افكار و عقايد پوچ و منحط و بى اساسى داشتند و خود را شيعه وانمود مى كردند. آنان درباره امام غُلوّ نموده براى او مقام الوهيّت قائل مى شدند و گاهى نيز خود را منصوب از طرف امام قلمداد مى كردند و بدينوسيله موجبات بدنامى شيعيان را در ميان فرقه هاى ديگر فراهم مى كردند. امام هادى از اين گروه اظهار تبرى نموده با آنان مبارزه مى كرد و تلاش

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/627#_ftn1) شريف القرشى، همان كتاب، ص 130; طبرسى، احتجاج، ص 249.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/627#_ftn2) حسن بن على بن شعبه، تحف العقول، ص 458ـ 475.

مى نمود كه با طرد آنان، اجازه ندهد لكه ننگى بر دامن تشيع بنشيند.

شايد بتوان گفت: علت پيدايش اعتقاد آنان به الوهيت امام و ساير عقايد پوچ و بى اساس، امور زير بوده است:

الف . كرامت ها، آگاهى غيبى و ديگر امور خارق العاده اى كه از امام مشاهده مى شد و اين گروه كه قادر به توجيه و تحليل صحيح و پخته اين گونه مسائل نبودند، آن ها را دستاويز خرافات و بدعت ها و حركت هاى ضد اسلامى قرار مى دادند.

ب . اين گروه منحرف مى خواستند قيود و حدود و ضوابط اسلامى را زير پا گذاشته طبق ميل ها و هوس هاى خود رفتار كنند، از اين رو تمام محرمات اسلامى را حلال مى شمردند.

ج . چشم طمع به اموال مردم دوخته بودند و مى خواستند وجوهى را كه شيعيان به ائمه مى پرداختند، به چنگ آورند.

در هر حال غلات گروه خطرناك و گمراه كننده اى بودند كه سران آنان افرادى همچون اشخاص زير بودند:

1. على بن حَسَكَه قمى، 2. قاسم يقطينى، 3. حسن بن محمد بن باباى قمى، 4. محمد بن نُصير فهرى، 5. فارس بن حاتم.

به عنوان نمونه، عقيده على بن حسكه بدين قرار بود:

الف . امام هادى(عليه السلام) خدا و خالق و مدبر جهان هستى است!

ب . ابن حسكه نبىّ و فرستاده از جانب امام براى هدايت مردم است!

ج . هيچ كدام از فرائض اسلامى از قبيل زكات، حجّ، روزه و... واجب نيست!

محمد بن نصير فهرى نيز مى گفت:

الف . امام هادى(عليه السلام) خالق و پروردگار جهان است!

ب . ازدواج با محارم از قبيل مادر، دختر، و خواهر، جايز است!

ج . لواط جايز و يكى از راه هاى اعمال شهوت است كه خداوند آن را حرام نكرده است!

د . ارواح مردگان در كالبد آيندگان حلول مى كند (تناسخ)![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/629#_ftnref1)

امام دهم طى نامه ها و پاسخ هايى كه به سؤالات شيعيان در اين باره مى داد، اين گروه را منحرف و كافر معرفى مى كرد و به شيعيان توصيه مى نمود كه از آنان دورى جويند.

امام در پاسخ سؤال يكى از شيعيان درباره **«**ابن حسَكَه**»** و عقايد باطل او، چنين نوشت:

**«**ابن حسكه كه لعنت خدا بر او باد دروغ گفته است، من او را از دوستان و پيروان خود نمى دانم، او را چه شده است؟ خدا لعنتش كند! سوگند به خدا، پروردگار، محمد(صلى الله عليه وآله) و پيامبران پيش از او را، جز به آيين يكتاپرستى و امر به نماز و زكات و حج و ولايت نفرستاده و محمد(صلى الله عليه وآله)جز به سوى خداى يكتاى بى همتا دعوت نكرده است. ما جانشينان او نيز بندگان خداييم و به او شرك نمىورزيم. اگر او را اطاعت كنيم، مشمول رحمت او خواهيم بود و چنان چه از فرمانش سرپيچى نماييم، گرفتار كيفرش خواهيم شد. ما برخدا حجتى نداريم، بلكه خدا ست كه برما و بر تمامى آفريده هايش حجت دارد.

من از كسى كه چنين سخنانى مى گويد، بيزارى مى جويم و از چنين گفتارى به خدا پناه مى برم، شما نيز از آنان دورى گزينيد و آنان را در فشار و سختى قراردهيد و چنان چه به يكى از آن ها دسترسى پيدا كرديد، سرش را با سنگ بشكنيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/629#_ftnref2)

امام ضمن نامه اى به **«**عبيدى**»** از فهرى و ابن باباى قمى نيز بيزارى جسته درباره آن دو، چنين نوشت:

من از فهرى (محمد بن نصير) وحسن بن محمد بن باباى قمى بيزارى مى جويم و تو و تمام شيعيان را از فتنه او برحذر مى دارم و آنان را لعن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/629#_ftn1) شريف القرشى، باقر، الإمام الهادى، ص 335.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/629#_ftn2) طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 519، حديث997; شيخ حر عاملى، وسائل الشيعة، ج18، كتاب الحدود، أبواب حد المحارب، باب7، ص 554.

مى كنم. اين دوتن، مال مردم را به نام ما مى خورند و فتنه انگيز و مزاحم هستند. خداوند آنان را عذاب كند و گرفتار فتنه سازد.

**«**ابن بابا**»** گمان برده كه من او را به نبوت برانگيخته ام و او **«**باب**»** من است! خداوند او را لعنت كند! شيطان بر او مسلط شده و او را گمراه ساخته است. اگر توانستى سر او را با سنگ بشكن! او مرا آزار داده است، خداوند در دنيا و آخرت او را معذب سازد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/630#_ftnref1)

**«**فارس بن حاتم**»** نيز كه گفتيم يكى از رهبران غُلات بود، از طرف امام مورد لعن و تكذيب قرار گرفت و در اختلافى كه بين او و **«**على بن جعفر**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/630#_ftnref2) پيش آمده بود، على را مورد تأييد قرار داد. انحراف ها و بدعت ها و گمراه سازى هاى فارس به قدرى زياد بود كه امام دستور قتل او را صادر نمود و بهشت را براى قاتل او تضمين كرد و نوشت:

**«**فارس**»** به اسم من ،دست به كارهايى مى زند و مردم را فريب مى دهد و آنان را به بدعت در دين فرا مى خواند. خون او هدر است، كيست كه با كشتن او مرا راحت كند؟ و هركس او را بكشد من در مقابل، بهشت را براى او تضمين مى كنم.

يكى از ياران امام به نام **«**جنيد**»** فرمان آن حضرت را درباره او اجرا كرد و با قتل او جامعه اسلامى را از شرّ او راحت كرد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/630#_ftnref3)

فتنه خلق قرآن

يكى از مهم ترين و داغ ترين جريان هاى فكرى و عقيدتى در دوران امام هادى(عليه السلام)جنجال و كشمكش شديد بر سر مخلوق بودن يا مخلوق نبودن قرآن بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/630#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص 520، حديث 999.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/630#_ftn2) على بن جعفر يكى از مهم ترين و كوشاترين نمايندگان امام هادى بوده است. پيش از اين، درباره او در بخش سازمان وكالت بحث كرديم.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/630#_ftn3) طوسى، همان كتاب، ص 524، حديث 1006; تحليلى از تاريخ دوران دهمين خورشيد امامت، امام هادى(عليه السلام)، ص 132ـ 134.

گروه **«**معتزله**»** كه عقل گراى افراطى بودند و در مسائل عقيدتى كند و كاو عقلى بيش از حدى مى كردند، مسئله **«**مخلوق**»** و **«**حادث**»** بودن قرآن را در ارتباط با صفات خدا مطرح كردند و با **«**قديم**»** بودن قرآن كه گروه **«**اشاعره**»** و اهل حديث از آن جانب دارى مى كردند، به مخالفت برخاستند و درگيرى بين طرفداران اين دو بينش اعتقادى رخ داد.

به گفته اهل تحقيق، بحث پيرامون مخلوق بودن قرآن، از اواخر حكومت بنى اميه آغاز گرديد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/631#_ftnref1) (اوائل قرن دوم هجرى) و نخستين كسى كه اين بحث را در محافل اسلامى مطرح كرد، . **«**جَعْد بن درهم**»**، معلم **«**مروان بن محمد**»**، آخرين خليفه اموى، بود. او اين فكر را از **«**ابان بن سمعان**»**، و **«**ابان**»** نيز از **«**طالوت بن اعصم**»** يهودى فرا گرفته بود.

**«**جَعْد**»** پس از طرح اين بحث، مورد تعقيب قرار گرفت و به كوفه فرار كرد و در آن جا اين نظريه را به **«**جَهْم بن صفوان ترمذى**»** منتقل كرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/631#_ftnref2)

برخى بر اين باورند كه اعتقاد به قديم بودن قرآن از مسيحيت به جامعه اسلامى نفوذ كرده بود، زيرا آنان **«**مسيح**»** را **«**كلمة الله**»** مى دانستند و در نتيجه، كلام خدا ـ كه از خداست ـ از نظر آنان **«**قديم**»** شناخته مى شد.

مؤيد اين نظريه اين است كه مأمون در بخش نامه اى كه در اين مورد به **«**اسحاق بن ابراهيم**»** حاكم بغداد نوشت، **«**اشاعره**»** را متهم كرد كه درمورد قرآن، همچون سخنان مسيحيان درمورد حضرت عيسى، سخن مى گويند.

در هر حال، در زمان خلافت **«**هارون**»**، **«**بِشْر مَريسى**»**، كه گفته مى شود يهودى تبار بوده، اين بحث را دنبال كرد و مدت چهل سال به ترويج فكر مخلوق

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/631#_ftn1) در مورد خلق قرآن و سابقه آن رجوع شود به الكامل فى التاريخ، ج7، ص 75.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/631#_ftn2) جَعْد را خالد بن عبدالله قسرى در روز عيد قربان در كوفه به جرم اين سخنان به عنوان قربانى كشت! جَهْم را نيز در سال 128 سالم بن احوز در مرو كشت (احمد امين، ضحى الإسلام، ج3، ص 162). گويا به همين مناسبت بوده كه بعدها احمد بن حنبل، پرچم دار اهل حديث، طرفداران مخلوق بودن قرآن را كافر و جهمى مى خوانده است!

بودن قرآن پرداخت و چون روزى شنيد كه هارون سخنان او را شنيده و وى را غياباً به مرگ تهديد كرده است، متوارى شد.

اين بحث همچنان بين دو گروه مطرح بود تا آن كه **«**مأمون**»** به آن دامن زد و آتش اختلاف را شعلهورتر كرد. او كه فردى دانشمند و مطلع، آشنا به فلسفه و فقه و ادبيات عرب، و اهل بحث و مناظره و دقت علمى بود، از همان زمان جوانى به اعتزال گرايش داشت و از **«**مخلوق**»** بودن قرآن جانب دارى مى كرد. فقها و اهل حديث مى ترسيدند مبادا وى خليفه شود و اين عقيده را ترويج كند. [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/632#_ftnref1)

حدس آنان درست بود. مأمون پس از رسيدن به قدرت، رسماً از **«**معتزله**»** و در نتيجه از نظريه مخلوق بودن قرآن طرفدارى كرد و آن را عقيده رسمى دولت اعلام نمود و قدرت دولت را جهت سركوبى مخالفان اين نظريه به كار گرفت. مخالفان كه در آن زمان اهل سنت ناميده مى شدند، مقاومت نشان دادند، بحران به اوج خود رسيد و جريان از حد بحث علمى و مذهبى خارج شد و به يك بحث جنجالى و حادّ عقيدتى ـ سياسى تبديل گرديد و صحبت روز شد و همه جا حتى در ميان عوام با حرارت مطرح گشت.

مأمون در سال 218قمرى فرمانى خطاب به **«**اسحاق بن ابراهيم**»**، حاكم بغداد، صادر كرد كه بايد تمام قضات و شهود و محدثان و مقامات دولتى مورد آزمايش قرار گيرند، هركس معتقد به خلق قرآن باشد، در كار خود ابقا شود و گرنه از كار بركنار گردد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/632#_ftnref2). اين كار كه در واقع نوعى تفتيش عقايد بود، در تاريخ، به عنوان **«**مِحْنَةُ الْقُرْآن**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/632#_ftnref3) مشهور شده است.

كسى كه مأمون ـ و پس از او معتصم و واثق عباسى ـ را به اين كار تشويق

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/632#_ftn1) جرجى زيدان، تاريخ تمدن اسلام، ترجمه على جواهر كلام، ج3، ص 214.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/632#_ftn2) ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ص 423; سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 308.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/632#_ftn3) محنة به معناى آزمايش.

مى كرد، **«**ابن ابى دُؤاد**»**، قاضى مشهور دربار عباسى بود كه پس از بركنارى **«**يحيى بن اكثم**»** قاضى القضات شده بود. او كه از شهرت و آوازه بلند علمى برخوردار بود و در بذل و بخشش و ميزان نفوذ و قدرت در دربار عباسى با برامكه مقايسه مى شد، در **«**مِحْنَةُ القُرْآن**»** نقش مهمى داشت و از اين رو برخى تصور كرده اند كه بنيان گذار اين نظريه او بوده است (كه ديديم چنين نيست).

در هر حال سخت گيرى دولت عباسى به جايى رسيد كه مخالفان مورد شكنجه و آزار قرار گرفتند و زندان ها پر از آنان گرديد. **«**احمد بن حنبل**»** كه در دفاع از عقيده خويش پافشارى مى كرد، تازيانه خورد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/633#_ftnref1) و در زمان حكومت **«**واثق**»**، **«**احمد بن نصر خزاعى**»** به قتل رسيد و **«**يوسف بن يحيى بُرَيطى**»**، شاگرد شافعى، مورد شكنجه قرار گرفت و در زندان مصر درگذشت. **«**يعقوبى**»** در اين باره داستان عجيبى نقل مى كند. وى مى نويسد:

**«**امپراتور روم به واثق خليفه عباسى نامه نوشت و به او خبر داد كه اسيران بسيارى از مسلمانان در اختيار دارد، اگر خليفه در مقابل آن ها فديه (سرب ها) دهد، او حاضر است اسيران مسلمان را آزاد كند. واثق اين پيشنهاد را پذيرفت و نمايندگانى به مرز فرستاد. نمايندگان خليفه اسيران را يك يك تحويل مى گرفتند و عقيده آنان را درباره مخلوق بودن قرآن مى پرسيدند و تنها كسانى را كه به اين سؤال جواب مثبت مى دادند، مى پذيرفتند و لباس و پول در اختيارشان قرار مى دادند!**»**. (2)

اين سخت گيرى ها سبب نفرت مردم از معتزله گرديد، لذا وقتى كه **«**متوكل عباسى**»** به خلافت رسيد، جانب اهل حديث را گرفت و به **«**محنة القرآن**»**  
خاتمه داد. ولى اين بحث فوراً از رونق نيفتاد و تا مدت ها در جامعه اسلامى مطرح بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/633#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/633#_ftn1) مسعودى، مروج الذهب، ج3، ص 464. 2 . تاريخ يعقوبى، ج3، ص 215.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/633#_ftn2) براى آگاهى بيش تر درباره بحث خلق قرآن، علاوه بر مآخذ گذشته، به منابع ياد شده در زير مراجعه شود:  
تاريخ الخلفاء، سيوطى، ص 306ـ 312 ; ضحى الإسلام، احمد امين، ج3، ص 155ـ207; بحوث فى الملل والنحل، جعفر سبحانى، ج2، ص 252ـ 269.

موضع امام هادى(عليه السلام)

امامان معصوم كه رهبرى انديشه اصيل اسلامى را به عهده داشتند، سكوت در برابر چنين بحث و جدال فكرى را ناروا شمرده، خطّ بطلان بر فكر انحرافى كشيده، انديشه درست را مشخص مى كردند و با تبيين موضع اصولى و هدايت گرانه خود، مسلمانان را از وارد شدن در چنين بحث و جدال بيهوده اى برحذر مى داشتند.

شواهدى در دست است كه نشان مى دهد بحث خلق قرآن در زمان بعضى از امامان قبلى نيز مطرح بوده، اما در زمان امام هادى به اوج رسيده است. امام صادق(عليه السلام) به اعمش فرمود: قرآن كلام خدا است، نه خالق است و نه مخلوق.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/634#_ftnref1)

**«**ريّان بن صلت**»** به محضر امام رضا(عليه السلام) عرض كرد: نظر شما درباره قرآن چيست؟ فرمود: قرآن كلام خداست، همين! و در اين باره بيش از اين بحث نكنيد كه گمراه مى شويد.

سخنى كه در اين زمينه از امام هادى(عليه السلام) نقل شده، نسبتاً گسترده و روشن است، امام در پاسخ يكى از شيعيان **«**بغداد**»** چنين نوشت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/634#_ftnref2):

بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند ما و تو را از دچار شدن به اين فتنه حفظ كند كه در اين صورت بزرگ ترين نعمت را برما ارزانى داشته است و گرنه هلاكت و گمراهى است. به نظر ما بحث و جدال درباره قرآن (كه مخلوق است يا قديم؟) بدعتى است كه سؤال كننده و جواب دهنده در آن شريكند، زيرا پرسش كننده دنبال چيزى است كه سزاوار او نيست و پاسخ دهنده نيز براى موضوعى بى جهت خود را به زحمت و مشقت مى افكند كه در توان او نمى باشد.

شاگردان مكتب امام هادى (عليه السلام) …

خالق، جز خدا نيست و بجز او همه مخلوقند، قرآن نيز كلام خداست، از پيش خود اسمى براى آن قرار مده كه از گمراهان خواهى گشت.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/634#_ftn1) صدوق، الخصال، ابواب المائة فما فوقه، ص 609.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/634#_ftn2) صدوق، التوحيد، ص 224.

خداوند ما و تو را از مصاديق سخن خود قرار دهد كه مى فرمايد: (متقيان) كسانى هستند كه در نهان از خداى خويش مى ترسند و از روز جزا بيمناكند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/635#_ftnref1)

اين موضع گيرى امامان باعث شد كه شيعيان از اين درگيرى ها به دور باشند و گرفتار بدعت و گمراهى نشوند.

شاگردان مكتب امام هادى(عليه السلام)

گرچه به تفصيلى كه گفتيم عصر زندگى امام هادى عصر اختناق و استبداد بود و امام، براى فعاليت فرهنگى در سطح گسترده آزادى عمل نداشت و از اين نظر فضاى جامعه با عصر امام باقر(عليه السلام) بهويژه عصر امام صادق(عليه السلام)تفاوت فراوان داشت، اما آن حضرت در همان شرائط نامساعد، علاوه بر فعاليت هاى فرهنگى، از طريق مناظرات، مكاتبات، پاسخ گويى به سؤال ها و شبهات، و تبيين بينش درست در برابر مكاتب كلامى منحرف، راويان و محدثان و بزرگانى از شيعه را تربيت كرد و علوم و معارف اسلامى را به آنان آموزش داد و آنان اين ميراث بزرگ فرهنگى را به نسل هاى بعدى منتقل كردند.

شيخ طوسى، دانشمند نامدار اسلام، تعداد شاگردان آن حضرت در زمينه هاى مختلف علوم اسلامى را 185 نفر مى داند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/635#_ftnref2)

در ميان اين گروه، چهره هاى درخشان علمى و معنوى و شخصيت هاى برجسته اى مانند: فضل بن شاذان، حسين بن سعيد اهوازى، ايوب بن نوح، ابوعلى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/635#_ftn1) الَّذِينَ يَخْشَونَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُون (سوره انبياء: 49).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/635#_ftn2) رجال طوسى، ص 409ـ 429. البته چند تن مانند فارس بن حاتم و على بن حسكه را كه دچار لغزش و انحراف شدند و حضرت آنان را طرد كرد، بايد از اين تعداد استثنا كرد. براى آگاهى بيش تر پيرامون شاگردان امام هادى(عليه السلام) رجوع شود به:  
حياة الإمام الهادى، شريف القرشى، باقر، ص 170ـ 230.

(حسن بن راشد)، حسن بن على ناصر كبير، عبدالعظيم حسنى (مدفون در شهر رى) و عثمان بن سعيد اهوازى به چشم مى خورند كه برخى از آنان داراى آثار و تأليفات ارزشمند در زمينه هاى مختلف علوم اسلامى هستند و آثار و خدمات علمى و فرهنگى آنان در كتاب هاى رجال بيان شده است.

شهادت امام …

شهادت امام

امام هادى(عليه السلام) با آن كه در سامرّاء تحت كنترل و مراقبت قرار داشت، اما با وجود همه رنج ها و محدوديت ها هرگز به كم ترين سازشى با ستمگران تن نداد. بديهى است كه شخصيت الهى و موقعيت اجتماعى امام و نيز مبارزه منفى و عدم همكارى او با خلفا، براى طاغوت هاى زمان، هراس آور و غيرقابل تحمل بود، و پيوسته از اين موضوع رنج مى بردند. سرانجام تنها راه را خاموش كردن نور خدا پنداشتند و در صدد قتل امام بر آمدند و بدين ترتيب امام هادى نيز مانند امامان پيشين با مرگ طبيعى از دنيا نرفت، بلكه در زمان **«**معتزّ**»**، مسموم گرديد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/636#_ftnref1)رجب سال 254 هجرى به شهادت رسيد و در سامرّاء، درخانه خويش به خاك سپرده شد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/636#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/636#_ftn1) شبلنجى، نورالأبصار، ص 166.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/636#_ftn2) شيخ مفيد، الإرشاد، ص 334.

امام حسن عسكرى(عليه السلام)

\* اوضاع سياسى، اجتماعى عصر امام(عليه السلام)

\* تدابير امنيّتى امام(عليه السلام)

\* ابعاد هفتگانه فعاليت امام(عليه السلام)

\* استفاده گسترده از علم غيب

\* آماده سازى شيعيان براى عصر غيبت

\* جلوه درخشان حقيقت

شناخت مختصرى

از زندگانى امام

…

امام عسكرى، يازدهمين پيشواى شيعيان، در سال 232 هـ . ق چشم به جهان گشود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftnref1). پدرش امام دهم، حضرت هادى(عليه السلام) و مادرش بانوى پارسا و شايسته، **«**حُدَيثه**»**، است[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftnref2) كه برخى، از او به نام **«**سوسن**»** ياد كرده اند[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftnref3). اين بانوى گرامى، از زنان نيكوكار و داراى بينش اسلامى بود و در فضيلت او همين بس كه پس از شهادت امام حسن عسكرى(عليه السلام)پناهگاه ونقطه اتّكاى شيعيان در آن مقطع زمانى بسيار بحرانى و پراضطراب بود.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftnref4)

از آن جا كه پيشواى يازدهم به دستور خليفه عباسى در **«**سامّراء**»**، در محله **«**عسكر**»** سكونت (اجبارى) داشت، به همين جهت **«**عسكرى**»** ناميده مى شود.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftnref5) از مشهورترين القاب ديگر حضرت، **«**نقى**»** و **«**زكى**»**[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftnref6) و كنيه اش **«**ابومحمد**»** است.او

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftn1) كلينى، اصول كافى، ج 1، ص 503; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 335; ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج4، ص 422; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص367. مسعودى وعلى بن عيسى إربلى تولد حضرت را در سال 231 دانسته اند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftn2) شيخ مفيد، همان كتاب، ص 335; طبرسى، همان كتاب، ص 366.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftn3) كلينى، همان كتاب، ص 503; على بن عيسى إربلى، كشف الغمّة، ص 192.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftn4) و كانت من العارفات الصالحات و كفى فى فضلها انّها كانت مفزع الشيعة بعد وفاة أبى محمد (حاج شيخ عباس قمى، الأنوار البهية، ص 151).  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftn5) صدوق، علل الشرايع، ج 1، باب 176، ص 230; نيز صدوق، معانى الأخبار، ص 65.  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/639#_ftn6) ابوجعفر محمد بن جرير طبرى، دلائل الامامة، ص 223.

22 ساله بود كه پدر ارجمندش به شهادت رسيد. مدّت امامتش 6 سال و عمر شريفش 28 سال بود، در سال 260 هـ به شهادت رسيد و در خانه خود در سامّراء در كنار مرقد پدرش به خاك سپرده شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/640#_ftnref1)

خلفاى معاصر حضرت

امام عسكرى(عليه السلام) در مدت كوتاه امامت خويش با سه نفر از خلفاى عباسى كه هر يك از ديگرى ستمگرتر بودند، معاصر بود، اين سه تن عبارتند از:

1. المعتزّ بالله (252ـ 255)[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/640#_ftnref2)

2. المهتدى بالله (255ـ 256)

3. المعتمد بالله (256ـ 279)

خلفاى عباسى كه روز نخست به نام طرف دارى از علويان و به عنوان گرفتن انتقام آنان از بنى اميه قيام كردند، آن چه را كه قبلاً به مردم وعده داده بودند، ناديده گرفته و مانند خلفاى بنى اميه و بلكه بدتر از آنان ستمگرى و خودكامگى را آغاز كردند.

براى ارائه كارنامه سياه خلفاى عباسى كه با امام عسكرى(عليه السلام) معاصر بودند، ذيلاً به حوادث دوران حكومت و چگونگى زمام دارى آنان به صورت فشرده اشاره مى كنيم:

1. معتزّوى فرزند متوكل عباسى است كه پس از بركنارى مستعين در سال252، زمام امور را به دست گرفت و راه پيشينيان را تعقيب كرد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/640#_ftn1) شيخ مفيد، الإرشاد، ص 345; شيخ عبدالله شبراوى، الإتحاف بحبّ الأشراف، ص 178ـ 179.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/640#_ftn2) ارقام داخل پرانتز گوياى مدت حكومت خلفا است.

پس از قتل متوكل، تركان بر امور كشور مسلط شدند و به جاى اين كه خليفه فرمانده آنان باشد، خليفه را به زير فرمان خود در آوردند، به گونه اى كه اگر خليفه به خواسته هاى آنان تن نمى داد، نقشه بركنارى يا قتل او را مى كشيدند. داستانى كه ذيلاً يادآور مى شويم، گواه اين معنا است:

روزى **«**معتز**»** گروهى از همفكران ومحرمان اسرار خود را در مجلسى گرد آورد سپس ستاره شناسى را احضار كردند تا مدت خلافت وى را تعيين كند. در اين موقع ظريفى كه در مجلس بود، گفت: من بيش از ستاره شناس، از مدت خلافت و عمر او آگاهم. آن گاه نظريه خود را چنين بيان كرد: تا روزى كه تركان هوادار خليفه هستند و دوام حكومت او را بخواهند، او بر مسند خلافت مستقر خواهد بود و روزى كه مورد خشم آنان قرار گيرد و علاقه آنان از او قطع شود، آن روز پايان حكومت او خواهد بود![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/641#_ftnref1)

قتل معتزّ

بر اثر نفوذ وتسلط تركان در دربار خلافت، وضع به گونه اى بود كه خليفه يك مقام تشريفاتى بيش نبود و رتق و فتق امور عملاً در دست تركان قرار داشت.

روزى گـروهـى از تركان وارد قصـر معتز شـدند و او را كشان كشان به اتاقى بردند، آن گاه او را با چوب و چماق كتك زده و پيراهنش را سوزاندند و او را در حياط قصر زير آفتاب نگه داشتند. آفتاب آن روز بـه قدرى گرم بود كه زمين مانند تنور داغ بود و هيچ كس نمى توانست دو پاى خود را بر روى زمين بگذارد و ناچار بود به اصطلاح پا به پا شود. در اين موقع، تركان او را از مقام خلافت خلع كردند و گروهى را بر اين خلع گواه گرفتند. سپس به منظور قتل خليفه معزول، تصميم گرفتند او را به يك نفر بسپارند تا در اثر گرسنگى و تشنگى و شكنجه هاى فراوان به زندگى او خاتمه دهد. بدين گونه خليفـه را، در حـالى كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/641#_ftn1) ابن طقطقى، الفخرى، ص 243.

نيمـه جـانى در بدن داشت، در سردابى قرار دادند و درب سرداب را با خشـت و گـچ مسـدود كردند و معتز به همان حالت زنده به گور شد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/642#_ftnref1)

2. مهتدى

**«**مهتدى**»**، دومين خليفه معاصر امام يازدهم، و چهاردهمين خليفه عباسى بود كه پس از قتل برادرش **«**معتز**»** در سال 255هـ بر مسند خلافت تكيه زد.

مهتدى نيز بسان برادر، استقلالى در كارها نداشت و پيوسته بازيچه دست تركان دربار عباسى بود. مهتدى، در قياس با ديگر خلفاى عباسى، فردى معتدل بود و از نظر اخلاق و رفتار بى شباهت به **«**عمر بن عبدالعزيز**»** در ميان خلفاى بنى اميه نبود. او گاهى مى گفت: در ميان خلفاى اموى حداقل يك فرد پاكدامن (عمر بن عبدالعزيز) وجود داشت، براى ما بسيار شرم آور است كه در ميان خلفاى عباسى كسى شبيه و مانند او نباشد; از اين رو او نيز همچون عمر بن عبدالعزيز تا حدودى به شكايات مردم رسيدگى مى كرد و در غذا و لباس و امور اقتصادى ميانه روى را رعايت مى نمود. او پس از رسيدن به خلافت، دربار را از مظاهر تشريفات و اشرافى گرى پاكسازى و بساط ميگسارى را جمع كرد. مورخان در اين زمينه داد سخن داده او را به اين مناسبت ستوده اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/642#_ftnref2)

البته به نظر مى رسد كه انگيزه مهتدى در اين حركت، ملاحظات اجتماعى و سياسى بوده است. او اين معنا را درك مى كرد كه در جامعه اسلامى افرادى به مراتب از او بهتر و آگاه تر و شايسته تر وجود دارند و با وجود چنين

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/642#_ftn1) ابن طقطقى، همان كتاب، ص 243; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج7، ص 195ـ 196. كيفيت كشته شدن معتز به گونه هاى ديگر نيز نقل شده است، ر.ك : سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 360; مسعودى، مروج الذهب، ج 4، ص97.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/642#_ftn2) دكتر ابراهيم حسن، تاريخ سياسى اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاينده، ج 3، ص377; مسعودى، مروج الذهب، ج 4، ص 96و 103; ابن طقطقى، الفخرى، ص 246; ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج7، ص 233 و 234; سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 362.

شخصيت هايى او بايد زمام كار مسلمانان را به آنان بسپارد و خود از صحنه سياست و زمام دارى كنار برود و با اين ژست ها مى خواست پايگاه مردمى پيدا كند، وگرنه شخصى كه به قول برخى از مورخان، روزها روزه مى گرفت و با نان و سركه و نمك افطار مى كرد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/643#_ftnref1)، بايد آن چنان هوس هاى نفسانى خويش را سركوب كرده باشد كه خلافت را به چيزى نخرد، در صورتى كه مى بينيم او تا آخرين لحظه عمر و تا روزى كه مانند برادر خود معتز كشته شد، بر مسند خلافت تكيه زده بود. تاريخ از اين زمام داران زياد ديده و بسيار بعيد است كه اين نوع كارها انگيزه الهى داشته باشد. روشن ترين گواه بر دنياطلبى وطغيان گرى مهتدى اين است كه وى امام عسكرى را به زندان فرستاد و در دوران حكومت او تا شبى كه كشته شد، امام در زندان به سر مى برد و حتى تصميم داشت امام را به قتل برساند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/643#_ftnref2)

3. معتمد

سومين خليفه معاصر امام عسكرى(عليه السلام) معتمد عباسى است. چهار سال از دوران امامت حضرت عسكرى(عليه السلام)در دوران حكومت او سپرى شده است.

معتمد درسال 229 متولد شد و در سال 256 بهوسيله تركان به خلافت رسيد و در سال 279 درگذشت.

اگر مورخان درباره مهتدى (پسر عموى معتمد)[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/643#_ftnref3) مطالبى تمجيدآميز نوشته و تا حدى او را ستوده اند، در مقابل، در بيان فساد اخلاق معتمد داد سخن داده اند واتفاق نظر دارند كه او شيفته عياشى و خوشگذرانى بود وآن چه براى او مطرح نبود، كار و گرفتارى هاى مردم بود. از اين جهت مردم نيز از او روى گردان بودند و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/643#_ftn1) ابن اثير، همان كتاب، ص 234; ابن طقطقى، همان كتاب، ص 246; دكتر ابراهيم حسن، همان كتاب، ص377.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/643#_ftn2) مجلسى، بحار الأنوار، ج 50، ص 313; مسعودى، اثبات الوصية، ص 245.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/643#_ftn3) مهتدى فرزند **«**واثق بن معتصم**»** و **«**معتمد**»** فرزند **«**متوكل بن معتصم**»** بود.

چشم اميد به برادر او **«**موفق**»** (طلحة بن متوكل) دوخته بودند، زيرا به علت آن كه او به شدت در فساد اخلاق و شهوات غوطهور شده بود[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/644#_ftnref1)، برادرش **«**موفق**»** زمام امور را به دست گرفته بود.

مورخان در باب اقتدار **«**موفق**»** در عصر معتمد مى نويسند: گرچه زمام خلافت بظاهر در دست **«**معتمد**»** بود، اما در واقع گرداننده خلافت **«**موفق**»** بود و براى معتمد از خلافت نامى بيش نبود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/644#_ftnref2)

اوضاع سياسى، اجتماعى عصر امام عسكرى (عليه السلام) …

اوضاع سياسى، اجتماعى عصر امام عسكرى(عليه السلام)

چنان كه در فصل زندگانى امام صادق(عليه السلام) و امامان بعدى ديديم، خلفاى عباسى از هرگونه اِعمال فشار و محدوديت نسبت به امامان دريغ نمى كردند و اين فشارها در عصر امام جواد و بهويژه در زمان امام هادى و امام عسكرى(عليهما السلام)در سامّراء به اوج خود رسيد. شدّت اين فشارها به قدرى بود كه سه پيشواى بزرگ شيعه كه در دوران حكومت آن ها مى زيستند، با عمر كوتاهى جام شهادت نوشيدند: امام جواد در سن 25 سالگى، امام هادى در سن 41 سالگى و امام عسكرى در سن 28 سالگى كه جمعاً 92 سال مى شود; و اين حاكى از شدّت فشارها و صدمات رسيده بر آن ها مى باشد، ولى در اين ميان، فشارها و محدوديت هاى زمان امام حسن عسكرى، به دو علّت، از دو پيشواى ديگر بيش تر بود:

1. در زمان امام عسكرى(عليه السلام) شيعه به صورت يك قدرت عظيم در آمده بود و همه مردم مى دانستند كه اين گروه به خلفاى وقت معترض بوده و حكومت هيچ يك از عباسيان را مشروع و قانونى نمى داند، بلكه معتقد است امامت الهى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/644#_ftn1) سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 363 و367; مسعودى، مروج الذهب، ج 4، ص 123 و131.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/644#_ftn2) ابن طقطقى، الفخرى، ص 250; دكتر ابراهيم حسن، تاريخ سياسى اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاينده، ج2، ص 378.

در فرزندان على(عليه السلام) باقى است، و در آن زمان شخصيت ممتاز اين خانواده امام حسن عسكرى(عليه السلام) بود. گواه قدرت شيعيان، اعتراف **«**عبيدالله**»**، وزير **«**معتمد**»** عباسى، به اين موضوع است. توضيح اين كه پس از شهادت حضرت عسكرى، برادرش جعفر **«**كذّاب**»** نزد عبيدالله رفت و گفت: منصب برادرم را به من واگذار كن، من در برابر آن ساليانه بيست هزار دينار به تو مى دهم. وزير به او پرخاش كرد و گفت: احمق! خليفه آن قدر به روى كسانى كه پدر و برادر تو را امام مى دانند، شمشير كشيد تا بلكه بتواند آنان را از اين عقيده برگرداند، ولى نتوانست و با تمام كوشش هايى كه كرد، توفيقى به دست نياورد. اينك اگر تو در نظر شيعيان امام باشى، نيازى به خليفه و غيرخليفه ندارى و اگر در نظر آنان چنين مقامى نداشته باشى، كوشش ما، در اين راه كوچك ترين فايده اى نخواهد داشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/645#_ftnref1)

2. خاندان عباسى و پيروان آنان، طبق روايات و اخبار متواتر، مى دانستند مهدى موعود كه تار و مار كننده كليه حكومت هاى خودكامه است، از نسل حضرت عسكرى(عليه السلام) خواهد بود، به همين جهت پيوسته مراقب وضع زندگى او بودند تا بلكه بتوانند فرزند او را به چنگ آورده و نابود كنند (همچون تلاش بيهوده فرعونيان براى نابودى موسى!)

به دلائل ياد شده در بالا، فشار و اختناق در مورد پيشواى يازدهم فوق العاده شديد بود و از هر طرف او را تحت كنترل و نظارت داشتند. حكومت عباسى به قدرى از نفوذ و موقعيت مهم اجتماعى امام نگران بود كه امام را ناگزير كرده بود هر هفته روزهاى دوشنبه و پنجشنبه در دربار حاضر شود[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/645#_ftnref2).[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/645#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/645#_ftn1) على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، تبريز، مكتبة بنى هاشمى، 1381 هـ . ق، ج 3، ص197; ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص 422; كلينى، اصول كافى، ج 1، ص 503; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 338; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص 376; فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص 274 .  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/645#_ftn2) ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص 434; محمد بن جرير طبرى، دلائل الامامة، ص 226; مجلسى، بحار الأنوار، ج50، ص 251. البته، به رغم نيت پليد خليفه، هر بار كه امام رفت و آمد مى كرد، هزاران نفر جمعيت مشتاق، در مسير حركت امام اجتماع مى كردند، و آن چنان غلغله شادى به راه افكنده و ابراز احساسات مى كردند كه از كثرت جمعيت، راه ها بند مى آمد و عبور و مرور قطع مى شد و به محض آن كه حضرت را مشاهده مى كردند سر و صدا خاموش مى شد و براى حضرت راه باز مى كردند و پس از عبور امام، وضع به حال طبيعى برمى گشت (ر. ك : سه مأخذ ياد شده و نيز كتاب **«**الغيبة**»** شيخ طوسى، ص 29).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/645#_ftn3) در اين جا ممكن است اين سؤال پيش آيد كه با وجود ضعف و تزلزل دستگاه خلافت، و تسلط تركان و موالى بر امور مملكت، چگونه فشار و اختناق در مورد امام به همان شدّت ادامه داشت؟  
در پاسخ بايد گفت: اگر نگرانى از ناحيه قدرت معنوى امام، منحصر به شخص خليفه يا اطرافيان او بود، كار سهل بود و امام مى توانست از راه هاى گوناگون، به فعاليت سرّى بپردازد، ولى اين بيم و نگرانى بر يك طيف وسيع سياسى سايه افكنده بود كه خليفه هم جزئى از آن بود و اين طيف، بقيه سردمداران و همه كسانى را نيز كه به نحوى با حكومت، منافع مشترك داشتند، شامل مى شد، به همين جهت مخالفت و إعمال فشار و محدوديت در مورد امام، ويژگى اصلى خط حاكم بر كشور محسوب مى شد و حتى با قتل خليفه اى و جايگزينى خليفه اى ديگر تغيير نمى يافت!

**«**مهتدى**»**، خليفه عباسى امام را بازداشت و زندانى كرد و تصميم به قتل حضرت داشت كه خداوند مهلت نداد و تركان برضدّ او شوريدند و وى را به قتل رساندند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/646#_ftnref1)

تدابير امنيتى امام عسكرى (عليه السلام) …

تدابير امنيتى امام عسكرى(عليه السلام)

علاوه بر آن چه گفتيم، اسناد و شواهد ديگرى در دست است كه از يك سو عمق شيطنت و وسعت نقشه هاى خائنانه دربار عباسى در مورد امام و يارانش را نشان مى دهد و از سوى ديگر هشيارى و تدابير امنيتى امام را به خوبى جلوه گر مى سازد كه از آن جمله چند مورد ياد شده در زير را مى توان نام برد:

1. **«**ابوهاشم داود بن قاسم جعفرى**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/646#_ftnref2) مى گويد: ما چند نفر در زندان بوديم كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/646#_ftn1) شيخ طوسى، كتاب الغيبة، ص 134.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/646#_ftn2) ابوهاشم جعفرى از نسل جعفر طيّار (سمعانى، الأنساب، ج 1، ص67) و اهل بغداد بود و از چهره هاى بسيار درخشان و گرانمايه شيعه و از ياران بسيار صميمى امام جواد و امام هادى و امام عسكرى(عليهم السلام)به شمار مى رفت و نزد آنان مقام و منزلت والايى داشت (محمد تقى تسترى، قاموس الرجال، ج 4، ص255ـ 258) او كه مردى آزاده و شجاع و بى باك بود، در سال 252 هـ در بغداد بازداشت و به زندان سامرّاء منتقل گرديد (خطيب، تاريخ بغداد، ج 8، ص369; سمعانى، الأنساب، ج 2، ص67).  
به گفته شيخ طوسى، زندانى شدن او و همراهانش، با قتل **«**عبدالله بن محمد عباسى**»** مرتبط بوده است (الغيبة، تهران، مكتبة نينوى الحديثة، ص 136). طبرسى مى گويد: او در سال 258 هـ .ق با امام عسكرى و گروهى از علويان در زندان بوده است (إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص373). خطيب بغدادى و سمعانى، درگذشت او را در سال 251 نوشته اند.

**«**امام عسكرى**»** و برادرش **«**جعفر**»** را وارد زندان كردند. براى عرض ادب و خدمت، به سوى حضرت شتافتيم و گرد ايشان جمع شديم. در زندان، مردى **«**جمحى**»** (خل: عجمى) بود و ادعا مى كرد كه از علويان است. امام متوجه حضور وى شد و گفت: اگر در جمع شما فردى كه از شما نيست نمى بود، مى گفتم كى آزاد مى شويد. آن گاه به مرد **«**جمحى**»** اشاره كرد كه بيرون رود و او بيرون رفت. سپس فرمود: اين مرد از شما نيست، از او برحذر باشيد، او گزارشى از آن چه گفته ايد براى خليفه تهيه كرده كه هم اكنون در ميان لباس هاى اوست. يكى از حاضران او را تفتيش كرد و گزارش را كه در لاى لباس پنهان كرده بود، كشف كرد، مطالب مهم و خطرناكى درباره ما نوشته بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/647#_ftnref1)

اين حادثه نشان مى دهد كه حتى در زندان هم براى كنترل امام و شيعيان، مأمور مخفى گماشته بودند.

2. يكى از ياران امام به نام **«**احمد بن اسحاق**»** مى گويد: به حضور امام رسيدم و از او درخواست كردم كه چيزى بنويسد و من خط او را ببينم تا اگر نامه اى از او رسيد، خطش را بشناسم (و دشمن نتواند به نام امام نامه جعل كند) امام فرمود: خط من، گاهى با قلم باريك و گاهى با قلم پهن است، اگر چنين تفاوتى مشاهده كردى نگران نباش....[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/647#_ftnref2)

3. يكى از ياران امام مى گويد: ما گروهى بوديم كه وارد سامرّاء شديم و مترصّد روزى بوديم كه امام از منزل خارج شود تا بتوانيم او را در كوچه و خيابان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/647#_ftn1) ابن صباغ مالكى، الفصول المهمة، ص 304; شبلنجى، نور الأبصار، ص 166; على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، 1381 هـ . ق، ج 3، ص 222 طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص 373; ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص437.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/647#_ftn2) ابن شهرآشوب، همان كتاب، ج4، ص 433.

ببينيم. در اين هنگام نامه اى به اين مضمون از طرف امام به ما رسيد: هيچ كدام بر من سلام نكنيد، هيچ كس از شما به سوى من اشاره نكند، زيرا براى شما خطر جانى دارد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/648#_ftnref1)

4. **«**عبدالعزيز بلخى**»** مى گويد: روزى در خيابان منتهى به بازار گوسفندفروش ها نشسته بودم. ناگهان امام حسن عسكرى را ديدم كه به سوى دروازه شهر حركت مى كرد. در دلم گفتم: خوب است فرياد كنم كه: مردم! اين حجت خدا است، او را بشناسيد، ولى با خود گفتم در اين صورت مرا مى كشند! امام وقتى به كنار من رسيد و من به او نگريستم، انگشت سبابه را بر دهان گذاشت و اشاره كرد كه سكوت! من به سرعت پيش رفتم و بوسه بر پاهاى او زدم. فرمود: مواظب باش، اگر فاش كنى، هلاك مى شوى! شب آن روز به حضور امام رسيدم. فرمود: بايد رازدارى كنيد وگرنه كشته مى شويد، خود را به خطر نيندازيد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/648#_ftnref2)

5. در زمان امام عسكرى(عليه السلام) شخصى از علويان به عزم كسب و كار از سامرّاء بيرون آمده و به سوى بلاد جبل (قسمت هاى كوهستانى غرب ايران تا همدان و قزوين) رفت. شخصى از دوستداران امام از مردم **«**حلوان**»** (پل ذهاب) به او برخورد كرد و پرسيد:

ـ از كجا آمده اى؟

ـ از سامرّاء.

ـ آيا فلان محله و فلان كوچه را مى شناسى؟

ـ آرى.

ـ از حسن بن على خبرى دارى؟

ابعاد هفتگانه فعاليت امام عسكرى(عليه السلام) …

ـ نه.

ـ براى چه به جبل آمده اى؟

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/648#_ftn1) مجلسى، بحار الأنوار، ج50، ص 269.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/648#_ftn2) مسعودى، اثبات الوصية، ص 243.

ـ براى كسب و كار.

ـ من پنجاه دينار دارم، آن را بگير و با هم به سامرّاء برويم و مرا به خانه حسن بن على (عسكرى) برسان. علوى پذيرفت و او را به خانه امام برد...[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/649#_ftnref1)

اين ماجرا به خوبى نشان مى دهد كه به واسطه كنترل بسيار شديد حكومت، دسترسى به امام تا چه حدّ دشوار بوده است.

از طرف ديگر، مبلغى كه مرد حلوانى ـ در برابر راهنمايى او به خانه حضرت ـ به شخص علوى پرداخت، نشانه اهميّت ديدار با امام در آن روزگار است، زيرا پنجاه دينار در آن زمان مبلغ قابل توجهى بوده است، چه; ارزش يك دينار در آن زمان را برخى از دانشمندان، معادل يك شتر دانسته اند[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/649#_ftnref2)، بنابر اين پنجاه دينار از نظر قدرت خريد در آن زمان، مثل اين بوده است كه كسى در زمان ما، قيمت پنجاه شتر را بپردازد!

ابعاد هفتگانه فعاليت امام عسكرى(عليه السلام)

امام عسكرى، با وجود همه اين فشارها و كنترل ها و مراقبت هاى بىوقفه حكومت عباسى، يك سلسله فعاليت هاى سياسى، اجتماعى و علمى در جهت حفظ اسلام و مبارزه با افكار ضد اسلامى انجام مى داد كه مى توان آن ها را بدين گونه خلاصه كرد:

1. كوشش هاى علمى در دفاع از آيين اسلام و ردّ اشكال ها و شبهات مخالفان، و نيز تبيين انديشه صحيح اسلامى;

2. ايجاد شبكه ارتباطى با شيعيان مناطق مختلف از طريق تعيين نمايندگان و اعزام پيك ها و ارسال پيام ها;

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/649#_ftn1) على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ص 216.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/649#_ftn2) شريف القرشى، باقر، حياة الإمام الحسن العسكرى، ص 181.

3. فعاليت هاى سرّى سياسى به رغم تمامى كنترل ها و مراقبت هاى حكومت عباسى;

4. حمايت و پشتيبانى مالى از شيعيان، بهويژه ياران خاص خود;

5. تقويت و توجيه سياسى رجال و عناصر مهم شيعه در برابر مشكلات;

6. استفاده گسترده از آگاهى غيبى براى جلب منكران امامت و دلگرمى شيعيان;

7. آماده سازى شيعيان براى دوران غيبت فرزند خود امام دوازدهم.

اينك پيرامون هر كدام از اين فعاليت ها، جداگانه توضيح مى دهيم:

1. كوشش هاى علمى

گرچه امام عسكرى به حكم شرائط نامساعد و محدوديت بسيار شديدى كه حكومت عباسى برقرار كرده بود، موفق به گسترش دانش دامنه دار خود در سطح كل جامعه نشد، اما در عين حال، با همان فشار و خفقان، شاگردانى تربيت كرد كه هركدام به سهم خود در نشر و گسترش معارف اسلام و رفع شبهات دشمنان نقش مؤثرى داشتند.

**«**شيخ طوسى(رحمه الله)**»** تعداد شاگران حضرت را متجاوز از صد نفر ثبت كرده است[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/650#_ftnref1) كه در ميان آنان چهره هاى روشن، شخصيت هاى برجسته و مردان وارسته اى مانند: احمد بن اسحاق اشعرى قمى، ابوهاشم داود بن قاسم جعفرى، عبدالله بن جعفر حميرى، ابوعمرو عثمان بن سعيد عَمْرى، على بن جعفر ومحمد بن حسن صفّار به چشم مى خورند كه شرح خدمات و كوشش هاى آنان در اين كتاب نمى گنجد و زندگى نامه پرافتخار و آموزنده آنان را مى توان در كتب رجال خواند.

مشت راهب باز مى شود! …

علاوه بر تربيت اين شاگردان، گاهى چنان مشكلات و تنگناهايى براى مسلمانان پيش مى آمد كه جز حضرت عسكرى كسى از عهده حل آن ها بر نمى آمد. امام در اين گونه مواقع، در پرتو علم امامت، با يك تدبير فوق العاده،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/650#_ftn1) رجال، ط 1، ص427 به بعد.

بن بست را مى شكست و مشكل را حل مى كرد.

در اين مورد به يادآورى يك نكته اكتفا مى كنيم:

مشت راهب باز مى شود!

يك سال در سامرّاء قحطى سختى پيش آمد. **«**معتمد**»**، خليفه وقت، فرمان داد مردم به نماز استسقاء (طلب باران) بروند. مردم سه روز پى درپى براى نماز به مصلاّ رفتند و دست به دعا برداشتند، ولى باران نيامد. روز چهارم **«**جاثِليق**»**، بزرگ اسقفان مسيحى، همراه مسيحيان و راهبان به صحرا رفت. يكى از راهبان هر وقت دست خود را به سوى آسمان بلند مى كرد بارانى درشت فرو مى باريد. روز بعد نيز جاثليق همان كار را كرد وآن قدر باران آمد كه ديگر مردم تقاضاى باران نداشتند و همين امر موجب شگفت مردم و نيز شك و ترديد و تمايل به مسيحيت در ميان بسيارى از مسلمانان شد. اين وضع بر خليفه ناگوار آمد و ناگزير امام را كه زندانى بود، به دربار خواست و گفت: امت جدت را درياب كه گمراه شدند!

امام فرمود: از جاثليق و راهبان بخواه كه فردا سه شنبه به صحرا بروند.

خليفه گفت: مردم ديگر باران نمى خواهند، چون به قدر كافى باران آمده است، بنابراين به صحرا رفتن چه فايده اى دارد؟

امام فرمود: براى آن كه ان شاءالله تعالى شك و شبهه را برطرف سازم.

خليفه فرمان داد پيشواى مسيحيان همراه راهبان سه شنبه به صحرا رفتند. امام عسكرى(عليه السلام) نيز در ميان جمعيت عظيمى از مردم به صحرا آمد. آن گاه مسيحيان و راهبان براى طلب باران دست به سوى آسمان برداشتند. آسمان ابرى شد و باران آمد. امام فرمان داد دست راهب معينى را بگيرند و آن چه در ميان انگشتان اوست، بيرون آورند. در ميان انگشتان او استخوان سياه فامى از استخوان هاى آدمى يافتند. امام استخوان را گرفت، در پارچه اى پيچيد و به راهب فرمود: اينك طلب باران كن! راهب اين بار نيز دست به آسمان برداشت، اما

به عكس ابر كنار رفت و خورشيد نمايان شد! مردم شگفت زده شدند. خليفه از امام پرسيد:

اين استخوان چيست؟

امام فرمود: اين استخوان پيامبرى از پيامبران الهى است كه از قبور برخى پيامبران برداشته اند و استخوان هيچ پيامبرى ظاهر نمى گردد جز آن كه باران نازل مى شود. خليفه امام را تحسين كرد. استخوان را آزمودند، ديدند همان طور است كه امام مى فرمايد.

اين حادثه باعث شد كه امام از زندان آزاد شود و احترام او در افكار عمومى بالا رود. در اين هنگام امام از فرصت استفاده كرده و آزادى ياران خود را كه با آن حضرت در زندان بودند، از خليفه خواست و او نيز خواسته حضرت را به جا آورد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/652#_ftnref1)

…

2. ايجاد شبكه ارتباطى با شيعيان

در زمان امام عسكرى(عليه السلام) تشيع در مناطق مختلف و شهرهاى متعددى گسترش و شيعيان در نقاط فراوانى تمركز يافته بودند. شهرها و مناطقى مانند: كوفه، بغداد، نيشابور، قم، آبه (آوه)، مدائن، خراسان، يمن، رى، آذربايجان، سامرّاء، جرجان و بصره از پايگاه هاى شيعيان به شمار مى رفتند. در ميان اين مناطق، به دلائلى، سامرّاء، كوفه، بغداد، قم و نيشابور از اهميت ويژه اى برخوردار بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/652#_ftnref2)

گستردگى و پراكندگىِ مراكز تجمع شيعيان، وجود سازمان ارتباطى منظمى را

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/652#_ftn1) شبلنجى، نور الأبصار، ص167.و نيز ر.ك : ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص 425; على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج 3، ص 219; ابن حجر هيتمى، الصواعق المحرقة، ص207; ابن صبّاغ المالكى، الفصول المهمة، ص 304 ـ 305.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/652#_ftn2) طبسى، شيخ محمد جواد، حياة الإمام العسكرى، ص 223 ـ226. و نيز ر.ك : شيخ محمد حسين المظفر، تاريخ الشيعة، صفحات: 62، 78، 102.

ايجاب مى كرد تا پيوند شيعيان را با حوزه امامت از يك سو، و ارتباط آنان را با همديگر از سوى ديگر برقرار سازد و از اين رهگذر، آنان را از نظر دينى و سياسى رهبرى و سازماندهى كند.

اين نياز، از زمان امام نهم احساس مى شد و چنان كه در سيره آن حضرت و امام دهم توضيح داديم، شبكه ارتباطى وكالت و نصب نمايندگان در مناطق گوناگون، به منظور برقرارى چنين سيستمى، از آن زمان به مورد اجرا گذاشته مى شد.

اين برنامه در زمان امام عسكرى(عليه السلام) نيز تعقيب گرديد. آن حضرت نمايندگانى از ميان چهره هاى درخشان و شخصيت هاى برجسته شيعيان، برگزيده، در مناطق متعدد منصوب كرده و با آنان در ارتباط بود و از اين طريق پيروان تشيع را در همه مناطق زير نظر داشت. از ميان اين نمايندگان، مى توان از **«**ابراهيم بن عبده**»**، نماينده امام در **«**نيشابور**»**، ياد كرد. امام طى نامه مفصلى خطاب به **«**اسحاق بن اسماعيل**»** و شيعيان نيشابور، پس از توضيح نقش امامت در هدايت امت اسلامى، تشريح ضرورت و اهميت پيروى از امامان و هشدار از سرپيچى از فرمان امام نوشت:

**«**...اى اسحاق! تو فرستاده من نزد ابراهيم بن عبده هستى تا وى به آن چه من در نامه اى كه توسط محمد موسى نيشابورى فرستاده ام، عمل كند. تو و همه كسانى كه در شهر تو هستند موظفيد بر اساس نامه مزبور عمل كنيد.

ابراهيم بن عبده اين نامه مرا براى همه بخواند تا جاى سؤال و ابهامى باقى نماند... درود و رحمت فراوان خدا بر ابراهيم بن عبده و بر تو و همه پيروان ما باد!، همه كسانى كه از پيروان من و از مردم شهر تو هستند و اين نامه را بخوانند و كسانى كه در آن ناحيه از حق منحرف نشده اند، بايد حقوق مالى ما را به ابراهيم بن عبده بپردازند و او نيز بايد آن را به

**«**رازى**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/654#_ftnref1) يا به كسى كه وى معرفى مى كند، تحويل بدهد، و اين دستور من است...**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/654#_ftnref2)

از اين نامه، علاوه بر موضوع جمع آورى وجوه مالى شيعيان كه اهميت به سزايى در تقويت و استحكام وضع اقتصادى جبهه تشيع داشت، استفاده مى شود كه نمايندگان امام داراى سلسله مراتبى بودند و حوزه فعاليت هركدام از آنان مشخص بود و وجوه جمع آورى شده مى بايست در نهايت به دست وكيل اصلى برسد و او به امام برساند.

امام، گويا براى تقويت و تثبيت موقعيت ابراهيم بن عبده و نيز براى روشن ساختن شعاع حوزه فعاليت او، طى نامه اى به **«**عبدالله بن حَمْدِويه بِيْهَقى**»** چنين نوشت:

**«**من ابراهيم بن عبده را براى دريافت حقوق مالى آن سامان و ناحيه شما منصوب كردم و او را وكيل امين و مورد اعتماد خويش نزد پيروان خود قرار دادم. تقوا در پيش گيريد و مراقب باشيد و وجوه مالى واجب را بپردازيد كه هيچ كس در ترك يا تأخير پرداخت آن معذور نيست...**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/654#_ftnref3)

گويا برخى از شيعيان در مورد اصالت خط و نامه امام درباره ابراهيم ايجاد شبهه و ترديد كرده احتمال داده بودند كه مجعول باشد، از اين رو امام طى نامه جداگانه اى نوشت:

**«**نامه اى كه درباره وكالت ابراهيم از ناحيه من ـ جهت دريافت حقوق مالى مربوط به من از شيعيان آن منطقه ـ رسيده، به خط خود من است...**»**.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/654#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/654#_ftn1) ظاهراً مقصود، احمد بن اسحاق رازى، يكى از بزرگان شيعيان اهل رى، و يكى ديگر از نمايندگان امام عسكرى است. ( ر.ك : حياة الإمام العسكرى، شيخ محمد جواد طبسى، ص 332).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/654#_ftn2) طوسى، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشّى)، ص 575 ـ 580، حديث 1088; مجلسى، بحار الأنوار، ج 50، ص219ـ 323. اين نامه به اختصار در تحف العقول (ص484) نيز آمده است.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/654#_ftn3) طوسى، همان كتاب، ص 580، حديث 1089.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/654#_ftn4) همان.

يكى ديگر از نمايندگان امام **«**احمد بن اسحاق بن عبدالله قمى اشعرى**»**، از ياران خاص امام و از شخصيت هاى بزرگ شيعى در قم بود.

بعضى از دانشمندان علم رجال، از او به عنوان رابط بين قمى ها و امام و از جمله اصحاب خاص آن حضرت ياد كرده اند،[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftnref1) اما دانشمندان ديگر، او را وكيل و نماينده امام دانسته اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftnref2) از روايتى در **«**بحار الأنوار**»** استفاده مى شود كه او نماينده امام در موقوفات قم بوده است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftnref3)

**«**محمد بن جرير طبرى**»** مى نويسد: احمد بن اسحاق قمى اشعرى، استاد شيخ صدوق، نماينده امام ابومحمد عسكرى بود. وقتى كه آن حضرت درگذشت، وكالت حضرت صاحب الزمان را به عهده گرفت. از طرف حضرت نامه هايى خطاب به او صادر مى شد، و او وجوه و حقوق مالى قم و اطراف آن را گردآورى نموده به امام مى رساند.(4) احمد بن اسحاق صد و شصت كيسه طلا ونقره را كه از شيعيان قم گرفته بود، به امام تسليم كرد[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftnref4) و اين، حجم چشم گير وجوه جمع آورى شده را نشان مى دهد.

**«**ابراهيم بن مهزيار**»** اهوازى، يكى ديگر از وكلاى امام بود. اموالى از بيت المال نزد او جمع آورى شده بود و موفق نشده بود به حضرت عسكرى تحويل دهد. پس از شهادت امام، هنگامى كه ابراهيم بيمار شد، به فرزندش محمد وصيت كرد كه آن اموال را به محضر حضرت صاحب الزمان برساند. او نيز اين مأموريت را انجام داد و به جاى پدرش به نمايندگى امام دوازدهم منصوب گرديد.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftnref5)

در رأس سلسله مراتب وكلاى امام، **«**محمد بن عثمان عَمْرى**»** قرار داشت كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftn1) نجاشى، فهرست اسماء مصنفى الشيعة، ص 66; شيخ طوسى، الفهرست، ص23.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftn2) طبسى، حياة الإمام العسكرى، ص 333.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftn3) ج 50، ص 323. 4 . دلائل الإمامة، ص 272.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftn4) طبرسى، الإحتجاج، ص257.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/655#_ftn5) شيخ مفيد، الإرشاد، ص 351; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص 445; تسترى، شيخ محمد تقى، قاموس الرجال، ج 1، ص 316; كلينى، اصول كافى، ج 1، ص 518.

وكلاى ديگر، بهوسيله او با امام در ارتباط بودند. آنان نوعاً اموال و وجوه جمع آورى شده را به وى تحويل مى دادند و او به محضر امام مى رساند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/656#_ftnref1)

پيكها و نامه ها

علاوه بر شبكه ارتباطى وكالت، امام از طريق اعزام پيك ها نيز با شيعيان و پيروان خود ارتباط برقرار مى ساخت و از اين رهگذر مشكلات آنان را برطرف مى كرد. در اين زمينه، به عنوان نمونه، مى توان از فعاليت هاى **«**ابوالأديان**»**، يكى از نزديك ترين ياران امام ياد كرد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/656#_ftnref2). او نامه ها و پيام هاى امام را به پيروان آن حضرت مى رساند، و متقابلاً نامه ها، سؤال ها، مشكلات، خمس و ديگر وجوه ارسالى شيعيان را دريافت نموده و در سامرّاء به محضر امام عسكرى مى رساند. آخرين مأموريت او را كه در روزهاى آخر حيات امام عسكرى رخ داد، در بخش جريان شهادت آن حضرت توضيح خواهيم داد.

گذشته از پيك ها، امام از طريق مكاتبه نيز با شيعيان ارتباط برقرار مى ساخت و از اين رهگذر آنان را زير چتر هدايت خويش قرار مى داد. نامه اى كه امام به **«**ابن بابويه**»** نوشته ـ و در بخش تقويت و توجيه سياسى عناصر مهم شيعه از آن ياد خواهيم كرد ـ نمونه اى از اين نامه ها است [[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/656#_ftnref3). از اين گذشته، امام دو نامه به شيعيان قم و آبه (آوه) نوشته است كه متن آن ها در كتاب هاى ما مضبوط است[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/656#_ftnref4). نامه هاى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/656#_ftn1) طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 532، حديث 1015; تسترى، همان كتاب، ج 1، ص 315. عَمرى بعدها به وكالت از طرف حضرت صاحب الزمان ـ عج ـ منصوب گرديد و ما به خواست خدا در بخش آينده پيرامون عظمت و فضيلت او سخن خواهيم گفت.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/656#_ftn2) ابوالأديان على بصرى، در اواخر قرن سوم هجرى وفات يافته و كنيه او در اصل **«**ابوالحسن**»** بوده است، نامبرده به اين جهت به ابوالأديان شهرت يافته بود كه با پيروان تمام دين ها مناظره مى كرد و مخالفين را مجاب مى نمود (مدرس تبريزى، محمد على، ريحانة الأدب، ج7، ص 570). انتخاب ابوالأديان براى انجام اين مأموريت، نشان مى دهد كه حضرت افراد ويژه اى را به اين كار مى گمارده است.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/656#_ftn3) ابن شهرآشوب، مناقب آل ابى طالب، ج 4، ص 425; مجلسى، بحار الأنوار، ج50، ص317; فيض كاشانى، معادن الحكمة فى مكاتيب الأئمة، ج 2، ص 265.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/656#_ftn4) فيض كاشانى، همان كتاب، ص 264ـ مجلسى، همان كتاب، ص317.

ديگرى نيز به مناسبت هاى ديگر از امام در دست است [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/657#_ftnref1). بر اساس روايتى، امام عسكرى بامداد روز هشتم ربيع الأول سال 260هـ ، اندكى پيش از رحلت، نامه هاى فراوانى به مردم مدينه نوشت. [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/657#_ftnref2)

3. فعاليت هاى سرّى سياسى

امام عسكرى(عليه السلام) به رغم تمامى محدوديت ها و كنترل هايى كه از طرف دستگاه خلافت به عمل مى آمد، يك سلسله فعاليت هاى سرّى سياسى را رهبرى مى كرد كه با گزينش شيوه هاى بسيار ظريف پنهان كارى، از چشم بيدار و مراقب جاسوسان دربار، به دور مى ماند. در اين زمينه از دو مورد ياد شده در زير، مى توان به عنوان نمونه ياد كرد:

1. **«**عثمان بن سعيد عَمْرى**»** كه از نزديك ترين وصميمى ترين ياران امام بود[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/657#_ftnref3)، زير پوشش روغن فروشى فعاليت مى كرد. شيعيان و پيروان حضرت عسكرى(عليه السلام)اموال و وجوهى را كه مى خواستند به امام تحويل دهند، به او مى رساندند و او آن ها را در ظرف ها و مشك هاى روغن قرار داده و به حضور امام مى رساند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/657#_ftnref4)

2. **«**داود بن اسود**»**، خدمت گزار امام كه مأمور هيزم كشى و گرم كردن حمام خانه حضرت عسكرى بود، مى گويد: روزى امام مرا خواست و چوب مدوّر و بلند و كلفتى مانند پايه در، به من داد و فرمود: اين چوب را بگير و نزد **«**عثمان بن سعيد**»** ببر و به او بده. من چوب را گرفته روانه شدم. در راه به يك نفر سقّا برخوردم. قاطر او راه مرا بست. سقا از من خواست حيوان را كنار بزنم. من چوب را بلند كردم و به قاطر زدم. چوب شكست و من وقتى محل شكستگى آن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/657#_ftn1) حسن بن على بن شعبة، تحف العقول، ص 486.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/657#_ftn2) مجلسى، همان كتاب، ص 331.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/657#_ftn3) عثمان بن سعيد بعدها به افتخار نمايندگى امام دوازدهم در غيبت صغرى نائل گرديد وما به خواست خدا در بخش نمايندگان امام دوازدهم شرح حال او را خواهيم نوشت.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/657#_ftn4) شيخ طوسى، كتاب الغيبة، ص 214.

را نگاه كردم، چشمم به نامه هايى افتاد كه در داخل چوب بوده است! به سرعت چوب را زير بغل گرفته و برگشتم و سقا مرا به باد فحش و ناسزا گرفت...

وقتى به درِ خانه امام رسيدم، **«**عيسى**»** خدمت گزار امام كنار در به استقبالم آمد و گفت: آقا و سرورت مى گويد: چرا قاطر را زدى و چوب را شكستى؟. گفتم: نمى دانستم داخل چوب چيست؟. امام فرمود: چرا كارى مى كنى كه مجبور به عذرخواهى شوى؟ مبادا بعد از اين چنين كارى كنى، اگر شنيدى كسى به ما ناسزا (هم) مى گويد، راه خود را بگير و برو و با او مشاجره نكن. ما، در شهر بد و ديار بدى به سر مى بريم، تو فقط كار خود را بكن و بدان گزارش كارهايت به ما مى رسد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/658#_ftnref1)

اين قضيه نشان مى دهد كه امام، اسناد، نامه ها و نوشته هايى را كه سرّى بوده، در ميان چوب، جاسازى كرده و براى **«**عثمان بن سعيد**»** كه شخص بسيار مورد اعتماد و رازدارى بوده، فرستاده بوده و اين كار را به عهده مأمور حمام كه كارش هيزم آوردن و چوب شكستن و امثال اين ها بوده ـ و طبعاً سوء ظنّ كسى را جلب نمى كرده ـ، واگذار كرده بوده است، ولى بر اثر بى احتياطى او، نزديك بوده اين راز فاش شود!

4. حمايت و پشتيبانى مالى از شيعيان

يكى ديگر از موضع گيرى هاى امام عسكرى(عليه السلام) حمايت و پشتيبانى مالى از شيعيان، بهويژه از ياران خاص و نزديك آن حضرت، بود. با يك مطالعه در زندگانى آن حضرت، اين مطلب به خوبى آشكار مى شود كه گاهى برخى از ياران امام، از تنگناى مالى، در محضر امام شكوه مى كردند و حضرت، گرفتارى مالى آنان را برطرف مى ساخت و گاه حتى پيش از آن كه اظهار كنند، امام مشكل آنان را برطرف مى كرد. اين اقدام امام، مانع از آن مى شد كه آنان زير فشار مالى، جذب

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/658#_ftn1) ابن شهرآشوب، مناقب، ج 4، ص427.

دستگاه حكومت ستمگر عباسى شوند. در اين زمينه مى توان براى نمونه چند مورد زير را ياد كرد:

1. **«**ابو هاشم جعفرى**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftnref1) مى گويد: از نظر مالى در مضيقه بودم. خواستم وضع خود را طى نامه اى به امام عسكرى(عليه السلام) بنويسم، ولى خجالت كشيدم و صرف نظر كردم. وقتى كه وارد منزل شدم، امام صد دينار براى من فرستاد و طى نامه اى نوشت:

هر وقت احتياج داشتى، خجالت نكش و پروا مكن و از ما بخواه كه به خواست خدا به مقصود خود مى رسى.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftnref2)

2. **«**على بن زيد علوى**»** مى گويد: امام عسكرى(عليه السلام) مبلغى پول به من داد و فرمود:

با اين پول كنيزى بخر، زيرا كنيز تو مرده است. وقتى كه به منزل برگشتم، ديدم كنيز مرده است![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftnref3)

3. **«**ابوهاشم جعفرى**»** مى گويد: نياز مالى خود را به اطلاع امام رساندم، امام كيسه اى حاوى حدود پانصد دينار به من داد و فرمود: ابوهاشم! اين را بگير و اگر كم است عذر ما را بپذير![[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftnref4)

4. **«**ابوطاهر بن بلال**»** يك سال به حج مشرف شد و در مراسم حج مشاهده كرد كه **«**على بن جعفر**»**[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftnref5) مبالغ هنگفتى انفاق كرد. وقتى كه از حج بازگشت، جريان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftn1) درباره شخصيت و فضيلت ابوهاشم جعفرى در چند صفحه پيش، توضيح داديم.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftn2) شيخ مفيد، الإرشاد، ص 343; ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج4، ص 439; مسعودى، اثبات الوصية، ص 242; سيد محسن امين، اعيان الشيعة، ج1، ص 40; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص 372; كلينى، اصول كافى، ج 1، ص 508.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftn3) ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص431; على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج 3، ص218.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftn4) همان.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/659#_ftn5) على بن جعفر از دوستداران صميمى و ياران ويژه و بسيار مورد اعتماد امام هادى و امام عسكرى(عليهما السلام) و از كارگزاران آن دو بزرگوار بوده است. او به جرم نمايندگى از طرف امام هادى، توسط متوكل عباسىمدتى زندانى گرديد و پس از آزادى، به امر امام، به مكه رفت و در آن جا مقيم گرديد. گويا او همچنان در مكه بوده كه انفاق او را ابوطاهر ديده است. ر.ك : شيخ طوسى، مأخذ گذشته، ص 212 مامقانى، تنقيح المقال، ج 2، ص 271ـ 272; شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال (معروف به رجال كشّى)، ص 523 و607.

را به امام گزارش كرد. امام در پاسخ نوشت:

**«**قبلاً دستور داده بوديم صد هزار دينار به وى بدهند، سپس مجدداً بالغ بر همين مبلغ براى او حواله كرديم ولى او براى رعايت حال ما نپذيرفت**»**.

بعد از اين جريان **«**على بن جعفر**»** به حضور امام شرفياب شد، به دستور حضرت سى هزار دينار به وى پرداخت گرديد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/660#_ftnref1)

اين روايت نشان مى دهد كه **«**على بن جعفر**»** مبالغ درشتى در حجاز توزيع مى كرده است، و اگر چه مورد مصرف آن ها در روايت معين نشده، ولى حجم بزرگ پول ها نشان مى دهد كه اين، يك برنامه وسيع و طراحى شده بوده و طبعاً شيعيان نيازمند و شخصيت هاى بزرگ و برجسته و مبارز شيعه از آن برخوردار مى شده اند و اين برنامه با آگاهى و هدايت وحمايت مالى امام اجرا مى شده است.

البته پرداخت چنين مبلغ هايى با توجه به محدوديت امام، نبايد موجب ترديد يا انكار گردد زيرا بررغم آن كه فعاليت هاى اجتماعى وسياسى امام به شدت تحت كنترل حكومت عباسى بود، رقم هاى قابل توجهى از شيعيان مناطق مختلف، توسط نمايندگان امام به آن حضرت مى رسيد. مثلاً تاريخ مى گويد: شخصى از **«**جرجان**»** به محضر امام رسيد و اموالى را كه شيعيان آن منطقه فرستاده بودند به پيشكار امام به نام **«**مبارك**»** تسليم كرد[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/660#_ftnref2)، يا شخصى كه از منطقه جبل (قسمت هاى كوهستانى ايران تا قزوين وهمدان) با راهنمايى يك نفر علوى به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/660#_ftn1) طوسى، الغيبة، ص 212. اين روايت با مقدارى تفاوت، در كتاب **«**مناقب**»** ابن شهرآشوب نيز نقل شده است، ولى به نظر نگارنده آن چه در كتاب **«**الغيبة**»** شيخ طوسى نقل شده، به صحت نزديك تر است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/660#_ftn2) على بن عيسى الإربلى، كشف الغمّة، ج 3، ص217.

حضور امام رسيده بود، چهارهزار دينار به امام تقديم كرد[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/661#_ftnref1)، يا چنان كه قبلاً گفتيم، نماينده امام در قم (احمد بن اسحاق) صد و شصت كيسه طلا ونقره كه از شيعيان آن شهر تحويل گرفته بود، به امام تسليم كرد (2). غير از اين ها اموال و وجوه قابل توجهى نيز توسط نمايندگان امام عسكرى(عليه السلام)جمع آورى شده بود كه تحويل آن ها تا زمان شهادت حضرت به تأخير افتاد و طبعاً به پيشگاه حضرت  
ولى عصر تقديم شد كه مى توان به عنوان نمونه از اموال فراوانى ياد كرد كه در اختيار **«**ابراهيم بن مهزيار**»** بوده و پس از مرگ او، پسرش **«**محمد**»** به نماينده امام عصر تحويل داد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/661#_ftnref2)

همچنين مى توان از هفتصد دينارى كه نزد يكى از اهالى جبل بوده[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/661#_ftnref3) و نيز از پانصد دينارى كه در اختيار يكى ديگر از شيعيان به نام **«**عِمران هَمْدانى**»**بوده (5)، نام برد.

5. تقويت و توجيه سياسى رجال و عناصر مهمّ شيعه

از جالب ترين فعاليت هاى سياسى امام عسكرى(عليه السلام) تقويت و توجيه سياسى رجال مهم شيعه در برابر فشارها و شخصيت هاى مبارز سياسى، در جهت حمايت از آرمان هاى بلند تشيع بود. از آن جا كه شخصيت هاى بزرگ شيعه در فشار بيش ترى بودند، امام به تناسب مورد، هريك ازآنان را به نحوى دلگرم و راهنمايى مى كرد و روحيه آنان را بالا مى برد تا ميزان تحمل و صبر و آگاهى آنان در برابر فشارها، تنگناها و فقر و تنگ دستى ها فزونى يابد و بتوانند مسئوليت بزرگ اجتماعى و سياسى و وظايف دينى خود را به خوبى انجام دهند.

**«**محمد بن حسن بن ميمون**»** مى گويد: نامه اى به امام عسكرى(عليه السلام) نوشتم و از فقر و تنگ دستى شكوه كردم، ولى بعداً پيش خود گفتم: مگر امام صادق(عليه السلام)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/661#_ftn1) على بن عيسى، همان كتاب، ص 216. 2 . طبرسى، احتجاج، ص257.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/661#_ftn2) شيخ مفيد، الإرشاد، ص 351; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص445.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/661#_ftn3) طبرسى، همان، ص 448 و449. 5 . همان.

نفرموده كه: فقر با ما بهتر از توانگرى با ديگران است، و كشته شدن با ما بهتر از زنده ماندن با دشمنان ما است.

امام در پاسخ نوشت:

هرگاه گناهان دوستان ما زياد شود، خداوند آن ها را به فقر گرفتار مى كند و گاهى از بسيارى از گناهان آنان در مى گذرد. همچنان كه پيش خود گفته اى، فقر با ما بهتر از توانگرى با ديگران است. ما براى كسانى كه به ما پناهنده شوند، پناه گاهيم و براى كسانى كه از ما هدايت بجويند، نوريم. ما نگه دار كسانى هستيم كه (براى نجات از گمراهى) به ما متوسل مى شوند. هركس ما را دوست بدارد، در رتبه بلند (تقرّب به خدا) با ماست وكسى كه پيرو راه ما نباشد، به سوى آتش خواهد رفت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/662#_ftnref1)

نمونه ديگر در اين زمينه نامه اى است كه امام عسكرى(عليه السلام) به **«**على بن حسين بن بابويه قمى**»**، يكى از فقهاى بزرگ شيعه، نوشته است. امام در اين نامه پس از ذكر يك سلسله توصيه ها و رهنمودهاى لازم، چنين يادآورى مى كند:

صبر كن و منتظر فرج باش كه پيامبر فرموده است: برترين اعمال امت من انتظار فرج است.

شيعيان ما پيوسته در غم واندوه خواهند بود تا فرزندم (امام دوازدهم) ظاهر شود; همان كسى كه پيامبر بشارت داده كه زمين را از قسط وعدل پر خواهد ساخت، همچنان كه از ظلم و جور پر شده باشد.

اى بزرگمرد و مورد اعتماد و فقيه من! صبر كن و شيعيان مرا به صبر فرمان بده! زمين از آنِ خداست و هر كسى از بندگانش را كه بخواهد، وارث (حاكم) آن قرار مى دهد. فرجام نيكو، تنها از آنِ پرهيزگاران است. سلام و رحمت خدا و بركات او بر تو و بر همه شيعيان باد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/662#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/662#_ftn1) ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص 435; على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج 3، ص211.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/662#_ftn2) ابن شهرآشوب، همان كتاب، ج 4، ص 425; حاج شيخ عباس قمى، الأنوار البهية، ص 161; تتمة المنتهى، ص 299 با اندكى اختلاف در الفاظ.  
با توجه به اين كه شهادت امام عسكرى(عليه السلام) در سال 260 و درگذشت على بن حسين بابويه در سال 329 يعنى 69 سال پس از شهادت حضرت عسكرى رخ داده، برخى، نگارش چنين نامه اى را با عناوينى مانند: بزرگ مرد و فقيه و مورد اعتماد من، از طرف امام به وى كه در آن زمان جوانى بيست ساله بوده، بعيد شمرده اند، مگر آن كه بگوييم: وى در عين جوانى از نظر فضيلت و شخصيت معنوى در چنان رتبه والايى قرار داشته كه شايسته ذكر چنين القابى بوده است (تاريخ الغيبة الصغرى، محمد صدر، ص 196).

6. استفاده گسترده از آگاهى غيبى

مى دانيم كه امامان، در پرتو ارتباط با پروردگار جهان، از آگاهى غيبى برخوردار بودند و در مواردى كه اساس حقانيت اسلام يا مصالح عالى امت اسلامى (همچون مشروعيت امامت آنان) در معرض خطر قرار مى گرفت، از اين آگاهى به صورت **«**ابزار**»** هدايت استفاده مى كردند. پيشگويى ها و گزارش هاى غيبى امامان، بخش مهمى از زندگى نامه آنان را تشكيل مى دهد، اما با يك مطالعه در زندگانى امام عسكرى چنين به نظر مى رسد كه: آن حضرت بيش از امامان ديگر آگاهى غيبى خود را آشكار مى ساخته است.

بر اساس تحقيق يكى از دانشمندان معاصر، از كرامات و گزارش هاى غيبى و اقدامات خارق العاده امام عسكرى(عليه السلام)، **«**قطب راوندى**»** در كتاب **«**خرائج**»** جمعاً چهل مورد، **«**سيد بحرانى**»** در **«**مدينة المعاجز**»** صد و سى و چهار مورد، **«**شيخ حر عاملى**»** در **«**اثبات الهداة**»** صد و سى و شش مورد، و **«**علامه مجلسى**»** در **«**بحارالأنوار**»** هشتاد و يك مورد را ثبت كرده اند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/663#_ftnref1) و اين، به خوبى روشنگر فزونى بروز كرامات و گزارش هاى غيبى از ناحيه آن حضرت مى باشد.

به نظر مى رسد علت اين امر شرائط نامساعد و جوّ پراختناقى بود كه امام يازدهم و پدرش امام هادى در آن زندگى مى كردند، زيرا از وقتى كه امام هادى از سر اجبار به سامرّاء منتقل گرديد ـ به شرحى كه در سيره آن حضرت گفتيم ـ به شدت تحت مراقبت و كنترل بود، از اين رو امكان معرفى فرزندش **«**حسن**»** به عموم شيعيان به عنوان امام بعدى وجود نداشت و اصولاً اين كار، حيات او را از ناحيه حكومت وقت در معرض خطر جدى قرار مى داد. به همين جهت كار

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/663#_ftn1) طبسى، شيخ محمد جواد، حياة الإمام العسكرى، ص 121.

معرفى امام عسكرى(عليه السلام)به شيعيان و گواه گرفتن آنان در اين باب، در ماه هاى پايانى عمر امام هادى(عليه السلام)صورت گرفت، [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/664#_ftnref1) به طورى كه هنگام رحلت آن حضرت، هنوز بسيارى از شيعيان، از امامت حضرت **«**حسن عسكرى**»** آگاهى نداشتند. (2)

گويا عامل ديگرى نيز در اين زمينه بى تأثير نبوده و آن اعتقاد گروهى از شيعيان به امامت **«**محمد بن على**»**، برادر حضرت عسكرى، در زمان حيات امام هادى بوده است. اين گروه بر اساس همين پندار، او را در محضر امام هادى احترام مى كردند، ولى حضرت با اين پندار مبارزه مى كرد و آنان را به امامت فرزندش حسن راهنمايى مى نمود.

پس از شهادت حضرت هادى، گروهى از خيانت كاران و نادانان، همچون **«**ابن ماهويه**»**، اين پندار را دستاويز قرار داده و به اغواى مردم و منحرف ساختن افكار از امامت حضرت عسكرى پرداختند. اين عوامل دست به دست هم داده و موجب شك و ترديد گروهى از شيعيان در امامت آن حضرت در آغاز كار گرديده بود، چنان كه برخى از آنان در صدد آزمايش امام بر مى آمدند[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/664#_ftnref2) و برخى ديگر در اين زمينه با امام مكاتبه مى كردند. (4) اين تزلزل ها وترديدها به حدّى بود كه امام در پاسخ گروهى از شيعيان در اين زمينه با آزردگى و رنجش فراوانى نوشت:

**«**هيچ يك از پدرانم، مانند من، گرفتار شك و تزلزل شيعيان در امر امامت نشده اند...**»** .[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/664#_ftnref3)

امام عسكرى براى زدودن زنگار اين شك ها و ترديدها، و نيز گاه براى حفظ ياران خود از خطر، و يا دلگرمى آنان، و يا هدايت گمراهان، ناگزير مى شد پرده هاى حجاب را كنار زده، از آن سوى جهان ظاهر، خبر دهد، و اين، از مؤثرترين شيوه هاى جلب مخالفان و تقويت ايمان شيعيان بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/664#_ftn1) طبسى، همان كتاب، ص217. 2 . مسعودى، اثبات الوصيّة، ص 234.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/664#_ftn2) مسعودى، همان كتاب، ص 246. 4 . مسعودى، همان كتاب، ص 238.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/664#_ftn3) حسن بن على بن شعبة، تحف العقول، ص487.

**«**ابوهاشم جعفرى**»** كه قبلاً گفتيم يكى از نزديك ترين ياران امام بود، مى گويد: هر وقت به حضور امام عسكرى(عليه السلام) مى رسيدم، برهان و نشانه تازه اى بر امامت او مشاهده مى كردم .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/665#_ftnref1)

اينك كه انگيزه هاى امام در اين زمينه روشن گرديد، چند نمونه از پيشگويى هاى غيبى امام عسكرى(عليه السلام)را از نظر خوانندگان گرامى مى گذرانيم:

1. **«**محمد بن على سمرى**»** كه يكى از نزديك ترين و صميمى ترين ياران امام بود، مى گويد: حضرت عسكرى(عليه السلام)طى نامه اى به من نوشت: **«**فتنه اى براى شما پيش خواهد آمد، آماده باشيد**»**.

بعد از سه روز در ميان افراد بنى هاشم اختلافى روى داد. به امام نوشتم: آيا اين همان فتنه است؟ حضرت پاسخ داد: **«**اين، آن نيست! مواظب باشيد!**»**. چند روز بعد **«**معتز**»** كشته شد![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/665#_ftnref2)

2. امام حدود بيست روز پيش از قتل **«**معتزّ**»** به **«**اسحاق بن جعفر زبيرى**»** نوشت: در خانه خود بمان، حادثه مهمى اتفاق خواهد افتاد! وى مى گويد: پس از آن كه **«**بريحه**»** كشته شد، به محضر امام نوشتم: حادثه اى كه گفته بوديد، رخ داد، اينك چه كار كنم؟ امام پاسخ داد: حادثه اى كه گفتم، حادثه ديگرى است! طولى نكشيد **«**معتز**»**كشته شد![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/665#_ftnref3)

3. **«**محمد بن حمزه سروى**»** مى گويد: توسط **«**ابوهاشم جعفرى**»** كه از نزديك ترين ياران حضرت عسكرى(عليه السلام)بود، نامه اى به آن حضرت نوشتم و درخواست كردم دعائى در حق من بكند تا توانگر شوم. امام به خط خود جواب داد: مژده باد بر تو! خداوند به اين زودى تو را بى نياز گردانيد. پسر عموى تو **«**يحيى بن حمزه**»** درگذشت و وارثى ندارد، دارايى او كه صدهزار درهم است،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/665#_ftn1) طبرسى، أعلام الورى بأعلام الهُدى، ص 375.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/665#_ftn2) على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج 3، ص207; مجلسى، بحار الأنوار، ج50، ص 298.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/665#_ftn3) شيخ مفيد، الإرشاد، ص 340; ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص 436; مجلسى، همان كتاب، ص277; كلينى، اصول كافى، ج 1، ص 506.

به زودى به دست تو خواهد رسيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/666#_ftnref1)

4. **«**ابوهاشم جعفرى**»** مى گويد: زندانى بودم. از فشار زندان و سنگينى غل و زنجير به حضرت شكايت كردم. امام در پاسخ نوشت: امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهى خواند. طولى نكشيد از زندان خلاص شدم و نماز را در منزل خود خواندم![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/666#_ftnref2)

5. **«**احمد بن محمد**»** مى گويد: موقعى كه **«**مهتدى**»**، خليفه عباسى، شروع به كشتار **«**موالى**»** كرد، طى نامه اى به حضرت عسكرى(عليه السلام) نوشتم: شكر خدا كه خليفه گرفتارى پيدا كرده و فرصت مزاحمت به شما را ندارد، شنيده ام شما را تهديد مى كرده و مى گفته: **«**بايد اين ها را از روى زمين بردارم**»**.

امام در پاسخ با خط خود نوشت: عمر او كوتاه تر از آن خواهد بود كه اين تهديدها را عملى كند. از امروز بشمار، در روز ششم با خوارى و خفت كشته خواهد شد. شش روز بعد، همان گونه كه امام پيشگويى كرده بود، مهتدى به قتل رسيد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/666#_ftnref3)

6. **«**جعفر بن محمد قلانسى**»** مى گويد: برادرم محمد كه همسرش آبستن بود، نامه اى به حضرت عسكرى(عليه السلام)نوشت و خواهش كرد كه حضرت دعا كند زايمان همسرش بى خطر، و نوزاد او پسر باشد. امام در پاسخ نوشت: خداوند فرزند پسر به تو عنايت مى كند، و **«**محمد**»** و **«**عبدالرحمن**»** دو اسم خوبى هستند. آن زن، پسر; آن هم دوقلو زاييد، يكى را محمد و ديگرى را عبدالرحمن نام نهادند.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/666#_ftnref4)

7. **«**محمد بن عياش**»** مى گويد: چند نفر بوديم كه در مورد كرامات امام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/666#_ftn1) على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ص 214; شبلنجى، نور الأبصار، ص 168; ابن صبّاغ مالكى، الفصول المهمة، ص 303.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/666#_ftn2) طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص 372; ابن شهرآشوب، همان كتاب، ص432; مسعودى، اثبات الوصية، ص241.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/666#_ftn3) طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص 375; مسعودى، همان كتاب، ص 242; كلينى، اصول كافى، ج 1، ص 510; شيخ مفيد، الإرشاد، ص 344; على بن عيسى اربلى، همان كتاب، ج 3، ص 204.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/666#_ftn4) مسعودى، همان كتاب، ص 241.

عسكرى(عليه السلام) با هم گفتوگو مى كرديم. فردى ناصبى (دشمن اهل بيت) گفت: من نوشته اى بدون مركّب براى او مى نويسم، اگر آن را پاسخ داد، مى پذيرم كه او بر حق است.

ما مسائل خود را نوشتيم. ناصبى نيز بدون مركّب روى برگه اى مطلب خود را نوشت و آن را با نامه ها به خدمت امام فرستاديم. حضرت پاسخ سؤال هاى ما را مرقوم فرمود و روى برگه مربوط به ناصبى، اسم او و اسم پدرش را نوشت!. ناصبى چون آن را ديد از هوش رفت و چون به هوش آمد، حقانيت حضرت را تصديق كرد و در زمره شيعيان قرار گرفت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/667#_ftnref1)

8. **«**اسماعيل بن محمد**»** مى گويد: بر درِ خانه امام عسكرى(عليه السلام) نشستم. وقتى امام بيرون آمد، جلو رفتم و از فقر و نيازمندى خويش شكوه كردم و سوگند خوردم كه حتى يك درهم ندارم!

امام فرمود: سوگند ياد مى كنى، در صورتى كه دويست دينار در خاك پنهان كرده اى؟! آن گاه افزود: اين را براى آن نگفتم كه به تو عطائى نكنم و آن گاه رو به غلام خود كرد و فرمود: آن چه همراه دارى به او بده. غلام صد دينار به من داد. خداى متعال را سپاس گفتم و بازگشتم.

حضرت فرمود: مى ترسم آن دويست دينار را، در وقتى كه بسيار نيازمند آن هستى، از دست بدهى. من سراغ دينارها رفتم و آن ها را در جاى خود يافتم. جايشان را عوض كردم و طورى پنهان ساختم كه هيچ كس مطلع نشود. از اين قضيه مدتى گذشت. به دينارها نيازمند شدم. سراغ آن ها رفتم چيزى نيافتم و اين امر بر من بسيار گران آمد. بعداً فهميدم پسرم جاى آن ها را يافته و دينارها را برداشته و برده است! در نتيجه چيزى از آن ها به دست من نرسيد و همان طور شد كه امام فرموده بود![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/667#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/667#_ftn1) ابن شهرآشوب، مناقب آل أبى طالب، ج 4، ص 440.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/667#_ftn2) ابن صبّاغ مالكى، الفصول المهمة، ص 303; ابن شهرآشوب، همان كتاب، ص 432; شبلنجى، نورالأبصار، ص167 (با اندكى تفاوت).

9. شخصى به نام **«**حلبى**»** مى گويد: در سامرّاء گرد آمده بوديم و منتظر خروج ابومحمد (امام عسكرى(عليه السلام)) از خانه بوديم تا او را از نزديك ببينيم. در اين هنگام نامه اى از حضرت دريافت كرديم كه در آن نوشته بود: **«**هشدار كه هيچ كس بر من سلام نكند وكسى با دست، به سوى من اشاره نكند، در غير اين صورت جانتان به خطر خواهد افتاد!**»** در كنار من جوانى ايستاده بود، به او گفتم: از كجايى؟ گفت: از مدينه. گفتم: اين جا چه مى كنى؟ گفت: درباره امامت **«**ابومحمد**»**(عليه السلام)اختلافى پيش آمده است، آمده ام تا او را ببينم و سخنى از او بشنوم يا نشانه اى ببينم تا دلم آرام گيرد، من از نوادگان **«**ابوذر غِفارى**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/668#_ftnref1) هستم. در اين هنگام امام حسن(عليه السلام)همراه خادمش بيرون آمد. وقتى كه رو به روى ما رسيد، به جوانى كه در كنار من بود، نگريست و فرمود: آيا تو غِفارى هستى؟ جوان پاسخ داد: آرى. امام فرمود: مادرت **«**حمدويه**»** چه مى كند؟ جوان پاسخ داد: خوب است. امام پس از اين سخنان كوتاه از كنار ما گذشت. رو به جوان كردم و گفتم: آيا او را قبلاً ديده بودى؟ پاسخ داد: خير. گفتم: آيا همين تو را كافى است؟ گفت: كمتر از اين نيز كافى بود![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/668#_ftnref2)

10. جعفر بن محمد مى گويد: امام عسكرى(عليه السلام) در راه حركت مى كرد و ما در ركاب او بوديم. من آرزو داشتم كه داراى فرزندى شوم، در دلم گفتم: اى ابامحمد (عسكرى) آيا من صاحب فرزندى خواهم شد؟ در اين هنگام، امام نگاهى به من كرد و با سر اشاره كرد كه: آرى. در دلم گفتم: پسر خواهد شد؟حضرت با سر اشاره كرد كه: نه! چندى بعد خدا فرزند دخترى به ما داد![[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/668#_ftnref3)

11. على بن محمد بن زياد مى گويد: نامه اى از طرف حضرت به من رسيد كه: خطرى تو را تهديد مى كند، از خانه خارج نشو. در آن روزها يك گرفتارى براى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/668#_ftn1) غِفار نام قبيله ابوذر بود.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/668#_ftn2) مجلسى، بحار الأنوار، ج 50، ص 269.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/668#_ftn3) طبسى، شيخ محمد جواد، حياة الإمام العسكرى، ص 136، به نقل از كتاب الهداية الكبرى تأليف حسين بن حمدان خصيبى، ص386.

من پيش آمد كه از آن وحشت كردم، نامه اى به امام نوشتم و پرسيدم كه: اين همان خطر است؟ امام در پاسخ نوشت: خطرى كه گفتيم از اين بدتر خواهد بود. طولى نكشيد به خاطر **«**جعفر بن محمود**»** تحت تعقيب قرار گرفتم و از طرف حكومت براى دستگير كننده من صدهزار درهم جايزه اعلام گرديد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/669#_ftnref1)

7. آماده سازى شيعيان براى دوران غيبت

از آن جا كه غائب شدن امام و رهبر هر جمعيتى، يك حادثه غيرطبيعى و نامأنوس است و باور كردن آن و نيز تحمل مشكلات ناشى از آن براى نوع مردم دشوار مى باشد، پيامبر اسلام و امامان پيشين به تدريج مردم را با اين موضوع آشنا ساخته و افكار را براى پذيرش آن آماده مى كردند.

اين تلاش در عصر امام هادى و امام عسكرى(عليهما السلام) كه زمان غيبت نزديك مى شد، به صورت محسوس ترى به چشم مى خورد. چنان كه در زندگانى امام هادى ديديم، آن حضرت اقدامات خود را نوعاً توسط نمايندگان انجام مى داد و كمتر شخصاً با افراد تماس مى گرفت.

اين معنا در زمان امام عسكرى(عليه السلام) جلوه بيش ترى يافت، زيرا امام از يك طرف، با وجود تأكيد بر تولد حضرت مهدى(عليه السلام) او را تنها به شيعيان خاصّ و بسيار نزديك نشان مى داد و از طرف ديگر تماس مستقيم شيعيان با خود آن حضرت روز به روز محدودتر و كمتر مى شد، به طورى كه حتى در خود شهر سامرّاء به مراجعات و مسائل شيعيان از طريق نامه يا توسط نمايندگان خويش پاسخ مى داد و بدين ترتيب آنان را براى تحمل اوضاع و شرائط و تكاليف عصر غيبت و ارتباط غيرمستقيم با امام آماده مى ساخت وچنان كه خواهيم ديد، اين همان روشى است كه بعداً امام دوازدهم در زمان غيبت صُغرى در پيش گرفت و شيعيان را به تدريج براى دوران غيبت كبرى آماده ساخت.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/669#_ftn1) على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج 3، ص207; مجلسى، بحار الأنوار، ج 50، ص297.

اشاره كرديم كه گاهى برخى از شيعيان خاص، موفق به ديدار حضرت مهدى(عليه السلام) مى شدند، اينك در اين جا به عنوان نمونه يك مورد از اين ديدارها را مى آوريم:

پيشگويى غيبت مهدى (عج)

**«**احمد بن اسحاق**»**، يكى از ياران خاص و گران قدر امام عسكرى(عليه السلام)، مى گويد: به حضور امام عسكرى(عليه السلام)رسيدم مى خواستم درباره امام بعد از او بپرسم، حضرت پيش از سؤال من فرمود:

اى **«**احمد بن اسحاق**»**! خداوند از زمانى كه آدم را آفريده تا روز رستاخيز، هرگز زمين را از **«**حجت**»** خالى نگذاشته و نمى گذارد. خداوند از بركت وجود **«**حجت**»** خود در زمين، بلا را از مردم جهان دفع مى كند و باران مى فرستد و بركات نهفته در دل زمين را آشكار مى سازد.

عرض كردم: پيشوا و امام بعد از شما كيست؟ حضرت به سرعت برخاست و به اطاق ديگر رفت و طولى نكشيد كه برگشت، در حالى كه پسر بچه اى را كه حدود سه سال داشت و رخسارش همچون ماه شب چهارده مى درخشيد، به دوش گرفته بود.

…

فرمود: **«**احمد بن اسحاق**»**! اگر پيش خدا و امامان محترم نبودى، اين پسرم را به تو نشان نمى دادم، او همنام و هم كنيه رسول خداست، زمين را پر از عدل و داد مى كند چنان كه از ظلم و جور پر شده باشد. او در ميان اين امت (از نظر طول غيبت) همچون **«**خضر**»** و **«**ذوالقرنين**»** است، او غيبتى خواهد داشت كه (در اثر طولانى بودن آن) بسيارى به شك خواهند افتاد و تنها كسانى كه خداوند آنان را در اعتقاد به امامت او ثابت نگه داشته و توفيق دعا جهت تعجيل قيام و ظهور او مى بخشد، از گمراهى نجات مى يابند....[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/670#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/670#_ftn1) صدوق، كمال الدين، ج 2، ص 384 (باب 38).

جلوه درخشان حقيقت

با تمام دشمنى ها و كينه توزى هايى كه درباريان عباسى نسبت به امام عسكرى(عليه السلام)داشتند، عظمت معنوى و فروغ كمالات او گاه آنان را چنان تحت تأثير قرار مى داد كه ناگزير در برابر آن حضرت سر تعظيم فرود مى آوردند و زبان به مدح و ستايش آن بزرگوار مى گشودند.

**«**عبيدالله بن خاقان**»** از درباريان و رجال مهمّ حكومت عباسى بود و پسرش **«**احمد**»** متصدى اراضى **«**قم**»** و مأمور اخذ ماليات اين شهر و از ناصبيان (دشمنان امامان) شمرده مى شد. حسن بن محمد اشعرى و محمد بن يحيى و ديگران آورده اند كه روزى در مجلس او سخن از علويان و عقايدشان به ميان آمد. **«**احمد**»** گفت:

من در **«**سامرّاء**»** كسى از علويان را از نظر روش و وقار و عفت و نجابت و فضيلت و عظمت در ميان خانواده خويش و تمامى بنى هاشم مانند حسن بن على بن محمد (امام عسكرى) نديدم. خاندانش او را بر بزرگسالان و سران خود مقدم مى داشتند. در نزد سران سپاه و وزيران و عموم مردم نيز همين وضع را داشت. به ياد دارم روزى نزد پدرم بودم، دربانان خبر آوردند: ابومحمد، ابن الرضا[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/671#_ftnref1) (امام حسن عسكرى(عليه السلام)) مى خواهد وارد شود، پدرم با صداى بلند گفت: بگذاريد وارد شود. من از اين كه دربانان نزد پدرم از او با كنيه و با احترام ياد كردند، شگفت زده شدم، زيرا نزد پدرم جز خليفه يا وليعهد يا كسى را كه خليفه دستور داده بود او را به كنيه[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/671#_ftnref2) ياد كنند، اين گونه ياد نمى كردند. آن گاه مردى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/671#_ftn1) پس از امام رضا(عليه السلام) در جامعه آن روز و نيز در دربار حكومت عباسيان، امامان بعدى يعنى امام جواد و امام هادى و امام عسكرى (عليهم السلام) را به احترام انتساب به امام رضا(عليه السلام) **«**ابن الرضا**»** (فرزند رضا) مى ناميدند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/671#_ftn2) در بين عرب، مرسوم است كه براى اداى احترام، افراد را با كنيه مورد خطاب قرار مى دهند.

گندم گون، خوش قامت، خوشرو، نيكواندام، جوان و داراى هيبت و جلالت وارد شد. چون چشم پدرم به او افتاد، از جا برخاست وچند گام به استقبال او رفت. به ياد نداشتم پدرم نسبت به كسى از بنى هاشم يا فرماندهان سپاه چنين احترامى ابراز كرده باشد. پدرم دست در گردن او انداخت و صورت و سينه او را بوسيد و دست او را گرفت و بر جاى نماز خود كه در آن جا نشسته بود، نشانيد، و خود، رو به روى او نشست و با او به صحبت پرداخت، و در ضمن صحبت، به او **«**فدايت شوم**»** مى گفت. من از آن چه مى ديدم در شگفت بودم. ناگاه دربانى آمد و گفت **«**موفق**»** عباسى (برادر خليفه) آمده است و مى خواهد وارد شود. معمول اين بود كه هرگاه **«**موفق**»** مى آمد، پيش از او دربانان و نيز فرماندهان ويژه سپاه او مى آمدند و در فاصله درِ ورودى قصر تا مجلس پدرم در دو صف مى ايستادند و به همين حال مى ماندند و **«**موفق**»** از ميان آن ها عبور مى كرد.

بارى، پدرم پيوسته متوجه **«**ابومحمد**»** (امام عسكرى(عليه السلام)) بود و با او گفتوگو مى كرد تا آن گاه كه چشمش به غلامان مخصوص **«**موفق**»** افتاد، در اين موقع به او گفت: فدايت شوم اگر مايليد تشريف ببريد و به دربانان خود دستور داد او را از پشت صف ببرند تا **«**موفق**»** او را نبيند. ابومحمد برخاست و پدرم نيز برخاست ودست در گردن او انداخت و با او خداحافظى كرد و او بيرون رفت.

من به دربانان وغلامان پدرم گفتم: وه! اين چه كسى بود كه او را در حضور پدرم به كنيه ياد كرديد و پدرم نيز با او چنين رفتار كرد؟!.

گفتند: او يكى از علويان است كه به او **«**حسن بن على(عليهما السلام) مى گويند و به **«**ابن الرضا**»** معروف است. تعجب من بيش تر شد وآن روز همه اش در فكر او و رفتار پدرم با او بودم تا شب شد. عادت پدرم اين بود كه پس از نماز عشاء مى نشست و گزارش ها و امورى را كه لازم بود به اطلاع خليفه برساند، بررسى مى كرد. وقتى نماز خواند و نشست، من آمدم و

نزد او نشستم. كسى پيش او نبود. پرسيد: احمد! كارى دارى؟

گفتم: آرى پدر، اگر اجازه مى دهى بگويم.

گفت: اجازه دارى.

گفتم: پدر! اين مرد كه صبح او را ديدم چه كسى بود كه نسبت به او چنين تواضع و احترام نمودى و در سخنانت، به او **«**فدايت شوم**»** مى گفتى و خود و پدر و مادرت را فداى او مى ساختى؟! گفت: پسرم! او امام **«**رافضيان**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/673#_ftnref1)، **«**حسن بن على**»** معروف به **«**ابن الرضا**»** است.

آن گاه اندكى سكوت كرد. من نيز ساكت ماندم. سپس گفت: پسرم! اگر خلافت از دست خلفاى بنى عباس بيرون رود، كسى از بنى هاشم جز او سزاوار آن نيست و اين به خاطر فضيلت و عفت و زهد و عبادت و اخلاق نيكو و شايستگى اوست، پدر او نيز مردى بزرگوار و بافضيلت بود.

با اين سخنان انديشه و نگرانى ام بيش تر و خشمم نسبت به پدر فزون تر شد. ديگر هّم و غمى جز اين نداشتم كه درباره ابن الرّضا پرسوجو كنم و پيرامون او كاوش و بررسى نمايم. از هيچ يك از بنى هاشم و سران سپاه و نويسندگان و قاضيان و فقيهان و ديگر افراد درباره او سؤال نكردم مگر آن كه او را در نظر آنان در نهايت بزرگى و ارجمندى و والايى يافتم، همه از او به نيكى ياد مى كردند و او را بر تمامى خاندان و بزرگان خويش مقدم مى شمردند. (بدين گونه) مقام او در نظرم بالا رفت، زيرا هيچ دوست و دشمنى را نديدم مگر آن كه در مورد او به نيكى سخن مى گفت و او را مى ستود....[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/673#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/673#_ftn1) دشمنان شيعيان، آنان را به طعنه **«**رافضى**»** مى ناميدند.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/673#_ftn2) شيخ مفيد، الإرشاد، ص 338; فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص 273ـ 275; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص 376ـ377; كلينى، اصول كافى، ج1، ص503; على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج3، ص197; پيشواى يازدهم حضرت امام حسن عسكرى(عليه السلام)، ص 13ـ17.

شهادت امام و توطئه هاى بى ثمر

معتمد عباسى كه همواره از محبوبيت و نفوذ معنوى امام در جامعه نگران بود، چون ديد توجه مردم به امام روز به روز بيش تر مى شود و زندان و اختناق و مراقبت تأثير معكوس دارد، سرانجام به همان شيوه مزورانه ديرينه متوسل شد و امام را پنهانى مسموم ساخت.

دانشمند نامدار جهان تشيع، **«**طبرسى**»**، مى نويسد: بسيارى از دانشمندان ما گفته اند: امام عسكرى(عليه السلام)بر اثر مسموميت به شهادت رسيد، چنان كه پدرش و جدش و همه امامان، با شهادت از دنيا رفته اند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/674#_ftnref1) **«**كفعمى**»**، دانشمند معروف شيعه، مى گويد: او را **«**معتمد**»** مسموم ساخت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/674#_ftnref2) و **«**محمد بن جرير بن رستم**»**، از دانشمندان شيعى در قرن چهارم، معتقد است كه: امام عسكرى(عليه السلام) در اثر مسموميت به درجه شهادت رسيد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/674#_ftnref3)

يكى از نشانه هاى شهادت امام توسط دربار عباسى، تحرّك ها و تلاش هاى فوق العاده اى بود كه معتمد عباسى در روزهاى مسموميت و شهادت امام، براى عادى جلوه دادن مرگ آن حضرت از خود نشان داد.

**«**ابن صبّاغ مالكى**»**، يكى از دانشمندان اهل سنت، از قول **«**عبيدالله بن خاقان**»**، يكى از درباريان عباسى (كه از احترام او نسبت به امام ياد كرديم) مى نويسد:

**«**...هنگام درگذشت ابومحمد حسن بن على عسكرى(عليه السلام)، معتمد، خليفه عباسى حال مخصوصى پيدا كرد كه ما از آن شگفت زده شديم و فكر نمى كرديم چنين حالى در او (كه خليفه وقت بود و قدرت را در دست داشت)، ديده شود. وقتى **«**ابومحمد**»** (امام عسكرى) رنجور شد،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/674#_ftn1) إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص367.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/674#_ftn2) حاج شيخ عباس قمى، الأنوار البهية، ص 162.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/674#_ftn3) دلائل الإمامة، ص 223.

پنج نفر از اطرافيان خاص خليفه كه همه از فقيهان دربارى بودند، به خانه او گسيل شدند. معتمد به آنان دستور داد در خانه ابومحمدبمانند و هرچه روى مى دهد به او گزارش كنند، نيز عده اى را به عنوان پرستار فرستاد تا ملازم او باشند و همچنين به **«**قاضى بن بختيار**»** فرمان داد ده نفر از معتمدين را انتخاب كند و به خانه ابومحمد بفرستد و آنان هر صبح و شام نزد او بروند و حال او را زير نظر بگيرند. دو يا سه روز بعد به خليفه خبر دادند حال ابومحمد سخت تر شده و بعيد است بهتر شود. خليفه دستور داد شب و روز ملازم خانه او باشند و آنان پيوسته ملازم خانه آن بزرگوار بودند تا پس از چند روزى رحلت فرمود. وقتى خبر درگذشت آن حضرت پخش شد، سامرّاء به حركت در آمد و سراپا فرياد و ناله گرديد و بازارها تعطيل و مغازه ها بسته شد. بنى هاشم، ديوانيان، امراى لشكر، قاضيان شهر، شعرا، شهود و گواهان و ساير مردم براى شركت در مراسم تشييع حركت كردند، سامرّاء در آن روز يادآور صحنه قيامت بود!

وقتى جنازه آماده دفن شد، خليفه برادر خود، **«**عيسى بن متوكل**»** را فرستاد تا بر جنازه آن حضرت نماز بگزارد. هنگامى كه جنازه را براى نماز روى زمين گذاشتند، عيسى نزديك رفت و صورت آن حضرت را باز كرد و به علويان و عباسيان و قاضيان و نويسندگان و شهود نشان داد وگفت: اين **«**ابومحمد عسكرى**»** است كه به مرگ طبيعى وفات يافته است و فلان و فلان از خدمت گزاران خليفه نيز شاهد بوده اند!! بعد روى جنازه را پوشاند و بر او نماز خواند، و فرمان داد براى دفن ببرند...**»** [[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/675#_ftnref1)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/675#_ftn1) الفصول المهّمة، ص307ـ 308. اين قضيه را مرحوم شيخ مفيد در ارشاد و فتّال نيشابورى در روضة الواعظين و طبرسى در إعلام الورى وعلى بن عيسى اربلى از قول احمد پسر عبيدالله بن خاقان نقل كرده اند. اين گزارش نشان مى دهد كه امام در جامعه چه موقعيتى داشته و حكومت عباسى چرا نگران بوده است و نيز روشن مى كند كه خليفه از برملا شدن مسموميت و قتل امام تا چه حد وحشت داشته است و لذا با زمينه سازى قبلى كوشيده است شهادت امام را مرگ طبيعى قلمداد كند!

امامت عوض شده است، زيرا من با چشم خود ديده بودم كه جعفر شراب مى خورد و قمار بازى مى كرد و اهل تار و طنبور بود. من هم جلو رفته و رحلت برادرش را تسليت و امامتش را تبريك گفتم، ولى از من چيزى نپرسيد!

در اين هنگام **«**عقيد**»**، خادم خانه امام، بيرون آمد و به جعفر گفت: جنازه برادرت را كفن كردند، بياييد نماز بخوانيد. جعفر وارد خانه شد. شيعيان در اطراف او بودند. **«**سمّان**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/677#_ftnref1) و **«**حسن بن على**»** معروف به **«**سلمه**»** پيشاپيش آن ها قرار داشتند.

وقتى كه به حياط خانه وارد شديم، جنازه **«**امام عسكرى(عليه السلام)**»** را كفن كرده و در تابوت گذاشته بودند. جعفر پيش رفت تا بر جنازه امام نماز گزارد. وقتى كه خواست تكبير نماز را بگويد، ناگاه كودكى گندمگون و سياه موى كه دندان هاى پيشينش قدرى با هم فاصله داشت، بيرون آمد و لباس جعفر راگرفت و او را كنار كشيد و گفت: عمو! كنار برو، من بايد بر پدرم نماز بخوانم. جعفر، در حالى كه قيافه اش دگرگون شده بود، كنار رفت. آن كودك بر جنازه امام نماز خواند وحضرت را در خانه خود در كنار قبر پدرش امام هادى دفن كردند.

بعد همان كودك رو به من كرد و گفت: اى مرد بصرى! جواب نامه ها را كه همراه تو است، بده! جواب نامه ها را به وى دادم و با خود گفتم: اين دو نشانه (: نماز بر جنازه، و خواستن جواب نامه ها)، حالا فقط هميان مانده. آن گاه پيش جعفر آمدم و ديدم سر و صدايش بلند است. **«**حاجز وشاء**»** كه حاضر بود به جعفر گفت: آن كودك كى بود؟!! او مى خواست با اين سؤال جعفر را (كه بيخود ادعاى امامت مى كرد) محكوم كند. جعفر گفت: والله تا به حال او را نديده ام و نمى شناسم!

در آن جا نشسته بوديم كه گروهى از اهل **«**قم**»** آمدند و از امام حسن

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/677#_ftn1) مقصود، عثمان بن سعيد عَمْرى از ياران نزديك امام عسكرى(عليه السلام) است كه به مناسبت شغلش كه روغن فروشى بود، به سمّان (= روغن فروش) معروف شده بود.

عسكرى(عليه السلام)پرسيدند و چون دانستند كه امام رحلت فرموده است، گفتند: جانشين امام كيست؟ حاضران جعفر را نشان دادند. آن ها به جعفر سلام كرده تسليت و تهنيت گفتند و اظهار داشتند: نامه ها و پول هايى آورده ايم، بفرماييد: نامه ها را چه كسانى نوشته اند و پول ها چه قدر است؟ جعفر از اين سؤال بر آشفت و برخاست و در حالى كه گرد جامه هاى خود را پاك مى كرد، گفت: اين ها از ما انتظار دارند علم غيب بدانيم!! در اين ميان خادمى از خانه بيرون آمد وگفت: نامه ها از فلان كس و فلان كس است و در هميان هزار دينار است كه ده تا از آن ها را آب طلا داده اند.

نمايندگان مردم قم نامه ها و هميان را تحويل داده و به خادم گفتند: هركس تو را براى گرفتن هميان فرستاده، او امام است....[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/678#_ftnref1)

تلاشهاى بى ثمر

**«**معتمد**»** عباسى كه با شهادت امام عسكرى(عليه السلام) به خيال خام خويش، به مقصد و مراد خود رسيده بود، تصور مى كرد ديگر خطرى سر راه حكومت خودكامه وى وجود ندارد، ولى براى اطمينان خاطر خود دست به اعمال ديگرى زد كه نشانه جاه طلبى و عمق نگرانى او از ناحيه فرزند امام بود. او به عده اى مأموريت داد كه وارد منزل امام شوند و اثاثيه حضرت را كاملاً بازرسى كرده آن ها را مهر و موم نمايند.

از طرف ديگر، چون شنيده بود كه از حضرت عسكرى(عليه السلام) فرزندى باقى مانده، در صدد يافتن او بر آمد ودستور داد عده اى از قابله ها، زنان و كنيزان آن حضرت را معاينه نمايند و اگر آثار حملى در آنان مشاهده شد، گزارش كنند. نقل شده است كه يكى از قابله ها به كنيزى ظنين شد و از طرف خليفه دستور داده شد كه آن كنيز را در محلى تحت نظر قرار بدهند و **«**نحرير**»** (يكى از درباريان و

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/678#_ftn1) صدوق، كمال الدين، ص 475.

پيشكار مخصوص خليفه) همراه عدّه اى از زنان مراقب حال او باشند تا صدق و كذب گزارش معلوم گردد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftnref1) مدّت دو سال آن كنيز تحت نظر بود، ولى سرانجام اثرى از حمل ظاهر نشد و كذب گزارش روشن گشت![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftnref2)

در اين هنگام معتمد براى آن كه وانمود كند كه از امام عسكرى(عليه السلام) فرزندى باقى نمانده و شيعيان از وجود امام بعدى نوميد گردند، دستور داد ميراث آن حضرت ميان مادر و برادرش جعفر تقسيم شود[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftnref3)، ولى شيعيان همچنان عقيده داشتند كه از امام فرزندى باقى مانده است كه امامت را به عهده دارد[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftnref4)، زيرا تعدادى از آنان فرزند خردسال امام را قبلاً ديده بودند (چنان كه نمونه آن را قبلاً گفتيم).

در هر حال فشار و اختناق و انواع محدوديت ها در مورد خاندان امام براى يافتن امام دوازدهم همچنان ادامه داشت تا آن كه قيام **«**يعقوب بن ليث صفارى**»** در **«**خراسان**»**، و مرگ ناگهانى **«**عبيدالله بن يحيى بن خاقان**»** و آشوب و فتنه **«**صاحب الزنج**»** در **«**بصره**»** پيش آمد و دربار عباسى تمام نيروى خود را براى مقابله با اين حركت ها بسيج كرد و ديگر مجال تعرّض و سخت گيرى در مورد خاندان امام باقى نماند![[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftnref5).[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftnref6)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftn1) كلينى، اصول كافى، ج1، ص505; مجلسى، بحار الأنوار، ج50، ص 329.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftn2)همان.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftn3) همان.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftn4) على بن عيسى اربلى، كشف الغمة، ج3، ص199; فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص 276.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftn5) مجلسى، بحار الأنوار، ج50 ص331; محمد بن جرير بن رستم طبرى، دلائل الإمامة، ص 224; صدوق، كمال الدين، ص 475.  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/679#_ftn6) در تنظيم و نگارش اين بخش از كتاب، علاوه بر مآخذى كه در پاورقى ها آمده، از منابع ياد شده در زير استفاده شده است كه لازم مى دانم در اين جا از نويسندگان آن ها سپاسگزارى كنم: پيشواى يازدهم حضرت امام حسن عسكرى (نشريه مؤسسه در راه حق). دورنمايى از زندگانى پيشوايان اسلام تأليف استاد آيت الله جعفر سبحانى; خاندان وحى، تأليف حجة الإسلام والمسلمين سيد على اكبر قرشى.

امام مهدى

ـ عجل الله تعالى فرجه ـ

\* علل سياسى اجتماعى غيبت

\* نُوّاب خاص

\* مهدى ـ عجل الله تعالى فرجه ـ در منابع شيعه

\* مهدى ـ عجل الله تعالى فرجه ـ در منابع اهل سنّت

\* سيماى حكومت مهدى ـ عجل الله تعالى فرجه ـ در آينه قرآن

\* فوايد وجود امام(عليه السلام) در دوران غيبت

شناخت مختصرى

از زندگانى امام

دوازدهمين پيشواى معصوم، حضرت حجة بن الحسن المهدى، امام زمان ـ عجل الله تعالى فرجه ـدر نيمه شعبان سال 255 هجرى در شهر **«**سامرّاء**»** ديده به جهان گشود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/683#_ftnref1) او هم نام پيامبر اسلام (م ح م د) و هم كنيه آن حضرت (ابوالقاسم) است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/683#_ftnref2)ولى پيشوايان معصوم از ذكر نام اصلى او نهى فرموده اند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/683#_ftnref3)

از جمله القاب آن حضرت، حجت، قائم، خلف صالح، صاحب الزمان[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/683#_ftnref4)، بقية الله

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/683#_ftn1) شيخ مفيد، الإرشاد، ص346; فتّال نيشابورى، روضة الواعظين، ص292; كلينى، اصول كافى، ج1، ص514; طوسى، الغيبة، تهران، ص141ـ طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص418; ابن صبّاغ مالكى، الفصول المهمة، ص310.  
در بعضى از مآخذ، تاريخ تولد حضرت، سال 256 هجرى ضبط شده است (صدوق، كمال الدين، ص432; طوسى، الغيبة، ص139و147) و در برخى ديگر، سال 258 (على بن عيسى اربلى، كشف الغمّة، ج3، ص227; ابن أبى الثلج بغدادى، تاريخ الأئمة، ص15) ذكر شده است و ابوجعفر محمد بن جرير بن رستم طبرى آن را در سال257 مى داند (دلائل الإمامة، ص271و272).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/683#_ftn2) شيخ مفيد، همان كتاب، ص346; طبرسى، همان كتاب، ص417; إربلى، همان كتاب، ص227; ابن صبّاغ، همان كتاب، ص 310.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/683#_ftn3) صدوق، همان كتاب، ص648; كلينى، همان كتاب، ص332; مجلسى، بحارالأنوار، ج51، ص31ـ34. ولى آيا نهى ائمه از ذكر نام مخصوص آن حضرت، يك اقدام سياسى مقطعى و مربوط به دوران غيبت صغرى بوده يا اين كه حرمت ذكر نام آن حضرت تا هنگام ظهور و قيامش باقى است؟ در ميان علماى شيعه مورد اختلاف است (ر.ك : حاج ميرزا حسين طبرسى نورى، النجم الثاقب، باب 2، ص48و49).  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/683#_ftn4) طبرسى، همان كتاب، ص418; ابن صباغ، همان كتاب، ص310.

است[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftnref1) و مشهورترين آن ها **«**مهدى**»** مى باشد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftnref2)

پدرش، پيشواى يازدهم حضرت امام حسن عسكرى(عليه السلام) و مادرش، بانوى گرامى **«**نرجس**»** است[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftnref3) كه به نام **«**ريحانه**»**، **«**سوسن**»** و **«**صقيل**»** نيز از او ياد شده است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftnref4) ميزان فضيلت و معنويت نرجس خاتون تا آن حد والا بود كه **«**حكيمه**»**، خواهر امام هادى(عليه السلام) كه خود از بانوان عالى قدر خاندان امامت بود، او را سرآمد و سرور خاندان خويش، و خود را خدمت گزار او مى ناميد.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftnref5)

ديدار حضرت مهدى (عليه السلام) …

حضرت مهدى دو دوره غيبت داشت: يكى كوتاه مدّت (غيبت صغرى) و ديگرى دراز مدّت (غيبت كبرى). اولى، از هنگام تولد تا پايان دوران نيابت خاصّه ادامه داشته و دومى، با پايان دوره نخست آغاز شد و تا هنگام ظهور و قيام آن حضرت طول خواهد كشيد.[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftnref6)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftn1) مسعودى، اثبات الوصية، ص248.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftn2) ابن صبّاغ، همان كتاب، ص310.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftn3) شيخ مفيد، همان كتاب، ص346; صدوق، همان كتاب، ص432; طبرسى، همان كتاب، ص418; مسعودى، همان كتاب، ص248; فتّال نيشابورى، همان كتاب، ص283; طوسى، همان كتاب، ص143ـ محمد بن جرير بن رستم طبرى، همان كتاب، ص268; ابن صبّاغ، همان كتاب، ص310.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftn4) صدوق، همان كتاب، ص432 ور.ك : روضة الواعظين، ص292. برخى از محققان معاصر، احتمال داده اند كه نام او همان نرجس باشد و اسامى ديگر به جز صقيل را بانوى پيشين او حكيمه، دختر امام جواد(عليه السلام) ـ به وى داده باشد (بنابر رواياتى، او قبلاً كنيز حكيمه بوده است). مردم آن زمان كنيزان خويش را براى خوشامدگويى، به اسامى گوناگون مى خواندند و نرجس، ريحانه و سوسن، همه اسامى گل ها هستند (دكتر حسين جاسم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ترجمه دكتر سيد محمد تقى آيت اللّهى، ص114).  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftn5) فتّال نيشابورى، همان كتاب، ص283; صدوق، همان كتاب، ص427; مجلسى، همان كتاب، ج51، ص12.  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/684#_ftn6) شيخ مفيد، همان كتاب، ص346.

تولد حضرت مهدى(عليه السلام) از ديدگاه علماى اهل سنت

چنان كه در صفحات آينده توضيح خواهيم داد، اعتقاد به موضوع مهدويت اختصاص به شيعه ندارد، بلكه بر اساس روايات فراوانى كه از پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله)رسيده، علماى اهل سنت نيز اين موضوع را قبول دارند. منتها آنان نوعاً  
تولد حضرت مهدى را انكار مى كنند و مى گويند: شخصيتى كه پيامبر اسلام از قيام او (پس از غيبت) خبر داده، هنوز متولد نشده است و در آينده تولد خواهد يافت![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/685#_ftnref1)

با اين حال تعداد قابل توجهى از مورخان و محدّثان اهل سنت، تولد آن حضرت را در كتب خود ذكر كرده و آن را يك واقعيت دانسته اند. بعضى از پژوهشگران بيش از صد نفر از آنان را معرفى كرده اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/685#_ftnref2)

ديدار حضرت مهدى(عليه السلام)

چنان كه در سيره امام حسن عسكرى(عليه السلام) به تفصيل نگاشتيم، از آن جا كه حكومت ستمگر عباسى، به منظور دستيابى به فرزند آن حضرت و كشتن او،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/685#_ftn1) ابن أبى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج7، ص94 وج 10، ص96.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/685#_ftn2) فقيه ايمانى، مهدى، مهدى منتظَر در نهج البلاغه، ص23، 39.  
تعدادى از اين منابع كه در دسترس نگارنده است و تولد حضرت مهدى به صراحت در آن ها بيان شده، به قرار زير است:  
ابن حجر هيتمى، الصواعق المحرقة، ص208; شبراوى، الإتحاف بحبّ الأشراف، ص179; محمد امين بغدادى سويدى، سبائك الذهب فى معرفة قبائل العرب، ص78; مؤمن شبلنجى، نور الأبصار، ص141; ابن أثير، الكامل فى التاريخ، ج7، ص274 (حوادث سال 260); حمدالله مستوفى، تاريخ گزيده، ص207; ابن طولون، الأئمة الإثنى عشر، ص117; ابن صبّاغ مالكى، الفصول المهمة، (بى تا)، ص310; شيخ سليمان قندوزى، ينابيع المودّة، ج 3، ص36.

خانه امام را سخت تحت كنترل و مراقبت قرار داده بود، تولد حضرت مهدى(عليه السلام)بر اساس طرح دقيق و منظمى كه پيشاپيش، از سوى امام در اين مورد ريخته شده بود، كاملاً به صورت مخفى و دور از چشم مردم (و حتى شيعيان) صورت گرفت.

مستندترين گزارش در اين زمينه، از طرف **«**حكيمه**»** عمه حضرت عسكرى(عليه السلام)رسيده كه از نزديك شاهد تولد حضرت مهدى(عليه السلام) بوده است. اما بايد توجه داشت كه اين پنهان كارى به آن معنا نيست كه بعدها يعنى در مدت 5 ـ 6 سال آغاز عمر او، كه امام يازدهم در حال حيات بود، كسى آن بزرگوار را نديده بود، بلكه ـ چنان كه يك نمونه از آن را در زندگانى حضرت عسكرى نوشتيم ـ افراد خاصى از شيعيان در فرصت هاى مناسب و گوناگون به ديدار آن حضرت نائل مى شدند تا به تولد و وجود وى يقين حاصل كنند و در موقع لزوم به شيعيان ديگر اطلاع دهند.

دانشمندان ما جريان اين ديدارها را به صورت گسترده گزارش كرده اند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/686#_ftnref1)، ولى شايد مهم ترين آن ها ديدار چهل تن از اصحاب امام عسكرى(عليه السلام) با آن حضرت باشد كه تفصيل آن بدين قرار بوده است:

**«**حسن بن ايوب بن نوح**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/686#_ftnref2) مى گويد:

ما براى پرسش درباره امام بعدى، به محضر امام عسكرى(عليه السلام) رفتيم. در مجلس آن حضرت چهل نفر حضور داشتند. عثمان بن سعيد عَمْرىيكى از وكلاى بعدى امام زمان به پا خاست وعرض كرد: مى خواهم از موضوعى سؤال كنم كه درباره آن از من داناترى.

…

امام فرمود: بنشين. عثمان با ناراحتى خواست از مجلس خارج شود. حضرت فرمود: هيچ كس از مجلس بيرون نرود. كسى بيرون نرفت و مدتى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/686#_ftn1) صدوق، همان كتاب، ص434ـ 478; شيخ مفيد، همان كتاب، ص350و351; شيخ سليمان قندوزى، ينابيع المودّة، ج 3، ص123ـ125.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/686#_ftn2) چنان كه در سيره امام هادى(عليه السلام) نوشتيم، ايوب بن نوح يكى از وكلاى آن حضرت بوده است.

گذشت. در اين هنگام، امام، عثمان را صدا كرد. او به پا خاست. حضرت فرمود: مى خواهيد به شما بگويم كه براى چه به اين جا آمده ايد؟ همه گفتند: بفرماييد. فرمود: براى اين به اين جا آمده ايد كه از حجت و امام پس از من بپرسيد. گفتند: بلى. در اين هنگام پسرى نورانى همچون پاره ماه كه شبيه ترين مردم به امام عسكرى(عليه السلام) بود، وارد مجلس شد. حضرت با اشاره به او فرمود:

**«**اين; امام شما بعد از من و جانشين من در ميان شما است. فرمان او را اطاعت كنيد و پس از من اختلاف نكنيد كه در اين صورت هلاك مى شويد و دينتان تباه مى گردد...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/687#_ftnref1)

علل سياسى ـ اجتماعى غيبت

شكى نيست كه رهبرى پيشوايان الهى به منظور هدايت مردم به سر منزل كمال مطلوب است و اين امر درصورتى ميّسر است كه آن ها آمادگى بهره بردارى از اين هدايت الهى را داشته باشند. اگر چنين زمينه مساعدى در مردم وجود نداشته باشد، حضور پيشوايان آسمانى در بين مردم ثمرى نخواهد داشت.

متأسفانه فشارها و تضييقاتى كه بهويژه از زمان امام جواد(عليه السلام) به بعد، بر امامان وارد شد ومحدوديت هاى فوق العاده اى كه برقرار گرديد ـ به طورى كه فعاليت هاى امام دهم ويازدهم را به حدأقل رسانيد ـ نشان داد كه زمينه مساعد جهت بهره مندى از هدايت ها وراهبرى هاى امامان در جامعه (در حدّ نصاب لازم) وجود ندارد. از اين رو حكمت الهى اقتضا كرد كه پيشواى دوازدهم، به تفصيلى كه خواهيم گفت، غيبت اختيار كند تا موقعى كه آمادگى لازم در جامعه به وجود آيد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/687#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص217 ور.ك : صدوق، همان كتاب، ص435; مجلسى، همان كتاب، ج51، ص346; شيخ سليمان قندوزى، همان كتاب، ج 3، ص123; (آيت الله)صافى، لطف الله، منتخب الأثر، ص355.

البته همه اسرار غيبت بر ما روشن نيست، ولى شايد نكته اى كه گفتيم، رمز اساسى غيبت باشد. در روايات ما، در زمينه علل و اسباب غيبت، روى سه موضوع تكيه شده است:

الف . آزمايش مردم

چنان كه مى دانيم يكى از سنت هاى ثابت الهى، آزمايش بندگان و انتخاب صالحان و گزينش پاكان است. صحنه زندگى همواره صحنه آزمايش است تا بندگان از اين راه در پرتو ايمان و صبر و تسليم خويش، در پيروى از اوامر خداوند، تربيت يافته و به كمال برسند و استعدادهاى نهفته آنان شكوفا گردد.

در اثر غيبت حضرت مهدى، مردم آزمايش مى شوند: گروهى كه ايمان استوارى ندارند، باطنشان ظاهر مى شود و دستخوش شك و ترديد مى گردند و كسانى كه ايمان در اعماق قلبشان ريشه دوانده است، به سبب انتظار ظهور آن حضرت و ايستادگى در برابر شدائد، پخته تر و شايسته تر مى گردند و به درجات بلندى از اجر و پاداش الهى نائل مى گردند.

امام موسى بن جعفر(عليه السلام) فرمود: هنگامى كه پنجمين فرزندم غايب شد، مواظب دين خود باشيد، مبادا كسى شما را از دين خارج كند. او ناگزير غيبتى خواهد داشت، به طورى كه گروهى از مؤمنان از عقيده خويش برمى گردند. خداوند بهوسيله غيبت، بندگان خويش را آزمايش مى كند...[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/688#_ftnref1)

از سخنان پيشوايان اسلام بر مى آيد كه آزمايش بهوسيله غيبت حضرت مهدى، از سخت ترين آزمايش هاى الهى است[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/688#_ftnref2). و اين سختى از دو جهت است:

1. از جهت اصل غيبت، كه چون بسيار طولانى مى شود بسيارى از مردم دستخوش شك و ترديد مى گردند. برخى در اصل تولد و برخى ديگر در دوام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/688#_ftn1) شيخ طوسى، همان كتاب، ص204; نعمانى، الغيبة، ص154; مجلسى، بحار الأنوار، ج51، ص150 ور.ك : اصول كافى، ج1، ص337.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/688#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص203 ـ207; صافى، همان كتاب، باب47، ص314 و315.

عمر آن حضرت شك مى كنند و جز افراد آزموده و مخلص و داراى شناخت عميق، كسى بر ايمان و عقيده به امامت آن حضرت باقى نمى ماند. پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) ضمن حديث مفصلى مى فرمايد: مهدى از ديده شيعيان و پيروانش غايب مى شود و جز كسانى كه خداوند دل هاى آنان را جهت ايمان، شايسته قرار داده، در اعتقاد به امامت او استوار نمى مانند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/689#_ftnref1)

2. از نظر شخصيت ها و فشارها و پيشامدهاى ناگوار كه در دوران غيبت رخ مى دهد و مردم را دگرگون مى سازد، به طورى كه حفظ ايمان و استقامت در دين، كارى سخت دشوار مى گردد و ايمان مردم در معرض مخاطرات شديد قرار مى گيرد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/689#_ftnref2)

ب . حفظ جان امام

خداوند، بهوسيله غيبت، امام دوازدهم را از قتل حفظ كرده است، زيرا اگر آن حضرت از همان آغاز زندگى در ميان مردم ظاهر مى شد، او را مى كشتند (چنان كه تفصيل آن را نوشتيم). بر اين اساس اگر پيش از موعد مناسب نيز ظاهر شود، باز جان او به خطر مى افتد و به انجام مأموريت الهى و اهداف بلند اصلاحى خود موفق نمى گردد.

**«**زراره**»**، يكى از ياران امام صادق(عليه السلام) مى گويد: امام صادق(عليه السلام) فرمود: امام منتظَر، پيش از قيام خويش مدّتى از چشم ها غايب خواهد شد.

عرض كردم: چرا؟

فرمود: بر جان خويش بيمناك خواهد بود.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/689#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/689#_ftn1) صافى، همان كتاب، فصل 1، باب 8، ص101، ح4.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/689#_ftn2) (آيت الله)صافى، لطف الله، نويد امن و امان، ص177و178.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/689#_ftn3) كلينى، همان كتاب، ج1، ص337; طوسى، همان كتاب، ص202; صدوق، همان كتاب، ص481; صافى، منتخب الأثر، فصل 2، باب 28، ص269; نعمانى، همان كتاب، ص166.

ج . آزادى از يوغ بيعت با طاغوت هاى زمان

پيشواى دوازدهم، هيچ رژيمى را، حتى از روى تقيه، به رسميّت نشناخته و نمى شناسد. او مأمور به تقيه از هيچ حاكم و سلطانى نيست و تحت حكومت و سلطنت هيچ ستمگرى در نيامده و در نخواهد آمد، چرا كه مطابق وظيفه خود عمل مى كند و دين خدا را به طور كامل و بى هيچ پرده پوشى و بيم و ملاحظه اى اجرا مى كند. بنابراين جاى هيچ عهد و ميثاق و بيعت با كسى و مراعات و ملاحظه نسبت به ديگران باقى نمى ماند.

**«**حسن بن فضّال**»** مى گويد: امام هشتم فرمود: گويى شيعيانم را مى بينم كه هنگام مرگ سومين فرزندمامام حسن عسكرى در جستوجوى امام خود، همه جا را مى گردند، اما او را نمى يابند.

عرض كردم: چرا غايب مى شود؟

فرمود: براى اين كه وقتى با شمشير قيام مى كند، بيعت كسى در گردن وى نباشد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/690#_ftnref1)

غيبت صغرى و كبرى

چنان كه گفتيم، غيبت امام مهدى به دو دوره تقسيم مى شود: **«**غيبت صغرى**»** و **«**غيبت كبرى**»**.

غيبت صغرى از سال 260 هجرى (سال شهادت امام يازدهم) تا سال 329 (سال درگذشت آخرين نايب خاص امام) يعنى حدود 69 سال بود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/690#_ftnref2) در دوران

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/690#_ftn1) صدوق، كمال الدين، باب 44، ص480، ح4; مجلسى، همان كتاب، ج 51، ص152; صافى، منتخب الأثر، فصل 2، باب 25، ص268، ح3.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/690#_ftn2) مرحوم شيخ مفيد آغاز غيبت صغرى را از سال تولد آن حضرت (سال 255) حساب كرده است (الإرشاد، ص346) و با اين محاسبه، دوران غيبت صغرى، 75 سال مى شود. طبعاً نظريه مرحوم مفيد از اين لحاظ بوده است كه حضرت مهدى در زمان حيات پدر نيز حضور و معاشرت چندانى با ديگران نداشته و از نظر كلى غايب محسوب مى شده است. گويا بر اساس همين ملاحظه است كه محققانى مانند: طبرسى، سيد محسن امين، و آيت الله سيد صدرالدين صدر نيز آغاز غيبت صغرى را از سال ميلاد آن حضرت و مدّت آن را 74 سال دانسته اند (إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص444; اعيان الشيعة، ج2، ص46; المهدى، ص181).

غيبت صغرى، ارتباط شيعيان با امام به كلى قطع نبود و آنان، به گونه اى خاص و محدود، با امام ارتباط داشتند.

توضيح آن كه: در طول اين مدّت، افراد مشخصى (كه ذكرشان خواهد آمد)، به عنوان **«**نايب خاص**»** با حضرت در تماس بودند و شيعيان مى توانستند بهوسيله آنان مسائل و مشكلات خويش را به عرض امام برسانند و توسط آنان پاسخ دريافت دارند و حتى گاه به ديدار امام نائل شوند. از اين رو مى توان گفت در اين مدّت، امام; هم غايب بود و هم نبود.

اين دوره را، مى توان دوران آماده سازى شيعيان براى غيبت كبرى دانست كه طى آن، ارتباط شيعيان با امام، حتى در همين حد نيز قطع شد و مسلمانان موظف شدند در امور خود به نايبان عام آن حضرت، يعنى فقهاى واجد شرائط و آشنايان به احكام اسلام، رجوع كنند.

اگر غيبت كبرى يك باره و ناگهان رخ مى داد، ممكن بود موجب انحراف افكار شود و ذهن ها آماده پذيرش آن نباشد، اما گذشته از زمينه سازى هاى مدبّرانه امامان پيشين، در طول غيبت صغرى، به تدريج ذهن ها آماده شد و بعد، مرحله غيبت كامل آغاز گرديد. همچنين امكان ارتباط نايبان خاص با امام در دوران غيبت صغرى و نيز شرفيابى برخى از شيعيان به محضر آن حضرت در اين دوره، مسئله ولادت و حيات آن حضرت را بيش تر تثبيت كرد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/691#_ftnref1)

با سپرى شدن دوره غيبت صغرى، غيبت كبرى و درازمدّت امام آغاز گرديد كه تا كنون نيز ادامه دارد و پس از اين نيز تا زمانى كه خداوند اذن ظهور و قيام به

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/691#_ftn1) صدر، سيد صدرالدين، المهدى، ص183; پيشواى دوازدهم، امام زمان، ص38.

آن حضرت بدهد، ادامه خواهد داشت.

غيبت دوگانه امام دوازدهم، سال ها پيش از تولد او توسط امامان قبلى، پيشگويى شده و از همان زمان توسط راويان و محدثان، حفظ و نقل و در كتاب هاى حديث ضبط شده است كه به عنوان نمونه به نقل چند حديث در اين زمينه اكتفا مى كنيم:

1. امير مؤمنان(عليه السلام) فرمود:

]امام[ غايب ما، دو غيبت خواهد داشت كه يكى طولانى تر از ديگرى خواهد بود. در دوران غيبت او، تنها كسانى در اعتقاد به امامتش پايدار مى مانند كه داراى يقينى استوار و معرفتى كامل باشند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/692#_ftnref1)

2. امام باقر(عليه السلام) فرمود:

]امام[ قائم دو غيبت خواهد داشت كه در يكى از آن دو، خواهند گفت: او مرده است...[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/692#_ftnref2)

3. ابوبصير مى گويد: به امام صادق(عليه السلام) عرض كردم: امام باقر(عليه السلام) مى فرمود: قائم آل محمد(صلى الله عليه وآله) دو غيبت خواهد داشت كه يكى طولانى تر از ديگرى خواهد بود.

امام صادق(عليه السلام) فرمود: بلى، چنين است...[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/692#_ftnref3)

4. حضرت صادق(عليه السلام) فرمود:

امام قائم دو غيبت خواهد داشت: يكى كوتاه مدّت و ديگرى دراز مدّت... .[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/692#_ftnref4)

سير تاريخ، صحت اين پيشگويى ها را تأييد كرد و همچنان كه پيشوايان قبلى فرموده بودند، غيبت هاى دوگانه امام عينيّت يافت.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/692#_ftn1) شيخ سليمان قندوزى، ينابيع المودّة، ج 3، باب 71، ص82.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/692#_ftn2) نعمانى، همان كتاب، ص173.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/692#_ftn3) همان.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/692#_ftn4) نعمانى، همان كتاب، ص170. نيز ر.ك : منتخب الأثر، فصل 2، باب 26، ص251ـ 253.

نُوّاب خاص[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftnref1)

نايبان خاص حضرت مهدى(عليه السلام) در دوران غيبت صغرى، چهار تن از اصحاب باسابقه امامان پيشين و از علماى پارسا و بزرگ شيعه بودند كه **«**نوّاب اربعه**»** ناميده شده اند. اينان به ترتيب زمانى عبارت بودند از:

1. ابوعَمْرو عثمان بن سعيد عَمْرى،

2. ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعيد عَمْرى،

3. ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى،

4. ابوالحسن على بن محمد سَمَرى.

البته امام زمان(عليه السلام) وكلاى ديگرى نيز در مناطق مختلف مانند: بغداد، كوفه، اهواز، همدان، قم، رى، آذربايجان، نيشابور و... داشت كه يا بهوسيله اين چهار نفر، كه در رأس سلسله مراتب وكلاى امام قرار داشتند، امور مردم را به عرض حضرت مى رساندند[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftnref2) و از سوى امام در مورد آنان **«**توقيع**»**هايى[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftnref3) صادر مى شده است[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftnref4) و يا ـ آن گونه كه بعضى از محققان احتمال داده اند ـ سفارت و وكالت اين چهار نفر، وكالتى عامّ و مطلق بوده، ولى ديگران در موارد خاصى وكالت و نيابت داشته اند[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftnref5). مانند:

محمد بن جعفر اسدى، احمد بن اسحاق اشعرى قمى، ابراهيم بن محمد

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftn1) در آن روزگار، به جاى **«**نيابت**»** و **«**نواب**»** بيش تر تعبير **«**سفارت**»** و **«**سفراء**»** به كار برده مى شد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftn2) چنان كه طبق نقل شيخ طوسى، حدود ده نفر در بغداد به نمايندگى از طرف محمد بن عثمان فعاليّت مى كردند (الغيبة، ص225).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftn3) توقيع; به معناى حاشيه نويسى است و در اصطلاح علماى شيعه به نامه ها و فرمان هايى كه در زمان غيبت صغرى از طرف امام، به شيعيان مى رسيده، توقيع گفته مى شود.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftn4) صدر، المهدى، ص189.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/693#_ftn5) امين، سيد محسن، أعيان الشيعة، ج2، ص48.

همدانى، احمد بن حمزة بن اليسع[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftnref1)، محمد بن ابراهيم بن مهزيار[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftnref2)، حاجز بن يزيد، محمد بن صالح[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftnref3)، ابوهاشم داود بن قاسم جعفرى، محمد بن على بن بلال، عمر اهوازى و ابومحمد وجنائى.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftnref4)

1. ابوعَمْرو عثمان بن سعيد عَمْرىعثمان بن سعيد از قبيله بنى اسد بود و به مناسبت سكونت در شهر سامّراء، **«**عسكرى**»** نيز ناميده مى شد. در محافل شيعه از او به نام **«**سمّان**»** (=روغن فروش) ياد مى شد، زيرا به منظور استتار فعاليت هاى سياسى، روغن فروشى مى كرد و اموال متعلق به امام را، كه شيعيان به وى تحويل مى دادند، در ظرف هاى روغن قرار داده به محضر امام عسكرى مى رساند.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftnref5) او مورد اعتماد و احترام عموم شيعيان بود.[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftnref6) گفتنى است كه عثمان بن سعيد قبلاً نيز از وكلا و ياران مورد اعتماد حضرت هادى و حضرت عسكرى(عليهما السلام) بوده است. **«**احمد بن اسحاق**»** كه خود از بزرگان شيعه مى باشد، مى گويد:

روزى به محضر امام هادى رسيدم و عرض كردم: من گاهى غايب و گاهى (دراين جا) حاضرم و وقتى هم كه حاضرم، هميشه نمى توانم به حضور شما برسم. سخن چه كسى را بپذيرم و از چه كسى فرمان ببرم؟

امام فرمود: **«**اين ابوعَمْرو (عثمان بن سعيد عَمْرى)، فردى امين و مورد اطمينان من است، آن چه به شما بگويد، از جانب من مى گويد و آن چه به شما برساند، از طرف من مى رساند**»**.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftn1) طوسى، الغيبة، ص257، 258.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftn2) كلينى، اصول كافى، ج1، ص518، ح5.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftn3) كلينى، همان كتاب، ص521، ح14و15.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftn4) كلينى، همان كتاب، ص521، ح14و15.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftn5) طوسى، الغيبة، ص214.  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/694#_ftn6) همان، ص216.

احمد بن اسحاق مى گويد: پس از رحلت امام هادى(عليه السلام) روزى به حضور امام عسكرى(عليه السلام) شرفياب شدم و همان سؤال را تكرار كردم.

حضرت مانند پدرش فرمود: **«**اين ابوعَمْرو مورد اعتماد و اطمينان امام پيشين و نيز طرف اطمينان من در زندگى و پس از مرگ من است. آن چه به شما بگويد، از جانب من مى گويد وآن چه به شما برساند از طرف من مى رساند**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftnref1)

پس از رحلت امام عسكرى، مراسم تغسيل و تكفين و خاك سپارى آن حضرت را، در ظاهر، عثمان بن سعيد انجام داد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftnref2) نيز همو بود كه روزى در حضور جمعى از شيعيان به فرمان امام عسكرى(عليه السلام) و به نمايندگى از طرف آن حضرت، اموالى را كه گروهى از شيعيان يمن آورده بودند، از آنان تحويل گرفت و امام در برابر اظهارات حاضران مبنى بر اين كه با اين اقدام حضرت، اعتماد و احترامشان نسبت به عثمان بن سعيد افزايش يافته است، فرمود: گواه باشيد كه عثمان بن سعيد وكيل من است، و پسرش محمد نيز، وكيل پسرم مهدى خواهد بود.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftnref3) همچنين، در پايان ديدار چهل نفر از شيعيان با حضرت مهدى كه شرح آن در اوائل اين بخش گذشت ـ، حضرت خطاب به حاضران فرمود:

آن چه عثمان بن سعيد مى گويد، از او بپذيريد، مطيع فرمان او باشيد، سخنان او را بپذيريد، او نماينده امام شماست و اختيار با اوست.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftnref4)

تاريخ وفات عثمان بن سعيد روشن نيست. برخى احتمال داده اند او بين سال هاى 260ـ267 وفات يافته باشد و برخى ديگر فوت او را در سال 280 دانسته اند.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftnref5)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftn1) طوسى، الغيبة، ص215.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص216.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftn3) همان.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftn4)همان .  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/695#_ftn5) دكتر حسين، جاسم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ترجمه دكتر سيد محمد تقى آيت اللّهى، ص155و156.

2. محمد بن عثمان بن سعيد عَمْرىمحمد بن عثمان نيز همچون پدر، از بزرگان شيعه و از نظر تقوا و عدالت و بزرگوارى مورد قبول و احترام شيعيان[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/696#_ftnref1) و از ياران مورد اعتماد امام عسكرى(عليه السلام)بود، چنان كه حضرت در پاسخ سؤال **«**احمد بن اسحاق**»** كه به چه كسى مراجعه كند؟ فرمود: عَمْرى (عثمان بن سعيد)، و پسرش، هر دو، امين و مورد اعتماد من هستند، آن چه به تو برسانند، از جانب من مى رسانند، و آن چه به تو بگويند، از طرف من مى گويند. سخنان آنان را بشنو و از آنان پيروى كن، زيرا اين دو تن مورد اعتماد و امين من هستند. (2)

پس از درگذشت عثمان، از جانب امام غايب توقيعى مبنى بر تسليت وفات او واعلام نيابت فرزندش **«**محمد**»** صادر شد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/696#_ftnref2)

**«**عبدالله بن جعفر حِمْيَرى**»** مى گويد: وقتى كه عثمان بن سعيد درگذشت، نامه اى با همان خطى كه قبلاً امام با آن، با ما مكاتبه مى كرد، براى ما آمد كه در آن ابوجعفر (محمد بن عثمان بن سعيد) به جاى پدر منصوب شده بود. (4)

همچنين امام، ضمن توقيعى در پاسخ سؤالات **«**اسحاق بن يعقوب**»**، چنين نوشت: خداوند از محمد بن عثمان بن سعيد و پدرش، كه قبلاً مى زيست، راضى و خشنود باشد. او مورد وثوق و اعتماد من، و نوشته او نوشته من است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/696#_ftnref3)

ابوجعفر تأليفاتى در فقه داشته است كه پس از وفاتش، به دست حسين بن روح، سومين نايب امام (و يا به دست ابوالحسن سمرى، نايب چهارم) رسيده است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/696#_ftnref4)

محمد بن عثمان، حدود چهل سال عهده دار سفارت و وكالت امام زمان بود

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/696#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص221. 2 . طوسى، همان كتاب، ص219.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/696#_ftn2) همان، ص219 ـ220. 4 . همان، ص220; بحار الأنوار، ج51، ص349.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/696#_ftn3) طوسى، همان كتاب، ص220; مجلسى، بحارالأنوار، ج51، ص350; طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص452; على بن عيسى إربلى، كشف الغمة، ج3، ص322.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/696#_ftn4) طوسى، الغيبة، ص221.

و در طول اين مدّت، وكلاى محلّى و منطقه اى را سازماندهى و بر فعاليتشان نظارت مى كرد و به اداره امور شيعيان اشتغال داشت. توقيع هاى متعددى از ناحيه امام صادر و توسط او به ديگران رسيد. او سرانجام در سال 304 يا 305 درگذشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/697#_ftnref1)

او پيش از مرگ، از تاريخ وفات خود خبر داد و دقيقاً در همان تاريخى كه گفته بود، درگذشت. (2)

3. ابوالقاسم حسين بن روح نوبختىدر روزهاى آخر عمر ابوجعفر، گروهى از بزرگان شيعه نزد او رفتند. او گفت: چنان چه از دنيا رفتم، به امر امام، جانشين من و نايب امام **«**ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى**»** خواهد بود. به او مراجعه كنيد و در كارهايتان به او اعتماد نماييد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/697#_ftnref2)

حسين بن روح، از دستياران نزديك نايب دوم بود و عَمْرى از مدت ها  
پيش، براى تثبيت امر نيابت او، زمينه سازى مى كرد و شيعيان را جهت تحويل اموال، به او ارجاع مى داد و او، رابط بين محمد بن عثمان بن سعيد و شيعيان بود.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/697#_ftnref3)

حسين بن روح، كتابى در فقه شيعه به نام **«**التأديب**»** تأليف كرده بود. آن را جهت اظهار نظر، نزد فقهاى قم فرستاد. آنان پس از بررسى، در پاسخ نوشتند: جز در يك مسئله، همگى مطابق فتاواى فقهاى شيعه است. (5) بعضى از معاصرين او، عقل و هوش و درايت وى را تحسين كرده و مى گفتند: به تصديق موافق و مخالف، حسين بن روح از عاقل ترين مردم روزگار است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/697#_ftnref4) نوبختى در

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/697#_ftn1) همان، ص223. 2 . طوسى، الغيبة، ص222; بحارالأنوار، ج51، ص351.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/697#_ftn2) همان، ص226 و227; بحارالأنوار، ج51، ص355.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/697#_ftn3) همان، ص224و225 و227. 5 . همان، ص240.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/697#_ftn4) مجلسى، بحار الأنوار، ج51، ص356، ور.ك به: طوسى، همان كتاب، ص236.

دوران حكومت **«**مقتدر**»**، خليفه عباسى، به مدت پنج سال به زندان افتاد و در سال317 آزاد شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/698#_ftnref1) و سرانجام، بعد از بيست و يك سال فعاليّت و سفارت، در سال 326 چشم از جهان فرو بست.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/698#_ftnref2)

4. ابوالحسن على بن محمد سَمَرى[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/698#_ftnref3)

به فرمان امام عصر[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/698#_ftnref4) و با وصيت و معرفى نوبختى، پس از حسين بن روح، على بن محمد سمرى منصب نيابت خاص و اداره امور شيعيان را عهده دار گرديد. (5)

سمرى از اصحاب و ياران امام عسكرى(عليه السلام) بوده است. (6) او تا سال 329 كه ديده از جهان فرو بست، مسئوليت نيابت و وكالت خاص را به عهده داشت. چندروز پيش از وفات او، توقيعى از ناحيه امام به اين مضمون خطاب به وى صادر شد:

اى على بن محمد سمرى! خداوند در سوك فقدان تو پاداشى بزرگ به برادرانت عطا كند. تو تا شش روز ديگر از دنيا خواهى رفت. كارهايت را مرتب كن و هيچ كس را به جانشينى خويش مگمار. دوران غيبت كامل فرارسيده است و من جز با اجازه خداوند متعال ظهور نخواهم كرد و ظهور من، پس از گذشت مدتى طولانى و قساوت دل ها و پر شدن زمين از ستم خواهد بود. افرادى نزد شيعيان من

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/698#_ftn1) دكتر حسين، جاسم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ص199.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/698#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص238.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/698#_ftn3) سَيْمَرى وصَيْمَرى نيز گفته شده است (صدر، محمد، تاريخ الغيبة الصغرى، ص412).  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/698#_ftn4) طبرسى، همان كتاب، ص445. 5 . همان، ص242. 6 . صدر، همان كتاب ص412.

مدّعى مشاهده من ]ارتباط با من به عنوان نايب خاص [خواهند شد. آگاه باشيد كه هركس پيش از خروج **«**سفيانى**»** و **«**صيحه آسمانى**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/699#_ftnref1) چنين ادعايى بكند، دروغ گو و افترا زننده است و هيچ حركت و نيرويى جز به خداوند عظيم نيست.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/699#_ftnref2)

در ششمين روز پس از صدور توقيع، ابوالحسن سمرى از دنيا رفت.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/699#_ftnref3) پيش از مرگش از وى پرسيدند: نايب بعد از تو كيست؟ پاسخ داد: اجازه ندارم كسى را معرفى كنم.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/699#_ftnref4)

با درگذشت ابوالحسن سمرى دوره جديدى در تاريخ شيعه آغاز گرديد كه به دوران غيبت كُبرى معروف است و ما در صفحات آينده پيرامون آن بحث خواهيم كرد.

وظايف و فعاليت هاى اساسى نوّاب خاص

انتخاب نواب خاص از سوى امام دوازدهم، در واقع ادامه و توسعه فعاليت شبكه ارتباطى **«**وكالت**»** بود كه گفتيم از زمان پيشواى نهم به صورت فعّال در آمده و در زمان امام هادى و امام عسكرى(عليهما السلام) گسترش چشم گيرى يافته بود و اينك در زمان امام قائم به اوج رسيده بود. وظايف و فعاليت هاى اساسى نوّاب خاص را مى توان در چند مورد زير خلاصه كرد:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/699#_ftn1) چنان كه در بحث علائم ظهور گفته شده، قيام شخصى به نام سفيانى و صداى آسمانى از علامت هايى هستند كه در آستانه ظهور امام رخ خواهد داد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/699#_ftn2) طوسى، الغيبة، ص242و243; مجلسى، بحارالأنوار، ج51، ص361; طبرسى، همان كتاب، ص445; صدر، همان كتاب، ص415.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/699#_ftn3) طوسى، همان كتاب، ص243.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/699#_ftn4) همان، ص242.

الف . پنهان داشتن نام و مكان امام

گرچه امكان رؤيت حضرت مهدى ـ عجل الله تعالى فرجهـدر دوران غيبت صغرى براى نوّاب خاص و برخى از شيعيان وجود داشت و گه گاه ديدارهايى صورت مى گرفت[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/700#_ftnref1) امّا به دليل مشكلات سياسى، هر يك از نواب اربعه، در زمان خود موظف بودند از بردن نام حضرت و افشاى محل او در سطح عمومى، خوددارى كنند، زيرا در غير اين صورت، جان امام از سوى حكومت وقت به خطر مى افتاد. اين سياست استتار و پنهان كارى، دقيقاً بر اساس دستور و راهنمايى خود امام صورت مى گرفت. چنان كه روزى ابتداءاً و بدون اين كه سؤالى از حضرت در اين باره شده باشد، توقيعى به اين مضمون خطاب به محمد بن عثمان (سفير دوم) صادر شد:

كسانى كه از اسم من مى پرسند، بايد بدانند اگر سكوت كنند بهشت و اگر حرفى بزنند جهنم ]در انتظار آنان [است. چه; اينان اگر بر اسم واقف شوند، آن را فاش مى سازند و اگر از مكان آگاه شوند، آن را نشان مى دهند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/700#_ftnref2)

همچنين روزى عبدالله بن جعفر حميرى و احمد بن اسحاق اشعرى، كه هر دو از بزرگان اصحاب امامان و از شيعيان برجسته و صميمى بودند، در ديدارى كه با عثمان بن سعيد (سفير اوّل) داشتند، از وى پرسيدند: آيا جانشين امام عسكرى(عليه السلام)را ديده است؟ وى پاسخ مثبت داد. از نام آن حضرت پرسش كردند، وى از گفتن آن خوددارى كرد و گفت:

بر شما حرام است كه در اين باره پرسش كنيد و من اين سخن را از پيش خود نمى گويم ـ چه; اختيارى ندارم كه حلالى را حرام يا حرامى را حلال كنم ـ بلكه اين، به دستور خود اوست، زيرا حكومت ]عباسى [بر اين باور است كه امام عسكرى(عليه السلام) وفات يافته و فرزندى از خود باقى نگذاشته است و به همين دليل

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/700#_ftn1) همان، ص222و246; صدوق، كمال الدين، ص44.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/700#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص222.

نيز ارثيه او را بين كسانى تقسيم كردند كه وارث آن حضرت نبودند]جعفر كذاب و مادر حضرت عسكرى(عليه السلام) [و اين موضوع با صبر و سكوت امام رو به رو گرديد و اينك كسى جرأت ندارد با خانواده او ارتباط برقرار كند يا چيزى از آن ها بپرسد و اگر اسم امام فاش شود، مورد تعقيب قرار مى گيرد. زينهار! زينهار! خدا را در نظر بگيريد و از اين بحث ها خوددارى كنيد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/701#_ftnref1)

در زمان نيابت ابوالقاسم حسين بن روح، از ابوسهل نوبختى كه از بزرگان شيعيان بود، سؤال كردند كه چگونه تو، به اين سِمَت انتخاب نشدى و حسين بن روح انتخاب شد؟ وى پاسخ داد:

آنان كه او را به اين مقام برگزيده اند، خود داناترند. كار من، برخورد و مناظره با مخالفان ودشمنان است. اگر من همانند حسين بن روح مكان امام را مى دانستم، شايد اگر در فشار قرار مى گرفتم، محل او را نشان مى دادم، ولى اگر امام زير عباى ابوالقاسم پنهان شود، چنان چه او را قطعه قطعه هم كنند، هرگز لباس خود را كنار نمى زند![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/701#_ftnref2)

ب . سازماندهى وكلا

چنان كه گفتيم، نمايندگان و وكلاى محلى امام در عصر غيبت ـ با اختيارات گوناگون و حوزه هاى فعاليت متفاوتى كه داشتند ـ ، در مناطق تمركز شيعيان مستقر بودند و هرچند در زمان پيشواى دهم و يازدهم اين دسته از وكلا معمولاً توسط وكيل اوّل با امام تماس مى گرفتند، امّا در هر حال امكان ارتباط مستقيم با خود امام نيز براى آنان وجود داشت، ولى در عصر غيبت صغرى امكان ارتباط مستقيم به صورت معمول قطع گرديد و وكلاى فرعى و منطقه اى امام در بلاد مختلف ـ كه اسامى گروهى از آنان قبلاً گذشت ـ[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/701#_ftnref3) ناگزير منحصراً زير نظر نايب

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/701#_ftn1) همان، ص146و219.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/701#_ftn2) طوسى، الغيبة، ص240; مجلسى، بحار الأنوار، ج51، ص359.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/701#_ftn3) مرحوم طبرسى، فهرست جالبى از اين دسته وكلا، با ذكر محل مأموريتشان، ذكر كرده است (إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص454).

خاصّ، انجام وظيفه مى كردند و نامه ها و سؤالات و وجوه شرعى شيعيان را توسط نايب خاص به محضر امام غايب مى رساندند. چنان كه قبلاً اشاره كرديم، در زمان سفارت ابوجعفر محمد بن عثمان، تنها در بغداد حدود ده نفر زير نظر او فعاليت مى كردند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/702#_ftnref1)

نواّب خاصّ، در مقابل دريافت وجوه و اموال، قبض نمى دادند، ولى شيعيان از وكلاى ديگر قبض مطالبه مى كردند. بنابه نقل شيخ طوسى، در اواخر عمر محمد بن عثمان، شخصى به توصيه او، اموال مربوط به امام را به حسين بن روح مى پرداخت و از او قبض مطالبه مى كرد. به دنبال شكوه حسين بن روح از اين بابت، محمد بن عثمان دستور داد كه از وى قبض مطالبه نشود و افزود: هرچه به دست ابوالقاسم برسد، به دست من رسيده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/702#_ftnref2)

ج . اخذ و توزيع اموال متعلق به امام

نواّب خاص امام، هر كدام در دوران سفارت خود، وجوه و اموال متعلق به آن حضرت را كه شيعيان مستقيماً يا توسط وكلاى محلى مى پرداختند، تحويل مى گرفتند و به هر طريقى كه ممكن بود، به امام مى رساندند. يا در مواردى كه امام دستور مى داد، مصرف مى كردند.

در روزهاى شهادت امام عسكرى(عليه السلام) گروهى از شيعيان قم و بعضى ديگر از مناطق ايران وارد سامّراء شدند و در آن جا از درگذشت امام آگاه گشتند. اين گروه، اموالى را از طرف شيعيان مناطق خود آورده بودند تا تحويل امام بدهند و وقتى از جانشين امام عسكرى(عليه السلام) پرسش كردند، بعضى ها جعفر كذّاب، برادر امام، را نشان دادند. آنان طبق روال معمول، نشانى و خصوصيات پول ها و اموال را از جعفر پرسيدند تا معلوم شود كه وى داراى علم امامت است يا خير؟ وقتى كه جعفر از پاسخ درماند، از تحويل اموال به وى خوددارى كردند و ناگزير به عزم

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/702#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص225.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/702#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص225و226.

بازگشت به وطن، از سامرّاء خارج شدند.

در بيرون سامّراء، پيك سرّى حضرت بقية الله ـ عجل الله تعالى فرجه الشريف ـآنان را به محضر امام راهنمايى كرد و پس از تشرّف به حضور امام، بعد از آن كه حضرت خصوصيات تمامى پول ها و اموال را بيان فرمود، اموال را تحويل ايشان دادند. آن گاه امام فرمود:

بعد از اين چيزى به سامّراء نياوريد. من شخصى را در بغداد معيّن مى كنم، اموال را به او مى دهيد و توقيع توسط او صادر مى گردد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/703#_ftnref1) از آن به بعد بود كه امام، عثمان بن سعيد را به نيابت خاص منصوب كرد و او در بغداد وظايف خود را آغاز كرد.

د . پاسخگويى به سؤالات فقهى و مشكلات عقيدتى

حوزه فعاليت نواب اربعه تنها به مواردى كه شمرديم محدود نمى شد، بلكه دايره فعاليت آن ها شامل پاسخ گويى به همه گونه سؤالات فقهى و شرعى، حل مشكلات عقيدتى و نيز مبارزه علمى با شبهاتى مى شد كه مخالفان مطرح مى كردند و از اين راه، در تضعيف عقايد و پريشانى فكرى شيعيان مى كوشيدند.

نواب خاصّ، اين وظايف را با استفاده از آموزش هاى امام و دانش بسيار بالايى كه داشتند، به بهترين وجهى انجام مى دادند. نگاهى گذرا به كارنامه سفارت اين چهار شخصيت بزرگ، ابعاد گسترده كوشش ها و موفقيت هاى آنان را در اين زمينه نشان مى دهد.

آنان از يك سو، وسوسه هاى مربوط به انكار وجود امام را، از راه هاى گوناگون خنثى مى كردند و در اين راستا، گاه ناگزير، پرده از ديدارهاى سرّى خود با امام برمى داشتند (2) و گاهى نيز توقيعى از سوى حضرت در اين باره صادر مى شد و امام در دفع شبهات مزبور به كمك آنان مى شتافت.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/703#_ftnref2)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/703#_ftn1) صدوق، همان كتاب، ص476 ـ 479. 2 . صدوق، كمال الدين، ص440ـ441.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/703#_ftn2) طوسى، همان كتاب، ص176ـ177.

از سوى ديگر، سؤالات فقهى و شرعى شيعيان را به عرض امام رسانده پاسخ آن ها را مى گرفتند و به مردم ابلاغ مى كردند. به عنوان نمونه، مى توان از توقيعى نام برد كه توسط محمد بن عثمان صادر شده و طى آن به پرسش هاى **«**اسحاق بن يعقوب**»** در زمينه هاى گوناگون پاسخ داده شده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/704#_ftnref1) همچنين مى توان از توقيع مفصلى ياد كرد كه در پاسخ به سؤالات نماينده مردم قم، **«**محمد بن عبدالله بن جعفر حميرى**»**، صادر گرديد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/704#_ftnref2)

از اين گذشته، گاه، نواب خاصّ، مناظراتى با مخالفان انجام داده و آنان را محكوم مى ساختند و تأكيد مى كردند كه اين پاسخ ها را از امام آموخته اند. چنان كه حسين بن روح، در يك مجلس مناظره، پاسخ شخصى را كه شبهه اى در مورد شهادت امام حسين(عليه السلام) مطرح كرده بود، به صورت گسترده بيان نمود و فرداى آن روز با اشاره به پاسخ مزبور، به يكى از شيعيان كه فكر مى كرد پاسخ ها تراوش فكرى خود اوست ـ اظهار داشت: اگـر از آسمـان سقـوط كنـم و طعمه مرغـان هـوا شـوم يا باد تندى مرا به محل دورى پرتاب كند، در نظرم بهتر از اين است كه در دين خـدا رأى و نظريه شخصى خود را اظهار كنم. مطالبى كه ديروز شنيدى از حجت خـدا شنيـده شـده است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/704#_ftnref3)

همچنيـن وى در پاسخ پرسش يكى از متكلّمان وقت در مورد عامل شهادت امام موسى بن جعفر(عليه السلام)و اين كه آيا همه پيشوايان معصوم، با شمشير يا با مسموميّت از دنيا رفته اند و نيز راز برترى حضرت فاطمه(عليها السلام) نسبت به دختران ديگر پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)، توضيحات روشن و قانع كننده اى داد كه تحسين دانشمند مزبور را برانگيخت و گفت: در اين باره پاسخى از اين بهتر و كوتاه تر از كسى نشنيده ام.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/704#_ftnref4)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/704#_ftn1) طبرسى، همان كتاب، ص452ـ 453.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/704#_ftn2) همان، ص229ـ236.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/704#_ftn3) همان، ص 198ـ199.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/704#_ftn4) همان، ص238 ـ 239.

هـ . مبارزه با مدّعيان دروغين نيابت

مبارزه با غلات و مدّعيان دروغين بابيّت و نيابت و وكالت و افشاى ادعاهاى باطل آنان را نيز بايد به فعاليت هاى نواب اربعه افزود. چنان كه در سيره امام هادىتوضيح داديم، گروهى از افراد منحرف و جاه طلب با طرح مطالب بى اساس از قبيل ربوبيت و الوهيت ائمه، مقاماتى براى خود ادعا مى كردند و به نام امام از مردم خمس يا وجوه ديگر را مى گرفتند و اين موضوع موجبات بدنامى شيعه را فراهم ساخته و مشكلاتى براى ائمه ايجاد مى كرد.

در عصر غيبت صغرى، علاوه بر اين ها، افراد ديگرى پيدا شدند كه به دروغ مدعى سفارت و نيابت خاص امام بودند و در اموال متعلق به امام تصرفات بى مورد نموده و در مسائل فقهى و اعتقادى، سخنان گمراه كننده بر زبان مى راندند. اين جا بود كه نواب خاصّ، با رهنمود امام، به مقابله با آنان بر مى خاستند و گاه در طرد و لعن آنان از ناحيه حضرت، توقيع صادر مى شد.

ابومحمد شريعى، محمد بن نصير نميرى، احمد بن هلال كرخى، ابوطاهر محمد بن على بن بلال، حسين بن منصور حلاّج و محمد بن على شلمغانى از اين گروه بودند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/705#_ftnref1)

شلمغانى قبلاً از فقهاى شيعه شمرده مى شد و حتى كتابى به نام **«**تكليف**»** نوشته بود، ولى بعدها به غلوّ و انحراف كشيده شد و افكارى كفرآميز مطرح كرد. از آن جمله، بر روى نظريه حلول تأكيد مى كرد و مى گفت: روح پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)در پيكر محمد بن عثمان (سفير دوم)، روح امير مؤمنان(عليه السلام) در كالبد حسين بن روح (نايب خاص سوم) و روح حضرت فاطمه(عليها السلام) در بدن ام كلثوم، دختر محمد بن عثمان حلول كرده است.

حسين بن روح، اين عقيده را كفر و الحاد معرفى كرده آن را از نوع عقايد مسيحيان در مورد حضرت مسيح شمرد و او را طرد نمود و با افشاى افكار

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/705#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص244.

باطلش او را در ميان قومش رسوا ساخت. با توجه به نقش تخريبى شلمغانى بود كه در ذى الحجّه سال سيصد و دوازده، توقيعى توسط حسين بن روح در لعن و تكفير و ارتداد او صادر گرديد و سرانجام در سال323 كشته شد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/706#_ftnref1)

غيبت كبرى

چنان كه گفتيم، با درگذشت چهارمين نايب خاص امام دوازدهم، دوران غيبت كبرى آغاز گرديد.

در اين دوره، علماى واجد شرائط، از سوى امام زمان نيابت عامّه دارند. چنان كه ديديم، نيابت خاصّه عبارت از اين است كه امام، شخص خاصى را با اسم و رسم معرفى كند و نايب خود قرار دهد، ولى نيابت عامه اين است كه امام، شرائط و ضوابطى كلى را بيان كند تا در طول زمان هر فردى كه آن ضابطه با او تطبيق كند، نايب شناخته شود و به نيابت از امام، در امر دين و دنيا، مرجع شيعيان باشد. امامان معصوم، بهويژه حضرت حجة بن الحسن المهدى ـ عجل الله تعالى فرجه ـ در روايات متعددى اين شرائط را بيان فرموده و مسلمانان را در دوران غيبت كبرى موظف كرده اند كه به واجدان شرائط مزبور رجوع نموده و طبق دستور آنان عمل كنند. پاره اى از اين روايات را ذيلاً از نظر خوانندگان محترم مى گذرانيم:

1. **«**عُمَر بن حنظله**»** مى گويد: از امام صادق(عليه السلام) پرسيدم: اگر بين دو نفر از شيعيان بر سر قرض يا ارث اختلافى پيش آيد و به حكومت و قضات ]وقت [مراجعه كنند، آيا اين كار جايز است؟ امام فرمود: هر كس در مورد حق يا باطل به آنان مراجعه كند، در حقيقت به طاغوت[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/706#_ftnref2) مراجعه كرده و هرچه را به حكم آنان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/706#_ftn1) طوسى، همان كتاب، ص248ـ 254 و ر.ك : دكتر حسين، جاسم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ص200 ـ 205; مسعودى، قتل او را در سال 322 دانسته است (التنبيه والإشراف، ص343).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/706#_ftn2) طاغوت كسى است كه بر خلاف حق حكومت كند و بر اساس موازين اسلامى سزاوار آن مقام نباشد. لفظ **«**طاغوت**»** صيغه مبالغه از طغيان است، توگويى اين افراد در طغيان و مرزنشناسى، در بالاترين حدّ قرار گرفته اند.

بگيرد، به طور حرام گرفته است، هرچند حق ثابت او باشد، زيرا آن را به حكم طاغوت گرفته كه خداوند امر كرده است به او كفر ورزند، و انكار كنند، چنان كه مى فرمايد: **«**...يُريدُونَ أنْ يَتَحاكَمُوا إلَى الطّاغوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أنْ يَكْفُرُوا بِهِ...**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/707#_ftnref1): **«**...مى خواهند طاغوت را به داورى بطلبند در حالى كه به آنان دستور داده شده كه به طاغوت كافر شوند...**»**.

پرسيدم: پس چه بايد بكنند؟

فرمود: بايد نگاه كنند ببينند چه كسى از شما حديث ما را روايت نموده و در حلال و حرام ما نظر افكنده و صاحب نظر شده و احكام و قوانين ما را شناخته است، او را به عنوان حاكم و صاحب رأى بپذيرند، زيرا من او را حاكم بر شما قرار داده ام. اگر او بر اساس حكم ما حكم نمايد و كسى از او نپذيرد، حكم خدا را سبك شمرده و ما را رد كرده است و كسى كه ما را ردّ كند، خدا را ردّ كرده است و اين، به منزله شرك ورزيدن به خداى متعال است...[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/707#_ftnref2)

اين فرمان امام صادق(عليه السلام) يك فرمان كلى و عمومى است و مفاد آن شامل همه فقهاى واجد شرائط مى شود.

در صورتى كه امام راضى نشود در يك اختلاف جزئى به قضات حكومت طاغوتى مراجعه شود، مسلّماً راضى نخواهد بود ساير امور مسلمانان زير نظر ستمگران باشد بلكه اداره اين امور را زير نظر فقهاى عادل شيعه قرار داده است.

2. اسحاق بن يعقوب مى گويد: از محمد بن عثمان (دومين نايب خاص حضرت مهدى) خواستم نامه ام را به پيشگاه امام برساند. در آن نامه مسائل مشكلى كه داشتم پرسيده بودم. امام با خط خود جواب نوشته بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/707#_ftn1) نساء: 60.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/707#_ftn2) ينظران من كان منكم ممن روى حديثنا و نظر فى حلالنا وحرامنا و عرف أحكامنا فارضوا به حكماً فانّى قد جعلته عليكم حاكماً فإذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فإنّما استخفّ بحكم الله و علينا ردّ، و الرّادّ علينا الرّادّ على الله، و هو على حدّ الشرك بالله (كلينى، اصول كافى، ج1 ص67، كتاب فضل العلم، باب اختلاف الحديث، ح10; شيخ حرّ عاملى، وسائل الشيعة، ج18، باب 11 من أبواب صفات القاضى، ص99).

از جمله سؤالاتم اين بود كه در پيشامدها در عصر غيبت به چه كسى مراجعه كنم؟ در پاسخ اين سؤال فرموده بود:

و امّا در حوادثى كه رخ مى دهد، به راويان احاديث ما مراجعه كنيد. آن ها حجت من برشما هستند ومن حجت خدا ]بر شما [هستم.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/708#_ftnref1)

با آن كه اسحاق بن يعقوب در اين نامه در مورد وظيفه خود سؤال كرده، ولى امام به صورت عمومى پاسخ داده و وظيفه همه شيعيان را معيّن نموده است.

مهدى (عليه السلام) در منابع شيعه …

مهدى(عليه السلام) در منابع شيعه

اخبار و روايات فراوانى از پيامبر اسلام و هر يك از امامان(عليهم السلام)درباره تولد، غيبت، ظهور و قيام جهانى و ساير ويژگى هاى حضرت مهدى نقل شده و در واقع سال ها پيش از تولد آن حضرت، خصوصيات و ويژگى هاى او ـ از قبيل اين كه: او از خاندان پيامبر(صلى الله عليه وآله)، از فرزندان فاطمه(عليها السلام) و از نسل حسين(عليه السلام)است و با قيام جهانى خويش زمين را پر از عدل و داد خواهد كرد ـ پيشگويى شده است. تعداد اين روايات به حدى فراوان است كه درباره كمتر موضوعى از موضوعات اسلامى اين اندازه حديث وارد شده است.

ما نخست به تعداد روايات وارد شده از ائمه شيعه درباره حضرت مهدى(عليه السلام)و نيز اسامى كتبى كه علماى اين مذهب مستقلاً درباره آن حضرت نوشته اند اشاره مى كنيم، سپس روايات رسيده از پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)از طريق اهل سنت و نيز كتب آن ها را در اين باره مورد بررسى قرار مى دهيم:

در اين جا بى مناسبت نيست يادآورى كنيم: با آن كه عصر هر يك از ائمه ويژگى هايى داشته و توجه آن بزرگواران قاعدتاً معطوف به مسائل و موضوعات

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/708#_ftn1) و أمّا الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا فإنّهم حجتى عليكم و أنا حجة الله (طوسى، همان كتاب، ص177; طبرسى، همان كتاب، ص452; شيخ حرّ عاملى، همان كتاب، ج 18، ص101، كتاب القضاء، ابواب صفات القاضى، باب 11، ح9; طبرسى، احتجاج، ج2، ص163).

حادّ روز بوده، امّا در عين حال، موضوع حضرت مهدى ـ عجل ا تعالى فرجه الشريف ـ همواره مورد نظر آنان بوده و به مناسبت هاى گوناگون بيانات و پيشگويى هاى فراوانى نموده اند كه ذيلاً به عنوان نمونه آمارى اجمالى از احاديثى كه از ائمه در اين زمينه رسيده از نظر خوانندگان محترم مى گذرانيم:

1. امير مؤمنان(عليه السلام) 51 حديث،

2. امام حسن(عليه السلام) 5حديث،

3. امام حسين(عليه السلام) 14 حديث،

4. امام زين العابدين(عليه السلام) 11حديث،

5. امام باقر(عليه السلام) 63 حديث،

6. امام صادق (عليه السلام) 124 حديث،

7. امام موسى بن جعفر(عليه السلام) 6حديث،

8. امام رضا(عليه السلام) 19حديث،

9. امام جواد (عليه السلام) 6حديث،

10. امام هادى(عليه السلام) 6حديث،

11. امام حسن عسكرى(عليه السلام) 22 حديث[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/709#_ftnref1).[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/709#_ftnref2)

به عنوان نمونه به نقل چند حديث اكتفا مى كنيم:

الف . امير مؤمنان(عليه السلام) مى فرمايد:

پيامبر اسلام فرمود: عمر جهان به پايان نمى رسد مگر آن كه مردى از نسل حسين، امور امّت مرا در دست مى گيرد و دنيا را پر از عدل مى كند همچنان كه پر از ظلم شده است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/709#_ftnref3)

از امير مؤمنان(عليه السلام) در **«**نهج البلاغه**»** سخنان متعددى در اين زمينه نقل شده

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/709#_ftn1) امينى، ابراهيم، دادگستر جهان، ص74 ـ82 . اين آمار از روى احاديث منقول در كتاب **«**منتخب الأثر**»** تهيه شده است. براى آگاهى از تفصيل احاديث ائمه معصومين(عليهم السلام)درباره حضرت مهدى، رجوع شود به كتاب: معجم احاديث المهدى، جلد3، 4.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/709#_ftn2) درباره روايات منقول از پيامبر اسلام، در بخش روايات اهل سنت توضيح خواهيم داد.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/709#_ftn3) محمد بن جرير بن رستم طبرى، دلائل الإمامة، ص240.

است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftnref1) از آن جمله مى فرمايد: دنيا، همچون شتر چموشى كه از دوشيدن شيرش جلوگيرى مى كند (وبه سراغ بچه اش مى رود) پس از چموشى، به ما روى مى آورد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftnref2) خداوند مى فرمايد: **«**ما مى خواهيم بر مستضعفان زمين منّت نهيم و آنان را پيشوايان و وارثان ] زمين[ قرار دهيم**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftnref3)

ب . حسين بن على(عليه السلام) مى فرمود:

اگر از عمر دنيا تنها يك روز باقى مانده باشد، خداوند آن روز را طولانى مى كند تا آن كه مردى از نسل من قيام مى كند و دنيا را پر از عدل و داد مى كند چنان كه از ظلم و ستم پرشده است. از رسول خدا شنيدم چنين مى فرمود.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftnref4)

ج . امام جواد(عليه السلام) به عبدالعظيم حسنى(رحمه الله) فرمود:

قائم ما همان مهدى منتظَر است كه در زمان غيبت بايد در انتظارش بود، زمان ظهور بايد اطاعتش نمود. او سومين فرزند من خواهد بود. سوگند به آن خدايى كه محمد را به پيامبرى برگزيد و امامت را ويژه ما خاندان قرار داد، اگر از عمر دنيا جز يك روز باقى نمانده باشد، خدا آن روز را طولانى مى گرداند تا مهدى ظاهر شود و زمين را از عدل وداد پر كند چنان كه از ظلم و ستم پر شده است. خداوند متعال كار وى را يك شبه اصلاح مى كند، چنان كه كار موسى كليم الله را در يك شب اصلاح فرمود: او رفت تا براى همسرش آتش بياورد، اما با منصب نبوت و رسالت برگشت.

مهدى (عليه السلام) در منابع اهل سنت …

امام جواد(عليه السلام) سپس فرمود: بهترين اعمال شيعيان ما، انتظار ظهور و قيام اوست.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftnref5)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftn1) ر.ك : مهدى فقيه ايمانى، مهدى منتظر در نهج البلاغه.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftn2) لتعطفنّ الدنيا علينا عطف الضروس على ولدها (ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 19، ص29، حكمت 205).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftn3) و نريد أن نمنّ على الذين استضعفوا فى الأرض و نجعلهم أئمّة و نجعلهم الوارثين (قصص: 6).  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftn4) صدوق، كمال الدين، ج1، ص318.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/710#_ftn5) صدوق، همان كتاب، ج2، ص377; مجلسى، بحارالأنوار، ج51، ص156.

كتاب هايى كه پيش از تولد مهدى(عليه السلام) درباره او تأليف شده است

موضوع غيبت و قيام حضرت مهدى در اسلام به قدرى قطعى و مسلّم بوده كه كتاب هاى متعددى درباره آن تأليف شده و تاريخ نگارش بعضى از آن ها سال ها پيش از تولد حضرت بوده است. مثلاً **«**حسن بن محبوب زراد**»** (م 224)، يكى از محدثان و مصنفان موثق شيعه، كتاب **«**المشيخة**»** را يكصد سال قبل  
از غيبت كبرى نوشته و اخبار مربوط به غيبت امام مهدى را در آن نقل كرده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftnref1)

مرحوم طبرسى مى نويسد: محدثان شيعه در زمان امام باقر و امام صادق(عليهما السلام)اخبار غيبت را در تأليفات خويش آورده اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftnref2)

همچنين برخى از اصحاب ائمه درباره آن حضرت و قيام او كتاب نوشته اند، مانند: ابراهيم بن صالح انماطى[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftnref3) (از ياران امام باقر)، حسن بن محمد بن سماعه[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftnref4) (از اصحاب امام موسى بن جعفر(عليهما السلام))، محمد بن حسن بن جمهور[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftnref5) (از ياران امام رضا(عليه السلام))، على بن مهزيار[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftnref6) (از ياران امام جواد(عليه السلام)) و فضل بن شاذان نيشابورى[[7]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftnref7) (از شاگردان امام رضا و امام جواد و امام هادى(عليهم السلام)).[[8]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftnref8)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftn1) طبرسى، إعلام الورى بأعلام الهُدى، ص443ـ444.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftn2) همان، ص443.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftn3) شيخ طوسى، فهرست، ص14، شماره 19 نجاشى، فهرست اسماء مصنفى الشيعة، ص32، شماره 23.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftn4) شيخ طوسى، فهرست، ص14، شماره 19 نجاشى، فهرست اسماء مصنفى الشيعة، ص32، شماره 23.  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftn5) طوسى، همان كتاب، ص284، شماره 617.  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftn6) نجاشى، همان كتاب، ص178.  
[[7]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftn7) نجاشى، همان كتاب، ص178.  
[[8]](http://lib.eshia.ir/10545/1/711#_ftn8) البته ابراهيم انماطى و حسن بن محمد بن سماعه واقفى بودند و هدفشان از نوشتن چنين كتابى، اثبات ديدگاه هاى خودشان بوده است، اما در هر حال اين موضوع نشان مى دهد كه غيبت يك موضوع مسلّم بوده است. (دكتر حسين، جاسم، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ص21 و22).

مهدى(عليه السلام) در منابع اهل سنت

چنان كه قبلاً اشاره كرديم، مهدويت و اعتقاد به مهدى ـ عجل الله تعالى فرجه ـو ظهور او، اختصاص به مذهب تشيّع ندارد، بلكه محدثان بزرگ اهل سنت نيز احاديث مربوط به آن حضرت را از طريق گروه بسيارى از صحابه و تابعين در كتاب هاى خويش نقل كرده اند، به طورى كه گذشته از كتب شيعه، كتب و آثار ديگر مذاهب اسلامى (حنفى، شافعى، مالكى و حنبلى) نيز از روايات نبوى كه درباره مهدى و ظهور او رسيده، سرشار است.

بر اساس پژوهش برخى از محققان بزرگ، محدثان اهل سنت احاديث مربوط به حضرت مهدى را از 33 نفر از صحابه پيامبر اسلام در كتب خود نقل كرده اند[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/712#_ftnref1); تعداد 106 نفر از مشاهير علماى بزرگ اهل سنت، اخبار ظهور امام غايب را در كتاب هاى خود آورده اند[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/712#_ftnref2) ; و32 نفر از آنان مستقلاً درباره حضرت مهدى كتاب نوشته اند. (3)

**«**مسند احمد حنبل**»** (متوفاى 241 هجرى) و **«**صحيح بخارى**»** (متوفاى  
256 هجرى) از جمله كتب مشهور اهل سنت است كه قبل از تولد امام قائم ـ عجل الله تعالى فرجه ـ نوشته شده و احاديث مربوط به آن حضرت در آن ها نقل شده است.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/712#_ftnref3)

از جمله احاديثى كه **«**احمد حنبل**»** نقل كرده، اين حديث است: پيامبر

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/712#_ftn1) صافى، لطف الله، نويد امن وامان، ص91ـ92.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/712#_ftn2) همان، ص92ـ95. 3 . همان، ص95ـ 99.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/712#_ftn3) ر.ك به: صحيح بخارى، ط1، با شرح و تحقيق شيخ قاسم شمّاعى رفاعى، ج4، باب 945 (نزول عيسى بن مريم)، ص633 و مسند احمد حنبل، ج1، ص84 و99 و448 وج 3، ص27 و37. ور.ك : سنن ابن ماجه (207 275هـ .ق) تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقى، ج2، ص1366ـ 1368، كتاب الفتن، باب 34، باب خروج المهدى، حديث4082 ـ 4088.

اسلام(صلى الله عليه وآله)فرمود: **«**اگر از عمر جهان جز يك روز باقى نماند، خداوند حتماً در آن روز شخصى از ما ـ خاندان ـ را بر مى انگيزد و او جهان را پر از عدل و داد مى كند همچنان كه پر از ظلم شده باشد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/713#_ftnref1)

احاديث نبوى پيرامون حضرت مهدى ـ عجل الله تعالى فرجه ـو صفات و علائم ايشان در كتاب ها و منابع قديم اهل سنت به قدرى زياد است كه دانشمندان علم حديث و حافظان بزرگ سنّى، احاديث مربوط به مهدى را **«**متواتر**»** دانسته اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/713#_ftnref2)

بر اساس يك بررسى اجمالى، تعداد17 نفر از دانشمندان بزرگ اهل سنت، به **«**متواتر**»** بودن احاديث مهدى در كتاب هاى خود، تصريح كرده اند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/713#_ftnref3) علامه **«**شوكانى**»** در خصوص اثبات تواتر اين روايات، كتابى به نام **«**التوضيح فى تواتر ما جاء فى المنتظَر و الدّجال و المسيح**»** تأليف كرده است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/713#_ftnref4)

بى مناسبت نيست در اين جا، به عنوان نمونه، سخنان چند تن از مشاهير علماى سنّى را در اين زمينه از نظر خوانندگان محترم بگذارانيم:

1. **«**شوكانى**»** در كتاب ياد شده، پس از نقل احاديث مربوط به حضرت مهدى مى گويد: همه احاديثى كه آورديم، به حدّ تواتر مى رسد، چنان كه بر مطلّعان پوشيده نيست. بنابراين با توجه به همه احاديثى كه نقل كرديم، مسلّم شد كه احاديث منقول درباره مهدى منتظر، متواتر است... آن چه گفته شد، براى كسانى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/713#_ftn1) لو لم يبق من الدنيا إلاّ يوم لبعث الله عزّ وجلّ رجلاً منّا يملأها عدلاً كما ملئت جوراً (مسند احمد حنبل، ج1، ص99).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/713#_ftn2) تواتر و متواتر، از اصطلاحات علم الحديث است و منظور از خبر متواتر، خبر جماعتى است كه (فى حدّ نفسه، نه به ضميمه قرائن) اتفاق آنان بر كذب، محال و در نتيجه موجب علم به مضمون خبر باشد. (ر.ك : مدير شانه چى، كاظم، علم الحديث، ص144) بدين گونه **«**تواتر**»** را مى توان **«**ثبوت قطعى**»** تعبير كرده و **«**حديث متواتر**»** را **«**حديث ثابت و قطعى**»** خواند; حديثى كه راويان بسيار داشته و در كتاب هاى بسيار روايت شده است و به وسيله محدثان و مشايخ روايت، سينه به سينه، و ضبط به ضبط، از نسلى به نسل ديگر رسيده است و ثبوت و صدور آن از پيامبر اكرم، يا ائمه طاهرين(عليهم السلام)قطعى است (حكيمى، محمد رضا، خورشيد مغرب، ص99).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/713#_ftn3) صافى، همان كتاب، ص90ـ91.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/713#_ftn4) همان، ص91.

كه ذره اى ايمان و اندكى انصاف دارند، كافى به نظر مى رسد![[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftnref1)

2. حافظ[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftnref2) ابوعبدالله كنجى شافعى (متوفـاى 658 هـ. ق) در كتاب **«**البيان فى أخبار صاحب الزمان**»** (باب 11) مى گويد:

**«**احاديث پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) درباره مهدى، به دليل راويان بسيارى كه دارد، به حدّ تواتر رسيده است**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftnref3)

3. حافظ مشهور **«**ابن حجر عسقلانى شافعى**»** (متوفاى 852 هـ .ق) در كتاب **«**فتح البارى**»** كه در شرح **«**صحيح بخارى**»** نوشته است، مى گويد:

**«**احاديث متواترى وجود دارد حاكى از اين كه: مهدى، ازاين امّت است و عيسى(عليه السلام) از آسمان فرود آمده و پشت سر وى نماز خواهد گزارد**»**.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftnref4)

4. **«**مؤمن شبلنجى**»** مى نويسد:

**«**اخبار متواترى از پيامبر رسيده كه نشان مى دهد مهدى از خاندان اوست و او زمين را پر از عدل و داد مى كند**»**.[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftnref5)

5. **«**شيخ محمد صبّان**»** مى نويسد:

…

**«**اخبار متواترى از پيامبر نقل شده مبنى بر اين كه مهدى ]سرانجام [قيام مى كند و اين كه او از خاندان پيامبر است و زمين را پر از عدل و داد خواهد كرد...**»**.[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftnref6)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftn1) و جميع ما سقناه بالغ حدّ التواتر كما لايخفى على من له فضل اطّلاع. فتقّرر بجميع ما سقناه أنّ الأحاديث الواردة فى المهدى المنتظر متواترة... و هذا يكفى لمن كان عنده ذرّة من إيمان و قليل من انصاف. (نقل ازغاية المأمول فى شرح التاج الجامع للأصول، تأليف شيخ منصور على ناصف، در حاشية التاج، ج5، ص327).  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftn2) حافظ، كسى است كه بر سنن رسول اكرم احاطه داشته باشد و موارد اتفاق و اختلاف آن را بداند احوال راويان و طبقات مشايخ حديث كاملاً مطلّع باشد (مدير شانه چى، همان كتاب، ج2، ص22).  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftn3) تواترت الأخبار و استفاضت بكثرة رواتها عن المصطفى(صلى الله عليه وآله) فى أمر المهدى (منتخب الأثر، ص5، پاورقى).  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftn4) تواترت الأخبار بأنّ المهدى من هذه الأُمة و انّ عيسى(عليه السلام) سينزل و يصلّى خلفه (فتح البارى بشرح صحيح البخارى، ج6، ص493 ـ494).  
[[5]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftn5) تواترت الأخبار عن النبى(صلى الله عليه وآله) انّه من اهل بيته و انّه يملأ الأرض عدلاً (نور الأبصار، ص171).  
[[6]](http://lib.eshia.ir/10545/1/714#_ftn6) تواترت الأخبار عن النبى (صلى الله عليه وآله)بخروجه و انّه من اهل بيته و انّه يملأ الأرض عدلاً (اسعاف الراغبين، در حاشيه نورالأبصار، ص140).

6. شيخ منصور على ناصف، از علماى بزرگ و معاصر **«**الأزهر**»** و مؤلف كتاب **«**التاج الجامع للأُصول**»**[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/715#_ftnref1)، مى نويسد:

در ميان دانشمندان گذشته و امروز مشهور است كه در آخرالزمان به حتم و يقين مردى از اهل بيت پيامبر كه نام او مهدى است، ظهور خواهد كرد. او بر همه كشورهاى اسلامى تسلّط خواهد يافت. مسلمانان، همه پيرو او خواهند شد، او در ميان آنان به عدالت رفتار مى كند و دين را قوّت مى بخشد.آن گاه دجّال پيدا مى شود. عيساى مسيح از آسمان فرود مى آيد و دجّال را مى كشد، يا با مهدى در كشتن دجّال همكارى مى كند.

سخنان و احاديث پيامبر را درباره مهدى، جماعتى از نيكان اصحاب پيامبر روايت كرده اند. محدّثان بزرگى مانند: ابوداود، ترمذى، ابن ماجه، طبرانى، ابويعلى، بزّار، امام احمد حنبل و حاكم نيشابورى آن احاديث را در كتاب هاى خود نقل كرده اند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/715#_ftnref2)

ابن ابى الحديد يكى از متتبع ترين علماى اهل سنت، در اين زمينه مى نويسد:

**«**تمامى فرق اسلامى، اتفاق نظر دارند كه عمر دنيا و تكليف (بشر به اجراى احكام الهى)، پايان نمى پذيرد مگر پس از ظهور مهدى**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/715#_ftnref3)

بيانيه رابطة العالم الإسلامى

اين بخش را با نقل بيانيّه رسمى **«**رابطة العالم الإسلامى**»**، كه از بزرگ ترين مراكز وهابيّت بوده و مقّر آن در مكه است، به عنوان يك سند زنده بر اعتقاد عموم مسلمانان به موضوع مهدويّت به پايان مى بريم. يكى از جهات اهميّت اين بيانيه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/715#_ftn1) اين كتاب، چنان كه در مقدمه اش ذكر شده است، به منظور جمع آورى مجموعه قابل اطمينانى از **«**اصول پنجگانه**»** حديث كه مهم ترين كتب حديث اهل سنت است، تأليف گرديده و در پنج جلد چاپ شده است. مؤلف كتاب شرحى به نام **«**غاية المأمول**»** در شرح آن نوشته كه در حاشيه اش چاپ شده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/715#_ftn2) التاج الجامع للأصول، ج5، ص310.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/715#_ftn3) قد وقع اتفاق الفرق من المسلمين أجمعين على انّ الدنيا و التكليف لاينقضى إلاّ عليه (المهدى) (شرح نهج البلاغه، ج10ص96).

اين است كه نشان مى دهد: تندروترين گروه ها در ضديت با شيعه يعنى وهابيان نيز اين موضوع را پذيرفته اند، نه تنها پذيرفته اند بلكه به طور جدّى از آن دفاع مى كنند و آن را از عقايد قطعى و مسلّم اسلامى مى شمارند و اين، به خاطر كثرت دلائل و اسناد اين موضوع است. به علاوه اين مركز، به عنوان يك مركز جهانى و رابط بين ملل اسلامى فعاليّت مى كند.

در هر صورت در سال 1976 م شخصى به نام **«**ابو محمد**»** از كشور **«**كنيا**»** سؤالى درباره ظهور مهدى منتظَر از **«**رابطة العالم الإسلامى**»** كرده است. دبير كل اين مركز در پاسخى كه براى او فرستاده، ضمن يادآورى اين نكته كه **«**ابن تيميه**»** مؤسس مذهب وهابيّت نيز احاديث مربوط به مهدى را پذيرفته، متن رساله كوتاهى را كه پنج تن از علماى معروف كنونى حجاز در اين زمينه تهيه كرده اند، براى او ارسال داشته است. در اين رساله پس از ذكر نام حضرت مهدى و محل ظهور او يعنى مكّه چنين آمده است:

...به هنگام ظهور فساد در جهان و انتشار كفر و ستم، خداوند بهوسيله او مهدى جهان را پر از عدل و داد مى كند، همان گونه كه از ظلم و ستم پر شده است.

او آخرين خلفاى راشدين دوازده گانه است كه پيامبر در كتب صحاح از آن ها خبر داده است. احاديث مربوط به مهدى را بسيارى از صحابه پيامبر نقل كرده اند. از آن جمله:

عثمان بن عفان، على بن أبى طالب، طلحة بن عبيدالله، عبدالرحمان بن عوف، عبدالله بن عباس، عمار بن ياسر، عبدالله بن مسعود، ابوسعيد خُدرى، ثوبان، قرة بن اياس مزنى، عبدالله بن حارث، ابوهريره، حذيفة بن يمان، جابر بن عبدالله، ابوامامه، جابر بن ماجد، عبدالله بن عمر، انس بن مالك، عمران بن حصين و ام سلمه.

سپس اضافه مى كند:

هم احاديث ياد شده در بالا كه از پيامبر نقل شده و هم گواهى صحابه كه در اين جا در حكم حديث است، در بسيارى از كتب معروف اسلامى و متون اصلى حديث پيامبر(صلى الله عليه وآله) اعم از سنن و معاجم و مسانيد آمده است. از جمله:

سنن: أبى داود، ترمذى، ابن ماجه، ابن عمر الدانى;

مسانيد: احمد، أبى يَعْلى، بزّار; صحيح حاكم;

معاجم: طبرانى و رويانى و دار قُطْنى و ابونُعَيْم در كتاب **«**اخبار المهدى**»** و خطيب بغدادى در **«**تاريخ بغداد**»** و ابن عساكر در **«**تاريخ دمشق**»** وغير اين ها.

بعد اضافه مى كند:

بعضى از دانشمندان اسلامى كتب خاصى در اين زمينه تأليف كرده اند. از جمله:

ابو نعيم: كتاب **«**اخبار المهدى**»**، ابن حجر هيتمى: **«**القول المختصر فى علامات المهدى المنتظَر**»**، شوكانى: **«**التوضيح فى تواتر ما جاء فى المنتظَر و الدجّال و المسيح**»**، ادريس عراقى مغربى: **«**المهدى**»**، ابوالعباس بن عبدالمؤمن مغربى: **«**الوهم المكنون فى الردّ على ابن خلدون**»**.

آخرين كسى كه در اين زمينه بحث مشروحى نگاشته، رئيس دانشگاه اسلامى مدينه است كه در چندين شماره مجله دانشگاه مزبور بحث كرده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/717#_ftnref1)

عدّه اى از بزرگان و دانشمندان اسلام، از قديم و جديد، در نوشته هاى خود تصريح كرده اند كه احاديث رسيده در زمينه مهدى در حدّ **«**تواتر**»** است (و به هيچوجه قابل انكار نيست). از جمله:

سخاوى در كتاب **«**فتح المغيث**»**، محمد بن احمد سفاوينى در كتاب **«**شرح العقيدة**»**، ابوالحسن ابرى در **«**مناقب الشافعى**»**، ابن تيميه در فتاوايش، سيوطى در **«**الحاوى**»**، ادريس عراقى مغربى در كتابى كه پيرامون **«**مهدى**»** تأليف

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/717#_ftn1) در صفحات آينده، قسمت هايى از مطالب اين مجله را نقل خواهيم كرد.

كرده، شوكانى در كتاب **«**التوضيح فى تواتر ما جاء فى المنتظَر...**»**، محمد بن جعفر كتانى در كتاب **«**نظم المتناثر فى الحديث المتواتر**»** و ابوالعباس بن عبدالمؤمن در كتاب **«**الوهم المكنون...**»**.

در پايان بيانيه مى نويسد:

تنها ابن خلدون است كه خواسته احاديث مربوط به مهدى را با حديث بى اساس و مجعولى به اين مضمون كه **«**مهدى جز عيسى نيست**»** مورد ايراد قرار دهد، ولى پيشوايان و دانشمندان بزرگ اسلام، گفتار او را رد كرده اند، به خصوص **«**ابن عبدالمؤمن**»** كه در ردّ گفتار او كتاب ويژه اى نوشته است كه از سى سال قبل در شرق و غرب انتشار يافته است.

حافظان احاديث و محدثان نيز تصريح كرده اند كه احاديث مهدى مشتمل بر احاديث **«**صحيح**»** و **«**حسن**»** است و مجموع آن قطعاً **«**متواتر**»** و صحيح مى باشد.

بنابراين، اعتقاد به ظهور مهدى (بر هر مسلمانى) واجب بوده وجزء عقايد اهل سنت و جماعت است و جز افراد نادان و بى خبر يا بدعت گذار، آن را انكار نمى كنند.

مدير اداره مجمع فقهى اسلامى: محمد منتصر كنانىاين ها ترجمه قسمت هاى حساس اين رساله است كه از نظر خوانندگان محترم گذشت.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/718#_ftnref1)

پدر مهدى كيست؟

ابن خلدون و احاديث مهدى …

در اين جا تذكر اين موضوع لازم است كه در بعضى از منابع اهل سنت، پدر حضرت مهدى **«**عبدالله**»** معرفى شده است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/718#_ftnref2) در حالى كه در منابع شيعه و سنّى

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/718#_ftn1) متن كامل عربى اين بيانيه در كتاب: **«**مهدى انقلابى بزرگ**»**، از صفحه 151 تا 155، نقل شده است و ترجمه آن با تغييرات اندكى از اين كتاب گرفته شده است.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/718#_ftn2) در بيانيه ياد شده نيز از اين منابع پيروى شده است.

اخبار فراوانى وجود دارد كه مى رساند نام پدر آن حضرت **«**حسن**»**(عليه السلام)است. سرچشمه اين اختلاف آن است كه در بعضى از روايات اهل سنّت پيرامون ويژگى هاى آن حضرت، اين جمله از پيامبر اسلام نقل شده است: **«**...يواطئ اسمه اسمى و اسم أبيه اسم أبى...**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/719#_ftnref1) يعنى، اسم او (مهدى) اسم من، و اسم پدرش، اسم پدر من است.

قرائنى در دست است كه نشان مى دهد جمله اخير يعنى **«**اسم پدرش اسم پدر من است**»** عمداً يا اشتباهاً از طرف راوى به كلام پيامبر افزوده شده است و در گفتار آن حضرت فقط جمله: **«**اسم او اسم من است**»** وجود داشته است.

حافظ كنجى شافعى در اين باره مى گويد:

**«**تِرْمِذى**»**[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/719#_ftnref2) اين حديث را نقل كرده، ولى جمله اخير در آن نيست.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/719#_ftnref3) نيز **«**احمد بن حنبل**»**، كه داراى قدرت ضبط و دقت بوده، اين حديث را در چند جا از **«**مسند**»** خود نقل كرده، ولى جمله اخير در آن ها نيست.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/719#_ftnref4)

**«**كنجى**»** اضافه مى كند: در اكثر رواياتى كه حافظان حديث و محدثان مورد وثوق اهل سنت در اين باره نقل كرده اند، جمله اخير نيست. فقط در حديثى كه شخصى به نام **«**زائدة**»** از **«**عاصم**»** نقل كرده، اين جمله به چشم مى خورد. و چون **«**زائده**»** چيزهايى از خود به حديث اضافه مى كرده است، نقل او اعتبارى ندارد.

گواه اين معنا، آن است كه راوى اين حديث، شخصى به نام **«**عاصم**»** است وحافظ ابونعيم در كتاب **«**مناقب المهدى**»**، سى و يك نفر از راويان اين حديث را نام برده كه همگى آن را از **«**عاصم**»** شنيده اند و در هيچ كدام جمله اخير نيست و فقط در نقل **«**زائده**»** اين جمله به چشم مى خورد كه طبعاً در مقابل آن همه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/719#_ftn1) سنن ابى داود، ج4، ص106، كتاب الفتن و الملاحم، كتاب المهدى، حديث 4282; سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص272.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/719#_ftn2) محمد بن عيسى بن سوره تِرْمِذى متوفاى 279 هـ ، مؤلف يكى از شش كتاب مشهور و معتبر نزد اهل سنت است.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/719#_ftn3) متن حديث چنين است: قال رسول الله(صلى الله عليه وآله) : لاتذهب الدنيا حتى يملك العرب رجل من أهل بيتى يواطئ اسمه اسمى (سنن ترمذى، ج4، ص505، باب 52 (ماجاء فى المهدى)، ح 2230و2231).  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/719#_ftn4) ر.ك : مسند احمد حنبل، ج1، ص448.

روايات، فاقد اعتبار است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/720#_ftnref1)

ابن خلدون [[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/720#_ftnref2) و احاديث مهدى

چنان كه ملاحظه شد، اكثريت قريب به اتفاق دانشمندان اهل سنّت، احاديث مربوط به حضرت مهدى را صحيح و مورد قبول مى دانند، اما تنى چند، آن ها را رد نموده يا مورد تشكيك قرار داده اند كه از آن جمله **«**ابن خلدون**»** است. وى مى گويد:

در ميان تمام مسلمانان در طول قرون و اعصار مشهور بوده و هست كه در آخرالزمان حتماً مردى از خاندان پيامبر ظهور مى كند و دين را تأييد و عدل و داد را آشكار مى سازد، مسلمانان از او پيروى مى كنند. وى بر تمام كشورهاى اسلامى تسلّط پيدا مى كند. اين شخص مهدى ناميده مى شود و ظهور دجال و حوادث بعدى كه از مقدمات مسلّم قيامت است، به دنبال قيام او خواهد بود. عيسى فرود مى آيد و دجّال را مى كشد يا در قتل دجّال او را يارى مى كند و عيسى پشت سر او نماز مى خواند...

گروهى از پيشوايان حديث، مانند: ترمذى، ابوداود، بزّار، ابن ماجه، حاكم، طبرانى، ابويَعْلى احاديث مربوط به مهدى را در كتاب هاى خود به نقل از گروهى از صحابه مانند: على، ابن عباس، عبدالله بن عمر، طلحه، عبدالله بن مسعود، ابوهريره، أنس، ابوسعيد خُدرى، أُمّ حبيبه، أُمّ سلمه، ثوبان، قرّة بن إياس، على هلالى، عبدالله بن حارث، آورده اند.

ولى چه بسا منكران اين احاديث، در سند آن ها مناقشه كنند. در ميان دانشمندان اهل حديث معروف است كه **«**جَرْح**»** بر **«**تعديل**»**[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/720#_ftnref3) مقدّم

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/720#_ftn1) صافى، منتخب الأثر، ص231ـ 235; و موسوعة الإمام المهدى، ج1، ص13ـ16. در اين باره احتمالات ديگرى نيز داده اند كه جهت رعايت اختصار از نقل آن ها خوددارى شد.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/720#_ftn2) عبدالرحمان بن محمد بن خلدون مغربى 732ـ 808 هـ .  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/720#_ftn3) جرح و تعديل از اصطلاحات علم حديث شناسى است. مقصود از جرح اين است كه راوى يا راويانِ يك حديث، از طرف حديث شناسان با تعبيراتى از قبيل: دروغ گو، جاعل حديث، اهل غلّو و تعبيرات ديگرى كه در اين علم مطرح شده، معرفى شود كه طبعاً آن حديث فاقد اعتبار خواهد بود.  
ومقصود از تعديل، اين است كه راوى به عنوان: شخص عادل، موثق و مانند اين ها معرفى شود، كه طبعاً حديث او مورد قبول خواهد بود. البته اين ها معيارهاى جرح و تعديل از ديدگاه دانشمندان شيعه است. دانشمندان اهل سنت نيز معيارهايى دارند كه همه جا با معيارهاى شيعه يكسان نيست.

است. بنابراين اگر ما، در بعضى از راويان اين احاديث نقطه ضعفى از قبيل: غفلت، كم حافظگى، ضعف يا انحراف عقيده يافتيم، اصل حديث از درجه اعتبار ساقط مى شود... .[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/721#_ftnref1)

وى آن گاه به نقل تعدادى از اين احاديث و بررسى وضع راويان آن ها پرداخته و برخى از آن ها را غيرموثق اعلام نموده و اضافه مى كند:

اين است مجموع احاديثى كه پيشوايان حديث درباره مهدى و قيام او در آخرالزمان نقل كرده اند و چنان كه ملاحظه كرديد، همه آن ها جز مقدار بسيار كمى، مخدوش است.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/721#_ftnref2)

اين بود خلاصه و فشرده نظريه ابن خلدون درباره احاديث مربوط به مهدى منتظرـ عجل الله تعالى فرجه ـ .

دانشمندان صاحب نظر و متخصصان علم حديث اعم از شيعه و سنى، سخنان وى را با دلائل روشن رد كرده و آن را بى پايه دانسته اند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/721#_ftnref3) ولى ما، در اين جا به عنوان نمونه خلاصه سخنان **«**شيخ عبدالمحسن عباد**»**، استاد دانشگاه اسلامى مدينه را نقل مى كنيم:

وى در كنفرانسى، تحت عنوان **«**عقيدة أهل السنّة و الأثر فى المهدى المنتظَر**»**، ضمن بحث، در ردّ نظريه ابن خلدون چنين مى گويد:

الف . اگر ابراز شك و ترديد در مورد احاديث مهدى از طرف شخصى حديث شناس بود، يك لغزش به شمار مى رفت، چه رسد به موّرخانى كه اهل تخصّص در علم حديث نيستند. چه خوب گفته است **«**شيخ احمد شاكر**»**:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/721#_ftn1) مقدمه، ص311ـ 312.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/721#_ftn2) مقدمه، ص322.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/721#_ftn3) ر.ك : دادگستر جهان، ص30 49; مهدى انقلابى بزرگ، ص159ـ 165; منتخب الأثر، ص5 ـ6، پاورقى.

ابن خلدون چيزى را دنبال كرده است كه به آن آگاهى ندارد و وارد ميدانى شده است كه مرد آن نيست. او در فصلى كه در مقدمه خود به مهدى اختصاص داده، پريشان گويى عجيبى كرده و مرتكب اشتباهات روشنى شده است. اصولاً او متوجه نشده است كه مقصود محدثان از اين جمله كه: **«**جرح بر تعديل مقدّم است**»** چيست؟!

ب . وى در آغاز فصل مربوط به مهدى اعتراف كرده است كه:

در ميان مسلمانان در طول قرون و اعصار مشهور بوده و هست كه در آخرالزمان حتماً مردى از خاندان پيامبر ظهور مى كند....

با اعتراف به اين كه موضوع قيام مهدى در ميان تمام مسلمانان در طول قرون و اعصار امرى مشهور و مورد قبول بوده و هست، آيا صحيح نبود كه او نيز اين عقيده مشهور را مثل ديگران بپذيرد؟ آيا نظريه وى، با وجود اعتراف به اين كه همه مسلمانان بر خلاف او عقيده دارند، نوعى كج روى و تك روى نيست؟ آيا همه مسلمانان اشتباه كرده اند و فقط ابن خلدون درست فهميده است؟!

اصولاً اين موضوع يك موضوع اجتهادى نيست، بلكه يك موضوع نقلى و غيبى است و جايز نيست كسى آن را با هيچ دليلى جز با كتاب خدا و سنت پيامبر(صلى الله عليه وآله)اثبات كند و دليل مزبور در اين جا نظريه مسلمانان را اثبات مى كند و آنان در اين موضوع نقلى داراى تخصص هستند.

ج . ابن خلدون پيش از نقد و بررسى اين احاديث مى گويد: **«**اينك ما در اين جا احاديثى را كه در اين باره نقل شده، ذكر مى كنيم**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/722#_ftnref1) و پس از نقل احاديث مى گويد: **«**اين است مجموع احاديثى كه پيشوايان حديث درباره مهدى و قيام او در آخرالزمان نقل كرده اند**»**. و در جاى ديگر مى گويد: **«**آن چه محدثان از روايات مهدى نقل كرده اند، ما همه را به قدر توان در اين جا آورديم**»**. (2)

…

در حالى كه وى بسيارى از احاديث مهدى را ناگفته گذاشته است، چنان كه

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/722#_ftn1) ص311. 2 . ص327.

اين معنا با مراجعه به كتاب **«**العرف الوردى فى أخبار المهدى**»** تأليف **«**سيوطى**»** روشن مى گردد. همچنين او از حديثى كه با سند معتبر در كتاب **«**المنار المنيف**»** تأليف **«**ابن قيم**»** نقل شده، غفلت كرده است.

د . ابن خلدون تعدادى از اين احاديث را نقل و به خاطر بعضى از راويان آن ها در سند آن ها اشكال مى كند، در حالى كه راويان ياد شده، كسانى هستند كه **«**بخارى**»** و **«**مسلم**»** يا حداقل يكى از آن ها در صحيح خود از آن ها نقل حديث كرده اند و دانشمندان در سند آن ها ايرادى نكرده اند.

هـ . ابن خلدون اعتراف مى كند كه تعداد كمى از احاديث مربوط به مهدى جاى هيچ نقد و ايرادى از نظر سند ندارد.

بنابراين بايد بگوييم: آن تعداد كم كه به گفته وى مورد قبول است، براى اثبات مطلب كافى است و بقيه احاديث نيز مؤيد آن تعداد خواهد بود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/723#_ftnref1)

انتظار مهدى و مدعيان مهدويت

نگاهى به تاريخ اسلام نشان مى دهد كه در طول زمان، افرادى جاه طلب و سودجو ادعاى مهدويت كرده اند، يا گروهى از مردم عوام، افرادى را مهدى مى پنداشته اند. اين امر نشان مى دهد كه موضوع مهدويت و اعتقاد به ظهور يك منجى غيبى، در ميان مسلمانان امرى مسلّم و مورد قبول بوده است[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/723#_ftnref2)، و چون نام

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/723#_ftn1) سخنان مبسوط شيخ عبدالمحسن عباد، در مجله **«**دانشگاه اسلامى مدينه**»** مورخ ذى القعده 1388هـ .ق، شماره 3، سال اوّل منتشر شده (مجله الهادى قم، سال 1، شماره1، شعبان 1391ق، ص 30) و ما آن را از: **«**موسوعة الإمام المهدى**»** ج1، ص 593 نقل كرديم.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/723#_ftn2) به عنوان نمونه رجوع شود به كتاب مقاتل الطالبيين، تحقيق سيد احمد صَقر، صفحات: 138، 184، 207، 254، 440.  
عباد بن يعقوب اسدى رواجنى كوفى (م255هـ) كه به گفته ذهبى، محدثان بزرگ اهل سنت مانند: بخارى، ترمذى، ابن ماجه، ابن خزيمه و ابن أبى داود، از او حديث نقل كرده اند، براى يارى حضرت مهدى، شمشيرى آماده كرده بود.  
يكى از كسانى كه براى نقل حديث به او مراجعه كرده بود، به نام قاسم بن زكريا مطرز، مى گويد: نزد او رفتم، او نابينا بود، در كنار او شمشيرى ديدم، گفتم: اين مال كيست؟ گفت: آن را آماده كرده ام تا با آن همراه مهدى بجنگم! (ميزان الاعتدال، ج2، ص 379). چنان كه ملاحظه مى شود، او مقارن آغاز غيبت صغرى فوت كرده است، اما از همان زمان مسأله انتظار قيام مهدى و ضرورت همراهى با آن قيام مطرح بوده است!

يا برخى از نشانه هاى آن حضرت با مشخصات برخى از مدعيان ياد شده تطبيق مى كرده، آنان از اين موضوع سوء استفاده كرده و خود را مهدى قلمداد نموده اند. يا چه بسا خود آنان ادعايى نداشته اند لكن برخى از عوام الناس از روى نادانى يا شدّت ستم و بيدادگرى حكومت ها يا عجله اى كه در ظهور مهدى داشته اند، يا به علل ديگر، بدون آن كه در مجموع نشانه هاى حضرت دقت كنند، به اشتباه، آنان را مهدى موعود تصور كرده اند.

به عنوان مثال: گروهى از مسلمانان **«**محمد بن حنفيه**»** را چون هم نام و هم كنيه پيامبر اسلام بوده، مهدى پنداشته و بر اين باور بوده اند كه او نمرده است و غايب است و بعداً ظاهر مى شود و بر دنيا مسلّط مى گردد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/724#_ftnref1)

گروهى از فرقه اسماعيليه معتقد بودند كه اسماعيل فرزند امام صادق(عليه السلام)نمرده، بلكه مرگ او از روى مصلحت اعلام شده است و او نمى ميرد و همان **«**قائم**»** موعود است و قيام مى كند و بر دنيا مسلّط مى شود.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/724#_ftnref2)

چنان كه قبلاً در فصل زندگى امام صادق(عليه السلام) گفتيم، **«**محمد**»** مشهور به **«**نفس زكيه**»** پسر **«**عبدالله بن حسن**»** در زمان منصور دوانيقى عباسى قيام كرد و به مناسبت نامش، پدرش ادعا كرد كه همان مهدى موعود است و با تكيه روى اين موضوع، طرف دارانى براى او فراهم آورد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/724#_ftnref3)

در جريان قيام نفس زكيه، **«**محمد بن عجلان**»** كه از فقيهان و عابدان مدينه بود،

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/724#_ftn1) نوبختى، فرق الشيعة، ص27; شهرستانى، الملل والنحل، ج1، ص132.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/724#_ftn2) نوبختى، همان كتاب، ص67ـ68.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/724#_ftn3) ابن طقطقى، الفخرى، ص165ـ 166.

به كمك وى برخاست. وقتى كه محمد شكست خورد و كشته شد، **«**جعفر بن سليمان**»** ـ حاكم مدينه ـ ابن عجلان را احضار كرد و به وى گفت: چرا با آن دروغ گو خروج كردى؟ و آن گاه دستور داد دستش را قطع كنند.

فقيهان و اشراف مدينه كه حضور داشتند، از جعفربن سليمان، براى ابن عجلان درخواست عفو كردند و گفتند: امير! محمد بن عجلان فقيه و عابد مدينه است و موضوع براى او مشتبه شده و خيال كرده است كه محمد بن عبدالله، همان مهدى موعود است كه در روايات آمده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/725#_ftnref1)

عين اين گرفتارى براى **«**عبدالله بن جعفر**»** نيز كه از دانشمندان و محدثان بزرگ مدينه بود، پيش آمد و او هم در پاسخِ بازخواست حاكم مدينه، گفت:

من به اين علّت با محمد بن عبدالله همكارى كردم كه يقين داشتم او همان مهدى موعود است كه در روايات ما ياد شده است. تا او زنده بود هيچ شكى در اين موضوع نداشتم و هنگامى كه كشته شد، فهميدم كه او مهدى نيست و بعد از اين ديگر فريب كسى را نخواهم خورد. (2)

منصور نيز، كه نامش **«**عبدالله**»** و نام پسرش **«**محمد**»** بود، بر پسر خويش لقب مهدى گذارده و ادعا مى كرد كه مهدى موعود فرزند من است، نه نفس زكيه![[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/725#_ftnref2)

همچنين مى بينيم كه برخى از فرقه ها، به مهدويت بعضى از امامان پيشين اعتقاد داشته اند، مثلاً **«**ناووسيه**»** حضرت صادق(عليه السلام) را مهدى و امام و زنده و غايب  
مى پنداشتند. (4) **«**واقفيه**»** همين اعتقاد را درباره امام موسى بن جعفر(عليه السلام)داشتند[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/725#_ftnref3) و بر اين باور بودند كه آن حضرت نمى ميرد تا بر شرق و غرب جهان مسلّط شود و سراسر دنيا را پر از عدل و داد كند چنان كه پر از ظلم شده است و او همان قائم مهدى است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/725#_ftnref4) و بالأخره گروهى نيز پس از رحلت امام حسن عسكرى(عليه السلام)فوت

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/725#_ftn1) ابوالفرج اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص193. 2 . همان، ص195.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/725#_ftn2) همان، ص162. 4 . شهرستانى، همان كتاب، ج1، ص148.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/725#_ftn3) شهرستانى، همان كتاب، ص150.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/725#_ftn4) نوبختى، همان كتاب، ص80 و83.

آن حضرت را انكار كردند و گفتند: او زنده و غايب است و همان امام **«**قائم**»** مى باشد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/726#_ftnref1)

اين ها نمونه هايى است كه نشان مى دهد موضوع مهدويت در زمان پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) و بعد از او، موضوع مسلّمى بوده است و امت اسلام همواره در انتظار شخصى بوده اند كه قيام كند و با ظلم و ستم بستيزد و پرچم حاكميت عدل و داد را در جهان به اهتزاز در آورد.

بديهى است كه سوء استفاده برخى بازيگران از موضوع مهدويت در بعضى از ادوار، هرگز نمى تواند مجوّزى براى انكار اصل مسئله مهدويت باشد، زيرا در طول تاريخ، حقايق بسيارى از سوى عناصر بازيگر وفرصت طلب مورد سوء استفاده قرار گرفته است. مدعيان الوهيت، يا نبوت و ساير مقامات معنوى، در دنيا كم نبوده اند. اديان ساختگى نيز در دنيا كم نبوده است، ولى اين ها هرگز دليل اين نمى شود كه كسى منكر اصل وجود خدا و نبوت انبياء گردد.

علم و دانش و صنعت نيز در زمان ما مورد سوء استفاده واقع شده و در راه هاى ضدبشرى به كار مى رود، ولى آيا اين باعث مى شود كه ما اصل علم و صنعت را نفى كنيم؟!

سيماى حكومت مهدى در آينه قرآن

قرآن كريم در زمينه ظهور و قيام حضرت مهدى ـ مانند بسيارى از زمينه هاى ديگر ـ بدون اين كه وارد جزئيات شود، به صورت كلى و اصولى بحث كرده است; يعنى از تشكيل حكومت عدل جهانى، و پيروزى كامل و نهايى صالحان در روى زمين سخن گفته است. اين گونه آيات را مفسران اسلامى، به استناد مدارك حديثى و تفسيرى، مربوط به حضرت مهدى و ظهور و قيام او دانسته اند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/726#_ftn1) نوبختى، همان كتاب، ص96.

ما از مجموع آيات قرآنى كه دانشمندان آن ها را ناظر به اين موضوع دانسته اند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/727#_ftnref1)و صراحت بيش ترى دارند، جهت رعايت اختصار، سه آيه را مورد بررسى قرار مى دهيم:

1. وَلقَـدْ كَتَبْنـا فِـى الـزّبُـورِ مِـنْ بَعْـدِ الـذِّكْـرِ أنّ الأرضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصّـالِحُـونَ[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/727#_ftnref2)

**«**ما، در ]كتاب[ زبور پس از تورات نوشته ايم كه سرانجام، زمين را بندگان صالح من به ارث خواهند برد**»**.

در توضيح معناى اين آيه يادآورى مى كنيم كه: **«**ذكر**»** در اصل به معناى هر چيزى است كه مايه تذكر و يادآورى باشد، ولى در آيه ياد شده به كتاب آسمانى حضرت موسى(عليه السلام) يعنى **«**تورات**»** تفسير گرديده است، به قرينه اين كه قبل از زبور معرفى شده است.

طبق تفسير ديگرى، **«**ذكر**»** اشاره به قرآن مجيد است، زيرا كه در خود آيات قرآن اين عنوان به قرآن گفته شده است: إنْ هُوَ إلاّ ذِكْرٌ لِلْعالَمين (3) بنابراين، كلمه **«**من بعد**»** به معناى **«**علاوه بر**»** بوده و معناى آيه چنين خواهد بود: ما، علاوه بر قرآن، در زبور نوشته ايم كه سرانجام، زمين را بندگان صالح من به ارث خواهند برد.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/727#_ftnref3)

مرحوم شيخ مفيد در آغاز فصل مربوط به حضرت مهدى ـ عجل الله تعالى فرجه ـ ، به اين آيه و آيه بعدى كه نقل مى كنيم، استناد كرده است.[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/727#_ftnref4)

در تفسير اين آيه از امام باقر(عليه السلام) نقل شده است كه فرمود: اين بندگان صالح، همان ياران مهدى در آخرالزمانند. (6)

مفسر برجسته قرآن، مرحوم **«**طبرسى**»** در تفسير آيه مزبور، پس از نقل حديث ياد شده مى گويد:

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/727#_ftn1) حكيمى، محمد رضا، خورشيد مغرب، ص140ـ 151.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/727#_ftn2) انبياء: 106. 3 . تكوير: 27.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/727#_ftn3) (آيت الله ) مكارم، ناصر، مهدى انقلابى بزرگ، ص121ـ 122.  
[[4]](http://lib.eshia.ir/10545/1/727#_ftn4) الإرشاد، ص346. 6 . طبرسى، مجمع البيان، ج7، ص66.

حديثى كه شيعه و سنى از پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) نقل كرده اند، بر اين موضوع دلالت دارد: **«**اگر از عمر دنيا جز يك روز باقى نماند، خداوند آن روز را آن قدر طولانى مى گرداند تا مردى صالح از خاندان مرا برانگيزد و او جهان را پر از عدل و داد كند همان گونه كه از ظلم و جور پر شده باشد**»**.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/728#_ftnref1)

اشاره قرآن به پيشگويى حكومت بندگان شايسته خداوند در روى زمين در كتاب تورات و زبور، نشان مى دهد كه اين موضوع از چنان اهميتى برخوردار است كه در كتب آسمانى پيامبران پيشين، يكى پس از ديگرى مطرح مى شده است.

جالب توجه اين است كه عين اين موضوع در كتاب **«**مزامير داود**»** كه امروز جزء كتب عهد قديم (تورات) است و مجموعه اى از مناجات ها و نيايش ها و اندرزهاى داود پيامبر(عليه السلام) است، به تعبيرهاى گوناگون به چشم مى خورد. از جمله در مزمور37 مى خوانيم:

**«**...شريران منقطع مى شوند، اما متوكلانِ به خداوند، وارث زمين خواهند شد، و حال اندك است كه شرير نيست مى شود كه هرچند مكانش را استفسار نمايى ناپيدا خواهد بود، اما متواضعان وارث زمين شده از كثرت سلامتى متلذذ خواهند شد**»**.

همچنين در همان مزمور چنين مى خوانيم:

**«**...متبركانخداوند وارث زمين خواهند شد، اما ملعونان وى منقطع خواهند شد**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/728#_ftnref2)

2. وَنُريدُ أنْ نَمُنّ عَلَى الّذينَ اسْتُضْعِفُوا فِى الأرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أئمّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَ.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/728#_ftnref3)

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/728#_ftn1) طبرسى، همان كتاب، ص67.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/728#_ftn2) تورات، ترجمه فارسى توسط وِلْيَم كِلِن قسّيس اِكِسّى به دستور مجمع مشهور به بِرِتِش فايِن بَيْبَل سُسَيتى، چاپ لندن، 1856م، ص1030.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/728#_ftn3) قصص: 5.

**«**و ما مى خواهيم بر مستضعفان زمين منت نهيم و آنان را پيشوايان و وارثان زمين قرار دهيم**»**.

چنان كه در بخش **«**مهدى در منابع شيعه**»** نقل كرديم، امير مؤمنان(عليه السلام) پس از پيشگويى بازگشت و گرايش ]مردم [جهان به سوى خاندان وحى، اين آيه را تلاوت فرمود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/729#_ftnref1)

**«**محمد بن جعفر**»**، يكى از علويان، در زمان مأمون برضد خلافت عباسى قيام كرد. او مى گويد: روزى شرح گرفتارى ها و فشارهايى را كه با آن ها رو به رو هستيم، براى مالك بن انس نقل كردم. او گفت: صبر كن تا تأويل آيه: وَ نُريدُ أنْ نَمُنّ عَلَى الّذين... آشكار گردد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/729#_ftnref2)

3. وَعَـدَ اللّـهُ الّـذيـنَ آمَنُـوا مِنْكُـمْ وَ عَمِلُـوا الصّالِحـاتِ لَيَسْتَخْلِفَنّهُـمْ فِـى الأرْضِ كَمَـا اسْتَخْلَـفَ الّـذينَ مِـنْ قَبْلِهِـمْ وَ لَيُمَكِّنَـنّ لَهُـمْ دينَهُمُ الّذِى ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِلَنّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنى لايُشْرِكُونَ بِى شَيْئاً....[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/729#_ftnref3)

**«**خداوند به كسانى از شما كه ايمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، وعده داده است كه حتماً آنان را خليفه روى زمين خواهد كرد، همان گونه كه پيشينيان را خلافت روى زمين بخشيد; و دين و آيينى را كه خود براى آنان پسنديده استقرار خواهد بخشيد و بيم و ترس آنان را به ايمنى و آرامش مبدّل خواهد ساخت]آنچنان كه[ مرا مى پرستند و چيزى را براى من شريك قرار نمى دهند...**»**.

مرحوم **«**طبرسى**»** در تفسير اين آيه مى گويد:

از خاندان پيامبر روايت شده است كه اين آيه درباره مهدى آل محمد(صلى الله عليه وآله)نازل شده است. **«**عيّاشى**»** از حضرت على بن الحسين(عليه السلام) روايت كرده است كه اين آيه را خواند و فرمود: به خدا سوگند آنان شيعيان ما خاندان پيامبر هستند.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/729#_ftn1) شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج19، ص29، حكمت205.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/729#_ftn2) ابوالفرج، همان كتاب، ص359.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/729#_ftn3) نور: 55.

خداوند اين كار را در حق آنان به دست مردى از ما به انجام مى رساند و او مهدى اين امت است. او همان كسى است كه پيامبر(صلى الله عليه وآله) درباره او فرمود:

**«**اگر از عمر دنيا جز يك روز باقى نماند، خداوند آن روز را آن قدر طولانى مى گرداند تا مردى از خاندان من حاكم جهان گردد. اسم او اسم من (محمد) است، او زمين را از عدل و داد پر مى سازد همان گونه كه از ظلم و جور پر شده باشد**»**.

**«**طبرسى**»** مى افزايد: اين معنا در تفسير آيه مزبور از امام باقر(عليه السلام) و امام صادق(عليه السلام)نيز روايت شده است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/730#_ftnref1)

فوايد وجود امام در دوران غيبت

اينك كه بحث ما پيرامون حضرت مهدى به اين جا رسيد، مناسب است كه به يكى از شايع ترين پرسش ها پيرامون آن حضرت پاسخ گوييم، و آن اين است كه: فايده وجود امام در عصر غيبت چيست؟ به تعبير ديگر: زندگى امام در دوران غيبت يك زندگى خصوصى است نه يك زندگى اجتماعى در نقش يك پيشوا. بنابراين وجود مقدس او چه اثر عمومى براى مردم مى تواند داشته باشد و مردم چه نوع بهره اى مى توانند از او ببرند؟

البته بايد توجه داشته باشيم كه غايب بودن امام، هرگز به اين معنا نيست كه وجود آن حضرت به يك روح نامرئى يا امواج ناپيدا و رؤيايى و امثال اين ها تبديل شده است! بلكه وى يك زندگى طبيعى عينى و خارجى دارد، منتها با عمرى طولانى آن حضرت در ميان مردم و در دل جامعه ها رفت و آمد دارد و در نقاط مختلف زندگى مى كند، ولى به صورت ناشناس. و فرق بسيار است بين **«**نامرئى**»** و **«**ناشناس**»**. (2) امام صادق(عليه السلام) مى فرمود: براى قائم دو غيبت خواهد بود.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/730#_ftn1) مجمع البيان، ج7، ص152. 2 . (آيت الله) مكارم، ناصر، مهدى انقلابى بزرگ، ص250.

در يكى از آن دو، در مراسم حج حاضر مى شود و مردم را مى بيند، ولى مردم او را نمى بينند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/731#_ftnref1) حضور آن حضرت در موسم حج، گواه بر زندگى طبيعى او است. گويا مقصود از اين كه مردم او را نمى بينند، اين است كه او را نمى شناسند يعنى او را مثل ديدن ديگران نمى بينند.

در پاسخ سؤال ياد شده يادآورى كنيم كه اين سؤال تازگى نداشته و تنها در عصر ما مطرح نشده است، بلكه از روايات اسلامى بر مى آيد كه حتى پيش از تولد حضرت مهدى(عليه السلام) نيز اين سؤال مطرح بوده و هنگامى كه پيامبر اسلام و ائمه پيشين(عليهم السلام)از مهدى و غيبت طولانى آن حضرت سخن به ميان مى آوردند، با چنين سؤالى رو به رو مى شدند و به آن پاسخ مى گفتند.

اينك برخى از اين آثار را به اختصار مورد بررسى قرار مى دهيم:

1. خورشيد پنهان

أ. پيامبر اسلام در پاسخ اين پرسش كه آيا شيعه در زمان غيبت، از وجود قائمفايده اى مى برد؟ فرمود: بلى، سوگند به پروردگارى كه مرا به پيامبرى بر انگيخت، در دوران غيبتش از او نفع مى برند و از نور ولايتش بهره مى گيرند، همان گونه كه از خورشيد به هنگام قرار گرفتن در پشت ابرها استفاده مى كنند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/731#_ftnref2)

ب. امام صادق(عليه السلام) فرمود: از روزى كه خداوند حضرت آدم را آفريده تا روز رستاخيز، زمين هيچ گاه خالى از حجت نبوده و نخواهد بود، يا حجت ظاهر و آشكار و يا غايب و پنهان، و اگر حجت خدا نباشد، خدا ستايش نمى شود.

راوى پرسيد: مردم چگونه از امام غايب و پنهان استفاده مى كنند؟ حضرت فرمود: آنچنان كه از خورشيد پشت ابر استفاده مى كنند.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/731#_ftnref3)

ج. خود حضرت مهدى ـ عجل الله تعالى فرجه ـ نيز روى اين معنا تكيه كرده است.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/731#_ftn1) كلينى، اصول كافى، ج1، ص339.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/731#_ftn2) مجلسى، بحار الأنوار، ج52، ص93 و ج36، ص250.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/731#_ftn3) مجلسى، همان كتاب، ص92.

در توقيعى كه آن حضرت در پاسخ به سؤالات **«**اسحاق بن يعقوب**»** صادر فرمود وتوسط محمد بن عثمان تحويل اسحاق گرديد، چنين نوشت: اما چگونگى استفاده مردم از من همچون استفاده آن هاست از خورشيد، هنگامى كه در پشت ابرها پنهان مى شود.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/732#_ftnref1)

در توضيح اين تشبيه بايد يادآورى كنيم كه: خورشيد داراى دو نوع نور افشانى است:

1. نور افشانى آشكار و مستقيم،

2. نور افشانى غيرمستقيم.

در نور افشانى آشكار، اشعه خورشيد به خوبى ديده مى شود، ولى در تابش غيرمستقيم، ابرها همانند يك شيشه مات، نور مستقيم خورشيد را گرفته و پخش مى كند، اما آثار حياتبخش خورشيد در رشد و نمو موجودات و...، مخصوص زمانى نيست كه نور آن مستقيماً بر پهنه حيات و طبيعت مى تابد، بلكه بسيارى از اين آثار ـ مانند: توليد گرما، رويش و رشد گياهان، توليد انرژى لازم براى حركت و حيات، به بار نشستن درختان، خنديدن شكوفه ها و شكفتن گل ها ـ در زمان تابش نور مات خورشيد از پشت ابرها نيز وجود دارد. اشعه معنوى وجود امام، هنگامى هم كه در پشت ابرهاى غيبت پنهان است، داراى آثار گوناگونى است كه با وجود متوقف شدن كلاس تعليم و تربيت و رهبرى مستقيم، فلسفه وجودى او را آشكار مى سازد.

2. جان جهان

طبق احاديث فراوانى كه در موضوع امامت وارد شده، و بر اساس دلائلى كه دانشمندان ارائه كرده اند، در بينش اسلامى، امام، جان جهان است و جهان به وجود او بستگى دارد. امام قلب عالم وجود، هسته مركزى جهان هستى و **«**واسطه فيض**»** بين عالم و آفريدگار عالم است و از اين جهت حضور و غيبت او

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/732#_ftn1) طوسى، الغيبة، ص177; مجلسى، همان كتاب، ص92; أربلى، على بن عيسى، كشف الغمة، ج3، ص322.

تفاوتى ندارد. و اگر او ـ و لو به صورت ناشناس ـ در جهان نباشد، جهان هستى در هم فرو مى ريزد. چنان كه امام صادق(عليه السلام) فرمود: اگر زمين بدون وجود امام بماند، ساكنان خود را در كام خود فرو مى برد.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/733#_ftnref1)

امام چهارم فرمود: در پرتو وجود ماست كه خداوند آسمان را از فروپاشى ـ جز به اذن او ـ نگه مى دارد. در پرتو وجود ماست كه خداوند زمين را از لرزش  
و سلب آرامش ساكنانش، نگه مى دارد. به واسطه ماست كه خداوند باران  
نازل مى كند و رحمت خود را مى گستراند و بركات و نعمت هاى زمين را  
بيرون مى آورد. و اگر آن كس از ما كه در زمين است نبود، زمين اهل خود را فرو مى برد.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/733#_ftnref2)

3. پاسدارى از آيين خدا

امير مؤمنان(عليه السلام) در يكى از سخنان خود در مورد لزوم وجود رهبران الهى در هر عصر و زمان مى گويد:

**«**خدايا چنين است، هرگز روى زمين از قيام كننده اى با حجت و دليل، خالى نمى ماند، خواه ظاهر و آشكار باشد و خواه بيمناك و پنهان، تا دلائل و اسناد روشن الهى از بين نرود و به فراموشى نگرايد...**»**.[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/733#_ftnref3)

با گذشت زمان و آميزش سليقه ها و افكار شخصى به مسائل مذهبى و دراز شدن دست مفسده جويان به سوى تعاليم آسمانى، اصالت پاره اى از قوانين الهى از دست مى رود و دين دستخوش تغييرات زيانبخش مى گردد.

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/733#_ftn1) لو بقيت الأرض بغير إمام لساخت (كلينى، همان كتاب، ج1، ص179 ور.ك : صدوق، كمال الدين، ج1، ص201 ـ 210.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/733#_ftn2) صدوق، أمالى، ص112، مجلس 35; صدوق، كمال الدين، ص207، باب 21، ح22; جوينى خراسانى، فرائد السمطين، ص45 ـ 46.  
[[3]](http://lib.eshia.ir/10545/1/733#_ftn3) اللّهمّ بلى لاتخلو الأرض من قائم للّه بحجة إمّا ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً لئلاّ تبطل حجج الله و بيّناته (شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج18، حكمت 143، ص347; المناقب، اخطب خوارزم، ص264).

براى آن كه اصالت آيين الهى حفظ گردد و جلوى تحريفات و تغييرها و خرافات گرفته شود، بايد اين رشته بهوسيله يك پيشواى معصوم ادامه يابد. در هر مؤسسه مهم، **«**صندوق آسيب ناپذيرى**»** وجود دارد كه اسناد مهم آن مؤسسه را در آن نگه دارى مى كنند تا از دستبرد دزدان يا خطر آتش سوزى و امثال اين ها محفوظ بماند. سينه امام و روح بلندش نيز صندوق آسيب ناپذير حفظ اسناد آيين الهى است تا همه اصالت هاى نخستين و ويژگى هاى آسمانى اين تعاليم را در خود نگاه دارى كند.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/734#_ftnref1)

حافظ **«**ابن حجر عسقلانى**»** در شرح **«**صحيح بخارى**»** پس از نقل احاديث حاكى از نزول حضرت عيسى(عليه السلام) به زمين هنگام ظهور حضرت مهدى ـ عجل الله تعالى فرجه ـو اقتداى او به آن حضرت مى نويسد:

اين كه عيسى(عليه السلام) در آخرالزمان و نزديك قيامت، به مردى از اين امّت اقتدا مى كند و پشت سر او نماز مى خواند، دليل بر نظريه صحيح در ميان دانشمندان اسلامى است كه: زمين هرگز از وجود حجت كه با دلائل و براهين آشكار، براى خدا قيام مى كند، خالى نمى ماند.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/734#_ftnref2)

4. اميد بخشى

در ميدان هاى نبرد، تمام كوشش سربازان زبده و فداكار معطوف اين امر است كه پرچم سپاه، در برابر حملات دشمن همچنان در اهتزاز باشد و متقابلاً سربازان دشمن دائماً مى كوشند پرچم آن ها را سرنگون سازند، چرا كه برقرار بودن پرچم، مايه دلگرمى سربازان و تلاش و كوشش مستمر آن ها است.

همچنين وجود فرمانده لشگر در مقرّ فرماندهى ـ هرچند ظاهراً خاموش و ساكت باشد ـ خون گرم و پرحرارتى در عروق سربازان به گردش در مى آورد و آن ها را به تلاش بيش تر وا مى دارد كه فرمانده ما زنده است و پرچممان در اهتزاز!

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/734#_ftn1) (آيت الله) مكارم، ناصر، مهدى انقلابى بزرگ، ص258ـ 259.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/734#_ftn2) فتح البارى بشرح صحيح البخارى، ج6، ص494.

امّا هرگاه خبر قتل فرمانده در ميان سپاه پخش شود، يك لشگر عظيم با كارآيى فوق العاده، يك مرتبه روحيه خود را مى بازد و متلاشى مى گردد.

رئيس يك جمعيت يا يك لشگر، مادام كه زنده است، هرچند مثلاً در سفر يا فرضاً در بستر بيمارى باشد، مايه حيات و حركت و نظم و آرامش آن هاست، ولى شنيدن خبر از دست رفتن او گرد وغبار يأس و نوميدى را بر سر همه مى پاشد.

جمعيت شيعه طبق عقيده اى كه به وجود امام زنده دارد، هرچند او را در ميان خود نمى بيند، اما خود را تنها نمى داند، و اثر روانى اين عقيده در روشن نگه داشتن چراغ اميد در دل ها و وادار ساختن افراد به خودسازى و آمادگى براى آن قيام بزرگ جهانى، كاملاً قابل درك است.[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/735#_ftnref1)

پروفسور **«**هانرى كربن**»** استاد فلسفه در دانشگاه سوربن (فرانسه) و مستشرق نامدار فرانسوى مى گويد:

**«**به عقيده من مذهب تشيّع تنها مذهبى است كه رابطه هدايت الهى را ميان خدا و خلق، براى هميشه نگه داشته است و به طور مستمر و پيوسته، ولايت را زنده و پا برجا مى دارد.

مذهب يهود، نبوّت را كه رابطه اى است واقعى ميان خدا و عالم انسانى، در حضرت كليم ختم كرده و پس از آن به نبوت حضرت مسيح و حضرت محمد(صلى الله عليه وآله)اذعان ننموده و رابطه مزبور را قطع مى كند. همچنين مسيحيان در حضرت مسيح متوقف شده اند. اهل سنت از مسلمانان نيز در حضرت محمد(صلى الله عليه وآله) توقف كرده و با ختم نبوّت در ايشان، ديگر رابطه اى ميان خالق و مخلوق، موجود نمى دانند. تنها مذهب تشيّع است كه **«**نبوّت**»** را با حضرت محمّد(صلى الله عليه وآله)ختم شده مى داند، ولى **«**ولايت**»** را كه همان رابطه هدايت و تكميل مى باشد، بعد از آن حضرت و براى هميشه زنده مى داند**»**.[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/735#_ftnref2) پايان

[[1]](http://lib.eshia.ir/10545/1/735#_ftn1) (آيت الله) مكارم، همان كتاب، ص255، 256.  
[[2]](http://lib.eshia.ir/10545/1/735#_ftn2) سالنامه 2 مكتب تشيّع (مصاحبات استاد علامه طباطبايى با پروفسور هانرى كربن درباره شيعه) 1339هـ.ش، ص20.

فهرست راهنما

1. مطالب

2. كسان

3. جايها

4. كتابها

5. قبائل و طوائف

6. اديان و فرقه ها

7. منابع و مآخذ

[سخنى با خوانندگان](http://lib.eshia.ir/10545/1/7)7[يادداشت مؤلف (چاپ بيست و چهارم)](http://lib.eshia.ir/10545/1/11)11[مقدمه: به قلم آيت الله سبحانى](http://lib.eshia.ir/10545/1/13)13اميرالمؤمنين على بن ابى طالب(عليه السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى اميرالمؤمنين على(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/35)35[بخش هاى زندگانى على(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/35)35[1. از ولادت تا بعثت پيامبر اسلام(صلى الله عليه وآله)](http://lib.eshia.ir/10545/1/36)36[در آغوش پيامبر(صلى الله عليه وآله)](http://lib.eshia.ir/10545/1/36)36[على(عليه السلام) در غار حِراء](http://lib.eshia.ir/10545/1/38)38[2. از بعثت تا هجـرت پيامبر(صلى الله عليه وآله)](http://lib.eshia.ir/10545/1/39)39[نخستين كسى كه اسلام آورد](http://lib.eshia.ir/10545/1/40)40[دلائل پيشگامى على(عليه السلام) در اسلام](http://lib.eshia.ir/10545/1/41)41[حامى و جانشين پيامبر (صلى الله عليه وآله)](http://lib.eshia.ir/10545/1/44)44[فداكارى بزرگ](http://lib.eshia.ir/10545/1/46)46[3. از هجرت تا وفات پيامبر (صلى الله عليه وآله)](http://lib.eshia.ir/10545/1/50)50[على(عليه السلام) برادر پيامبر(صلى الله عليه وآله)](http://lib.eshia.ir/10545/1/50)50[در جبهه هاى جنگ](http://lib.eshia.ir/10545/1/50)50[الف. در جنگ بـدر](http://lib.eshia.ir/10545/1/51)51[ب. شجاعت بى نظير در جبهه اُحُد](http://lib.eshia.ir/10545/1/53)53[ج . در جنگ احزاب (خندق)](http://lib.eshia.ir/10545/1/57)57[روزهاى حساس و بحرانى](http://lib.eshia.ir/10545/1/59)59[د . فاتح دژ خيبر](http://lib.eshia.ir/10545/1/64)64[پيك و نماينده مخصوص پيامبر(صلى الله عليه وآله)](http://lib.eshia.ir/10545/1/66)66[4. از وفات پيامبر(صلى الله عليه وآله) تا خلافت ظاهرى آن حضرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/69)69[درگذشت پيامبر و مسئله رهبرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/70)70[دوراهى سرنوشت ساز](http://lib.eshia.ir/10545/1/70)70[خطرهاى داخلى و خارجى](http://lib.eshia.ir/10545/1/72)72[1. بيم و نگرانى از كشته شدن افراد خاندان امامت](http://lib.eshia.ir/10545/1/72)72[2. بيم و نگرانى از اختلاف و خون ريزى در ميان مسلمانان](http://lib.eshia.ir/10545/1/74)74[3. بيم و نگرانى از نابودى اسلام با افزايش قدرت مرتدين](http://lib.eshia.ir/10545/1/75)75[4. بيم و نگرانى از خطر حمله روميان](http://lib.eshia.ir/10545/1/77)77[فعاليت هاى امام در دوره خلفا](http://lib.eshia.ir/10545/1/78)78[الف. فعاليت هاى شخصى](http://lib.eshia.ir/10545/1/78)78[1. عبادت و نيايش در پيشگاه خدا](http://lib.eshia.ir/10545/1/78)78[2. كار و كوشش براى تأمين هزينه زندگى شخصى و رسيدگى به فقرا](http://lib.eshia.ir/10545/1/79)79[ب. فعاليت هاى علمى و حل مشكلات قضائى و فقهى امّت](http://lib.eshia.ir/10545/1/80)80[1. جمع آورى قرآن](http://lib.eshia.ir/10545/1/80)80[2. تربيت شاگردان برجسته](http://lib.eshia.ir/10545/1/81)81[الف. عبدالله بن عباس](http://lib.eshia.ir/10545/1/81)81[ب. ميثم تمّار](http://lib.eshia.ir/10545/1/82)82[ج. كميل بن زياد](http://lib.eshia.ir/10545/1/82)82[3. پاسخ گويى به پرسش هاى دانشمندان يهود و نصارا](http://lib.eshia.ir/10545/1/83)83[4. تبيين حكم شرعى رويدادهاى نوظهور](http://lib.eshia.ir/10545/1/85)85[5. همكارى و مشاوره با خلفا در امور سياسى و نظامى](http://lib.eshia.ir/10545/1/87)87[الف. جنگ با روميـان](http://lib.eshia.ir/10545/1/88)88[ب. جنگ نهاوند](http://lib.eshia.ir/10545/1/89)89[ج. فتح بيت المقدس](http://lib.eshia.ir/10545/1/91)91[5. از خلافت تا شهادت](http://lib.eshia.ir/10545/1/93)93[چگونگى بيعت با اميرمؤمنان(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/93)93[موقعيت درخشان على(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/94)94[نبرد در سه جبهه](http://lib.eshia.ir/10545/1/97)97[نبرد با ناكثين](http://lib.eshia.ir/10545/1/98)98[نبرد با قاسطين](http://lib.eshia.ir/10545/1/98)98[نبرد با مارقين](http://lib.eshia.ir/10545/1/99)99[خطوط برجسته سيره حكومتى على(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/99)99امام حسن مجتبى(عليه السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى امام(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/107)107[فريادرس محرومان](http://lib.eshia.ir/10545/1/107)107[نكته آموزنده](http://lib.eshia.ir/10545/1/108)108[خاندان علم و فضيلت](http://lib.eshia.ir/10545/1/109)109[بخشش بى نظير](http://lib.eshia.ir/10545/1/110)110[كمك غيرمستقيم](http://lib.eshia.ir/10545/1/110)110[مبارزات حسن بن على(عليه السلام) پيش از دوران امامت](http://lib.eshia.ir/10545/1/112)112[1. حضور در بدرقه پرخطر ابوذر غِفارى](http://lib.eshia.ir/10545/1/112)112[2. در جنگ جمل](http://lib.eshia.ir/10545/1/113)113[3. در جنگ صِفّين](http://lib.eshia.ir/10545/1/114)114[مناظرات كوبنده امام مجتبى(عليه السلام) با سران بنى اميه](http://lib.eshia.ir/10545/1/115)115[بررسى علل صلح امام حسن(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/116)116[قانون صلح در اسـلام](http://lib.eshia.ir/10545/1/117)117[علل صلح از نظر سياست خارجى](http://lib.eshia.ir/10545/1/118)118[علل صلح از نظر سياست داخلى](http://lib.eshia.ir/10545/1/119)119[خستگى از جنـگ](http://lib.eshia.ir/10545/1/120)120[جامعه اى با عناصر متضاد](http://lib.eshia.ir/10545/1/122)122[سپاهى ناهماهنگ](http://lib.eshia.ir/10545/1/123)123[سندى گويا](http://lib.eshia.ir/10545/1/124)124[بسيج نيرو از طرف امام حسن(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/125)125[مردم پيمان شكن](http://lib.eshia.ir/10545/1/126)126[فرمانده خائن](http://lib.eshia.ir/10545/1/127)127[توطئه هاى خائنانه](http://lib.eshia.ir/10545/1/128)128[خيانت خـوارج](http://lib.eshia.ir/10545/1/128)128[گفتار امام پيرامون انگيزه هاى صلح](http://lib.eshia.ir/10545/1/129)129[پيمان صلـح و اهداف امام(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/131)131[متن پيمان](http://lib.eshia.ir/10545/1/132)132[هدف هاى امام(عليه السلام) از صلح با معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/134)134[اجتماع در كوفـه](http://lib.eshia.ir/10545/1/135)135[جنايات معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/136)136[بيـدارى وآگاهى مردم](http://lib.eshia.ir/10545/1/137)137[سياست تهديد و گرسنگى](http://lib.eshia.ir/10545/1/138)138[اوج فشار دركوفه و بصره](http://lib.eshia.ir/10545/1/139)139[صلح، زمينه ساز قيام عاشورا](http://lib.eshia.ir/10545/1/140)140[اظهار آمادگى براى آغاز قيام](http://lib.eshia.ir/10545/1/141)141[بازتاب حوادث در مدينه](http://lib.eshia.ir/10545/1/142)142[چرا امام حسن(عليه السلام) صلح امّا امام حسين(عليه السلام) قيام كرد؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/143)143[فريب كارى هاى معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/144)144[جوّ نامساعد](http://lib.eshia.ir/10545/1/145)145[يزيد، چهره منفور جامعه اسلامى](http://lib.eshia.ir/10545/1/147)147[جنبش، نيرو مى گيرد](http://lib.eshia.ir/10545/1/148)148[نهضت الهام بخش](http://lib.eshia.ir/10545/1/149)149[تفاوت يـاران](http://lib.eshia.ir/10545/1/150)150[دو رويه يك رسالت](http://lib.eshia.ir/10545/1/151)151[صلح يا صلاح...؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/153)153[گزينش مؤثرترين شيوه مبارزه](http://lib.eshia.ir/10545/1/154)154[ساباط و عاشورا; افشاگر جاهليت پليد امويان](http://lib.eshia.ir/10545/1/155)155[بزرگ ترين تجسم خواستن و نتوانستن!](http://lib.eshia.ir/10545/1/155)155[جهاد در وسيع ترين ميدان ها](http://lib.eshia.ir/10545/1/156)156[مسموميت و شهادت امام مجتبى(عليه السلام) با دسيسه معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/157)157امام حسين بن على(عليهما السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/161)161[مراحل زندگى حسين بن على(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/161)161[مبارزات حسين بن على(عليه السلام) در دوران قبل از امامت](http://lib.eshia.ir/10545/1/162)162[در جبهه هاى نبرد با ناكثين و قاسطين](http://lib.eshia.ir/10545/1/162)162[اوضاع سياسى و اجتماعى دوران امامت امام حسين(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/163)163[موانع قيام در عصر معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/165)165[1. پيمان صلح امام حسن(عليه السلام) با معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/166)166[2. ژست دينى معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/167)167[مبارزات امام حسين(عليه السلام) با حكومت معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/168)168[1. سخنرانى ها و نامه هاى اعتراض آميز](http://lib.eshia.ir/10545/1/168)168[مخالفت با وليعهدى يزيد](http://lib.eshia.ir/10545/1/169)169[نگرانى معاويه از قيام امام حسين(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/170)170[پاسخ تاريخى امام حسين(عليه السلام) به معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/170)170[2. سخنرانى كوبنده و افشاگرانه در كنگره عظيم حج](http://lib.eshia.ir/10545/1/174)174[3. ضبط اموال دولتى](http://lib.eshia.ir/10545/1/177)177[ماهيت و عوامل قيام عاشورا](http://lib.eshia.ir/10545/1/178)178[1. مخالفت با بيعت يزيد](http://lib.eshia.ir/10545/1/179)179[2. دعوت كوفيان از امام حسين(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/180)180[3. عامل امر به معروف و نهى از منكر](http://lib.eshia.ir/10545/1/182)182[ارزش هريك از عوامل سه گانه](http://lib.eshia.ir/10545/1/183)183[1. وصيت نامه اعتقادى ـ سياسى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/184)184[2. سكوت نابخشودنى](http://lib.eshia.ir/10545/1/185)185[3. محو سنت ها و رواج بدعت ها](http://lib.eshia.ir/10545/1/185)185[4. ديگر به حق عمل نمى شود](http://lib.eshia.ir/10545/1/186)186[قيام آگاهانه](http://lib.eshia.ir/10545/1/187)187[نفوذ حزب اموى در مركز قدرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/188)188[حركت هاى ضد اسلامى معاويه](http://lib.eshia.ir/10545/1/189)189[آلودگى هاى يزيد](http://lib.eshia.ir/10545/1/191)191[گرايش يزيد به مسيحيت تحريف شده](http://lib.eshia.ir/10545/1/194)194[پيـام آوران قيام كربلا](http://lib.eshia.ir/10545/1/197)197[دوران سلطه معاويه در شام](http://lib.eshia.ir/10545/1/199)199[تبليغات زهراگين](http://lib.eshia.ir/10545/1/200)200[ره آورد سفر اسيران](http://lib.eshia.ir/10545/1/203)203[1. مصونيت خاندان امامت در فاجعه حرّه](http://lib.eshia.ir/10545/1/204)204[2. دستور عبدالملك بن مروان به حجاج](http://lib.eshia.ir/10545/1/206)206[درهم كوبيدن پشتوانه فكرى امويان](http://lib.eshia.ir/10545/1/206)206[جبرگرايى](http://lib.eshia.ir/10545/1/207)207[بهره بردارى از ادبيات تخديرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/209)209[حضرت زينب(عليها السلام) در كاخ پسر زياد](http://lib.eshia.ir/10545/1/209)209[خطبه حضرت زينب(عليها السلام) در كوفه](http://lib.eshia.ir/10545/1/213)213[حضرت زينب(عليها السلام) در كاخ يزيد](http://lib.eshia.ir/10545/1/216)216[خروش حضرت زينب(عليها السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/217)217[مبارزات تبليغاتى امام چهارم(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/220)220[گفتوگوى امام سجاد(عليه السلام) با پسر زياد](http://lib.eshia.ir/10545/1/222)222[خطبه امام سجاد(عليه السلام) در شام](http://lib.eshia.ir/10545/1/223)223[نتايج و پيامدهاى قيام عاشورا](http://lib.eshia.ir/10545/1/227)227[1. رسوا ساختن هيئت حاكمه](http://lib.eshia.ir/10545/1/228)228[2. احياى سنّت شهادت](http://lib.eshia.ir/10545/1/231)231[3. قيام و شورش در امت اسلامى](http://lib.eshia.ir/10545/1/234)234[الف . قيام توّابين](http://lib.eshia.ir/10545/1/234)234[انگيزه توّابين](http://lib.eshia.ir/10545/1/236)236[نيروهاى توّابين](http://lib.eshia.ir/10545/1/237)237[عمليات توابين](http://lib.eshia.ir/10545/1/237)237[ب . قيام مُختـار](http://lib.eshia.ir/10545/1/239)239[راز ناكامى عبدالله بن زبير در عراق](http://lib.eshia.ir/10545/1/239)239[4. انقراض بنى اميه](http://lib.eshia.ir/10545/1/241)241امام زين العابدين على بن الحسين(عليه السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/247)247[خلفاى معاصر حضرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/248)248[بيمارى امام; يك مصلحت الهى](http://lib.eshia.ir/10545/1/249)249[پيام آور قيام كربلا](http://lib.eshia.ir/10545/1/251)251[عصر اختناق](http://lib.eshia.ir/10545/1/252)252[حكومت سياه عبدالملك](http://lib.eshia.ir/10545/1/254)254[عُمّال ستمگـر](http://lib.eshia.ir/10545/1/257)257[حجاج در عراق](http://lib.eshia.ir/10545/1/259)259[موج كشتار و اختناق](http://lib.eshia.ir/10545/1/261)261[نقاط تاريك و روشن كارنامه وليد بن عبدالملك](http://lib.eshia.ir/10545/1/262)262[آلودگى هاى وليد](http://lib.eshia.ir/10545/1/263)263[فرمانروايان ستمگر](http://lib.eshia.ir/10545/1/263)263[چرا امام چهارم قيام نكرد؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/264)264[دو راهى دشوار](http://lib.eshia.ir/10545/1/266)266[شورش مردم مدينه](http://lib.eshia.ir/10545/1/267)267[نقش عبدالله بن زبير](http://lib.eshia.ir/10545/1/269)269[چرا امام چهارم با شورشيان مدينه همكارى نكرد؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/270)270[مأمن پناهندگان](http://lib.eshia.ir/10545/1/271)271[ابعاد مبارزات امام چهارم(عليه السلام) با مظالم و مفاسد عصر](http://lib.eshia.ir/10545/1/271)271[1. زنده نگه داشتن ياد و خاطره عاشورا](http://lib.eshia.ir/10545/1/271)271[2. پند و ارشاد امّت](http://lib.eshia.ir/10545/1/273)273[كادر سازى](http://lib.eshia.ir/10545/1/275)275[انحطاط وضع اخلاقى امّت](http://lib.eshia.ir/10545/1/276)276[ضرورت تبيين احكام و نشر فرهنگ اصيل اسلامى](http://lib.eshia.ir/10545/1/279)279[3. تبيين معارف اسلامى ضمن دعا و مناجات](http://lib.eshia.ir/10545/1/280)280[صحيفه سجّاديّه](http://lib.eshia.ir/10545/1/281)281[ابعاد سياسى صحيفه سجاديه](http://lib.eshia.ir/10545/1/285)285[4. برخورد و مبارزه با علماى دربارى](http://lib.eshia.ir/10545/1/287)287[زُهْرى كيست؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/287)287[شاگردى زهرى در محضر امام سجاد(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/290)290[زهرى در دربار بنى اميه](http://lib.eshia.ir/10545/1/290)290[نياز خُلفاى ستمگر به وجود علماى دربارى](http://lib.eshia.ir/10545/1/292)292[احاديث مجعول زهرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/295)295[نامه كوبنده امام چهارم به زهرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/300)300[درس وارستگـى](http://lib.eshia.ir/10545/1/305)305[5. نشر احكام وآثار تربيتى و اخلاقى](http://lib.eshia.ir/10545/1/307)307[6. دستگيرى از درماندگان](http://lib.eshia.ir/10545/1/308)308[7. كانون تربيتى](http://lib.eshia.ir/10545/1/309)309امام محمّد باقر(عليه السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/315)315[خلفاى معاصر حضرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/315)315[پايه گذار نهضت بزرگ علمى](http://lib.eshia.ir/10545/1/316)316[امام باقر(عليه السلام) از نظر دانشمندان](http://lib.eshia.ir/10545/1/317)317[شاگردان مكتب امام باقر(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/318)318[شكافنده علوم و گشاينده درهاى دانش](http://lib.eshia.ir/10545/1/319)319[يك نكتـه](http://lib.eshia.ir/10545/1/320)320[اوضاع و شرائط سياسى و اجتماعى](http://lib.eshia.ir/10545/1/321)321[وليد بن عبدالملك](http://lib.eshia.ir/10545/1/321)321[سليمان بن عبدالملك](http://lib.eshia.ir/10545/1/322)322[آتش انتقام جويى](http://lib.eshia.ir/10545/1/322)322[فساد دربار خلافت](http://lib.eshia.ir/10545/1/323)323[عمر بن عبدالعزيز](http://lib.eshia.ir/10545/1/323)323[مبارزه با فساد و تبعيض](http://lib.eshia.ir/10545/1/324)324[سبّ على(عليه السلام) ممنوع!](http://lib.eshia.ir/10545/1/325)325[شعاع تأثير يك آموزگار](http://lib.eshia.ir/10545/1/327)327[اعتراف بزرگ](http://lib.eshia.ir/10545/1/328)328[بازگرداندن فَدَك به فرزندان حضرت فاطمه(عليها السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/329)329[ممنوعيت نوشتن حديث](http://lib.eshia.ir/10545/1/330)330[توجيهات نامقبول](http://lib.eshia.ir/10545/1/331)331[انگيزه واقعى](http://lib.eshia.ir/10545/1/336)336[اجازه نشر اسرائيليات](http://lib.eshia.ir/10545/1/337)337[دوره زمانى فترت نقل حديث](http://lib.eshia.ir/10545/1/339)339[عوارض و تبعات منع نشر حديث](http://lib.eshia.ir/10545/1/340)340[پيشگامى شيعه در تدوين حديث](http://lib.eshia.ir/10545/1/341)341[يزيد بن عبدالملك](http://lib.eshia.ir/10545/1/344)344[شهادت دروغين](http://lib.eshia.ir/10545/1/345)345[ساز و آواز و قمار](http://lib.eshia.ir/10545/1/346)346[هشام بن عبدالملك](http://lib.eshia.ir/10545/1/347)347[نفوذ عناصر فاسد و منحرف](http://lib.eshia.ir/10545/1/347)347[امـام باقـر(عليه السلام) در شـام](http://lib.eshia.ir/10545/1/349)349[حكومت نهائى از آنِ چه كسانى است؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/350)350[مُسابقه تيراندازى](http://lib.eshia.ir/10545/1/350)350[مناظره با اسقف مسيحيان](http://lib.eshia.ir/10545/1/352)352[اتهام ناجوانمردانه](http://lib.eshia.ir/10545/1/354)354[انتقاد امام باقر(عليه السلام) از استحاله فرهنگى توسط امويان](http://lib.eshia.ir/10545/1/355)355[مناظرات امام باقر(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/357)357[شهادت امام باقر(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/358)358امام جعفر صادق(عليه السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/361)361[خلفاى معاصر حضرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/361)361[عظمت علمى امام صادق(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/362)362[اوضاع سياسى، اجتماعى و فرهنگى عصر امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/364)364[شرائط خاص فرهنگى](http://lib.eshia.ir/10545/1/365)365[برخورد فِرَق و مذاهب](http://lib.eshia.ir/10545/1/366)366[دانشگاه بزرگ جعفـرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/367)367[رساله توحيد مُفَضَّل](http://lib.eshia.ir/10545/1/368)368[وسعت دانشگاه امام صادق(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/370)370[مناظرات امام صادق(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/373)373[تبيين احكام به شيوه خاص شيعى](http://lib.eshia.ir/10545/1/376)376[مفهوم متعرضانه مكتب امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/378)378[نمونه اى از شاگردان مكتب امام صادق(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/379)379[عظمت علمى هشام بن حكم](http://lib.eshia.ir/10545/1/379)379[در جستوجوى حقيقت](http://lib.eshia.ir/10545/1/380)380[عصر برخورد انديشه ها](http://lib.eshia.ir/10545/1/381)381[نخستين آشنايى](http://lib.eshia.ir/10545/1/382)382[تأليفات هشام](http://lib.eshia.ir/10545/1/385)385[فعاليت هاى سياسى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/387)387[اعزام نمايندگان به منظور تبليغ امامت](http://lib.eshia.ir/10545/1/387)387[عوامل سقوط سلسله امويان](http://lib.eshia.ir/10545/1/388)388[نامه هاى سران نهضت عباسى به امام صادق(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/391)391[چرا امام صادق(عليه السلام) پيشنهاد سران عباسيان را رد كرد؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/395)395[وصاياى وحشتناك ابراهيم امام به ابومسلم](http://lib.eshia.ir/10545/1/396)396[جنايات ابومسلم](http://lib.eshia.ir/10545/1/397)397[انتخاب و برنامه ريزى](http://lib.eshia.ir/10545/1/399)399[امام صادق(عليه السلام); روياروى عباسيان](http://lib.eshia.ir/10545/1/401)401[سياست فشار اقتصادى](http://lib.eshia.ir/10545/1/402)402[موج كشتار و خون](http://lib.eshia.ir/10545/1/404)404[مدينه در محاصره اقتصادى!](http://lib.eshia.ir/10545/1/405)405[امام صادق(عليه السلام) و منصور](http://lib.eshia.ir/10545/1/406)406[مُفتى تراشى](http://lib.eshia.ir/10545/1/408)408[تأليف اجبارى](http://lib.eshia.ir/10545/1/409)409[قيام زيد بن على بن الحسين(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/410)410[احضار زيد به دمشق](http://lib.eshia.ir/10545/1/410)410[سفر اجبارى!](http://lib.eshia.ir/10545/1/412)412[در كوفـه](http://lib.eshia.ir/10545/1/413)413[پيكار بزرگ](http://lib.eshia.ir/10545/1/413)413[شهادت زيد](http://lib.eshia.ir/10545/1/414)414[موضع پيشواى ششم در برابر انقلاب هاى علويان](http://lib.eshia.ir/10545/1/415)415[آيا قيام زيد با موافقت امام صادق(عليه السلام) بود؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/417)417[انقلاب محمد نفس زكيه](http://lib.eshia.ir/10545/1/420)420[آغاز جنبش](http://lib.eshia.ir/10545/1/421)421[افزايش فشار](http://lib.eshia.ir/10545/1/422)422[آغاز انقلاب مسلحانه و فرجام آن](http://lib.eshia.ir/10545/1/423)423[موضع امام صادق(عليه السلام) در برابر انقلاب محمد نفس زكيّه؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/424)424امام موسى كاظم(عليه السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/431)431[خلفاى معاصر حضرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/431)431[پاسدار دانشگاه جعفرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/433)433[حاكمان عصر امام هفتم](http://lib.eshia.ir/10545/1/434)434[كارنامه سياه خلافت در عصر امام كاظم(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/434)434[1. منصور دوانيقى](http://lib.eshia.ir/10545/1/435)435[2. مهدى](http://lib.eshia.ir/10545/1/435)435[كانون عياشى و فساد](http://lib.eshia.ir/10545/1/436)436[سختگيرى فوق العاده نسبت به علويان](http://lib.eshia.ir/10545/1/438)438[تحريم شراب در قرآن](http://lib.eshia.ir/10545/1/440)440[3. هادى عباسى](http://lib.eshia.ir/10545/1/441)441[بزم هاى ننگين!](http://lib.eshia.ir/10545/1/441)441[فاجعه خونين سرزمين فخّ](http://lib.eshia.ir/10545/1/442)442[آغاز نهضت](http://lib.eshia.ir/10545/1/443)443[شكست نهضت](http://lib.eshia.ir/10545/1/444)444[پيشواى هفتم و شهيد فخّ](http://lib.eshia.ir/10545/1/445)445[4. هارون الرشيد](http://lib.eshia.ir/10545/1/446)446[حكومت بر «دل»ها](http://lib.eshia.ir/10545/1/447)447[فرزند پيامبر(صلى الله عليه وآله) كيست؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/448)448[هـارون; مرد چند شخصيتى](http://lib.eshia.ir/10545/1/450)450[چهره حقيقى هـارون](http://lib.eshia.ir/10545/1/453)453[نيرنگ هاى هـارون و تظاهر او به دين دارى](http://lib.eshia.ir/10545/1/455)455[شوراى قضائى!](http://lib.eshia.ir/10545/1/458)458[فتواى مصلحتى!](http://lib.eshia.ir/10545/1/460)460[فريب وجـدان](http://lib.eshia.ir/10545/1/461)461[على بن يقطين; كارگزار امام در دربار هارون](http://lib.eshia.ir/10545/1/463)463[مقام علمى على بن يقطين](http://lib.eshia.ir/10545/1/464)464[وزارت على بن يقطين، چتر حمايتى براى شيعيان](http://lib.eshia.ir/10545/1/464)464[موافقت مشروط امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/466)466[يك مأموريت سرّى خطرناك](http://lib.eshia.ir/10545/1/467)467[تقويت بنيه اقتصادى شيعيان](http://lib.eshia.ir/10545/1/468)468[نُوّاب حـجّ](http://lib.eshia.ir/10545/1/471)471[اين لباس را نگه دار!](http://lib.eshia.ir/10545/1/472)472[مبارزات منفى امام هفتم با حكومت هارون](http://lib.eshia.ir/10545/1/474)474[1. همكارى با هارون ممنوع!](http://lib.eshia.ir/10545/1/475)475[2. اين قصر، خانه فاسقان است!](http://lib.eshia.ir/10545/1/478)478[3. تحريم مراجعه به فقيهان دربارى](http://lib.eshia.ir/10545/1/480)480[4. آرمان تشكيل حكومت اسلامى](http://lib.eshia.ir/10545/1/481)481[5. تشكيل صندوق بيت المال توسط امام هفتم](http://lib.eshia.ir/10545/1/483)483[توطئه جنايتكارانه](http://lib.eshia.ir/10545/1/484)484[انتقال به زندان بغداد](http://lib.eshia.ir/10545/1/485)485[شهادت جانگداز](http://lib.eshia.ir/10545/1/486)486[تلاش براى محو آثار جرم!](http://lib.eshia.ir/10545/1/487)487امام على بن موسى الرضا(عليه السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/491)491[خلفاى معاصر حضرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/491)491[فتنه واقفيه](http://lib.eshia.ir/10545/1/492)492[1. در عصر هارون](http://lib.eshia.ir/10545/1/495)495[امين و مأمون; تفاوتها و تضادها](http://lib.eshia.ir/10545/1/498)498[شكست امين](http://lib.eshia.ir/10545/1/499)499[2. در عصر محمد امين](http://lib.eshia.ir/10545/1/499)499[3. در عصر مأمون](http://lib.eshia.ir/10545/1/500)500[خصوصيات مأمون](http://lib.eshia.ir/10545/1/500)500[دعوت مأمون از امام(عليه السلام) به خراسان](http://lib.eshia.ir/10545/1/503)503[پيشنهاد خلافت به امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/504)504[مقام وليعهدى كه هرگز به انجام نرسيد](http://lib.eshia.ir/10545/1/506)506[مشكلات و دشوارى هاى سياسى مأمون](http://lib.eshia.ir/10545/1/507)507[1. ناخشنودى عباسيان از مأمون](http://lib.eshia.ir/10545/1/507)507[2. موقعيت برتر امين](http://lib.eshia.ir/10545/1/508)508[3. موضع علويان در برابر مأمون](http://lib.eshia.ir/10545/1/509)509[4. موضع گروه هاى عرب در برابر مأمون وسيستم حكومتش](http://lib.eshia.ir/10545/1/510)510[5. كشتن امين و شكست آرزو](http://lib.eshia.ir/10545/1/510)510[6. شورش هاى علويان](http://lib.eshia.ir/10545/1/511)511[راه حل چند بُعدى](http://lib.eshia.ir/10545/1/512)512[نقد و بررسى](http://lib.eshia.ir/10545/1/513)513[دلائل امام براى پذيرفتن وليعهدى](http://lib.eshia.ir/10545/1/515)515[آيا امام خود رغبتى به اين كار داشت؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/516)516[فقط اتخاذ موضع منفى درست بود](http://lib.eshia.ir/10545/1/517)517[مواضع منفى امام در برابر ترفند مأمون](http://lib.eshia.ir/10545/1/517)517[نخستين موضع گيرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/518)518[موضع گيرى دوم](http://lib.eshia.ir/10545/1/518)518[موضع گيرى سوم](http://lib.eshia.ir/10545/1/518)518[رابطه مسئله ولايت با توحيد](http://lib.eshia.ir/10545/1/519)519[موضع گيرى چهارم](http://lib.eshia.ir/10545/1/520)520[موضع گيرى پنجم](http://lib.eshia.ir/10545/1/521)521[موضع گيرى ششم](http://lib.eshia.ir/10545/1/521)521[موضع گيرى هفتم](http://lib.eshia.ir/10545/1/522)522[شرائط خاص فرهنگى جامعه اسلامى در عصر عباسيان](http://lib.eshia.ir/10545/1/523)523[مأمون و فلسفه و منطق](http://lib.eshia.ir/10545/1/527)527[مأمون و معتزله](http://lib.eshia.ir/10545/1/527)527[ترجمه كتب علمى خارجى](http://lib.eshia.ir/10545/1/529)529[نقش امام رضا(عليه السلام) در برابر امواج فكرى بيگانه](http://lib.eshia.ir/10545/1/532)532[انگيزه اصلى مأمون براى تشكيل جلسات مناظره](http://lib.eshia.ir/10545/1/534)534[مناظرات امام با پيروان اديان و مكاتب](http://lib.eshia.ir/10545/1/539)539[مناظرات هفتگانه](http://lib.eshia.ir/10545/1/539)539[تلاش مأمـون](http://lib.eshia.ir/10545/1/540)540[مناظره با جاثليق](http://lib.eshia.ir/10545/1/544)544[محدوديت شديد امام از طرف مأمون در مرو](http://lib.eshia.ir/10545/1/549)549[موضع معترضانه و انتقادى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/550)550[شهادت امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/554)554امام محمد جواد(عليه السلام)[شناخت مختصرىاز زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/559)559[خلفاى معاصر حضرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/560)560[مولودى پرخير و بركت](http://lib.eshia.ir/10545/1/560)560[امامِ خردسال](http://lib.eshia.ir/10545/1/564)564[گفتار امامان در اين زمينه](http://lib.eshia.ir/10545/1/566)566[گرداب اعتقادى](http://lib.eshia.ir/10545/1/567)567[مناظرات امام جواد(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/571)571[مناظره با يحيى بن اكثم](http://lib.eshia.ir/10545/1/572)572[حكم شكار در حالات گوناگون توسط مُحْرِم](http://lib.eshia.ir/10545/1/574)574[قاضى القضات مات مى شود!](http://lib.eshia.ir/10545/1/575)575[جلوه هايى از علم گسترده امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/577)577[1. فتواى قضائى امام و شكست فقهاى دربارى](http://lib.eshia.ir/10545/1/577)577[2. حديث سازان رسوا مى شوند!](http://lib.eshia.ir/10545/1/579)579[شخصيت امام جواد(عليه السلام) از ديدگاه دانشمندان](http://lib.eshia.ir/10545/1/583)583[ازدواج توطئه آميز!](http://lib.eshia.ir/10545/1/584)584[انگيزه هاى مأمون](http://lib.eshia.ir/10545/1/585)585[شبكه ارتباطى وكالت](http://lib.eshia.ir/10545/1/587)587[مكتب علمى امام جواد(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/589)589[شهادت امام(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/590)590امام هادى(عليه السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/595)595[خلفاى معاصر حضرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/596)596[اوضاع سياسى ـ اجتماعى عصر امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/596)596[علل شكست قيام ها](http://lib.eshia.ir/10545/1/597)597[فعاليت هاى مخفى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/598)598[شبكه ارتباطى وكالت](http://lib.eshia.ir/10545/1/600)600[انتقال امام از مدينه به سامرّاء](http://lib.eshia.ir/10545/1/605)605[گزارش فرمانده دژخيمان متوكل](http://lib.eshia.ir/10545/1/607)607[ورود امام به سامرا](http://lib.eshia.ir/10545/1/608)608[بزم شراب درهم مى ريزد!](http://lib.eshia.ir/10545/1/610)610[امام در زندان متوكل](http://lib.eshia.ir/10545/1/612)612[جنايات و سخت گيرى هاى متوكل در مورد شيعيان](http://lib.eshia.ir/10545/1/613)613[فشارهاى اقتصادى بر شيعيان](http://lib.eshia.ir/10545/1/617)617[كاخ ها و بزم هاى پرتجمل](http://lib.eshia.ir/10545/1/619)619[يك سند تاريخى](http://lib.eshia.ir/10545/1/621)621[قتل متوكل و خلافت منتصر](http://lib.eshia.ir/10545/1/622)622[امام هادى(عليه السلام)، روياروى فقيهان دربارى](http://lib.eshia.ir/10545/1/624)624[1. كيفر مسيحى زناكار](http://lib.eshia.ir/10545/1/624)624[2. نذر متوكل](http://lib.eshia.ir/10545/1/625)625[امام هادى و مكتب هاى كلامى](http://lib.eshia.ir/10545/1/626)626[مبارزه با غُلات](http://lib.eshia.ir/10545/1/627)627[فتنه خلق قرآن](http://lib.eshia.ir/10545/1/630)630[موضع امام هادى(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/634)634[شاگردان مكتب امام هادى(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/635)635[شهادت امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/636)636امام حسن عسكرى(عليه السلام)[شناخت مختصرى از زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/639)639[خلفاى معاصر حضرت](http://lib.eshia.ir/10545/1/640)640[1. معتزّ](http://lib.eshia.ir/10545/1/640)640[قتل معتزّ](http://lib.eshia.ir/10545/1/641)641[2. مهتدى](http://lib.eshia.ir/10545/1/642)642[3. معتمد](http://lib.eshia.ir/10545/1/643)643[اوضاع سياسى، اجتماعى عصر امام عسكرى(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/644)644[تدابير امنيتى امام عسكرى(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/646)646[ابعاد هفتگانه فعاليت امام عسكرى(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/649)649[1. كوشش هاى علمى](http://lib.eshia.ir/10545/1/650)650[مشت راهب باز مى شود!](http://lib.eshia.ir/10545/1/651)651[2. ايجاد شبكه ارتباطى با شيعيان](http://lib.eshia.ir/10545/1/652)652[پيكها ونامه ها](http://lib.eshia.ir/10545/1/656)656[3. فعاليت هاى سرّى سياسى](http://lib.eshia.ir/10545/1/657)657[4. حمايت و پشتيبانى مالى از شيعيان](http://lib.eshia.ir/10545/1/658)658[5. تقويت وتوجيه سياسى رجال و عناصر مهمّ شيعه](http://lib.eshia.ir/10545/1/661)661[6. استفاده گسترده از آگاهى غيبى](http://lib.eshia.ir/10545/1/663)663[7. آماده سازى شيعيان براى دوران غيبت](http://lib.eshia.ir/10545/1/669)669[پيشگويى غيبت مهدى (عج)](http://lib.eshia.ir/10545/1/670)670[جلوه درخشان حقيقت](http://lib.eshia.ir/10545/1/671)671[شهادت امام و توطئه هاى بى ثمر](http://lib.eshia.ir/10545/1/674)674[تلاش مذبوحانه جعفر كذّاب](http://lib.eshia.ir/10545/1/676)676[تلاش هاى بى ثمر](http://lib.eshia.ir/10545/1/678)678امام مهدى (عج)[شناخت مختصرى از زندگانى امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/683)683[تولد حضرت مهدى(عليه السلام) از ديدگاه علماى اهل سنت](http://lib.eshia.ir/10545/1/685)685[ديدار حضرت مهدى(عليه السلام)](http://lib.eshia.ir/10545/1/685)685[علل سياسى ـ اجتماعى غيبت](http://lib.eshia.ir/10545/1/687)687[الف . آزمايش مردم](http://lib.eshia.ir/10545/1/688)688[ب . حفظ جان امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/689)689[ج . آزادى از يوغ بيعت با طاغوت هاى زمان](http://lib.eshia.ir/10545/1/690)690[غيبت صغرى و كبرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/690)690[نُوّاب خاص](http://lib.eshia.ir/10545/1/693)693[1. ابوعَمْرو عثمان بن سعيد عَمْرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/694)694[2. محمد بن عثمان بن سعيد عَمْرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/696)696[3. ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى](http://lib.eshia.ir/10545/1/697)697[4. ابوالحسن على بن محمد سََمَرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/698)698[وظايف و فعاليت هاى اساسى نوّاب خاص](http://lib.eshia.ir/10545/1/699)699[الف . پنهان داشتن نام ومكان امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/700)700[ب . سازماندهى وكلا](http://lib.eshia.ir/10545/1/701)701[ج . اخذ و توزيع اموال متعلق به امام](http://lib.eshia.ir/10545/1/702)702[د . پاسخگويى به سؤالات فقهى و مشكلات عقيدتى](http://lib.eshia.ir/10545/1/703)703[هـ . مبارزه با مدّعيان دروغين نيابت](http://lib.eshia.ir/10545/1/705)705[غيبت كبرى](http://lib.eshia.ir/10545/1/706)706[مهدى(عليه السلام) در منابع شيعه](http://lib.eshia.ir/10545/1/708)708[كتاب هايى كه پيش از تولد مهدى(عليه السلام) درباره او تأليف شده است](http://lib.eshia.ir/10545/1/711)711[مهدى(عليه السلام) در منابع اهل سنت](http://lib.eshia.ir/10545/1/712)712[بيانيه رابطة العالم الإسلامى](http://lib.eshia.ir/10545/1/715)715[پدر مهدى كيست؟](http://lib.eshia.ir/10545/1/718)718[ابن خلدون و احاديث مهدى](http://lib.eshia.ir/10545/1/720)720[انتظار مهدى و مدعيان مهدويت](http://lib.eshia.ir/10545/1/723)723[سيماى حكومت مهدى در آينه قرآن](http://lib.eshia.ir/10545/1/726)726[فوايد وجود امام در دوران غيبت](http://lib.eshia.ir/10545/1/730)730[1. خورشيد پنهان](http://lib.eshia.ir/10545/1/731)731[2. جان جهان](http://lib.eshia.ir/10545/1/732)732[3. پاسدارى از آيين خدا](http://lib.eshia.ir/10545/1/733)733[4. اميد بخشى](http://lib.eshia.ir/10545/1/734)734